

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-232874

UNIVERSAL
LIBRARY

۲۳
۴۵
جلد سوم
حزب السیرت
اجازت فراد البشائر
غیاث الدین بن تمام
الدین محمد بن المیرزا
میرزا علی
نخوابدا

۴۶
علی بن
صفت



بسم الله الرحمن الرحيم

یا رب بدشاهی من بختی رساندم کن دهکش جو غنچه بردارم کن باغت حبیب خوش بمرام من در ملک سخن دوی سرافرازه من بر خیمه
خوشید افتسام بختی شناس در غایت سیمه و الناس منی بخود بود که این صاحب موفی لطایف محکم است از کتاب
عادت از جیب است مثل برقیقین وقایع ایام سلطنت خانان ترکستان و پادشاهی که لوا سلطنت را شناساند پس از
انقضای آن عبادت و انصاف محسوب بر ذکر طوطی آفتاب قبل شاهی مطلع تابیدات باغبانی که این محکم نیز بطریق محملات یافته
میست بر چهار جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او و در بلاد ایران و توران
عنوان نامه ناداری منی بر سر نوک جهانگشای و طغری صحیفه کاکساری منی از خراج کم کم است ای پاسبان دشتایش مالک ملک است
که مقتضای حکمت شایسته نظام مدام عالم و استقام امور منی آدم بوجود فاضل الجود و سلطان عدالت امین مینو و هر بود نا
کردید که کام صدق انجام لولا است سلطان لاکل الناس لصبهم بعضا منو که این معنی است بر حسب مشیت کامله منی حاکم است هدایت است
سماز ان جهاد و فرسان هر که از جهاد بدر جرح و صفت و استغفار رسیده است و انی غایت فضل الله الجادین علی الفاعلین در جرح و صفت
این دعوی است معنیان مقام و جلال که خلاص فی الارض در بارگاه جلالت کلمه بهایون و من که له عابدون و در زبان دارند
لاجرم شورا قدرشان و توجیع و توجیع تو فی ملکات من نشا بصفت تجلیل می باید و ممکن ان مکان و لقد سخنایم فی الارض در بارگاه لایزال
نقیر و ما انظر من عند الله بلوح و ان میگردانند بران انوار غایت انوار ان بصیر کم الله فلا غاب لکم روحت و ان الشان قبله
را باقی ای خاص بنو منصب شاهنشاهی موجود و حکم توده تابایی چون است سزا از همه کن که باقی شاهی نوگر کنی بر سر خواهی
و قدرت اودان سخن را فی خبر آناه مالکان ملکات جاه و جلال و دها چو محمود گفته دانی مثل راجه راسا لکان سلاطین دولت اقبال
صلوات مصلوات علی محمد است که نظام تواریخ نوشتن از خواست غلبه و آدم من الما و الطین سید است و نفا و دنیا بیشتر
رسالتش انحصاری بنا لسلطنت الامم لعل الامین بود اندر خوان دعوت کریش رود فی کفر بعثت الی الاسود و الاحمر جرج
واضل و عشره عشر مخطوط و از سبب لغت نویسن بر طبق کریمه ان الله یغفر الذنوب جمیعاً غامی صاحب مصیبت سیر غایت منجی طریقه

راجع ای میسر علی سید کسکه کرت کوین نه ارمه ارخوا امنت السلام ملک داخل ملک ملک و ایچا ملک ملک ملک
 القم صل علی سید کونین محمد لعلی و امام الشعلین علی الرضی و علی الطیرین علی بن الحسن المثنی و الحسن الشهدی و علی و صل علی سید المر
 الانعقاد و سلم علی سیدنا کثیر علیا مبارکنا هم جابر ابن خادو امروا در کثیر نه بنده خاکسار و دود نه بنده رعایتا لدین حق
 الشهدی محمد انور رب پسر علی کل غیر عرض فضل و تحری و دعا ضعیفی صغیر میرا نه گذر و غشع بدایت و بر تو افتا بجا یث اسراج ناک
 اقرا فی زینا بر فروقی حبست اوجی سمانه و اعظم شانده و کینا نه فی الاواح من کل شی مؤلفه و تعقیبا لکل شی خدی با حق و اعر و ملک ما بعد
 با حسنها لیلان برینک خوار و قطره و انبیا و عتیبا که در اقطار احوال و ادعای عزت و افتخار محمد صادق و کینکشان ای نوع انسان
 جز و شرو لواحق نفع و ضرر خوف و اطلاع کامل حاصل میکرد و سزاوار احوال و احوال بخت و بخت که چون بکن سیرت و کن سیرت بودند
 ملکات شفا پیدا یا با حق و اعدا به و ضرر امانی را از ارجاع عزت و احسان نورانی دارد و بر که برو عاقبت مال و کینت خا
 پیدا و کینک را مطلق و ایشنه و سواد و علم و اعانت و اقتباب فرموده و بجای پندیده عدل و انصاف میل ناکظم متوا سینه پند
 پیش از که در پردر که چنان سینه ساز پندیده که کن که باشی عزیز پندیده که کانت پندیده نیز و قد احمده و المنة که انوار فیض امان
 این سمانی مشکو به باطن مجتبه میاس و دل نمندی را که باعث بر ترتیب این اجرا توجبه خاطر خورشید ما را دوست با کل جمی روکن
 چنانچه الخفاف اعنه مرام صوب سن سینه اراد نام ستر م حصول عادات و عینی و دنیوی و متوج و وصول بر ادوات صوری
 و جسمی و شایسته ارشادیم حکام م اطلاق شام جان ساکنان فاق بر مظهر که رینده و از این هم حسن ادب ریاض امان مال
 فاطمان کننا فاصحابه کمال حضرت و نصارت رسانیده و انکال الحوایر احسان لی با یایش حیم از و بر ستر استراحت نعت
 خفته و از رشحات سحاب سحابت بغایتش در کرا امید یاسمن را و شکفته نظم و ادب ملک است نصفت مکانی که معمور است از عدل
 جهانی جهان از بخت غرض معطر جلی از طبع پاکش آب کوثر آرایش خورشید و عروس ملک و قلم با تقصای رای صوابش سیر
 و آسایش قلوب ایف سبای و رعیت با صابت به سر عالم آرایش مظهر عبادا قدم و عاقل منور عده مرادات و قطره
 و عالم فیض انجاش شمره حلیقه سعادت راجع ای دات تو با هر دولت خورشید محتاج بند پسر تو ملک جمید روشن
 ز غبار کو تودید بخت پر نور زای روشنی چشم امید طبع کامل کینش پر نور فضیلت موصوف و مجید و از فراتش نصفت
 نصفت معروف آفتاب انجاش چون آفتاب بی روال و کرا بر اخلاص مانده اخلاق کرام در مرتبه کمال نظم مهر فضل و
 مدارج الفضل نال انتر کلاز اقبال بعدل و بذل در عالم علم اوست سناه اهل تشی و علم اوست بود داتن در عالم جباریم
 چه در پنج جام ساه انجم غام الغاش چون غام غام شامل احوال خاص و عام و محاب مواجش بان مواجب سحاب نصفا
 بخش بایتین مراد مرام نظم نیم لطف او بر که وزیده حکیم مرده جان نود میده شرار قوا و چون بر خورد لباس عمار اعدا
 را بسوزد یعنی حضرت عالی منزلت ملکات در امتحان نصفت معالی دنا را غم ناظم العاد و الزا قاصد مصلح العاد و
 الصفه مطلع انوار عباد و جلال مخزن اسرار فضل و کمال آفتاب رحمت قرین کوا ان نزلت شتری صغیر باید بخت پهر احتیام غلام
 حمت بهرام اتقام غلام بر سر مندان اکاه سناه و محاب لطفه و عتیبا حبیب کریم دولت و دین نصفت سلیمان جاه جهان
 لطف و مهر که م سلب الله مد الله تعالی خلال الفضل و ثبت قوا بر سر اقبال و چون غمیر آفتاب اشراق این غلام انا
 آفاق با تمام در اقام این کتاب افادات در اسام میل نام و رعیت لا کلام اظهار فرموده غام غام باخت انجام بعد از احتیام غلام
 بنشایه توقف و تاخیر و بحریر مجله ثالث شروع نمود و نظم و فضل فیض از داف نام این بنو لطف روزی که بشد شتی لغتم خوش ملک
 زانرو که سیرت مشهور خوف و زه و شور الشی لاتی الا و قد شکت و جبار و اتی و توفیق صادق که بر طبق تجدید تنویر کلمه کل غم و فیض و نایب
 این مجله در ترتیب غام کرده و ذات غام در باج کار با غلام اشفاق مستعدان مجلس عالی زان را ز جلالا ای صفت صلاح پذیرد و لیلان

[illegible]

جسته رشتن حیات نبودن را در هم گسسته اند که سر راه برادرانش که فریضه آن زن سپهر کشنده بهشت و سپهر مفلون که قاید نام داشت در کوفت
بجاست کاری بفریضه را خوشایان پیش چشم فرموده و چون چنین حرکت شیع جان را در کوفت یافت هیچ کس حاضران ایشان فرستاد و باز خواست
مجمع نمود و آنجا گفت در مقام اعتدال که گفتند این مقصبتی است که مستوجب با وقوع انجمنه و جنبا و کس ناطقه را که خون مفلون و اولاد او را در کوفت
بود نه نقل نمایند و عیال اطفال ایشان را اسیر کرده و فرستاده و قاید را که عجب و بیت چنین ایشان بناده به بتیبا و هایش و عشت مشغول
قاید و خان پس از وقایع مذکوره و احوال مسوره بمساجی حمله و این سرداران اوس خوشه و در ایام دولت و قبایل از دروغ و جنوئی سپردن بود
و از آنروز نام نهاد و باب آن جوی خری و جنباست معمور ساخت و باری که خانه و قاید و خان را سید برادرانی داشت با سقر که جنگلیان و خرافا و بونا
و جوق انکوم که قوم باجوت از نسل او پیدا شدند و با چنین قبیل که خودت و بی سوب اند و جوق انکوم با سپهری و دسود و دهم و دسود و دهم فرزند می داشت
موسوم به پنهان و پنهان و در ایام جوی بدست اهل خنای افشاده و اورا برایشان نشان برنده و ایلان فرموده شاه زاده را هیچ آنستین بر خرچین و دهنه
چنانکه چون جوی خری بر بدوخت که مسافر بود و در ایل سوخت و چون ایام حیات قاید و خان به نهایت رسید پسر ستمی شدش با سقر به ستم سلطنت
با ستم قهر و عداوت که مدتی با ماریا پسر داشت پسر خود از منده و از بعد کرده عالم خرت از نسل ساخت تو منته خان با دشمنی ایلان او
بود و چند ولایت از سلطنت گسکان به مونسان گرفته به مالکات مورد نظم فرموده و اینگونه داشت از کی بهت پسر خود آمد و از کی بود
سپهر باریک شکر تولد شد و از نو مان کی را قبل نام بود و دیگر با قاجاری و قبل به ستم چنگل داشت و قاجاری به ستم میر تقی میر گورکان گشتار در
سیان خوالی که او بود و بقصری که تو منته خان را اینجا طر سید در کتب معتبره مرقوم گشته که قاجاری در زمان تو منته شری عالم را و با ستاده فرمود
که ستاره به طاعت که یکدیگر را قبل طلوع کرده و او را که فرستاد و غروب نمود و نوبت چهارم که کوی بغایت نورانی که از جیب او طالع شد که اظهار قی
ممود که از شد و از آن خرچند ستاره دیگر که شمع گشت که بر یک بر روی مملکتی انداخت و چون آن کوکب نورانی عروس بود و اطراف جهان همچنان در
بود و بعد از آن کوکب از خواب در آمد و بخاطر به غیره مایل کرده به آن خواب رفت و چنان مشاء بدو که از گورکان و بهت جنسین در پی طالع گشتار شد
و در کتب ششم که کوی بزرگ طلوع فرموده اطراف عالم نورانی ساخت و از چند ستاره پدید آمد بر یک بر خطه تو انداخت و چون ستاره بزرگ
غروب که شمع بایشان همچنان روشنی داشتند آنکه قاجاری بیدار شد و بدید که صبح صادق و مسیده جان خطه ز تو منته خان رفته تبریزان و خود
زبان گشای و تو منته از سماع انواع پیچ و مسود گشته به طاعت قبل فرغانه و از دوران الهام بیان به تفسیر کجوا بهما کردان ساخته گفت خواب اول
دلالة بر آن میگردد که ز نسل قبل بر تیب سس بر سر بر خانی نشینند بعد از آن هم از اولاد او شخصی بر منده پادشاهی قرار گیرد که شمشیر خود را علم را
بخت تصرف در آورد و در جهان را بر فرزند آن خود گشت نماید و چون آنکس بیستی می فوت شود و بی سلطنت درگاه اولاد او خاندان باشد و
مدلول خواب دوم گفت که از فرزند آن قاجاری هفت نفر به بیت حکومت کنند و بی از اولاد او که در جنبه ششم باشد به با یکدیگر بی شغال و پیشتر مملکت به
مسکون به تفسیرش را بدو و از فرزند آن باشد که بر یک والی و لای که در نچون تو منته خان را تعیین برادران با شارت پدر عالیشان
با یکدیگر عهد و پیمان در میان آورند که سر بر خانی را قبل از اولاد او بطاعت اهل مسلم باشد و قاجاری و در قیادت او باشد که شمشیر و امارت قیام نمایند و
درین باب به تفسیر علی کرده به اتفاق تو منته خان را رسانیدند و چون تو منته خان عالم را بدو و نمود و مقتضای عهد نامه مذکور قبل بخت خانی خود
قبل خان لقب با بختک بود یعنی عیت پرور و از اینک خان بصفه نصف داشت و سمت شجاعت و عداوت انصاف داشت و بود
عدالت و ائبته از امتناع اقران همسایه و بنابران مان خنای چنان خواست که از او ملوفا میانشان بود دوستی و صفا و بهت
بساط دوستی و محبت بر او خنده هیچ فرستاد و سده حاضر و قبل آن نمود و قبل خان برادر خود قاجاری را قیام مقام کرده و سده و خنای رفت
و از نظام بیچین و قیام نموده به تزیین مجلس برادران شاد کرد و در آن روزی با قبل خان شرب خود و چون قبل خان را انگه نهرو شرب کنند می
هر زمان به محبت بر خواسمه و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود هر سه در آب فرو میرود و بی کرده با بختک می آمد و شرب می شناسید مرد می که
حقیقت آسمان مینداخته متعجب شدند که کسی با چوکان نازین تو منته مزاج تواند بود که این همه شرب بخورد و دست نموده بعد از چند روز ازین صفت

[illegible]

برده بودند و هر صنفی بر چنگل خان ظاهر گشت تا بر خشم و اشتعال یافته فرمود تا آتش در خانه بخاربان زدند و حال آنکه اکثر محلات، چوب پوش بودند
 بر آن یکفروز و بیشتر شهر سوخته شد بلکه غیر از مسجد جامع و بعضی سراها که از خشت و خیمه بود و عمارتی سالم نماند بعد از آن چنگل خان جوانان بخارا را به
 بجای قلعہ سوگردانید و از جانب چرخ میهارت ساخته باندک زمانه مغولان قدر اصرار آن حصن حصین را بگرفتند و مجموع مراد را که در قلعہ بود و بگرفتند و
 فوططان ایشانرا اسیر کردند و حصار را مانند زمین بوار کردند و انیدند و فلکست که بعد ازین واقعه یکی از اشرافیان بخارا سان رفت شخصی از وی پرسید
 که حال شما بجای آنجا نمیدوید و او که اندک و کند و سوسمند و گشتند و بردند و فی الواقع در کلام فارسی عبارت می فرمودند که این در میان آنچه از لشکر
 در بخارا بود و قیاس می نمود بود بخوان یافت اما جنبای و او که ای که بفرستد آنرا را مامور بودند چون بخارا را دیدند غایر خان بلکه شصت هزار
 سوار چو در داشت در شهر متوجه شد و محافظان پیش را بر دروازها نشان زد و شا هزار دکان مدت پنج ماه آن بلن را محاصره نمود و کار محصوران را
 ضحرا از آنجا میدادند و قاضی حاجب که بکشم سلطان محمد خوارزم شاه که بکوک غایر خان تسعین بود با مغولان ایل شده شبی از دروازه صوفی خانه بیرون
 رفت و چنان شب بگریک مغول در شهر بخاری غایر خان با بیست هزار کس از شجاعان پناه بحصار برده و در و دیوار کجاست و او که ای قاضی حاجب
 بخارا گفت خوارزم شاه و محاسب ساخته بگشتند و قاضی مردم را از بصره رانده و بیست هزار کس را بگرفتند و آوازها صراحت نمودند و غایر خان را
 حصار در هر روز بجا و مرد میدان بر دو میفرستاد و کشت و کوشش نمود و بفرستاد و میر رسیدند و برین مغولان مدت یکماه زمان محاصره و محاسبه
 آمدند و بافته در آن ایام بسیار ای گرفتار بفرمانک هلاک فتادند و چون از سپاه غایر پناه از دو کس نماند مغولان بحصار در آمدند و غایر خان
 دو بار پناه بیاورد و بر دروازه بگشت و خشت محافظان را از خود باز میداشت و چون فریلن چنگل خان چنان بود که او را
 زنده دست آوردند لشکر مغولان بی طرف و بی اندازند و بعضی از آنکه آن و کس نماندند مغولان غایر خان را گرفته و سب
 کرده قلعہ را با زمین یکسان ساختند و غیر از باب صنعت قاضی متوفان آن مکان را بگشتند و ای که ای حاکم از وی
 اعظم گشتند و در حدود و سمرقند غایر خان را گرفته بنظر چنگل خان رسانید و کوک سرادار شربت شهادت پیشانیدند تا جوجی خان که بچوب خان
 بی نهایت خندیده بود چون اسفغانی رسید جوجی را که در سلک تاجرانظام داشت و در آن اوان ملازمت چنگل خان می نمود اینجا فرستاد
 تا مرد را بفرستد که از و خاست غایت محالفت تحذیر نماید و چون جن شهر در آمد پیش از آنکه با او رسالت پردازد و او را و او را بشکر گویند
 او را بگشتند و جوجی برین حاشا طلاع یافت فی الحال بیان شیر ختنک روان شد و بظهور بخارا شفا شد و بفرستاد و دست از جنگ برداشت
 تا آن بگذرد و مسخران زنده و مغولان نهایت سعی و اینها بجای آورده بیست بد و وزیر وزیر بگشت شهر همه خلق آن گشتند و قهر و کدورت
 آن و برادر که هر حاجی متعلق شد جوجی خان را روی با و بگشتند و او را بگشتند و بصلح متفق گشتند تا بجای با سبش رفت و او با سبش آغاز
 پرخاش کرده اگر بگشتند تا این خبر جمیع خلقی خان که از قبل سلطان محمد خوارزم شاه حاکم جند بود رسید و شات و قراض سمت زلزله بر رفته
 راه خوارزم پیش گرفت و جوجی خان بنحیو در ایستاد و نزد جندیان فرستاد و بعضی از عوام فاسد جانش گشتند و خشم و بطایف یحیی خوارزم شاه
 داشته خدمت جوجی را بجهت کرد و جوجی خان را در صفت بظهور شهر شانه و جندیان در و از بارابند و بیان نظر کاربان بر زبیر فصل گشتند و
 پلهما بخندن ترفیع کرده و نزد پناه نهاد و بیایا پاره بر آمدند و از آنجا بفرستاد و از آنجا بفرستاد و از آنجا بفرستاد و از آنجا بفرستاد
 بجای خوب خارت و با تاج پاک ساخته چو مردم نکردند و جند جنگ بگشتن مغولان نیز بگشتند و گشتند و گشتند و گشتند و گشتند
 که با بنحیو بگشتند و بدست و جوجی خان امارت جند را بعلی خواجہ عهد وانی نهایت کرده روی باردوی پدراور و اما الاق نوایان
 که بگرفتند و خند و مامور بودند و بظهور خفاکت رسید و ای اینجا بگشتند و باقیان قطعیان که ملازمان او بودند در حصا بگشتند
 نظم بر یکا رسته روز بفرستاد و روز چهارم از خواستد و زهر خفاکت برون آمدند و همه فرقه در موج چون آمدند و الاق نوایان بفرستاد
 بشهر محمد لکچر و و نهاد و از او از مردم بگویند و بعد از آنکه آن بگذرد و ای اینجا بگشتند و در ملک سلطان محمد خوارزم شاه از مرد
 نری نبود با هزار مرد اندام که بفرستاد و الاق رستم و اسفند یا رسید انشد و در قلعہ که میان آب خند ساخته بودند پناه بردند و فی با مغولان

چون

مبولان کوشش خود بسیار می‌آید از این جهت فرستاده و چون کارش با صلاح انجامید و امن و متعینان را در دست داشت و کشتی سپید که بر روی نه
 بکل و سرکه اندود و بودند نشاند و خود نیز سینه درآید مانند با در روی آب روان کشت و لشکر منول بر فراز تپه ملک معلق شده جنگ کن کنار
 آب میرفتند و چون جنگ تیرانداز و دیگر بر کشتی می‌کردند و با میاداشت تا آنکه ساحل رسید از آب بیرون آمد و منولان در پی او بود و تپه ملک سرناخت
 می‌آید و جنگ می‌کرد تا حال و اتفاق شمشیر می‌گرفتند و تپه ملک را بر تپه آب و کشتی کشته اموال را احدا باز نماند و باستانچه تیر کشتی از آتشگاه
 نداشت سپید می‌زند و دست منول از عقب می‌نشاند و تپه ملک علف‌ها می‌کرد و تپه بی‌کناز به تپه یک منول را که کور شد و در لغز دیگر بر تپه
 کور شد و تپه ملک بخوارزم رفته از آنجا بعلق شافت و از عراق خان غنیمت بشام تافت چون فضا آرام یافت او را جت و طین بر ما جت با
 کشت و لغز خانه فرامید که این چند میرفت و استکشاف احوال می‌نمود و در آنجا نشاند که پس از یک ماه چون جی‌مان بن چنگیزان بخت آمد و مستتر
 باکت و اسبابش شده با جرم و پسر ملاقات نموده گفت که پدر خود را به منی می‌شناسی جواب داد که کشتی شورش را بودم که از پدر و رافنام
 آقا خلاص هست که او را اینجا می‌آورد و آنکه غلام را حاضر ساخته و غلام تپه ملک را نشاند و خبر و صولش در کشتن شیوع یافت و او را بدین وصف و محبت
 بجانب اردوی او که بی‌قانون که بعد از چنگیزخان بخت سلطنت شده بود در آن در شامی راه دهقان و غلام و چار و جز و خود را دستهای
 بسته و از میزبان می‌کرده بود از غارتش و تقویت و تپه ملک بخان و او را جواب می‌گفت در آن مین کسب نقد می‌رسد که بزخم تپه بی‌کناز
 کور شد و بدین مجلس سپید و از وی بخان پسر و تپه ملک و پدر و مقام گفت و نشود آمده قدحان در عقب رفت و تپه بی‌کناز می‌تپه ملک و
 که دیگر نفس و می‌رساند الله الاقویان چون از قم بخان فرار یافت بجانب عراق که ضربت شام اردوی اعظم و دشتان افتاده
 بمقدون بود که در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه از تپه سپید تا نادر و منول تپه قریب ساقی حریفان مجلس نرم و پیکار می‌پرداخت صد و ده هزار
 سوار برادر و سق که کشت و غنیمت و اسامی و در آن بلد بنشیند بود که محاسب و هم خیال از تعداد آن بهر تصور اعجاز می‌نمود و در عراقیانی که
 چند فصل برگرد شهر کشیده بودند و خند را باب رسانیده بنابر آن چنگیزخان بخت بهر بخارا و سایر بلدان ما و راه و انهر و رگت آن پرداخت و
 چون خاطر از آن مورخ باغ ساخت و را و از می‌تپه ملک علم نهضت بصوب آن بلد را فرار یافت و در طایفه تپه جمعی از شاه هزاره کان
 و لشکر با کشتن اصهار رگت آن ماکور کشیده و دند با مردم شمشیری بوی سپید چنگیزخان در کوک سرافرو داده و در و زار شمشیر نمود و از سیم طایفه از
 سرداران لشکر خوارزمشاهی سپاسی جلالت در میدان مبارزت نداشتند و از جنود منول قوی کشته جمعی کشته و دیگر کشته و روز چهارم چنگیزخان
 بنفش سوار شده روی به شهر آورد و منولان بر تپه شوم نموده شدند که مردم شهر را محال نماند که سر از دروازه بیرون کنند و شب پنج‌امی
 ساکنان تپه مختلف کشته بعضی بایل صلح شدند و زمره علاقه حقوقی سبیل نمود و بر تپه لغت بهر بودند و چون در و زار افغانی مشرقی سبیل
 بنام شمس صافی و مفتی کشت قاضی و شیخ الاسلام بمقتضای فوجی از اشراف نام از شهر بیرون رفته بلا زور شافتند و همان طلبیدند و
 ایشان را از تپه و خط خود را بر سر ساخته اجازت مراجعت از آن داشت و ایشان بمقتضای از کشته و از و زار تپه بازرگانه باز کردند و لشکر منول و شهر
 رنجته قاضی و شیخ الاسلام و پنجاه هزار کس از اشیاع آن دو بزرگ را از هر دو کمره اندیدند و باقی خلائق را بهر امان دوست یغارت و تاراج برآوردند
 و روز یکم تپه بر تپه قلعه کشته از جمله حصون ایشان با هزار کس از شیاع آن دل زاری گرفته خود را بر میان لشکر منول زدند و تسلیم
 بیرون رفته دزد و دزدان سلطان محمد رسیدند و او را از آنجا زحمت و او را تپه کمره و سراپه کردند و در همان روز که البغان از قلعه تپه کمره
 چنگیزخان بر آن حصار را تسلیم یافت پس از آنرا از آنجا از تپه سپید و از سایر تپه‌ها را با جمعی لشکریان را بقتل رسانیدند و از سایر مردم می‌هزار کس را
 بفرموده اسرا خسته چنگیزخان ایشان را بر و لاد و اقرباء خویش تقسیم کرد و از بقیه متولان مبلغ و دست هزار دینار چون به تابنده و زیاده
 از این قرض نماند و دیگر فتن جید نویان و سودای می‌ها در از عقب خوارزمشاه بموجب فرموده چنگیزخان و بیسان تپه از قتل و
 محاربت ایشان در اطراف و ولایات و حاکم ایران در آن زمان که چنگیزخان در طایفه تپه نشسته بود استماع نمود که سلطان محمد
 خوارزمشاه با عدوانیک و خوف بسیار از راه خراسان بطرف عراق کریمه و نظام بسطه جمعیت او دست سید او دوران از تپه کشته بنابر آن

در کتب
شیخ
الدين

و گشت شیخ نجم الدین ابو حجاب بود و امیر قبال بیستانی در درسا که مشغول است بر عثمان شیخ که برین ملا و اوله سنانی آید و ده است و در ایام
جوانی به تبع حدیث از خود بهمان دفت چون از علما انجاسی رحمت حدیث یافت با سکن در پیشا ف و از حدیث اسکندر تیریز از حدیث اصل
کرده و در وقت مراجعت شیخ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خواب دید از حضرت استیذان گشتی نمود و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
الابو حجاب انجاسی پدید کلا ابو حجاب محمد حضرت فرمود که لا تشد و شیخ چون از خواب بیدار شد از شیخ ان گشت چنان فهمید که در کلا زود نیا حجاب بی با
نمود و لاجرم با حجاب خود را از علایق دنیوی برود ساخته و طلب مرشدی که دست ارادت بوی دهد از سافرت فرمود چون بخوشتان رسید خانقا
شیخ اسماعیل قهری پهلوی رسته نانواری بنا و دین خود را طریقی از آن مرصحات یافت و مریدی کشید بسوگن شغل شد و حیدر کا به آنجا بود و کلا
خود نمود که علم ظاهری بر شیخ اسماعیل زیاده است و از علم باطنی بر شیخ نام و این شیخ اسماعیل ظاهر شد با داد انجاسی باطله
و گفت و خیز و سوگن که در انجاسی شیخ عمار را بر می یابد و در وقت شیخ نجم الدین است که شیخ اسماعیل را بخود دعوت و طارش خود فرمود و اطلاق یافت
اما شیخ گفت و بلا در است شیخ عمار شافعه بعد از زدن که انجاسی بسوگن شغلی که در حیدر کا به آنجا بود و شیخ بان حدیث خمیرش گذشت و صبح شیخ عمار را
گفت که نجم الدین خیز و بیرون شیخ و در زبان تا این هستی را بفرب سیلی از سر بریدن برود و نجات از شیخ نجم الدین تو گشت که گفت چون
رسیدم شیخ بعد بهمان دو از بریدن خانقا و او دیدم که باب اندک وضو می ساخت و انجاسی طرم گذشت که طاریخ کشید که باین قرابت وضو
نیت و چون شیخ از وضو فارغ گشت دست بر روی منافشا نه و بسبب قطرات آب وضو شیخ که بر روی مناسبت و شیخ شفا نفا و در راه
من نرود و فرمود انجاسی بشکر وضو شغلی گشت من بر پای می ایستادم از خود غایب شده و دیدم که قیامت قائم است و مردم را میکشند و با شمی
اند و مذکور شد که شیخ قهری بر زبانه نشسته و هر کس که میگوید که من تعلی بوی میدارم و از امیکار از دنیا که هر که گشت مذکور گشت کشید و چون
گفتم که انجاسی مستحقان ایشان نم یابم که در کلا لاجرم بران بسته بالا رفتم و شافعه فرمودم که شیخ روز بهان است پیش می شافعه فرمود و پیش فقام سیلی
سخت بر قفا می زد و چنانکه بر روی در فقام و گفت پیش از این اهل حق را نکار کن بعد از آن را ضیاب را دم دیدم که شیخ از غار فارغ شده پیش من
در روی بر پایش نهادم شیخ در شهادت بر منجنان سیلی بر پس سر من و همان لحظه بر زبان اندود بدان سبب عجب از طبیعت من ایل شیخ بهمان
مراسمت شیخ عمار را بر سر پا کرد و اندود بوی گوشت که هر چشمن اری لغزست تا من را خالص ساخته باز پیش من فرستد شیخ نجم الدین دینی و دیگر در وقت
شیخ عمار بر میزد چون بدو کمال رسید و صحبت یافت و بخوارم شافعه فرمود و داشت و در نقل است که در آن زمان که سبک به کار شیخ از زم زم فرمود
چونک خان او لادش که بر علو مرتبه شیخ نجم الدین قوف یافته بود و مذبحه نوبسکن و انجاسی دستا و التماس کرد که از جبار تیریز و دو تا سبکی
بذات بار کاش رسد تا شیخ آن مجلس اجابت نمود و فرمود که ما در وقت سائش فراغت با این مردم مبریده ایم چگونه جاری باشد که در ما
نزول شیخ و عمار و علو حضرت ملا از ایشان خلوت اختیار کنیم چون آن اشک فریادست نرزد و یک چهارم سید شیخ نجم الدین شیخ سید الدین جموی
شیخ رضی الدین علی الا شیخ سیف الدین با خورشی بعضی دیگر از اعظم اصحاب که از با شیخ فرمود و در وقت و ادکرا از آن لایست بیرون
روند ایشان گفتند و شورش و حضرت شیخ و خانقا این ملا از اسلام سیدم کرد و شیخ فرمود که این قصا شیب مبرم و بدعا علاج نمی پذیرد و شیخ
گفتند پس مناسب است که شیخ با ما درین سفر مرافقت نماید جواب داد که مرا از آن خروج نیست و من این شهبه را هم شده و اصحاب انجاسی او را حاکم
بهر فر فرستد و روزی که کفار و رسول شهبه آمد شیخ نجم الدین جمی را که در خدمش باقی مانده بود و بطبیعه گفت و فرمای علی السلام ملا علی سیل
انگاه بر خاسته فرمود و از آنکه در میان حکم نیست و بعضی رنگ ساخته تیر در دست گرفت و روی بیک مستولان آورد و در میان رنگ میزد
تا سنگانی که در بغل داشت تمام شد و دیگر چنان انجاسی را تیر با داند که در یک تیر بر سینه بار کشت و بعد چون آن تیر را بر روی کشید و فریاد روح
سطرش را می شنید که می شنید که شیخ نجم الدین در وقت شهادت بر چرخا خیز را که فرمود پس از آنکه از پای در افتاد که می شنید که آن کافر
از پیش خلاص زنده حاجت کاکل کافر را بر میزد و نظرا بر این معنی اوله اهل الدین و می گفت است رباعی ما انان متشاکم که سار که خیزند
نی از آن خدگان که کافر می کردند بیک مستی خالص بایان می شدند بیک است و کبر بر چرخا می کردند و گشت شهادت و در حق می شنیدند

مستول

شریعت

وایل

سید شاکر فرموده این باب با علما و بزرگان مدینه که مدت چهار سال پیش مسلمانان بدیع کو سفیدی اقدام نموده بودند و اختتام یافت که در آنجا
از اهل اسلام ملا و وطن اختیار فرموده و از آن بابت بیرون فرستاده قاتان بواسطه سعادت بعضی از مسلمانان و از آن بابت بیرون فرستاده قاتان بواسطه سعادت بعضی از مسلمانان
شیخ خلیف الدین با جزیری بود و دو خان بایق رضیعت ملا و یاف ملا این اشتغال می نمود و بجهت هر دو که با ما چنین بودند و آن بزرگ و دین آن سرزمین انصاف
در پیش گرفته و خان یافت بعد از آن شهاب الدین قندی و عمر قزوی و ناصر الدین ملک کاشغری و غیره که زناکان مساکین پروری و آن وزیر برتره و وزیر
سبکی نشو وخت قبول نمودند و ما بعد از آن رسیده که بواسطه منع و بی ادبانه که متصرفان با دانی ملا و همایست ازین ملک لقطع مایه قدس فیضیه
و اموال متغایا پوشیده اگر قاتان عادل مردم را ازین سبیل و دیگر بکار و اگر آن باین ولایت آیند و ابواب و درون محکم
و مشوقات بر روی توغمان اینجا بختنا سیدقا آن گفتند که اگر باین سیاسی خود و زمان هم بیکر خلاص از قبول این اعتقاد ما ما توانستیم با طراف
محاکم در آن کرد و آن اگر من بعد کسی بفرمایند ایت اهل اسلام و صحاب کتاب قیام نمایی سیاست رسد و بواسطه و در این حکم مسلمانیان داشته و در وقت
با رباب حاجات داد و ده خلا این احوال بود و می طرود و قاصد جان مسلمانان گشته بعضی با قاتان بن ملا که خان ساسنیکه در آنجا و در دست که گفتند
المشکین کا فقه و عقیده متنا بجان ملت عمومی هر کسی که در این ایشان نیست گشتی است با قاتان گفت حقیقت اشغال بر قاتان از من این است
الحاکمان آیه را نوشته مصحح قاصدی نزد قاتان فرستاد و قاتان حاضر یکی از علما اسلام فرماید و مولانا با دین و دارالشرعی و با این سریر
اعلی بر دوقان از وی پرسید که اقلو المشکین کا فقه یعنی و در مولانا جواب داد که جمیع شرکاء از یک شیهه آن گفت پس چرا بجهت فرموده و علی نمائید
مولانا فرمود که هنوز وقت آن کار در نیامده است و ما قادر بر اجرای این حکم نیستیم قاتان گفت اگر شما را قدرت نیست دست و قبل آن نمائید
فرمان داد و خواست که سایر اهل اسلام را سیاست کنند امید و بعضی دیگر از امت خیر البشر صلی الله علیه و سلم که راه سخن و هشتم و در وقت
که بادشا و در این باب مایل بود و مودعا اسلام طرح ساخته از معنی آیه که دره استقامت و در روز دیگر از آن حاجت که من مایل بود و بکار
حاضر کرد و ایند قاتان از ایشان پرسید که اقلو المشکین کا فقه داخل کلام حامی بر آن است یا فی العبدی گفت بگویند که مقصود از این چیست جواب دادند
که از شما می آید و ذکر جهان فهم می شود که عامی مشرک را می بایکشت قاتان گفت چون فرمان می بری بر بجهت چرا شاکر گفت می و در میان شرکاء را
نمی زیر قاضی ملا الدین طوسی گفت اظهار وقت بیکش قاتان عدم ایند و احسان نموده کنو بایا از این بابت تعجب و خدا کند که از این دعا شستن قاتان
دائمه زمانه و شایع ابراهیم و حقا فایم و حقه استفاده با یکدیگر مباحثه فرمایم که هر یک که فایده که حقیقت جواب داد و در حامی بر آن گفت محمد را بدو
و در این سبک و او گفتند و خداوند تبارک تعالی با رسول آن کرد که چیکو از آن که او در جواب داد و در آنجا و حقا فایم است گفت ششمین قدرت
قبضه قاتان را و که بنا و گفته که خالی عیاد و ملا قاتان گفت قاتان و مختاری تو نیست که تو قیام باین که بگویم صلی الله علیه و سلم عنایت که بیکر خان و در ملا
گفتند این قصه را اعلی بنده اتفاق آن گفت ازین مباحثه مناظره جهان علوم سبک که در تعالی بر بندگان نظر و در این نظر لطیف و یکی نظر قوی صلی الله علیه
و سلم را بطر لطف فرمود چیکو از این نظر و نسبت بر دحضت نظایا و مساوی است پس چون نشاء طرف لطف و از بر قریح می نیاید علماء این سخن جواب
ندادند قاتان گفت در کتاب شام مطبوع است که هر کوفان و ملا و در اخلاف که در جود گشتند بقیه آن گفتی نیست که شما از فرمان کجی که با دشا چهار
صاحب اقتاد بود و از یکم که با دشا چنانچه در جواب داد و در آنجا که ماما چنانچه مافی کتاب خدا مست مصطفی صلی الله علیه و سلم را بشنود و در بر حقا
بود و قول می نماید آن آئیندین این سخن چشمه فرمان او که عامی قضات و ولایات معقول باشند و دیگر و حقا فایم بنیز و در مودعا آن ملک که ناخوش
و سایر خطای بیخ انجام داد و ما نیز با این معنی و بیکو و از این نوع نوشته باز و دیگر اطمینان فرمایند سایر با طراف آن ملک که در ملا و حقا فایم
و در مسلمانان آن بنده را بنایست متوجه ملا فتنه و از سبب ملا خاطرش بر بند جواب داد که می گویم که در آن سخن ساسنیکه ان میگرد و در ملا و حقا فایم
بسی که فاضل کامل و فیضی که پیران بود و از ریف که در ملا و حقا فایم و در جواب بنده را بر جوی عرض نماید که این فتنه سبکیان بدو قری که ملا ناصر الدین
سمرقندی این ناموس و جواب وزارت ملک الدین و عزیز و در دیگر سایر بر سلطنت معصومه قاتان این سخن و در میان آن رد و گفت شرکاء را می شناسد
فاضل گفت این خطا مخصوص حضرت رسالت مآب اصحاب است که مشرکان عرب مجرم را بکشند و چون آن از و چون چیکو ازین بر این بنده نام خدا

بسماروت
خريف

شاهی
ساراست
اندو شاه

خان که سر او زدل پرده برکشیده گفت فلان خطا بود اما در حق ما آن خصوصاً ما داخل جلای پای ما بن تسلیم خاطر پادشاه کشاده و در آن شب دل
بر تیرا سبب جنگ بست و روز دیگر از جانب شرق و مغرب غریب کویر و افغان سورن برخواست و جمعی خود را پیشه بر کسپه را با سر خطا و زرق و بریا
سپاه و در اختیار صدای کور که کوس که سنگ گدون کر کرد و دید از او می لغو کر نامی زمین بی زمان بخود بلرزید و از غم گمان سهام حل میان باران
نیسان باریدن گرفت و از بیخ سنان بیخ خون و دسیلان آمده روی زمین صفت بود و چون پذیرفت در آن شارب غم براق خان از صاحب تپور
اغازه نشین کرد و از طرف برانکار لشکر خویش همچو عدو آن بجو انکار مخالف ماتحت و بر کس که در برابرش بود و بر خشمش میخیزد و سازد
با آن سید که پیش با قان از بیم فرورزد و آن پادشاه کشتو کشتی از دست برد لشکر خجاستی بگریز تا سویی با بهجت بر بوع آخ افتد و باید
کاشد و آن صیل از سبب میاد و پیش بر صندلی نشسته و اقرار بر جبار و بر سینه تیر میزد و با قان خضی غیش با فوجی ز دلیران پیش آمده و فرمود
از سپاه براق و مغاول در برابر آمده کشته شود و آن ساعت کوشش و آن بر دوش و خوریش لا و در آن بر دوش و بر سر سید که بهرام مشید لا و
خجیر که از می موسوم است چنان پیکاری ندیده و تا سپهر بعد در عالم عالمیان کر دیده مانند آن کار زاری نشینیده و چون پادشاه چرخ چارم
از مهابت آن حاکم ترسیده روی بدیا و مغرب نهاد و از کسبش برانکار سبک پنداری و اما آن فتنه از یک شاقین نعمانی و در براق خانی امارت
مغیر و بخسار بر جبات حال مردم خویش شاد و نهد روی بصوب ما و در آن تپور و بعد از وصول بخار از نور تجید و دلش با فوج و مسلمانان و سلطان
غیاث الدین یعقوب یافت و هم در آن با هم برضای کفر کفر گشته ملک جمعیتش از هم بخت و مسعود بیک بلواج از وی جدا شده بارودی و قید و خان کز
و براق نیز با تیر رحمت و اشفاق ز نوشا نزد و قید و فرقه و سر دوزی از غت گذرانید و آخر الامر از دست ساقی کر و غنچه شیرینی مسیوم کسید
بر اعمی و مکر در شین سپهر با بدیغور جامیست که جلدر اچسانند و نور تیرت چور سر عید متون کنون با ساقی این بزم که دور است و نور تیرت
که از براق خان چهار سپه با غور بزرگتر نشان یکی تیر نام داشت و یکی تپور با اتفاق برادران خود و اولاد القغان با قید و اغاز مخالف کفر و کار
سر قندما بخار از آتش ظلم و سید از فوج و خند و خان کان چاهتی از کسب میخورد بیک بلواج در آن بلا جمع آمده بود و دنبایر قتل و غارت و بخت
و چند تیرت میان اولاد براق و قید و دهمایر دست داده هر یک که بریجاس اولاد براق افتاد و بدین اسطر عاید میار و بچاره و خطا بکر قرار
شد و در آن آتشی یک تیرکان که کوال قتل میور بود و زو با قان در قتل میخورد و پس از آن تیرت میخورد و صاحب دیوان کمال در قایع مذکور و
داشت گفت که هر کس که والی بر قید و دهمایر شود ما نمند براق بخار تیرت و دماغ و اضاعه نمود و متوجه بر آن می کر و کسب است که
که بسولت تیر می پذیرد و فوجی از سپاه هفت پناه بدیجانب ششایند و فوجی سازند که در آن یار دینار با قان را این سخن معقول افتاد و یکی
بهادر را بیکتو از لشکر در افتاد و یک با این هم نامزد کرد و ایشان را بدیجانب نازل و حاصل بخاری بخار رسیده بر آن بلده همدیلا یافتند و قتل
عام نمود و آتش و سر و سر مسعود بیک بلواج که مسعودین هارس آن بلده بود و زو و از آن بعد و کتب نصیحه و آتخا و دیر خاکه خجری نام و چون آن
بیک سپاه روز کار و یکی شوم قدم از نوایم فتنه و فساد بیج مانی نگذاشتند بیج هیزا و پیر خزانگی که با سیری کر و فتنه و مذو پیش از آن علم و رحمت
بر او شنید و دست هفت سال بخار از او دسیان حالی بود بعد از آن مسعود بیک حکم قید و خان با رویکر ستم بر آن تپور دخت و بدست و شمشیر را و توان
را جمع شرف و اعیان طبقات انسان ساخت و کز نیک بیجان بعد از وقوع فتنه براق خان و امرا و کلانان او و حشمتی خان با بارشارت
قید و خان نیک بیجان که پس از او بجای خان بود و بروایتی پدرش شیرامون و بقول بیسارمان نام داشت پادشاهی کر کرد و چون نیک بیجان
بعمر کیش از علم متابعت بوقا تیرت بر قیدی می بودی بن متوکان بر او شنید و پس از آن بوقا تیرت بر قید و خان یافت پس از آن خان که بقول میوکان
و بروایتی و چون نام داشت و زو و از آن تپور گستان پادشاه کرد و بعد از امرا و لشکر کش و دیو لیکر بن بختل بنان بود و او مدت سی سال سلطت
نمود که در بیان محالفت و اخان بن براق خان با پادشاه بالغ بورت و خستای یعنی تیمور قان آن و اخان با اتفاق تو در خان
پادشاهی کامکار بلده و زو و از آن تپور گستان پادشاه کرد و بعد از امرا و لشکر کش و دیو لیکر بن بختل بنان بود و او مدت سی سال سلطت
نمود که در بیان محالفت و اخان بن براق خان با پادشاه بالغ بورت و خستای یعنی تیمور قان آن و اخان با اتفاق تو در خان

لها و ایمنی آن پیشوایان و آن اشیا نظیرند جهت و مجمع را ساجدان اینعام فرمود و با زلفیه را گفت که اموال ظاهر تو و بعد از این در تصرف
نبهکان ما مستحق احتیاج پسند نیست و ظیفه آنرا نصیبت و دوا بر چیزی بکوی مستحقان است و صحیحی را الحاق و نکرد و چون آن زمین را حفرو نمودند
حضرتی متواتر بکلمات طایفه که هر یک صد شغال زن داشت و بعضی از دواب استاده است که در آن بایام ظیفه نام در دست مغولان
بی سلام اسیر بود و روزی چند یفرغان ایمنی او را اطلاع داد و مدعی مستصم را که سرکشی می قتل شده از تو کمان خود را بطنی ایشان را با ظیفه را بهلاک
خان عرض کند که ظیفه که طبعی قتل از تو هر چه او را پیش ظیفه برده او را بستاند و آن اشیا بکلیف کا میند چون آن بطن نیز مستصم رسید
گفت که چرا مرا بکودن خود و تو تر جان از زبان ایمنی آن جواب داد که چیزی را که نتوان خورد چرا غذای جانم و چندین هزار مسلمان بگری
دوبسایه غذا می نماند که مروت ترا از تو غش لشکر بیکار و محفوظ دارند ظیفه چون در این باب مدعی قبول داشت و باولی چون که تو زرکاران کم
آه سر بر کشید و از بود دیده که آلی اشک بر رخسار و آن کرد و اندک قصه در آن چند روز فرستیم به مستصم با تسخیر ایمنی سوخته و لا و
والخان و اقربا و هزاره و نواب و مانند یمنان شاه که مروج اشیر الدین دماغی است و دو اتیان صغیر کرد و شریقی تمام شد که بکشتن عام
صدور یافتند بحیات مستصم را که بر دار السلام است اندام پذیرفت و در آن دیار رفعت ناما معدود و لغایب لباس و جواهرین و ظروف
و اوانی زرین و سیمین و جواهر و نعلانی و عسل و زوسی آن غذا در دست مغولان افتاد که در حساب حساب آن عاجز آمد و چون
لشکر ایمنی آن قتل و غارت و غارت یافتند آن تجرید و باره آن بیده یافتند بعد از آن مایه غضب ایمنی آن لشکر که در ترقیا با ریا که
و نقیبا و سواران خاخرید بود و در تخرم نمود که لشکر از از شوارع برداشت و اب دکانین بختانید و دیگر هیچ آفریده را فراموش نمود و لغرض نمایند
و چون تمام دار السلام و متوطنان آن تمام بدین مرتبه رسید این ظیفه در زیر امید داشت که بنا بر اتمامی که در باب بنام ساس و است
عیاس ظیفه برسانید بود حکومت بغداد بوسی تقویض یا بدو بر نواب آفتاب حمایت ملک کوخان بر حیات تالوش با ادا ایمنی او را در منظور نظر
شفقت نکرد و اندو بر زبان کند راند که اگر کسی با ولی نعمت خود و فاخته چطیع توان داشت و با سقا قی بغداد را بعلی بها و در گشت و بار بوسی
بغداد و رفت و روزانی فرمود و حکومت و دارالافرا و با بن مسلمان تقویض نمود و چون حکایت بمرحمانی آن افغانی بنیت قلم مشیق و تمجید
آن بهادری نماید و تاریخ و وصف سطور است که این بمرحمان مسکک احاد و اناس بغداد و نظام داشت و فی الجمله سودای از بیاض معلوم کرده
خدمت عامل یعقوب بقیام می نمود و قبل از رسیدن ایمنی آن کیمیا عامل یعقوب در وقت حرارت هوا بر سر استراحت نموده بود و با بیاد و گناهی
عمران نماند و شتر ظیفه که بکای می آورد و نا کا جواب بمرحمان عیال و عیال و خدمت آنوسی واقع شد عامل بر سر که چو دست زاری
سر کشیده داشت جواب داد که در جواب بودم عامل گفت و جواب چو بدید می گفت چنان شده نمودم که بساط خلافت ال عیال منور
و زمام یالت و دار السلام را در قبضه اختیار بنهاد و از دشمنان این سخن عامل خندان شد چنان گدی بر رسیدن بمرحمان و که پیش زمین او و قوی
که بلا کوخان بغداد را محاصره میکرد و این بمرحمان نوشت که اگر این بمرحمان را ظیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را با کارایم و مضمون آن نوشت
بعض ایمنی آن سیده اعلی تر مستصم فرستاد و این بمرحمان را اعلی ظیفه بمرحمان این بمرحمان را که مصلح کر که زنده و کین ضعیفی جاکل را زنده باین
عمران اجازت داد و او و زن و ایمنی آن در قهوض کرد که اگر برین شرف نماند با بدین لشکر پادشاه را بعد از احتیاج بقا و عوف و هم چندان
سخن بعدی تمام داشت بلکه آنچه که این کار معین نمود و بمرحمان بمرحمان صاحب و قوف بود که مردم یعقوب و تالوش آن خلعت خود را و کدام وضع
و وزیر بدین ستر ساخته اند با اتفاق شمه یعقوب بر رفعت مرتبه سراجا بهام می کشاد و عوف بمرحمان می داد و بدین واسطه مدت پانزده روز را شکر کلان
گشت را بعد از احتیاج فستادین خدمت موقع قبول یافته و تیر تیر بمرحمان این هدف مقصود رسید و ایمنی آن بعد از فتح بغداد او را در دار السلام جا کرد
و حکم فرمود که این ظیفه را بمرحمان بمرحمان باشد و وزیر از این ظیفه بیکار گشته و بمرحمان چند روز در گذشت که در مراجعت ملک کوخان از
دار السلام و بیان تلخیص بعضی از روایات تمام من چون خاطر ایمنی آن در قهوض و غارت یافت و عمران را رجعت بجا نماند و باین
ناقص و بعد از وصول را غارت و از سر دست و خمین و ستایه سلطان بدو الدین با لوله که سبب استیلا و او بر ولایت موصول در شناع

مستصم

از روی

عین

داده مالی و جایگاهها را بدینا مشور گردانیدی و کاران دولت و بندگان ایشان را در کشتن یکدیگر بر سر است
هر بنده و منکاح و زندان و غیره و مانند یک میدان با هر چه بر سر جان خود ترسان گردان بود و حکما با امر و اضطرار و بجهت کثرت توان یافت
و بارش را خشم آتش را بر سر نه کار که کارها را از پای این و یا از دست خود او باشد و سرای که شهادت کرده ایم ایشان در اساق
مرد و غنی توانست نمود و در آنک زمان چنان طبع و شفا و دس گشتند که زیاده از آن تصور نتوانید و بارها به دست و فلاحت پیراسته اسباب
و در راحت و کمال سیاستش می سپردند و اگر چندی در رعایت نداشت در این افتاد و بود آینه و دروغه اندام هم جانش دست و پا جانب و زن
میکردند می محظوظات و انوائی صفهان و بزرگ و سا و سپهسالاران و غرض کردانیدی و کاران را در این بجهت شاد و شبها ابراهیم
را باز گذاشته تا باز رفتند می آسمی باشد ایشان را رسیدی که نیدیشی عسی فرضی را و از دو کانی که صاحبش را خبر بدو بدست و ضعف با و آنجا
که است صاحبش که از جای خویش جا و دست نمود و صورت حالش را خبر نمود و از آنکه در غرض خاطر اخلاق حال توانست کرد و مضطرب شد
دوی بدو کار و از درون کینعت و اخلاص و رضایت شهادت نفس از دیوانه گانی مصلوب کرد و نیکست که خواهرها و الدین حامی داشت
نیک نامی که مردم اسرارش بود و می او را فرمود که در شهر برای من قصه حال محافظان هلاکت اسواق نمود و خبری حقیقی نامی نیک را شهادت
بجای تو از درون باز آمد بعضی ساینده که فلاکس را بل باستی متعطل کرد و بدیدار دل و برشیا بدو و دیده بان فرستاد و در اطراف جرایب سلوک
و محلات و ملاطفتی نمود و فلان شخص را مقام حسن گن است اما سلطان نام برشته است و فاضل و متفکر و در خواستهای او و از احوال حدود
سوزن می داشت و فلان غریز را موقع احترام عیب بود و سزاوارت با قارب و اجانب و دود و دیگر که بر سیاست جشیو و رشیدان
شبهستان آن سالان چون اعیان قیمت نمود و چنانچه خواهرها و الدین شاد و فرمود تا هر یک از آن شخص را جدا جدا بدو و در هیچ حال الدین گوید
که من بروقت صدور آن حکم نزد خواهرها و الدین حاضر بودم و از وی پرسید که اگر این شخص سبب عدم اعتبار با قیمت مستحق تعجب شده
این غریز که می بل از من خود مقام می نمود و چرا در دره ارباب جرایم نظام می یا بدو اجواب داد که از خانه این شخص است که نیک را و کارهای
شبه در دیده و سر و تشنه سید اگر وقت و پرسید که درین وقت چه سبب از آن برون آمده و تصدیق بن سیاست و کشش عقوبت و خوشترش
خواهرها و الدین از عدل آنجا و گشتن خواهرها و الدین هم از روی دل سوئی و سختی و توبت خود توبت کثرت توبت و نشسته و قاصدان ارسال
و شد و امید که اکثر قتل اوراق افراق من نمود و دو حالت عاقبت آن حرکات مالتی را با اعتبارات مختلفه پیغام فرمود و تا خواهرها و الدین
اصلا متعجب و از سرانگاپه افعال نا بجا خود و دلخاسته صراع ننید و مانع نشد و سوا می و در او را از او خلا و در دست و کار و در بر
خواهرها و الدین غریبی و در پیوسته و در غرض از غرض تضاد صورت و توبت غرضی خواهرها و الدین با شکست و بنو و زمین و اوقات حیات و شش
رسیده بود که از افعال نا بجا و در آنجا بود قطعه فلان یافت این پنج سار و راحت سوز فلان نکردش این جان کار خود در شربت
که صورتی که بر وی نکاشت خود میرود که هر یک کسب سال هفت خود و شکست و در دو هفته انقضای سطور است که خواهرها و الدین همه بر چند
و رشید و سیاست و عقوبت سعی تمام و در با اعتلا کام داشت با ضعا ف آن مطر و پیچ و سخاوت با تمام فرمود و بر کرد و با تطبیق ضلالت
و محلا و قیقه عمل نامی که از آنجا و اوقات خود را منتقم گردانیده و از صراج تا چاشنگا و در همه باز و نشستی آنجا و با طایفه از صدا و او را انقضای سطور
صحت و ملاطفت متوسط است و امید از پیشین نا فاضل با ساس می چرا می از آن ساس بودی و در هیچ وقت از سر انجام مقام ملک و مال
و استکشاف احوال تا نقل نمودی چون چو من تا خواهرها و الدین همه صاحب ایران رسید و در آن قرق و الدین غرض خود از آن شده این لامی
در ملک نغم کشیده و با می فرزند غمزه ای ملک بندویت باز از زمانه ابا یکویت توشت بدو و می از آن پشت در غم کشیده و از وی
بنان بدویت گفتار و در این حصول آخر طالع مجد الملک نزد می با وج اقبال و رجعت تو کتب دولت خواهرها و الدین
مجد و دو بال و دلکش سپهر بدولت بدست گذاشت و که از عقب خانه کامی و پایش گشته و در شتر خان عالم پر باران از اقبال
بکام که در سیکار و در سرخ و در شش شکست شومی سر بر شکست و سنی کا از دریافت از توانی سر می که چنانکه است و حامی کاویر س

انتهای -

مجلسی توفیق خواهم گردان یاسر کنیز وی بان یاکردن چون آن ده نظر صاحب سید محمد حسین دین در جاب نوشته روان گردان
بر غیبت چون نشاید برون پس مقصد روز کار به خودن این کار که پایی در میانش باری هم سرخ کنی روی بان هم گردان
چون صاحب دیوان قرین دشت و دشت ببارگاه ابا قحطان در آید پادشاه بزبان محاب گفت که سالها که خدمت بر میان بت به بارگاه
وادی و مشطو نظر غایت کشی و چون تخت سلطنت بود و ما ترنن گرفت بیشتر از پیشتر و باره تو عا طلت بطور رسبانه و مضطرب اموال متوجع ملک
همر و سه راهی و روی تو منوطا گردانیدیم و حالا ملک تفریر میکند که تصرف تو بیاست و از اموال سلطانی آنچه دهر منضیع
افراد و بشما سید صاحب دیوان که جام جهان نمای اقبال بود و از شونت تعال برصوبت احوال استلال نمود و مجال تکبیر راجع و انتظمتین
لمم سعادت و تأیید مرشد عقل و هدایت منیع جان و فصیح بیان زبان برکشاد که سر و مال من و جان و جان و جان جان جان و دو دور
نعم و ایادی پادشاهی را چه سان پنهان توان دشت و انوار ذره بود و خوشه ضیا کس را نا بود که تواند انکاشت برانید در دولت بد پیوند
من و برادر و فرزندان ستم و دادیم و بدو شتم خود دیدیم و بدیم چه سیر می و خدمت درگاه سلطنت و چیزی جبه صدقات ثبات دولت
صرف کردیم و آنچه امر و زنجیر تصرف از ضیاع و عتقار و املاک و اسباب و لغو و دو اب و آراء و عیسید و انوار انوار انعام و انعام
و هر چه خاطر خواه بندگان درگاه عالم پناه باشد بند و عن همیم القلب بان برادر است متبخره صلاسی خوف و خواه بشارت امان می
بود و مرا تو بخت مراد من همان برگاه فرمان شود بر وقت مصلحت باشد برکات اشارت اندک در دستگیرم و دو هیچ و دو هیچ حال توقف و
ایمان نماید و تا زلال حیات قطع در جام زندگانی باقی باشد یک قبا میان خدمت سبزه زبان و عا کشاید میت کما جام جل در دست
عمر و دست من و امان تو تا باقی عمر ابا قحطان من و ان چون این نشان استماع فرمودم غایت انگشت رحمت و زیاده غایت
از خاطر دیانا و محمود و منصف الطاف خسر و از دربار خواجش الدین محمد نازک گردانید و منصب وزارت پست بر محمود و محمود
دشمن توفیق و یکجای صاحبی بد رجاء اعتبار رسید و صاحب سید محمد جرات شکر آورده باقیانند و در ممد قات قیام نمود و سلطان با طرا
و جوان و نسا و آنچه بد عیادت ابا قحطان اعلام فرمود و در نقد را که در آن باب برادر خود عطا ملک نوشته مصدر بر این آیه یا خا که لیت
توی میلوون با غفری ربی و جعلنی من المکرمین و این بیت را در بیت آیه شریفه که در بیت امر و محمد الله فارغ دلم از دشمن کا نذر دل نیک
من جز دوست نمی کند و در روضه العنا سطر است که صاحب سید بر چند خط با و شاه امین شده و توفیق و دیگر ایت وزارت برافروخت
اما محمد الملک بنار کمال اعتبار و جیستار و قضا خجاستان بچند بود و صاحب بقوت شغف و طوبیت از ملاقات ابا قحطان خط قضا و منی فرود
روزی ابا قحطان جناب صاحبی و محمد الملک نزد می را اخضر فرمود و فرمود که بشا فیه با یکدیگر سخن کنند و چنانچه درست بود و پهلوی
یکدیگر را نوزند ابا قحطان فرمان داد که خواجش الدین محمد فرزند نوزند و صاحب سید و حضور و من از دست کم غایت می و شاه
آن جام تلخ ذائق را نیک شید و سخنان او را برنج صواب جواب در دشته سیاقی نظر کرد و اندید و بچین و دایت کند که روزی در شاه
محاسن بن صاحب صاحبی سده توفیق را نوزند ابا قحطان را کاسه داشت و در بار پادشاه کا مکار را قبول آن کاسه اعترا فرمود
و صاحب که ت جامه می بان اتر اقامه فرمود و پادشاه از کوشی که بنابر نص کلام حضرت عونت حرم آن ثابت گشته بر کا بنظر صاحب
داد و صاحب سید و لکدر را فرود و در بین خدمت بر سید بهمانان اینجام شراب از جناب صاحبی شمانده و ابا قحطان
گفت این تا نیک عجب جزائی دارد و چند توفیق قبول کاسه او اعراض کردم و او همچنان در کاسه اشتن مبالغه فرمود و خاطر چنان بود که
اگر او اعتد را کرده گنده و نه دارم بسرائر کا به خیم خایه بر من کتم القصه چون محمد الملک دید که حکایه و در شان صاحب آصف نشان
چندان تاثیر می کند و در غرض سعادت برادرش علاء الدین عطا ملک می نمودن گرفت و نایب و محمد الدین شیراز به لغت نامه را بر صاحب
علاء الدین نامه مقرر کرده فرمان ابا قحطان بانچه عطا ملک صادر گشت چون خواجش الدین محمد نازکی این مهم شاه فرمود برادر
چهارم داد که بر جو مقربان گویند قبول کن و پیوسته و بر چرخان ایشان انکاش می و بعد از گفت و گو میسار صاحب علاء الدین می

شیخ ابو محمد الدین جامد کرمانی است و او در شیخ رکن الدین سنهاسی بود و صحبت شیخ علی الدین علی رسیده و شیخ ذوقیات و
 رحایل دیگر از دی کیایات نقل نموده و شیخ ابو محمد الدین به یار جوانان ساده خامسبیل بهر دست نابران و قریب شیخ شمس الدین تبریزی
 اندوهی بر سبکدوشی چاکانی جواب داد که ما بر او پشت آب می نیم شیخ شمس الدین گفت فکر بر لب سر و نعل میاری چو ابراهیم بنی هاشمی
 نقل است که نوبی پیش مولانا جمال الدین محمد دمی کشید که شیخ ابو محمد شاد بهر دست اناناک بازیت فرمود که کاغذ کردی و بکشید و در
 این خطوط شیخ ابو محمد این رباعی که نوشته میشود دلالت بر آن دارد که بشا به صورت بنایت متعبد بوده بازان نیکو هم چشم سر و صورت
 نیز اگر رضی است اثر و صورت این عالم صورت و ما در صورتی معنی نتوان دید که در صورت و کتاب مصباح اللامع از فضل
 منطوقات بلاغت این شیخ ابو محمد الدین است و از آنجا که شیخ عز الدین نظری است که شاعر یکی از قصاید باقی مانده
 و از جمله علمای زمان اباقاخان یکی مولانا قطب الدین علاء شیرازی است و آنجا بهر ذکر علم شاکر خواج نصیر الدین که
 بود و در فضل و کمال بهر چو بلند و مرتبه بر بلند تر می فرمود بر مزاج او مزاج غلبه داشت و چهاره کلمات و شاعرین بر لوح
 بیان می گشت نقل است که روزی مولانا قطب الدین در خدمت خواج نصیر الدین مجلس ملاکونان داشت و در این مجلس چهاره کلمات و شاعرین
 ایام از خواج رنجیده بود اما از حاضران و ششوست کرده و آن اشاعرا بکتاب رکعت که در رمضان تمام می افتد می کشیدم مولانا پیش رفته
 گفت من صد تمام کنم چون خواج ادا بارگاه پادشاه بیرون آمد مولانا قطب الدین را مخاطب ساخته گفت روا باشد که در پیش
 همچنین نوال اعتماد می شای این سخن می گوئی شاید که اندک نشی که تو بهر لیلی جنبه جواب داد که من بهر لیلی می کشم و از روی چه
 آن سخن بر زبان می آوردم از جمله منقذات مولانا قطب الدین شرح حکایات قانون شهرت و کلمات و قافیه های کتاب فادات
 اغتساب در الشاعرا غلام مذکور و دیگری از آنجا که حافظ علی بن ابی طالب بن عثمان بن الساعی البغدادی المومنین بود
 و او در سنه اربع و سبعین و ستایه از عالم اشعار بود و از جمله شاعران اباقاخان یکی قاضی نظام الدین معنای است و خدمت
 قاضی و نظم اشعار عربی و فارسی بنجایت ماهر بود و او قصیده ایست بلخ در مدح خواج شمس الدین محمد صاحب دیوان و ملزم
 بیت از غزل است که در آن قصیده به منبرج گردانیده نظم به یدم خود و سر و مسلم داری ندارد و عهد تو بهج استواری ز تو بهر
 سر کشی کامی نیاید و باخواری نرم و سناکاری و دیگری از آنجا که جمال الدین شمس الدین شمس الدین است و شریعتی اعظم است حکایت
 از منطوقات قزوین و جمال الدین در زمان اباقاخان در وقت که مدت نود سال از عمرش گذشته بود و فادات بافت این رباعی مشهور
 از منطوقات است که رباعی ای ز توئی که جاسم کلام محبوب خلافت بهر ادعای شک نه خدای تو ولیکن چو خدا
 شاعر عرب و قاضی الکاشغری دیگری از شاعران اباقاخان سعد جمال الدین کاشی است و او از اشعار لطافت و
 بسیار است از آن جمله ترجیع بیت که در جواب فارس میدان سخن سازی شیخ فیصل الدین سعدی شیرازی نظم نموده و مطلع آن رباعیات
 اینست که مطلع من مستم رنده لایالی وین شیوه بهت لایالی و به ترجیع اینکه بر خیزم و دست یار گیرم می یار چو تو
 گیرم و دیگری از شاعران اباقاخان ملک رضی الدین است و ملک رضی الدین در زمان اباقاخان چند کاهک و یار دیگر
 و چون از آن منصب مغرول شد و جمال الدین نامی که سعادت ظریف تمام داشت قایم مقام گشت این رباعی نظم نموده
 خواج شمس الدین محمد فرستاد که رباعی شما هستی کشور تا بهچمنی وادی بخشی زمره زنی زین کاچو آفتاب
 ز روشن کردید پیش تو چه دلف زنی چه شمشیر زنی و از آنجا که دیگری عمار الدین فضولی است که مشهور بود بهر
 و عمار در سبک تمامان و مصاحبه صاحب دیوان اشعار داشت و کاهی که خواج باو شیخ غمی بافت در آن اشعار
 به مطلع بیکت که ای کون زنت فراخ و عمار این رباعی در آن باب نظم کرد که رباعی بهر چه بختی می خورد میگوئی بهشت که باها
 ز میگوئی عیب تو بهین است که اندک شریک ای کون زنت فراخ میگوئی و دیگری از آنجا که قاضی است مشهور مشهور

محمود که او را در امانت نهادن خود بود و در او ایل حال از بزرگواران صفیان زنده شد که با بی ملازمت خود به امانت نمود و نقل است که
 در این ایام که محمود بکبر از بدو حاکمیت صفیان فرمود و ملکو خود را که بجا داشت و بعد از چند کاه خان تو را غنیمت شمر
 با صفیان رفت و در قتل کج و خجالت برید و با شاه سید و یکی از ملازمه محمد را زنده دم خان تو را خبر داده و کانی علیه محمد گفت و در آن
 وقتی میله دم که خان تو را معلوم آفت رفتی و این سخن را برین رسانید چون شوهر را به آغا غنیمت که در آن اشکفت مصرع پیش
 من و تو لیل و نهاری بود و بگو گفت پیش ازین با پیش از تو حاشا که لیل و نهاری بوده باشد و در این پنج کزیده مطهر است که در زمان
 ایا قافان میان فضل کاشان و باب ترجمه تفصیل شعر انوری و طریقه بنا زعت و وقوع بیست و یکم را حکم ساخته این قطعه بدو فرستاد
 قطعه ای کن زمین و خاک را بر آسان فصل ماه خجسته منظر و خویش را نوری جسمی زانقدان سخن گفته طلیح بر هیچ می نهند پیشمار
 انوری جمعی و در برین سخن انگار میکنند فی الجمله در محل نزاعند و ادوری رجحان میگوید که تو بدیشان ناکست زیرین طلیح تو
 ملک سخنوری بگوید جواب نوشت که قطعه جمعی زایل خط کاشان که برده اند و از باب فصل و دانش کوی سخنوری کرد
 بحث در سخن خشیان نظم ما خود که گفت به دوز در دوی دوی و انوری مناظره شان رفت و در نظر تمام کراست پاییز بر زرشوری
 از آب غایب یک غرضه داد و در خاک غادران و کوی رجحانی ترجیح مینماید که بر مرتبه تفصیل می نمود و کوی حور بری
 انصاف چون نیافت کرده از کور کرده من بنده و اگر نه نظرشان با ادوری در کان طلیح این چه کیم کران و در قریب
 چه نمود شادوری شریکی تر آمد چون در شاهوار نظم در کرب آمد چون مهر خادوری شعر طلیح که چه سر آمد نفس نظم با طرز
 انوری نزد ملازم همسری براوج مشرب برسد سیه نظم او خاصه که شاکری و مدح کسری طلیح رطب که چه لاله نیست
 خوش مذاق کی به بود بجا صحبت از قد عسکری بیدار چه سبز و نغمه لطف است و ابدار چون و چنین بگوید که بنده عری
 هر چند لاله من چمن با دوزخ و پهلوی از بنده بهی کل طری اینست اعتقاد دهمی خوش بخواه کن که تو متقدم سخن محمود بکری را
 این پنج بیت را از خرب و خوا و عین و دال و بجهیم پی و دیگر ی از آنجمله امامی هر وی است و به او بعد از محمود
 ای کبر کن عثمان و امامی در کران ساکن بود و در مدح سلاطین آنجا شرف نظم میزد و این قطعه در جواب سؤال مذکور از بزرگواران
 ایست قطعه ای سالک سالک فکرت درین سؤال معذ و رفیق حقیقت چون بکری تمیز را زبیر تاساب و برین و دو طور پنج
 محتاج نیست باین شرح کسری کاین بجز است و آن هر آینه شمع و آن چه راغ این ماه و آن شکاره این جو روان بری
 ذکر که عوار بن سلاکو خان بعد از وفات ابا قاسم تو از م غائبان پنج کیمینه نیز دهم بهج الاولی سده می و دشمنین
 به شاه شقاقی عالم امر از کور پای غارت بر بند سلطنت خلوه و اباب عدل و دایره روسی منو قان و لایات حاق و از ربا بیان
 بر کشاده چون او مستعدین مبین احمد مختار صلی الله علیه و آله طاهر بود و شمس قد بر پیش با سلطان احمد خیر بر نموده زانم وزارت را بدست
 محمود دست خواست الدین محمد و از محمد الملک یزدی رحمت رسانید و خواج عطا ملک را را و دیگر حکومت بغداد و فرستاد
 حال الدین عبدالرحمن الرافعی را بر تبت بیست سرفراز ساخته و بیست و هفت تمامی ملک محمود را با کاشان از جناب محمود
 گردانید و عاف طاهره بجان نصاری و به و در آنک پیش ازین ادا و قاف میداد و منعطل کرده و موازی آن مسلح گردانید و در میان
 رسانید و تجزیه قافل حاج و ترقیب مونات سلاطین است که در حکام سلاطین و در باب جمیع و وصول حاصلات
 موقوفات همین شریفین به تمام غوره و بر توجیه و بر تقویت سایر ارکان شریعت یافت مواضع مهم تمام و به تمام کسب و صنعت
 اندک گرفت و بجای ناسا ساجده و معاجیل سلام کیمت ارتفاع پذیرفت و چون وقوع این صدمات مزاج بعضی از امارات کاشان
 محمود بابر در سلطان احمد مقتور باقی قاف کرد و خواستند که بهنگام فرصت پادشاه از میان بردارند و بار دیگر در میان افکار اربابان
 و معانی کوشید و رسوم جاد و شان و سایر اربابان باطل را معتبر سازند و سلطان را کینه با دشمنان و خوف با دشمنان را

سایه انعامید و پشت تنور بای دیکه مسلمانان را از ظلم و جوران او باز داشتند شهادت سلطان احمد بر دست و رشتن قتل و بای حکم خون خانین
اما خان قنای شوشه نشسته و شاهین و ستاره روی نود و ده سال و ده ماه بود که کفار و در میان فحاشات با قنای صاحب
علاء الدین و کشته شدن محمد الملک حکم پادشاه عدالت آفرین چون سلطان احمد بتائید سر به تخت نشست قتل گرفت و از
شاه ضمیمه تشریف اظهار دیار اسلام صفت و شنی پذیرفت اول حکمی که فرمود آن بود که لایحیان بهمان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملک
بار و آورده و زمام امور ملک و مال را من حیث الاستقلال در کف کفایت خواجه شمس الدین محمد نهاد و کرت و دیگران را به بعضی وجوه
و کانون درون محمد الملک شغال بافتار خون خان که حاکم غراسان بود و عذر داشت که صاحب دیوان پدر بزرگوارش ازاده را
ببر حرکت ساختن چون بیله کس بر میان مرد و تو فیلم عقیده سر برادر محمد الدین برادر واده محمد الملک بر خیزون چون رفیع و اصفیایا را که محمد الملک از او بجنب
خیزید را بر می کشید و در وقت خواجه شمس الدین محمد در وقت حلال باز نمود و این حدیث به بعضی سلطان احمد بر سر محمد خرم و محمد الملک با عقیده معلول که در کشته
و فیضی انداخت که آنچه در زمانه خان بجز علاء الدین عطا ملک گرفته بودند باز دادند و خواجه علاء الدین عطا ملک به شرف علا را نیز که بر خیز که از برادران
در وقت حلال است و قدام از فاضل صفت حضرت سلطان اسف علا سر بنده میراد برین قریب می شناسید و شادمانند و آن سوال تپاس را که کرده و کوفه
حضار را که پادشاه را دیگر بر آورده اند از وقت حلال حکم لازم احتیاج می ریافت که از لرزه عظام پیشتر محمد الملک شغال نایب و ایشان را بر وجه فرمود و علی
در آن شاه از میان اسف و شمس الدین عطا ملک معتدلی بیست و شش بر آن که در بخران شرف طریقی چند نفر بر آن بسته بودند و چون از آنرا که مکرر می باشند
از آن نوشته حایف کشته در آن باب قبل و قابل بسیار واقع شد و ثمره الار باستصواب قایم و تحسین و متحرک است که این پوست شیر را بشنید
غسل از محمد الملک بیاشناخته و آنچه محمد و عاید کرده و محمد الملک از قبول این معنی اباء و استناعت نمود و چه چکان بر که آن نوشته را شمع علی
که دست صاحب دیوان بود در میان متاع او پنهان کرده و زمین آن یکدست و کلاه محمد الملک به ثبوت پیوست تا مسواقی نوایان
قبیل و رضایه و مقدار آن حال مسواقی پهلوی بر سر تا توانی نهاد و شیخ عبد الرحمن بعدا و شاد و رفت و بعدا نمود تا مسواقی کشتن محمد الملک
راضی شد و شکار او را بملای زمان خواجه علاء الدین عطا ملک سپردند و خواجه علاء الدین را رعایت سلامت نفس و حسن خلق میوه است که بوجه
کله الصغره و اخذ این ملوالات را عمل نموده و در زمان قدرت مسواقی که قامت محمد الملک را بخلعت غویب یا راجع الی اخصان جنتی و
اضداد و اعوان صاحبی کشته بر بکنان و شن است که این مدبر بدیدایم خستیا ریج و قیقا ایا نیا و از او از او بکنشت و در روزگار علما
مطلوعا جانب حق و خلق را در حق نیست امروز که از کف خلص و صورت بند و برانیه باز غالی را در سر بر خیز و بکنجه جو کر فراق پسند و فرصت قوت
بناید ساخت و بناجیات دشمن از بنیا و برانخت بیت سنگ روست و مار بر سرنگ زرد کشت و دهنوس و درنگ آنکه از او
صاحب محمد الملک یزدی را از پنجس بیرون آورده و یک طره قلعین در ایار پیار و کرد و نه بر غصوی از اعضا در امکلی فرستادند و
غلب بر عاید و عجزه را که از دست ظلم او بجان آمده بود و نه تسلی دادند و سرش بجا در سیده قلی بردار اعتبار بود و بیای آن شوم قدم
بیش از و تش عواق برده یکی از فضلا این بیت نظر نمود بیت میخواست که او دست رسا به عراق و تش زید لیک شوش برسد
اصل است که شخصی زبان محمد الملک ابجد و بنا از جمله دغریه و بریز بر در این باجی را یکی از اهل طبع در باب قصیه محمد الملک انشا کرد و با
روزی و دسره و فقر و بر شدی و بنده ملک و مال تو قیر شدی اعضا تو بری گرفت اعلی فی الجمله بکنجه جاکر شدی لسته
چون محمد الملک خفت هستی ساد فدا و سلطان احمد نبوت و در صاحب علاء الدین را حکومت نهاد و فرستاد خواجه عطا ملک بر چند نفر
مقر ساجده بود که تعبیه کرد که شمشیر می بوده پرامون امور سلطنت نکرد و دغریه ایام کشته را بجا می آورد اما چون خواطف پادشاهان
و جوار فرسود و از او از غوغای یک شمشیر اهاد و دیگری هلاکت نفس بی تاب نجات داد و خلاص ساخت و خصم معاند و دشمن جاس
با هر چاره از او را که فرستاد و آنچه در ده حکومت حاصل کرده با و خبابت نموده از بنیا و برانخت برانیه و ده موب خوات و بر شریعت
قوت و دغریه فرموده و مع آن جایز نمود بنابر آن ارضایان با خطیر خطب کبر از تراره و شتاب تو است نموده و چون با بر سلام رسیده

روزی چند تن به سباحت آمدند بر تخت نشاندند و نام ایشان را که در آن روز بر تخت نشستند
 و این واقعه در شب شنبه چهارم ذی الحجه سنه اصدی و ششاد روی نمود و صاحب دیوان بعد از استماع خبر فوت برادر چنانچه در
 بلازم از غریبیت بنام مرقطه علاء دولت و دین آن وزیر می که حکم داد که ملک بغداد و چوقی گشت زیر پرده خاک خفا از
 تا پیش خبر داد که در مخالفت شاهزاده ارغون و پیوستن سلطان احمد بجای مغفرت حضرت پیر چون در آن
 که بکین سبب و اینهاست که خواجه شمس الدین محمد و دین و دولت پادشاه اسلام سلطان احمد گشت نبوی فوت گرفت از آن وقت و حسد و رکانون و
 بعضی از شاهزادگان و ارباب ایان شغال پذیرفت و ارغون خان بن باق خان خاطر بر مخالفت سلطان احمد قرار داده و قضا را
 منظور نظر تربیت گردانید و لشکر تزارانس را که بیگ ترین اقوام مغول بودند در تاجیکان و کرد و سلطان احمد از غنا و قوت و تفسیر حقیقت
 ارغون خبر یافته ایلیاتی را که در میان مورخان بالیاق شهرت دارد و شاهزاده فرستاد و چنانچه استخوان با حصار و فرمان داد
 ایلیاتی چون مجلس ارغون رسید شاهزاده بعنوان عواطف و احسان او را از اجازت مرخصت سلطان منحرف گردانید و با خود مشفق بخت
 و ایلیاتی بمای عید و یثاق را بقلعه ایامان اسحق م داد و بیاید سریر پادشاه اسلام بازگشت در باب تکلف ارغون مدعی عظیم غرض بود
 و صاحب دیوان بر مواضع شاهزاده و بالیاق مطلع شده کینهت و اقدار اسمع اشرف اعلی رسانید و سلطان بهت راستی را
 کاشته او را باز و او را در خروج و سلطان کوچک سرازیر گردانید تا شجره مخالفت از فضای همین بکنده مشفق گردید و چون ارغون
 خان این خبر استماع نمود قاصد جان صاحب دیوان شده جوشی بد رکاه سلطان فرستاد و قصه تفریبی که ملک و قهتل نایره غضب
 اباقان و رحبت رکب و دولت صاحب دیوان یاد و انوینم فرمود که در آن و ان خواجه شمس الدین محمد اقرار کرد و ده کوکازند و جنس و
 ضیاع و عقار هر چه در قبه ملک و اقتدار دست محمد تعلیق بالیمان دارد و هر وقت فرمان شود بر کاه مصلحت باشد که اشارت نافذ کرد
 بی مجال تاخیر و اهل سبیل را که ان التاس از مخصوصان استخوان سلطنت ایشان گشت که صاحب دیوان را صاحب جوشی بد بخان
 ارسال فرمایند تا آن سخن پرسیده و صلاح و یراق و دیده بچکان حقیقت حال بواجی استفسار نماید سلطان از استماع این سخن دانست
 که غرض ارغون خان اهل صاحب دیوان نیست بلکه قصد جان او دارد و جواب فرمود که همان ملک را حسن تدبیر و زیر صافی بنمیرد
 کفایت و توفیر می کرد اگر او از رکاه عالم پناه عیبت نماید مصالح ملک و مال در محلی جان و بعد احتیاط می آید بر رسول نامه طفا
 فرموده جوشی قرین با خوشی بستاند ارغون مراجعت نمود این حکایت موجب شگایت گشت و صورت عداوت ارغونی از پرده پنهانی
 در گشت شاهزاده نشانها بطرفی مالک فرستاد که اسباب شمس الدین محمد را بتصرف ثواب ایجاب کرد که از ده ملک استخوان او را
 از شروع در مهمات و معاملات باز دارند و بنا بر آنکه ارغون خان و جد و عواقیق اقامت و مشقه عواقیقان بر اسنان گشت بر کس
 از ده ملک صاحب دیوان اسحق در قبه خستیار او بود بتصرف کاشکان شاهزاده بازگشت و ارغون بجانب و اسلام بغداد فرستاد
 و عمال متصرفان اموال آن دیار را از چاشنی ششام برده چنانچه و در اهل سبستان و ششام و لشکر حاضر عازم بلاد ششام
 گشت و سبعت تنه باد و عیفتند و فساد بر آن بلاد گشت و همه وقت درین اندیشه که سر سلطنت پایدار را از قبه افتد از عزم
 بجهت بدیر بر سر آن آرد و شب و روز درین فکرت جان سوز میزد که سلطان احمد را از میان چسان بدارد و در آن اشیای بیاید سر
 فرستاد و التاس تومانت عراق و فارس که اکثر دیوان خاص اشخاص و هشت نمود و پیغام فرمود که چون سریر دولت بدین زمانه
 اهل طوس سلطانی را میشد بر این راه را نیز طریقی باید که حاصل آن بصلح اسپهاسی که در ظل رایت فتح ایت مجتمع انداخته نموده آید که
 این تمس شرف جانبی باید انوار اتفاق بر صفات احوال قاف و اینها به و الله العالیوم میت و راحت زین باشد ترک قبا چون
 دل نماده بد که سلطان احمد چون این پیغام در دست استماع نمود در جواب فرمود که یورث مصلی و ملکات اوفای و انون خطه فرستاد
 و از روی شفقت آن ولایت را با وسلم و ششامیم اگر توفیق دارد که بعضی دیگر اضافه نماید که بقرتیا می جازند و شوال التاس را

او در جنگ با جایت یابد و اگر غنود بانه در طریق خلاف سلوک نماید فرمان فرمای که مریمی از دیای زخا یعنی فوجی از سپاه جاجانسان رود
 و از طرف راست و گردن بسته بدو که او در بدایلی بازگشته اود و قوا داس که دم محبت بخون میرند و موانع شده و ابواب مسلح مسلح
 از جانبین صد و کشت و اختلال ان حلال از مد و تدارک در گذشته صاحب دیوان بجای ساری خود نصرت نشان شغلی فرمود و
 بسیاری از اسباب و ادوات جنگ و حرب و آلات طعن و ضرب ترفیع نمود و بعد از استعداده لشکر السیاق با پانزده هزار ایسان صفا
 در مقدمه توجیه فرمود و از آن جانب ارغون خان بصوبه از باجیان در حرکت آمده و دروغه صفر سینه شمشیر و دستایه و زخمهای
 آنقدر که میان او و هیناق حرب روی نمود و شایر او شکست یافته که بر بخت اختیار کرد و سلطان حمل ازین غنی خبر یافته بسرعت بفرست
 و با دردی یخزسان نهاد و ارغون چند دفعه حادثه زمان شکست رکاب گشته عیان بقلعه کلاه شتافت و متعاقب السیاق با ده هزار
 سوار بسیار کمان حصار رسیده و شایر او و بغیر از تسلیم راهی و بخود تکل نیای نیافت و جب ملاقات السیاقی از قلعه پان که هیناق سوار
 خنک کش کرد و در لایزال شایر او و بقصد قتل ارمیعت کبابی آورد و ارغون بکشت ایسان و فقیه و همراه او بطرف اردوی سلطان چیده
 و بعد از قطع منازل اهل محل در غولان بستان سلطنت نشان سپه سلطان احمد دست برادر شایر او و سرفراز از اوقاب دوشستگاه و در او داد و
 اعتراف برانگاشته روی بروی اماناد و توجیه بکشت اسان اید و سار سوره سکی برادر زاده و کبابی قیدی نبود و برادر و قاتل و را چهار هزار
 کس بمجا فطت آن ترکها از امر نه دور و دیگر که شهید را ثواب و شایر از جانب شرق بطرف و یار مغرب رایت غنیمت را فخرت
 سلطان احمد محبت حرم خود و توجیه غایتون که دارد و گذشته بود مایل شده هیناق را مصیبت کوچ دادن اردوی جیاست شایر
 ارغون معین ساخت بیت پیچ که نقش نه قصدا در پس پرده قشند دارد و چون سلطان از غایت غنیمت و طیش بخاطر غنیمت
 و مشربان کشت و قاتل بعضی دیگر از نو غنیمان امیر و محالفت بر خاطر گذشته و بوقا بقوت برادر خود که وقت تعزب دشت صحیفه
 شایر از اکان و اما غنیمت که احمد الواس حیکر خان را و ایران ساخته از فیا و بر انداخت و رایت غنیمت مسلمانان تسلیم صاحب دیوان
 تا ایران کجوان بر اخراجت مصیبت الواس است که بهو لاجور انجانی و احمد از سر سلطانی بردارند و این هم و قتی غنیمت باید که
 ارغون را از حبس چون در از صدف بیرون رانند و به این رای صواب نموده مقرر شد که چون زمانه دلال اهل عسکان تا یک کشت
 این اندیشه از خیر قوت بعلل رسیده و برین قرار و شب سینه بر دهم بیع الاغی سینه کشت و شامین و شایر او و تانزیک سوار کابا و غنیمت
 خان دقت و امن حمید اچون محاب شرم و نقاب از مردم بدشت ارغون از سینه سرحت و مضطراب بی نهایت بخت چه تصور نمود
 که موسم و دایر حیات زندگانی است و بوقا دست او گرفته قضیه موافقه و برین مطبور عرض کرد و بهمان لحظه موافقان ایشان
 جمع آمد و بر باد پان برقی رفتار سوار شده و بهیسان بر روی السیاق تاخته او را دیشته خایه خفته یافته و میر علی قاجار از ملازان
 و قوا سار با غنیمت رفته سرش از بدن جدا کرد و افغان دشت محشر و فرغ روز که آن شب دست داد و غروش و زلزال و درنازل
 افتاد اگر متفران و خاص سلطان احمد کشته یکی از آن جماعت بر مرکب فراسوار شده و از غنیمت سلطان شایر خود و قوی
 چهار فرسخ از اسفرا این کشته بدو رسیده و از خروج ارغون و حادثه شکیون و افغان را روز کار و قتل عنوان و افسار بر سر بعض
 رسانید سلطان ازین خبر خوش مضطرب و شوش خاطر شده و روی بجانب اردوی با خود و قوی غایتون که در سرب بودند
 امداد سواران و پنجگان و متفران که در دمار نقش بودند در منزل جمعی از رکاب سلطنت شایر جدائی خست نمودند بیت هر
 کامی ز کامی و در میماند ز محنت ایستای سطر میخانه صاحب دیوان چون بجایم رسیده الاغی چند بست آورد و غنیمت
 کرد و بعد از آنکه ارغون از غنیمت شیت از دی که در دشمن سباحت و تمام آن شب با غنیمت خویش بیدار بود و آن زمان که صبح
 و ادا قی غنیمت دیدن کرده و مرکب کوکب از محنت جسته خورشید رسانید شایر از اکان و اما بلا منت ارغون خان سید
 زبان به تعلیق بقا زندگانی و وصول بر تپه جانانی کردان ساخته و بوقا جازه سوار می فرستاد و لشکر بزا داس راه

بر سلطان احمد که بنده اساس دولتش را پست گردانده و سرخی دیگر نزد قوشچیان روان کرد که باز بهمت در بر او سیاه سید نوکران آن خان را بی سامان برانند و ارغون در منزلت قبیله اسباب نصبت فرمود و چون سلطان با ردی و والد رسید و او را از آن حادثه آگاه کرد و چون قوی خان تو که است نسبت که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در ملازمت انداخته و متفق گردانی تا به چین که از پیرو عیب که هم در روی غایب و دوسه روزی حقیقت حال بر بر علم روی قوی خان در لباس التباس متجسس بوده بر سر حسب غلبه بن شخصی بران میراند و صاحبی قراوقای و شیکو زوین علی الزم خدمت سلطان شایسته السبب وصول پادشاه با خیل و سیاه و سیاه اعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون اگر قده بجا فلان بر حسب ساریر و دیم و ما چه سراسخام از دوق و ما بختام لشکر عزیمت اینجا کردیم شخصی اجمیان که در برین و ترکا بنشیند بود و از نزدیک که صورت و اقدار برین و جودیت بلکه جمعی کثیر از آن بران کان و ارغون در لباس عیال بر داشته اند و بهم علیه برانند و قتل سلطان احمد کاشته اگر اشظام احوال ایل والوس میجو امیدوار است نموده مجال فرار نمیدادند بعد از استماع این محال از نو کاوه پادشاه میسون آمده راه آمد شد سلطان را رسد و دساخته و متارن آن حال سپاه قوچانکس و رازد و بنجیه صدای غارت و تاراج در عالم انداخته و هم در آن دوسه روز ارغون بدانجا رسید قراوقا و شیکو سلطان احمد را دست بسته به استقبال ارغون بر دندار ارغون خان را چون چشم بر روی افتاد چنانچه در آن زمان عادت مغولان بود که هر کاه و دشمن مغولان به بنجیه دست و پا می افشاندند لفظ میو بر زبان دارند ارغون در امر انکلسیه از سر شهادت میگویند و بهما بجا کاسه دم شده و او را عیشت برافراشت بیت چنین محایب حالی بالها می رازد که کوش و بر شکیله و نه چشم دولت دید چون ارغون خان شجره معلوم نمود بود که بر ابقا و دشمن غایب و غیره خدمت مرتب نمی کرد ولی توقف و تاخیر سلطان احمد را و لا و تقو را می سپرد تا در شب بنشیند ششم جادی الاول سنه شش و ثمانین و ستایه پشت و انقباض بدین خود مانند اهل اسلام بگشاید قطعه سیچر عدل کو و از شتر می دیدار که بود سر در جهان خطه ایران ز دست برد و تهاشیت و شکست و لیک نمود و سال شکستن مغولان از خان و از احمد خان سه سپه ماند قباغانی و اسلحای از آنده خاتون و بوقاقی از قورقوجین و ازین سپه آن سچیک بلطنت نرسیدند ذکر ارغون خان بن اباقا خان بر چند که در وقت استخلاص ارغون خان و اتفاقا امر خلاف سلطان احمد مقرر چنان بود که شاهزاده جو بلو ولد بلو که خان را با سپه و دارند در آن دان که ارغون خان سلطان احمد را بجا می نمود دستار و بار و شت خاتین امر شاهزاده کانی که در از با بجان بودند در مقام فرمان برداری و اطاعتش اجماع نموده و امر و وزیت و شتم جادی کانی شت و ثمانین و ستایه در منزل آب شوز از حده و بوز فیلیج بر تخت خالی نشاند و ابواب عیش و سرور بر روی جمهور نزد یک دو کشوند و مدت یکماه خور و دوزیک و ترک بشرب شراب را بخوانی و استماع الحان و اغانی قیام نموده بیت کسی ربط زدند و کاه طبع سر کسی نشان بدند و کاه مجبور چون ارغون خان از لازم جشن و سرور باز پرداخت مطایا احوال شراف و عیال از عیال خویش گران بار ساخت زمام متق و متق و بعضی و بعضی و حل و عقد امور ملک و مال را در قضیه اجتناب فرمود و کاه مجبور درین زندگانی و مرتب اسباب کامرانی را بود نهاد و برادرش آروق را که حکم سلطان احمد چند روزی در خوجان می گفتن قیام نموده بود و حکمت نبود و فرستاد و مرغ دل بولاجو را که حب القدر خیال استقلال و پشت بداند اعلام و احسان را مکرر داند و در قبه سایر شاهزادگان در المطف و بعضی در رقبه اطاعت کشید شهادت خواجهمس الذین محمد صاحبی و صحو محمد اوله بود بر قرب تربیت و رایام و دولت ارغون خان بوقوع پیوست و بدان واسطه تر زلزله بیانی عظمت بوقار راه یافته بنابر حاشی در هم شکست مدت سلطنت ارغون بهشت سال بود و قبل از تفرج بعد از ولد خواجه جلال الذین مجلس سمنانی بر و از ارتقا قیام می نمود گفتار و در ذکر شهادت خواجهمس الذین محمد صاحب و یوان و بیان محلی از سایر و قایع ایام سلطنت ارغون خان چون صاحب سید و جاجو هم از سلطان احمد جدا شده با صفیان رسید بعد از آنکه زمانی خیر استیلا می ارغون خان گفتند

[illegible]

بر سلطان احمد که تاساس و نقش را پست گردانید و هر صبح دیگر نزد تو چنان روان کرد که باز بهت در بر او می رسید نو کران آن پادشاه
لی سامان برانند و ارغون نیز مشتاق به استیلا یافت و چون سلطان بارده می و والده رسید و اورا از آن حادثه آگاه گردانید
تو قی خان تو که استیلا یافت که در همین منزل توقف کنی و جمعی که در طاعت انداخته بودند متفق گردانید تا به تو میسر گردانید و چون
رو می نماید و دوسه روزی حقیقت حال بر مردم ارو می تو قی خان در لباس التباس مخفی بوده بر سر کسب غلبه ملن مخفی بر زبان
نیز اند و به صاحب قی خان و دیگر زبان علی الرسم خبر بدست سلطان شافیه از سبب وصول پادشاه بی خیال و بیسواد و بی اطلاع
نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته بهما قتلان بر شمشیر سپردیم و ما چه سرا بخارم از وق و ما اینجا لشکر غنیمت اینجا بگردیم شخصی
ایمان که در بیرون فرما به نشسته بود و از یک کس که صورت و اقتدر برین و جماعت کثیر از اشراف و اهل ارغون و بیابان
برداشتند و به هم علیه برانند و قتل سلطان احمد که شاکر است که از نظام احوال ایل و الواس میجو میداد و احوال خود و حال فرار جمعی اماره
بعد از کسب این مقام از کاه پادشاه میجو آمده راه آمد شد سلطان رامسد و سواختند و متار آن حال سپاه قتلوانک
دارند و بقیه صدای غارت و تاراج در عالم انداختند و هم در آن دوسه روز ارغون بدستبرد و قی خان و قی خان و قی خان
دست بسته به استقبال ارغون برنده ارغون خان را چون چشم بر وی افتاد چنانچه در آن زمان عادت مغولان بود که هرگاه دشمن را
به یلید دست و پای افشانند و بفرمود بر زبان رانند ارغون در امر انکلیت از سر شاست بریو گفت و بهما نگاهدارد و شش کوا عشرت
برافراشت بیت چنین عجایب حالی بسیار می درازند کوش و در شلید و نه چشم دولت دید چون ارغون خان تجربه معلوم نمود
بود که برافراشت و شمن نماید غیر نامت مرتب نمی کرد ولی توقف و تاخیر سلطان احمد را با ولا و تقوی بسیار بود و تا در شب بخشنید
ششم جادی الاول سنه ثانی و ثمانین و ستاد پشت و در انقباض بدخود مانند اهل اسلام بکشد قطعه سپهر عدل کو و اشراف
ویدار بود و در جهان خطه ایران زدست برد و قضایست او شک و یک نود سال شکست و غلظت از ارب خان و از
احمد خان سه سپهر مانند قلا می و اسلحه با از مرده خاتون و بوقاجی از نور تو چین و ازین سپهر آنی هیچیک به سلطنت نرسیدند ذکر
ارغون خان بن اباقا خان هر چند که در وقت استخلاص ارغون خان و اتفاق اماره خلاف سلطان احمد مقرر چنان بود
که شایزاده و باولا و له باکو خان را با و شایزاده و از آن وان که ارغون خان سلطان احمد را بعلی محمد فرستاد و بار دوست
خوایان ابراهیم شایزاده که در از با میجان بودند در مقام فرمان برداری و طاعتش اقبال نمودند و او را در و میت و به هم جادی
شش و ثمانین و ستاد پشت و از خرد و بوزین غلظت خانی نشاند و ابواب عیش و سرور بر روی هموار زد یک و دو
کشوند و مدت یکماه خود و بزرگ تازیک و ترک بشر شایزاده وانی و استیلا الحان و غالی قیام نمود و بیت کسی بربط
زدند و کا طنبور کسی ستان بدند و کا بنجر و چون ارغون خان از لازم چشم و سورا باز پرداخت طایا احوال اشراف و عیال
از عطا خوش کران با ساخت زمام رفتی و فتن و بقتن و ببط و جلی و عقد مورک و مال را بدقتی بختیار بود که از محمد دیان
زندگانی و مرتب اسباب کارمانی او بودند و برادرش را و قی که حکم سلطان احمد چند روزی در خوجان بجا قتلش قیام نموده
بود حکومت بغداد فرستاد و مرغ دل بود که از حبس القریخیال استقلال داشت بداند انعام و احسان را مگر داند و در قریه سایر
شایزاده کان و المطف و بخت در رفقه طاعت کشید شهادت خواجشمس الدین محمد خاویا صومعه الد و له بود و بخت تربیت
در ایام دولت ارغون خان بوقیعت پیوست و بدان واسطه تزلزل مبانی عظمت بوقا را بدقتی بنا نهادنش در هم شکست مدت
سلطنت ارغون مدت سال بود و قبل از تقرب بمعداله و له خواجده جلال الدین خلص سمنانی با مر و از نش قیام می نمود کتار در
ذکر شهادت خواجشمس الدین محمد صاحب دیوان و بیان محلی از سایر و قیای ایام سلطنت ارغون
خان چون صاحب سید و صاحب امیر سلطان احمد شده با صنان رسید بعد از آنکه زمانی نیز استیلا می ارغون خان داشت

اگر شاهی سلطان استماع شود لا بوم تر خاطرش گذشت که از اسمان بشیر اندود و از شیر اندود هر فرشته اندامه در پا خود ابد یا بر بند رساند و کسید و در
جیات باقی باشد و ان ملک بفرست کند اندازد از شدت که در منزل اندیشید و چنین سرگزید که اندیکه که از فضل حوزد از این خواب غلبا منجات نما
لاخت فرزند از متعلقان و نواب و کما شکان را در آتش خطاب و عتاب و بود اندازد عذاب و نوبت که درخت بدست سی سال در کمال عظمت و عظمت
زبانیده و صحنه شاد آیم مشاب بنام هم انجام میباید رسامیده اگر سر هر چه موجب حادث و حین آغاز و یمنانی و بیل چنگاری نماید بدست که کند
مانت بدست فروغ را میسر چند و چه گشتاید استیانت که دست امید در زمان توکل استوار داشته بر گرم بادشا و احسان و نایم و انجا بدکاره
لم نپا برده اندیشه انواع اندوه و طالع و زوال از رحال با بزم اگر چنین غایت از عسل لطاف با و شایسته و زمین گیر و دروغ خان از سر جریده
لرزه بنده در گذرد و ج رشک بوی در خورشید نوریت بدیع و الا باری چندین کس را از محنت بکنجه و تعذیب غلام داد و با هم کجا میسر شد
فصل بیستمی که در زمان که نایب محبوب اردوی روحان خان روان گشت و در شان راه امیر خاری و انامک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی
روحان خان با بقیان آقا و ای ایسان را در حاکمات صاحب دیوان ارسال داشته بود بدست صاحب رسیده و گفتند بادشا جهانیان میگوید که چون
ایجاد بدید مراد بر دشمنان خود و تاج خانی و افسر جانیانی بر رفتن مبارک من نهاد کنگا چسب ارباب جوایم را بخدمت و در فرم خود و اخلاص برادر چنانچه
مان گشیدم اگر صاحب دیوان بجهت آید بر آید با صناف لطاف اختصاص یابد و نشانی شغل را بشال بر بخان و ظاهر گردانیده و خاطر شریف
جی ارسامه در ملکات اطمینان یافته بر سرعت برق و با قطع مسافت می نمود تا در روز جمعه و بهم رجب ششم و ثانی و ششم به باد و رسیده
و نانی بود که در روز اول فرمود و روز دیگر بود باور ایسر بر اعلی برده روحان خان صاحب معید را با خواست و تقوی بعضی منصب وزارت امیدوار شد
صاحب زین خدمت بوسیده و دوام دولت با دار ساییده و خبر لاجورد گشت و چون چند روزی برین مقصد گشت و فواید اهل حید و بعضی
امید که خواجش الدین محمد بدو ترمه و دیباست سر اسامه هماد وزارت خواهد بود و در المین سونی حسام الدین صاحب بوجو گفتند که او در
ارت صاحب دیوان را با حق حکومت تو صفت نصارت نخواهد گرفت و اگر چه خواجهر و زنی چند طریق تو اضع سلوک دارد و هرگاه ممکن گردد تو را
بشایر ارام با ای اختیار خواهد ساخت و حاجی و دشمن جو بدست آمد و خدمت داری زنه که از دست خود شش گذاردی و در گذاردی و دست یابد
دی کند خدمت و عثمانی بنا بر علی بدو با قدر خلوتی زبان طاعت را روحان خان در از کرد گفت کسی که در باره پدر نیک نهاد و پادشاه بدین
یفران نسبت اقدام نموده او را زبردند و از خدمت پسندید و بگونه توقع توان داشت ثبات دولت صاحب تاج و سر و سر و خا و وزیر پر کو و
ین یکدیگر است او را زنده نماید که داشت عیت و قدرت با فنی ریضم فزار کلن نصیر و معشر با بر و آن کنار ان روحان خان فرمود که صاحب
ان با موصوفه رفو اندام او نو نیا ن بهت بر تحقیق آن هم کار ندکا که صاحب صاحب را موجب فرمان دستا بسته سر و دیوان حاضر گردانیدند
بمانان فریاد و فغان با وج اسکان رسانیدند که در از ان طایفه را چرا بسته اند و خاطرانی و ایمان و مسکینان و چون دل بر بندانگی و بیستگانه اند و
س الدین محمد در جواب صاحب حکمت فقیرت و تعزفات بنده که ارباب غرض عرض گردانیدگی با صدا احترامی که ام تا آنکه است اندیشه عز
نانت نسبت بولی نسبت اصلا و ضرر دارم بیت نبر زمان گذرانیده ام زیرا خاطر ندو عیته یابین بنده بر کران نموده است طاعت لقا
صاحت بیان پیچ فایده انداج با حکم قضا و میسرا کنند حکم که بهائی فضایل و معالی با خواست کند و سر حیرت و دود احسان را عراب گردانید
اچشمش الدین محمد چون دانست که بجات ممکن نیست علی بها آورد و دو کار از برای کجا نه تحقیق نگذار و مصححی که براه داشت بر تمهیل کتبا و
را که در آن دین کار و ثبات الله هم بقا مو اتش لیم المیکائیل ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالبحرته انکم تکتون و لاجرم خاطر انظار
نیخ ساخته و در مقام تسلیم آمد گفت حاج بر چه جزو آید خوش بود خواهی شاد خواهی الم و نازد و بگرد و مشبه چهارم بشان بنده مذکور و در موصوفه
سپید و حیرت شهادت چشمه و ساقی قهر را و لاد آن در صحنه صبر و صبری و فرج الله و مودود انما یکم رزین به شرب چشاند نظم
کاشیه بر چه جزو کور گشت کوه صبر بر اشته و که ارا بر گشت چون قاضی قضاست جان دور نکتر اسهلست خوب و زشت اگر نرم
رشت و بعد از نهادت جناب صاحبی را کان دولت روحان خان قنات ملک و اسباب او را که در ملک عراق و آذربایجان بود و بخش

بجانب اردو با کشته چون آن فتوای حاکم و دو اجناس بمقیاس لشکر ارغون خان رسانیدند در باره او احصاف لطافه مبذول داشتند منصب مشرف صبح
و خارج بعد از تعطیل بوی گرفت و سعد الدوله بار دیگر بمیدان رفته از میرجه که توانست خوانده باصناف کرت اولی بهم رسانیدند و رفیقو را کشت که حال آنکه دوله
در آن موضع است بلیطی از طایفه سرفراز شده آن اموال را که زایل شده و ارغون خان او را مسخو نظر تربیت و ملحوظ نظر غایت کرده بر خاطرش گذشت که میر
سال نیزه را از آن آرد و از حاصلات بعد از سپیده و باین واسطه اعطای ارغون خان بر صدق درایت و حسن کفایت مسخو و در درجی یافت و اردو قبا
نیز از کمال عناصر کاردارانی و سخنان بعضی رسانید و همانا بنام سبوی نظام احوالش یافت و گفت سعد الدوله از یک ولایت و مدت اندک
دو نوبت این منصب را بکار گرفته و حاصل گردانیده و محاسبات و معاملات از روی راستی مخفی و شخصی ساخته آن ملک را بموثر کرد و اگر ضبط
انموال جمیع ملکات محصوره در عهد او باشد کارفرمانه و ملک را بمکانی رسانید که در نظام و انتظام مدام غایت و رفاهیت ابائی هر شهر و ولایت
حاصل فرزند و آن نخست عجب بدندان گرفته چرا همانا این قضیه بنی بر می نمود که حکم شد که طعنا جبارو میان وارد و قیاس و جوشی را به حسب امارت بنین
دارند و سعد الدوله را از روی حکمت و مانی نشانی خبری است و جواب او امری بخیر و موقوف عرض رسانیده اما سعد الدوله بد وقت و بهر جا که خواهد که می داشته باشد
بمشتور است موقوفه داشته غرض داشت که آنجا سعد الدوله از روی قدرت و اختیار مقتضای ضبط و ربط امور محصوره کشته بدین واسطه اعتبار بر وفا
روی و در نظام و بناد و جمیع کینه تر و فست بودند و در مطهرت زوار غون زبان و فیصلت کشتا و نه و طوطا و یان نوبی بعضی رسانید که سلطان محمود قراقرغ
دولت محمود بر سر طریقت مشرف بود که ملک طریقی بنیاست کشته آن نوع کاری پیش برد و حال آنکه در آن زمان چندانی قدرت و ملکیت نداشت
اگر در کفران محصور و عساکر موفور در دوشا زادگان بطراخرام در روی کرسیتیه بر چسبیده میج و رضا صفیانیان باید که هر دو داخل از روی مانی باشد
و دوست شده او را بوی از و چه کونا سازد و خواجه صدرالدین احمد سجانی که نائب طعنا جبارو نمون بود و جهتا که بوقا اردوی نقیاد اموال خاص
میطلبید و بهر حال از خفا شست کرده بر زبان نمیکند از آنکه بوقا پادشاهیت در کمال اقبال زیرا که بوسیله این مشورت امر احتمال فیضل میداد و اموال
حاکمستان طعنا جبارو قی ازاده و صرف ینماید و کار بجای رسیده که بر اینجی که با رینگ و پازیر به برتر نیز میرود و اگر اتفاقا بوقا همراه نه داشته باشد و طعنا
غناست میر علی شجاعی میگوید که در بنا بر استماع انشا این حکایات مزاج ارغون بر بوقا متغیر گشته و در آن نشاء مجلس شرب بوقا که از امرایکیر ارغون خان
شخصیت امیر لغند و پادشاه آن امیر بار خاز است مکر و بدین جهت بوقا از ارغون برکنید و معاقبت این قضیه بر جام الدین قزوینی که از ادیان بنیاست
بوقا نیزه رفتند و در سر سر رویان طعنا جبارو صدمه و بجا و توان بابت ساخته و بوقا بالکل از درج اعتبار و امانه و بهانه و وجع المفاصل در کج خا
خود داشت و ارغون خان ماضی را داد و دانسته بر اینجی و او که حال متعلقان بوقا و قراقرغ بسیار بد و از احوال عرض آن بنیست نامی بد اذ غلط و طر و حال لغت
ارغون قرار گرفته قاصدی نزد شاه زاده جو شکاب بن جو باغین ملاکو خان که در کشتاب فرات مجبور ارسال نمود و پیغام فرمود که ارغون بنا بر سخن بل حسد
از من برخیزد به شای جمعی را که در سلک تو کران منی نظام داشته بر تبت تربیت سرفراز گردانید لاجرم فوجی از امراد ارغون را با خود متعلق ساخته آمد و دریا
بهو اداری تو افراخته باید که خاطر تو بر بستن تمام ملکات موروث تو از وی نامی بکار سلطنت از احوال تعرض نمایند و آن همی کرد و انوشاه زاده جو شکاب
چون اینجی شایع شد بخت حیرت بدندان کردید و غلطی تل که دید که اینجی را گفت که مرا برین نوزاید و انما دیتی است اگر میخوای که بون توئی نمی حال
اسامی اینجا بحث را که بوقا موافق اند و بعضی کرده با چنگک بیاور ایچمی باز کشته اناس جو شکاب را بر عرض نمائید و آن خا و آنجا شامه و طعنا جبارو
ارسال نمود و جو شکاب ایچمی را گفت که من در دغان شنب بار دو خواهم رسید باید که بوقا با موافقان جو شکاب باشد تا تمام ارغون را فیضل سپرد و ایچمی تربیت
نموده جو شکاب خواست که بصورت و قسدر داعی امیر احوال ارغون رسانند و احوال حیات بوقا و کار بر چسبید کنند لاجرم بر جناح انجمن انجا
زوانند اما در شب موعود و زید و صبح روز دیگر ملاقات ارغون خان فانی شده که بخت حال را مشروح موضوع داشت ارغون نخست آنحضرت را
بمعقول راه داد و جو شکاب خفی را که مثل براسامی موافقان بوقا و چنگک داشت آن بود بوی نمود ارغون را بکشت و بهمان لحظه گفت که سلطان انما
و طو لای و طو خان با لکس فرادان بورت بوقا و زنده و دست و کردش را بسته و در بانه سر را علی حاضر گردانید اما بوجوب فرموده بود که بکشتاب
کشته بوقا که بخت عادی نیزه یافت و هزار بر قرار خست که در باره وی ایچمی خا و ن کریمت و امرای بدینجا برده و او را کشته بدرگاه رسانیدند

*

خود و بزرگ و از یک درک در سیاست و بکشت در محبت و عزت امار و ارکان دولت تمام نموده اساس بی شری می جانده است تا بی بدو افکار
و امارت بکشت باید و او را غفلت نکند و سران حد و فرساده و او را بدو بدید و عیب و یکبارگی نظام بپاوردی که خود که شکسته شد و خود که سر و موغان
بقربان باید و او را در باطن سر نه زاری و صحن و ستاره روی نمودند و شش سال و چند ماه بود وضع جاوده ابطال آن در آن زمان و فراموشی که
اشخاص و خاندان و غیره بنامه ابوبکر بن کجایت با خود یکدشاد و گفتار در بیان بنامه از اعتبار و اختیار صدر جهان بود که
وضع جا و سبب ابطال آن در جامع التواریخ عالی مطروست که خواجده صدر الدین محمد خاوری مدعی است که در ولایت رجمان بود و
در ایل خان که کارزار طغایار نوایان محمود و او هم در جغتوای جوانی در کرم و ساحت وجود و سخاوت در فرخ بیش یکبار صاحب بری و حامی علی شاهی
و هر چه از بهر غیر پیش آمد در وجو اتمام سادات و اهل و شایع و خلفا مصروف گردانید و پیوسته تبت بر شاه و جزایر و مزارت بکشت و یکی از خود
در آن ولایت قطع در وضع و ابرو و میان کاشت کعبه بصدور آن شه در افان که صدر نامور در رفعت کشور کسی باشد که باشد پیش جوش و جوش
را به یکسان که بجزر اگر صدر می بیند کردن یا بجاوید از صدر ظاهر سیر مکت که صدر بود و کلام سروری را بیخ اخصر انقضه چمن که یا تو را
بر سریر دولت نشست امار و نوایان در باب عقوبت و فرقه مشورت در میان انداخته است اسامی جمعی را که بر او اعیان را که ملازم اردو و کلام
حضرات خواصین و امار بوده جمعی ساخته بر چند که در اهل فصل با صدر الدین محمد بنو و او تا چو بی تقدیر کشور وزارت بنام جمعی او تهریز و
سیک که عرض فصل در اینده ظاهر نوایان بی انجانی با سابقه اندیشین محمودت بر تو انداخت که بهتر سرایم بهام سلطان و پشتی معاملات دیوانی شد
احمد زخان بی وزیر میاید ساخت شاه و ارکان و حاشین و امار شرط موافقت بجای آورده این خیال بکینان را بکینان بود و کجا تو امان خواجده صدر الدین
احمد زخان بی را بجای منصب صاحب دیوانی و عرفت لقب صدر جانی مخصوص فرمود و اتمام انعقادین و توقو کو که بکینان و اسکران منصب فرموده
صاحب جمیع میان وزارت دست و او دو کوب اقبال صدر جهان در دغا و امار و طویشان و فرید اقدار و کمال اختیار و روی و جوش شرف و
رفعت نهاد ابرار شرمش دست که بازش عرفی و محبت بود و که او را نداده و ال کو بخشش خوان و در دور و بسته که اصل و باقت ظاهر می نمود نظم
بجای سایل خوش بی چشم لا در ابروی او بدید که چشم نماید بدینا لایق و بر پیشش نماید کو یکبار صدر جهان هم در بدایت حال دست امار و نوایان
از تصرف در امور بکشت و ال کو که اندیشه است اسامی ایشان بهام مملکت و مصالح برای و رعیت فیضل سرسانه ساریان شریف بخورده و نفعه
شده اشقی و معین و ستاده جمعی از عارف تبریز از اربابان کشنده که ترک در دهان خنده نهاده و ناگویش کشیده و ریح خاطر امانی کاشت که صاحب دیوان
اموال جهان بقضای رومی و مصارف میرسانه و بدین جهت صلحت لشکر و اربابان در دهان و محل نمایانده بادشاه مملکت بخت افتاب عظمت آن
شود و ناسوده و ناسوده انگاشت و تبارک بی حکم راجع نایافته از کبار آب کو به تاه و در بحر نصیرت و کف کفایت صدر جهان گذاشت
و نام اختیار بجاخت و نشانی انقبضه اقدار او داد و صدر جهان زمین خدمت بوسه و از مجلس پروا نده ندید بی کران برای ایشان نهاد و نشانه
چند روزی که ادا را قیامی حاصل کشت و عفو و رحمت شایسته خدایا شد از سر بر ارم ایشان را گذاشت و چون بواسطه اسراف کجا تو امان در اتمام اسراف
و اعیان و گشت احسان و اوقات صاحب دیوان از پیش درم و دنیا چیری در دغا نهاده و بحسب اتفاق در آن بسات و در میان محمود و نه سواد افند
بسیاری از چهارم بایان ایشان را بجا که هم رسیده و پادشاه به بتدریج و در بی ابرق اعتدال امر می میداشت صدر جهان از سر انجام امر اجابت نمیکرد
ایمان با جوشه و بر کس و دانای بی شری و ریح خاطر میگذاشت در آن شاه و از نظر آن محبت عیب که عکساری شریف بود و بعضی صاحب دیوان رسانید
که صلحت در دست که بتدریج ولایت خا و مملکت خانان چاد و دوش و در دهان مملکت امان و ان کرد و وسیع و شری بدان نایند تا حاصل یکم در انجام
و اصل خاندان و شاه در دست کجی پدید شایه و بیخ افند و در آن نفعه و بنا بر اینکه در آن زمان صدر جهان را با نصد تو امان عرض شده بود
و مطلقا او را در آن سرزمین و هر چه در دگر و می نمود و بی خا و از نظر ابرق سر او را داد و با اتفاق بول و دنگس بکشت که بی بی تو امان بود و این
خیال آن را بعضی پادشاه به عقلان رسانید که کجا تو امان بکم فرمود که بصدور مملکت محمود و سلطان زور و قهر و او مصلحه کند و در کم رنج رنج نایب شد
کشند که جبهه خا و پادشاه و در در آن و در دوزان و دیگر حرف و خا و نشانی و نایند و هر چه می را با و از بجا و در آن خواب و هم و عرس و خوشان

در تیره

رسیده بدین آگاهی که نشان از خود را بشمار آورده بود و با آنکه در بعضی مسائل که حاکم عالم می شود بعضی تدابیر را بطور عبادت و مسکوت داشته
با نصایح و فرمان شاه زنده میخواست و این معنی موجب مخالفت آن پسران و عصبانیت خاندان شده و در کیش و شورش برپا می نمود و امر او نیکو با بقیه سلاطین
و محاکمه و مرخص نمودن مخالفان و اصلاح امور و در هر حال که از خود مضبوط و لایست برده بود و اندام و خان را بصورت کیلان عظیم و داد و ستد
در دوی خندان شده و در پیشگاه او ملک عالی بود و در نهایت یافت و در یک کام و صفت و در وقت که از کسر و سکه و زمین انبساط و استقبال
و کمال و شرف ساخته و ثبت که که چون بر دوشی نظرها بدو در تقویت وین بوی و ترویج وقت مصطفوی افضلی انعام می نماید و ادارات و صدقات و سلاطین و
در ملکات معتد داشته اند و از شواست بعضی حصون و اردو و احکام طایفه را که گفته اند و در ایشان گذارد و من مکتل میثم که نور و زریک را با نشانهای
از اندام کیلان خاصه بر سر پا بدو رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
بعضی از امور نور و زریک کرده و در سرقت و زاری می بسیار نموده و بعضی رسید که از آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
امرا که بر سر پا با اقبال از راه باید و روی فرستاده و مانند تخت و دولت بخت نور و زریک شاخته و باید و در نور و زریک با دریم و عقیده آنکه
سپه بدو که معسر کن بود و فرار برادر عقیده کرده و برادر و او جان خادم که در کیش و شورش برپا می نمود و امر او نیکو با بقیه سلاطین و محاکمه و مرخص نمودن
روان ساخته و در سرقت و زاری می بسیار نموده و بعضی رسید که از آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
کر که در تیره و تیره نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
فرستاده و در سرقت و زاری می بسیار نموده و بعضی رسید که از آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
سلاطین که انباید و در سر پا با اقبال از راه باید و روی فرستاده و مانند تخت و دولت بخت نور و زریک شاخته و باید و در نور و زریک با دریم و عقیده آنکه
ان دوران چون نمای دولت باید و در سر پا با اقبال از راه باید و روی فرستاده و مانند تخت و دولت بخت نور و زریک شاخته و باید و در نور و زریک با دریم و عقیده آنکه
نور و زریک که در آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
بها و نور و زریک و در سر پا با اقبال از راه باید و روی فرستاده و مانند تخت و دولت بخت نور و زریک شاخته و باید و در نور و زریک با دریم و عقیده آنکه
که نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
که نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
مقتضی قوانین شریعت نیارند و بهر آنکه با شاه اسلام و قرا باغ آسان رفته و قضا می فرمود و چون جمیع شاه دکان و خواتین و نوینیان بر سر
چنگ داشتند و نیت و دیگر بر سر ریاضی نشسته و با هم و خولان است طوی بودند و خاندان هم بدیدار و جلوس نیت انجام میبستند و نیت و نیت
که مریخ بود و بعضی رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
بسم الله الرحمن الرحیم می خواند و در این ادارات و امور و غلات اهل اسلام را با مصفا معز و دانسته منصب امیر الامر و با سامی سپاه
نور و زریک فو فیض بود و در هر حال که از خود مضبوط و لایست برده بود و اندام و خان را بصورت کیلان عظیم و داد و ستد
و بعضی از امور نور و زریک کرده و در سرقت و زاری می بسیار نموده و بعضی رسید که از آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
امیر نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
چند و در سرقت و زاری می بسیار نموده و بعضی رسید که از آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
خاندان و نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
انگیزی و نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
و در سرقت و زاری می بسیار نموده و بعضی رسید که از آنجا نادر دوی باید و در روز راه و دو انجیر طایفه جاد و بعضی دیگر از
و کاروانی و نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در
خاندان و نور و زریک رسام خاندان و استقبال از امور شده و در دو مجریه با بر سر شوال توجه را که با کجاست و امیر نور و زریک را با بعد از جهان و در

بشت سال نه با یک اقبال بر سر خاندان چنان شایسته و سه سال بود و بعد از وی برادرش سلطان محمد با برکت یافت نمود کشتار و سپاهان بعضی از
و قاصح اما هر وقت خاندان خان زمانه بشید شدن امیر نوروز خان می و در خراسان در سال اول اقبال بر سر خاندان از آن
خاندان خاندان که باقی و له برانی خان و دود و ساریان با قومی از سپاه خاندان انشا بگویم جویم و نه و اند و امر و اسکیان که خود و آب معاف و است که بخند
دادند و با جفا و کوب خانانی امیر و اند چون خاندان می بداند است که دفع آن قسمة خیر و عیال قدر امیر نوروز و شیر خوار و پند برفت و در لیساه با
انها کجاست خراسان روان و فرمود و در زمانه شکو و راز و آله را حدود و باز در آن رانده بودند و قتل و غارت می نمودند اما چون از وصول بود و بیک
چرا میشتن عیان بصوب فرار یافته و امیر نوروز با جو و دشمن سوزش و روز و غصب کجاست علی مسافت کرده در حدود و جرات در ایشان مصیبت و بعضی
تبع و نشان مقلی با بر خاک هلاک کننده و عقیقه سیف را بگریزاند و معاقبت در حرکت آمد و کجا می مقام نموده تا قتل کجاست خاندان انشا بگویم که شسته
با کشت کجا می غلظت و حضور ایشان خاندان نسا قسمة شیر و شیر سیور خا می یافت و معارف آن کمال صد جان به قهر و در موال و دیوان می کشید امیر نوروز
در قتل بر در قتل کشید و مضرب و زارت را بخوار و جمال الدین و خود را می معوض گردانید و در خلایق آن احوال طایفه از شاه زادگان و خوشان یافتند
سوگوار و لایست بر بن معوض با بی و ارسال که در ارتجاع اعلام اسلام کمال خاندان ایشان بود و یکدیگر کشتار و در احوال طایفه ایمان می کردند و در کشته
که خاندان خاندان و امیر نوروز را بر فرج که توانسته شربت شهادت بخاشند و مساجد و معابد است تیرانان علیه الصلوة و السلام را کشتن و بیت الاصل
گردانده و قتل از آنکه این اندیش را می فرجه و بعضی سده امیر نوروز و نوبت دیگر چه بعضی از مصالح علی روی توچه بخوانان می داد و خاندان می دادند که سوگوار و
در آن خوار و افت نور و بیکت نمایند لاجرم بداند ایشان با هم فرار دادند که سوگوار و برادر و حدود و خراسان بوقت متین حاضر اند و فرایغ گردانده و در
و ارسال خاندان خاندان را در دوز با کجای فصل رحمانه و قتل از وصول امیر نوروز بخوانان سوگوار و برادر و امیر نوروز شایسته شده و در آنرا اندیشه
خوش و وقت دادند تا ایشان بواقف گردانید و با کجاست ظاهر بر سر رضا خاندان عقیقه قاصدی زود نور و بیکت ارسال داشتند با سوخته و
انچه معلوم نموده بود و بیجا نمود لاجرم امیر نوروز در شب بود و خود از اردوی خود بیرون رفته در کین کاه با نیا و سوگوار و برادر با موافقت و شایسته
مکمل کشته می کشید و شایسته و چون می تمام را با نیا سر از چال خود از نورایان خاندان یافته و هم نموده عزم کرد که در آن کین میراث است کین کشته
زایخت با لغو می دین بربت و جمیع با تیغ بدریغ گردانیده و زمره را اسیر ساخت و سوگوار کمال خاندان را یافته برادر و در سکات اسیران عزم کشته و در کین
تنه با قدر امیر نوروز با حیاتش در شوش و ایلی بدر کاه و عالم پناه ارسال داشته کجاست با سوخته و شایسته و در شرح بیجا نمود و در آن اوان
و ارسال با سپاه خاندان و توچه می خاندان خنده بودند و پادشاه نیز لشکر پیتر به نیا بستان بخت نموده و در نوای علی بن ابی طالب کین هم به
استمال تیغ و نشان اسیرات کرد و پیتر با حید کس کجاست آن کجاست کشته عقیقه معاندان راه گردانید کشته و احوال امر کشته ایشان بدست خاندان
رخت زندگان با جفا و خاندان و چند کجاست و در هت کجاست خاندان را در اسیران از نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
مقویان دین متین تیغ و مسرور کشته صدقات مستحقین رسانیدند از غریب و قاص که در شایسته و نوروز با سوخته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
صدر الدین محمد خاندان را با موافقت خاندان دولت خاندان می تمام داشتند و در آن بختان بهرام مصلحت سپرده و بعد از تعذیب و کجاست با سوخته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته
حکم بستان حاصل نمودند اما بهر حال نوین کجاست بکجاست صدر جهان اطلاع یافته و قصد و عرض بداند ایشان را با نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
الا و خان اطلاع آن در کجاست شرف اصداف یافت و در روضه الصفا از صدر جهان مصلحت گرفت و در اوقات کشتار می شایسته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
دیة بصیرت من و در عجمان شایسته که کرد و در عجمه را با نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در روضه الصفا از صدر جهان مصلحت گرفت و در اوقات کشتار می شایسته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
میشایسته و در عجمه را از نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در روضه الصفا از صدر جهان مصلحت گرفت و در اوقات کشتار می شایسته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
این را در کجاست و در عجمه را از نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در روضه الصفا از صدر جهان مصلحت گرفت و در اوقات کشتار می شایسته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
معلوم دیت در دست ما بچیت خاندان را دانی بکشد می تمام کرد و کجا بود و چون در عجمه را از نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در روضه الصفا از صدر جهان مصلحت گرفت و در اوقات کشتار می شایسته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین
چون که در عجمه کجاست و خاندان ایشان به نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در روضه الصفا از صدر جهان مصلحت گرفت و در اوقات کشتار می شایسته و نیا بستان بخت با علی عزم کشته و در بن تیغ حسین

*

[illegible]

محمّدی که چهل کلمه ای است و دست و پنج و نه تنای بدن او و جمال مرند و زنجیر حقیر می آید و چنان فرماید که اولیاد الله شهاده الا فیکم را بپایان
برداشتند و مابیت دولت او را تا اوج تریا افراشته اند و این بدان سبب است که او را در ساعت غیبت مال امری ساخته
و چنانی خدای حبس کلمه چند اخصار در دم غم نگه بر تریا شده و عرض ده روز را لا فیکم و بر عقوب و ناصر الدین المی و شیخ حبیب و سید جمال الدین را
بردارد با دشا و آورد و چنانی پیش خود و چنانی غصه نموده جریه نکاحات به ثبوت پیوست با حرم فرزان واجب الاذعان از توقف نصف صد
پایه بر عقوب و از کوی که بعدش بود با یان انداختند و کار مریدانش را به تیغ تیرا خراشیدند و شهاده لا فیکم اگر چه در دست روزی مان باقی
نماند و آنچه از غیر مضموب کشته عالم آخرت شناخت و چون راهی صومالی فارانی در هم دشمنان باز پرداخت بهمت عالی بهمت برتریت و دشمنان
ساخت و از احمد الدین محمد را که سبب بی جسیل او اسرار بداندیشان مطهر شده بود با علی بدراج اختیار و اعتبار رسانید و ظن علم را زانی داشت که
بجز از اینک که خوانا با سیر او مقرر گردانید و انتخاب راجع میان مادت و وزارت دست او و در وقت مراجعت غازی خان از سلطان رسا و به نظر
طوی که و دشا که کشته پای بر مخرج غمت نهاد و اگر انتقال غازی خان از جهان گذران و میان بعضی از آثاران با دشا عالم
غازی خان که واسطه غریب میان الم فزاد و در مظار داشت و در سلطان حرم سزی در بعضی شده بهلو رستیزی توانی گذشت صفات مودافه و بر شهنشادین
ایمانی استیلا یافت و سکرمین و سلامت اگر شو طبیعت غازی فی روی رفت نه انواع عالمی باغ افتاد و نه صدقه و عا مایه داد و در اول فصلی که
بسیار چون از کمر کاران بجای برخواست و لا از خویش کفن طرف دشت و محرابی از ملک غازی سلطان شد و در شاد را شده و امری بی رسیه که
ما که انما مساک غازی را که کشته پا دشا و در محفل کمر کرد و بعد از وصول بحد و فروین خبر و عدالت آیین تیغ و تکل قطع رسته غازی که و خویش و
و دند او مقربان را جمع ساخت و شهادت و حقیقت بجای آورده رایت دولت را در خود سلطان محمد عا سنده و بهو پیش منصب و لایم عهد و وقت
و در روزی که به نیت با و بهم شوال است و سمعه و درونی که زبان الهام میان با و اکل طریقه توحید کردان داشت وقت بخیر که انسانی از بخیر کار بارانند
لوی و توجیه حقیقی را فراشت امرا و کارکن و وزیران و امین حضرت عباس غریب غلبش نموده و جسد شریفش را بدو امانت تبریز بردند و کشته بی که
و شیب تبریز را که در محفل بهمت عالی شمشیر و برنج شکر شکر نمک سپردند و ذکر غایت رحمت و هنر است زیب و زینت آن جناب عالی و سایر عمارات
غازی را غریب بهمت تبریز را بدیافت بشنا و الله عالی فکر شسته از محاسن اوصاف و محمد امان غازی و بیان قوانین پسندیده
ان با بی جلی جبهانی و افعان اخبار از سلاطین و عارفان آثار شرف خوانین عدا صحاب را بکف سکین بن زمین داده اند که سلطان
محمد و خان با دشا بی بود بصفت عقل و راست توصیف و بهمت فهم و کماست معروف از تخطی علوم و خبر از غفایات خون و بر روی ایش
و راک خود اخص سایل و دین را که شهادت بی صنوف فضائل از انواع اوصاف حرف صاحب و قوف و بهمت عالی تمس بتبیین قواعد ملک و
مصرف و فصلت و صبر و شایسته و جلالت جلیس بود و بهوار و نظر خسته ایش مصححان کلمه یا ایها الدین آسمان او و ابوالعقود و رسیدان مردم نه
شیر تیره و در او چنان هم سانان برینان که بریز کلمه لغات مختلفه سکود انسی و در رحمت مادت و علمای لغت و زوی دران مگذار که توانی بحقیقت
ایجاب و آداب سلاطین و قوم موعول غایت دان و بدینا بچه نوا و بر شید و در وقت بالیف جامع پیشه و قانع را از نظر بران با دشا و روشن نمیزیر که بود
و بخیر و مودع و عال شوه صفات و بلاغت بعضی من حاصل داشت و بر کار فاضل ملما و اعظم نظام در مجلس تفرش حاضر شد و لغوش بصیفت و عظمت
را اوج ضرایبان یککاشت و متعین را که درین بوی مشیت نمود و ملت مصطفوی بقدر مودع و سعی و اجتهاد و محمود و در ماس سالی سلاطین را میمند ماسم
صلالت و رعیت پروری بر گزار و بهتیرا می نمود و در لایم صدق این معانی و شواهد عدل این و عاوی بهمت یککاشت که از ملاحظت باب از کتاب
جامع نقل نمایه امید میدارد که محفل طایع ادب و دولت و اقبال ابد حکایت اول در باب اخلاص آن با دشا عالمی است
بعبره طاهره حضرت رسالت بشنا غفلت که غازی خان بعد از کمالی بکلیه سلام و ایمان و وفایت حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
و سلم در عالم دشا بود و در بزرگتر امیر المؤمنین علی و حسین علیهم السلام در خدمت آنحضرت بودند و بیرون صلوات الله و سلامه علیه غریب عرق
ظاهر کرده و فرمود که مباد که نسبت ایشان در طریق اخلاص سوکت غازی و ابواب یکنوی و احسان پروری و در کار رسالت جزو کار برکتی لا بر

*

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یکی از اولاد ملاکوخان را در خانه خود پنهان کرده و اعیانه خروج دار بقفل رسانید و اولاد امیر محمود شاه را میر سید محمد و امیر شیخ را بر تختی از تبریزی در وادی
 گریز نهادند و محمود شاه بر دم پیش سرخ حسن فشتا کهنه بختی بدیدار گرفتار شد با میر علی پادشاه که خاں سلطان ابوسعید بهادر خان بود و از مخالفت اربابان
 دم نیز مدتی گشت و بعد از آن اربابان را در کل قفقاز که منسوب بود که امی خان می پوشت با دو پسر خویش نظری حتی سیاست کرد و مقرر آنجا نمره از راه
 مانند امیر محمود و ابن فتح و سلطان شاه بن یکتار در روز جمعه پلین که حکم سلطان ابوسعید بهادر خان معین بود و در آنجا بخت یافتند و با خاں سلطان
 مقتضای عادت بجای میشتاد و ششال نیزان فتنه می نمودند و در آن ایشا و خاں که در سلطان ابوسعید بهادر خان مایل بود و از راه دو کرکشته در امیر علی پادشاه
 رفت و مادر پادشاه مخفی و حاجی خاں که بر سلطنت اربابان رضامند داشت خود را ولور از دایم علی پادشاه فرستاد و برادر را بر مخالفت اربابان
 مخفی نمود و حال آنکه امیر علی پادشاه از قوم نیرات بود از نسل نکر و نکر در زمان قوبلاخان پوخته با اربابان که جمعی اربابان است مقابل و متقابل
 نمود و لاجرم مقتضای الحبت توارث و بعضی توارث امیر علی عداوت اربابان را پیش نهاد بخت ساخته موسی خان بن علی بن ناید و خاں اسیا پادشاهی
 ذکر ارتفاع رایت و ولست موسی خان و امیر علی پادشاه و سیالان انجام مرد و نکار اربابان و جناب و وزارت
 جهان امیر علی پادشاه با جماع خل و سپاه مستطرح موسی خان را بر سلطنت برداشت و بخت بدفع اربابان معصوم گردانید و علم مصفت برافراشت و خبر
 با اربابان رسید و بایر مقصوب صاحب رشید سعید خود را فرجیات الدین محمد و می سیدان خاں را آورد و پیش از آنکه فتنه بعضی اربابان را مخالفت علی پادشاه
 از خود را فرجیات الدین محمد فرستاد و پیغام داد و اندک میشتاد که مصفب امارت و سرداری سپاه با میر علی پادشاه بعضی پادشاهان که در دیر
 این سخن گفتات کرد و بر زبان او که در قطعه کشم خاضع و بر کر که چه بر آسمان کشم که باریک بخت را بر در فرمان شیر و باه را نند کردن و
 خاں این احوال را با اربابان معصوم کرد و در نمره از راه اربابان را که بهو اداری امیر علی پادشاه میتم بود و اندامیان برادر خود را فرجیات الدین محمد را طاعت
 غرور و وجود عدم ایشان را بکسان نگاشت و گفت حج چه می قصد که اندیشه هم کر می کنند و در روز چهارشنبه شام پنج شهر رمضان سنه شصتین
 و بیست و هجده و بنوع و بنوع آن دو کس را با یکدیگر ملاقات افتاد و در حلی در غایت صحبت دست داد و در آنجا استقامت کرد و در روز و سنان شکل فرود محمود
 این قطع و سلطان شاه بن یکتار در روز اربابان و می گرداننده با میر علی پادشاه پیوسته لاجرم موسی خان بدیدار یکدیگر پیافراشته با پادشاه و
 بر یکتار خبری که تکلین و مخالفان را غصب شده و فرجیات الدین محمد را در سره کشید ان را خفه و دیگر کردند و نزد امیر علی پادشاه بردند و امیر
 پادشاه اگر چه از ان وزیر صافی صمیم تر از بسیار در خاطر داشت مرا حکم فرار و احترام بجای آورد و چو است که بجا نپذیرفتن سببی رسیده آنا سایار را
 در شهرات و تعصب سعادت لوازم استقامت تقدیم رسانیدند و در بیت و یکم ماه مذکور از خود خاں را مایل حاصل نواز از امید گردانیدند و اربابان
 نیز در میان حیدر و در ولایت نجاس گرفته با و جان بردند و حکم موسی خان و اولاد امیر محمود شاه را بپوشیدند و ایشان در نالت شوال مذکور
 پدر او را قتل آوردند و موسی آیه کریم من قتل مخلوق نافع و جفا لوی سلطانا ظاهر گردید و بعد از این وقایع بایده ریح رشیدی و منازل خود را فرجیات الدین
 محمد و ابلیغ و طارانی غارت و تاج بافته چند تن از غنیمت و او انی مرصه و لغو نامعه و دو امتعه و اشته بطوریکه که شرح آن نوشتن و گفتن است
 نیاید از فصاحت صحبت آن وزیر و در وقت علم را اعلام یافت که مرگت از سر خفا و در فضلاء که رام راجو بر این غنیمت میگفتی دست و پا می داشت
 چنی چند در میان و در نواز پادشاهان در سلک پان کشته چند طبع ازان کما هو بود در سلک کمره نظم که در قطعه جامی است کاخران امروز
 بر سران دست چرخ خاک کشند و در معینان چهار سرور در جامه در بر و صبح پاک کشند العیث العیث در یکرند که ناله او در وفا کشند
 که وزیر یگان چینی را بجهنم جوار می ملک کشند و در باب و فرود و سما و تربیت و رعایت علماء کتات روات حکایات ازان وزیر
 فضیلت سمات نقل نموده اند از یکدیگر که در آن اوقات که پادشاه سرافرازا میر شیخ آواجی در شیراز رسیده فرمان دی نیست روزی ده و بعضی
 قاضی محمد الدین بن شفیق سید و در سمار و سمار و میر شیخ از انکجا بر پسیدار بل فضل و تیر و تیرا م سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان رعایت و
 بشیر یافتند و در اوان دولت من ماضی همدان تیر می نمود و جولید که صورت عالی بن بخت است که نبی خود را فرجیات الدین محمد رشید که وزیران
 سید بود و یک مجلس توفیت دست و پا می کشید من اشاره کرد و بعد از آن التفات مراد ان بعد از اسباب و املا که مجبور پوشت که بر سران

دوایان شش عملیات آنرا می هزار دینار وانی حساب نموده ازین میانند و امیر شیخ ابوحنی انقضیل این احوال نمود قاضی گفت که یکی از اغادات
آن وزیر تحفه میخاست آن بود که در بر شرب جمیع اهلای وانی طرح صحبت انداخته در چهار صد که اصفهائی علی فرزند هراسن شکیست که روی می شست و شربت
را می اختلاف را تمیز در آن مجلس می میداد و بعد از وقوع مجادله علی را بر کس نمی بختند و در آنجا بود که نزد کثیر تکرار و اندوختن نوبت که من میدانم چون
در صحنه گردان و در میان می خیزد و نزل کشیده بود و جانیانم و در وسط صحنه دیگر نشسته در آنجا و قبل از آن بعضی را داخل کس بر من تقدیم نموده بود و ندانم غالب نام
و همچنین بر آن بی باطن فضل و جمال ظاهر که شربت انشاست که در که بالار نشین را جرم بر کاشی که در آن صحنه جای داشتند مقدم نشستم و با بعضی در میان افتاده بود و یکبار
تقدیم دست داد و وزیر انشاست که نزد کثیر صحنه نشین و من بعد که انجاست نشسته بود رفتم چون یکم نوبت و بحث بر علما در آن مجلس قیام کردم انشاست موقوف
بواسطه ما بعد از آن و فرشت وادی آن صحبت را من انجام فرموده و خاص معربان آن وزیر پادشاه نشان چون انکاست انجاست را در باره نشان
مرتبه شایسته که در آن زمان خدا که در آن موزم عادت فرمودند امیر شیخ ابوحنی بعد از استماع اینکاست منصف سی هزار دینار عراقی را که در میان آن و بر سال
برسم از اجابت از قاضی بکوفتند و چون کثیر بداس برکات البراکه بسبب بقی که از ایشان وزیر کمرست شاد و فضل اغادات و ثانیان
بهره و در کردید را باقی اینکاست را من اقبال مقام را می توامور ملک را و داد نظام خواهی که شوی در دو جهان نیکو نام و در تربیت بل منر کوشش را
ذکر جلوس موسی خان بن علی بن بایر و بیان مخالفت امیر شیخ حسن الیگانی با او و در آن سال که گوید که امیر علی پادشاه از
معمول بر خان بازر داشت در موضع او جان موسی خان را بر سر بر جانبا نی نشانده و مرا تمام تمام تمام که را می را من جیشا استقامت انکاست را من با جهت شایسته
را تمام منصب و در آن وقت که کفایت امیر علی الدین حاجی و در آنج الدین علی شسروانی نهاد و اولو استغفار از انکاست را من تقوا بسیار امور و کمالی را من فضل
میداد و بنابر این نوبت انکاست شش نموده بایر و دانی از او بچیدند و مخالفت با او و خیر خسته ظاهر وقت یکشنبه که در و چون یکشنبه علی پادشاه و دو
اوقات و در اطراف و ولایات شوش یافت میراجی طغی از و بیکر متوجه و در میند به جهت امیر شیخ حسن که بر سر کمر سلطان پوسیده بود شایسته
و او را بر مخالفت موسی خان و امیر علی پادشاه بر حریف نمود و امیر شیخ حسن محمد بن علی قطعی بن سید متور بن شایر دینی بن کوشمتور بن ملک کوخان را پادشاهی بود
و شایسته ملک ایران را با خود قرار داده و علم منصب به جانب او با سجا بن بر فراشت و موسی خان و علی پادشاه به احتمال داشت و در چهاردهم ذی القعدة
ذکر که در موضع نوشهر با قزاق و در آن توپان الا قیام در دو سجا هم سید و امیر علی پادشاه چهل اندیشید و قاضی بن امیر شیخ حسن فرستاد و پیغام داد که
و پادشاه بر سر ملک با هم نزاع دارند چه ضرورت که با و تو درین خان دینی ایشان شریک است با هم محنت چنان نمیداند که هر یک با باقی بر سر شایسته
ایشان را هم که در موزم که امیر این دو خان که کفر با بنای علی و کفر با امیر شیخ حسن این سخن فرموده و در موزم و صفت سخن بر فراشت پادشاه و انکاست را
با دحلا سلطان حال شایسته محمد خان عیان صوب تربیت یافت و امیر علی پادشاه دوست برد و ملک ستره که با غافل گشته خود را غافل صفت تصور
نموده و بعد از آن که کتاری نزل نمود و بجهت و صحنه شایسته در آن حال امیر شیخ حسن آن دو هزار و دویست و شصت نفر و ناخت و در چشم تیغ ستره
پادشاه و در این روز ساخت موسی خان بعد از استماع آن خبر فرار بر فراشت کرد و محمد خان عیان را حاجت انعطاف داده و روی امیر شیخ حسن آورد
ذکر جلوس محمد خان در او جان و توجیه طایفه متور خان از جانب خراسان چون امیر علی پادشاه بقیل آید موسی خان
هنوز که در امیر شیخ حسن الیگانی محمد خان را بر سر نهان بی نشانده و صلبه امور و ملک بر داشته باز دکان او را و جیشا الدین محمد را منظور خاطر عطف شایسته
و دلشاد خان و انکاست بعد از خان و انکاست که سلطان پوسیده بهادر خان بعفت از وی میانه بود و بجای انکاست و در او و دوی علی شسرت و وصلی
فرخ و سترت با او کوان رسانیدند و بعد از آن امیر علی پادشاه امیر متحصانی شود و نامشود و خوش چنگت مخالفت ساز دادند و هر یک جنبی که در موزم
بطرفی نهادند از کجلی که در موزم و این نتائج مخزن نشان یافت و امیر علی حفر خان جنیت بصوب خراسان یافت و بعد از وصول بدو ولایت با امیر
و امیر علی توجیه بعضی دیگر از امر که حکومت و ولایات خراسان استقامت و ملاقات نموده و ملاقات ایشان که در ملک عراق و آذربایجان
از امیر شیخ حسن آسان می توان گرفت و امرا عازم آن طرف شده طایفه متور بن بودی بن بایا بهادر بن بوکلی بن اسکان بن نوبن جوی فارس بن بیک
بهادر را باقی را برداشتن و با لشکر خطیم متوجه آذربایجان گشته وایت عظمت بر افراشته و در ماه شعبان سنه تسع و شصت و شصت به سلطانیه رسیده

سلطان شاه
۳

سلطان
نصیر

سلطان امیر سادات الدین محمد مظفر دینشیراز لشکر بر سر کشیده امی چون دیگر نژاد خاندان انحال خبر تو جه سلطان اویش شنیده ملکوت خود باز کرده و سلطان
بر تریز داده خانه خود را به پنج کیلومتر امیر محمد شریف مشرف ساخت و امی چون باقی را بنیاد نهاد و بعد از الدین بانی که پدر خوانده بود و در و سلطان
اویش بپایان یافتن فرستاد و او را به طاعت خویش امید و ار ساخت تا به طاعت مبارک دست نمود و چون روزی چند در غل غلایت سلطان اویش آسود با حق
بیل تن و جلال الدین قزوینی قصد غدر کرده و او را به پنج کیلومتر از آن مال واقف گردانید و شعله قدر بر سر پیش رفتن را بر خاک ملاک انداخت و در سینه جدی
و سینه و سینه پیرام شاه که مجرب سلطان لایحه بود و در مجلس شراب با بعضی از پیشانیان جنگ کرده خشم نمود و بعد از رفتن و او را بر سلمان باو بی کشافان
نامزد و در آن وقت ظلم نمود و چون سلطان انحال پیرام شاه مداشت گمان فرستاد و او را به تریز آورد و در سینه شای و حق و سینه سلطان بیک
و او سلطان را که امر اعظم نشان در فیض مقامات او استیاض داشتند در حال جنگ کشیده و نارا را در صحت مصلحت دست رسید و بعد از آن نام او را به جنگ با الدین پیرام
شمر الدین که با وزیر کرد و بعد از آن را به سینه که با آن میر و در صفائی نداشتن از غلظت کمر کرده و روح با آن گشت قطعه امارت بر سلمان شد و مقر و زارت
بر بخت و بخت حیران ملک ناز و بی که می جان را که انیک نصف و بخت سلطان و در سینه و سینه پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
میر و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
شهر که بخت و جسر و جسر و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
را به پیرام شاه که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
ظلم و بخت و بخت حیران ملک ناز و بی که می جان را که انیک نصف و بخت سلطان و در سینه و سینه پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
لا و لا لایسره و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
برون ای غلام و سلطان اویش بازده و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
موصول آورد و آن ملک را از برادر پیرام شاه که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
با و ان خبر مبارک بر پادشاه عادل رسید که از قوت امر و منیر و شمس چون آب و جلا فند و پای شهر و موصول و سلطان اویش پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
رفته با پیرام شاه که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
و چون در رعیت و ملک که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
و بدست انحال و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
برام بیکت را با قوای از امر انچه شروان و دایب ملک که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
خاک کفایت و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
شروان و دایب ملک که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
آن ملک را با قوای از امر انچه شروان و دایب ملک که در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
دینت در دنیا که خوشتر و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
سایه پوشیده و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
بیت اویش در خاطر و بخت و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
و با صعب دست و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
استیاض یافته و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت
کرد و سلطان با سنان و در آن وقت سلطان در آنجا بخت فرموده و او را بر سلمان پیرام شاه که در آن وقت سلطان در دنیا و گوت



دراخر ما به سارگت رسانیده شد که درین بابوت تبار فریقین دست داده ملک مظهر را بقدر ابطال حال اباد گیس که باز داشتند با سارگت و بر
نقشه با سارگت و کچو فابو و زور بر آن نشسته ملک مظهر موجب کشته محراب مدوشت بجانب او که آید و روی بودی فراموش و کچو فابو را
محرران را تعاقب نموده چون کینه کاه رسید بکینه کاه سپاه حضرت و جانب او را فرود کردند و ایشغال فایتی عزم جیات بسیاری
از جوانان محرمی گشت و اندوخت طلوع آفتاب تا بکلام استو آغشا محرم که بجای او آمده از ملک مظهر برین نام خویش مظهر گشت و کچو فابو
چنگت اسار گرفتار شد و با سارگت بقیل سید و ملک مظهر که بچو فابو را گرفته و با سارگت آن یام بعضی از امرای بقیل اتفاق نمودند و سارگت را
بموضع محرم بر حرم تبری جان کر ای از انبای در آورده و بعد از آن علامان را مام پادشاهی را بدست بوالفتح پیرس التری اقصای دادند و او را
ملک ظاهر لقب نهادند و ذکر ملک ظاهر بنسب بقول مام باغی پیرس بود و روایت صاحب تاریخ و صفات بند قدر او را و او را اعلی
در ملکات جمالیات ظاهر االدین که از نظر ارکان دولت ملک صاحب بود و استقام داشت و ملک جمالیات را از اعلی در صهی مانش مشاهده کرده او را
از میر علا الدین بجزید و مظهر نظر شفقت گردانید و در و زور کار ملکات ظاهر در تبری بود و از وی بعد شش سال بر سر سلطنت مصر منصوب
شجاعت و جلالت و دیانت و امانت اقصاف داشت و در حمایت حوزه اسلام مساجد بنا کرد و بنیادهای عمارت را بنیاد نهاد و بنیاد
و جاد و یک گشت و در ایام دولت خود با احمد بن الظاهر بن ابی القاسم بن القاسم بنیاد نهاد و در ایام سلطنت خود
با رانده بوالقاسم بن احمد بن علی که از خاندان السمریه بنیاد نهاد و چون ظاهر عهده سال و کسری بدولت و ایشال گردانید و در
لحم بنیاد اعلام خست منزل گردید و گشتار در بریان بعضی از و قایم مان سلطنت بند قدر و ذکر کشته از احوال علمای
آن روز و کار در تاریخ مام باغی مظهر است که در سنه شصت و شصت و شصت ملک ظاهر در مصر و اقصای سلطنت را فراتر نهاد و احمد بن القاسم
القاسم که مو لقب داشت آن سرزمین رسید و تحت نسب خود را بر ثبوت رسانید و طالب ملوک بر سر خلافت گردید و ملک ظاهر در
بموقعی از آن داده و اسیران مصر را جمع ساخت و شرط بسیار بعت بجای آورده و در آن نیز بنا بعت گردید و احمد را لقب برادرش
باشد که آید و بعد از آن مجلس مظهر بدست خویش سلطنت در قیامت ملک ظاهر بنیاد نهاد و در آن باب بنویس که در ملک مظهر
و ملک ظاهر با بر مظهر را از سنه با بعلیت غلبه مظهر و در شهر را بدینچه و همه مظهر را یک و حاج و اسناد الدار و دینی تعیین نمود
سر اسب و سلی و شصت شصت و چند غلام را بعلی بنیاد نهاد و در جمیع خود را مظهر اسلام تصور نموده محاکم بعد از او اند
تا ندید و از انصراف تا بهر آن آورده بدینچه با و اجداد خویش بر سر سلطنت نشستند و چون به است رسید و قوی رسیده ملا و خان از اطراف
و جوبنل آمده آغاز ایشال نمود و طایفه از اعراب و راک که در او کتب مظهر جمع گشته بودند خبر بر قدر آغشا گردید و مظهر قوی از او
گشته شد و در جمله روی که در آن تفراب با او در اسباب محاکم رسانید یکی بوالقاسم بنیاد نهاد که در ملک احمد و السمریه بنیاد نهاد
و چون او مظهر رسید موجب صواب دید بند قدر قائم السمریه بنیاد نهاد و بعد از آنکه چهل سال و چند ماه اسم خلافت بروی اعلی آن گردید و در گذشت
و در سنه شصت و شصت و شصت ملک ظاهر بعمارت مسجد رسول صلی الله علیه و سلم که روی بوبرای آورده بود و امر نمود و در عرض چهار سال بقتضای
مبکر که بکمال جموری رسید و در سنه شصت و شصت ملک ظاهر در قیام کرد و احوال طریقی و انگلیه مظهر و تحکیم آید و در سنه شصت و شصت بقتضای
گرفت تا که بند قدر بوس مظهر ملک روم گردید یکی از ارکان دولت را در مصر بنیاد نهاد و در سنه شصت و شصت و در سنه شصت و شصت
برو شصت و شصت مدخل خارج آن ملک را بنظر احتیاط در آورده و در ملک خود با کشته طبعی زو با قان فرستاد و پیغام داد که با سارگت بخار و
بولایت روم فرستاد و در آن طایفه خان مظهر را برین مقدار طعام گردید و مظهر از آنکه پادشاه با رسالت آن حکم فرماید با قان را بکمال خود
ملک ظاهر بقتضای صمدی همه اعلام ایشال نمود و معین الدین پروانه که در اندک با بکلمت ایشال داشت فرستاد و معین الدین انکسری بند قدر
انان طایفه سانه روان فرمود و بعد از آن بند قدر با لشکر بسیار بجانب بلاد روم نهضت نمود و روایت تاریخ و صفات مظهر حرکت از وی بنا
براسد عا و معین الدین پروانه بوقوع هیست لاجرم آن گفت محاربت بر آن ملک تنوی گشت و قول مام باغی که میان بند قدر و ملک

تقی

بنام

و شصت

ورد و محاربات اتفاق افتاد و صورت مغرور حضرت او داد و دور و می چند بدولت و اقبال گدازانیده باغیا بمصر با کشت و چون باقا
مان یک حکمت یافت و نه خرافت همان غریت بصوب روم یافت و بقول نام باقی تیغ سیاست از نیام نتخا چو کشت بدین آید بر او اندرا
با دوست نیز مسلمانان باز گذارند و بدین و چون از کوتایت بدار الملک خود باز کرد و عیانها را باطل جان بدید با دشمنان و داشت ملک
جماعت مجاهد و غیره مشغول شده نزدیک بان رسید که محض حصین را بغلبه و خیر سخن کردند و او ساکنان برهه حال تر بود و راهی نموده آن با کشته بال
کبوتری بنشیند و وقت پرواز بسیار از زمین بال خیزد از فی شرفی آن کبوتر را بجا بسبب صبر پندند و در نصف النهار همان روز بر بد برنده
کسوت را باغی برهه رسانید و چون خندید بر صحنون نامی حماره و خوف یافت فرمود تا بر فرج او بپوشند که ساکنان را غلبه برهه با بد که مصلحت
حاضر و خطر باشد که هیچ رایت دولت مادر و در غنیمت ازین بار خج را فی حوالی بر اطلاع خود بکشت و اگر دین و عده خلاف واقع شود ایشان
در تسلیم حصار رقص اند و سیاحت حضاه و باطنی بیکدیگر بود با کشته بند و با دوازده هزار سوار بجا بسبب پر در حرکت آمد و در غنیمت با غنیمت
بروایک نام نشسته بر شکر بخت گرفت و چون در آنوقت از قاهره بفرست و وقت موضع بام بسته بودند در چهار رشتان روزان مسافت
و در آنرا قطع کرده بعد از قرب وصول بمقصد و دست سواران شکر بان حماره بیک سفر نامی پوشتند و دور و قتی که خبر و بجم رفته چرخ چهارم
بر آن کشته آسب فرات و سپهر جابل بود بر بزرگ رسته رفته علامت سلطنت ظاهر برسانت و متوجهان را قلعه غلبه فرج و امینا طبا یوان یوان
رسانید و مولا آن که حقیقت عالی انداخته تا پایشان خاطر شدند و بعد از باز زده روز از راسال کبوتر لشکر مصر بجهت بر حماره رسیدند و نه
با دوازده فرات کشته مولا آن چون اقبال شاد به کردند و روی بوادی فرار نهادند و صحرایان ایشان را غلبه نمود و غنیمت فراوان گرفتند
و قاتل بند و در روی که در در و رفته نتخا مسطور است در ذوالحججه در دمشق اتفاق افتاد و بوقول نام باقی در بار و بجم حماره
به کوره مرعی کشت و سپرده روز بر ستر توانی افتاد و در ده ماه در گذشت و از روی سده سپهر و هفت دختر نام سیران محمد و خضر و سلا مش نام
داشتند و از شایخ زمانند و قدر یکی خورالدین بر بجم است که پیش خورانی استوار دارد و در شایخ خورانی از نواحی همان بوده و در صحران انقطاع و آن فرات
یا فته به حصین علوم اشغال نمود و آنک زمانه آنجا بر آن مهذب رزقی دست داد که در سن هجده سالگی در یکی از مدارس همان با فاد و مولا
کشت روزی جمعی از فقه دان همان سیدند و با ایشان سپهری خورشید نظرو و چون شایخ خورانی را که سپهر شاد و باسطه غلبه مشرب عشق گرفتار
شد آنگاه جج با دوا و ده و قهقاری و در وفوی را سپهری قلندران بناده همراه ایشان ببولان رفت و در آن مکه به صحبت شایخ بها الدین
نکر با مولا آنی رسیده دست ارادت بوی داد و چند گاه در علوت نشست و با صحبت کشیده بدو شکر محال و صوم و نو و شایخ بها الدین یکی
از نبات خود را بعد شایخ خورانی را در و در و شایخ خورانی را از آن خرمسهری در و دوا و را کبیر الدین لعبت و او شایخ خورانی بعد از فوت شایخ بها الدین
بزیارت حرمین شرفین را دها و نه شرفی و عظیمه فتنه از حجاز بروم شافت و بدرس شایخ صدر الدین و بنوی شرف شد و شایخ مخصوص نمود
و کتاب لسانت را و آن بام لایف نموده بطریق شایخ رسانید و تحسین یافت و معین الدین پروانه که در آن زمان حاکم روم بود و شایخ جمال شایخ
خورانی کشته به کتب آنجا ساخت و هر روز با کفایت شرفین میرداخت روزی مبلغی در سبیل زد و شایخ در شایخ خورانی
بزرگواران فرغت بهرست و حسن خورانی با راسان حسن خورانی در آنوقت در غایت حسن و جمال بود و چون میرمعین الدین بیل خاطر شایخ بوی مولا
نمودنی لال کس فرستاد و حسن را طلبید و شایخ را میرمعین الدین و سایر کار با استقبال آن زبیر و معین شتافتند چون شایخ بنزدیک رسید
پیش رفته و سلام گفته و او را خوش گشود و مشرب طلبیده بوی داد آنگاه با اتفاق با اتفاقا فرامیدند و صحبتها داشته و شایخ را که بدو شایخ
در آن بام فرموده گفت و یکی از آنجا غلبت که مصلحتش نیست نظم ساز طربش که اندک چه ساز است که خضر و نه خلک اندک است
و ایست و شایخ بدو نقل معین الدین زد و در هر شتافت سلطان بنسبت با و ارادت تمام بدید کرد و شایخ بکف و دهر کرد و کوه و باران نیز فرود
روزمی شایخ بکفشگری شد و پدرش را گفت که کیفیت کلب و دندانین بر صحرای حرم فرما شد و لشکر گفت که ما در غیرم و غیران
خبر ندایم اگر چه بر بندان بکیرم نام بدست نیاید شایخ پرسید که این سپهر روز چه مقدار کار میکند جواب داد که هر روز چهار درم شایخ فرمود که

کلیان

لکن هر روز پشت درم میدهم باید که دیوان کا نگند بعد از آن هر روز شیخ عراقی بدکان لشکر کوفی و اشعار خواندی و اشک فشانیدی و آن بختبر سلطان
چنانچه ندان ایشان بر سپید که هرگز این سپهر را بخوبی نمی شناسد گفتی گفت در و کان باوی و غلوت می شناسد گفتندی که دوات و علم و اوست
و جوشت که هر روز پنج دنیا بر خیزد و خاک و شیخ غفرانی پس از خند که از حضرت امام شافعی در دمشق مقام ساخت و سپس که کربل الدین کرد
مسلان مانده بود و آن مکه بهار است پدر رسید و معارف اشخاص شیخ بعضی شد مشروط وصیت بجای آورد و وفات مرض این رباعی نظم کرد نظم
در سابعده چون قرار عالم دادند تا که نیکو بر مراد آدم دادند زمان قاعده و قرار کان روز قضا در پیش کس معنی که دادند و وفات شیخ عراقی در ششم
دو انعقد سترخان و ثمانین و شصت و نه اتفاق افتاد و در صلیحه دمشق در قضا و فخر شیخ محمد الدین العربی مدفون شد و مرد دلش کربل الدین هم احکامات و از
علماء زمان ملک مظفر کی حافظ نجم الدین علی بن عبد الکافی است در صبح الصباح سطور است که ما فخر نجم الدین بن علی بن ابی طالب که سنین با ما
بعقد ثلثین رسید فوت شد و اگر او را اهل ان دای در حفظ حدیث بر تیره سید که در کجای محمد بن مقدس بن ابی میکو و دیگر و اب کوب زندگانی
نجم الدین در مشور سترخان سبعین و شصت دست داد و ذکر می یازد محله صاحب تصانیف محمد بن عبد الله بن مالک الحلیانی بود و او نیز در سترخان عالم
اشغال نمود و ایضا صاحب تاریخ سلطنتیه حافظ منصور بن سلیمان و جبر الدین العلامی و ابی اسکندر بن سید محمد در زمان سلطنت قیصر
در سترخان با سبب حیات عاری گشت و از جمله دانشمندان عالم کان از زمان دیگری نام شیخ محمد الدین التوفیقیت و نام امام محمد الدین بنی بود و او هم
شرف پدرش شرف بن حسن و مادرش از مشاهیر اسطوره و از محرم الحرام سلطنت دست داد و در سترخان و اربعین جهت تحصیل بدین شرافت و در مدرسه
رواحیه قریب دو سال مکانی بود که ماهی اوقات با طاهر العاصی و ف داشت چنانچه در آن مدت اصحاب اهل بزرین نهاد و در سترخان صاحب والد
یکه فتنه بگذارد و آن شیخ اسلام غازی شد و در سترخان غازی تصنیف نموده تا سترخان سبعین و شصت که وفات یافت بان کاشغور بود و در سترخان المنا
سلیمان و تهذیب الاسماء و اللغات و شرح صحیح مسلم شرح المذهب و کتاب التبیان و کتاب الارشاد و کتاب التفسیر و التخریب و کتاب التیامین
و تصالحین و کتاب الاذکار و کتاب الاربعین و کتاب طبقات الفقهاء و الشافعیة و جملة نوفاات و ماخوومی است ذکر ملک سعید محمد
بن ملک طاهر محمد بن عبد قاهر بعد از انتقال پدر بهار العزیز اتفاقا امره که با در مصر تاج سلطنت بر سر نهاد و ملک سعید لقب
یافت و چون قریب دو سال تثبیت امور محکمت پرداخت جزئی از موجب و مرسومات سپاهیان که مکر و زبار و شرف و اعیان قصد طمع نمود
و ملک سعید تنگی را دانسته برادر خود و سلامش که در سترخان سال بود و در تحت سلطنت نشاند و او را ملک عادل لقب داد و سیف الدین قلاوون کرد
سلطنت خلافاً با صاحبی نظام داشت اما بکوت و می ساخت و بعضی لغزین را با در خود و خضر و بعضی از خواص بغلگرد کشافند و در سترخان و انحصار و ف
یافت و خضر نام حکومت کرد و دست آورده ملک مسعود و لقب شد و نامشده در آن دیار شهر را بود و بعد از آن سیف الدین قلاوون و قلاوون
طوغا و کرمانان قلعه سرود و در دیگری بجای نشاند ذکر سیف الدین قلاوون چون ملک سعید از مصر برگشت رفیق غلت کرد و بیشتر
باعتیان آن ملک بعد از انقضاء ستمه و سلامش از حکومت معاف داشت و سیف الدین قلاوون را که مشهور بود با بعضی در ماه رجب شش پادشاه
گردانیدند و او را ملک مسعود لقب دادند تا شرف مصر صلی که ملک لاهور دمشق بود افکار خلافت نمود و لقب ملک کامل شمس الدین گشت و در
شش سیف الدین قلاوون لشکر بجای نام کشیده میان او و خضر قلاوون اتفاق افتاد و سیف الدین خضر فتنه سر برپا و اسل نام شش و بعضی
زمان بلدان سولی شد و در همین سال میان سیف الدین قلاوون و شاه زاد و ملک تومورین ملاکوخان که فرمان برادر خویش با فاجعه و جمعی نه بود
مری بود و کفایتا نیزه کشیده ملک منصور بطریق لقب خویش نصرت یافت و در سترخان و شش میان شرف و سیف الدین قلاوون و ملک قلاوون
و انحصار و سیف الدین حکومت افکار و چند موضع و دیو بی بازگشت در چهارم ماه ربیع الاخر شش سیف الدین قلاوون مکه طرابلس را
بجنگ رفت و کفار شکرت گرفته اهل اسلام منبخت فراوان تحت تصرف در آوردند و در سترخان و سیف الدین قلاوون در ظاهر مصر و ان با پادشاه
از عالم مجاری حلت نمود مدت سلطنتش نوزده سال و چند ماه بود ذکر بعضی از افاضل مشهور که معا صبر بودند با ملک منصور
از جمله قلاوون زمان سیف الدین قلاوون یکی قاضی القضاة ابن ملک بن مخرج است و یوش الدین ابوالعباس محمد بن محمد الانبلی در تاریخ امام باجمعی

نسخه

مبارکین حرکت باعث شد ملک ناصر را برگشت گمن بود اسطر سکن می که خورده ام انجام ملک نامی کشم آباد بدو چندی که بهر بصیرتش بدیدن نعمت
بنیانها شود و بهر امارت و بهر میل کشیدن که می کرد و خدش متضرع و ذاری الحاس قبل بود و اقرار کان دولت این بمن میامند و داشتند و از بار
لحان از میان برداشته و چون نوبت سیاست بسیار رسیده علم شد که قلعه سرکایت بغیر از آنجا که بگذرانند تعیین مقرر گشت که جمال الدین بزرگ
سیاهی که می کرده و مکرر با سپه روانه شود و اگر کربک احتیاج داشته باشد بر فرستند و در سر ملک ناصر فراموشوار حکومت و دشمنی خود کرد
این یعنی موجب نشد که شادانیه با اتفاق سوال آید این فرم باشد کس از ابل عبادت باستان ایشان او را به تو سلطان شتافتند و انعام و اکرام
بسیار یافتند و سلطان بنا بر احوال ایشان بجانب شام لشکر کشید و چنانچه در ضمن وقایع آن پادشاه عالیشان که گشت که با ابل رجب صلح
کرده باز گردید و در سر ملک ناصر بکشته سار گشتا فتنه بگذران حج اسلام غایز گشت و در محرم سنه ثلث عشر از آن سفر بها بر میگردید و باز مدد و
سه نوبت و دیگر حج رفت و گشت بعد از آن سعادت عظمی استعادت یافت و بهر امارت خویش بازگشت و اموال و احوال ملک غلام و عارفان خیارشوار
موتوفان و مصر و شام یافت اختتام کلام و در ذکر ملک مصر و شام برخوار و احوال احوال ملک غلام و عارفان خیارشوار
و یام و پیشه و پنهان بخوابد و که در تاریخ و احوال احوال ملک غلام و عارفان خیارشوار
و در و زرد را هم در وقت کیفیت انجام روزگان پادشاه دوله قدره و انکه بعد از اوستی سلطنت اندر آمد که ملک غلام مان آن روزگار رسید
بوضوح نبویست بنابر آن پر این ذکران کردید و آنچه از آن پادشاه مسافران کا اشیاء افتاد است که از آن زمان باز بمو ارمالیکت زیر
سلطان مصر بوده اند و در باب ثقیف سور ملک و تهم و خروجهای وسیع و انجام منبوه اند چنانچه از نظر فخر و مصلح العین تحقیق می نماید
در زمان حضرت صاحبقران میر نور کوکان آن امر معلق بر قوی نامی گرفته بود و چون وفات شد پسرش ملک فرخ بر سر پادشاهی صعود نمود
ملک فرخ را در وقت با حضرت صاحبقرانی محاربا اتفاق افتاد و شکست یافتند و غنائم غنیمت بسیار بصر لطف واداد و آید و فرخ را در ملک
بر کار صاحبقران کرد و آن توان فرستاد و آنها را طاعت و انقیاد نمود و چنانچه بکشم نامی آنحضرت مسک زده ارسال فرمود و در اوایل
فرخنده نشان غنائم سعید میرزاشاه رخ ملک اشرف نامی حکومت جاده و حرو شام انفعال داشت و چون وفات شد سلطان شاهی علم
سلطنت را فرا داشت و قطعه و نامی که در سلک اعیان مرا بکشم منظم بودند صاحب اختیار شده برقی و حق وصل و عقد امور آن ملک
بیام نمود و بعد از وفات سلطان شاهی حقیق ملک که میر فرخ بود و سلطان مصر شده میان او و میرزاشاه رخ رسل و رسانید آمد شد و نمود
استاد و موافقت رعایت یافت چنانچه در جزو سیم این جمله بر تو استقامت بقضیل انجکایت خواب داشتند و انکه اندک و از جمله ملک مصر
و یکی سلطان بلشاهی است که معاصر سلاطین آن قوی و قوی بود و از آنجمله یکی ملک فیضیه که در ایام طلوع آفتاب اقبال ثواب در کار
عالیهنا شاه سلطنت تیمور و چون چند سال حکومت فیضیه در گذشت ملک الامرا حطب بنیرام با وی یامی گشت و پادشاه در سلطان
سلیم بنیر حرض و غریب بنیر با لشکر میر کشید و فیضیه را شربت شهادت چنانچه خبر با ما تمام کرد و ایند و عا بر انا غایت که تاریخ سنج
بجاری الاوی سنه عشرین و شصت رسید خبر ابران ملک پادشاه است چنانچه بقضیل انجکایت نشان داشتند و در جزو چهارم این جمله
وضوح خواهد پیوست ذکر بعضی از علما و اکابر که در ایام دولت ملک ناصر و بعد از وی در ولایات مصر و شام بودند
و ما بر شریف درس و قضا و تصدیق مشغول میفرمودند و در تصحیح المصالح سمیت توضیح پذیرفته که در زمان سلطنت ملک ناصر
در شهر رسته مافظ علامه سعد بن احمد طهارتی که جنبی مذاهب بود و قضاء ولایت مصر شغال می نمود و از اهل طاعت فرمود و در زمان سال حال
الدین محمد بن مکرر الامصار می که مضایف عینیه در سلک نشان کشیده و تخریج عالم حرکت کردید و در سر محدث علامه سلیمان بن حمزه المدنی
که قاضی بلاد شام بود و صحنه نکالی را در اوج فرمود و بعد از سال سید فاضل و کامل کن آید این حسن بن محمد الحسینی در و وصل بجهان با وجود شتافت
و انتخاب مافظ قرآن مجید بود و در و وصل مافظ قرآن مجید بود و در و وصل مافظ قرآن مجید بود و در و وصل مافظ قرآن مجید بود
گشت و در سر ثلث و ثلثین قاضی القضاة مصر و در آید این محمد بن ابراهیم که در علم حدیث و دیگر علوم مضایف دارد و در گذشت و در سر ابراهیم

و سیاه

و خلیف

و سیاه

ذکر حکومت قراقرغان در مملکت کرمان

سنگ
برکه

که رحمت شده بار و کرم از دین بظهور ملک و در آن امر شروع نمود تا آخر بام حیات رکن الدین وزیر بود قطب الدین محمد سلطان بن خجسته تا
 اینکه در وقت نوال سال شصده و پنجاه و یکم آن رسید و نواح ایلالت بر سر نهاد و قلعی ترکان که از همگان سلطان عیاش الدین خواند میشد بود و در
 اوقات در حرم قطب الدین حامی داشت با صفت رامی و دین پرور و با دان ساخت و قطب الدین قریب چنانکه از بعضی از اعیان
 کرده در ماه رجب شصده و پنجاه و یکم در شهر رمضان همان سال در گذشت بامر و دانش خود از بعضی از اعیان بظهور ملک و قهر الدین بکس ملک محمد شای
 بن حامی روزی بشمار که یک مقام محمود و در آن بر دو خواجه در غایت عدل انصاف بودند از قطب الدین دو سپه و چهار دختر را بدینسران حاج
 سلطان و بچشمش سلطان نام داشته و اسامی دختران زبور خان چنین گاشته اند با پادشاه خان و بی بی ترکان اردو خلق و قول خلق پادشاه
 خان و بی بی ترکان از خلقی ترکان در وجود آمده بود و بدو بیاتی فرزندان از خواستین دیگر و پادشاه خان و بی بی ترکان در حرم خوش حامی داد و بدین
 سبب مادرش بعد از وفات شوهر باری پسند ریخت نهاد و قلعی ترکان بعد از وفات قطب الدین بمحمد علی بدرگاه ملک و خان ارسال داشته که بقیعت و
 عرصه داشت که در ملک و خان فرمود که چون قطب الدین نسبت ملار نامان نشان شد بطریق کجایی که باری آورده بود مملکت کرمان را بر فرزندان او داد
 و اینچنین چون ایشان خود رساله باید که قلعی ترکان را ضبط امور مملکت و مال قیام نماید بنابر آن قلعی ترکان اسم سلطنت بر حجاج سلطان
 اعلام نموده سر براه کلیات و خجسته تمامت را پیش خود گرفت و در تعمیر و لایست و تفرقه رعیت و مهندی به عادل احسان و تشییه توان
 برودن آن نام نمی نمود و در اوقات خجسته و اشاعه غناست و انعام علیا و اگر در مضایق بر تنه بی تمام فرمود که تا غایت عشرين ایچ پادشاه و دو
 نوکت بوقوع نبوده بود و در ایام اختصار خود خاقانی و مدارس و مساجد بنا کرد و در دستم بر پیشانی از چهره احوال ما بدین مضایق فضیلتی
 بسپرد و در آن اوقات که با قان خجسته دفع براق علان خود چهره اسان گشت ترکان حجاج سلطان را با سپاه خواند همراه اردوی عالی ساخت
 حجاج سلطان در آن مضر نظیر حافظت با قان شده بعد از جمعیت کرمان نسبت بر ترکان بچستی آغاز نهاد و بوقتی در مجلس بزم نام نمود و علم
 رخص نماید و خواص زندمائی آن مجلس باین مکتب ترم نمونده بخت چرخت پیروان بخت تو تو جوان آن بکه بر پیوست خود با جوان و بد
 و ترکان خان و این حرکت ناپسندیده و بوقتی اردوی گشت و حجاج سلطان بر اس بقیاس بخود راه داده روی به بند و نشان نهاد و دودست
 ده سال در غربت مصابرت نمود و بعد از آن سلطان بنده لشکری همراه او ساغند نامت صورت راجت تصرف در آورده و حجاج سلطان
 با جمعی که از بنده با بصوب کرمان و آن گشته چون بمیل برگزیده رخص کرد و دید و در شب بختی به سالیج زی خجسته سبعین و ستاره وفات یافت و در چاه
 بکشته بقت و دختر اسامی پسران نیست سلطان بظهور الدین محمد شای قطب الدین طغی شاه رکن الدین محمود شاه علا الدین حسن شاه و اسامی دختران
 معلوم نیست و بعد از وفات با قان در سنه امدی و ثمانین و ستاره سپه و یک قطب الدین محمد سلطان که بیویش نام داشت بار دوی احمد خان
 رفته نشان سلطنت کرمان و در آن زمان حاصل نمود و بر مرکب و اسوار گشته روی بملکت موروث آورد و چون بسپاه کوه رسید که ترکان بجا
 اردو میرود با وی ملاقات کرده آن نشان بار و خوانده و ملکه از خوف بچشمون انجان سنا گشت که غش کرد و بعد از افاقت و رغایت
 سرعت بار و نشان افت و آن بقیه توانست ساخت و آن نشان در بدو کدنا بنده تابستان بمرکز رفت و از غایت حزن و اندوه بقیه
 شده وفات یافت و بخت بمانجا نمودن گشت و از راه لام و خورش بی بی ترکان بقیه او را بکرمان برده و در درسه که ساخته و پرداخته شد
 بود و فی نمودن از اعتبار و اعتبار ترکان خان و در کرمان نزدیک به سبب شوش سال امده او داشت خواجوا مملکت بظهور الدین بچستی و
 عمده مملکت بختب الدین و بعد از ملک شایج الدین بود بکر شاه و عوام الدین بهاء المملکت بوقت وزارت قلعی ترکان و حجاج سلطان بمینو ندید
 خوا بختب الدین را پسر بی بود ناصر الدین نام باریج کرمان که بنام این قلعی نوشته شده بصحیف ناصر الدین است سلطان بلال الدین
 بیویش بن قطب الدین محمد سلطان در شهر سنه امدی و ثمانین و ستاره بکرمان رسید و بی ماضی و منازجی بر سر حکومت بکرمان و در آن
 اوقات که از خان احمد خان را که بر بیویش و بقتل رسانیده در مملکت ایران لوا که کار می را فراخت با تقاضا بیویش نام نهاد
 و بیویش با جوف و براس نام بدرگاه شافقه امرا و در موقوفه رغوبه داشتند از راه لام و بجا بکسایت خاطر بر سر انجام بختی گشت و

بود پادشاه خاقان و کسان عیش بود و در سلک از دواج کجا نوشیده و حساب روم فرستاد و خانزاده کرد و بچین را بر سر عیش و دولت
مکومت کرمان بنیانش نهشته اجازت در اجبت از زانی داشت و جلال الدین یوغمش در رفعت حرم محمد ملک نور و خوشامیوه بر سر
دولت و قبل صعود و موغانزاده کرد و بچین دختر شاه زاده ملک تورین بلا کولن بود و در پیشش طبعی داشت اما ملک سعد بن ابوبکر است
و کرد و بچین با وجود علو نسب بچین صورت و صفای عطا و دو نور انصاف انصاف داشت و در باب اشعار جزئیات و مبرات و ادب
طاعات و عبادات و عجم و ترویج بقیع نفع پیوسته سعی و اهتمام تمام می نمود و العینه چون مدت ده سال از زمان قبل سلطان یوغمش در
گشت ایمن فوت شد و کجا نوادم انتقام را در جرم کرده شان سلطنت کرمان نام خود پشانی بر چه نام که بچین کرمان در حرکت آمده
و بهنوخته یوغمش را و او را گرفته در هفت شهر محبوس گردانید و شاه زاده کرد و بچین و بعضی دیگر یوغان در مقام بکلم سلطان شد
طمانی در میان ملک صفائی که آب بقلعه سپرد پنهان ساخته تا بیهوش ساندان و سید از دیوار قلعه بایان ندهد بکشت اما چون شش
عمرش با تمام پیوسته بود بار دیگر بخت هوا بر ناهربان افتاد و در شب بیست و هفتم ده رمضان ساله در وقت انظار شربت سها شربت
در زوی بکشت سپرد بکشت و خرم نامد سپر سلطان قطب الدین شاه جهان و در خرمه الدین شاه عالم وزارت سلطان جلال الدین یوغمش خود
انعام الدین و سپر بین الملک قوام الدین یوغمش در دنیا الدین مغل بود اما خواجه نظام الدین علم در اوایل مال مغرول شده بین الملک اند
استقلال شکیست نور ملک و مال قیام خود صفوة الدین پادشاه خاقان بنی بکشت قطب الدین محمد سلطان مدافع صندیه
صورت ملکویت بود و در ایام دولت پدید بساط عدالت و نصف اندام بود بچین خط و لطیف طبع انصاف داشت و همواره انصاف
آباد بر ورق روزگار بیکجا شست و چون پسند سلطنت کرمان نکران یافت بر تو انصاف انعام و احسانش بر وجبات احاد افضل و کمال
و در نوزده سنه اربع و ستین که کجا نوغان کشته شده باید و احوال بر سر بر فرماندی شست خزن و طالی بسیار خرمین روزگار پادشاه نوغان
شد زیرا که شاه عالم بنی جلال الدین یوغمش در جبال را بد و بود و از استماع آن خبر شاه زاده کرد و بچین در غایت فرج و مسرور با اتباع و ملازمان
از کرمان برود رفت و بعد از آنکه بشیر رسید که اطراف و حواصط لولایات بوی پیوسته و کرد و بچین بقصد پادشاه خاقان مراجعت
نمود و با صحرای کرمان مشغول گشت و اکثر افراد متابعان طریق یوغانی سلوک داشته از پادشاه خاقان روی گردان شده و او را مضطربان مله
خارج از بعضی رضا او و در واز با بازگشت و کرد و بچین بشیر خرمیده و را با حواصط معتبر گردانید و در شعبان سال مذکور بنابر فرمان باید و
غان و اشارت شاه عالم بنی یوغمش سلطان پادشاه خاقان از جهان شربت که برادر را چنانچه بود و هر چه در کشید ج چه بد کردی
سبائل این زافات این رباعی بجهت کران خاقان ماضی است رباعی بر لعل که دید برگز از شکت نرم یا غایب بر خوش کار گدستم جانان
خال سیه برب نو تاریکی و آب زند که نیست بهم و این قطعه نیز از اشعار ابدار است قطعه درون برده عصمت که نگین است
سافران هوار که ز پیشوا نیست همیشه با دسر زان برین قطعه که تا رو بود و می انصاف و کواکب است فخر الملک خواجه نظام الدین
محمود وزیر پادشاه خاقان بود سلطان مظفر الدین محمد شاه بن حجاج سلطان بن قطب الدین محمد سلطان دارو
دنی الحجه سنه اربع و ستین و ستان بر فرمان خاقان حاکم ولایت کرمان گشت و اکثر شی طبعیت کرد و بنی بکشت و افر خوات بود و در زمان
فخر الدین و ستان و او در کرمان در زمان سلطنتش روی نمود و محمد شاه بشیر بدم و بجمع اقداح فرج انعام شمع تمام داشت و در ایام
جوانی حرارت می خوانی و در مزاج ان سالک طریق جهان بی اثر کرده در سنه امدی بیست و یک سال عالم ادبی انتقال نمود و مدت چنانست است
و نه سال بود و در اوایل مال یوزارش محمد شاه بین الملک خواجه خلیل الدین قیام می نمود و در او خواجه خلیل الدین حسن کشتار و در میان
وزارت قاضی فخر الدین بهر روی و ذکر انتقال و از مسائل دنیوی مبریات اخروی قاضی فخر الدین را مضمون معلوم ملک
خون محبوس و مضمون بود و در جمیع قضایا لغتانی و کسب محالات انسانی از سایر فاضل نمان سمار و شکیست می نمود و انتخاب در سنه حسن یوغان
و ستان منظور نظر تربیت سلطان محمود خاقان کشته نشود وزارت ملک کرمان حاصل کرد و در ایام و پاره بان خطه رفت بر بملوی تحت سلطه

از روم
باز بکمان
باز پادشاه
کشته شد
خاقان
بکشت
عیش

سینه
داد

اور سادی ترحم شد و فرخانی بدید و مجسمه بران بوصول ارباب علیه میدوار کرد و کجیفت و اقدامیکه میر مظفر بی بد عالمی را با شاد به کرد که آفتاب از
خفا نهان بکشد حلاء الله بریده بکشان و در فرختی و او بر پای غایت و آفتاب قریب بچاه پاره شده اند و دانش بقیادی و امیر مظفر بنحو اسرار
قبض شیخ و ادب ساینده چنین مجسمه و کجاست با و تر که آفتاب با قبالی از دو و مان ناکیان بجا ندان تو متعال نماید بعد هر قطعه که دید که سقا
نماند و بعد از آن و اقدام میر مظفر بنظرو تربیت آنایک یوسف شاه و ولد آنایک حلاء الدوله که فای مقام بد کشته بودند و وزیر و زعمو
ترقی نمود و در آن اوقات جماعتی از طاع انطریق و کوه وینا کن در میان قنسان و وزو واقع است محسن کشته قطع طریق اقدام نمود و آنایک
یوسف شاه مظفر با دفع آن جماعت نافرود و چون او زدنیکت بدزدان رسیدنش محاربتشیل کرد و به و ادا بقابل کجیست میر مظفر زاده جهان نوز
پیاوه شد و بیا جلا بدست مصدا عدان در فرخ نصا عدو نمود جمعی از ایشان را بر تیغ بدید بکشد و فرخی بر سر کسیر معینه کرد و ایند و اولی
شماعی که از وی در وجود آمد این بود و مستعاران خود آنایک یوسف شاه بعضی از ایشان را بکشته رعایت و هم توجیه بستان شد و امیر مظفر
از وی مفارقت کرد که برمان رفت و از کرمان پسند شتافته از آنجا بار دومی اخوان همان عزامیه بوسیله میر محمد جوشی بنظرو تربیت اخوانی شد
منصب بساوی منصوب گشت و چون مسند خانی بود و کجا تو خان زب و تربیت گرفت مرتبه میر مظفر همت تریا بدیزیت و در زمان
خانان خان بارت هزاره و انعام جبل و علم سخو و بها جی عقد و در واسط حاد می الاخره سبها میر سنان الدین محمد تولد نمود و ازین مقدم آن
مولو غایت محمود امیر مظفر از دولت و مسرت اخرو دس از اوقات خاندان خان و لاجا تو سلطان بشیر را در تربیت امیر مظفر کای داده
پادشاه اوقات میگذرانید و احیاناً مدعیب بر اسم ضعف و رعیت پروری تقدیم میر سنان را در شهو سنه ثلث عشر و سبها بر من کشته قرب
سه ماه صاحب فرارش بود و چون آنکست شخصی روی نمود بعضی اصدا و خونیا در خود آب کرد و بخور او داد و اندلا حرم مرمن کس کرده وفات یافت
و در مرگش از جمله شتاش بود و چون شده از امیر مظفر سهری ماند و در خری و خضر را برادر زاده خود امیر الدین ابو کور داده و پادشاه
سلطان و امیر حاجی و امیر مبارز الدین از دور وجود آمدند تا پسر میر مظفر امیر مبارز الدین محمد است که تختین سلطان ان مظفروت و از اول
بغت نظرم بر سبکوست رسیدند و اگر ایشان بصفت و مضف و همت حسن خلق و کمیت انصاف داشتند تا چون بقطع صلح
کوشش و میل کشیدن یکدیگر قیام نموده و در زمان اقبال ایشان زیاده از چهل و پنجاه سال امتداد نیافت چنانچه از من بکایات اینده بوضوح خوا
انجام مید و انصاف بدین اندک الحیدر ذکر امیر مبارز الدین محمد بن مظفر چنانچه سابقا کلمات سخن را ادا نمود امیر محمد بن مظفر در
او واسط حاد می الاخره سبها را که عدم قدم در عالم وجود نهاد و آثار جلالت و سروری از انصاف عالیشان ظاهر گشته امیر مظفر از فرج و سرور
موفور دست او در دست که امیر مظفر بجهان دیگر منزل کرد و امیر محمد ملازمت پادشاه سعید سلطان ابو سعید شانه طو جان عنایت کرد
و بر جوع مناسب بدردر کوار سرفراز شد و در نشیمن حکومت ولایت بد و ضمینه صفت گشت و در سنه ۸۳۰ که سلطان ابو سعید بهار و خان بریا
رضوان تعال کرده در حاکم ایران ارباب جنگیر خان پادشاهی افد فرمان نامند و در هر سری هوای و در هر دلی متالی پدید آمد امیر مبارز الدین
تحمیل نیز نیال انتقال کرده و بیاصل جلالت و بهلائی برین ملک ستانی نشست و بعد از مدتی سبب قتال و اجتماع اهل مال در محرم الحرام سنه
زمان مالک حاکم کرمان بکف کاشیش و در گرفت و در سیم نوال سنه ربع جمین و بهانه دست عنایت پادشاه ملک بخش بواب سحر بهمنها
بر روی و زکایش برکشود و کولک اقبالان پادشاه بود و صفای حاج شرف رسیده بای بر زور و کمال استغفار نهاد و بعد رعد و در تقویت
شخصیت کشیده برضوم بدست و صفات فرمان داد و بی شایسته بکشت و تخمونی میر محمد مظفر پادشاه سے بود و در حال
عدالت و دین پروری از شراب بیزاب و سایر از کباب سناهی از بر باب بخت و از کثرت مبالعه دار معروف و بی ملکر زبان غرغاه مشیر از
ملکت و در رعایت جانب سادات عظام و علما و اعلام حسب الامکان میگوشت و در مدینه بسا عادل انصاف و دفع مواظم و امت
از خود متعصب را می نمیکرد و در رسیدن مبارزت بکجایان جی و چالاک کوی سابق اندکم دستان میرو و در نظم امور مملکت و سایر انجام بهام
سپاهی رعیت از حلاء زمان و در بران و در پیش بودا بباغایت سفاقت و درشت کوشی و فسا و قلب و ملت رحم انصاف داشت

برداشت و
اور امیر مظفر
شماره از خود
و ابانست
ساعت و امیر مظفر

با فوجی از سپاه خود بدو را تعیین کرد و بیکرو و با یک لشکر متوجه کرمان گشته و در مخفی بید و شب ساقی می نمودند تا بهجا از فوجی آن بلده رسیدند و
جناب مبارکی از اصول مخالفان و خوف یافته بنا بر تفرق سپاه در جوف لیل بجانب انار سرحد رفت و روز دیگر قطب الدین بیکر و جمعیان
ملک و او دشمن را بدو منتهی حاکمیت را پیش نهاد بهمت ساخت و امیر محمد در انار سرحد سپاه پیچید و سخته فوجیت و دیگر لواد و بوجت بصوب کوفه
برافراخت تا در دروازه چارطاق رانده و در آن موضع میان جناب مبارکی و قطب الدین بیکر و از پیش خال الهباب یافت و شاه شرف الدین مظفر
و شاه سلطان بکمال علاقت و بهلوانی ظاهر کرد و عوایان روی بودای فرزندانشند و امیر مبارک الدین بیکر و دیگر کارگران و زول زنده دلان شایسته
در محاصره نهند و بعد از آن تمام فرمود و در حال آن که امیر حسین جوینی فوجی بکسر انار گان و سالک ببلوانی بدر رسیدند و ملک قطب
الدین بیکر و فرزند و در دیده و دیده بخش تیر گشت و بار دیگر بهانه آوردن سپاه راه خراسان پیش گرفت و ملک داود چند روزی در شهر
نموده و ماهی خواجرات الدین علی که مدبر امور کرمانیان بود از شهر بیرون رفت و خود را منظر گیمیا بفرستاد و منظر رسایه منصف وزارت یافت و
با صنایع خواجرات مخصوص کرده و بعد از خروج او بر دروازه انار سپاه مبارک الدین بکمال علاقت یافت و در روی کرمانند و امیر محمدی بفرستاد
لاجرم تا در دروازه انار بصریحات احوال لاج گشت و قاصدی نزد جناب مبارکی فرستاد و لاجس نمود که کسی که منصرف و معترض او نکردند تا شهر را بکشد
و روی بصوب وطن را گرفت و در جناب مبارکی این مجلس را بکس قبول معنی فرموده ملک داود و از بهمان راه که آمده بود با کشت و امیر محمد در
جمادی الاخره شهادت داد و در این و سبعا به بار دیگر کرمان در آمده بدست و جهت بساط ظلم و هدر و در نوشت انکار امیر مبارک الدین بکمال علاقت
گشت و بت عالی بهمت بر گریه و بغیر قطع نمود و انداخت و انحصار را در دروازه سلطان ابو سعید بهادر خان تا از زمان در تحت تصرف امینی خراج الدین
بود جناب مبارکی چند نوبت بیانی آن قطع است که کرمان در دست گشته و او از محاربه و محاصره تعقیب رسانید و بعد از شش و کوشش بسیار فوجی
الدین باغ و کفن بدرگاه منصرف شگفت و خراج قطع نمود و فوج رسیدیم نموده و روی بکشت بر زمین بود و امیر محمد بکشت طریق معهود
اعمال منکول گشت تا بعد از آن او را روی جناب مخالفی فوجی که در جمعیه خاتیش را با لشکرات کلمات بدلیانست **ذکر حال امیر حسین**
حسین جوینی در رسیدن امیر شیخ ابوالفتح بر تبه علیه حجب بنانی و در سنه شاهی و در این و سبعا میان امیر حسین جوینی و
امیر محمد مظفر و اسطفا و اهل فتنه و شرع با نفاق از قطع یافت و جناب مبارکی از امیر حسین جوینی بنویسم شده هر چند امیر محمد دفع مواد و انواع
و شین او را بشیر از طلبید اجابت فرمود و بعد از آن سال امیر حسین محمد تربت امیر شیخ ابوالفتح بنی امیر محمد و شاه بجز کرمان را بکشت
را در کف کفایش نهاد چون امیر شیخ در صفهان بیست و یکمین گشت ملک شرف روی بجزیر حاکمیت عراق و فارس آورد و امیر شیخ فوج
رعایت امیر حسین را ناپاوده انکار شد ملک شرف پوشت امیر حسین بنویسم میدان مقابل گشته و در قهر و در منزل کرد و از احشام و صحرا
نشینان خلقی کثیر روی بدو آورد و ناکا بولان نامش نمایان قاضی بنیالی و امیر طلب شاه و امیر زاده علی بکین را روی که بکینه ملک شرف خلق
شدند و ازین جهت اختلاف با امیر حسین راه یافته بصوب تبریز شایسته تا در پسر محمد بن امیر شیخ حسن که ملک استمداد غایب و شیخ حسن
بمکلف متوجه او را در سلطنت نهاده و ملک شرف بکلفت حرب و شقت طعن و ضرب مالک ممالک عراق گشته بجانب شیراز آمد و
قبل از وصول بمقدام شیراز به تیری بکینه بشده و بیزنگ صاحب منبر و اورنگ شد میان ابن بنی که در چکن شیخ ابوالفتح را ملک شیراز
اختصاص نام بود و در آن هنگام که ملک شرف بهر مدلولات رسید بعضی رسانید که اگر اعازات باشد بنده پیشتر شهادت بدو بترقیب
نزل و سادری برادر او ملک شرف رحمت فرموده امیر شیخ ابوالفتح بشیر خواמיד و معاونت کلویان و اشرف و اعیان شهر و
مصبوطه ساخته صدای مخالفت با جوقی رسانید چون بخبر در روی ملک شرف شیخ یافت جمعی که از شایسته فراهم آمده بودند بشیر
نیات انصاف متفرق شدند و ملک شرف بخیر شمره بعضی از موضع فارس و عراق را با شش فقر و غضب بوخت و روی بجانب آذربایجان
آورد و امیر شیخ ابوالفتح بر سر مرکبوست فارس معهود نمود و چون بکفایت بنوا انصاف امیر شیخ حسن بزرگ رسید امیر معروش و با جمعی با شیری را بکاف
کس فرموده امیر شیخ ابوالفتح مل و عقد جهاد سلطنت به برادر بزرگ باز گذاشته شیراز را بستان و سلطنت استانی را در مخرج حدود است

خارج
الدین

۲
الدین
۳

و استند باغی باغی ششاید و این یعنی در تاب شده فرضی حجت و ناگاه که اودی بر بملوی محمود شاه فرو برده و اور بکشت و مردم بفرقه کشید
تبعی با میر شیخ ابوالحسن پیوسته و طایفه جانب باغی باسی کردند و چند و زمین الجانبین جنب از ربع و زمین مرتفع بوده بالاخره باغی باسی بجانب دینار
کرخت و ابریشم و سلطنت استقلال یافته بر تو استقامت بر مضبوط امور ملک و مال یافت و خطبه و سکه را با سحر و لعن خویش عیب و فساد داد و بخوا
لطیف و احسان بر روی روزگار طوایف انسان بکشد بخت راستی فایده و زده بوالحمائی خوش درخشید و ولایت قتل بود و ذکر وصول
طایفه از شرفیه بکشد و نا عین رسیدن مولانا شمس الدین صائین بخدمت امیر مبارز الدین و در محرم الحرام
اربع و اربعین و سیمانه ملک اشرف چو بانی با فوجی از لشکر بایان حبه تاراج و غارت بجانب مقبضه نایب فرستاد و چون آن مقبضه از توابع ولایت
برداشت امیر مبارز الدین محمد طغرش سلطان را بدین خبر از اشرف نامزد فرمود و ایشان از او خبر پیوسته قلع سالک نمود و خود را در حصه و این
در روز دیگر اشرفیان دست با نگیدن تیر و سنگ بر آورده بکشت محاصره کردند و در فصل طایفه را سخت و طوفان مالا مالا کشید شاه سلطان جمیع اهل
از دروازه پیروان ختم خرم نمیشدند از این طایفه ای که از بروجی طغی کرد اند که ایشان را بقیه شکسته و انقضیه اند که گرفت مبار در وقت صلح
خویشد بر حد غصب ترک حرب کرده با کشیدند در غلای آن احوال ملک اشرف را در کمر غم نیز رشت و قاصدی نزد امیر محمد طغر فرستاد
نه و طلب جانب مبارز می جوید که حاضر شریف حضرت اشرفی را بکشد که پس الجانبین طریق موافقت و موافقت مسلک باشد باید که مولانا
شمس الدین صائین قاضی را که پیوسته و مجلس عالی از ان بغیبت و محاصره می کشید و با خود و عقیده بدین جانب فرستاد و ملک اشرف بنا بر سمات
امیر محمد مولانا شمس الدین را گرفته تبرک و ذوق از زمان سکین جنب مبارز می بود و رسا داشت و چون خدمت مولوی بدینجا رسید شغلا بکجه مضبوط
عاطفت و احسان بکشت و معارفانین محل خبر متواتر شد که هیچ حسین چو بانی وفات یافت و ملک اشرف عنان مصوب آرد بایمان آرد فتنه لایحرم
جنب مبارز از جنین مملکت را در غایت سلطه اغیار بر سر بسته دیده فاغ البالی نیز دیگران رفت و میان این جنب و مولانا شمس الدین قاضی محمود و
بقیه نموده شده و با خطبه فراموش کرد که مولانا صائین معیر عیان را که در تصرف کاشانک نشو و نسیم ملازمان امیر محمد طغر ناید و صاحب اختیار امور ملک مال
بود و بر سال مبلغ صد هزار و نیا یک یک ملک و بعد از ان خدمت مولوی از جنب مبارز می التماس نمود که او را بر کمر رسالت نزد شیخ ابوالحسن فرستد تا از
صفت عیان کرد و در اما شریف صیر می شود و بر تو و شویدا و بر تو و شویدا که راه را داخل دیوان امیر محمد طغر ساز و جنب مبارز می بنامش از بغول آفرین
داد و مولانا چون قصد رسید امیر شیخ ابوالحسن وزارت مملکت خود را بشکست سید غیاث الدین را بوی موی موی فرستاد و خدمت مولوی و فرجه
و میان امیر مبارز الدین را بطایف انسان نهاد و از یکجمله قبول فرموده بود و قاعله نوای میسین و بعد دو سراسر بجهاد و چون کعبه باغی مولانا شمس
با امیر محمد رسید خواجرات الدین عراقی را که خدمت مولوی باغزا و امیر محمد سالک شمس را که بود و مخاطب ساخت بکلام و زوق سیاست ملک بقصد صلح یافت
و خواجرات الدین در انکسار این بهت بر زبان آورد و بخت بر تاج عراقی بر سطح بخش ناخسته و تاج خوانند و جنب مبارز می و او را بر تو فرموده بخشد
و بدستور محمود و در کردار دینا با بعد از چندگاه و دیگر خواجرات بدینهم شده و شنید که وید و الحکم الله العلی المکد گفت در میان لشکر کشیدن
امیر شیخ ابوالحسن بدارالامان کرمان و فرقه کشیدن امیر محمد الدین را بر ابراهیم و مولانا شمس الدین صائین بخدمت رسید
چون امیر شیخ ابوالحسن مضبوط ولایت شیراز را غایت یافت و تخیل کرمان پیش نهاد بخت ساخت در عهده عیان خدمت مصوب سیر عیان رفت و در راه
خزانی بسیار کرده بیکناگاه در ظاهر آن بلده نزول نمود و پهلوان علی را که از قبل امیر محمد طغر کو تو ال سیر عیان بود از یکجمله بکشت فرمود و امیر شیخ داشت
بخدمت امیر مبارز ملک از جنب مبارز سید مبارز بن شمس قتل و غارت و در محلات بیرون شهر زده روی بجانب کرمان آورد و چون در قرقره ابراهیم
نزول کرد و شنید که امیر محمد طغر غایب شد و غایب بود و احوال و احشام عراقی با خود و متفق گردانید و متعقل و عدل است و این خبر را شنید
شده قاصدی بطلب امیر ابراهیم صواب فرستاد و تا توسطه او جنب مبارز می صلح نماید و امیر ابراهیم بکشت با امیر شیخ بسبب معرفتی داشت
از امیر مبارز الدین محمد تاجارده نموده با دومی شیخ ابوالحسن شافقت و او را بر سلوک طریق مخالفت علامت کرده مصوب نیز از او دانید و خود
فرمود که من غیر غریب با مصوب خواهم آمد تا آنجا که امیر ابراهیم صواب از ابراهیم و دیگران رفتن بطایف الجبل از جنب مبارز می جاریست

مخفیانه

بر کوه

الدين

النجاشي

انواع

رفتن شیرعلی و در حقش نه تو رقصه کردید بعد از وصول میرزا شیخ غیاث الدین و مولانا شمس صابان از وزارت معروف ساخته آن جناب بن جیست
الانفالیان امیرالبرایم صواب لغوی یعنی خود و امیرالبرایم چون از ای صوابی بهره بود آغاز ساخت کرده بواسطه این امر و ارکان دولت را بر
الحی از روز در طبع انداخته فرصت نگاه داشته بزم بر جناب وزارت تاب القبل ساسید و دیگر امیر غیاث الدین شرکت مولانا شمس و دیگر کردید
و چون برگاه در میان آن دو وزیر ساخت روی می نمود و سید غالب می آمد و مولانا بهانه از خروج از موال و ولایت هر مو فر رفت و انش ظلم بسیار
سوا حل و فصل بسیار عازم سر و سر کرمان شد و بنزاره او غانی و جرمانی را بوجه و وعده مطیع کرده بخار سپیدار کج و مانع راه داد و خود را مکرر
شجاعت اثار و صورت نمود و در آن شایسته سر عهد الملک از شیراز کتبی نظیر در فرستاد و مضمون آنکه سید غیاث الدین اعتبار تمام یافته صحت جنان
میباشد که محضرت در مراجعت مساحت نمایند بلکه می روی کرمان فرماید و جناب مولوی با هزار سوار از لرمان شیخ ابوالحسن و ده هزار از مولانا
او غانی و جرمانی و جمعی شیراز در هر مانی روی تو به جناب کرمان نهاد و جناب مبارز از ایستماع این خبر را فتنه با وجود عارضه و دپای با هزار مرد و زن
از کما متوجه آمد گشت و بعد از طای فیضین در محفل نشین مولانا شمس الدین پشت بر سر کرسی کرده روی بودی کرمان و جناب مبارز از ای غیب
سنا کتبه که مرا از غفلت آن سپاه دایم و دیگر ساخت و من غلبه با کشته جمعی از عساکر حضرت با اثر انگشتی مولانا شمس الدین فرستاد و جناب
مولوی دست شجاعت گرفتار شده رخت بغیاث و فساد و چون خبر این بگشت نزد امیر شیخ ابوالحسن تحقیق جویت سپاهی مانند اوزان
و بشمار بسیار و بسان نظر اظهار شد چون کوه بن سنگدل او بود و پویش و چون شل و باغیان و خر و من محقق ساخته رایت غنیمت محبوب کرمان
برافروخت و امیر مبارز از این عهد و شمر خصص گشته شیخ بعد از وصول آغاز محاربه و محاصره فرمود و جناب مبارز از روی سینه شمشیر خنماک و
بر شری مبارک از درالامان کرمان بیرون ناخته و حملات او را بر کواختاجی را که پشت و پناه سپاه شیراز و بنشین کرمان داشت زین روی زمین
انداخت این معنی موجب دل شکستگی لغاف شده چند روی از بنشین با کتبی غنا جنگ و شین برداشته و چون امیر شیخ دید که کاری از
پیش نمی آید و برانداخته بر کرمان که چکرده برده روی محبوب شیراز نهاد و ذکر شمه از حال مبارزه او غانی و جرمانی و بسان غلبه
ایشان بر جناب مبارز می شور گشتائی در زمان جبهائی از غفلت آن هزاره جرمانی و او غانی که در سلاطین و غلامان داشتند و بیست
التماس طلال الدین و بنشینش فراختی بجا گفت مدد و کرمان آمده بودند و در مواضع و مراجع او ولایت ساسک گشته موال او را جمع بسیار پیدا
کردند و چون شجاع و تفیع بکر امیر شیخ ظاهر بر تو خبر کرمان نداشت ایشان را بشرف ملاطفت و مواهلت مشرف ساخت اما انقوم که صورت است
پیکری داشتند و آن تعلیم می نمودند بواسطه عداوت می و شرارت می در هر چند که اندام دروادی و عیال و عیالان نهاد و مقرر شد و تا احوال
مسلمانان می شد و جناب مبارز می در صدد محاربت آن بدگیشان در آمده و بزم تیغ ابدار ریزان ایشان را بشکین میداد و در سینه تیغ و این
و بهمار که امیر شیخ ابوالحسن در مملکت عراق و برانی بسیار کرده بشیراز با گشت و نوبت و دیگر هزاره جرمانی و او غانی از غافلان بوده و هر من کجانب
آئینه درنده و دراز ساخته و با علایق و عیالان بسیار در دست جسته و او را مخالفت افزوده و بزم جفته و فساد و اصحاب فساد و بعضی جناب مبارز می سید
چنان که بعد از مدتی ایشان را بهل می میر و خاگردید و بیکار اهل او با چندان حساسی بر داشت و بی آنکه بران سپاه نماید و بزم کجانب جهم و کثرت
و جهم و خاد و بران بر شمشیر باخت و در حمله دل گزشتان را پیشان ساخت او غانیان بعد از غنیمت مراجعت کردند و بهیست اجتماعی روی و جهم
جناب مبارز می آوردند و چون در آن زمان عساکر حضرت نشان بغارت و تاراج نمودند و نه بخت یافته بر روی بطرفی فرامودند و جناب مبارز
مانده اشاب بلند تنهاری بودی و کلب کوب آورد و فرود وحید با اعدا که از امیر و تاهفت نغم بدین سپید از سب خطا شد و بران مانده
علیه از سر همان که سنا عیبت پس کران برخاسته و خوش می کشید و امیر مبارز از این بران با دیگره در شمار رسیده همان از غراب ملا بر
بر در میان عیالان و عیالان را با فرستاده دلا و در اقبال رسانیدند و بهت زمان بیک و بد استیاست ستاره کمی دست گرفت
و دیگر بهمار که از آن بدتر بود بعد از رسیده و دیگران رسیده شاه شجاع با شغاف و جرمانی از این در میوه تحقیق شمران هر طرف دوانید
در روزهای شهر را جنوبه کرد و ایند و روز دیگر در مملکتی ذات جناب مبارز می بصفت پیوسته و جرمانیان از این چند خطا شمر و استروا و ا

و او ای و طرف غره و دراز خانه خورشید سرخ آمد و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 کشتار در میان اقدام امیر شیخ ابوالحسنی کرده بعد از خرمی بعضی هوا بعد طلاق پیش از شش هزاره او غایب و جزای بواسطه مر
 سعید سید صدر الدین نجفی و حاکم بود و ملکات سعید الدین میان امیر شیخ ابوالحسنی و امیر محمد مظفر عباسی عهد و پیمان خطاط امان نگه داشت و بود و موجب
 و آنجا و مفتوح شده بنابر آن چون جناب سید زری نهرم گران رسید و حال کار امیر شیخ ابوالحسنی توقع سعید داشت که او را پیشتر و در آن شهر گردانده اند
 دشمنان را تمام کند و امیر شیخ بخلاف تصور سرداران هزاره او غایب و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 محمد مصروفی شسته و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 از حضرت امیر شیخ بطرف زرد حرکت آمد و سلطان شاه بان ملائکه گاه پیوسته تا بقایا خبر گران را محلی غایت ساخت و بعد از هر صبح و چهار روز
 و امیر شیخ نیز در سیه و بنا بر آنکه ملائکه شاه را مظهر غلامت بدو و آن مظهر راجحت تصرف در او و شاه مظهر بعد از استماع انبیه جهتی گفت بدو
 خود که در میباید بود و بدینجا استیصال از گران بدینجا شافت و معارف آنحال امیر شیخ ابوالحسنی محمدی در او و اصفا نر و روانه سعید گردانید
 و آنکه سردار نظام را بخند رسیدند و از غما صره و چهار بنو ند شاه مظهر با بعد و می از دل آن مظهر فرزند و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 بعضا و لغز اندازان سیر گردانید و جمعی نیز شربت حرکت چشیدند و امیر شیخ ابوالحسنی شونده با مینت هزاره و اصفا نر و روانه سعید گردانید
 جنکت و حرب الهماب یافته چند روز از جانبین غایت خوشن خلق میسایند و امیر شیخ ابوالحسنی را میزند و ایام محاصره مول شده چون داشت
 که شاه به یک مرتبه و غنم شیر بدینست و با غنم شیر خرسا و عثمان صلح امیر شیخ ام داد و بنابر آنکه شاه مظهر از جانب پد اجازت حاصل نمائید
 آن مظهر را هیچ اجازت نشود و آخر الامیر شیخ روزی یکسوره بدر قلعه رفته و از اسب پیاده گشته گفت جناب که بگوئید صلح است و می بینا
 بشرط آنکه بگوئیم از آنچه رفت حکایت آنکه شاه مظهر زحما سپردن آید آن و سردار یکدیگر ادرکنار گرفتند و هر یک از بزرگواران خود با کشته
 بعد از آن امیر شیخ همان درین طرف یزدانفت و چون بدینجا رسید شنبه که سلطان شاه با گذار و هزاره او غایب و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 توانست و دوبار و دیگر توسط سعید صدر الدین نجفی و خواهر جماد الدین محمود که بود و با تعدد و قابلیت محمود برادر و پیروند و در شیر و تهر و کج
 مقتدای سپهر و در جانب مبارزی صلح نمود و سلطان شاه را با طلبیده که حاجت شیر از صنعت فرو و چون هزاره جران و او غایب و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 رسولان چرب زبان اعتدال و دستغاب کشیدند و امیر سید صدر الدین را موعظ و برادر امیر شیخ را موعظ و کثید و با ایشان طریق اخلاط و انبساط مسلک داشتند
 در یک روز هزار جامه با عیان لغو می کشیدند و بعد از چند روز بار دیگر محافل آن چون کشتن سر بر زرد و امیر محمد در مقام انتقام آمده بودند
 زمانی بسیاری از و مسای ایشان را قتل رسانید و در سنه تسع و اربعین و سبعمائة شرف جناب سید زری رسید که خطا بقیه السیف حیران او غایب
 در کسیرات کرمان خزان و فراوان یکینه بنابر آن شاه شجاع را که در آن زمان شانزده ساله بود و لشکری حضرت نشان بجانب حروف و در و باره
 فروم و او غایبان را قلع و سلبی آن حضرت شاه شجاع اموال افعال ایشان را بیا و غارت و ما را چر و در او و او غایب و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 دیگر امیر شیخ ابوالحسنی بنهادم بجای عهد و پیمان اقدام نموده امیر سلطان شاه را با غنمی از لشکر چرا بگوانات و حدود و بر طرف نشا و با و مظهر سلطنت
 که بعد از فراغ آنهم با د و هزاره جران و او غایب و در آنجا و موده بهمنان عیان شهر استیصال جناب مبارزی شافت و آن یکو خدمتی موقع قبول یافت
 آمده بود و داخل بطلان برودن خلاصی و کشید و در جانب مبارزی شافت و بعضی بجانب طوطو کشید و سبکت خاص مرا نظام یافت و در آن
 امنا شاه شجاع سالها غایب و از خطا بر قلع و سلبی آن حضرت سید زری پیوست و در سنه تسع و اربعین و سبعمائة امیر شیخ ابوالحسنی بنوبت دیگر و جمعی کثیر از بل و سیر رفت و شاه
 شرف الدین مظفر طرف شهر و قلعه را مصبوط و محفوظ ساخته رایت داشت و محال لغت بر فراخت و لشکر شیر از در حاکم صره و چهار بر چند
 سعی نمودند که بخیر و بیکر آن حصا را بجزایر استند و انداخت لاجرم بعد از هجوم سپاه بوزانیه و برخاسته بشیر را شافتند و در سنه تسع و اربعین و سبعمائة امیر شیخ ابوالحسنی
 ابوالحسنی امیر شیخ را که از امیر معتبر ملکات روم بود با جونا معدود و جنگ با امیر محمد مظفر در آن فروم و در جانب مبارزی بر تو جهات لغایب اطلاع یافت و او را
 امجاد و سپاه جلالت بنا و از دارالامان گران با استیصال از دشمنان او توجیه فروم و در موضع پنج کشتن هر دو طرفی بهم رسیده از جانبین مجتبی

کیش و

بستان قال
بستان قباب
ساز و می رشتا
زبان

و در آن
اوقات از
کلیک شربت
هر پان از
و بی پیوسته

شاه مظفر

از قیام کند

در ایامی بجا گشت و از اهل ابرین مقدم شمع و در اکیان با جماع حریف لغت و ظفر فنی میر محمد مظفر شد و بنمایا با طریق فراوانی که در قریب نکبت
و انکسار میر شیخ بود و حق پویست گفت در بیان نهضت میر مبارز الدین محمد مظفر کجا نب شیراز و پویستن شاه مظفر
که چون از حضرت پادشاه بی نیاز در اوایل سناریج و جبین و بمعنا بهمت بلند نهضت از جند میر مبارز الدین محمد را برانداخت که کند انبساط
بر کنگره و غیر محکمات شیراز انداخت و سپاهی که از جانب ابرین می آمدند به شیراز می آمدند و از روستا شعله شعله ایشان دیده ماه و مهر جز به یکشت
علیه نهضت بدست کجا نب افراخت و میر شیخ ابو انجی از توجیه و عراق واقف شده بعد از تقدیم شوره عمده الساترین فاضی عصف الدین ابانجی
که شمشیر از حال خسته مانس در جزو اولی صفت تحریر یافت برسم رسالت نزد میر مبارز الدین محمد فرستاد و التماس صلح نمود و خدمت فاضی در محضر
داشت به کوبک میر محمد پوسته بنایستاری در عظیم ذکریم علامه زمان بعد از مسکن به امانت نمود و صلح تجار بهر دو نیا ربه عاصه کجا نب و ده
بزار در بنابر برای قدام و ملازمان حنایت کرشنش با جماع محصل ابن حاجب پیش فاضی بنایا بود و با فاضی فواید مقید کرد و با فاضی بعد از چند روز که از
سرخ راه راه رسود و در میند و قاصد صلح و صفایا گفت و نمود و نمود و قاصد بهر آن ترسب نکشت و جبا بنایا را جواب داد که بر عهد و پیمان شیخ ابو انجی
مطلقا اعتماد نیست زیرا که ثبت نوبت با من صلح نمود و باز راه نشا داشت پیوده و فاضی حضرت یافته بسیر نشا داشت و آنچه گفته بود و شنود
بهر عرض میر شیخ ابو انجی رسانید و میر شیخ اصل نمود شده به بالگری چون بل جرو من میخیزد که در جوش پویش پنج فاضی شیراز را محمل نزول ساخت
لیکن بعد از غرب و حصول خواب مبارزی و جم و غالب گفته بشیراز در دور و در و کجا میر محمد مظفر را بهر آن بدو فرخنده را معسک مظفر نگردانیده بعد
امکان در بنیق محصل کوشید و از بدو حرف نیزان جنگ شغال یافته تیر و سنگ صاعده و باطل کرد و بهر دو از زوئی که را فنی مشرق علم نوزنی
صبح صادق نمایان میشد نامانی شیخ اشباب از جانب غروب بنام میساخت نشیکر کنیه و جد ال خت و دو روایات جنگ و قاتل فراخنده در حلال
آن حال معنی حاضر داشت میر مبارز الدین محمد شد و انکجا نب از غایت شغف جنگ و حرب با وجود شدة الام صبح و شام در محله نشسته بهر سوره
و تا محنت در امر محاصره و محاربه با هم می نمود تا آنکه از شهر خانه و از خدمت خدمتین شربی نافع نوشید اما بعد از آن اوقات شاه شرف الدین مظفر
میرین گفته در محاربه می آفرشته مذکور و بجهان مبادون نقل کرد و در خواب مبارزی با وجود انکلا مصیبتی چنین بلا خطا که مباد و دشمنان شهادت نموده
و از بنود اصلا اهل باغ و فرغ نکرد و در غایت محو و زور سوار شده و تمیدان مردان می آورد و غش شاه اوده را بجز و سینه رسال فرموده اولاد با
او راستی و خاطر جوئی فرمود و شاه مظفر جاسپر داشت باین ترتیب بنایا می شاه منصور شاه حسین شاه علی **ذکر فتح و از الملک**
سلیمانی و افتادان میر شیخ بودی سرگردانی چون بدت ششاه از محاصره شیراز دست داشت و در جم ثوالی غنصه و پنجاه و چهار سیر
محمد فتح میر سیر شاه میر شیخ ابو انجی نوادی فرار شده بعضی این محمل در آن وان که جبا بنایا برزی و بنیق محصوران می می نمود و چند و اهداست
داد که دلیل انبال او و اولی که میر شیخ بنی با جمی بر مجرای ضرب و حاجی شمس را که با رئیس ناصر الدین عمر خونی داشتند و پیوسته حکم ایام و حاکم
و اراضی را شیراز بان مکاشفند تقبل رسانید و بدین جهت شمس ناصر الدین که از اعیان مگویان بود از وی برخیزد و قاهره را بر مردم با زانو خفش و تفرقه
دیگر و کنجد الدین سربندی که از اعیان سرداران شیراز بود از شهر بگریخت و دست نیاز درو امن دولت میر محمد مظفر از کجبت و جبا نب مبارزی او را
با بابت قلعه شمس بنایا شیراز فراساخت و مجد الدین با می شده و جبا نب مبارز الدین بر سرش آخت و فتح واقع شده و مجد الدین بدست قاتل و جبا نب با
حصار جبا نشا اندام داد و دیگر که فاضی عصف الدین را در آن محاصره ملوک شسته بجهل که توانست خود از شهر بیرون انداخت و جبا بنایا کجا نب
و بنی باغ از احترام آن قد و علماء و علم برداخت و دیگر که جرجا حاجی قوام الدین که جبهه با لغز و شاه قهیر و احسا را بکشت می نمود و از
بود و در بجهت شاه بهج الاول شده مذکور به باغ جهان بود فرمود و او در شیراز انقدر اعتبار داشت که در ایام محاصره و نهی میر شیخ ابو انجی از وی
پرسید که با هم با و میر محمد مظفر کجا با بدید جرجا حاجی فرمود که تا من زنده باشم انهم با و قاهره عصف الدین بودا و نخواه یافت و این بلیت سلطان شهر
خواستی شمس الدین محمد قاهره و مدح حاجی قوام کی است بلیت در ایامی حاضر فلان کشتی بلال بهستند و فنی لغت حاجی قوام ما دیگر
انکه در آن ایام که میر محمد مظفر بهر روز بهج شاهام روی بکشت و دوده باستمال تیر و حسام قیام و داده می نمود و میر شیخ پوسته به طبعش و نشاط

استان گرفت و از شایسته تران وقت خواجگراکی است و او لقب و موسوم بکمال الدین محمود بود و دو جلد از فضل احمد بن کریم بن
شرفیاد و اندر نیز که در زمین الفاظ و کتب عبارت جبه طبع می نمود و توان خواجگراست و است و جمله که در برابر کتب کتب شیخ نظامی در کتاب
نظم نظام داده بغایت نکو واقع شده و آن کتاب را در سندهای و بعضی و بعضی با تمام رسیده و چنانچه خود نظم فرموده شده و شایسته
و چنانچه کلامی نقل از وی چون کار علیه الرحمه من الله العفار کفار و در بیان رفتن امیر محمد مظفر کجاست و از با کمال
و میل کشیدن او لا و انجناب را در بلده اصفهان در شهر سید سعید و بعضی و تمامه در خباب مبارز می خیال می نمود و با کمال
کجاست اصفهان و خفت نمود و در آن شهر با کجاست سپاه مرتب سازد و کماله علام مظفر با محبوب عصبه برافرازد و عید را نگه بخورد و اصفهان سید
شاه سلطان شرط بقبال کجاست آورد و چون نماند شیخ ابوالحسنی که گفته بود از مردم خدای و خلاص تقدیم رسانیده بود و چشم میداشت که با او
اصطفاغ با بد و بر تو غایت خال در رضا حال او تا بداند تا چون امیر محمد را خواجگرا بران شنیده بود که شاه سلطان مبلغ عصبه تومان از مال
عراق تصرف نمود مظفر شفق در وی نگرست شاه سلطان پس از وی نمی چندی طوی کرانمند مرتب ساخته خباب مبارز می بخان و در
چون چشم او بر اسباب صیانت افتاد و نایره خد را اشتغال آمد با خواجگرا و ده آغاز سفر است کرد و فرموده و بر هر چه رسانیده بود و تا باج
نمودند و کسب حرکت را پسندیده و شاه سلطان بنال کشته خال در فضایی سینه شدند و مقارن حال صید سواران نزد عالی بیکت مان
که به نیز زده و ملک شرف رفته بود با صفتان رسیدند با امیر محمد را نزد خان برده و سال سازند و خباب مبارز می بخان و دشت
در جواب گفته خراجا بخت بخان را بر شاه سلطان حواله کرد و او را این همه تحفه بسیار رسید و چون او را بخان با ذریه بخان معاودت
نمودند و خبر خاتمی بیکت خان و رفیق پسرش بر وی بیکت بطرف دشت قیاق و استیلا ای حق بر نیز شروع یافت و خباب مبارز
عظیم عزیمت فرموده و او را زده بر سواران کذا بد با کجاست و حرکت آمد و ای حق باسی هزار سواران کذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا
در توضیح میانه کردان مرد و کشور با یکدیگر دست در کردند و حربی در خات صعبیت روی بود و نوع فتح و فیروزی بر بریم علم خباب مبارز
و زید و ای حق روی بود ای کز زاده شاه شجاع و شاه محمود و بموجب اشارت بد و تا بخان ان نقیض فدا کاه عثمان نیزان باز کشید
سید شاه زور در آن مکان بعین حربه برداختند و بجز دست امیر سواران الدین محمد با کشته شدند و کجاست و سواران در دشت و دشتان
ناخوش گشته و خوش گردانیده و جلوه می خدای نام شایسته نوشت و این همه شاه و دکان از پدر نامهربان از راه و خاطر ندان و خباب مبارز
داده و ماه در بر نیز بر سرده شنیده سلطان او پس یکی را خادم از با کجاست است و بنا بر آنکه بخان با امیر محمد گفته بودند که تو را از جانی بکشت
چهره بلند بالا عالی وی خواجگرا و انجناب و صفتان میهنوم سلطان او پس را میداست و کمال نگرست که آن وقت بخت کجاست شجاع برده
خواجگرا رسید بر نیز با کشته روی اصفهان آورد و در دشت راه پیشتر پیشتر او لا و در انجا سینه کشیدن و میل کشیدن و بعد که در ملک کجاست بخان نوشت
با بخان و ان لیشان بر زبان می آورد که استخوانان قطع با شال آن شرم دارند بنا علی علیه شاه شجاع و شاه محمود و حاکم بر کشتن بر فرار داده و کشته
ازین می باشد سلطان در میان نهادند شاه سلطان چون انجناب مبارز می بغایت از راه خاطر و گفت که امیر محمد خواجگرا که در کنار یکدیگر
سلطان با نیز در تخت نشاندند خود و لشکر کشا بشد کاه آن سه سر کشتن بهم خورد و چنان نمودند که چون اصفهان رسیده خباب مبارز می گرفته
معینه سازند و بعد از وصول آن بد و شایسته شاه سلطان سپاه و منزل شاه شجاع که در خجست فرا طلبیدند شاه زاده از کسب مجازه بر رسیده و ادا
که چنین شنیده ام که امیر محمد از عمد و بیباکی خدای کران سخن نیست فردا چه رسد از با کجاست شاه شجاع و درنگین با کشته و مقرر فرموده که کس
خاطر هم پدر فایز کردان و روز دیگر شاه شجاع شاه محمود و شاه سلطان با خود و شوق کردانیده و در شوق امیر محمد رفت و خباب مبارز می
در آنوقت و در بالا خان و دو ستاوت کلام الله اشتغال می نمود و شاه محمود با توکران فاصه بر در و در نشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران
در پای زوبان ایستاد و مسافر و نوجی با شش نفر با رفت امیر محمد مظفر از ایشان پرسید که کجا بودید و او را که شاه شجاع عرض می نمود و خباب
مبارز می غضبناک دست پیشتر بر و مسافر و نوجی خود را بر بالا لاش گرفته و خباب مبارز می از بر جت و بیکت شت شوق کشت و شاک

مقتضای

نزدی

کشتن
از با کجاست

سیر باز به پیش از گرفته کشید باقیضا و فی الحال انجمن شریف شریف مجامعت و در هم بسته در غایت عین و ساقطه و او زبان پیشنا مکنشده
تا سیکم در خوب لب از برهه گوی نیست و چون شب شد نوکران شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جیه پیش گفته جناب سید بنی بقیع طریقت
بروند و در شب جیه نو در هم رمضان سنه پنجم در بصره شاه سلطان موجب شاه شجاع بدان حصار شاه شجاع جهان من انجمن شریف است بین سید
و شاه شجاع بر سر پادشاهی نشسته بدین خوف البصره اقلعه عین فرستاد و خواهر بران از وزیر برادران آید مگر شاه شجاع که شکرش بعد از دو ماه
اوراق بنی ربابا و فساد او را میر محمد بعد از آن نسبت روز در انحصار بر سر برد با کونوال قلعه اتفاق کرده و بعل محالفت فرو گرفت و بنا بر آن
اولا و ایجاد کرد که در خوش بینان بودند در سر صفا حاضر بد که سیده و سید رسایل فرستادند و مراحم غرضی تعظیم رسانیده مهم بران جملگی
دادند که میر محمد بشیر از آن بد و خطبه و سکه بدو رسایل با سیم بعینش فرستادند و شاه شجاع بی استعجاب بدین کویج کار دخل نماید و جناب سید بنی
بشیر از فرستاده شجاع بود و فاموز بعد از آنکه که میر محمد مظفر با خواهر طایفه انعم مردم بدو کویج بران کجاست که شاه شجاع را که فرستاده سلطان
بازیدند و با تحسین سلطنت فرستاد و شاه شجاع را که در اندک شجاع ازین صحنی و وقت یافته معینان را بسیار است و ساسیده و بدین اقلعه
که سیر فرستاد و جناب در انحصار بر سر کشیده پاری امتداد یافت شاه شجاع بصورت آنکه شاه بدو اسفل کنان صحنی روی نماید و فرمود تا او را
بمردند تا پنج پاینده از آن ترست نشد و در او خروج از سر سه تن سنین و ساسیده بدت حیا جناب سید بنی ربابا بر سر پیش در بر سید
نقل کرده و در سر سه مظفر خاک بر سر و بدو جت و روح شجاعت کلام و در طعنه و او ایام کجا بودند و از میر محمد مظفر چهار سید را
شجاع شاه محمود سلطان احمد سلطان بازید و از میر محمد مظفر و محمد ثانی سید الدین محمد بن سید و الکافندی و معاضد میر محمد مظفر
و در بده فخره شیر بلوارم داده و نشر علوم و بدین اقلعه سید و از حصار شاه شجاع شمس شمس و الا نور و سیر سید را بر صحنی اند علیه
والله الا خبر نشود و آن سیر بنان مل خبر لیس که زنی مذکور فاست چید و در شهر سید ثانی و همین سید را بود و چید و از شهر و از آن
یکی مولانا کنی الدینی است در میان شاهان که همان شهرت گرفته در روضه انصاف مسطور است که در آن روز که شاه شجاع و شاه محمود
که رفتن میر محمد مظفر که در غیر از کنی همان پیش جناب شجاع بود و چون آن فتنه روی نمود مولانا کنی الدین خود را از آن بالا عا با بان انداخته بان
پیشنا و سحابیت کشاد و دوری مگر بر او و در دوران شاه شجاع شمس شمس و شمس و خودست مولوی از پاری در آمده و حشا و سماع
روی طابکرت کجا شاه را شناسا گفت از پاری خدا ترستی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت معذره و اگر ان امر را دانسته و وضع شد چرا
را طلبید تا فخر و در خنده بجا میخواستند و در کنی همان در اندک زمانی محنت یافته طاعت شاه شجاع اختیار کرد و در آن کنی
شجاع بریز میرفت در یکی از زمانه را که همان آغاز طایفه فرمود که حقیقت فواید را بدادش و او پرسید که جناب را که میخواهی که زنده باشی
مولانا گفت ده سال و دیگر همان سترا جیش متغیر کشیده از هرگاه که بیرون رفت و چون بجنبه رسید جان بعضی اراج سید و ذکر او و شاه
جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع طبع انقباض شجاع مراتب مو صغایر معانی بود و بهای بیت آن پادشاه و واجب الا
شجاع بر فرزندانشان سده و پروا نمیداد و همین تعلیم بصفت کرم و تواضع محض و ذات تجلیه اش مکارم اخلاق و محاسن ادب معروض
و در بیاض غشاشی تا بسفند بار و رسم دستان و محال سخاوتش مانع الطوار من بن زاید و عاتم و در حیا و مراحم عدل و انصاف با کسی
مصادق و تحصیل سالی محسوس منقول خلیل و جناب بنی قوه حافظه اش بر تبه بود که بهجت بهجت عربی را بیکت خواندن از سیر کرد و در حیات
انگیز صایبش بشنا کرد و در انحصار از مصلحتات عبارات بجز درونی و تقی بزبان می آورد و شاه شجاع در سن سالگی حفظ کلام
فراغت یافته کسب کمالات استانی پرداخت و باندک زمانی بزود مهارت علوم دینی و معارف یقینیه مرتقی شده و اکثر فواید
فعلی و نقلیه که کامل حاصل ساخت را جمیع ذات او کامل و در ادراک علوم و کمال عقل و ذکاوت علوم پیش طبعش بجهان مرده و دل
فهمش کرد و آتش راجع اشعار بدین غیرت صوفی و امیر شایع و در منشآت بلاغت شاعرش رنگش افزای عود لای ابد است
نظمش در شعر عالم علم و دنیا و اهل شمس غیر قلم بود و چنانچه ساسا بقا بر تو شاست بر آن یافت و ولادت با سعادتش در کماله و وقیع یافت

الدین

بر شاه و شجاع
که در شاه از عین
خوف و ترس شاه
و شاه شجاع
با سیر میگفت

شاه شجاع

[illegible]

سوره دوم از حدیث

خبر

انما شراف و اهلان استغاث کبریا و شایسته فرستادند و محمود بنی مملوک ایشان را جواب داد و اولا خود کفایت را بچاکل مخلصی قضا و بطلان سهر
 مولانا معین الدین بنی جبر سرخجام آن مهم اندر سپردن رفت و شاه محمود جناب مولوی را تعظیم نمود و گفت بنابر سلسله امر و سلطان اویس مرا چنان
 نما که کنونی مناسبت چنان است که قاضی شاه شجاع را برقرار و در اقله اکل نماید که من را در بیکار از راه وطن ایشان را بگردانم آنچه حکایت موروث
 بر سبیل باقی نیست تا آنکه چون مولانا معین الدین را بیکشت و این بیجا مینماید شجاع رسانیده شاه عالی کرد و قهر برادر و فرزندانش نمود که بجای قلعه فخرند آید
 تا بشا بکشت شود و شود و این میت را در آن مکتوب بکشت کرد که محبت اگر چه دل کسی داد و بدادست بنور بجان او که دلم بر سر داشت بنور
 و شاه محمود و منس را در برابر اجابت آفرین داد و این میت را از جان غری در جواب غمی نمود و بکشت جنایت انحراف آن نگهستان است و اگر از
 طرف ما همان صفاست بنور و در دیگر دای قلع فخرند قرآن معین دست داد و بهر شکر شاه شجاع از راه سر سبز بنی مملوک بر قهر و
 و انجانب در وقتی مناسب با جمعی از خواص طریق فرم فرمودی داشت از طریق محمود و خان راه قصر و دناقت و قرین صحت و سلامت با بر قشافت
 و حال که سلطان احمد و شاه بیکای فوجی زبنا در آن از بیکار بنی مملوک شجاع روی بر راه سر سبز بر آورده بودند و در آن طریق از روی نری ندیدند
 رفیق با این حرفان را بگردیدند و شاه محمود و بعد از رفتن در حق هم و از بدال ملک شیر از در آمد و اجناس این شیخ را معاد را با کتفا و بدایا بسیار سلطان
 او پیش شاه و شاه شجاع چون بر طرف خاکش رسید بپلوان فرمود که حاکم ابرقوه بود اسباب خدمت مرتب ساخته تا بقیل موکب بجا و نشانی
 و شاه بغیر طفت در روی کر سیدان زبنا در ابرقوه بغیر غت و عسرت بگذرانید و بعد از انقضای دو سه ماه مسخران در عازم کرمان گردید
 و کر عسینان و دولتشاه در کرمان و کشته شدن او و حکیم پادشاه عالی مکان در آن او ان که شاه شجاع در شیراز متحقق بود و شاه
 محمود بلو از محاصره قیام نمود و تا شجاع کشته شد که امکان دارد که بعضی از توابع خود را هم از آن و وزیران را بکینه قیلس فرستادند
 درین مجلس معبر اصلا که در فتنه انگیزه بنابران بر یک شایسته محنت را بهانه اندر سپردن فرستاد و از بیکار کشته و دولت شاه بعضی را کرمان
 روان ساخته و بعد از توپان و در شیراز شجاع اندیشید که چون بر حد کرمان از والی صاحب وجود عالی است امکان دارد که بکشد آن را بکشد
 چنان استقلال نماید بنابران بر سر ساخت که خود را بیکار که قاضی باقی امیر ماکو افغانی با وزیران را سالک بپلوانی بدارالان کرمان کشته
 انچه فتنه آن بکشت خافلی نباشد و با دولتشاه و مکتب محمود چون بکایت رسیدند و احوال فارس و عراق را مشوش دیدند طمع در حکومت کرمان کرده
 امیر خورشید الدین حاج میرزا خود را در کرمان حاکم دیوان ریخو بود و شاه بذر الدین بلال با که تا بیکار سلطان قیام نمود بهمانه دیوان خانه طلبیدنی
 احوال فخرند که فی برود با حراق طاعت مستلا سلا سقند و سر با ایشان را سپرد و انداختند و نوکران میراث الدین و خواجرا بلال را فرمود
 امیر بپلوان که وزیر منصب حکومت داشت با مسجد سوار بر کینت و دولت شاه سلطان شلی را در قصر حبس کرد و ایند و سولی را عیب
 امیر بپلوان فرستاده بیجا نمود که آنچه شایسته بنابر حکم پادشاه بود انجانب بکمال شتاب که ناکشته در کرمان بهم چو شعله آید و امیر بپلوان قبول کرد
 را بجهت فرمود و دولت شاه ابواب خویش را و بنا بر کشته و قلع و محسن بسیار بود و او را زوئی است حلال اندر کرمانی بای بر سر حکومت نهاد و چون
 خواججه الدین و امیر ماکو بپلوان بلده رسیدند و حال بران نموانید تا میرزا کوه کرد و خواججه الدین و سیدان بیک شایسته فرامید
 و این اجاز را در استغاث و خواججه شجاع و در شیراز می نمود و بنابر آنکه سبب استیضاح احوال بیکار که داشت کل معبر بود و چون از شیراز
 ابرقوه رفت و هجوم لشکر میرزا کشته سلطان کل بودی بدارالان باغ و لستان آورد و در شیراز شجاع با مسجد سوار کرد که بر یک
 در میدان حلا ثلث رستم و مسخران بود و در ابرقوه بکشت کرمان روان شد و در آن راه شاه سلیمان برادر شاه سلطان با دوست
 سوار و بعضی از امرا و عبا با پانصد سوار و یکب حضرت شجاع پیوستند و چون نواحی کرمان از بغا بر سر آمدند حضرت نشان غمزه فشا کشت
 دولت شاه با چار برادر و چار برادر و در برابر آید و اما تاب بکشت حمله را و در بجهار دیوار کرمان کینت و بسیار می رنسان و انجا باستان
 حشر و کویستان کرد و بعد از آنکه با چار بایت افشا با شرق پرقوه و حمل بر بکار کرمان داشت امیر سار الدین رضوان با خجی و خواجرا بلال
 نوزان شاه و وزیر متغایب که یک بر شهر را بدو دولت شاه را نصیحت نمودند و ان مقام قلع داری در کشته و خانی طاعت بر دوش گرفتند

در این کتاب
 در بیان احوال
 در بیان احوال
 است مشهوره
 در بیان احوال
 در بیان احوال

البر

و شاه محمود و ابلجبال فرستاده که بن شیراز حجت تصرف پادشاه گذاشتیم اگر آنحضرت نیز بهمین بانه بنده ضایقه نرساند از کرم سپهر پنج بصدقه بخواند
 و شاه جماع این مجلس اجابت فرموده و بصورتی که از در حجت فرمود و بعد از انقضای عزم میزدند شاه بجای مراسم استقبال کامیاب درود
 و شاه جماع بهر در آمد و چند روز بعضی عشرت گذاشید بشیر از سعادت فرمود و **دگرشته خان سلطان هفت امیر**
 مسعود شاه و انجو و بجان اسباب و قتل او خان سلطان بنت امیر مسعود شاه که ضعیفه ضعیفه جمید بود و در جبال کج شاه محمود
 سپهر بهر جهت انتقام تم خوش شیرینج ابوجی در طریق کرد و فریب سلوک نموده بوسیله جلی غیبت که بدان واسطه میان آن مطهر و او
 جنگ و نزاع و در میان می آمد در شهر و شورش با کتوبات و در اینک و در اسلاط حجت نیز بنانی نزد شاه جماع فرستاده پیغام داد که اگر تو کتب
 بیاویز بطلان بر صحنان آید من شاه محمود راست و کردن بنده تسلیم تمام نمایم شاه جماع این معنی را بخوبی فهمید و البته بجا بجهان رواند
 و شاه محمود در سلوان چرب زبان روان کرد اینده بوسیله ایشان بخشان نیاز رساند و بفرمان رسانید و شاه جماع بر سپاهی را برداریم فرمود و او را
 طلب نمود و شاه محمود بار دومی بکنج با شفته اخوین یکدیگر را و کنگر فرستید و شاه محمود و لوازم اطاعت و فرمان برداری بجهت یکم رشت
 قبول فرمود که دیگر از حکم برادر بزرگوار مجازین نذر و انگاه روی بولایت خود آورد و ند چون شاه جماع بشیر از سر خود و بر خطی بن سلمان
 شاه و وزیر ارگشته بخوش کرد اینده و سپهر شغیان را بدین محمود را میل کشید و شاه رکن الدین بن رکن که بشیر و نسب و علوس بکشت و مسعود
 بود بر تبریز نارت رسانید هم دوران بام خود و خطی بن سلمان شاه را بر سر کتبه با صحنان رفت و شاه محمود علی بن محمد را در او را رسانید
 و نارت نشاند و در آن شاه باریکمان سلطان بکانت عاشقانه نزد شاه جماع فرستاد و او را بر شیر صحنان باعث و محض گشت و شاه جماع
 طالب بهانه شده بشاه محمود پیغام داد که ما را انواع از اجابت ضرورت پیش آمده و دخل و خرج و فانیکن نظر افرا که با در اسال و مال و مال
 مد و فریاد شاه محمود و جاد که کامی و ولایت فارس و معظم بلاد عراق و حجت تصرف آنحضرت و بود اسطوخودوس لشکر با ویرانی اصغان
 بر تیره رسیده که این برادر بخرج ایوم حینج دارد چگونه سطل که لایق خواند آنحضرت باشد ترتیب تواند و شاه جماع چون این جواب شنید
 گفت ما با آن شرط باشا محمود و صیقل کرده بودیم که از فرمان واجب الاذعان تجاوز جایز نماید اکنون که خلاف حکم بزیسیدار و لشکر کشید
 باید کشید و سپاهی مرتب ساخت و بجا بجنب رواند و در آن شاه جماع و زمینی استماع نمود که هیچ آن فتنه نیست و منشاء خیال آن
 چیست بنابر آن خان سلطان را بقبول رسانید و رسولی پیش برادر فرستاده پیغام داد که چون ماده وحشت و نزاع از انفع یافت که را در شاه
 بر سر خاست آنچه شناید و باید دیگر میان برادران کرگشتی وجود گرفته شاه جماع بشیر از نارت و شاه محمود و اقل نشان سلطان ایشان
 شب و روز از هر تاقش و در کانون درون قش خن و الم می فروخت و از اشغال بره و مجامعتش بر اعضا و خویش و انعامی سوخت
 گفتار در بریان مواصلت شاه محمود با سلطان اوین بن شیخ حسن و دگر قضا که او با شاه جماع
 بمعا و نیت مردان شمشیر زن در سبب عین و بسماء شاه جماع شنید که شاه محمود و خاطر بران قرار داده که نوبت دیگر از سلطان
 اوین استدا و نماید و ازین جهت اندیشناک شده بعد از تقدیم سورت از مصلحتی که ازین جنس و جری را به تبریز فرستاد و تا محمده از محمد
 سلطان اوین خفید که شاه محمود دین بهر همین هم خود اجازت الدین شیرازی را که تکریرش بود و باصابت رامی و ند سپهر جمعی الیه برنا و سپر نزد
 انجمن با سر اسال داشت و چون این دو فاصه سپاه سپهر سلطان اوین رسیدند بنابر انگیزه محمود و با مصوب خود اجازت الدین در
 کتابی که سلطان اوین نوشته بود و غایت عظیم بجای آورده بکتوبه مطهر باین دو مصرع کرده بود که **لعلی عافی بده کان مولاه**
 ما را تو نیم و هر چه داریم و شاه جماع در نامه خود سلطان اوین برادر خوانده بود و پیش شاه محمود و سب و افشا و امیر خلیا را از
 حسن هم عنان بایس و حزن بشیر از بارگشته خود اجازت الدین بکن تدریج بشیر نشان تن الیکانی را در جبال کج شاه محمود کشید و قرین فوج محمل
 وحشت با صحنان رسانید خود را به سلمان و دینیت این مقصود قصیده گفت که چند ملت از ان ملت نظم آسمان ساخت در
 اتفاق یکی بود چه سوره که از آن سوره شطراف محاکمات مسرور چند اسود و سروری که کرد و دیگری خانه زهره و شجره از آن عالی سوره

اجتماعیست مؤثری با همی انصافیست معتمدی را با جود حمدیست عینی مان داشته است از دانی بسیار در هم دولت شریف حضور
قطب دین شاه فلک در به جمود که اوست به میرت محمود و محمد مذکور ای پیش نظر گشته لازم هر یک که هست در پرده چای
از بهر عالم مستور خواجه حاجی الدین محمد الحقی سیمها کرد درین باب بغایت مشکور درمی نه بر بزرگی کنارت آورد که چنان در وقت
یافت در اطراف دیوهر و چون این هوا صحت دست در بهر دو سلطان و دین لکری با داد و داد افتاد و شاه شجاع این خبر مستماع نموده
در بهر شکست و مسرور شاه محمود و سیم شاه شجاع غالب گشته و بهر دو سپاه انستیز و از بهر جاذبه و بساطت قاعده را بغامی بخشنده
و بر یک بهر فلک خود را بخشنده ذکر حیدر شاه رکن الدین حسن وزیر و کشته شدن ابیکم صاحب تاج و سایر
شاه رکن الدین حسن با جود و اندک بد و مان واجب بنظمه بول کریم الدین نزل فی شان ذوالکلیت اعلیٰ علی عظیم و علیه التحید و التسلیم انست
داشت از حسن خلقی بی بهره بود و در ایام وزارت و بشو و نگه و حکومت سلوک کرده و تکمیل انشرف و اعیان انست اعلیٰ نماند و فرمان را اعلیٰ
نمید و چون انتخاب بعد از صبح خد غفلت سلطان شاه روزی چند تمیقت نمود ملک و مال پرداخت نمود و سیم که از خواجگان
نور انشا و خواجگان هم الدین محمود داشت مکتوبی بشاه شجاع نموده بهر عرض ساینده که مشا الیهما این عزیزان را بشاه محمود نوشته اند مضمون
کتابت انکه هرگاه باریت حضرت پناه پادشاه بخواهی شیر اندر سده مانده کان در و از ده گشته و ملازمان را بشهر در می آوریم و التماس نموده
بودند که جواب بر نظر می شود و شاه محمود بر نظر نموده بود که سلطان روزی توکب عالی اظهار شیر خواجده رسید باید که ایشان بجا طفت با
میرد و آورده و در سر کجای جمعی که وعده کرده اند لوازم ایتمام بقدم رسانند شاه شجاع فی الحال خواجده نور انشا و خواجده عالم
را طلب نموده و در وقت غائب باز داشت آن و بکنایه روی بر خاک نموده سوخته خور و ند که مان مکتوب خبر ندیم شاه
شجاع پرسید که این رفقه شما بهست با لی خواجده اند که بر تیر شما بر خط ما ست که انکاست با یم کرد تا این واقعه تجریم با پادشاه
و غضب شد و گفت چون فراز نماید که خط شماست چگونه بخر باید ایشان عرض شد که ما خاطر برین خود خوراد و اید و بکنایه
و ایدیم که پادشاه کما فی تحقیق معصوم نماید و در آن رهنده شاه حسن حیدر در پاسبان حرد و بود و در خانه نشسته شاه شجاع کسی نداشت
فرستاد پرسید که این کتابت از کجا بدست و افتاد شاه حسن جواب داد که دو وزیر دینار بد و انداز خواجده نور انشا بنسلیم کرده این مکتوب را از
کفرتم فی الحال و انداز در ادرت و شکسته شنیده اما بهر چند در آن امر مبالغه نمود و در قریب شاه شجاع و بکر با کس نزد شاه حسن ارسال شد
فرمود و برای آنکه معصوم بود و بدست بدوات دارا بفرست و بعضی آفرانگر در شاه حسن جواب گفت که خواجگان را مشکو به پادشاه
خواجده اعراف نمایند غلام را بکر انکاست شاه شجاع فرمود که در ضمن این قضیه چند مندرجست این سخن معصومیت ندارد که کسی مکتوبی چنین را بغامی
با در هر جعفر نمند انکه حکم شد که امیر غنیا را درین سخن قوی بکانه شاه حسن گفته اند وی زود تکلیف آفرانگر که حقیقت آن مهم مکتوب بدست
امیر حسن بنبت شاه حسن در مقام نشسته و در آن چوین جناب وزارت تاب صطرب کشت گفت که من محمود حاجی و عمر شری را جان دادم
که بر سبیل تعلیم بدین رفقه در مقام آرد و از کلازین و خوش نویسته اند ایشان بودم و میجو انتم که ایشان را مصالح ساخته و فراغان حاصل
نامم با بی رای عالی حاکم است چون صورت مکرر و زیور بری تدبیر بعضی پادشاه صافی صمیمه سیدنا عیض بنش استعال آید فرمود و اما
بر کمال بر داشتند و ملکاتش را دیوانی ساختند و در وقت انصاف مسطور است که چون انچه مجموع بدست شاه حسن سید معین الدین شد نماز
خداوند میسر فرست و گفت که هر کس سخن بد چوین نشود و متابعت جبر کونان بدیهه بر اینست این ملا و مبلار کرد و سادات با نظر
انچه کار جده ما را جبه رحمت مالینا بجهت کرد اندیده اند فرزندی که سبب محنت جهانیان باشد مفرست که بعد از وفات بنوی و اخر و ک
مصدق و صاحب شود ببت فرزند خوش است که طغی زاد و ر ناخنی بود و لغت باد و بعد از قتل شاه رکن الدین حسن نوبت دیگر خواجده عالم
الدین نور انشا و بی برسد وزارت نهاد ذکر عصیان پهلوان سدر خراسانی و کشته شدن او بمن ایتمام علیه السلام
فرشتانی شاه شجاع از جمله سپاهیان خراسان پهلوانان اسد که صورت خوب و میرت مرغوب داشت بشیر التفات نمود و بجنب اتفاق

پادشاه
جزا از غیر از مرز
فرمانده شاه محمود
نیز عازم میدان
فان نشد در کمر
جاست خواجده
مهر کبار را
یافت و شاه محمود
امیر و لشکر بزرگ
مهر کرده سینه
شاه محمود را

قطب

رکن الدین

امیر

وفیق

انفاق محسوس بود و با و شاه بهلوان را دید که بر کنار جوی ششبرج نشسته و با او سوار و دو اسبه مشا به پهنی انفاق شاه
 شجاع بن بستج با سه صفا عفا شده و فاضل و دان باب کوید را با عی انکر می که بهت شاه شجاع هرگز مرد و دلش سسته است نه که در فضل
 دی بوقت مهر رخ شکفت و دست شکفت و دران وقت که شاه شجاع انکر می را به صوب شیراز و راتر از آن دو زمانه ایلان آن ولایت در
 کف کفایت بهلوان اسد نهاد و اسد در اندک زمانی جوی مال کشته امیر و عیوش و غانی را دران شاه شجاع و شاه پچی بنا بر خواض اسد خود
 چو سته عروس مملکت را در نظر اسد جلوه میداد و با و جی نوشته که بر مزاج شاه شجاع اصلا اعتقاد نیست بطریق حرم سلوک عینا بدینود
 و از خوشنیتن فاضل عینا بدینود و بنابر ان بهلوان اسد بخا غرور و اسکیار به باغ راه داد و اما چون دلده شاه شجاع محض شاه در کرمان فاضل
 داشت انضا عیسان بنو است کرد و در ان شایسته سبب محضت و کشتی که بر کبابی و دیگری خراسانی بود میان ملازمان محمد و شاه و نوکر
 اسد خراج واقعه محمد و شاه بر مبراز دره فاحر کشت که انکر می را بشیر زشتافت و در امارت طعنان اسد بنیج پسر ساند شاه شجاع ان
 سخنان را سخت حمل بر غرض نمود و بهلوان اسد چون کرمان را فاضل یافت برست برج و باره برداخت و با لای حظه رستم لان بسا ند و جرفضا و جغتای
 او بتو از جوی سته شاه شجاع بوش کرمان را پیش نهاد و بهت ساخت و قبل از انکه ان غنیمت را بغیر خود بقبول آید سلطان قطب الدین او پس شاه
 شجاع نام اسد نوشته عینون که مبلده کرمان را بغیر از سلطان او پس سپارد و خود ملازم باشد بهلوان در جواب گفت که سیران من و پادشاه
 بهت کرمان نشان اطلبه برود میباید نگهید شتر سلیم خود را که او افلا و سلطان او پس اطلبه از سیران و او غانی و جوی کرمان رفته
 چون دید که کارش نمی شود در با عیسان رفت و شاه چو دوست و باین سبب سخت و استکیار اسد یکی بنیز شده و جلال اسد را
 انجا میسر نباران شاه شجاع در شتر سته پنج و چهل و پنج خراب و بختاب فرامید و بهلوان اسد روید و در حصا فرید و عساکر شیراز از قاضی محاریر
 و محاصره کردند و چون کار بر ابل شتر شکت اسد شجاعی که سخت آن فتنه بود مد و طلب خود و شاه پچی بختا بر فتنه امد و اسد ندانست تا
 بهلوان خرم خراسانی که در فارس فاج مقام بود و چندان خوا که که بهانه تو تم از غدر شاه پچی ترتیب اسباب حرب بشو شد و ان خبر بر خراسان
 شجاع رسیده بر سلیم خرم دانست که خرم حیال ادا لاجرم طریق خرم مرغی داشته سلطان انعام الدین احمد و شهنشاه دین العابدین را بجا صحران
 تعیین نمود و خود بجانب شیراز بازگشته اربع رابعی نشاند و رابعی من و جوی سیکر شمر فرزان و بن خضه و بهر خرم مردانه و فتنه بزم که
 عاقبت حق زلفک روزی بر او بر کند چنانچه و سلطان احمد در محاصره اسد بقدر حد و ولایت تمام کبابی او دره شوارع و طواف
 کرمان را چنان عینو طاساحت که بکلیس نتوانست که بکشتن با بشیر بر و بنابر ان خط و علای عظیم نصیب محصوران شد و کار اسد
 انجا میسر فرمود تا بر کس اذوقه ندانسته باشد از شهر بریدن کنند و بدان جهت قرب صد و میت نیز انکس بکند و فخر کرمان بیرون اده عطا
 با صحنان زمره باز در با بجان فتنه و بعضی بر روی سلطان احمد پوینت و چون سلطان احمد تمام کرمان را زدیک بان رسانید که فیصل
 و میخواست که بعد از فتح ایلان و ولایت بعلق با و کرد و من عین شمره و منویر خوش پادشاه نوشت و شاه شجاع در جواب عرضید
 داشت بر او کجوبی باین عبارت در قلم او در که فتنه ملاوت و مردانگی و شجاعت و فزانی را بر دوزخ معلوم کشت رج عین میکن که عاود
 مد و ما در توفیق و صمودی که با اسطوره را اسد فی حید با جیل من مسدود و کل الوجوه من بکایت خرمی است اما منی که از ان را
 تو ما فو تا ظاهر میشود و موجب از یاد اعتقاد میگرد و بر اینچه چون از شتر تمام امر جی خبر با تمام رساند ان را با تمام و اگر ام مقابل و محامل دار
 در که فتنه انرا منسوب محو است کرمان نباشد به موجب و ملوک و اقطاع او بر و داری رج مردان گرفت جان برادر که کار کرد سلطان
 احمد از ان جواب و تباب بلکه بکایت شده و شتر کرمان فاضل و اهل و زریه و شاه شجاع نوشت که بنده را اشتیاق ملازمت سلطنت
 بر مقام صد وارب درین مرجع است و پیش ازین محمل غارت نداد امید انکجا حرم کرمان را بدیگری حواله رود و ما قدم از مسر ساخته محنت
 شاه بشاه شجاع بطلب برادر را میزد و داشته بهلوان علیشاه زرنانی و بهلوان خرم خراسانی را از کمزوریان کیسلا برداشته بغیر کرمان
 روند و سلطان احمد را بدرگاه عالم پناه طلبید و دران وقت که بهلوان یکده و کرمان رسیدند حتم اسد با صفا را انجا میسر بود و او کشت

در کرمان

شجاع
از دست
شده میان
خواره و سخت
و غرضی برود
از زبان شاه

شاه شجاع

اضافه میکند

حز و خوش سلطان یزید جماعت کرد و کجا سلطان احمد اعلیٰ داشت چون چشم آخن بر یکدیگر انداخته و بر تبه که بر زبان غالب شد که یکدیگر را مجال
نگذارد سلطان احمد را مجلس سپردن رفت یافت شاه شجاع سنگین یافت و پیرشاه را که نوکر سلطان احمد بود طلبید و گفت از زبان سلطان
احمد بگو که دیار شاه است نظر تمام مردم نامندان ساید بر یکدیگر قرار گیرد و نه انقباض و نه تنگی پذیرد و درین شهر فتنه بسیاری چشم و مقام منی
دارا لایان کران است امید آنکه همین ساعت با ولایت روی و درین بلد بر آشوب توقف نمانی و در پیچ فتنه سی نفرانی و سلطان احمد بنیست
قبولی کرده همان روز روی کرمان آورد و چون ماطر شاه شجاع از وضعیت و تقسیم ولایت فراغت یافت دو کتو نصیحت اسلوب کی بکشتن چهره
امیر خورگورگان و دیگر سلطان احمد جلایرد را بباغش فرزندانش و توجو بخواه حضرت ملک نمان در مقام آورده هر یک مصحوب خدمتی روان کرد
و کی از غلها شمع را جسته غل بپای نمود و فرمود که از حضرت یار الدین حسن خوجی را از کران طلبدارند تا غلش او را بدین طریق بقیل کنند و از برای جلا و این
شهر بپنج تخت از منتهین فرمود و در شب کشته بست و دو هم نشان سالی که از عدد و حرف حیف از شاه شجاع در وضوح می پویند و ازین نشان
برادیت بکشتن اسرار حضرت ملک نمود و همان شب جسد طهرش را با مانت در پای که چهل مقام در فن کردند و امر او را در کاران دولت بپای
افاقت مراحم حضرت روی پیشیت امور ملکات آوردند و از غلها اعلایم و فضلاء لازم الاخراج جناب افادت سپاه مولانا خوام الدین جلال
فقیه شاه شجاع حاضر بود آن پادشاه خود را شرح مختصر این عجب که تصنیف قدوة السالکین نامی غنای الدین است نزد کما سلطان احمد
و از شاعران شاه شجاع کی خواجہ عارفیه که رانیت و انجمن شایع نامانها دارد بوده است و شاه شجاع سبب با و اعتقاد علی غم داشت و گفته
خواجہ عارفیه که با کما کردی که در شاه شجاع را بخت بکامی آوردی و شاه شجاع این سخن را بر کماست حمل میبرد و دو پوسه بعد از غلامان داشت بکما
مینمود و خواجہ عارفیه که برین سخن شک میبرد این غل نظم آورد و غل صوفی بناد و ام و سر حقه بان کرد آغاز ذکر با ملکش با کرد و بای
چرخ شکنش جنیه در کلاه ریز که عرض عبیده با ابل از کرد سانی با که شاه بدین صوفیان آمد در کجوت و آنکه ذکر کرد ازین
کجاست که سارخا ساخت و اینک باز گشت برامه جاز کرد ایدن با که مایه پناه خدا ویم زانچه استین کوه دوست دراز
کرد صفت مکن که بر کجاست نه راست بخت عشقش روی دل در معنی فرار کرد ای کجاست خوش خرام کامی روی بایست عره شو که
کر به عابد نما کرد فردا که شایع حقیقت شود پدید شرمند و بر روی که علی ریحان کرد حافظ مکن ملاست رندان که در داندل مارا
خدا زنده و دیار بیار کرد کلیات خواجہ عارفیه از فضا و غلیات و ثنویات مشهور است و ابیات بااعتنایات آن کتاب را بسند
و افواه و دیگر کی از بخله خواجہ حافظ شیرازیست که بواسطه بلاغت و فصاحت و غایت شربت بحدود لفظ و عبارت عتیاج تبریف بکما
منافق سخنوری ندانم که با مبتدا چه حاجت شب بکجا را در لغات مطبوعات است که شعر خواجہ حافظ لسان الغیب رحمان لا سر است غلبه
و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز دران اشعار عارفانه شایعند و حجت روزی شاه شجاع بزبان اعراض خواجہ حافظ را
مخاطب ساخته گفت ایان هیچ یک از غلیات شما از مطلع تا مطلع بر یکست و احوال واقع نشده بلکه از غل غل بکماست و در تعریف شربت
و دوسه بیت در صوف و یک و دو بیت در صفت محبوب و تکلون در یک غل غل بکماست خواجہ جلف انچه بزبان مبارک شاه
سیکند زمین صدق بکماست و ابیات آتیه در کماست و ابیات آتیه در کماست و ابیات آتیه در کماست و ابیات آتیه در کماست
می نهد بنابرین کتاب شاه شجاع در مقام اینداز حافظه کجاست اتفاق دران ایام انجمن غل در ملک نظم کشید که مقتضای این
شعر کر سلسله ای است که حافظ دارد و ای کرانی مرده بود و فرودانی و شاه شجاع این بیت را شنیده گفت ای صحنون این نظم جلال
معلوم میشود که حافظ بقیام قیاس قابل نیست و بعضی از غلها خود و صدق نموند که فتوی نویسنده که شک در وقوع روز جزا که فرستاد و از
مبتدا سخن می شهادت کرد و خواجہ حافظ مضطرب گشته نزد مولانا زین الدین ابو بکر تبا شد که دران ایام تمام مجاور در شیراز نشسته
رفت که غیبت قصد بدین نشان را عرض نمود و لا فرمود که مناسب است که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی شعر بکماست که فلان
چنین ملکیت با مقتضای آن مثل کمال کفر نیست ازین است بخت با بی بنابرین خواجہ حافظ این بیت را گفته پیش از مطلع در غل

که ای شاعر

[illegible]

مخدوم
چند و ہم کشید
نحو و در کائنات
امده و خواجہ
الدین سلمانی را
پیش سلطان
احمد فرستاد
۲۰
نبر و بود و زو

سر علی

و لوجیه

اطراف و این روی اصفهان در دنیا وقت طلوع مشید خورشید از غرض استعمال آلات قمار قیام و اقدام نمودند چون از اصفهان زن و مرد
 بیرون میگردیدند و بر دانه نظیم برسانده نرکان بی سار و برکت سر میگردیدند از ترس حرکت بیسی مور با و شاهین شاه نرکان
 مراغ و غرض شد بنام نرکان جنگ او را نامدار که بشکستند آتش سه باره نبار اما علی الصبح که کشتی را کبک تاف و دیدار داشت
 شفا شد و فرار برقرار افتاد کردند اصفهانیان ترک تیر کرده روی برگزیدند و شهر خورشید صاحبقران خریدن و فراغت عصبیه را
 نقل عام فرماند و فرمود که هر کس از روی بماند و صبیح و شریف و صغیر و کپرسری بیاورد و تیغ یا نانی یا ناز سرفشانی کرده و در آن روز بشارت
 بیزاری کسی را اصفهان گشته شد گویند که بعضی از اهل علم و تعوی ملازمت صاحبقران بودند و بخوابستند که بعضی کسی اقدام نمایند سرزنیان یا بجز
 و نزد مردم بارگاه سلطنت میروند و در اول روز سری بچاه و دنیا بود و در آخر یکدین میفرودند و بکلیس میفرودند و اصفهان را حیران زنده رود
 و سادات و فضیلت و علمای جماعتی که اصفهان را خود را حمایت کرده بودند کسی زنده نماند صاحبقران مظهر لو حاجی سبک جانی و یوسف شاهی
 بجا خلافت شهر گذاشته عازم شیراز گشت و سلطان ابن العابدین از واقعه اصفهان و توتیه و کوب حضرت نشان خیر فیه بجانب شیراز گشت
 شاه مضموم که عالم گردید با و با داد و امید و در ساختن صحنه نو کراش را بنی بخت خویش دعوت نمود و اکثر جماعت خاک ملیح
 و در دیده مردم با شیده حلقه طاعت شاه حضور در کوش گشته شد و شاه مضموم سلطان بن العابدین را گرفته و در قفسه سلاسل محبوس گردانید
 صاحبقران بی نامی و متاعی بشیر اندر آفرید و ساجده کمال میفرمودند و بکلی و سلطان و محمد و سلطان ابوالحسن بی سلطان و پس بی شاه تاج
 شتافتند و در آن اثناء از جانب ماوراءالنهر خبری رسید که خورشید که تو خشمش خال لشکر محمود و بر قند و بکار کشیده و در آن ملا و افسر و جنگ
 مشعل کرده و به خیال آن حضرت صاحبقران عزم مراجهت جزم کرده حکومت شیراز نشاند و خیر الدین غیاثی نمود و کرمان بدستور سابق بسط
 هماد لیدین محمد بن فیض فرمود و ایالت سیوان را سلطان ابوالحسن موقوف ساخت و پهلوان محمد دب و بر قوه دایت حکومت را فراغت اما
 سلطان بایزید و در وقتی که سلطان محمد از روی بجاویان بکرمان رسید بایزید در آن راه بصوب کرمان راه یافت و در آن موضع هزاره
 ا و غلطان بومی بویست چون سلطان محمد بن بکرمان را بوجود ویرانی مملکت و پیشانی سپاه و رعیت خاطر بمرحمت قرار داد و بعد از آن
 عصر بر سر خال مصحف جمید گشاده آیه بشارت برآمد و سلطان بنحیمان روی معتدل کرد و گفت الهی بحسب این کلام که یکم که پیغمبر و انجیل
 و انجیل و انجیل را نازل گردانیده بایزید را در آید دست من گرفتار سازد و در بایزید می که در حق من نماند نشیده بسلط بومی نیکی و کم و بجا
 با آن محمد را لشکر که حاضر بود و بی سلطان بایزید را آورد و بین الجابین محاربه روی نموده اجابت دهی سلطان محمد بطور پوست و لشکر
 که پیغمبر سلطان بایزید در لشکر گشت سلطان محمد موجب نداری که کرده بود و از سر جایم را در در گذشت و شوال حمت و کرم کرد و این بعد از آنرا جسته
 بکرمان بنوعان فرستاد و سلطان بایزید با بجا برفت و قطع بنوعان را بصلح گرفته از ساکنان بکالی مسلحی که آمدند بنامند و بکشت برادر
 فرستاد و سلطان محمد بسطاد و جیش نشاند و اشارت نمود و این نهایت نظم فرمود نظم باز آمدیم و باز نهادیم ساس عیش کردیم و بکشت
 قلع احتباس عیش سانی که در قلع عشرت بریز بر عاشقان غمزه و پیاز کاس عیش بنشینیم و غم را بفراموشی غم از سر به زان کشت کردیم
 بدست عیش بدین بخت کسی که نوزمان کل دارد و بجا بماند بکشت باس عیش بکس قیاس می بای می کند بایر نمیکنند مال باغ قیاس
 و محمد بکشت دینی بعضی بلف دوست و در بعد بخت خود و لثام عیش بایر بعضی غریب که در کلاه مهر خالی مدارد و بخت بکشت باس عیش
 و ذکر در آمدن شیراز تصرف شاه مضموم و بیان دیگر از وقایع و امور شاه مضموم که از سراسر اهلین و دودمان نظری بریزد
 شجاعت و کینه و بی ممانده و ششانی بود و از غفلان او ان شاب بمواریه از کبابه مفاصات و محاربات می نمود و در آن بام که سلطان بن
 اعدا بدین امید و مجوس ساخت و خبر از بخت حضرت صاحبقران بر میستوی و در کان متاع فرمود علم غایت بصوب شیراز فراغت و شاکلی
 مفاصات برادر خود و ترنیا و دره و دارالملک فارس را باز گذاشت و شاه مضموم باسان برین وجهی بانه فخره و در آمده دایت عدالت
 برافراشت و خارج مافه و در تینیت مقدم آن پادشاه صاحب کرم غزلی در سلک انشا انتظام داد و دعوت آنان بجا طر

مظفر را

سید قطار

مناجات

داود را

جاودان نهاد. آنگاه تکلیف بن میرزا اسب کسب مادرش منقران می پوست پس از وفات پدر بر سر منقران می نشست و تا بک
 سعد بن یحیی نایب که در می ویدش در خا هر داشت سه نوبت لشکر به ان دیار فرستاده در تمامی آن محارک کله خفا یافت و در سن حسن و
 حسین و سنان بطریق طلوعت نزد ملا که خان رفته داخل توان که سو قانو بان گشت و بعد از پنج نوبت اسب یحیی بن رسید که کله بر قل خلیفه گشت
 اهل اسلام خست و آشفته و با کور و ملا که ازین منی بجنبید و قصد کله کرد و او از اندیشه پادشاه خبر یافته بحضرت خان برشتان یافت و ملا که کسب
 قانو بان را با دیگر می نامند را بدینجا بارسال داشت و ایشان را در کله لب ارغون را که متوجه اردو بود در شان راه دیده و سید که در اردو
 ولایت در آمدند و کله در قلعه محکم نموده امر بر چند اردو عده و وعید سخن گفتند و او را پادشاه طلبیدند و بعد از آنکه او را ملا که کله گشتی خود
 بخشی از ان نزد او فرستاد و کله بر ان عمارت کرده از حصار سپردن آید و او را بر تیریز رده بعد از پرسیدن بر غو و شوت کله بقل رسید
 آنگاه شمس الدین لب ارغون بن میرزا اسب چون برادرش میبادت رسید بوجوب حکم ملا که خان حاکم لرستان گردید و
 مدت پانزده سال بعد از او در اردو پراخته و ولایت مامور ساخت و بوقت حلولی اصل طبع علم غایت بصوب آفریت برافروخت و از وی دو
 پسر ماند عا و الدین چهلوان بوسف شاه. آنگاه بوسف شاه بن لب ارغون بعد از وفات پدر بفرمان ابا قانو بان بن ملا که خان
 حاکم لرستان شد و او پسوسته بادیست سوار عازم درگاه یحییان بودی و نوابش بکجوت مملکت بنام میبمودند و آنگاه بوسف شاه
 در بعضی از معارک و اسفاریبیت با با قانو بان مد مات پسندیده بجای آورد و منظور غنایت و انقضا گشت و ولایت خورستان و
 که کیلویه و شهر فردوزان و جرجان را نیز تعلق بوی گرفت و چون ابا قانو بان وفات یافت آنگاه در ولایت احمد خان می بود و بعد از
 شهادت احمد خان ارغون خان نیز نسبت بوسف شاه طریق انقضا مسلوک داشت و او را با صفهان فرستاد تا خواجه شمس الدین محمد صاحب
 دیوان بیار و آورد و آنگاه در او خراج می حیات با جازت ارغون لرستان شتافت و از آنجا آنک که کیلویه کرد و در شان راه
 خواب بولناک دیده باز گشت و بهم در ان ایام در گذشت و از وی دو پسر ماند فراسیاب و احمد. آنگاه فراسیاب
 بن بوسف شاه بکلم لرستان ارغون خان قاجار مقام پدر شد و برادر احمد را در گذارنده لرستان رفت و طریقاً نایب دیده
 علم می گرفت و میرک انو اب اسلاف خوش با بهانه خواهنده و مصداق نمود و عاقبت آنحضرت را بر پنج تنم کند زیند و طایفه از قبا و
 ایشان بنیاده با صفهان بر رزید و آنگاه عم نه خوش قزل با صفهان روان ساخت تا هر کس که بکینه بود بدست او ر و در ان اثنا خبر وفات
 ارغون شیوع یافت و قزل باقی سلطنت نامی خروج کرده شش صفهان را بکشت و خطبه بنام فراسیاب خواند و آنگاه خود را پادشاه
 با استقلال بنیاد شده طایفه از خاصر حکومت بلا عواقب تا مرز فرمود و پسر کله بدید کرد و در ان سال داشت لران سرحد با صباد
 محمول او را چار خورده دست بکشتک یازیدند و محمولان نه از م یافته لران در خانه ایشا فرود آیدند و بهرشت مشغول گشتند تا که لشکر محمول
 از غایت هیئت مراجعت کرده و مادر از درگاه رسپاه لر راورد و گویند که در ان بکشت یک زن محمول مرد و از لران بکشت و چون کجای تو توان
 بر طعنان فراسیاب و قوف یافت طولای نون را با ده هزار سوار بدفع آنگاه فرشتا و طولای ای بعد از حار بر فراسیاب را که شیشه
 از ان بر دو کجای تو شفاعت بعضی از خواجهین مجتهد رقم غفور بر جایید جرایم فراسیاب کشیده نوبت دیگر لرستان را بوی داد و فراسیاب
 بدینجا بشتافت لی بهیستم خویش قزل و طایفه از امرا و اعیان را بقبل رسانید و چون خانان خان فرما فرمایان جهانین شد فراسیاب بشرف
 بسا بوس سستاده یافته بطور معمولت لرستان با طوقش گشت و در شش که خانان خان بفرستاد بفرست آنگاه در حدود همدان گشت
 دیگر بفرستاد رسید و انقضا یافته بفرست لرستان یافت و آنگاه در شان راه بهر قراق توین که از فارغ متوجه اردو بود و در
 خود و بهر قراق و را طوقا و کر با باز گردانید و بعد از وصول ببارگاه خانان اهلواز پسندید و او را بقبضل عرصه داشت که در دوران با
 انقدر رسا لفرمود که فراسیاب بن بوسف شاه بیاسا رسید. آنگاه نصرت الدین احمد بن لب ارغون بعد از قتل مادر بفرست
 خانان لرستان رفته بر سرمد ایالت نشست و آب معدلت و انقضا کرد و علم و انقضا از چهاره ایالی آن خالی فرود گشت و در هر یک از

برای هر
فروغی که
جهت ندارد
برای نفس
ساخته بودند
و قیصر و افروز
و چون

زیاد

تاج پشید

چون
گیور

نیم
کشم

میخواهند که در صنوسان و چینی بزرگان کا و هر نمازید این گفت و نمود بهر شاه غازی رسیده در خنده شد و شاه غازی بدست سی سال را قبال
گذاشته در سنه هجری و سیمای سوره عالم بانی گردید و از و پسری ماند اسکندر نام متولف تاج طبرستان که بد که این اسکندر بنده ماری ملوک
زندان است ملک شاه کجیخسرون شهر اکیم بعد از برادر خود شاه غازی پادشاه سال پسنه سرافرازی نشست و برادر دیگرش را علی که در کشت
بر بست و شاه کجیخسرون را از دماغی قرب صدر کفر نکر است فرمود و خوش در سنه هجری و سیمای سوره عالم بانی نمود انگاه و شاه دولت
سمش الملک محمد بن کجیخسرون را قی قبال طالع گشت و او پادشاه دین و دار عدالت شعار بود و پو سینه علما و فضلا و صلحا مصاحبت میفرمود
و در ایام کار می مساو و خاف و بلیغ هر طرح انداخت و فری همور و متعلقات مرغوب را بر او واضح و قف ساخت اوقات با بالشت
چنبال آمد و یافته و در سنه سیع عشره سیمای سوره عالم بانی و ان یافت نصیر الدوله شهر بایرن کجیخسرون بعد از فوت برادر نصیر سوری سیم
بنا و بدست بست سال قبال بکده اندیشه و چون جانشین نزدیک با تمام سید برادرش تاج الدوله بن جلال الدوله اسکندر که کجیخسرون
تاج ابدار و از متوجه عالم عجمی گردانید تاج الدوله زباده در زمان شهر بایرن برادر در کلارستان میقیم بود و بعد از قتلش بدست سیمای سوره عالم
حکومت نمود و خوش در موضع کور در سنه ۷۲۰ اتفاق افتاد و جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زباده پس از تاج اقبال بر سر نهاد و
تا مان و رستاق را برادر خود محمد الدوله شاه غازی عنایت فرمود و در ایام دولت جلال الدوله سلطان ابو سعید بهادر خان و فعات
یافت و امیر سحر و سر دهر در سبزه روستای حال شده و در او هر شش لشکری بار بزدان کشید و چنانچه در ذکر حکومت اند که خود را بدست
عقل رسیده و عنایت بسیار در نهایت انجبات و ریا قی سر بداران بدست ابالی ماندند و در سنه ۷۲۵ از شاه تاج پشید و مکت و عظمت جلال
الدوله اسکندر بدر جلال رسیده و لشکر کعبه در کشید و چند طایفه معتبره مفتوح گردانید و بخیلیست تحریر یافته که عادت اکثر مردم سیمای سوره عالم
و از نذران چنان بود که موی سر میگردانید و دستار می بستند تا بعد از قتل امیر سحر و سر دهر جلال الدوله در دران و سیر زانیدند و
بجیبیدند جلال الدوله در صبح روز شنبه ۱۲ ذی الحجه ششم قلع و شهر کور را طرح انداخت و باندک زمانی انعامات عالی گشت و چون
بدست ملکش بدست و بدست سال سیمای سوره عالم بانی که با جفتیضا قصدا در سینه هجری و سیمای سوره عالم بانی و موی سوره عالم بانی که در جفتیضا
جلال الدوله خود را که فروغی الاصل بود و پیوسته در مجلس شش و طرب طلب می نمود و بخیلی عثمان بن ابی امیرش رنگت طالع اندیشه ظاهر میزد و
دوران انیا که اناب صحبت انسخه را بخوبی درشت گفت و فروغی را کمالی دانی بران داشت که کار می آرد میان کشیده و خواست که بران شخص زند
و بدین جهت مردم هم با در جراح فروخت و خوف بر ملک جلال الدوله غلبه کرده بدست که از خانه بیرون رود مختار کار و خود را اختیار
بروشن خود و دستار می فریاد برآور که ملک را بزدن یعنی ملک را بزدند و در حال انجا که از خانه بیرون نهاد و میا و لی که حاضر بود و حضور
که او شخصی است که جلال الدوله را کار و دزد است و خود بد که بگریز و سار بران بخیر می برپا میوش فرمود و جلال الدوله در ساعت افتاد و برادر
محمد الدوله شاه غازی بن تاج الدوله بعد از شهادت برادر زودیک بدست سال در سنه پسنه سرافرازی نشست و در سنه ثانی و سیمای
ملک عجمی بدست عضد الدوله و بن محمد الدوله را مقام بود و بدست و کسان را ولایت حکومت نمود و چون اجل موعود در رسیده و در
محو و کثور بدست سید محمد الدین بن سید قوام الدین گشته گردید بعد الدوله ملوس بن تاج الدوله زباده پس از قتل قباد در سنه ۷۳۰ حکومت
بر سر نهاد و او بعد از انصاف و جود و سخا و سایر محاسن او صاف راسته بود و بعد از وصول حضرت صاحب جهان امیر تیمور کورگان ماندند و
بکشتن سبب داشت نمود کشتار و در بیان شمه از حال ملک کیومرث بن بیستون و ذکر ارتفاع بنای دولت او و مجتبی
قدرت مصالح کن فیکون ملک بیستون که دوله سیمای سوره عالم بانی و در سنه سیع و ثانی و سیمای سوره عالم بانی بدست جمعی از ملوک
امشاه عالم را برادر و نمود و از و پسری ماند کیومرث در وقت سیمای سوره عالم بانی که بران نذران خود را در و از منظر و نظرافات انبار
پادشاه کا کما گردانید و کبکوالی قلع و قمع و کشت و چند سال را در حصار با قبال گذاشته و در آن اکل اسکندر شخی و لافرا سیاب حلا
با حضرت صاحب جهان غار خاغت کرد و در میرزاده سیمای سوره عالم بانی که در دفع فتنه و مانو کشته شد ملک کیومرث بنای زاعی که

در این

مذکور

سکندر در مقام شاهیست باشد و درین باب مشایخ نوشته ایشان را اجازت انصاف از آنی داشت چون چند سال از حمله الی هند گشت بایر
دیگر نایزده خلایق شش گشت و کوفت تاریخ هر شان سید ظفر گوید که درین گشت که میان سکندر و جبار کجرا لغت افتاد ملک سکندر از حضرت
سیادت بنای خلافت و شکیبایی سید سلطان محمّد که در کلمان بر سر سلطنت نمکن بود اسد و فرمود و آنحضرت مرا بزرگس را بخت فرست
و من کجور شافتم و مدت دو ماه در مقام اقامت نموده ملک سکندر و جبار کجرا که در میان کجرا بر سر سلطنت و اشق و نایزده خلایق
هجری ماه شعبان ششم رسیده بنا و صاحبان این اندام نیافته و بدین واسطه بر تو امنیت بر وجه احوال متوطنان نولایت تمام این
اوراق برضی مقام آسانی که مرا در غنای افاق است میرساند که انچه از حالات ملوک رستگار تا سال حقین میوستان این بود که حاضر باخت شفا
در سلک تحریر کشیده و من بعد از آن باب معلوم شود و من اخبار رسیده معلوم خواهد کرد بدینست الله و عهده ذکر ارتقاء طبقه ششم
از ملوک باوند بغضایت بی غایت حضرت خداوند مودمان هر فردا عبارات و لیسنه چنان کرده اند که بنا بر پنج ستم
و ثلثین و شصت که همواره جهان تیلا دما و از اله و ابرار بعلبب سلطه و بیدار سپاه توران خراب و دوران کشته و حسام الدوله در شیرین کوه
بن رستم بن ازاد بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن داراد بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شیر و بن سرخاب بن قارن
بن سرخاب بن مابون بن شاپور بن کوس بن قبا و بن فرزند الملک نجم جدا نویسد و ان العاقب خروج کرده بدستور جدا و خود ملک مانده ان سلطه
نمود و بعد از وی بیعت نفراد و لا و احداث دران و بار بر مسند قبالت شش و دت و دولت ایشان صد و پانزده سال است و باقیه
شهر حرم ششمین و تمامیه نهایت انجا میباید چنانچه از سابق کلام آئیده و موصوف خواهد رسید حسام الدوله اردو شیر ابو الملوک
لعقب داشت و او در ششمین و ثلثین و شصت خروج کرده در مانده ان سلطه بر فراشت و بر خیزد و سلطه قتل و غارت جنگل مغول رواج
درویشی از ان ملکت همچو کشته بود بعد از مکان و تعمیر آن کوشید و چون آمد شادمانه چنگیزی در ساری که در ان ملکت سلاطین و مانده بود
بسیار روی می نمود باطل قدان خطه از تخنک ساخت و در ششمین و اربعین و تمامیه با دم اللغات و واسطه بر سرش تخت دت و ثلثین و نوزده
سال بود و بعد از وی سیکلار شش شش الملوک محمد بازالیت مغولی نمود و در ایام سلطنت او بلا کوان بهت بخراب طاع
طاعه کما ششمین الملوک را با اتفاق حاکم ستاد شهر اکیم بحاصره کرد که باز داشت و ایشان قبل از پنج نولایت خود باز کشته بنابرین
در ششمین و ثلثین و شصت ملوک بضر تیغ مغولان شهید گردید و او دت برده سال اوله ایالت بر نفع میکرد و ایند علاء الدین علی بن
حسام الدوله اردو شیر بعد از او در با اتفاق حاکم مانده ان گشت و چون ده سال سلطنتش گذشت در ششمین و ثلثین و نوزده
دست قضا در مانده و ثلث و شصت تاج الدوله بز و جرد بن شهریار بن اردو شیر قایم مقام عم فوش علاء الدوله بود و او در
مانده ان اقتدار قایم پیدا شده نوبت دیگر ان ملک را معمر ساخت چنانچه روایت سید ظفر در ایام دولتش در ان وقتا در رسیده است
و در هر در ستم علی بدین افادته بفرمود و چون تاج الدوله بسیت و سه سال از غلبه اقبال بر سر نهاد و فاش در ششمین و ثلث و شصت و او در پیش
نصیره الدوله شهریار قایم مقام شش شصت از ده سال بر مسند نالیت نمکن بود فوش در ششمین و ثلثین و شصت و او در بعد از پسر تاج الدوله
رکن الدوله شاه کجین و بر سر حکومت نشست و بجهت زود و او در شصت و دت رکن اهل عیال و اطفال و اموال خود را بر سر نهاد و در
ولایت قره خیزه سیکلار اجتماع گردانید و وفات رکن الدوله در شصت و دت و او دت و ثلث و چهارده سال و او در پیش و فی ولدش پنجم
شیر الملوک بن شاه کجین و شش سال صاحب فیه بوده در ششمین و ثلثین و شصت و او در شصت و دت و او در شصت و دت و او در شصت و دت
فخر الدوله حسن که قائم ملوک باوند است و ثلث حکومت نشست و قضیه بر سر داور ایام دولت او بود و او در شصت و دت و او در شصت و دت
اکمال ملا و باور مانده ان شایع شده بسیاری از ان بان و بدین علت فوت شده چنانچه فیروزه الدوله حسن و بعضی اولاد صغار او را لغو
شخصی معتقد زنده ماند و در ان شایع سبب سعادت زمره از مردم حسد حسن کیا جلالی با که از عظمه ارکان دولت او بود و بقدر رسانید و در
واسطه فقره بسیار باالی مانده ان رسیده کیسان جلالی بر ملک فخر الدوله سلطه یافته کیسا افراسیاب که خواهرش در جلال ملک بود در میان

محب فقه بخت میرکبا و شناسف بضر بنی قریب گردیدند و احوال معلوم او نیز تری رسیده از پای در افتاد و بخشی علی کرمانه و روحی نام حوزا
از باران دانه خسته کیفیت حال عرض سید بنو و دخالت گردانیده لاجرم اشارت فرمود تا یکبار عساکر حضرت شکار از اطراف مختصرا در آید و هفتک در آنجا
و بدین قلع را نه در این بزم و هر به پاره پاره گردانید و فتح میرشد و سید جمال الدین بخاک گردید و شناسف در رفت و چو کوه کبا و شناسف که بمشیت فرستاد
نخالدین جن بود چادری سرکشیده و سید هشت رسیده زاده سلام و گفت چون یکبار میان طلبی قدم از حد خود فرزند نهاده بدست عذر برادر تو را باز
در آورد و بدینجا رسیده لا تقام ایشان را حاصل کرد و این که گویان کبا و شناسف و بهشت پیرین و بن خانه افتاده است و من از وجه حلال خد که
کر باس خرید و در فلان موضع نهاده ام امید آنکه اشارت فرمائی تا ایشان را بطریق سنت بخیر و مغبین کرده مدفون گردانند و سید زاده جمال الدین
از جمال بنو از صورت بخت بنو و جمیع تنگناکت او و دخترش را بوی سلم داشت و فرمود تا یکبار شناسف و اولاد او را غفلت داد و آن کر باس که من گردید و
بخاک سپردند و بعد از پنج توی از فرزندان و قرابتان یکبار میان کبا و ماند و در کوه کبه در اطراف مختصرا و شرف کشیده و بعضی از ایشان یکباران زخمه دگر
حمول ساکن شدند و چون خاطر سادات ستوده و از راجع و دشمنان بدو فراغت یافت حسب الامر سید جمال الدین ساری شناسف و در این
از ولایت اعلی ساری مرده و طلبیده فرمود تا خندقی عمیق در کوه بلده ساری کنند و در درون شهر قصری عالی و حمامی و دیگر عمارات طرز انداختند
و استادان بنایند و کار کرده و در سنت آن اعیانه بافتن تمام میسید و چون داشت ما نذران تمام و در حیطه تصرف سادات نظام قرار گرفت
سید جمال الدین از پدید آمدن تاجار خود و توجیه خیر طایع و جلال تولایت گشت و بهر قلع که رسید ساکنان آن بقدم اطاعت و او عاقل پیش آمدند و
کلید حصار را و خایره و اموال تمام سید بنو و حصا سپردند مگر متوطنان قلعه فرور کوه که کو تو آن یکبار جمال بنو در دم از استقلال خود چون در آن
او ان بواسطه دم سر دگر می میامه در آن حصا بر سر خود و سید جمال الدین ساری مر اجبت نمود و در او ایل فضل با با باقی برادران نوبت دیگر فرود
کوه شناسف و درین نوبت نیز آن جمیع فضل یافت و گشت سید قوام الدین با باقی اولاد دعا و ت در خیزن بیای قلعه فرور کوه و شرف رود
خانما مرده و کبا جمال بنو و مضطر کشیده علی کبلی را که جامع اصناف محالالت یعنی بود و آن را در همین مقدم شریف مشرف داشت
شعیر جرایم خود گردانیده و طلب خود و پیمان نمود تا با او صلح و صفا بر کشاید و از مضیق حصار بیای مدد بکری بیرون آید و سید علی کبلیانی
مدعی او را بجمع سید قوام الدین رسانیده و جناب سادات پناهی ایلالت و سنگاهی جو آید و پیشانی و پیمان را بایان نمود که گردانیده و سید علی کبلیانی
انخیز بجهاد فرستاد و کبا بیای بیرون آمد و شرف طارشت سادات در یافتن با جمیع اطفال و اموال اجبات خاصه خود و توجیه ساری گشت
و ایلالت فرور کوه یعنی بدگری کر شده سید قوام الدین و اولاد مبارک خویش را اجبت کردند ذکر شرح محالالت رستم دار و انتقام
سید قوام الدین بخوار رحمت و معفرت پروردگار چون خاطر سادات حضرت شکار را ضبط مدد و ما نذران فراغت یافت
سید قوام الدین بن سید قوام الدین بموجب اشارت برادران خود سید جمال الدین و سید رضی الدین از پدید برزگوار اجازت طلبیده با سپاه پسا
غنا و حریت مصوب سیدار یافت و ملک قبا که در آن زمان حاکم رویان بود و بقا بگذشتند و در منزل میران داشت طای فریقین واقع
گشت و سیم حضرت بر چرخ علم سید قوام الدین و زید و ملک قبا و بقیه کس که رحمت و از آنجا بکوه نقل و در قوس بهار وقت غلوه کوه سیر و از آنجا
سید جمال الدین با سپاه جلالت انانیت و توجیه گشت و ملک قبا و باجو و کوبستان رستم دار و سیدان قبا را نهاد و منزل گیران و دشمنان کوه سیر
و جری مصعب روی خود و نزدیک بود که خود را نذران منزه گردانند و از این منقبت خصا بتری جان کر بر گردن قبا خود را ناسب در افتاد
درخت بقا بدو افتاد و آنکه جناب سادات پناه با سپاه حضرت و سنگا بیای قلعه کوه شریف و چون کو تو آن مختصرا داشت که ملک
قبا و با چرخش آمدان و طلبیده و پیمان شتا فته متعالیه و خایره و غنایم تسلیم کرد و بدین خاص طایع و بلاد و شت رستم دار باندک زمان غت
حضرت سید قوام الدین بن سید قوام الدین فرار گرفت و در آن ولایت قاعه عدل و داد محمد کشیده اعلام شکار اسلام صفت عتلا بدو برفت و سید
نخالدین موضع و انانان را دار الملک خویش ساخت و بر گردان منزل خندقی عمیق فرورد و حصه و تمام و طایع غیر طایع انداخت و چون دوام
و ثبات جمیع کبلیات از غلوه و محالالت و فتنه و زوال نامی مخلوقات از فعل اجبات معارف آن محال که کوب سعادت و اقبال سادات

و شکار

حضرت باری مرض سید علی ساری روی دراز و باد نهاده داشت که وقت طلعت است سپهر سید مرصی را و بعد کرده بنابر خدمت کار نجاش
سید غیاث الدین داشت خاطر رشید و پس از فرود او برادر دیگر خود سید نصیر با فوجی بسیار بکیناگاه مبار فرود شد و فرستاد و نامیده غیاث
الدین را بحال اطفال گرفته بسیاری آوردند و محسوس کردند و بعد از آن دو سید در سید علی بنحو بیخفتر ایزدی انتقال فرمودند و سید سلطان با برادر
ذکر حکومت سید مرصی و مخالفان سید نصیر و آنچه در آن ایام بود و فوجی پیوست از کروش و شورش بیشتر سید نصیر الدین را
سید جمال الدین بعد از فوت برادر زاده خود سید مرصی را بر سر دایالت ساری نشاند و با برادرش از سید علی علی و سایر سادات انجائی جهت او بعیت
بنا نه مرصی را هم مراجعت کرده از روی اخلاص در مقام موافقتش بود و اصلاً شایسته مخالفت در خاطرش خطو نمی نمود اما در آن ولایت سید مرصی
اسکندر روز افزون را که بنا بقانون سید غیاث الدین بود ترتیب فرموده نام امور ملک و مال را در قبضه اجنبی را و نهاد و اسکندر بنابر
توهمی که از سید غیاث الدین داشت و علوی خاطر نشان جناب نصوی کرد که مصلحت دولت و قتل سید غیاث الدین است و سید نصیر
با رنگهای مهم میو میا بد کرد و اندو که قبول نماید و از بر قتل بیاید و سید مرصی بنحسب اسکندر را با بازاریان نهاد و آن صغیر
حرکت انگیزی بطبع نمود و کیفیت حال را بواله سید نصیر بنحسب فرمود و آن سوره آن قتل و قال را با سپهر در میان نهاد و سید نصیر علی الفور بسیار
کا که او را بود و رفت بنابر علی هدایان سید نصیر و سید مرصی مخالفت واقع شده سر فوشت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع معارفات سید نصیر
نکست یافت و در کثرت پیروان خود بود که محل اشرار قتل بود و منتهی به کسبشان شافت و چون بولایت سپاه فرود رسید سید محمود گویا
که حاکم آید و بوسید نصیر الدین را استقبال نموده آنچه از او از منصفانست و غریب نوازی خواند و بدو بخدمت رسانید و سید نصیر و سید مرصی چند بجای
برده و اعیان داشت که نزد سید مرصی کیا که کانه سر حکام کیلین بود و با بجان رود و اما در آن اثنا شود که سید مرصی و سید علی با غلبه را در غایت
یافته و سید علی را از اهل بیرون ناخته و بادر کرد و سید مرصی را در آن ولایت حاکم ساخته و حال سید علی در قرینه زناخ سرانگیخت و در دو دست
لطیف مرصی روزی شتار و بنابر سید نصیر بنحسب فرمود که سید علی چون بدو با اتفاق او نوبت دیگر متوجه مازندران کرد و عیال و اطفال و اطفال را
همکام گذاشته را بعت مراجعت و در قرینه مذکوره سید علی پیوسته و بین الجانین چند و چمان در میان آمده متوجه اهل کشند
و چون سید فرام الدین ازین اتفاق که شد سر می بهمان برن و با بسیار می فرستاد و قضیه تجربه سید نصیر و سید علی را پیغام داد و سید مرصی
از ساری شب در میان اهل آمده سید علی و سید نصیر از ساری پیغام فرستاد و در آن موقع لشکر ساری و اهل بدیشان رسیده بار دیگر
نبرت طرف سید علی و سید نصیر افتاد و بر یک ازان دو سید در حدود کیلان با ورنی خود پیوستند و پس از یابو اید در ده نوبت دیگر
سید علی باندک مردی از کمان که نشین او بود بدروازه اهل ناخت اما برتری خورده باز را بعت نبرت فراخت و چون با ورنی خود پیوست بعد از
ایام فوجی که مخصوصاً متوجه است که بنابر شوال شود و از بای در افتاد و روی بر اعیان رضوان نهاد و در ماجرانه شیخ و ثلثین و ثمانا نه سید مرصی
ساری نیز دعوت حق را بعبادت نهخت حکومت بدو کرد و در شوال سنه ثمان و ثلثین سید نصیر نیز بهشت برین خرامید مدت سلطنت
سید مرصی به هجده سال کشید کثرت در میان سلطنت سید محمد بن سید مرصی و ذکر حالانی که در آن ایام واقع شده بنا
بر اقصاء و اقصاء چون از سید مرصی بنحسب فرمودی نامزد مردم ساری بر سلطان اتفاق نموند و سید محمد کرام اطلاق و محاسن ادب است
بود و در ایام دولت او ب عدل بر روی طالبان مکتوبه و از عفت و دما و اخذ مال را عیال بعد از کسان از کار و عیال بسیار میکرد و با شاد و شاد
مرامی هم او اطع و مراجعت بجای آورد اما بر شرب جنور خاص نام داشت و بر سینه بر خط مسطح و نشاند و می گشت و در ایل ایام قتل سید
محمد غیاث الدین بن سید جمال الدین و محسب غایت یافته انجانب اولادش را مطلق العنان کرد و اندو و بعد از اوقات و ایل سید فرام الدین
بهشت برین خرامید و بهشت سید جمال الدین در اهل حاکم کرد و سید محمد را از غایت الهی پنج پسر که بر یک شامیه سید باوشای بود و در
وجود آمدند و در مملکت ساری هجرت ایشان دفاعی نمود بنابران بهرام ولد اسکندر روز افزون بر من بعضی تاجران رسانید که کسان است که عیال
الدین بن سید فرام الدین را دارالت اهل غایتی بود که انچه نوم و نا کان با بجانیش غضب فرمای تو سعه در سر کار تو پیدا شود و سید محمد بنابر

سید مرصی

در این
موضع
کمال الدین

باین امر همدستان شده فاصدی بطلب سید کمال الدین فرستاد و چون او میداشت که سبب طلب چیست باین بهانه گفت که من سید مرتضی
 حقیق فتنه انگیزم و دارو اگر من بکارت می شامم خروج نموده بر اهل سیستان میا بدلاجرم صلاح دولت که ارجح است خود بگذارد یا سید محمد را بفرستد
 این چنین سید مرتضی را طلبیده و مجبور کرد و ایند و باری که بر اهل فرستاده الحاح خصوص سید کمال الدین این نوبت را فی الصبر فرموده ظاهر است که من
 از اولاد سید رضی الدین و حیات باشد عیالان رضی نخواهند شد که دیگری درین ولایت حاکم کرد و مناسبت آنکه سرزمین حیاتان سید درگذرند
 و بعضی دانسته که حیل بهرام را پیش نخواهد رفت چون تجربه سید محمد سید الشکر ساری توجه اهل کردید و سید کمال الدین بعد از حمله به انزلی و شکرک
 شتافته و در پناه سید ناصر که حاکم آن مدو بود و بهر جهت تکرر و معتبر شد و سید محمد اهل پیسز که سرخو و سید عبد الکریم ارزانی داشته بسیاری بگشت
 بعد از آن بعضی از مردمان سید قوام الدین و اشرف و اعیان آن سرزمین ملا حظ رعایت نمودند و طالب حکومت سید کمال الدین گشتند
 حتی اعلام این صحنه کس نداشت و در فرستادند و سید کمال الدین با سید نظیر الدین بن سید نصیر الدین که مولف تاریخ طبرستان است اتفاق نموده و سید
 اهل گشت و در سندها بعضی و ثامنا سید کمال الدین از نوبت اهل سید سید عبد الکریم و وی بسیاری بناد و انتخاب بر سر خوش و آمده بهمدان
 سید نظیر را با سپاهی جدا بکباب ساری فرستاد و چون سید محمد را تو سید نظیر واقف گردید سید مرتضی را از سندها خبر آورد و حکومت اهل نامزد
 کرد و او را لشکر داده دفع برادرزاده نامو کرد و سید کمال الدین در زمان در موصی که بقادران آباد دشت مشهور است نشسته بود که یک
 ماهه سید مرتضی بدینجا رسیده بین الجابین باریه قتال اشغال یافته در آن صحن سید نظیر که در تعیضت عا و شره داشت اخف سپاه سید مرتضی
 در آمد بنابران سید مرتضی منبر گشته بسیاری در پیچ نظام ارام گرفت بعد از آن سید محمد کی از اولاد خود و با تحف لایق از امیر سندها که
 حاکم جرجان بود فرستاد و بدو طلبید و امیر سندها که با لشکر جرجان کوس بسیاری شتافته را بجا دریافت سید محمد روی اهل بناد و در موضع
 نرنگ بستان ایشان و سید کمال الدین جنگی سهمنانک واقع شد بسیاری از عیالان بر خاک افتادند و نخست سید کمال الدین منبر گشته
 سید نظیر کشته شد و در موقوفه بعد از آنکه چند حرم و اور سید سید کمال الدین اهل کرد و به کباب اهل کرخت و چون امیر سندها که سید محمد و یک
 بان بدو رسیده بدان وسیله مصیبت توقف ندیده بر سندها شتافته و در نظام امیر را اولاد قامت افزاشته و سید محمد و امیر سندها که سید
 مرتضی را در اسیر بند حکومت نشاند و بر یک بقدر دولت خود بازگشته اینجا سید کمال الدین فاصدی نزد سید مرتضی فرستاده پیغام داد که
 شما هم چون منمید و اکنون منمید و باطنین را واقع شده بر اسطون بود که سید محمد پیوست ملک اهل از اولاد سید مرتضی الدین مزاج نایب که سید
 آنکه جهت فرامیاید که بعد از شتابم و در سلاطین اتمام انتخاب نظام با هم و سید مرتضی این معنی قبول نموده سید کمال الدین اهل رفت سید
 مرتضی با و در کمال رحمت و شفقت سلوک فرمود تا چون مردم اهل الطبع بایل سلطنت سید کمال الدین بودند بهمدان با هم بروی جمع شده و سید
 مرتضی نموده سید مرتضی را فی القام کمالان اطلاع یافته کمالان کرخت و در فرزند لنگر و ساکن و سید کمال الدین با سید محمد ساری صلح نموده با سالت
 سپاهی و رعیت مشغول گشت و بعد از چند ماه سید مرتضی بکات کیو حراست سمدانی اتفاق نموده لشکر بل کشید که کرخت و در غلبه است و او
 اتا بالاخر منمید کردید و سید کمال الدین که کمالان را غائب فرموده قرب بقصد کس ابرو در سمدان بر تیغ بهدین بگذراند و در سندها
 و حسین و ثامنا سید کمال الدین وفات یافت و سید مرتضی باریه تسلط اعیان از سمدان بکاتب شتافت و بعد از وصول در سندها بکات
 شکران گشته بزوغ بدعتیها مشروع بنام نمود و مردم از انار کباب طایبی و مناسبتی بفر فرمود و در سندها است چنین و ثامنا سید محمد ساری
 بهمدان مغررت حضرت باری تعالی کرد و او بهر دو سال در سلطنت تمام سلطنت شریطه ایستام بجا می آورد و در کرب سید عبد الکریم بن سید
 سید عبد الکریم در زمان وفات پر خویش در اردوی امیر جهان شاه بن قراوسف رحمان بود و چون آن خبر شد و از برق با سرعت ایشان
 کرده بعد از یکماه از وفات سید محمد بسیاری سید و اشرف باریت بر سندها و بطبعا عیال و شتافته مشغول گردید و در اهل حکومت و سید مرتضی
 در امل فوت شده پیروز شیش الدین فایم مقام گشت و او نیز در شرب ادم تعلیه سید عبد الکریم کرده روز نامه بدو نفوی در نوشتن
 لاجرم هرچ و مرج احوال زنده در راه یافت و قافله امن و امان و سلامت از آن دریا بفر کرده شرب شربا نصیحه اهل کلکان یافت و متعاف

مشغولی دارد و نسبت به تمام علی قوام درگاه شاهی لازماً با تمام اهل علم و صنعت و جمیع کسای شریف طاعت و دولتمندی بجای می آید و دو سوار و سوار
مازندران و خلیج تصرف و انتخاب سپردن رفته و آقا محمد و آقا قاسم و زافون بر ولایت ساری تسلیم و او نیز خود را در سلطنت مذکور نشان
علاکت نشان میبازد و کیفیت احوال سید زین العابدین و سبب استیلاء آقا قاسم و سپهرش آقا محمد که تحقق شود و دشمنی کجایات آئینه مطهره را که بدید
و التوفیق بین جمیع کسید ذکر سلسله طوالت سمره دار بر ولایت سپهر وار اگاه بر تو عزیز چنین آورده اند که در سابقین که قریب است
از قریب بنی خود بود در غایت کشت و کشت و موسوم به بنی سبب فضل الله و بنی زین العابدین حسین بن علی المرتضی صلوات
منتهی میباشد و از طرف ما و بجای نماند بر کی خود از بنی سبب فضل الله و بنی سبب داشت بدین ترتیب سبب حسین بن علی المرتضی از بنی سبب
الذین محمود و امیر از بنی فضل الله و امیر حسین بن علی در طاعت سلطان ابو سعید بهادر خان اوقات میگذرانید و مظهر و نظریات
آن پادشاه صاحب تاید بود و در زمان آن علی سرخ خان بی که ابو سلیم شریف داشت و در حق کشی گیری و تیر اندازی مهارت کامل حاصل نموده
بود و طاعت سلطان ابو سعید میکرد و روزی بر زن سلطان کشت که با او قتل و ماکسی باشد که با ابو سلیم شریف توانا گرفت و تیر تو انداخت
امیر حسین بن علی عزم کرد که بنده را در ادریس در خراسان عبدالرزاق نام که با ابو سلیم شریف دوست میخواند و در سلطان بی الحال سر میبرد
آورد و عبدالرزاق تصویب خراسان فرستاد و آن قاصد بعد از القضا دو ماهه او را با سیر بر علی رسانید و کل شتمانی مطبوع پادشاه
عادل افتاد و بعد از آن دو سوار و امیر عبدالرزاق بیازار سلطنت در آمدند که کمانی و بدو روز از طاعتی و کجی اند و در حقیقت آن امر متعصا
نموده گفتند فلان پهلوان این کمان را بکشد و وصیت کرده که بر کس آن بکشد متعصا روزی باشد امیر عبدالرزاق کمان را فرو داد و
چنانچه شریف است بکشد و ز بار است و استیضاح بر سر سلطان ابو سعید رسیده و عنایتش نسبت به امیر عبدالرزاق از پیشتر بشیر کشت و
فرمود تا با ابو سلیم شریف اندوایشان بصحرای رفته و نظرها پادشاه تیر اندازی کرد و چون امیر عبدالرزاق ده قدم از تیر ابو سلیم شریف گشت ابو سلیم
شد و سلطان فرمود که عبدالرزاق را روزی از منی نافع فرماید و دیوانی که بختی احوال جهت کرمان را که مبلغ صد و بیست هزار دینار کی بود و
او اندویش را که بیست هزار دینار را چته حاضر خود و تصرف نماید و صد هزار دینار را بخراند و غلامه فرمود و او را امیر عبدالرزاق تمام آن را وجوه
دیگر را بامش و عشرت صرف کرده چون از خواستی و خلقت بیدار شد یکدینار آن اموال موجود بنید لاجرم و بجز اندیشه فروخت و بکسب
اتفاق بر همان بام خرفت سلطان ابو سعید بهادر خان شایع شد و امیر عبدالرزاق روی بطن محمود آورده و چون باستان رسید به جاده بود
که گفته حادث شده است که بخت و اتفاق اگر در آن اوقات طبعی باستان فرود آمد از حسن حمزه و حسن حمزه که برادران او بودند شرب و شادمان
طلبیدن حسین در باب شادمانی گفته طبعی نشنید و خواست که متعرض عورات ایشان گردد و برادران شمشیر کشید و گفتند ما
سر بدریم و کحل بن روانی نداریم و طبعی را بقتل رسانیدند و خواجه علاء الدین محمد که در آن اوان وزیر خراسان بود و در قریه فرموده اوقات
داشت کسان طلب حسین فرستاد و ایشان در رفتن عقل کرده و در آن اوان امیر عبدالرزاق را زکرات تشریف آورد و چون در حقیقت و
اطلاع یافت جمعی را با خود متقی ساخته نوکران و در بر آن بروی قرام باز گردانید و خواجه علاء الدین محمد توبت و دیگران را از پنجاه کس چند بجا بزم
بجاستین و آن کرده و امیر عبدالرزاق در مقام خلاف آمد و بین الجابین مصاف و اقیع شد و کس نوکران بنی سبب و نارت کاب کشته شدند
و باقی منگوب و محمد و لاجست نمود و بعد از آن عبدالرزاق مردم آن قریه را جمع آورده گفت گفته عظیم درین و باید بوقع بیست و اگر کسان
کینه کینه و تو شیم و بر روی سرخو برادر و دین هزار بار بگویم که نامردی بقتل رسیدن و بکشد بنی سبب و اول سابق آن طایفه لقب سیر برداشته اند و گفته
راست اقبال امیر عبدالرزاق بالا گرفته باندک زمانی جمعی کثیر و صد و سیست او آمدند و خواجه علاء الدین محمد بهر خطه موسی از قریه خود
استرا داشت و امیر عبدالرزاق در غایت و در جزیره گفته از غلبش شنافت و در روز شکر نو بری رسیده از بنی سبب دست به تیر و کمان و سیف
و نشان برد و خواجه علاء الدین محمد در صحرای کشته سیر و مصلحتش از طرف ساری که بکشد و امیر عبدالرزاق سالها خانه باستان بران
کرده و بعد از مرور از بنی سبب و سر دربان در شهر رسیده آن و کشتن و سبب سیر و شافته چون در آن ولایت رسید که با ایشان اتفاق

مقامست تواند نمود و بسوزار اجتناف و در دزد و امیر عبد الرزاق بر منتهی حکومت یکیده و ده هند کرد که خوشتر از جاده علای الدین بند و را بجا ماند
کنج دور و دور و خروچ منبایست که خوشتر از الرزاق ازین صلت است که با پیشش که صاحب جمالی بود اختلاط نادر رضی نشد و شمشیر از سوزار
که بکینه بجا بنفش پور و خوند و امیر عبد الرزاق بر دزد و امیر وجیه الدین مسعود را بجا کرد اندین آن سوره مامور ساخت و امیر مسعود در تکلیف
بدنتر رسید و خواست که اورا بسوزار و در آن صحنه زبان تفرغ و زاری امیر مسعود را گفت و فرمود دسلمان و خوش برادر خود را بجا کرد اندین آن سوره
بدوستی حیدر کرد که طریقه فرست پیش گیر و از سرین در گذشته از پیشش و در جاده اندیشه های امیر وجیه الدین مسعود را از سفیدان این سخن رفت دست
داده فرمود و بسلامت که مرا با تو کاری نیست و بکشت برادر با کشته گفت و بجهت سپاس ختم و خردار الدین بند و را بنام امیر عبد الرزاق
زبان بدشنام او کشاده گفت از تو بوی مردانگی نمی آید امیر مسعود جواب داد که کسی نصفت مردانگی بی بهره است که بیایا و کار خود را بر شانه نهاد و
عبد الرزاق و خشناک حبست که در بار او و زود امیر مسعود پیشش را و کرد و عبد الرزاق خود را از بیچاره بالاغانه بایان انداخت و امیر مسعود چون
بر زبیر بار داشتند و شر و از سر غلطی باز کرد و این واته و دردی چنگید که نکرده دست داده امیر مسعود و درویشی بخت تمامت سر بر دایره آورد و ذکر کرم
وجیه الدین مسعود امیر مسعود در برابر سر وادی بود جماع و مردانه و با جرات و فرزانه از رغابت به تو بچون بیایک پوشیده و مانست
سز و از فرار و شلیب نمیداشد و چون زمان حکومت سز بدایه دست آورد و شیخ حسن جویری را با خود متفق ساخته بدان وسیله مأمور دولت
مسلم که محمود و ایل ایل نام داشت میان او و او خوشه جوی قربانی که کامکش پادشاه و معافه وی نمود و امیر مسعود و نظیر فایز کولایت را نیز صحنه خود
در سیر و هم صحنه فرست و اربعین و سها و سیان امیر مسعود و ملک خرد الدین حسین کز در و در خجی زاوه جری نصبت داده کشت امیر مسعود و نظیر فایز را
اشا شیخ حسن جویری که کشته امیر مسعود در کینه نشان بطرف سز یافت و در او از صحن سال میان شیخ علی که برادر طغان جویر خان و سز باران طغان
مقال شده و شیخ حسن جویری و نظیر پرچم امیر مسعود و در شیخ علی در کشته کشته غنیمت موفور نصیب سز و این کرد و دید امیر مسعود و بر و نور با سز با و در ده
طغان جویر خان را از نظر ان شاف و امیر مسعود و نظیر جان انصط که در عینان بطرف نازد ان یافت و در او کولایت مکشت یافته امیر مسعود و نظیر کز و در
اوایل حمله مذکوره جلالت الدین و اسکندر و ابرکت دست طغیانی بدین روایت که صبح روایست سز چنان بود و بعد از وی حمله نمود و حاکمات
سز و اندود کشتار و در مبادی احوال شیخ حسن جویری و ذکر کجاست یافتن او از رویه مجوری و طغان اجنا یون که کشتار
غش و پیش سخن آورده اند که شیخ جویری بود از قریه جو و در غفوان او ان شباب با کشت قضا و محکلات پر داخته از دس و داده فرمود و در
اشا شود که در ویشی پاکیزه و زکار طغیه نام در سز و را طغیه شده و کرامات و حواری عادات اظهار می نماید بوسه طافات شیخ طغیه صغیرش طغیا
از جویر سز و شاف و چون صحبت شیخ طغیه را دریافت بر کشته حجاب و در و در قهای دس و فتوی را شیخ طغیه و در او ایل بار نذران
او و شایع با قهای داده بود و بعد از چنگ که در عقیده که شیخ با لوداشت انصفا بی پدا شده به میان رفت و بکشت مغرب بارگاه کجانی شیخ کن
الطین ملا و از سمنانی قدس الله سره و شانه و رومی چند و طافا معارف پناش سز و و اینسان انصفا به بآ و رفته با و جغیفات الدین
چینه الله سره و طافات فرمود و از نا بجا سز و از سمنانی و در سجدی ساکن شد و با و از بدین قرآن بخواند و از مرام طاعت و عبادت کجایی او و دنیا
مردان جمعی که شرمیده و معتقد باشند و در وقتا در مقام انکار آمده و او را از نشستن در بیت الله منع میکردند شیخ طغیه سخن ایشان انصفا نمون و احوال
صغیر ایل الله سره و قوی و نموند که کفخی در سجد ساکن کشته سخن دنیا میگوید و منبج اصحاب علم فخر فرمود و در او از سمنانی و از چینی کس سخن گفتن باشد بیانی
اگر تو خفا نمونده که باشد و ان قوی را با غرضه و شایه که با سلطان ابوسعید بهادر خان فرستاد و سلطان فرمود که من کف کل و در ایشان نیکم
مصلحت باشد که از هم زبان کجایی او را بفرمای سز و از نا تو جوا از شیخ طغیه شده میان ایشان نزاع کلی بر می نمود و بهو نمنا رفت قایم بود که شیخ
حسن سز و از شاف دست از دایه شیخ طغیه و او بدین جهت هم او را بی کرد اما معارف ان کمال از صبح روز بیست و دوم و در سجد و در سجد و در سجد
شیخ طغیه و در همان صحنه انقوی کجایی او بکینه بودند و بعد از تجویر و غنیمت شیخ حسن انصفا خود ساخته و سز و از سجد و در سجد و در سجد و در سجد
و امیر و خوششان و شمد عده سه ضریقه فقه با بی ان ملا در ابطر شیخ طغیه دعوت تیمود و بر کس مرید میشد ناش راوشه مکلفت ملا و

سز و از سجد

[illegible]

خواجه علی بن موسی بن جعفر که در امارت آن ملکه از بابکند شیخی ولد افریاب جلای داد و در سنه ثمان و سیمن در پیش رکن الدین که از جمله مردان شیخین
جری و در پیش مغیر بن بدغاس رفته ارشاد جمیع استقامت و نمود و با لشکر استقامت و فراوان بخراسان روانه و اسکند شیخی دست امارت بوی داد
با تاختن متوجه سمرقند گشته خواجه علی چون تحت مقاومت نداشت علم غایت بصوب ما نندازان بر فراشت و در پیش رکن الدین در سمرقند
یافته در شش و سیمن خطبه بنام خود خواند و در سنه ثمان و سیمنه امیر ولی که بعد از قتل طغایمورخان بر ما نندازان مکتبی شده بود و دعای ما را خواند
علی آمد به فراغت یکدیگر و بیسیار در او زد و در پیش رکن الدین قرار بر کار یافتند و در وقت دیگر در سمرقند نام امر ایلست بقیض
انقدر در او زد و در سنه ثمان و سیمن و جمعه که بر تو اعلام طغایم صاحب قران کرد و غلام امیر بن کورگان بر مالک خراسان افتاد و خود
علی بن موسی بن جعفر را بسمه تعالی محال نموده و در نوامی بنیاد بود و کسب منصور پوشت و با صنف الطاف سرافراز گشته تیره ایام حیات و دخل دولت انحصار
بفراغت و رفاهیت گذرانید **ذکر تسلط امیر ولی بر ولایت جرجان** بدین امیر ولی که شیخ علی بن موسی بن جعفر نام داشت از اهل معتز طغایمور
خان بود و امیر ولی دیگر تربیت خان نشو و نماینده آثار اقبال در بشیر و امشاید می افتاد و در آن روز که طغایمورخان بغل سر سربداران جهان کشته
بدر و نمود امیر ولی را چند نوکر محدود و بنیاد پراشت و امیر بن علی جادی قربانی که حاکم اندیشه بود و خا برادر در جبال کج کشته امیر ولی را
خبر روزی بمید بسیار و عدد اندک روی بصوب جرجان آورده چون بدستان رسید از هزاره امیر علی بن جعفر بن موسی بن جعفر و دست سوار و پیاده
که نمید می شنید و سر سرباری که بوجوب تعیین حسن و امحالی حاکم استر با و بود با غرض بسیار و با قصد سوار تیغ کلاه بر سر امیر ولی را نه و امیر ولی
پای ثابت نشسته بر سربداران طغایم و اکثر ایشان را بشیر بن کبیر کینه و لشکر این امیر ولی را با سپه و سلاح و آنچه محتاج الیه بود و نیاز داشتند
و از نام و اعداد سر سرباری و آن را با شب تنها یافته اتباع خاندان طغایمورخان که در و را می چینی بودند و دخل ایست امیر ولی جمع آمدند
و او بکر شاهی که از فضل حسن و امحالی در ششمان حکومت می نمود و با دو هزار سوار و پیاده سر سربداران جنگ امیر ولی رفته و از سر که کینه بسیار
شافت و به یونان حسن بن جعفر و شش هزار بوی داده و نوبت دیگر او بکر بن موسی بن جعفر استر با گشت و چون در سلطان دین فرو داد امیر ولی با طغایم
از شیران پیشه نیکوئی از جنگل جرجان سپردن شافته و در برابر او یک نصف قتال بپایست و بحسب تقدیر خوبی در ول سربداران افتاده مردم
امیر ولی سبکیا فریاد بر آورده که مات فاشی یعنی تاریکت بکرخت و سر سرباریه روی بکر بن زاورده او بکر شاهی خود را بر آب کرکان زده
سپردن نخواست رفته مردم امیر ولی از عقب سیده سرش رتن جدا کردند و طغایم کثیر از سمرقند گشته بقیت السیف راه خراسان پیش رفتند
و امیر ولی در استر با و قویال شده و سر سرج سلطه و امحالی و یمنان و فرود گوه از نیز تخت تصرف و در و در آن زمان رسیدن حضرت صاحب الامر
امیر بن کورگان در آن ملکه حکومت میکرد گفتار در ذکر ملوک کثرت و بیان ستمه از حال اعدا و آن حکام عالی شرا و
بر ادب بعضی از سواران سبب ملوک نادر فرمان سلطان بن جرجان ملکشا سلجوقی می پویند و در نوید این مقال آنکه جمعی سمرقانی خوشی در
ملک خراسان کشته که بیت عاصمه و دوده بخورتی واسطه ملک سکندری و دو کسب خورده و خواجه نوید ملک سکندری و دو کسب
و مولانا صدر الشریعه در وصف ملک سمر الدین حسین کثرت که یکدک شتر او الفتح سلطان السلاطین حکم بن خراسان کثرت بن جعفر و ملک
سمر الدین محمد که نخستین ملوک کثرت است دختر زاده ملک رکن الدین بود و ملک رکن الدین بن جعفر بن موسی بن جعفر است و در الدین محمد بن علی
سلطان غیاث الدین محمد سام است که ذکر سلطنت او در مجله ثانی گذشت و او بکار مملکت و مغان و ادب با صفا داشت و در ایام
سلطان غیاث الدین اکثر اوقات در دار السلطنه همراه علم ایلست می افراشت و در او دولت مساجد و مدارس و خانقاه و بر طاعت بنا
نهاد و بدست در اعطای ادب لطیف و رحمت بر روی روزگار علما و فضلا کثرت و از جمله اهل فضل و ادب افشا مولانا شهاب الدین
عبد الله قاضی که مؤلف تاریخ قدیم بهرام است با غفر الدین عمر معا هر بود و نوبی در مدح او قضیه بنم نمود که پنج بیت اول آن این است بیت
در عهد غفر الدین عمر آن شاه مرغی فرخنده خسروی که در کل سخا و دارد همیشه دیده حاجات روشنی خورشید با تفرغ و کرد و در آن
با جاده او شکر با قدر او دینی از بهشت جرج پیش از چو بلند تراست بهشت صفت و از صفت و علم و فروغی بی هیچ شبهه و در سخا و کرم

بدر و نمود امیر ولی را چند نوکر محدود و بنیاد پراشت و امیر بن علی جادی قربانی که حاکم اندیشه بود و خا برادر در جبال کج کشته امیر ولی را

اود است نرم عالمی و درم بهر شرفی و در انوقت که خدا الدین عمر حکومت و دار السلطنه برادر هم اختصاص کشید گوئی انقدر خسار را بدو خوش نماند
 الدین عثمان معنی اندازی داشت و چون نایب الدین عثمان فوت شد حکومت خیسار و بعضی از بلاد و غوره بر سپهر و ملک رکن الدین مرغی تعلقی گرفت و
 ملک رکن الدین که مدتی در ملک شمس الدین کرکست است چون انارقبال در ناصیه حال آن غریبه دولت مند مشاهده نمود و خودی بهت برزید
 او مقصود گردانید و ملک شمس الدین در اندک زمانی بوفور فضل و دانش و شجاعت و سخاوت و سایر محاسن اخلاق از حکام آفاق منفرد و ممتاز گشت
 و چون ملک رکن الدین در وقت سلطنت چنگیز خان بر ولایات ایران انظار را طاعت و انقیاد نمود و مبتلایان آن پادشاه کسی نماند
 حد ذات پسنده بجای آورد چنگیز خان بر چنگ شمس الدین محمد را همراهی کرد و ملک شمس الدین محمد بواسطه عدت و غم و خوف بر پا ساد و نود و هشتاد
 نزد او را گردان و دولت چنگیز خان اعتبار تمام یافت و ملک رکن الدین در شهر رسته گشت و اربعین و ستها بهمان مباد و ان شاف و و ملک
 شمس الدین محمد را بعد از فوت پدر بر کوار در دیار خراسان و سایر بلاد جهان و قایم و حالات روی نموده در زمان سلطنت منکوقاآن بزرگوار
 رفت و در یکی از معارک که قان از باغ اغان دست و آذنا شجاعت و مردانگی بطور رسانیده بطون طین غیاسیت پادشاهانه کرد و بدوامت
 حاکمیت برادر و غور و خجستان و اسفره و قرا و سیستان بوی مقوض گشته ملک بسکن محمود را حجت نمود و در باب عارت و زراعت و جمهوری
 شهر و ولایت اهتمام فرمود و از اولاد ابی بکر کرکست نشت بفرودار السلطنه بمرات حکومت کردند و ایام اقبال ایشان از زمان منکوقاآن
 تا حرم الحرام سینه گشت و ثانی و سیمانه که میر سید کورگان آن پلده را به حق ساخت است و او را پیش از انکه ملک شمس الدین محمد بزرگوار
 بکرگست است و آخر ایشان ملک غیاس الدین بیرعلی ولد ملک محمد الدین حسین ذکر سلطنت ملک شمس الدین محمد بن ابی
 بکر کرکست چون ملک شمس الدین محمد دوست کام مقضی الزام دوی منکوقاآن بخراسان باز گشت پلده مراتب را در کار دولت ساخت
 و ملک غیاس الدین سیف الدین و حاکم سیستان فیض الدین را که با وی در مقام و خاق زندگانی نمی نمودند بدست آورده گشت و قطع بکر کرد
 فایت حصان و مناسبت بوجسج فرمود و بعد از فوت بلا کو خان بار دوی ابا قان شتافتند و مدتی که خان بنوعی لوازم ملات و در
 تبعه بید رسانید که ابا قان در اسطوخو نظر طاعت گردانید و تشرفیات فخره و طبل و علم غایت کرده اجازات مراجعت داد و ملک
 مسخره خود را همیده حکومت شغال کرد و در شهر رسته که بر ابا قان از آب کویری و غور و خجستان و در ملک شمس الدین محمد طوقا کو را پیش
 شاه راده رفت و بمورد خامشی و نوازش یافت اما اطوار بر اقیان در نظرش نپسندیده بعد از روزی حبت عثمان بجانب قلعه خیسار یافت
 و چون براق در رست بر دوشک عراق و آذربایجان بنهرم کرد و چندی بابل نشسته و بعد بعضی ابا قان رسانیدند که اگر پسر آبا دین بودی
 و ملک شمس الدین محمد براق را طاعت نمودی لشکر خجانی در انکولایات این قدر اقامت نفرمودی بنابر ان ابا قان قصد خجستان کرد و سوار
 بتبش اعلی و خواجیه شمس الدین صاحب دیوان او را این مقام گذرانیدند که مناسبت اگر گشت ملک شمس الدین محمد را بچنگ و دریم بعد از ان
 فکر برادرانیم و پادشاه بصحت نیک اندیشان نشیند جمعی از ارا و لشکر بران را بجا طفت برادر باز داشت و رایت مراجعت بصورت اوقیان
 برافراشت انگاه خواجیه شمس الدین محمد گویا بکشت شمس الدین محمد در علم آورد و ان نوشته را بعد باین قصه کرد و این طعه فردغ ملک شمس الدین
 محمد گشت توئی که همچو ملک سر سبز بهرمانی مشغولی که بجزرت رسید بر دل بگذران زد و غم نمانی و مانی بچشم کرد و هر دو کون در نایب
 خندان و کلب و سبب ممل انسانی رزای روشن باریک بین توئی چنان نمر که جوین ثوق نماند بر جوانی زبایدی را بکفری آتش نفوست بآب
 حرم غباری که هست نبشانی چهره که رسد بر دل غیب ضعیف اگر تو بسج بدین مقام بر نمانی چو فتنه که در زوی زمانه بر خیزد لغو باشد
 اگر غم را بگردانی و چون این نامه ملک شمس الدین محمد رسید در جواب حیفه نوشت که بعضی از اخبارات ان این است که سالها نماز روزه و استقامت
 هم در دیور حجت بعضی خسته نماند با رعای صاحب علم و سواد دل گرم شمس الدین دیننده به پسنده و غم نماند که با او گویا با نایب
 با دشمن من دوست جو پس داشت با دوست نشادیم و دیگر مانشت پیر بران عمل که با بر تخت بکر از ان کس که با مانشت
 و این را بجای نماند کرد که بر باجی آن بکر خدمت کناری کرد و یاکوشه طعه و حصاری کرد و میخورد و لعلستان میبوسد تا عالم شود

پادشاه
 ملک خیسار
 و تابع بر وی گفتم
 دشت و کله برگاه
 بار دوی سلطان
 سلاطین بکرگان
 میرفت

و بعضی
 رسانیده

فرمانی کرد و در شهر سنه رابع و سبعین و ششاد با قان بخت و دیگر شهر ایالت همراه و لایات نزد ملک شمس الدین فرستاد و اسما لث نامش
ارسال داشت و در اینجا مکتوبه باز کرد که هرگز نماند بی بوی نوحه ای که رسیده بنابر آن ملک از قلعہ عینا سپردن که بهر شاه شفت و بعد از چند سال
سبب سده و امارت و ارکان دولت با قان خاطر طرازیست با دشا قرار داده اند و راه را به صحن رفت و انداخته بخت خواجها
الدین محمد صاحب دیوان با دشا بجان فرامید اما منظور لفظات با قان شد و با دشا و اورا در تبریز یکا داشته سپرد و در شایان
در بند شتران فرستاده ملک در تبریز میان خوف و جاد و زکا میکند و ایند تا در ماه شعبان سنه بسبب شرب شربت سموم رحمت
بلک عقی کشید بعضی از قان گفته اند که بهر در بند و این عقیده کرده و حاکم ملک شمس الدین محمد و اند تا بر این حدس فرامید از جمله فضلا
مولانا جیه الدین یعنی با ملک شمس الدین محمد حاضر بود و تاریخ وفات ملک این قطعه نظم نمود قطعه بسال ششصد و هشتاد و شش
قصه مصحف دوران چون بکرت بغال بنام صفدر اربابان محمد کت برآمدت و شمس کت در حال ذکر ملک رکن
الدین بن ملک شمس الدین که مشهور است ملک شمس الدین کعبین ملک رکن الدین محمد بعد از ولایت پدر برادر عقی در
ازدی با قان بهر سپرد و آن اشقیقین بغال خود را بی بلده فاخره پرده اطلاع یافته سپهر آن سنی بعضی برادر رسیده و می بود که با قان
در شهر سنه رابع و سبعین و ششاد ملک رکن الدین محمد را منظور شفت و اعتقاد کردند و باطل و علم حجاب و دارلستنه همراه فرستاد و فرما
داد که او را بقتل برده بقتل کردند بنابر آن بعد از آن ملک رکن الدین به ملک شمس الدین کعبین خواند و ملک شمس الدین کعبین با ملک رکن
آن بلده فاخره و زمر و خر و سخته در شهر سنه رابع و سبعین و ششاد بولایت غور شافت و حصون و قلاع را کذا بداد و بگو نوالا ان قاضی سپرده
ماه در قلعہ عینا رسال کشت و رعیت را از راحت و عمارت ترغیب کرد و در سنه ۱۱۸۱ که عقبه باز کشیده آن مملکت را مقرر کردند و سال
خان بداد المملکت خویش باز کرد و دید و چون با قان وفات یافت ملک شمس الدین بنابر اقتضای درو کاجیلا الدین زده همراه بکویت باز شد
بعده عینا شافت و در زمان غوغا بنده و نوایان یکی از معتبران راکشته سپاه ملک شمس الدین بر دو مملکت او را کشته زار غوغا بنده
ساخت و اگر چه دشا این خدمت موافق مزاج افتاده جبه ملک خلعت و طبل و علم فرستاد و موافق مزاج امر افتاده و منان غوغا بنده
کشاد و چون این حدیث سمیع ملک شمس الدین رسید بر خاطر فرار داد که بدست العزیز طلعہ عینا بر پا ناید و بهر اینجا روزگار میکند
تا در شهر سنه شمس بن سباز توجیه جهان جادان کرد و بداد جمله فضلا مولانا حکیم الدین خودی با ملک شمس الدین محمد کعبین معا صر بود و تاریخ وفات
این قطعه نظم نمود قطعه رنجشید از صفدر و دو سال هجرت رجب بنصفه پنج شمس دین کت خمر و افاق شد بغیر و در این سراجی
ذکر ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کعبین از ربیعان او ان صبی و عقیق ان جوانی ملک فخر الدین محمد سپرد و کاروانی
بود و شجاعت و بیولو ای معروف و در دانش و ادب و نظم و شرافت و نیا و طوک سمت امتیاز داشت و پدر همواره او را مشغول عطفه داشت
و بهت بر پیشی داشت اما در آن اوقات که ملک شمس الدین از قلعہ عینا به پای در دامن زده کشیده بود ملک فخر الدین بر ترک ادبی
حسارت نمود و پدر از سپهر زده خاطر کشید او را بهین فرمود و ملک با طایفه از خاص مدت بهفت سال در محبس ماند و در شهر سنه شش و شصت
و ستمه فرصت یافت و بند خود را دریم گشته بقلعه بالا رفت و محض شد و هر چند ملک شمس الدین قاصدان و اسما لث نامها فرستاد و او
بپایان طلبیه بر قول بداد افتاد و کرد و امیر بود که در آن زمان بمن دولت خاندان را فانی ممالک ایران بود و ایلیان پیش ملک شمس الدین
ارسال داشت و زمان شفاعت ملک زاد بکشد و نوشت که او را بدین جانب پیدا به فرستاد و ملک شمس الدین در جواب سپهر بود و بغیر و
که از انصاف عال فرزند فخر الدین جهان فخرش نمیدانید که او را ندانست طایفه است و نه صلاحیت محض انجانب میداند که از سر و کلاه
و مگر زده و او را هم بر بغال کذا زده و امیر روز کت دیگر قاصدی ارسال داشت و دین باب چندان بسا غوغا و ملک شمس الدین ملک
فخر الدین را بعد و ایمان از جانب دین کرد ایند تا از قلعہ عینا آمد و توجیه خدمت میفرمود و کرد و چون بصحبت آن امیر و دست
رسید با نوحه از سر و کلاه سپهر روز برادر زده خود را با وی در ملک از دواج کشید و کیفیت محال قابلیش را بر عرض خاندان رسانیده

دار که ملک اطاعت فرمان واجب الاذعان نموده بلکه فرموده بود ان علی باز گذشت و ازین می اندیشم که پادشاه هر سده که ملک قلعها اختیار
الدین بنسلیم کرد یانی این سخن را لاغی جواب ننهاد که گفت اکنون صلاح چنان بنمایید که ملک رفته بجهت سام نبوسید که در الحظ بقصد راه و در هر دو یک
مقام را بخاطر کرده بیرون ایم و بیادش چرخه داشت که ملک شهر و قلع را بخندام درگاه عالم بنام سپهر و چون بهمنی بر می انوس سلطان
کرد و بهمنی برنج جان کشای خاوند بار و کرم حکومت این ملک است و چون گفت و چنانچه شیخ الاسلامی و طوطک بلایین سخن را عرض
ملک فخرالدین ساینده با پنجاب بجایست بر بنجید گفت من سید انتم که این بخول یکیش بعد خویش و فاشا اید کرد و خواج قلع یکیش چندی زبان نیست
کشاده و طوطک بلا مبنا لغه نموده و بالاخره ملک فخرالدین رفته بجهت سام نوشت صمنون انکه پدرم امیر دانشمند بنامشاد حصار خواهد آمد
باید که در سر صنادقا طرش می نمانی و این نوشته را خواج قلع یکیش بجای الدین محمد سام رسانیده محمد سام گفت بموجب فرموده و این است عمل
خوادم نمود و بعضی بنور خان گفته اند که ملک فخرالدین بنانی رفته و یک محمد سام فرستاده او را بر عایت خرم و حاکم صنادقا امر کرده بود و بعضی
چون خبر اطاعت محمد سام با میر دانشمند رسید عذرت قلع نموده و در خنجر با و لا خویش طغی و لاغی گفت که در صنادقا دست من باشد و دیگر
که همان خود را تو حق طلب دارم محمد سام و اتباع او را یکدیگر بدینگاه بنده می بخیرم طلبیده گفت ملکیش و بین که صلاح ما در رفتن قلع است
یا بنده می ملک کشیده و عرض ساینده که اولی آنست که او ر قلع تشریف نبرند زیرا که انکه ای که متعلق بدولت اید بپزند است بوی خون می آید و
بها در دانشندان این سخن نماند سینه کشت و بالاخره بنابر خواه مولانا و چندی الدین سید جواد را اختیار الدین شد و گفت سپهر خود را لاغی بجایست
گفت بدینجا فرستاده و جمال الدین محمد سام امیر نراده و استقامت نموده و در خراکه ملک فخرالدین فرو داد و دو مجلس در غایت آرامشگی ترتیب داد
کاسه داشت و تخمین یکیک و دو در و دو در دانشندان و دانشمند بها در قلع در می نماند تا بعد و ایشان را بنشیند و رسید انکه حساب امارت پنا
باصد و بنشیند و کسی که چید و در بر جا رسیده بودند پای در صنادقا نهاد و محمد سام پیش دیده و روزم زمین بوسی کبابی آورد و امیر دانشمند
گفت که ای تازی که بلو الفضول بود که در اطاعت من اطاعت نمودی و با این چند و ستای جمول دین قلع خردی و خود را در
سلطنت سارغان و ابلو سلطان نموده اند ای سیدی اگر خواهی بفرمایم تا همین لحظه است ازین بنده از دین قلع را با خاک راه یکسان سازند
محمد سام گفت جز نیز او حضرت امیر خنجر نموده بود که مذکور شد شایسته است که با و فرمایم محمد و خود بایم نماید و چنان ننگند و در لای
عانت نشود و سبب تا خردا تر نشرفت با سوس است که ملک بنده را سو کند داده بود که بی اجازت او از صنادقا سپهر نمانیم و علامت
پنج آفریده فروم محمد بن خنجر خنجر امیر دانشمند و او را پیش طلبیده و در خویش کشیده گفت تو را بفرزند می گوئی که در دم جرات و جبارت را
بعصو و خاص مقابل گردانیدم و همچنان سوار تا صحن صنادقا بران چون فرود آمد پای محمد بان نهاد و لایح الدین که یکی از سرانگان خود بود پیش آمده
او را بوسید و دانشمند گفت پیش رو ما را ایل باش تا بارگاه ملک فخرالدین برسم قلع را نگفت راه نزایک است و تا یک شست امیر دانشمند
نخندید و دور دانشمند و حاکم خنجر یک دست گردانید و دست دیگر خنجر بر سرش زد و او یک سید که در سلطنت خاص فخرالدین استقام داشت
ان جانب بالا در سبب پیش می بر کرد و دانشمند در چنانچه در صحن قلع افتاد و این امیر دانشمند چون مال بران بنوال دیدند با این حسبه
خویشند که انحصار سپهر و نماند تا بواب قلع و طرق نجات مسدود یافتند و تیغ عالی خود را بران افتاد سر قنای کرده انقدر از بنو لایق شدند
که صحن صنادقا خون در تیغ آمد و جمال الدین محمد سام و نوکران و چندان غنیت گرفتند که در شتر شیران بنجران نیال ایشان نگذاشته بود و انسوب
نام در شتر افتاده جمال الدین محمد سام با سه توار خود را قلع سپروا نداشتند و شتران تمام خنجران داشت تا غار پیشین بقیل و عارت خنجران
پرداختند بعد از ان حسام خون بر زمین ریاده روی با سحرکام و باره و فصلی و زنده آورد و در دهکام و ولایت خراسان و لیکان
اولی تو سلطان بر کس از تیغ برویان نجات یافت قدم در وادی گردید نهاده غنان کباب پخت خویش انصاف داد و یکی از افضل در
تاریخ اتوا قلع کوبه عظمه بسال بقتل و شتر بهر راه حکم لم بزی که کابری نماند ز دست بر و قضا ارف محمد سام کشیده
شهادت امیر دانشمند و چون خبر از قلع رسید ملک فخرالدین رسیده کسب غایب را که محمد سام انجا نموده زبان لامت و سر نکشید

گرفته بوجای سپرده گفت کلمه او لجامی سلطان چنان است که خوانیان به چو در آتش بزمی که بر او بیرون روی و بوجای تاج الدین ملذذ و بهلوان
 لغمان را با بیست هزار نباران غور و سر بل مالان کردن زده محمد سام را با باندی که در آن یکجاست اردوی او لجامی سلطان روان ساخت و بهر
 مرغاب کوچ فرمود و امیر سیال و غیره بنود جمعی فرستاد تا محمد سام را گرفته بازگردانند و او را معتقد گاه میداشت تا وقتی که بوجای از مرغاب
 بازگشت آنجا که بوجای را تکلیف کرد تا آن خون گرفته را بقبول آورد و امیر سیال و لجامی به راه در آمدند مردم را برزاعت و عمارت ترغیب فرمود و او لجامی
 تا زمانیکه او لجامی سلطان عیاش الدین محمد را بملکومت آن بلده تعیین نمود **ذکر صدر الدین خطیب که شاعری بود و لعیب**
 مولای صدر الدین که بر جمعی محقق می نمود و در مصنف غرضی با خطابت مستوفی می نمود و بواسطه جود طبع و حدت ذهن در مسلک مذاهب و فروع
 ملک فخر الدین محمد کرت انتظام یافته بود و بنابر اشارت ملک کرت نامه بر وزن شاه نامه در مسلک ملک غریبسلک نظم در آورد و در آن
 مدتی که با نشان این کتاب شیخی را میگرد ملک نسبت با او ابواب انعام و احسان مفتوح میداشت و بهرگاه بهر روز درم زلفه از خزانه باو میداد
 تا بر جمیع غایت جفا بشو و با فضل و معرود بود و هر چه بدش می افتاد بشرب و شاد به صرف می نمود و مزاحم اوقات ملک شد که بهر شیعی میطلبید
 و حال آنکه ملک فخر الدین ورق الحیا را بخود و بهواره بهی داده صاف میل میکرد و بنابر بیابان شرب اخرا را ملک از صحبت بر جمعی منع کرده
 مدقش بر حضرت بهستان رفت و ملازم شاه علی بن ملک عبید الدین یشتی را پیش گرفت در آن اشارت ورنی و پیش شاه علی زبان لغیبت
 ملک فخر الدین بکشا و در بیان حدیث شاه علی زوی بخندید و دوست و بنابر زوی را دهفت ازین ولایت پرورد و او که حرف صحبت با نیکو
 بود بعضی ثواب شاه علی باو می گفتند که در کمال خردمندی ملک عجب میخاید که بچندین شاعری را که در عراق و خراسان نظیر ندارد بی سستی از کلاه
 میراند شاه علی جواب داد که هر چند بر جمعی خوشی بطف طبع موصوفت اما بنوعی است و حق با شاس چیدار زده سال که مسئول انعام و اکرام
 ملک فخر الدین بوده بدعا آمده پیش نمایا و در هیچ شک نیست که بهرگاه از ناخبر بکجا می دیگر رفته زبان خفاست خواهد کشا و محبت میر که
 عیب در کی می بین تو آورد و بخود بقین عیب نویسد و گری خواهد برد و العقد بر جمعی از فرمانان بدینش پور رفت و از اینجا عفت عرف
 کرد ملک فخر الدین برین حالات اطلاع یافته اندیشید که چون بر جمعی عراق رسد و مجلس ارکان دولت او لجامی سلطان او را عینیت یا
 بنابر آن گفتی بر جمعی نوشته اخبار اشتیاق نمود و وعده های جمیل فرمود و بر جمعی انظار انداخت نامه مسود گشت اما بجهت رعایت خرم خرم نکرد
 که به راه رود و در عین صحت بقطعه کعبه اقل و آخرش عینت نزد ملک فرستاد قطعه سلامی که بصدور او را که او نیکنه نکرت کند همان
 بان ستره بایر جهان گرفت و چون رسید بجز است و چه صد اردوان و پیغام داد که اگر جواب عذر داشت بختی در ملک و وصول باید به راه
 میباشم و الا فلا چون نوشته بهی ملک فخر الدین در سنجی الحال سطر ی چند در علم آورده چنانی از آنکه قصد جان او نکند و دیگری را نیز نفرماند
 سلطان او را نشانه سطر و وطن خاطر به راه رفت و ملک او را پیرش گرم کرده در مسلک مذاهب انتظام داد اما غالب بهانه میبود که
 حیاستش از سر صریح از بخران حمایت رساند و آن شایسته بر جمعی از اصحاب ارتکاب شرب نموده چون سست گشت زبان بدعوی بهی
 کشا ده و هر یک از خیرایان وزیر خازن و ستانی کردند عینت یکی گفت من بیل شیشه نغم سبک حاکم که از زمین بر کنم و در گفت چون
 من خروش آورم زمین و زمان را بچون آورم یکی گفت خورشید را میست سحرمان زیر پای میست و در گفت که برستم زانلی که بلند
 زدند و در آن پردلی و خطی لایق بپادشاه در آن حرفت که اگر شتاب من موافق باشد بازند که روزگاری ولای میبندیم و غنی با طبع فرمان
 گردانم حاضران را بهی عبت کرده او هر یک از ایشان را نامی بنام دشمنوار اعظم و سام دیوبند و بهلوان شت زین و معین تیغ کش
 از جمله باجهایست که در آن شب بر آن مردم اطلاع نمود و روز دیگر یکی از شاکران بر جمعی زوی بخندید و به روز ملک فخر الدین رفته عینت
 و اقدار بعضی از گفت ملک متعجب گشت تاج الدین ملذذ و لغمان را بکین مضمونان نامور گردانید و بر جمعی باهضا و نفر از یاران که فرار شده بودند
 ملک فخر الدین پرسیدن مرغی ایشان را پرداخت همه انکا نمودند که بر جمعی گفت از غایت سستی ایشان اتفاقا بر زبان میگذشت آنجا که ملک سام
 فرمود که بعضی از انعام را پوست کنند و فوجی را کوش و پنی بر بندد و بر جمعی را بر زندان برده و محسوس گردانیدند و در آن محسوسه در مدح ملک

نسخه
بیجان

سنگ
بعداد
سنگ

ذکر ملک حافظ بن ملک عیث الدین ملک حافظ که چنانچه در خط خود بنوشت بعد از فوت برادرش ملک
 شمس الدین دلی برادر کرده و در زمان ایلان بر ملک تسلط یافته ای به حساب ملک حمات از قبیل سیدانند و در شهر سمنان و دیگر
 حصا و در قبیل ساینند ذکر ملک امیر الدین حسین بن ملک عیث الدین ملک حسین خلاصه دو دلالی هزاره بود
 و نفا و مسالطین فرزند صفات بعینت تصفیت و رعیت نوازی و صوف و جو و جلا و دت و سر فراری می معرفت بقویات ارکان شریعت
 قرا بنایست راغب و دایم یکی چشمن منظور بر تربیت مشایخ و اخلاص جلیب چو اعلام دین پروری و فراغت با جسان و دل خلق رایش و سلطنت
 بعد از شرفی و زشادان کسی رعیت نوازی نمودی می و ملک حسین بعد از شهادت ملک حافظ با اتفاق اشراف و اعیان خود و برادر حافظ
 ملک محمود شگشت و داج و بعد از مدتی بر بخت جوان مزاج خود را که از مذهب شریعت اخلاف یافته بحال اعتدال باز آورد و در شهر
 سمنان که سلطان ابوسعید بهادر خان عالم جامه و ان تعال نمود و اختلال احوال بلاد خراسان و عراق راه یافت اکابر و اعیان جهان و
 عدل و احسان ملک امیر الدین حسین روی سبله و فارغ برادر آورد و ملک حمزه را در خط غایت خویش جای داد و بواجب انعام و احسان
 اکرام بر روی بگفتن بگشت و بعد از آنکه امر خراسان و طایفه توغان را بر سر سلطنت نشاندند ملک حسین ایشان را در سرک تمام امور و هم
 هزاره و مضامین و عمل نذا و خطبه بنام فرزند فرام خویش خواند تا نسبت بخان در مقام امکا آمده و خورش سلطان خان و از بجای کجا
 در آمد و در ملک حسین را چنانچه در ذکر سر برادران بر قوم ملک بیان گشت در صفت شایسته با میرجو مقابل بر روی نمود و دران حرب فخر و
 ملک را بود و در ایام دولت آن پادشاه عالم تمام قرغن بر لاس با سپاه بقیاس از ناو را و انهر شکر برادر کشیده پهل روز هزاره را محاصر کرده
 بمصالحه باز گردید و در سه ترحم حسین و سبعا بهر میان ملک امیر الدین حسین و شکر بیک و محمد غاچه پروری و همای هر دست داد و دران
 شکر شکر نشسته نوای دولت ملک امیر الدین حسین روی با تعلق نهاد و ملک کشیده آمدی و معین و سبعا بهر عالم اعیان نمود و دست
 بی و نه سال و خلافا بعدی که فصل بعد جامع و دار السلطه هزاره واقع است و در سه سبب فرزند با دو خان سلطان و خانقا و منیر جهان
 از جمله بنیه ملک امیر الدین حسین است و آن پادشاه خیر و در ولایت عام و صدیکه بر کرد و اعلی ولایت با خراسان و دیگر ولایات خراسان
 با تعلق خیر بنا نمود و مسجد جامع هرات را نیز بر مرت و عمارت فرمود ذکر لشکر کشیدن امیر قرغن بجای دار السلطه هزاره
 و میان حکمت مصالحه و ملک حسین بعد از وقوع محاربات سلطان و قایع و اجنار و سخن حوادث و آثار آورده اند
 که ملک حسین کرت بعد از ظهر و قریب بر جماعت سر برادر محب و پندار کج و باغ راه داد و ترفیع خیر سلطنت و شکر بیکت جبارت نمود و چند
 کورت لشکر تاخت حد و داند خود و شیرمان فرستاد و امرادارات و پروری کرد و اولایات اقامت داشتند از جزایات غور بان بکان سید
 علم حضرت بجای باغبین را فرستاده و ملک حسین با سپاه رزم خواسته و دفع انجماعت و حرکت آمده بعد از وصول بقبیل مخالفان
 چندان از ایشان بقتل آورد که از درون تیلان دو سنار در برابر یکدیگر در کوچه خنیا بان بلند کردند و چون دانه و سوار می و خوش بختی و با
 بلا و ماوراء النهر با میر قرغن قرار گرفت و دوین دولت حسن محفلش تمام خاص و عام نایمیت انتقام پذیرفته بعضی از مشایخ نظام تمام
 خواج رعی الدین احمد بن شیخ شهاب الدین بمیل بود و با ملک حسین عرق خویشی سپید داشتند و رفعت لو و شکرش موافق امیر از ایشان بود و نزد
 امیر قرغن رفعت از ملک شکایت کردند و امرادالات و پروری نیز برین باب میا لغز نموده بر زبان آوردند بلیت که مثل حیلان بر شاد
 که کس کوهر شاه ناردید و خنیا غره شغوری بد کرد که فرزند دیکسی در نظر امیر قرغن نمود که نیکت را چه مدان باشد که خنیا
 استقلال نایدانشانده شکر بیکر تیغ آید و اقل با بعینان او را فرود شام و انصر صرحه مبارزین نصر اقبال او را با خاک یکسان کرد و انهم کجا
 سسی برادر و دیگر که با جمیع ساخته با تعلق او بجا میو پروری و امیر میا و لید و زو امیر شکرش و شایان بدشانش در سمنان و حسین و سبعا بهر
 نوشتن انیل بصوب خراسان روانند و ملک حسین بعد از تحقیق بجهت او را و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته فرماند که از
 قریب نوی مرغ آسان کند که در استان و داری هینا و کر کشیده و محتاج شترنی هزاره مسدود کرد و ایندالات عرب و ادوات طعن و ضرب

و کنت و
 لقب ملک حسین
 معاذ الدین محمد
 که شهرت ملک حسین
 الدین حسین یافته

و خواجه

انچه با
 ۱۳

و میا تعلق

از شهر بدخا نقل گردند و با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده و چهار هزار جنگ و کارزار داشته است و دوازده تن از آنجا میر قرقن با مردان صف شکن
از راه دودنه باستان درآمده با ناکت که در استان زول فرمود و در ویکه چمنان بستان علی و طایفه آن مردان سوار شده و در اوس کانه گاه
بر بالای پیشین بلند برآمد و حکم بکشت حسین را بنظر احتیاط درآورد و گفت که این ناکت بنشیند و عیار و معانی مینماید زیرا که این موضع که چتر کانه را
گرو زور و جیت موجب فراخ برداشت اقل آنکه بنگام سیرت زیاده اورا سر بالا باید و بعلبش لشکر را در کجایان گرفت و دست به حال لات حرسب آنجا
از این پشت اطلاع شده بر پیشانی شهریان خود یافت و چنانچه چمنهای ایستادن جزه گشته عین خود را در برابر تو نشاند و دید و از آنجا مراجعت نموده
بمسکرو خوش زول نمود و در آن شب برود و سردار متابعان خود را استال داد و بصبر و شتاب و صیبت نمود و در ویکه کانه و کوه کواکب
مواکب را قی شرف طلوع نموده و بجایان طاعان شهرستان اسکان آورد و میر قرقن با مردان پیشین در سوار گشته عیان با دایان پیشین و عیان
قتال کرد و یاران اعطاف دادند و ملک حسین سپاه او نیز سرشته یکا رنده دل و بر حرکت و جدال نهادند بجیت و اول لشکر یکا رنجستند و لکن
رشته مهر بکینند از غمات پیشین بکون سیلاب خون و رضای حرکت جریان پذیرفت و از این قتلستان عیان سان خرسن زندگانی ساکنان میداد
سپهانی نیست احتراق گرفت سپاه ملک تا نموت در جگر توانائی داشتند کوشش کردند و بالاخره عاجز گشته روی بطرف شهر آورد و دید
پواسطه آنی که چتر اصطرار معلولان در طیاره سرانده چتره بودند بسیاری در غصه تلف آمده ملک در همان سلامت بشهر شاف قدس شریف
در مسکو چر با عیان جنگهای مراد کردند و سپاه چمنائی نگذاشته که به یاور است و در راه با امضو سواخته هر روز با نظر عین
با مذاق و تیر و سنگ سپرد و چتره بدین گونه چهل و در یکا بود و چون میر قرقن دانست که تیر شهر تیر به پیشینت با بل صلیع شده و امر اعضه
داشتند که اگر صحت باشد استمال باور و البته مراجعت بنایم و یصال و دیگر یکا چتره رفتن مرات بنایم میر قرقن که فی الواقع حکم عادل حیم
دل و بکشت با بر قول سخنان اصحاب غرض رنگب این پوشش کشیم و بدین واسطه مردم نیک از عیان تلف شدند و رعایا به چهاره از دست
افتادند و اگر نه ما با ملک حسین عدوانی قدیم و خصومتی جدید بود و کاه خور در آورده ملک معزالدین حسین فی الجمله کجی بیرون رفت
و قبول نمود که سال یکبار با و از شهر رفته میر قرقن را ملازمت نماید و میر قرقن بر قول و اعتماد و دجل جیل فروگفت و راه دیار خود
گرفت و بعد از مراجعت و است میر قرقن یکا ر ملک حسین روی براج نهاد و لشکوه آورد و لهام کشند و امر او غور بواستینا یافته و شصت امور
حکمت مقتضای ای خود عمل نمودند و کاجهای رسیده که بعضی از آنها طایفه افغان کردند که ملک حسین را که در شهر برداش ملک با قریب بر سر سلطنت
نشانند و ملکین بعضی با و نشسته یارای دفع ابل طغیان داشت و غوزیان روزی با هم قرار دادند که چون ملک سوار شو و او را بگریزند ملک
بیکام سواری از سکا اسل انقوم بداندیش و افک کشته و زان شاف نظر جمعی از با و طغیان افشا و چند سر سبب بنابر آورده و غیره چتره
غوزیان را گفت که این مردم را غارت کنید غوزیان بسبب حرص غارت از گرفتن ملک فرونش کرد و هر عرض ابل با و پیش کشند و ملک در
ظنیت شمرده و طبعه کجی رفت و در شهر رفته و حسب و مده که با میر قرقن کرده بود با بجایه لغز انعمان خویش با و را از شهر و تخی که میر
قرقن با مده و دی از نوکران یکا ر شغال داشت بوی رسیده و اسلحه را خود جدا ساخته با و لغز پیش رفت و سلام کرد و میر قرقن ملک را در
اتحاش کشیده لوازم پیش بجا می آورد و گفت که تو پیشین کرد و ملک براه را از شماران اتع نموده و سو بیارم و روز روز آثار لغات
میر قرقن درباره ملک حسین را پیشین پیشین شریف تا امر را اوس که بطبع ملک ملک صفائی نداشتند قصد قتل نمودند و میر قرقن
بر کینه بداندیشان اطلاع یافته در علوی صورت مقتضیه را با ملک حسین در میان نهاد و فرمود که تبرسم که بی اختیار من کردی و سوار صلاح
در است که هم مشب بجهت دیاخ و دیغانائی و ملک میر قرقن را و دواع نموده و بیکام شام که نوز با مده را نشاند با جسام عاظمی اندر پایسی سپاه
با و یکا که همراه داشت سوار شده و روی بدلا سلطنت همراه آورد و بعد از طی منازل قطع مراحل مقصد رسید و بی تخاصی بطبعه رفت و بینه
سرو و پیشین شاد و فرمود تا برادرش را که غوزیان با و شاهی برداشته بودند بگریزند و در یکی از طلاع محوس کردند و ملک با قریب از چند
کاه از عیان بخت یافته بشهر شاف و بجایان سیر سیر و با و فای یافت

حسین با ایشان مراقت نمود و دست لشکر برآورد و کشته چون در پیش ملک برآمد مغفور بفرستعت کرد و ایند و بنا بر آنکه دیوان بن حسین
در آن صفت طبع گشته بود و قطعه در آن باب گفته بدیل بدج ملک معز الدین حسین ساخت این پنج بیت از آن قطعه است
کرستان سندان ستم ملک دیوان بن شکر برآورد و ساخت دیوان بن است در برادر من زمانه ملک در شاور زان
چونم دارم که طبع کوهر افشان بن است و در شاکر کعبین ضلم کلی بر باد داد و کشش بر لاله و نسیر و دیوان بن است و در بنی شد کعبه
از کوه لالای بن برزگوهر خاوری چون بگوغان بن است بی غایت که بود کرد و دیوان بن چرباک چون غنائهای شاهنشاه
ایران بن است اما جمعی هر وی از نادان ملوک کرت است و در علم فصاحت و بلاغت از بنی نظیران زمان خود بوده بزرگوار می او
بر بنده است که او را در بر شش سده می داد و بلکه ترجیح نموده اند و از جیش الدین محمد صاحب دیوان و ملک معین الدین محمد پروانه و جوی
مولانا نور الدین رمیدی و ملک شاهرخ الدین زوزنی این یک تفصا از محمد الدین بگویند و ملک پروانه گفته رستم فارس جدیت و دیوان سقا
میکنند پروانه روم مولانا نور الدین رمیدی رشک کران تو هستند حاضر رهی و افتخار و صاحب روم صاحب دیوان خود است
حضرت راست لازم و ملک صاحب دیوان ملزوم ملک حصار ز اشعار تو سده می نامی که این بر بندند اندر بن بوم تو ملک نقیض این
جو ملک الصفا بود و درست چون هر موم خواب و آج و جد بکر که برین طبعی خوش لغیم برنگر گفتنهای سده می گیم و در شوه شاعر
با جمیع امیر بر کنن و سده می با می زیم ذکر سلطنت ملک غیاث الدین بر علی و منار غت او را برادرش ملک
پیر محمد بویان نهایت کار ملوک کرت و اختتام جزو ثانی ازین مجله ملک غیاث الدین بر علی بعد از وفات ملک
معز الدین حسین بر سر سلطنت نشسته شمس با موجب وصیت پدر برادر خود در ملک محمد مستلم داشت و چندگاه سرب مذهب گفت
میان او بن از غاشاک منار غت صفتی بود و از اولاد ملک پیر محمد بنا بر افساد اهل شنا و نسبت ملک غیاث الدین بر علی و در مقام عبادت
نام او را از خطبه میکنند چون بجزیرا رسید ملک غیاث الدین با ساهی جلالت این بصوب سمرجن بخت فرمود و ملک پیر محمد حساب
حصار داری مرث داشت و در مرقع محض شد و ملک غیاث الدین بجا حصار برادرش غنی کرد و یکبار لشکر بر دست برید و برادره شد
سربار بر نه رسید که آتش آتشین بر کید لاجرم ملک غیاث الدین بر علی مر اجبت کرد و صلمان و دیوان دند و بن الجابین کرک نشی و اقی
ملک پیر محمد از سمرجن پروان رفیق پیش را در بر سر خدمت فرود آورد و هر یک مقام خود را بنشیند و چون در زمان سلطنت ملک غیاث الدین
پیر علی و آج و جد بکر و رفیق شمس را در پیش آیتا بکر کرد و آیتها جعفری قومی نوشته بر علی ملک غیاث الدین رسانید که دفع ششم
بر ملک اسلام و اجاست و بان واسطه ملک حسن سال متعاقب لشکر پیشا پور که در تصرف کسان خارج علی مویده و کشیده از امر اسم قتل
و عارت و تحریک بشود ولایت و دفعه نابعی نگذاشت و در کرت سیم و در ویرانی بیشتر بجا نمود و علت مسلمانان را چارید و باغات با این
بموا کرده و در خان صد ساله را برنج بر کند و کاریزها بنیشت عجب گلین بر کرت از دهنها آفران که ملک غیاث الدین غنی ایشان تعرض جلا
خواجه علی نوید بود و نامشروع می نمود و مطلع سعدین مذکور است که در انام که ملک غیاث الدین در غا بر پیشا پور نشسته با مثال ان امور
به بخاک میکشید و روزی از بن سابقین پیشا پور بفرستد و در آنجا و را پیش طلبیده گفت ای مردک بنا و مسلمانان بر چند چیز است ان شغل که باطل بود
که به خط ملک بر سر چرخات مسلمانان چاریدن و کاریزها بنیشت و درخت انداختن ملک غیاث الدین انوشیروان بن حسن شغل کشید
نمود و آذر شهر سنج و جین بر حصار نوبت دیگر لشکر بدخا بنای کشید و درین کرت او را فرقی پیشا پور دست داد و از نام ملک موت
و قضا غیاث اسکندر شاهی و لدا فرسیاب جلای بناد و در شسته از طبعی ز حضرت صاحب قران میره تو گوگردان برادره سیده از زبان حضرت
ملک غیاث الدین را رفت که چون میان ما ویدر تو طریقه دوستی مرغی بود عالما مناسب چنانست که مودت زیادت کرد و دیوان کلی بجا
پیوندد ملک جواد ابدکن در مقام خلاص تمام آنحضرت روحی تمام دارم امین که فرزند بر محمد را بفرستد بقول فرامیده تا موجب شکر
شود و چون این بنیادم بصاحب قران کرد و غلام رسیده خواهرزاده خود سوختن خلق را و دختر شیرین بکایت آغا ما مرز ملک زاده کرد و در

دو تاج
موسی
دیده
خود

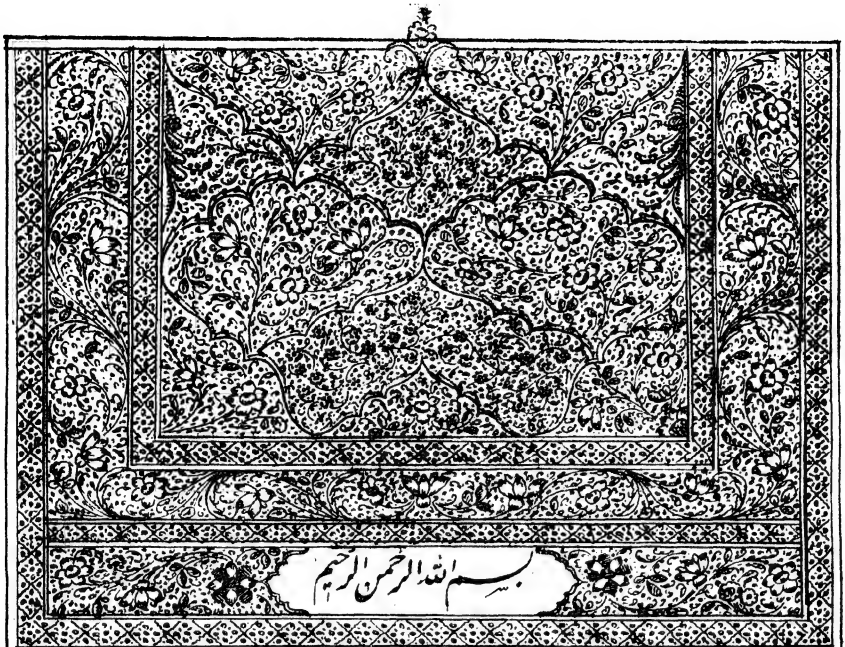
سرب
درو
باسی
مقصود
رضی
عنهم
یار

و در شهر راجه ملک پیر محمد با و اء الهی شانه امیر متو کور کان اورا منظور نظر عواطف و در هم ساخت و چند کاه در او کجا داشته باغیا
 با سپان بهوار و افسر زنگار و کرم صبح و غلغله و خوشتر و سرافراز گردانید و حضرت معاودت از را فی فرمود و سبوح قلنی آغاز با نخل
 و زینتی که گردون پیر فغان مذنبه بود و معاف بجزرسان فرستاد و ملک غیاث الدین پیر علی از کنا بجوی نو تاجا بر حق و درون شهر
 چهار طایفه را فراخته چند روز به تبتید با جش و سوز پرداخت و امیر داد و امیر میویدار لالت را که محبوب محمد علیا آمد بود و دند نام
 شایسته کرده خوشدل و سرور اجازت مراجعت داد و در شانه که صاحبقران کیتی شان تبت عالی تبت برنج ولایات خراسان حکام
 سیلاب رعب و هراس اساس خلاص ملک غیاث الدین پیر علی را اندر اس داده ملازمت موکب تاجان مبارکست نمود و حضرت صاحبقران
 با سپاه عقیق با طهر بلده فاعده هرات مغرب سر اوقات سلطنت و استقلال ساخته ملک سده چهار روز در فاعده پرداخت چون دست
 که لشکر نظرافران بلده را قهر آفرین سرخو و خنده گردانید و در ماه چتر لهرام شسته پای قلع و نیار شهر پیران خراسیه و در باغ زانغان لغیر
 و سبوس فایز شده بغیاثات پادشاهان خصصا یافت چند روز ملازم در کاه عالینا بود و در وقتی که اعلام مظفر اعلام بصوب بمرشد
 معاودت نمود و تبت دیگر ابالت برهه بوی جو محض گشت و در سنه اربع و ثمانین و سیمجاه که در صاحبقران سرافراز ایران
 بمودان شتافت بشرف عرض رسید که در طلب موکب تاجان حرکات نالایق از ملک غیاث الدین پیر علی صدور یافته تباران دست
 معاودت امیر که بسو که تو چمن بباد و کلمی برهه تعیین کرد ملک غیاث الدین پیر علی را با اولاد و اقربا بقتی ساخت و همراهِ خود با و
 الهز و در سنه شصت و ثمانین و سیمجاه بنابر سبکی که در ضمن وقایع حضرت صاحبقران بنین چو اگشت دست قصار و در نامه جیات
 ملک غیاث الدین پیر علی و سایر اولادانی بکر گشت را که در سمرقند در بند بودند در نوشت آری سلطنت ابد و ملک محمد خان ملک
 الملکات علی الاطلاق است تعالی و تقدس و نبات جیات و زندگانی و بقا و اغراض و دانی مخصوص خطاب کبریا بسجایانست و پس
 کار برداران و قصدا بر روز لوی اقبال بدر کاه پادشاهی منصوب میگردد و خطبا و تقدیر از تعالی بر سینه بر بنبرند بایه گردون خطبه
 استقلال بنام کشور کبری میخوانند تبت صدای خطبه درین گنبد است بر تبت بنام شاه و در کوشش چو داری بوش و ندا لحد و المنه
 که بتابند اعدی و توفیق سمردی جزو ثانی از جلد ثالث با تمام رسیده و فارس واسطی و زاده غسان بنان بصوب و قانع ایام دولت
 مهیو کور کال محطوف گردانید

درین شهر

شهر کچین

جملو		
چون ظلم خوش رقم مشک سالی	گشت درین جزو بلاغت شندی	کرد با قدام بصیرت سلوک
در ره اخبار و حدیث ملوک	قصه ایشان چنان پایان رساند	رخش سوی ذکر کریمان دواند
تا شود این نامه بزودی تمام	در نظر صفت جم احتشام	سرور دین پرور عالیه که
از شرف فضل و هنر بهرور	در شب اخروزل عادل شس	ابر در بار کف باز شس
جمع منیرش بود آینه شان	عکس پذیر صور بیکران	لیک در آینه بچشم حرد
بست نمایان صور نیک و بد	منیت در آینه طبعش پدید	خبر صور نیک بخت سعید
چون نکریم مرج ابل و فاست	اسم تشریف لغت مصطفی است	ای ز شرف سرور ابل سخن
واقف اسرار جهان کهن	خانه نیکو و روشن نکته دان	کرد درین نظم چو نامت بیان
بر که درین جزو بهایون اثر	عزیز و عاقبت نویسد و کر	تا رفت نام نامه مزین شود
تا سخن از خانه ربیبین شود	نامه ارباب فضیلت تمام	نامودار نام تو با دایم
گو کباب مال تو مانده باد	دولت و اقبال تو پائیده باد	تمام شد جزو دوم از جلد سیم



بسم الله الرحمن الرحيم

جزویم از مجلد ثالث در ذکر صادرات افعال و واردات احوال حضرت صاحبقرانی میر تقی میر
کوردگان و بیان شیشه از وقایع اقبال و اولاد و احفاد آن پادشاه گیتی شان تا این زمان

ای نام تو رب نام ترنج و نظیر وی ذکر عنوان سخن را زیور برکشو کسی با فسرور نادرست عنایت نیابد بر سر صفا کثیر مبارک
الملك القدوس السلام و افزه کانه علی المبعوث جز الانام ای فرق مودع انج لمرک زیور و خیال ترا افسر دولت بر سر بکناه زین
سبغت تو بنوع بشر برست که بخدمت سبغت اختر و خسته عقیقه شامه علی الدبره الکرام سبیا الانام الهام سلطان او ایضا اعظام شاه ولی
سید شرف سلف و نامی جامع اسباب شرف و ری که چو او بود و هیچ هدف یعنی میر تقی و سلطان نجف سلام خدا الهام العلام علیه و
علیه السلام ایوم العظام مابعد بر صغیر ما لکان ممالک مغل و انانی و خواطر ساکنان مسالک فصل و مینانی در نغاب ریتاب تور کوا بدو که غلظ
از شه سواران ضار و نشاء و بلاغت و سرور و ان مملکت انشاء و براعت که در ملک سخن را می صاحبقرانی نموده اند و بر ترقی علم و فن گفته وانی کسوف
چو او خوار و خادم در میدان احوال حسرتی سنان میر تقی کوردگان جولان داده اند با نام اعلی ضیاء چو ابرو و ابرو آن دایم و قایم و احسن
و این به تعادلات برضه عرض نموده و الحقی و صحایف لطایف کارد و غشای خرابت آثار و در وقت معانی و سلاست الفاظ بر تکیه است که بوا
سازان سخن ملا و غنچه پردازان کشتن انشاء اعتراف دارند که تا خاتم تیر و پیر و صحیفه زافشان همه تیر حالات کانیات تحریر مینماید و دست تصدیق
قد بر اوراق لا جوردی هر چه بر بنفش که اکب و ادب می آید و هیچ خدا را غایب البلی ان خطی مشکین زینت نمیشده اند و هیچ زمان حسنا
حراس ضعیف تجوید یعنی بکرمین برین کور و اندیشه چنانکه تیر و غنچه که عبارت از مذهب چون وصال ابرار باه و جامع افزا اید و استعارات شریف
مانند صواب نوح لبان جور لغاد و گشایسته سلاست الفاظش رنگ سلسله زلف سپر و پر و پر و زودت معانی چو آن که در تشرین شور و کینه و ادب
که تحقیق کل الحوا بر معانیست بر بیاض دیده جای توان داد و بیاضی با کبر لی کشف عرق صبح شاد و مانی است بر سودا بیاض چشم چنان بین توان ماند
شعشع سوادش نور کشیده وید و خورشید پر نور جهان فروز چون روز جوانی نشاط افزا چو زلف زندگانی چو زلف هموش
نشرش لا ووزر جامل در ان غلظت شکر بریز حروفش نظم چون عقد کوبیر عروسان سخن را گفته زیور بنابرین مقدمه سبب ان بود و اولی
چنان میباید که این غنچه قلیل البصاعه و حقیر عدیم الاسطاعه در مقام تحریر احوال صاحبقران جبار کورد را بدیده و مطالعه و قایم آنحضرت را آن کسان

پایان

افاضت آب که سوار بر آفتاب فروغ مذکور بود و هیچ قاعده بر برادر گنویان نهند قند غشوش در حبس طلاق تمام حصار و اج اندر دوام
 طوبی که در تصرف عقل در ایام سمره بر یکدیگر و طبیعت چوستان سمری که بوالعوس که با غنای لیبان شوم بعضی آقا ملکات نمی آید که در الفضل آقا
 و انوار پابع اجناس صا جهران که حکما بر بن اوراق تکلف آتی و اقی بوده و بعضی فضل آتی اعتقاد نموده های بهت بر او داده این حکایات پر واز
 و او این روایات را بهت با بغا و طبع روح پرور که بر طرش بود چون عقد کوه بر بعضی عرض نهاد و بهت فیض روح القدس را بهر دو فرایه
 و گران هم گفته اند چه سراسیمه و چون تفحص نام احوال که در نظر نام طو است بعضی با غلب و اعلال بود اختصار برین همی حکایات و طابع و
 سزاوار نمود و التوفیق من عند خود و به اینه المارد و المعصود گفت ارد در ذکر سب صا جهران جمید و ش و بیان ولادت
 با سعادتش در شهر و لکس کش هر چند که بسبب شرف غش و کرم ذات و نور حمت و علو بهت صا جهران وافر کرم است ازشخ فضل
 آید که نام و شرف سبب اجداد و عظام استغالی تمام دارد و اما چون بعضی آیت کریمه و جنتا که ثواب و قبایل تعارف و امر و متولی پستی سلسله
 آید و اجداد و محفوظه داشته با و لاد و اجداد و تعلیم میکرد و در بطون اوراق و متون و فار و در علم او و در بعضی و مشکو که سبب صا جهران عالی حب
 امیر متو که کان روم و خان عالیشان برین نوال مسطور گردانیده اند که طب السلطنة و الخلافة امیر متو که کان بن امیر ترغای بن امیر بر کل این
 نوایان بن امیر بر کل بن فرهاد نوایان بن امیر سو خوجین بن ایریجی بن حاجی سباد بن نو منغان بن با سقران بن قید و خان بن دو تو منغان
 بن بو خا خان بن نویر خا خان بن الاغوا و چون پنجه در جزا و این بن خلدی و قوم غلم تخت و مگشت الاغوا و ایشلیان با فیش بن نوح علیه السلام
 می پست و چون شمره از حالات امیر علیک زوایا و اجداد او از ضمن وقایع خانان ترکستان و چکنیکر خانیان شفا دیگرو و تنگزاران و مبادرت
 نمینماید و هر قوم مشکو که امیر بر کل یافت طلب بود و با اختیار خوش از سرداری سپاه تقاعد نمود و بهت بغیر از حدود و نواحی کش نکر و ملک
 و کربا خوش و بهت غایت خداوند و جز و کل امیر بر کل را چپ و جود و کل شکفت امیر ترغای و امیر به و امیر ترغای که پدر صا جهران
 کشورک شاست بیت جهان کرم بود و بوجها نگو کار و دین دار و فرخ لغا و هموار مجلس شریف پنج نر و کوا و شرف الدین که از شرف سیر و سبب
 بسا سید و فرخ طریقه خاص و اردات بجای می آورد و متولی شش با عبادت همه سر انجام کارش عادت همه فرو نهادن سر بهنج کبود بهین
 بخوابش می فرو و در دست و پیش و بهجای که سلطان ابو سعید بهادر خان فوت شده و زان اقبال او ان اشغال سلاطین چکنیکری در مملکت ارا
 نهایت رسید بطریق کام و مخر نظام مانع من آید و غنایمانات بخیر نمنا او مشکلا امیر متو که کان در ولایت توران را نگه خانان که با بن شریعت
 خا و در جهل امیر ترغای سیر بر متو که گردید چه در برج الاو سال مذکور و عادت با و ساه و سیر سلطان ابو سعید بود و در بیت و چم شصان مشهور است
 حضرت صا جهران در قبه انضره انش و می نمود و بهت یکی که رود و دیگر آید بجای جهان را نماندنی که خدای و از طلوع آن سر سعادت پر و متو
 خواب حاجی آباد و بهت سیر که نو منغان کرده بود و موصوع انجا می چنانچه کفایت این حکایت در جزا و اقل این جمله طور کردید و چون غشایان در
 و جلدن کم خلافت فی الارض پر و انچه چوستان نشا در شهر دولت آن بود و عاقبت محمود را بطوری فرآ آنا جلدن کم خلافت فی الارض موصوع
 گردانیده بود و بهیم از او ایل نام صبا و سبادی و ان شو و غادر از موصوعان اطوار ششم سلطنت و جهان داری چون کمت را بیان از نیم جاری
 سید سید و از جماری طایف انحرش فروغ ایت و کامکاری همچو شعله برین آستاب و آوری سید خشیه متولی بی و در هر برین شهر غایان
 بود و نو منغان هر دو چون نهالی طرف چمن شو و غادر موصوعش بی سخن که روزی سباد و کام دل شو و حاصل از بارش از کم دل
 حضرت صا جهران در غشایان و ان جوانی بهاره با سبب ناخن و صید غن و بل و صوف و با و موصوع موم نرم و یکا که تو بهیم و تا از نر
 که بر سر سلطنت عروج فرمود چنانچه بر سل جهان و بعضی در سلک مخر و نظام خواب داشت و انده تعالی ذکر شمره از سیر متو که صا
 جهران که کامکار و بیان تاریخ تحسیر بعضی از املاد و امصار صا جهران که بیستان امیر متو که کان در ایام شباب حرم و موصوع
 در بلد کش که آن را شهر سمره نر که بند و کار جمایان نامیدند و در صا جانت بعضی از املاد بر لاس که در قستان با حضرت بود و در روزی شب
 بی بر و سیر سید و در آن اثنای نوبی با سده چاکس خوشایان فالیشان مجلس شریف پنج شمس الدین که از شرف بر و در آن روز پنج سراسیمه

نویسنده
بود و سبب
فغان

کینه

و سبب
نویسنده

نویسنده

بہوئی فست

وَسَمِعَا

در روز و ماهی که در وقت صحبت ما کسی است که بدین تیند یا شاهی خود رسید بر یکت دارا در حاضر که بود خوشگفت و گفت مغرور بود که کار
 گذشت که کعبه بود که سلطنت ما را دوست خود و ادوات نیز که خوب نامی صاحبقران سعادت تمام خود بود که با وجود این نویینان عظیم الشان فعلی
 جمعیت اسباب یکبار دولت و در نظر من چگونه ملوک و آید و حسابش خوب نیست که اگر فایضی کرد و فرمود که در زمان کعبه طبعه عظیم منی خست
 او هم در کعبه فرموده عرض کرد آن امضا و در این نیز مناعت فاد که من یکون همچون بامون فی جاعل فی الارض طبعه طبعه شوش نشان عالم
 علوی یعنی سید زنده که غلبت حرد الصفا داشتند با خود هم کرد و که حمیرا طبعیت جناب خلافت ماب ایشان خواهند بود و بخارند
 بکلیخ و ماعش و با و آب صحرای خود و آتش متاد که چون در دوشان شغال یافت و بر یکت در باب ترجیح و تفصیل خویش یافت و دلایل بر او خسته
 سخنان و او نیز بر زبان آورد و با و آب صحرای خود و آتش متاد که چون در دوشان شغال یافت و بر یکت در باب ترجیح و تفصیل خویش یافت و دلایل بر او خسته
 من خود که کسم من کعبه با و او پس این سرخویشی را می دوست دید و با این همه منی و افتخاری طبعه برود و کار که چگونه صورت سید و موضوع
 خاک معقول درگاه صانع افلاک افتاده و بر طبق حدیث من موضوع قدر فعل الله آدم علیه السلام از وی مخلوق شد بلیت خاک شو خاک نام
 بر وید کل که بجز خاک نیست مظهر کل اکنون در مجلس نایز بر کس امروز دم از فقر و شکست زده و فرغانی او را میترسد و خاک است قطعه چنان
 باش بر همه حال در بار ما چون بر همه کس قادری رسد چون باغبان خوش بهر کس می رسان تا بهیچ آتش زجان برتری رسد امیر
 صاحبقران را تسلط این سخنان است و داشته که کوب جاده و جلال این بزرگ شرف و اقبال طلوع خواهد نمود و بجهت نام و جده لکلام به ترتیب
 سعادت جهان گیری منقوی فرمود و بصانیت الهی و عاطفت شناسایی در طلب برود که در جنت ثبت جولان داد و او سیر مطلوب دوا بسیار
 به شغال کرد و در تحصیل هر سخن که سالک طریقی کرد و دیگر چه گفت و چون دولت و اقبال علی سرع الحان نوی بجایش آورد و گویا بر عرصه اوقات عظیم
 عقلی بود و صورت و بهر وی بر عرصه عظیم شکری بود و چون در در شب و بچه و حواش برگاه رای عالم را این در شغال آمدی چون ماه چهار و چهر
 کلیه را منور گردانیدی و در روز و حضور و قیام هر وقت فرخنده شمس بر ارم باختر بر که بر تواند خدای او را آفتاب غلظت را فری مار و مردم طالع گردید
 جنت زمامی روشن و همیشه خنوبار بیکدم عالمی را ساختی کار لاجرم در اندک زمانی سپاسی شمار جادت و ایت بسیار و طفل ایت نصرت
 شفا رخ جمع کنند و مظهرت با زوی جگر کار و معاهدت افکار و اصابت آثار بساط ایت جت کرامان و سلاطین و خدایان را بر
 طبق لخواه در نوشته فتوی کرد و در کدوان بر کشوری باندک زمان جمع شد لشکری بجست و سرخیز کارگزاران بساط بزرگی بر هم همان و
 آن پادشاه کامیاب با سقوط اعظم سادات و اکابر و اتفاق اعیان نویینان ستوده و مادر و قریه الاسلام بلغ در سنه اعدی و سبعین
 و سیمای قدم بر سر بر پادشاهی نهاد و بر سر قدرت فاد که من یکون معالیه ایاالت راجع سکون تقضای آن لاضره تو شمس نشان عبادت و بعضی
 دمایت او را و ما بجهت ایت غلظت آتش مشرق خلقت طلوع کرده آفتاب کردار را انصافی مغرب بر تواند اذاعت و آفتابهای کوه کشایش را از حق
 نور افشان شد و اوقات شرف و عجب را کواکب آسمان در مود و ناپیدا ساخت عینت چو خورشید بر دار و از رخ نقاب ستاره
 منان کرد و اندر بحجاب انبساط زمان اقبال افتاده و او ان تقال در هیچ معرکه شکست برنگزید و خود فرید و فرخنده دوماه من دولت تو کوشش ملایم
 موکب بامون را فیروز و زلف و دست و اذ قلع و حصونی که از غایت رحمت سر شرفش بر آسمان سودی و کز زمین ارزا فیضیل آن کینه زنده نمودی
 بر تیر قهرمان صف آرمی و کز گردان کردن نقشه کشی منقوح و همگر و آید و از هر ملک که عین تقضی در داد علماء و فضلا و حسن دان و بهر زندگانی
 که چایند و قرن غار و اکرام با و دارا و التهر رسانید و حضرت صاحبقرانی بعد از جوس برسد کار را فی تخت فیضیلا و در معاهدت کشا و خوشان
 و خوارم و توابع آن بر داشت و چون کار را تمام کرد از ارم حبیبان و حیسان و مخالفان و حسن دان پاک ساخت و در او خسته شدی و ثانی و سبعا
 از نوران ایران شافنده در سنه شصت و ثانی نامی بلدان حراسان را بهر گردانید و در سنه شصت و ثانی و سبعا لشکر سیستان و هند بار کشیده آن
 ولایات را زیر دسلطت سایر ملکات و ستمگر گردانید و در سنه شصت و ثانی و سبعا لایروالی را منتهو ساخته و دستار او را و اقبال را فرشت
 و در سنه ثمان و ثانی و سبعا عراق و فارس و آذربایجان را بهت ثبت عالی بهت بر فتح انوار صمیم مغرور داشت چون از آن سر که موسی سده ساله استوار است

نسخ
فتیش

و سیاه

مشهور است که گشت بحالت دشت خجاق نشانیته در روز دوشنبه با نود و پنجم حبس شده در موضع خنجره با نوبتشان خرب کرده و از مندرم گردانیده
 در الوس جرجی مان مراستم خنجره غارت و اسیر و تاج بجای آورد و در مصحف حبس نشسته بجزم بوش خنجره نوبت و گردانوران بران ریاست نصبت
 برافروخت و درین مفرجه حکام ماندن و آل مظهر و سایر دولات حواقین و دیار بکر ابرج و لخوا و ساخت و در جادای لای نشسته اندزه و در خنجره
 دشت خجاق خزانید و بار دیگر با نوبتشان مان بمطالع نمود و راستا صل کرد و اینده و اوایل مبادی نشسته از بهمان راه آید با بهمان باریک نشسته ایستگت میرزا
 میرانشا قویصل کرد و انکا بهر قند شافیه در شش و معین ولایات خراسان را با میرزاده شاه رخ سپرد و نشسته ثمانه میل غزا و جهاد فرمود و دیگر
 بسند و سنان کشیده در روز دوشنبه پنجم بیج الاخره سنده ای و ثمانه ظاهر بی رسید و میان آنحضرت و حکام آن ولایت سلطان محمود و طومان
 عظیم بفرج انکا مید و سنج و فروری برشته ایش زنده بعد از چنان تفرقه بر گرامت معطوف داشته و در روز دوشنبه ۱۲ شعبان در همان مکان
 جرم همان در و در السلطنه سینه قند زول اجلال نمود و در ششم محرم کشته شد و ثمانه بجزم بوش شش بهشت ساله پای مبارک در کاب نصرت انکساب
 آورد و از نوران باریان و توجیه نمود و در واسطه جادای الاوی نشسته شد و ثمانه در ظاهر دشت پا و شاه مصر ملک فرج معاند کرده و در سمرقند
 و تاجی ملا شام را در خنجره کشیده از دشت بصوب بغداد و خراسان و از فرج نای که نشسته سلطان احمد علایر بود و قهر استراحت و در ششم
 سنده مذکور نقل عالم فرزند فرمود و آن پادشاه بهرام قهر بعد از آنکه شهر باریان و آید با بهمان نشانیته در ۱۲ رجب سنده راج و ثمانه بجزم بوزم عالم
 روم ایدرم بایزید و تبه آن ملک کردید و در روز و پنجشنبه در نیمه خنجره کوره دروای کور زیان آنحضرت و قهر معاند دست داده
 لشکر قنده ساه روم از مندرم کرد و اینده و قهر سیر سیر خنجره سنده مظهر عطف صاحبقران عالی کبریت اداست قضایا و سببیت
 در آن روز بوزم در نوشت امیر تیمور کورکان را و دعیه بود که باز حکومت روم را بایلد روم بایزید و قهر سیر سیر سازه و کورت دیگر لو است
 در آن دیار بزار و ولکی در ماه شعبان سنده حسس ثمانه ایدرم بایزید و فوات یافت و حضرت صاحبقران آن ملک را بر سرش مار گذاشته
 غنا بصوب آید با بهمان یافت و در سنده شد و ثمانه بطرف کرجستان رخسار بسیار از قلع و بلاد کافران را بر جرم شیخ زنیان بگرفت و کورکین
 در آن ولایت حکومت میکرد و جزیه قبول نمود و متابعتش پذیرفت و در اوایل فصل مبارک حسن و ثواب و ستیاری به طبع الشرف خویش خرامید
 امیر صاحبقران غایت بصوب سمرقند فرود سنده معطوف ساخته در محرم سنده سیر و ثمانه آن بده را باین خدم شریف شرف گردانید
 شخص سخن آنکه صاحبقران استعجال در مدت سی و شش سال از سنده حیاتا اقصاء و شام و از اقصاء سنده ثمانه حنیفه فرنگ با وجو و چندین سلاطین
 با فرنگ تحت اعتراف و تخریر در او و در دیار و بقره و مصر و سواد آفاق و گردن کشان بختیاق با بطن و با غنای مطیع و نفاذ خویش کرد و ثمانه
 امیر جهانگیر عالی ترا و چوایر سر بر بالنت نهاد و در سرتجین با اقصای شام غلط سلیم ربع مسکون تمام که از راه صبح که از روی خنجره و او
 از طغیان بزرگ و بخت سلاطین ایران و نوران زمین سیران دشت و بزرگان چین بدرگاه او بایان آمدند با لطاف او سیر فرار آمدند و خنجره
 صاحبقرانی در آن سلطنت و کازمانی در قریب امور دیوانی و محبیل و حو بطلانی قاعده با وضع کرد که و تورو زار کار و عمل و سوزن حکما صاحب
 را منسوب گردانید و بنگار محدث و قایع و نزول حوادث و توجیه سیر و عنایت کارزار با امرا و ارکان دولت و نوینیان و اعیان حضرت
 بصفتها بعضی شاد و بعضی غمناک و بعضی سیر سیر اندام و در گذر اوقات بنیاد سیر تمام مہمت را بر مقبضات را می صوابی و جویمها
 بعضی فدا عزت و فوکل سینه اندر بلوچ خاطر کا شته غنا بصفت صواب العطف سید و پیوسته و بطن سادات و علما و مکریم فضلا و علما
 اهتمام تمام مینمود و رفعت ارکان وین زمین و اخبار شاعر و متین بقدر امکان با لایحه میفرمود و مشق چو شست بر سنده سروری برافروخت
 اعلام دین پروری به تعظیم سادات و کوشش نمود و در انعام و اکرام ایشان بود که در باطن و سیر به انشوران با بخت اثر و سیر
 حضرت سواره زمره آن بطنه عالی کرد و در شش شهر سپردند و مجلس سالیان مباحثه علوم دینی پرورند و در شش مجلس سالیان بعضی سیر نظام تمام
 می آوردند و بخت بد انشوران بود و با لایس سالیان سیر سیر و در اول و ایام آنقدر سیوفالات و انعامات بخت
 ادبای علم و افاضل مقرر ساخت و در باب وصول مواجب و اقطاع امرا و صدور و زار و جیل و حشم و معبد و خدمت را بخت انعام و بخت

نیاورده و کوهستان دشمنان که بخت و اکثر بلاد ما را از انهر تحت تصرف امیر حسین درآورد که کعبه و دربار کهنه و خنلانی را که کعبه یازده شرف و منا و مید است
تغیر ساختند و امیر حاجی بر لاس انهر ساکن بماند و همچنین نزد امیر یزید بجای رفت و بار دیگر کوهستان را از انهر نزاع ارتفاع باقیه متغیر
کوهستان روزی چند بسخت با میر خضر غنوی شش شرط باری و هواداری بجای آورد و آخر الامر از او جدا شده و امیر حاجی بر لاس پوسیت و چون نایب توغتمو
خان میر پرتیانی با و را انهر اطلاع یافت دست به بدبختی شتافت و پس از مدتی چنانچه امیر یزید و امیر حسین و امیر حاجی بر لاس امیر متو کورگان
بعد از انقضای پیش رفته باردی عالی پوسیت ناکا خان چیتی امیر یزید را بغیر ساینه و امیر حاجی نایب کشته بسبب مریت غنای غنایست
خواسان مخطف گردانید و چون کورگان که فرید است از ولایت چون فرو داد بدست جمعی را بشیر بغیر رسید اما امیر متو کورگان بواسطه امیر حسین
که دوست پدرش بود در مجلس خان را بختی داشت منظور نظر غنایت کشته بدستور سابق ایالت توانات شهر سبز بوی متعلق شد و خان در طلب
رشت ناخرم رزم و سبقتی امیر حسین که در آن زمان حاکم حصا رسا و دان بود کرده در کسار آب خوش با و رسید و هر دو در سبقتی با و رسیدند و در کسار
پرداخته در آن شاکه خضر و خنلانی امیر حسین روی گردان شده و کمال غنای پوسیت و این معنی سلب انهرم امیر حسین شده و لشکریان خان مدد و قوت
و بلقان را تاج و تالان کردند آنکه با و شاد و سپهر خود الیاس خواجگان را بملکوت ما و را انهر باز داشت و طایفه از انهر و سپاه حجه را نوز
او گذاشت و بیکت جیکت را بر جلالت قدیم داده چنانچه هر ساخت که امیر متو کورگان پوسیت در او روی الیاس خواجگان باشد و پس از رفتن
تو غنم تو بیکت جیکت دست تمدن را بخت طلب امیر حسین مخطف گردانید و در میان حقوق سپهر ما و ساخج نوی رسیده امیر حسین از ملاقات
آنحضرت بمصوب اسباب جغتیت امیر دار کرد دید و ذکر محاربه را با کل و کشته شدن جمعی کثیره بر تیراجل امیر حسین و امیر متو
بعد از آنکه بیکت پوسیت پیش حاکم خنلانی که کل نام داشت رفتند و او قصد گرفتن ایشان را داشت و سواران صاحب فرار و اغصات دادند
و کل را بنزد امیر کل که بختی را تعاقب نموده در وقت طلوع خورشید به ایشان رسید و از طرفین دست به اسبالت آلات سز و بر کوشش آن مرتبه
انجامید که از بنزد او کل را بخت سواران داشت و بی نامانند و دیگران کشته شدند یا جانی شده که بر تیر سز اختیار کردند آنکه از ما به
سیا بان را در کل بخون و بخت نمود و چون شب شد از آن بخت کس که در حدست امیر حسین و امیر متو ماند بود و جدا بفرسایان ایشان باز دیده
با و را انهر که بخت و حضرت صاحبقران را و در ذکر دنیا بان هر دو آنکه به جماعتی از آنکه با و خود و اتفاقا بخت کس کرده حاجی محمدی آنحضرت
بشناخت و اسب کشته سوار ساخت و صاحبقران را در آنشب در میان بختانان سبزه روزه و در کوه توغنا و یک قطعه لعل به ایشان بخشید
و حاجی محمد را در آنسره سب و با جماعتی ترتیب نموده فلاحی نامی گفت ما آنحضرت امیر حسین رسانید و امیر حسین را سوار ساخته با غنای متو بخود می شنید
و بان موضع رسیده و حاجی زور برده و دوازده روز توقف نمودند ذکر گرفتار شدن امیر از دست علی بیکت جونی قربانی و بیان
بعضی دیگر از حالات که ایشان را پیش بد بختی سجانی چون علی بیکت جونی قربانی که بر حد و در و ما غنای متو بود و بختی حال
امیر حسین و امیر متو کورگان را نشود و بخت مردی فرستاد و ایشان را گرفته با خان بردند و در موضع محسن جس که در بند را در بر کشتن و بخت
برین جبارت اطلاع یافته اند و در خوشن جبارت و بختکات ارسال داشته زبان به سز نش علی بیکت کشته و او را بطلان ایشان نموده
و علی بیکت از دست بد بختی بیکت را بفرست نمود و پس از آنکه و شری بختکوت بیکر امیر حسین و امیر متو را و ایشان را مطلق العنان ساخت
و در آن ایام مبارکشا به جزای امیران رسیده بنا بر دوستی قدیم که نسبت به امیر متو کورگان داشت ایشان را بیکت کشید و در صاحبقران گردان
با امیر حسین بخشید و امیر حسین بفرست که میر حسین روانه و امیر متو را و بختی با و الیاس خود آورد و بعد از آنکه نانی که در دانه با و را سلاست
رو کار گذاشت و کورگان را بختکوت مغز الدین حسین کرت ملاقات فرمود و ملک بعد از آنحضرت را بخت و انشای نامی و بخت و در دانه بیکت
دوست خود را بختکوت مغز الدین حسین کرد و حضرت معاودت از نانی داشت و امیر حسین از نانی بختی و بخت و انشای نامی و بخت و در دانه بیکت
اخذ و بهر آن رفته و زمی چند با جماعت سبزه در آن شاکه توغتمو خان را بختی نزد ملک مغز الدین حسین فرستاد و امیر حسین را از نانی طلب نمود و ملک بهر
حسین را بصوب قلعه کرکوب روانه کرده یکی از کورگان خود را بر آن شاه نام صاحب بختی توغتمو خان سپاه سر بر اعلی ارسال داشت و چون برانته بخت

کبریا
خبر روز
جلال از

نظر و بید
بر کشتا و ارباب
منافع ارباب
انجلیات را بخت
دست صاحب
قران توقف
نکرده

امیر متو کورگان

در تیره

در تیره

رسید و خان مال آن امیر حسین را می پرسید بر من رسانید که امیر حسین در قلعه کریم که حبس بود و عالم انتقال نمود و تو قلع تو این قدر را بسمع من می راد و
 بر پاشاه را اجازت مراجعت از آن می فرمود و اما امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از آن ملک حسین با و را از آن شهر نشاندند و از یکم امد چندگاه پوشیده و پنهان
 سپید و در آن وفات چهل و هشت روز در خانه او میرزا که پسرش از آن خانه و چهل و هشت روز دیگر در قریه ای می بود و از آن خبر نشدند و گمان
 آن امیر تیمور رفته و آن منزل می خور و چراغ افشان و بهرام ملایر می پوستاند و با اتفاق روی عیبد با و را و زنده بریز که امیر حسین در قلعه کریمه بدست
 رفته بود و امیر تیمور گورکان و شیخان بعد از مدتی منازله قطع مرا حل در بهرین منزل تو من نمود روی امیر حسین رسیده با اتفاق یکدیگر روی عیبدان بنیادند
 و آنکه دلیستان عیبدان است امیران بدو می فرستاد که در آن اوان او را پیدا شد و به و در غایت سرشت با و را بر سلوک طریق عذر باغت اند
 جمعی کثیر لشکران را با هم رسانید که چون امیر حسین و امیر تیمور از عیبدان بیرون روند سر راه برایشان که اندک آگاه آن امیر شجاعت پناه را اجازت
 معاد و دست او و عیبدان در آن راه دیدشان باز کرده و آغاز قتل کرد و چنانکه روی نمود و امیر تیمور گورکان بر دست و چنگی بر پای جان
 رسید و ملازمان او که کالی دشمنان را باز نشاندند امیر حسین و حضرت صاحبقران که سر شمشیر کشند و امیر تیمور به محال خود اجازت در خانه تو من نمودند
 توقف کرد و امیر حسین با و دس روی محبوب عیبدان او را و در راه از اجازتی بر او بیکی یک شکست یافته و دوازده کس موضع شیر تو رفت و چون اجازت
 امیر تیمور گورکان را البتة باز نرفت با تیمور و اجازت افغان و حبیب و چهار نفر از ملازمان عیبدان عزیمت بجانب اصف صفت کرد و ایندو پس از و
 که بعد و نوگرمی سوخت تا روز امیر حسین فرستاد تا او را از صحت ذات شریف اجازت نمود و ملازم تو حجاب اصف کشته و گله از کج فرموده و
 آشاده قریه ای و لد حسین و بعد سوار و ملحق خواجہ برلاس و امیر صیف الدین و شیر برام که موبک بیا و من پویند و چون اصف بشرف نزول
 موبک حضرت صاحبقران شرف کشت امیر حسین با و دس روی سوار و صید و چنانچه بداند و بدیدار صاحبقران که کما کما از راه سرست فرموده و در پیش
 حکمت با و می غامض تو رفت کرد و خاطر بر آن قرار یافت که تخت بجانب حق و لاجر و دود و شکلی بود و از تحقیق آن آنخت شده و علم فرار برافزاشت
 و درین آستان از ایل و لان جان و حیدر و ملاقات امیر حسین و امیر تیمور شمشیر فتنه عاشقانه مدت بروش گرفته و پس ولد تو من با و دس روی نظر اصف
 را ندید و صیقل کافر حضرت مادر کشت و امیر را بدیده و گرفته در میدان علی بو قانزول نمود و دود و دند که امیر با کون مبارک بنو جان با و دس روی
 بن قرا عادی و بان و امیر سلطان برلاس امیر موسی و امیر جلال بنده و کابل برلاس تیر شده اند و عازم علامت اند و مقام آن خیال خبر رسید که شکلی بود و
 و حیدر باشد و امیر و صید و کجانی آن قتل بر کشتار آب سیاه نزول نمودند و امیر حسین و حضرت صاحبقران مانند برق و بار روی با و دس روی
 آستان امیر جاکو و شیخان از جانب ترید در سیدند و امیر حسین و امیر تیمور مطهر و ملحق خاطر کشته و مقابله و معالاف دشمنان اقامت نموده بدین دوس فرخ
 و نظر باز شد و شکلی بود و معاد و بان و نیزیت غنیمت دانستند و اگر عیبد امیر حسین و امیر تیمور را از آب و نظر یافتن بر حمالان
خدا ن باب چون امیر حسین و امیر تیمور گورکان خاطر از شکلی بود و با و جوی صید و حیدر را غنیمت ساخته و درین چند در حد و پنج و قد و حلال
 و طایمان و پیشان سیاسی می سپاه پرداخته و پادشاهان بختان صلح کرده و اسب کشته بودند و پس از وصول آب کشته برده سال میسری عازم
 ختلان شدند و انچه جو فرموده و موضع دشت کوکلت را مسلح ساخته و در آن منزل تحقیق بویست که تو قلی سلطه و دود و کینه و خلتان سپاه حیدر
 بیت بزار در حد و پنج و شکلی نشسته اند و حال آنکه در آن زمان لشکر طغرلین نیا و در آنش نیز فرمود و حضرت صاحبقران تا بناید جان و دانی خود و داند
 شش بزار و دو هزار سوار عازم کابل سعادت آفرین ساخت و رایت سفید بجزب امد و از آن خفته و سر بر یکسان شیر برایشان
 تاخت و از چالشگاه و تاجیکه داند و حمال بداند و یافته و وقت خوب دلاوران جانی با و تاخت و خورشید گران پای امیر که از راه سپردند و دود و
 عدا و دلا و فرزند بعد از و در آن شب صاحبقران صایب تدبیر اندیشه بر جل آفریده و صید کشته امیر موسی و امیر سید ارات و اوج خوا
 عدا و دلا با و صید کرد و مرکب و دایم بر دود و دستان را غنیمت خویش میبرد و در برابر دشمنان با و داشت و بعضی غنیمت با و صید
 و دیگر بجانب ملا و آب تو جو و در حد و پنج و شکلی مجموع آن جل شمشیر از آب کشته و حلال جبال صعد و فرمودند و روز دیگر و دلا و آن بی اسبان دیده و
 که حلال فدا از آب عبور نموده اند و حقیقت حال برایشان بهم مانده شب و دیگر که شطالت کوکب بر دود و دهم کشتار علی علم غایب شد صاحبقران

نزد امیر حسین

انتهای

بی‌لبث و در نکت در فضائی که حرکت چندان داشت از دیده محاب ریزان و روان گردید که گویا از نایب شکرده شیر جوهری و محبت کب شیکیا
 فرو بارید به بیت آتشوب باران و جوش حساب همه جوش و خود گردیده آب شیر تیز بود و از در فضائی جوایز با نواز است که دو گمان کیانی بر
 طقت سرفراختن کشته روی گوشه آورده دنیا محاسن از رخسار غلام کوهر بر میان بار غم سرون داد و قامت نیزه که راست چون قد جوانان بود
 بودم کشته سر بران نهاد و اوایم سپان صبار خدایر بواسطه دورای و کل حرکت باز نهاده و ثواب انکشت ترشح حساب کران شده مبارزان را بگوشتن
 قطعه دیده گردن سروران جنبه نازنین بچوهر خضر شد پای مرغابیان بچو مصاف راست چون پای اجشنا و رشید و چون از سیلان باران بچو
 معصوم و مخالفان بوجوهل بویت ندانند از ناخن و تیغها از نیام آخته بر لشکر خفتی با خفتند و آنا تسلط و اقتدار غلبه بر آشفتن و شکست
 امیر صاحبزادان بعد از مسکن شایست قدم نموده و نواز کم شش و گوشش بفرستاد و امیر حسین را سبانه از حمله عیان بچنان سپاه اسلحار جفا
 بکمر زانیده و تان بهار و ملک و هدیه ای را معصوب نزد یکدیگر فرستاد و پیغام داد که مصلحت در آنست که قدم جلالت بپوشند تا موقت
 هم روی میدان آورده و مخالفان را به اصل ساینده و بهضایت الهی بایست تیغ و لغز بر افرازم و امیر حسین که در آن اوان اعمال حسنه را بافعال سینه
 بتبدیل داده بود و بهر فرستاده صاحبزادان کار مبارک را بنام خود گردانیده بنابر آن امیر تیمور گورکان از زده خاک کشته و مرقتال طریق پهل
 مسلوک داشت و شب هر دو لشکر را یکدیگر جدا شده علی القیاح که ترک خور ز غلظت بفرستاد و گویا در آن وقت که در آنجا باز میرو و فرنی مصفا
 دست بر تیر و کمان و سیف و نسان بر دند و برین روز سخت سپاه بکمال نازم بافته بالاخره امیر حسین الدین را با طایفه از مردم جلالت این بکمر
 رسید و کربکیان را بچو بر تویش افشاده عثمان را رجعت العطف دادند و بهضایت اجتماعی بر لشکر ما و از آن بکمر کرده غالب شدند و امیر حسین
 و امیر تیمور باین چشم بست بر سر که گردانیده اسپان ایشان بر بالای لای و کل افتاد و ده هزار از لشکر خفتی عرصه تلف گشتند و امیر حسین
 و شهر بنشینان افشاده امیر حسین کی توقف سالی سزی رفت و ایل و اوس خود را بچوین گذرانید و در پیشه نوزنل کردید اما امیر صاحبزادان
 انگشتا بدین امیر حسین اندر در روزی چند از آب و نوک و دوازده تون مرتب ساختند تیمور خواجوا و علان و چاودجی و عباس را بهفت تون
 شغلی کردانید و فرمود که بطرف سمرقند روند و آنجا افتاد آنحضرت جدا گشته اکثر با جدا بپوستند لاجرم بچا هر طایفه از سعاد و انبار
 که روزی جنبه بار و کار مجایدا ساخت و آب که کشته در حد و پنج لوی قامت بر افراشت و تیمور خواجوا را بسبب تقصیری که در وقت امان
 لشکر شغلی اندوی صد و یاقند و بیاسار ساینده وجودش را نابوده انکاشت ذکر سلوک مولانا را در همه قندی و مولا نا کشته
 بخار می در طریق سمر داری و مر اجعت نمودن لشکر جنبه در عین خجالت و شرمساری چون امیر حسین و امیر تیمور بکشت
 بافته انجین خود نمودند و مولا نا ایان بفرم هب و تاراج بصوب سمرقند توجه فرمودند سیلاب طغیان در نیشات و قرا و مولا نا ان دیار
 منهدم کردانید مولا نا زده سمرقندی که بصفت جلالت و مردانکی انصاف داشت مردم را بر دفع مولا نا تحریف نموده در باره و جویبایت
 نفس و حال ایل و عیال بخنان بر زبان که ندانید و سمرقندیان آن بکشتار ابعص رضایای داده زام غلبه خود را و بقتله مولا نا زده سمرقندی
 و مولا نا هر ذلت بخاری که میراندا می جلوه بود و بکلوی فایف که اوصاف سمر داری بروی صادی آمده اند و ایشان شهر را کوچ بید
 کرده بر ماله و ماله سبانه جنبه شایسته قدم در زیدند و مولا نا بدتها در کشته نشسته لوزم محاصره بفرستاد و سینه بچوین نزدیکت بان رسید
 که سمرقندیان را بر سر کرد و احوال و با سلا مان و در عرض تلف آید با کاه بقتضای قضا در زدنای او با در میان چهار پایان سپاه الهاس خواجوا
 افتاد و چنانچه از چهار سب زاید از یکی زنده ماند و مولا نا مخالف و حیران شده اکثر کیش و چوین لپشت بستند و چاودجی و امیر خواجوا
 و چون سمر داریان سمرقندیان بچوین پیش بردند پای در وادی شربت و فتنه انگیزی بهانه دست بقلب با موال رعایا دراز کردند و این افاض
 بهمع شریف صاحبزادان کار رسید بهسرعی بچنان برق و باز از امیر حسین فرستاد و انجا می حالات اعلام داد و امیر حسین خوشدل و
 بطرف سالی سزی و حرکت آمده امیر تیمور گورکان بپشتان و اسند و در حد و بقتلای میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد و در تعلیم امور ملک
 ماکیکر بخنان کشته و از نو خور سمر داریان سمرقندی اندیشه مند گشته همه مصلحت وقت منع و پدای بدیشان فرستادند و چنان مقرر کردند

مقرر گردید که در آن شبستان امیر حسین در سال سرای سمر بود و امیر صاحبقران در کشتی مختب شقایق فرماید و در وقت نزول حشید فوراً شبیه ریت
 الشرف از دو طرف سیرت در وندکانجا صاحبقران غالباً عزم مختبیا نموده در آن دستمان بر تو به تمام رعایت حصار قرشی انداخت
 و چون آن قطع و مختب سیرت رسید سرمداران شادمان شدند و مولانا را ده تبرکات و شوقیات هدیه صاحبقران حمید و صفات بعرف تو
 روان ساخت کشتار در میان رفتن امرای سمر قند و کشته شدن سمر داران و ذکر وقوع محالفت میان امیر حسین و
 حضرت صاحبقران در اوایل فصل فروردین که قرش نایب حیدر زول سلطان کل در فضای باغ و بنیان بساط از مرتین بسطو گردانید و مقتضای
 هوای باحت افزای روی بهشتی اختلاف در الوان و در وایج از بار و ریاحین ظاهر و هوید گردید امیر حسین و امیر تیمور بر کسب شجاعت و تهور کوشیدند
 بر یکت از منزل شقایق روی توجیه سمر قند نهادند و بعد از نزول در کان کل و اجتماع سمر داران رخت هستی ایشان را بساط انداختند و سمر داران را فرمودند
 سمر قندی که سباز لغات خاطر صاحبقران سوده مائز در آن مملکت نجات یافت و دیگر نیز بر مصونی کشته بجا نشاندند و از او انقطاع شتافت و چون
 شیت از مسغال تحقیق آن بود که در مملکت و جانبانی من حیث الاستقلال تعلقی بامیر تیمور کوثر کان گردید و شتاب اقبال امیر حسین سمر قند زوال سید
 محبت و دوستی در عقوبت خاص و عام مست لغتخان پذیرد و در خلال این احوال روی توجیه جمیع موال و ندوختن و غایب گردید و امر اعظام و محصلان
 صاحبقران کردن غلام مسلح کلمی تحویل نمود و محصلان بهرام مصلحت به تحویل آن اموال تعیین فرمود و چون بسبب اطلاق یراق و اموال از یکجا
 لای دست امیر ایچی میر سید ادا و از آنجا امیر حسین طبع داشت عاقر آمدند و امیر تیمور دست در پاوال کشید میرزا کور لاس و امیر سید اید
 و آنجا قباها و دود و دیگر مقران خود را ادا داد و عانت کرد و در برابر زری که محصلان مطیع بنیاد می که دست گشت انحضرت و آن میر
 بر طبق عرض نهادند و کوشیدند و حرم خاص خود را لاجی ترکان افکار که خواهر امیر حسین بود پیش بر امیر حسین با وجود و انکه دانست که آن اشیاء
 از خواهر او است بشناود و دست سبزه را در دینار و جهره باقی ماند امیر تیمور پسران خویش دعوت فی سبیل می کشید و امیر حسین متفصل شده پسران
 قبول کرد و آن گفت که من بهای سرای سیرم میدیدم که بهیچانی را نقد نموده استعقب من ارسال می و امیر حسین بی سرای رفته بود اسطه نر اصال
 ناخوار خاطر صغار و کبار را از شرف غنچه گشت اما میداد نشسته و قتی که امیر تیمور کوثر کان بی باقی باشد بر اس خلافت یغیو اندک و در دینار
 علی در پیش و لای میرزا بنده و فرنا باقی بعضی از اهل قنده و سنا و کبونی مصمون انکه امیر تیمور بخیال استقلال قدم در وادی محالفت نهاد و جمیع و
 لشکر و تربیت شش و هجده متخوست نزد امیر حسین فرستادند و امیر حسین آن سخنان را که نقشش بر لوح خاطر سمر کشید و آینه نشانی ارسال داشت
 مبنی بر آنکه امیر تیمور با جمعی که حدیث محالفتش را نوشته و دار و خاوند و دنا تحقیق آن صورت نمائید و در وادی خاوند دختر ترشیر خان و مادر
 امیر حسین بود و عقد بنابرین و اسطه غنا ز نزع میان امیر حسین و امیر تیمور را اطلاع یافت و در آن اشا و لاجی ترکان افکار سخر خوت پیش گرفت
 و خلافت و معیشتی بین لاجی بنیافت اقطاع بدو برفت و در پانزده سنج و سبک و سبعا صاحبقران ظهر قرین باشکرها داشت این بعزم نرم در حرکت
 آمد امیر سید الدین مادر و قد ترا ارسال داشت و امیر حسین بخیال که میرع دال انصا حبست صاحب تدبر را بدو مکر و نیر و در دام انجام کشد
 ملک بهادر و حیدر مقدم بر او را بعد از شش روز اسما و انت خویش پیش انحضرت فرستاد و طالع طالع و طالع داشت امیر تیمور کوثر کان
 پوشش امیر حسین و سخنان بهیچانی لغات لغت نمود و امیر حسین با سپاهی فاوان بکاسیا مخشوعه عالیشان نهضت نموده وارد مکر و نیر و در دام
 کرد و دختر خانه دار را بهیچانی که آن سوگند خورده بود ارسال داشته پیغام داد و که نزاع با سمر مخریب ولایت و تفرقه سپاهی و رعیت است اکنون
 انصب چنان نماید که بر یکتای جانب و جانیان و لشکر خود در فرار توختن کنند و بر یکت از نا بعد سوار در تنگ چلکات با هم طاقات یافتند
 و بی شایسته ای قوا عده و لشکان تو که که در ایام هر چند چینه میر کوثر که کشت و هوید بود که امیر حسین درین علامت خبر مکر و خدایت خویشی عاقد
 اما بنابر سبب اعراض امیر رضا علیانیده با سید سوار در تنگ آمد بعرضت آنکه و بیعت سوار احمد را رعایت حرم در قرینه تو توختن نماید و
 کس از تنگ چلکات رود امیر حسین چون بر توجیه انحضرت اطلاع یافت طرفه قدر و مطلق و عده مملوک داشته فرماید اما سبزه سوار و نیر که با
 صاحبقران کا مکر را بعلان کنند و ارا برست نیا در زبانی نشینند و انجمخت در نوای تنگ حرم با حضرت رسیده نایره فانی شعل گردید و در

که در این صفات
 خبر صاحبان است
 برزخ اعلی گرد
 و یکی است و یکی نیست

امیر حسین

تا قتلش جنگ گران در هفت میر تیمور گورکان بودند که با ایستادند و انجمن میزدند و رسیده سپاه حضرت شاه فرقی نگذاشتند حضرت صاحب جهان
افشال بقریشی شایسته و از اینها در جوف لیل مجدودی از خیل بصوب ماغان در حرکت آمد و آنجا میوه چو فرموده بچول رانده سرجه شوارب
منزل ساخت و لشکر میر حسین در صبح بمانروز که میر تیمور گورکان از فرشی نخست نموده بود و بدینجا رسیده میر موسی بکجوت برقی و قتی حیات این
مشغول گردید اما صاحب جهان سعادت انظار سرجه شوارب قاصدان بخندان نزد ملک خزان الدین کرت و قندهار بیک جوی قربانی روانه گردید
تا معلوم نمایند که آن دوسو سوار با حضرت در مقام دفاع و دفاع اند یا سر خلاف و نفاق دارند و زمان غیبت ایچیان و دوما و نیم امتداد یافته
و در آن مدت بر کار روانی که خزان میر سید پادشاه عالیجا ایشان را بوقت مأمور میکرد و ایند و چون ایچیان معاودت نمودند
آواره دارنداخت که ملک برات استدعا حضور مکرده و کاروانیان را اجازت داده با مقلعان سوار گشت و روی بصوب کشاکش آورد
تجارت قریشی رسید میر موسی و سایر اعیان لشکر پانچمین خبر میر تیمور گورکان را ایشان پرسیدند و اگر آن جواب دادند که میر تیمور با مردم
خویش پیش ملک بره رفت و میر موسی آن بخنان را نصیحت نمود و از قلعہ نصف پرود آمد و با هفت هزار سوار موضع پیرغ از منزل ساخت
و ملک بهادر را بچهار سوار از بل قزوئاس در فرخاشون توپ و کیند لوی علم اعانت برافراخت و ذکر توجیه نمودن امیر صفت شکن
بکجاست قریشی و انهم را یافتن مخالفان در غایت مذلت و ناخوشی چون صاحب جهان که ملک کامیاب و منزل ثواب
کاروانیان را اعانت داده برست بره روانه شد بعد از مدتی قافله بازگشته و منزل مبارک نزول کرد و دوازده می دلی که کاروان را اینجا
بقریشی توان رسید توقف فرمود آنجا بهت عالی هفت برد و دفع اعدا دولت مصر و گذشته عنان عنایت بصوب شمشب مطوف گردانید و در
زمان دوست و چهل تنس که در عزاست موبک بجا یون بودند تا پیشتر در سلاطین عالم را از بختان انتظام داشتند تا سینه بخونش او علان
و امیر و خود و غلات و امیر کاکو بر لاس امیر سار بوفاء و حسین بهادر و امیر صیف الدین نکور و عباس بهادر از قبیل قنجا و قنوجو بهادر از
قوم باغان و محمود شاه بخاری و عزیزیم از مردم کارائی و ان میر سپه کاسکاری با وجود قنقت عدد و کثرت عدا و غما و رعایت حضرت خرت
و قوت دولت کرده روی را آورد و بعد از وصول بکنار آب میوه با چهل دسکه کسب شتاب آب گذشته و از قریشی کشیده که گفته که آب را بر
تا سایر سپاه عبور نمودند و از نوید و بواسطه قوت عدد این بای را بنشینید و سپاه را بوقت امر کرده بهرامی بشهر عبدا ندر و بی برهه نهادند
که در خندق حصار قریشی رسید سپاه شده بشهر را بجز است سپاه مامور گردانید و بعد از گذر از قریشی که آب را از کشته بشهر میزدند
گذشته بجا که میر برآمد و در دوازده که کجاست خزان است رسیده پیش غنیش دست بر زور داده است که پس آن را بجا که اینان شده اند
فرموده نظر احیا طبر باره و قتل نداشت و چنانکه دیوارش پست بود و بعد از مدتی که گفت محل عزمان و نوان و در آمدن بقلع این است
از اینمان تراب از خندق گذشته بر سیل سرعت بکاران بپست و بر افعت ایشان باز ره میر قریشی آورد و چون طلب خندق رسید بهر
سپاه ساخت و چهل تنس که پیش ایشان باز داشتند صد نفر و دلاور بازو با آنها که از بوزوالی بر گرفته بود و بجا که ریز فرشتا و انهار
بر قریشی که بعد از مدتی بود نهاد و بعد از مدتی غنیش با صد کس دیگر نظر فتح الباب بر زور داده و اینا و آن صد نفر بصایت فرزند
حصار از خضر بر جان ترزد زبان وضع کرده بقلع در آمده تیغ انتقام از نیام کشیدند و در دوازده رفته محافظان را فاعل فکر مست لا معقل شدند
و بهر در کشیده و پیش بکشته قتل دوازده شکست و ملازمان موبک بجا یون پر تو کشیده بقلع در آمده بخولان شواله مست سر سیر از خاکی
در عایا و چاه حیران مانده با هم سخن در پی بستند که آیا حال صیبت و باعث برین شوق بخفا گشت و حضرت صاحب جلالی در و از راه قریشی
مضبوطا سخته عیال و اطفال امیر موسی بدست سپاه عظمی و افشا و بموجب فرموده محمد بیک بن امیر موسی که در صخرس بود را که بمان
و اند ما سید پرورند و عرض آنکه چون بکنیا که این غنیش بقتول امیر موسی رسید فقره باحوال سپاه او را یافت و در همان شب بیک نزد
موسی رفت و کیفیت و قنعت با گفت اما چون امیر موسی لشکر سپاه بکراه داشت و از عایا میر زور و دگر امیر موسی و ملک بهادر و از
هزار کس نظا بقریشی شایسته آن بلده را مکرر وارد میبان گرفتند میر تیمور گورکان در دوازده و برج و باره شهر را مضبوطا ساخته بیک بهت متوجه

در میان جنگ
مقتدره و مکرر
در آن شب
بر سر او و در
برند و صاحب

و در آن در
قریشی

مستوجب دفع اعداء دولت گشت و در آن روز امیر مویالات با سی هزار که بر یکت در میدان بیکار بر تری بود و خبر که از شهر مروان تا خسته که آمد نمود
که دوستان اینمغزان سفید بدار منوخ ساخت و شخصت سرسپ او کچ کرده قطعه درآور و دور که بهار ماند دولت و اقبال از میر موسی و ملک
بهادر که کینه در سلک ساجه که حضرت را نظام یافت و در روز یکدیگر طبعی بوغها در و قیوم بهادر پل روان انداخته با چاه مرد و بزم بهادر
تا نهند و عیشا و در درینک مرغی با سیت نغز و جعب آن دو امیر و لا و شتافتند و نصف اعدا طع بوغها بهادر و توت بهادر و شتران
کشته بیکدیگر پیشتر قیوم بهادر در کشته و او بکی که یکی از نوکران امیر موسی بود و نغز و توت بهادر می در میدان نهاد و قران بوغها در و شتران و حکم کرد
و بسکی بهادر و شتران با نام سر سینه و امیر سنا و بوغها و طبعی بهادر و بالایی در و زده اغا شته کرده طایفه مهاجمان را که در تبا و توت بهادر با سبی حصا در و
بود و بکر را نیند و از سپاه اعدا توکل را صید و اغا شتر و نوکران کل صاحبقران بهر اشته با باز و سوایخ جلالت اخته انصهار پس در آن
در طرف که جلاد و دمی با رخا ک ملاک اداخت و امیر موسی و وجود لشکر بسیار و غور و شتیا غنای ملی موسی و در بر فرق و پیش پیش اندک فرا
بر فراغ غنای نمود و لیکن ملک بهادر با لشکر فراوانی که چنیز بود و در طرف در و زده غزای پای ثبات و قرار مانا آن غایت اسوار داشت که
و آن کار مبارک با هشت نفر از شتران شته که از علم جلالت کجاست ایشان را فراشت ملک چون و بد که آن نوید بهاید پیش با خون و توت بهادر
تا به اعدا و ت و در جلالت خوش یافت لا جرم شیت بر عمر که کرده مانده امیر موسی و او ای فرا شتافت و صاحبقران شجاعت قرین غلبه غلبه و کشتا
کا جینی فرمود و جمعی که بر ساقه لشکر خالف بودند که بکر از سپاه آن کل ایشان را بکر خنده چنان می راند تا ملک بهادر رسید و در بخان از و دولت اغا
که دختر امیر با برید جلاد و خان امیر موسی بود و بی مسافت نمود و امیر توت چون شیان را دید و از ر کشیده ملک را رفت از سرخون نوکران که در
و در کشته مسخره و انگار شوان جد اشوی و ملک امینی را خوری غنیمت داشت و بصره کمرش بخار سید خنده ریح علم و وضع اغا را ختم کرده صاحبقران
سر فرا را شیب شتافت و با آن زنان نوکری بود و عاشق نامم بر و کمانی بر دست و هرگاه حضرت نزدیک ایشان می رسید عاشق تا بر سر
بر می کشید و تا قدم و خوش در آن کاغذ بر نشود و می مذاخت و امیر توت که در کان کجا آن مردک در آن کار حرامی دارد و امیرش نیز نیست تا بچه
طبع و عوایدی بدت و حجت صفات رسد و بدت سهام ملاست طغات نامم کرد و در برین بین باید که صاحبقران کرد و در سریر را بخور
ان حرکت باز ماند و دولت شاه بخشی از آن زمان تا خسته عاشق تا زینا کام میری بدیداخت و نادانی خود را در آن مظهر ساخت مع ذلک و در لشاه
بدیشان را زید و عثمان مراجعت لطافت داده بود که عالی می کرد و امیر توت که در کان اندوای خرقا با بگشته امیر عا کو و امیر سیف الدین فرمود
که خانها را تا ملک ملک تعاقب نمود و در ایام طایفه دیگر که کینه پیشتر بهادر کرد و انبد لغزشی را رسانیدند و صاحبقران که در آن کان
دوستان لغزشی در اعدا آن رستان بد دولت و اقبال بگذرانید و محمود شاه را حکومت بخار عانیات کرده بدان طرف روانه ساخت و اینجا
که غایتی که در بر پیل احوال شرح نمود پیشتر به کف از باغ و قایع و امارت و توفیق جمیع ارباب و تاراج و اصحاب اجناس است و از مامل و غنیمت
آن کمال شجاعت و توت و رطب السلطه و الدین امیر توت که در کان بوضوح می بودند و از نظر و تفصیل آن غایت تا سید عالمی که شامل آن نظرین سالک
پادشاهی بوده طایفه که در حقیقت راد که و بو القادر علی بدینا ذکر مصالحه امیر توت و در میر حسین بعد از تکرار مصلحت
بین الحاج بنین چون امیر موسی از نظر لغزشی که کینه با میر حسین پوست و کینهت حال با کشت امیر حسین شجب گشته امیر موسی و اولجا توت بهادر
و جهان شاه و لد توت بهادر و لا بوغها با حجت صاحبقران طفره و نامم کرد و حضرت بخار استماع نموده و بدو است نغز و ملازمان و لا و نغز
بشیرین توت بهادر شت و در منزل آن قیاقارب فریقین اتفاق افتاد و چون سپاه میر حسین نزدیک بدید و بر سر او بود و صاحبقران
کار مصلح در جنگ ندید و بوجوب بخار ارفیت و در آسار راه امیر عا کو و امیر سیف الدین و عباس بهادر بر حضرت انوکب بهادر و اعدا
بخارسان شتافتند و امیر صاحبقران پل و وصول بخار و نزدیک رسید و او را از شتران محمود شاه را کشت که صلاح در است که در رسم شون
سر عدا توت بهادر و کار ایشان را با حق نمود و بسیار محمود شاه این معنی را قبول نمود و بنا بر آن امیر توت که در کان نیز متعاقب امرا از آب توت بهادر کشته
خان با ایشان می شت و بهادران چند و زار لشکران امیر حسین بخار استلا یافتند و محمود شاه با اتفاق پدر زن خود علی بیور که کینه و از امیر

و در آن ایام چند اوقاف همین شریفین نزد امیر حسین رفته بطریق الحاد جواب بنیافته بود و آنرا سبب عیور فرمود و در موضع بنیاد که مسبقه می فرمود
واقع است ملاقات صاحبقران چندی صفات غایب و مصلح علم که انظار ملاقات سلطنت است مشکوک و در زمان مصاحبت بیان کند آنکه توجیه
حیث شلت غایت منتهی حضرت صاحبقرانی بوصول آن عالیشان است که از لوازم تعظیم و تکریم و با بعد من بذل عقل و تحقیق تاریخی نگذاشت و او را
حرمین را بعد از آنکه در محاسن مسلم داشته مدت العزمت بایشان در طریق را دست و خلاص سلوک نمود و چون شایسته او رکت و تاج فزین
او عاج رسید شیخ محمد بیان سلسله و در بند وی قراره بگویند بیا یون پیوستند و در منزل علم شایع نمود و ای بدخشان و امیر و بجا بود وی که از قبل
حسین بگوشت قندار شغال داشت ملاقات رسیده و در سلک سایر ملایان آنسان اقبال ایشان نظام یافته و برین قیاس امیر حسین و خفایا و دیگران
از سالکان سالک بهلولی که از امیر حسین از رده بود که بر این گردون اساس آمده و قریب سلوک پیوسته شده و نظم بدرگاه آن شاه و الاثر از دهنر
کشوری سرور می رود بخدا بی حدش بسته بر یک میان برای دعای کشاده زبان و بعد از اجماع امر او اشرف صاحبقران ستوده او صفات
سبب خوش اعلان و دلدار شده عان را که از اصل او کلامی قان بود و با دیشای الوضیای بعین بود و چند و در بخش و سوره و لود و سرور بکند و بدو بعد
فرایغ از آن امور توجیه کشیده در شاه راه امیر زنده حکم که عالم شیرخان بود و با جلیل و حشم و در سلک سایر حدام شرف نظام یافت و حضرت صاحب
قوتی تا یکدستها در ظاهر بیخ فضا رکاب با وج هر ماه و اراضیه عساکر نظریه آن ملکه را در میان گرفته و انظرین مستحق و پیکار شده و
در آلات کارزار زنده و در روز اول بر سوار فوجی باده و تره سواره از شهر بیرون شایسته رایت محاربت افراخته و شاه زاده بجا
با کمر شایع بهادرین میر تیمور که در سن شانزده سالگی بود از غایت جرات و همت و بر ایشان باخته و او و جعفر بن بوی آثار را قدار ظاهر ساخت که
عجب دوست و دشمن شده و چنانچه باین امکان تری بهشت پایش سید کار جانب دیگر سر بر آید و آن بچه در آنش یافته عانی زخم داغ
گرفته و شاه زاده دست در دامن انگلیسی زده مطلقا اضطراب فرمود و روز دیگر که شش و نیم بعد از شتاب بر سر نکاح افراخته و بعد از آنکه
فرز زاده کارگردان از جانب دروازه مشرق بهضمت خود و راه فرار چشتری که بر بروج انحصار فرار گرفته خود عانی میکرد و بگوشت صاحبقران
که یکبار اعلام جنگ و پیکار ارتفاع داده روی تعلیم بنده و آن نهاد و از جانب امیر حسین عایفه را بجلالت تیج جبارت اخته از شهر بیرون
ناخته و بعد از هفت روز از نیم خبر داد و بر بجای آورده و اخلاص ملوک طریق گریز اختیار کردند و امیر حسین ناچار و کسار بر ناصیه زد و کوشش مشابه
فرموده و در حصار فرو بست و زبان نیار شده و صاحبقران سرافراز بنجام داد و کس دل از ملک و مان بدو شد از کمال کار در اطلاق و توضیح
سید امیر که بجان مان با یکدیگر نام شرف زیارت بهت الله در یافته در آن مقام واجب الاحرام با شغاف و ابرام و نام قیام نماید و بگوشت حضرت
این مجلس را بجمع رضا عای داد و فراموشی صا در شد که هیچ آفریده مزاج امیر حسین نشود تا هر طرف خود اید و در آن امیر حسین برین عانی
نمود و میان خوف و رجائی با دو ملازم از قطع خبر برون آمد و نوکران را به همی خول ساخته بالای مناره و همه جامع شده که نیت و چون صبح عساکر
رسم غازی بجای آورد و جمعی خویش طعمه دهند و آن شب را در تخرک و سختی کاسب که کرده و در طلب گشته خویش بر طرف بیگشت بجای طرکه زانند
که کسان شب که بر بالای مناره بر اید و طرف و جواب اردور احتیاط نماید که سبب نظرن در آید و بان چنان وی بالای مناره آید
و امیر حسین را آسجاده و دنیاخت امیر حسین که در ایام قنایت هرگز نمی کند مریان هیچ بهلولان نمیداد و در آن محل از خوف تکریم مراد و بی سلطان
در دست آن شخص نهاده بود اعیانیک و ادایمیده و اگر در کمان خویش شرط عساکر بجای آورد و بهیمات بهیمات تشری تو شنبه بر نکرده و انور
چو سان بهنایان با مدونش سرکش بالای مناره و بلند چیز از نظر غایب گردانده بعضی از حادیم واجب تعظیم در محل این بیت نوشته اند از لغات عجیب و غریبه
نیت بر سر مناره از شر و دوفغان بارو که گمان شد من آنجا کشیدم اشکارا الهه چون شخص از مناره پان مدتی حال آنسان صاحبقران
عالیشان و دوید که نیت حال عرض ساینه و فوجی از اطفال حال کرفتن امیر حسین تا کوشته روی بسوی مناره آوردند امیر حسین چون دید که زاده امیر
از پیاده و سوار با شیان ملاقات شریف متوجه ملازمت اندازد بالای مناره بر زاده و در سوراخ و در اسجد فرزند و بنار که در آن محل دست و در گردن
جانش زده بود اندکی از دامن مانتش بیرون اند و طلبکاران بالای مناره شایسته او را یافته مراجعت کردند و بی شکاف و بر او سجد بودند و پیش

از کشته

کشته شد

و امیر حسین را که سر کبریت و ارباب اسکندر فروغی آورد دست و کمر و بنده مبارک صا حقران چاه در آورد و در آنجا که ام سرگردان آستانه خاک نشاند
 امیر متو کورگان را چون چشم بر امیر حسین افتاد روی بپا آورد و گفت که من از تمام رنجین چون و در کشتنم جفا های او را کان کم کن انکاشه و متوکلان
 امیر حسین را در مجلس سرود برده بخیر و خدائی آغاز صلوات کرده عرض داشت نمود که امیر حسین را من میباید سپرد و بعضا میباید در خود کعبه و کبشتم متوکل
 کورگان و در سنگین بخیر و کوشیده در آنجا گفت و شنید صا حقران غفرین را بداد و ایام اتحاد و مصاحبت امیر حسین را به درخت فروغ و قطرات عبرت
 بر رخساره مبارکش و اندام میرا بجا میآوردی که بواسطه مجارب ایام بر نیک و بیطاعت انام واقف بود که در آنحضرت را مارت نجات امیر حسین
 کرد اب بلا تصور کرد و کوشه چشم بجا بست امیر متوکل و بخیر و خدائی اشارت نمود و ایشان عرض پرکار دیده را در یافته و در عتب امیر حسین نشاندند
 با بیعت انال اقبال او برداشت و در شش نیا شش امیر متوکل انقطاع داده خاطر انان بر فراغ سا خفته قطع کرد و در اقبال بر سرچ کشید
 که هر صراحتش عاقبت رنج نکند که انما و فلک نای سرودی بر سر که بنده عاثره بر دست و پای او افتند و دو سپهر امیر حسین فان معید و نور
 سلطان با خانی که دست نشان او بود و بهار و بقیل رسیده و دو سپهر دیگر جهانک و ملین سلطان بنه و ستان که بخیر و در عتب متوکل عالم آخرت
 کرد و بدو جریک حضور بر رفته بنده و ان سیل فتنه خزان و دفا بن امیر حسین را با خاتین متوکلان او بارودی بپایون رسانیده و در آنحضرت سر
 ملک غانم و خضر قران سلطان و الواس غایت امیر سران سله و ز اسلام آغایت امیر خضر سیوری و هفتای ترکان خاتون را در حرم خاص های
 واد و سوخ تنقش آغاز خضر شیرین میان راهبرام جلایار دانی داشت و دلش و غار از نه جهلم و عادل ملک و خیر کعبه خدائی را با میرا کو بود و دیگر
 نمایان و دختران امیر حسین را باز و دوج امر و عقربان نافرود و دنا عوسی است بهر که بر روز دست و دافوش شوی کند و جریانی است چشم
 که بر ساعت چشم بر دیگری افکنده ملک دل برین پیران عو که در هر بنده نو عوسی است که عجبی و اما دست و این واقعه علمی در رمضان
 بوقوع انجا مید و حصار بنده و ان موجب فرخ صا حقران کیستی نشان و ران کرد و به کشتار و در بیان جلوس حضرت صا حقران
 معقرون بحصول اصناف آموامانی قال الله تعالی قل اللهم مالک الملك توی الملك من نشاء و ترسخ الملك بمن تشاء
 متوکل مالک الملك و الجعظیم صانع قادر جبریم ملک سید بدین داری نیک بختی حمید اناری که فیض عدالتش عالم جویست
 ارم شود و در علم عدالت برافراز و برسم علم جهان را اندازد و زایش شمس عدل و شمع جاد کشتن دین حق کند با د انش چشم چون برافراز
 عرض و دشمنان بنود زار بر تراز جاع طع کیم و در بوب سیم چون ششم و ستان را و بدو نو جانی رسد از وی هر یک حسانی نظرش مان را چون
 سازد که وطنی بیک نظر سازد اگر کم اهل علم و لغوی را مقتدایان دین و نیارا بر خلاق دهد سرفرازی خود بایشان کند هم ساری بنو عیتر
 کمریت کاش پر و داری و فاجاش در ده دین که بهست بیا سپس کند خبر خیر و احسان سپس و چون صاحب دولتی چنین در آن زمان
 میمنت این خبر صا حقران کیستی نشان قطب السلطنه و الخلاقه امیر متوکل کورگان کی بود در آن ایام که در ایشان قدر و تصابها جانی امیر حسین را در
 نوشته نشان و دوان و الله تعالی ملک من بشاء و مشو خلافت محمود و توران و ایران را نام نامی حضرت نوشته بنایج و در چار ششمه و از دهم و چهارم
 در صان سده امدی و سبعین و سها به موافق است بکین شغری سبی و چهار سال بنسی سیده و سادات عظام واجب الاحترام مانند افخا و دیر الانام
 سیده بر که و ده و افخا و انشای عشق نشان داده ابوالمعالی و خان داده علی اکبر و اعیان امر الواس جوی مثل امیر شیخ محمد و له بیان سله و در امیر زنده چشم
 امیر و امیر و جلایاری و امیر و کینه و خدائی و امیر و دود و خدات و امیر سار و فاعلار و امیر و جلایار و شاه شیخ محمد عثمائی و غیرهم را شراف و اعیان
 که در قیله اسلام را بجمع نمودند بر سلطان امیر که کورگان نقی نمودند و در ساعی مانند کوب طالع مسعود و زانی شال اخرو و لعل طالع امیر متوکل
 تخت پادشاهی را بوجو همایش زیب و زینت دادند و سرداران و قبا بل چنانچه رسم و عادت متوکلان است را نوزده زبان به عاشقانشان و کشتار و کشت
 سر اسر و در آن زمان زمین کشیده نصف بر سار و دین بی نهایت بیکت بکلمان زبان یکشاند و نوزده زبان به عاشقانشان و کشتار و کشت
 همان با نادم نتاج زارند که بجزم اعراف و دل و لی نه کانی ز خدمت محل نه ما جا که انهم و توشه میاید که بندگان و عا وند کار و چون حضرت
 صا حقران بر بنده سلطنت و جهانیا را متکلی گشت ابواب خزان و دفا بن امیر حسین را که سالها بسیار بدست حرص و علم انداخته بود و کبش و دجوج

از کان دولت و عیان حضرت طبعات حتم و طایف خدم را مواهب فرودان و عطا یار بکران و ادبیت رعیت را انصافش آبا و شد مخفی
سپاهش می شد و هر گشت از یزد و بختان را که لودزم خدمت می کرد مراستم جان سپاری تقدیم می رسانیده بود و دنیا سبب بند و مراتب این همه شرف و منزلت
گردانیده و چون انشال این مقام باز پرداخت حکومت خراج را برادر سپهر جام بر لاس عنایت کرده و توجیه تمیز کرده و بعد از وصول متوفان آن مکرر
مانند رسمش انعام و احسان ساخت و به سارت شهر و صفا شوی فرمود و این همه بهر حد طرح انداخت ذکر سخا و لغت زنده جسم ابروی
و کشته شدن او و تقدیر ایزدی امیر موسی که در وقت توجیه حضرت صاحبقران از شمرتد بجانب بلخ از نوک پایون تکلف نموده بود بعد از
استماع خبر قبل میر حسین روز پنجگرت که تاسر گردان بوده بالاخره از آب گویه عبور کرده در شیرخان زنده جسم پیوسته او را تحالف صاحبقران غفلت
باعث و جوگشت و در شمر که صاحبقران کورگشتی قریباً می نمود زنده جسم طاعت فرمان مکرر بهر ترفه زشت و امیرمیر کورکان خواج و بیوسف
و لدا و لای تو ابردی نمایان بهار راجه بهیضت زنده جسم شیرخان فرستاد آن خردایشان از مقصد گردانید و بنیض مع پادشاه بهشت کشور رسیده انش
خشم چمن و اندام بافت و بالکظر از آب گویه که شمر غنای بطرف شیرخان یافت بعد از احوال صرا آن بلده زنده جسم از گردن پنهان کشته میرا و
ابرودی بعضی دیگر از حاکم نوینان از شمر جرم خود ساخت و عجمان طاعت کشاده میرمیر که کورکان مجلس ایشان را بعد از عادت معهود کرد و ایند
و سپاه دست از احوال باز داشته زنده جسم می بردی زنده در مقصد شیرخان بیرون آمد و امیر موسی را همراه آورده باستان دکان با پیسر بر سلطنت
پسر و پادشاه پورش پذیر زنده جسم به شمر عواطف بدین مع ساخته نوبت دیگر نام ایالت شیرخان را در مقصد اختیار نمود و دهان غایت بد
صوب ماورا و انهر العفاف داد و چون شهر تبرسید نظر عنایت بر حال امیر موسی انداخته قامت قابلیش را بشرفیات فخره بسیار است و حکومت
ایل و اوس را بر وی موقوف گردانید و در شمر که ت دیگر زنده جسم با خواج ازاده بوالکاکار می نامی عجمه تبر رفت و در آن محله و دست
بغارت و تاراج راورد و بنیض جرمش صاحبقران را که می رسیده جنای بهادر و غوغنا بهور و الی با بالکشری بخت همه را بدال و با سار
خجکت به کشتی فرود نام و تنگ بدین شمر حاکمان بدین خرم از فرمود و چون در شیرخان از وصول بهادران دستخوان خبر یافته براسا میر
از کشته پادشاه و عجمان از ایشان شب جای فرا از آب کشته آن سپیل را ویران ساخته و چون زنده جسم با بنیض جرم سپاهی سپاه و
فرین دیدند تبرسید و روی صوب کور راورد و بر سر خیمه خند و بعد از آنکه بمان بل رسید بطرف راه مانده حال خود خراب یافتند و بنیض
گشته در آن محل دیران لشکر سپه فدا زعفت دست قدرت تیر باران راوردند و آن بد بدیشان غلظان اسب روان در هینب و ابل در شتاب
خود را با کشته و جمعی کثیر از خیم کجایان شعلسان در میان آب جان دادند و زنده جسم باولی پرده و زنده از مردم فسرده باسلکات
رسیده خود را در شیرخان انداخت و با حکام برج و باره و دروازه پرداخت انکا صاحبقران عالیجه امیر عاکو بر لاس را با سپاهی کرد
اساس بجا بر شیرخان فرستاد و امیر عاکو فصل نمستان در آن کار پایان رسانیده چون بطایفه لشکر با روی نمود زنده جسم سپاهی عجمان
ان چهار دیوار حصا بیرون آمد و امیر عاکو را همراه خوش بایه سر بر علی پرده زبان شفاعت گنا با نش کشید و امیر صاحبقران کشت یک
از سر خون زنده جسم که کشته کوشش را بدین بخت و پند بسیار است و سرش را از منبر منبت بلند ساخته گردن پیش بر میان بست و علت فاج
در قامت قابلیش بنشاند سب تازی را و انعام فرمود و بعد از آن سال صاحبقران توده خصال سپاه بطرف موهستان کشید و وقتی که در آن
دینا و غفر و موهستان منبر سلطنت مسطوف گردانید و منزلت دودن کوری شنید که زنده جسم با و او سخن و در خضر میوری و امیر موسی و
ناوه بوالکاکار می و پنج ابواللیث شمر فندی با هم عهد کرده بجهت سوگند خورده اند که چون بوضع ترسان رسد جانان فاشان بجا
گردانی رسانند و امیر عاکو بطلب حکم طاعت را حاضر ساخته بعد از تقدیم لوازم پیش و بوث گنا و امیر موسی شفاعت سر ملکات خانم
که خواهر زاده او بود و سپهر میوری با التماس امیر سیف الدین که خواهرش را در حبال کج داشت از بسیار است بجات یافتند و خان زاده ابو
الکاکار از انسب نمایان نوبت دستگیری کرد اما موجب حکم علا و دینا جنبه مانده روی بهر تیر آورد و چون برودت بسیار بران خود
ابواللیث متولی بود و مقرر شده که بکه رفته ساکن گردد تا بواسطه شدت حرارت هوا آن سرزمین اعتدالی و احوال او پیدا شود و زنده جسم را مقصد

[illegible]

[illegible]

سلطان

سلطنت رسید. ملحه به منوط گردانید و مقارن فتح صاحبقران طغرل خطیبه سلطانیه در مشورته شمع و شمعان برقی و باو بیرون
فرستاد و عادلان را که شمره را حواله داد و برادر اول ازین مکتوب مذکور شد پاید سرگردان و صاحب سادات و اطاعت فرمان واجب الاذعان کرده
ایالت سلطانیه تعلقی نوی گرفت و امیر محمد سلطان شاه جهت کوکمت و اعدا و تعیین پذیرفت آنگاه رایت طغنیانه را در ستمار بازگشته حکام آنجا صاحب
امیر ولی روی بودی که ریز نهادند و آنحضرت باز نمودن در آن ده ولایت و ولایت علی ساری سید رضی الدین و دست کمال الدین با جملها اطاعت طغنیانه
مبارست نمودند و صاحبقران ملکات عظام با عازر و احترام سادات عظام بنام و اقدام نموده بدار سلطنته سمرقند خرامید و تابستان آنجا
گذرانیدند و در ششماه بتسلطان نامزد بنیجر سری کردید و ذکر کوریش ستم ساله صاحبقران علی الاطلاق و بیان فتح قلاع و بلاد
آورد و با بجان و عراق و در آن زمان که بنیجر سری این قدم صاحبقران که کوشش عزت افزایی گسیان ارم بود و نقش فرمان حرکت سلسله
مخالفت قیام نموده بیک بوداد افغان با عیسی بیک و بغلی و قزاقی سر کرده نه توان شکر که اکثر ایشان در برته ضلالت سرگردان بودند و ساخته
سجانبه کور با بجان فرستاد و آن خود کافر نهاد و از راه در بنه بکجا که تیریز در راه و اشرف و عیسان ولایت بکله لغری سقین بکل حبش امیر ولی و محمود
غفلی را که پناه بدیا بجا برده بودند و در خاک ساقمت و ایشان بکجا حکام اطراف تیریز و در اخیر قرب کعبه بمکه دفعه لشکر داشت بنام نمودند و حاجت
امراء و نقش فرمان غلبه و تیریز را سرگردانید و امیر ولی محمود که کعبه بکلی افشند و کفار داشت بجان دست سلطانیه رسب و تاج را آوردند و در اجود و بیاید
و قیام فرستاد و آنچه آهسته آهسته قدم رسانیدند و بعد از آن زمان با بغیبت فراوان و اسیران سلیمان از زمان راه که آمده بود و در حاجت نمودند و چون
خبر از بنیجر سری بیع شریف صاحبقران که کوشی رسید غلم بیدار که بر ابل اسلام رفیع بود و در غلام رسب بکشان آمد و برای عالم را می تنظیم نمود
حاکم عراق و آذربایجان بجا داشته در ستمه شمعان و عثمان و بهما شوقی پارس علی امیر سلیمان شاه بن امیر داد و امیر عباس را با بعضی سپاه گردان مسلک
بعضطه و در آلله از داشت مجلس غلغلی بسیار از راه عالیشان سپاهی بمانند آب دریای کران انجمن عبور فرمود و بعد از فتح ستم از مراحل اوجی فرود گاه
مضطرب بنام عساکر که هر شکوه گشته سید کمال الدین ساری شرف و بکوش داشت و ولد خود سید غیاث الدین را ملازم مکتوب بجا مان ساخت و لشکر
حضرت ترک از آنجا بجا بک ترکو بک در حرکت آمده و در جود از جهات و احوال خود گردانند و حریم آباد را محکمه گردانیدند و بسیاری از درون
و معتقدان بقتل آوردند و ملک عزالدین را که حاکم اندیا بود اسیر ساخته تا در بعضی از آن معارکت قیتمو رجا و در آنجهت با سپاه و در خواهر علی بنیه
سیر بدار را از قلعه انتقال نمودند و مقارن آنحال سارق عادل امیر محمد سلطان شاه به کاره خطر بنا و شافیه خبر رسید که سلطان احمد انداخته و عازم تبریز
بنابر آن حضرت صاحبقران بجا بک آذربایجان بخت نمود و امیرزاده میرزا شاه کورگان بشیر و آهسته و سلطان احمد بعد از در بخت و در تبریز و از
آند عساکر مضبور و خوف یافته بهر بخت برق و مادر روی بجداد نهاد و چون امیر صاحبقران بر تبریز رسید عادل قاضی بکایت امیر محمد سلطان شاه و در
چهارشنبه حبس بخت بخت بختان ستم مذکور و عقیده و موافقت کرد و بعد از آن چندی روز دست قضا بخت جانش در فرود و بد و بر و ای که در خطر نامه بطور است
در خلال این حال محمود غفلی بخت حوزا و در ملک امیر ولی دانسته و در بکوشه با میر قاضی ایضا که در در و غفلی بود سپرد و امیر قاضی می سلم میرزا را با خود
ازین جدا کرده به کاره عالیشان فرستاد و بخت انجاست حواله کاره سربازی سران بر سر که سپاهی خود نیاید بر بد العتقه آن بستان صاحبقران بکیتی
ستان در تبریز بپایان رسانیدند و چون حسن و ثابت و سایر در برج میزان نزل کرد به صغیران ولایت را در جمعه محمد سلطان شاه که در و صوب بختان
روانده و از نرند و دره و در جو بر نهاده آتاب ارس بول ستم و المکات بکشت و تحصار کرنی رسید و عساکر حضرت تاشقیر بکایت محکمه گردانید و شمع
حسن را که مرد از صبار بود کرد آن ستم بخت آرد و در بن قیاس ملحه سمرقند و قارص گرفته و بران کرد و از نگاه مانچر رایت طغرل نشان بر تو کوه
بر کرجستان انداخته سپاه اسلام طغرل غلغلی را بضر تیغ جبار و کفر ظلم نهاد و از تراج نمودند و بسیاری از ایشان را بچسب المها و فرستاد حاکم انفعول ملک
بفرار داد به کاره صاحبقران عالمی آرد و در فرمان و اجبلا اتباع بر طبق فتنه و الوان قیام دارند که او را مقصد نگاه دارند و بعد از آن خبر رسید
نشا طکار فرزند و چندان جوانان کوزن و آمو و آنچه در هر که هیچ آمد که سپاهی بک کثرت پس از آنکه از تبریز انداختن و تیغ اندان گفتند دست به پشت
ما نمودن شکاری برده بر کردیم که فریب و کینه کشند و در جولاغ و و سیکله کشند و در آن یورش اماره عازر و نو بختان کا مکار اطراف و جانب ولایت

ولایات کربستان را تاخته و کفر و ضلالت را نداشتند سالها تا ما بکوب چایون پوستند و چون غلط نظر حسره و حالیکه از آن مقام فراغت یافت
 عنان برینت بصوب تشلاق و فراغ تاخت و در آن مقام پادشاه اسلام بر وفق حکام مقرر نظام را می پسین بکشت با کلمه و الوعظ الختمه زبان الهام
 بیان بصفت بقراط علیقی کرد آن ساخته اورا بعنوان شریعت عزاد عوت فرمود و از میان آنوارشاد و فرمان فرمای داد و عباد فرود ایان بر سر
 دل مقبوضه تاخته ضلالت را بر و شای بدایت تبدیل گردانید و بخت عقیدت فایز شده کلمه توحید بر زبان گذرانید و پادشاه صاحب ثانیه تالیف
 دل بقراط را از نو از سر گرفته و بخت عالی بخت بر تشریح کجاست و حکومت دلائی را که مستقل بوی بود و بیک مقام هم صفات از دانی داشت و معارف
 انحال اولی ملک شروان امیر شیخ ابراهیم که بکلمه شاد و قدم دو مان از سار ملوک کفران ممتاز و مستثنی بود و بارشاه جعل نیک اندیش کرامت خاص
 سیان مان از راه انعام و مدح کسای بدرگاه عالینا شتافت و بمساعت نماید و بوقی شرف سباه بوسی در یافته و پیشانی لایق توفیق
 بفرموده رسانید و از جلالت کرامت بدیع کلمه بفرموده و در آن ظاهر ساخت کی انگه در آن یک نام که از هر عین از خاص بقدر می شکیش میگردد و غلام خوب
 منظر مقرر صاحبقران والا که در آورده و خود در میان علایق است و آن مقور تمام شد نظم علایق می بمان بشت بر و بکمی بنیم خویشین و بشهر
 چو کل شاه بکلف از کار او از آن کرده شد کرم باز را و چون صورت اخلاص امیر شیخ ابراهیم نوع قول یافت صاحبقران دوست نو
 اورا با صاف الطاف اختصاص داد و در تمام ولایت شروان و تاج نا اقصی البرز که در قبضه در اختیارش نهاد و در بعضی از قایع کور
 سته سال صاحبقران کیتی شان و بیان معا و دست انحضرت جبه عصیان و طغیان تو قمش شان در بهار شریع و
 ثابین سیمجاه که لشکر سیزده و یارین در طرف دشت و بیابان حرکت نمود و پادشاه دشت قماق تو قمش شان در سیم سیان در جمایف حقوق و بر توفیق
 کورگان کشیده لشکر کی کران زاده در سیم صوب از ریحان روان فرمود و از بخر بعضی صاحبقران عالی کمر رسیده شیخ علی عباد و امیر کورگور و عثمان
 عباس با دفع باغی نامزد کرد و معافیت ایشان امیر زاده و میرانشاه را نیز بدخواب فرستاد و امیر پیشرو به دشت قماق رسیده و دست بر بر و کمان
 باز دیده و دشمنان نیز بر تاربان کردند و نزدیک بود که بخلاف لشکر منصوبه تصور کردند که ناکا کرد و کوب میرزا میرانشاه پیدا شد و سپاه شاه
 را زده بکشت حمله از بیکان را کرد و زاینده بسیار می زایشان را بقتل رسانید و جمعی را اسیر و بکشد و به پای سر سلطنت تهمید و بداند میرانشاه که بکشت
 داده و در حقیقت حاجت از دانی داشت و فرمود که تو قمش شان را بکوشید که چون بین الجابین پی بدر و فرزند نایب است میاید که بر جان محدود
 بمان نایب قدم بوده و دیگر بایشان این اعمال تمام نماید که صاحبقران مجاهد کشته شد و بر بقعه بازید و ناخته بعد از آن هم روی
 بدفع شمر فرستاد و کمان آورده و ایل الواس را ناخته و حصار دیدن را کمر ساخته با زن الروم رسیده و با بچی باز ریحان فرستاده عالم انجا حیران را
 بطاعت و عت خواند و او سر کلمه تاجت در آورده و پیشکشهای لایق ارسال داشت در خلال این احوال ملک خال دین شیر در غصه و ان بخت
 باغی شد و عساکر حضرت آقا بجا صره و عمارت به حصار که غایت بلند و استوار بود و قیام و اقدام نموده بعد از روز و روز ملک خال دین بای عجز و اضطراب
 سران داد تا ساکنان قلعه ناصر الدین نامی را بر جو حاکم ساخته در مقام سرکشی ثبات قدم و زور دیدند و بیست و هفت روز زمان رفت و ایشان
 اعتماد یافته حاجت لشکر قیامت اثر قلعه را در خیر تخریب کردند و علی بن عثمان قلعه را بقتل رسانیدند و امیر و کاند خد و تخریب کشته
 که از ان پیشه ندها و دست ما مو کشته بر چند ستم و و کت سنگ از آن جدا نموانست ساخت و فرمان واجب الاتباع نفاذ یافت که بکشت
 ابر و بدست و نصف ریش ناصر الدین را تراشیده در در و کج او را کردن زدند و در کد کجی سنگ انداختند تا تمام لشکر روی گشتند
 و چون حدود و حوی و سلساس انجا بکوب کرد و آن سامن شکست ملک خال دین بر بخت تربیت سر فرزند و مالیت ولایت کرد و شان
 رفت و چنانچه در جزو نانی ازین جمله نیست نظیر یافت بعد ازین وقایع صاحبقران حضور جبهه در سیال منظر صحران شتافت و چون رقت و فوات
 انو لایت فایع شد آن باره همان نوزده و صوبه شیراز تاخت و در آن مملکت متفق و سر فرزند و مناصف تیم و ناسط شاه کشته بود که
 ناکاه را از نو از سر گرفته و امیر شیخ ابراهیم که در کور قمش شان باغی گشته و مان طغیان با و ج اشمان را رسانید و باران حضرت صاحبقران کوب
 لا و عاق و فارس کابل منظر کشته عثمان غایت بصوب هر قده منصف گردانید کشتار در بیان جرأت و جسارت سپاه او

جزو نهم

کتاب

بناکی بقیل ساند و دودار و دومان ابل ناموس را زوده حکومت آن و براندید به بلوان باز پرسید که در زندان جاسی بکیت مقید بود و مقوض نمود و کاخ هله
رفته چند ماه در باغ خانان پیش و عقب که ندیده و در سلخ نوال سال مذکور توجه طاعت پدید بر کردارند و در مصطفی فی مقدمه بدار سلطنته می رسیدیم
و در سنه ۹۰۹ حضرت صاحبقران را داعیه جهان بود که چند انعام تو قشمان لشکر در پشت قباقر کشید و اوس جوجی جهان را در غضب و تاراج کرد و اندک
امرا و نویشان را نواز و تهنیتی لفظ العسی جوید شدند که مناسب جهان شما بدید که بگوشان رفته بود و دستها در اعضا و دل و عقیده و جان خضر
اوهلان و انکار تو را قطع کرد و انجم را در غیبت موکب با بون خواند که ملکات کرستان و ما و را از لهر عرض ساند کاخا و متوجه پشت قباقر شویم و دست
قرن مغرور او این طعن با صبر رضا اصفا نموده در سینه مذکور بفرستادن تو چهره غولشان گشت و شاه زادگان سفید پاران و نویشان رستم کردار و
انظر مقدمه و باخود نامحدود و با طراف و الکاف و ولایات خود احوال و انکار تو را رسالت داشت تا جایی صماری و قهار را برانگیختن عالم کرد و دست
جهان نورد و محمود و پیکر سیاهی از نویشان را در محاذ کستیر مغرب تیغ و زخم تیر خور و زحاک ملکات انداخته و اکثر اهل اوس جبهه را غارتید و عیان
اطفال ایشان را بر سر افتاده و در سینه شنی و سقیم و کجای صاحبقران عالیجا امیر سلیمان شاه و خدا دجی و امیرش ایل علی خاں و برادرش امیرشخان را
با جمعی دیگر از امرای ایشان و بیست هزار سوار از سپاه جلالت نشان و جبهه قرار درین جهان جانب فرسا و ایشان را طراف و جواست غولشان را
جلالت و دهلوی نموده چون بفرمان کبودت انکار تو را بود و سینه ندیدند که دلیلی با تو با چاکرانی که با چهار صد سوار پیشتر بگری رفته بود و دشمن کارهای
قرالین و دوجا و خور و جلیغ و عقیده بسیاری از جانبین بقیل آمدند امرا اندیدی تحقیق این قضیه چنانچه در پیش و پیش از رسالت امیرشخان و ایشان را
ساخته انگشتها پشیمانیدند و از تو هم نسلو شخصی یافته شدند که معنی انجاش باقی بود و از نظر برادریان محبوم شده کز لیدین بعد از انجا به جوی پانچ جونی
رفته است امرا بعد از انجمنی انجیر مانند با در صرصر عقبش در گردانده و بجای راب امیرش سید معلوم کرد که قرالین ناک گشته و معروف نول کسمود کا
بنا و با شکرت خود و امرا روزی چند در آن منزل توقف کرد که کسان خود را از آب گذرانند تا با ایشان را بر درختان آن میشه نهادند و انکار خاں
انقطاع داده و در ترقه طاعت صاحبقران سعادت بنده باز شدند و چون ظاهر با بون فرمان ده ربع سکون از آن جمعیت کتی حاصل نمود و با
بصرت بات و دستان غایت و ابلیغیات بجانب دشت ابلهنت فرمود گفتار و نویشان توجه امیر تیمور کورکان بجانب پشت
و ذکر بعضی از امور که در دشت راه واقع گشت سلطان مبارز ان کشور دین و سر و سر فرزان فضل اندازی بدین علی العادین انجمن
صلی الله علیه و آله و المعصومین اهل دین این کلام مجرای مسامح ساکنان طریقتین میرساند لحنه تحت ظلال السیف و از لشکر و از این خیزه جنبه فرغ
بعضی بر یکجا میخیز شدند انکا فلان که کشتار و رفته دولت و اقبال از تجربه شمشیر ابدار و اصوات شمع آبی و آهال از نویشان شما
آمار و شنی دیده امید و غبار سر که بکار توان دید و فروغ حدقه سعادت جاوید را سوا شنب کارزار باطل بیدد با جمعی شاهی کشیدند و انکار
جهاو پیوسته هم بودی فرو نهاد کرد در باض ملک دایم دشتاد و ده سال پیشتر بود باخ مراد و متصدان این سیاق حال حجتی صاحبقران
تو در خلاصت که از بسیاری آیم خیال اکرمانی تا نهایت اوقات شغال و جهان باقی بموده چهره مقصود در مراتب شمشیر مصول سیدید و پیوسته
از غم موانی در جرات خاخر خاخر بازمیکویدند و جیت حوس ملکات کسی در کنار که رجبت که بوسه بر لب شمشیر دارند بنابر علی بدو و با شمشیر
اشی متعین و بهمان فرم پوش دشت قباقر بزم کرده خلال الفغات تحفه احوال سپاه ظفرال دخت و امرا و نویشان بکبار بیجان و لیکران با باغ
اسب و در و جوش و کیکر ترواشت و در ساعتی خود روزی محمود از تجربه نهفت نموده از آب خجسته عبور فرمود و آن نشان در حدود و شکست نشان
کرده در آن شام از جانب جبهه فراخ جبهه انحراف جبهه و مرض شده و نیز فرقه چهل و دامتدا یافت بعد از آن شام قریب و آن جبهه صفات
معان کمال امیرزاده میرانشه با سپاه خراسان بارودی و ظفر نشان محلی شده و در و خجسته و صفر نهفت و متعین و بهار که آفتاب و ششم در و خجسته
فرمان صاحبقران با تحقیق در باب صفا و غرور قباقر فضا ذی فتنه تیغ بجنبید ایران و زوران زجایی و با خجسته لای که کوشش ای غار طریقی
واقع مراحل که در آن موضع قراکان از غرور با بون جبهه فراخی تضامی آسمان گشت بیجان تو قشمان باستان اقبال کشیدند و بوسل نویشان
سبا و کاه بهر شتابه و زاده یک دست شکار و نه سر سب را به او انگشت کش گذرانیدند و بیجایی که در و خجسته نمودند و محض سعادت انکه تو قشمان از خا

و از خان جزی نادریم تا چند روز شد که دمو جزی پویش آمده در پیشه که درین نزدیکی است بر سر سینه و میندایم که چکسانه امیر تیمور کورکان عهد خواجا
باسی مرد نصیر کرد که مردم آن لاجو کارها که چایند باردور ساند و قماری سیاه و ابابیت سوار رسالت داشت که جزی پویش آن چکل را بچکی کزین
و قماری بان مردم سبزه بعضی را بکشت و برخی را کزین پیای سر سلطنت معبر آورد و پادشاه جوان بخت پرت به پرت خوششان از اینان معلوم نموده
و چند مرد و یکرم و دو شنبه غره جب کشاد را بایک رسیده بر سر پادشاه تا نای سیاه قتاب عایفه بر روی جسر و دره انیسان آب
عبور نمود و در آن آشپز پویش که باغ نزدیک است با بران فرمان عالی صادر گشت که لشکر را با کرج و شوش خود جدا نشوند و در منزل در کور مسکن
خند کنند و بر بنیوان چند مرد و یکرم پیش قدمه ناکاه او فرود آید و آن خبر رسیده که سه قشون از سیاه قتاب عایفه نمودار گردید امیر تیمور کورکان به میان بخش کرده
و ندب یار سرداران بنشیند و پیشتر فرامید و فرار از آن چکی گرفته بنظر افورده ساند و چون از خبر رسیدند جواب داد که تو شش مان سینه که در میان
لشکران شما از قنایا بست لاجرم بخوابد که شما را پیشتر کشد و آن چهاره با نگر است گفت که شش که بعد از آن بشیر باو فرامیام و اگر امیر سیاه
و منخر سخته اگر که فرمان حوال تو شش مان سینه فرامید و او جدا اند که مهر شده بود که لشکر در قرق کول جمع آیند و با جدا فریم خان را بنافته نگاه
امیر حلال حیدر بقرا و دی افند و سیاهی سیاه و از یک دیده خبر باز فرستاد و امیر تیمور کورکان امیر تیمور برلاس را با فوجی انبجوان ستم خوان بقرا و دی افند
فرمود و ایشان به شمال امیر سارست جنبه و از کل لای عظیم گذشته با میر حلال حیدر پیوستند و چون پیشتر خند کردی سیاه و شش را بر سر نشسته
ایستاد و دیدند امیر تیمور کورکان را که از کل لای عظیم گذشته با میر حلال حیدر پیوستند و چون پیشتر خند کردی سیاه و شش را بر سر نشسته
سجای ایشان بر اندند و در آن طرف سی قشون سیاه کل ایستاده بودند و امیر تیمور کورکان را که از کل لای عظیم گذشته با میر حلال حیدر پیوستند و چون پیشتر خند کردی سیاه و شش را بر سر نشسته
لشکر و منی صحت در عرب ندانسته پای با کشیده اشارت فرمود تا مردم و پیشتر از آن آنها و لایا بگذرد تا حد جردن بقیعت اتباع کجی تیمور
یافتند و همان بزرگاب او شافتند بقیعت سینه کنگان در خوشی آمدند چو کداب قلم کوشش دهند امیر تیمور از غایت حمیت و بیوز
پای نبات بغیر شد و بزخم تر خارا کردار دشمنان را آنقدر باز داشت که اگر سیاه از لای و کل گذشته تا خود پای بند ادم اجل شده بزخم ستری امیر
بر روی زمین افتاد بقیعت پریشان شد شش ترک و ناکت بر تیغ بگردون بر مدافعان و دروغ و دران مسرکه بر یک است پادشاه کار برلاس چنان
خواجه و جده آلات نیز بر جبهه داشت سینه مدافعان آن حال با تو علم ایامون حال صاحبقران بود و جضالی با عایفه از ابطال حال بر و حصول بر کسار
انداخت و جمعی از اعدایان و کسبالی آداب گذشته با فروختن شش جرب برداشتند و سیاه و جلا و زنگان خاکسار را منهدم ساختند و امیر تیمور کورکان
بار و در نصرت شان مزجت نمود و جمعی را که در مسرکه لوزم شجاعت و مردانگی بتقدیم بر ساندند بودند با نواع تربیت و رعایت تقود مسرکه لوزم
و خوشیانی کجی تیمور را مملوای عواطف سید ریغ ساخته مناصب او را بشاه ملک و لد قیامی اندانی داشت و هر بزرگ بایامون و دهر و ایدر باده
و چون مزین بشاه بود که ربابات نصرت آل بصوب شمال پیشانیست بجای سیده بودند که در شش پیش غروب شفق از طلوع صبح صادق لایکشت
و در انوضع بنگام بودن خوشید در بیروج شمالی با قیضا و شریعت غرا غاصت و واجب نبشود **تفصیل** سیاهان نوز دیدن و عدل
شاه منازل با صد گشت دران نایده افش و ادکام که بودی دران توانا کسج و شام دران بی کران وادی بوالعجب نمی بود و در
و قاتل شش بقدر چون صاحبقران کبی شان از ان نزل نصرت فرمود و جتی پویش که تو شش مان سینه فرامید و او جدا اند که مهر شده بود که لشکر در قرق کول جمع آیند و با جدا فریم خان را بنافته نگاه
بصرف خود کشید امیر زاده و مرشخ را بایست بزرگوار و پیل انیا از پیش روان ساخت که خود را با انجانان ساخته تا ایشان را توقف ضرورت
و امیر زاده بوجب فرمود و غمخیزه روز دیگر خرا که در خطای طریق سیکر رسیدند و دستة جنگ و صفات گردیدند گفتار و در میان
بقتدیه سیاه و حماره ایشان و پادشاه در حوا **تفصیل** صبح روز منتقام که لوی کوشکی آفتاب با افق منسج و فرزند
طالع گردید و منادی غایت منسج الاواب ندای فرخ افزای ان منتقامه بآدم الفج کوشش امیر صاحبقران را ساند منبر حیدر شریف شریف
بقیعت سیاه نصرت عایفه گردید و در موضع خند چوبخت قول ترتیب داد و زام با سیدی بیرونی بقیعت اقتدار یکی از سرکشان را نادر نهاد و قول
آدل تبر طاعت سلطان محمود خان زینب و زینت داشت و قول کلام که حاتم مختصر بود امیر زاده و محمد سلطان را بایت است با فراشت و سیم

و در میان
امیر تیمور
کورکان

جزو تهمین سلیم

شاهنشاهی و مقتدر برات صحبت از دیوان و ادا و خدمت فوئینین که است شد و در شنبه ششم ماه مبارک رمضان از شهر خراسانی بزرگ و فعل ولایت
 بجا داشت و در اوقات مرضی آنها اتفاق افتاده بود و پادشاه عالی که کرج فرمود و چون دفعه و فروری بهمن سال که رسادت و اتفاقا ایلام خضر از
 است که او بگوید و در میان ارماع قطع فرموده و روز شنبه بیستم خرداد سال است و با و مسکن کمال آن گشت و در بهمان روز در قریه ماکالت اسلام سید که
 که پیش ازین برسم ساله نژاد و لاد سید قوام الدین رفته بود تا آنکه سید عیاش الدین ولد سید کمال الدین را با برادر که جهان بنیاد و رسانید و چون سید کمال
 الدین خود از ملازمت تعاد نموده بود و انش غصب میگوید که کان شغال یافته بازندان شافت و چنانچه گذر شد غلبه با ندر سر که در بهمان فرجه ای
 و محل محض اولاد سید قوام الدین بود که در سادات را با و در آلته فرستاد و کجا عیاش غایت مجاب بر جان یافته و سید قوام الدین هم در محض
 و سید شمس الدین شامان از فرزند اصحاب جعفران که از حضرت اخلاصی استان شد و دایست ساری را بجهت فارغی محض گردانیده و مل با سکنه شیخی ولد
 از سیاب جلای مستلم داشت و در درخت چینه سید و چهارم صفر از کما کوج فرموده اند و دهان و بهمنان بری رفت و حکم با یون شرف نفاذ یافت
 که سنا و دکان مالیکان امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد انبیا و امیرزاده جهانگیر با و غلامی را سر کرده و پیر عراق و دند و ایشان بقرون و سلطان
 رفته و کفر آن ملک را از غار طینان محصلان مالک ساخته از سلطان بنیکر دستان شافت و دفع شرف قطع و طریقی آن کوهستان قیام نموده و در
 از انموذع شیخ علی با و در صرب کار کردی که کرجی بود از عالم مصلحت فرمود و شاه دکان را با یار کیمس شاه که کار کیم کردستان بود صورت حکم
 روی نموده عیاش بکران بلازمت حضرت صاحبقران انعطاف داد و در حال این احوال پادشاه سوره جهنم انشود که ملک غیر الدین و آل درستان
 حقوق به حق قبل سید ساخته و دیوای تمامت سلوک نماید بنا بر آن حقن جان و توجیه وضع و کشت و بعد از آن از حرم پادشاه ملک خلد الدین دست
 از ملک و مال باز داشته و دیوای صوب کریمه و آنحضرت از لرستان شکر شکر شکر شده و در درجه شنبه بیستم رجب الاخره مذکور که ارباب چادران
 عبور نمود و به نظر شهر در میان انگلستان فرود آمد و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد با شکر شکر غلامی در آن منزل بکوب جای یون پیوسته که شاه و
 عالیجا به صوب شیراز فرامید و بوجهی که در جزئی آن ازین مملکت مذکور شد شاه حضور را مغلوب بلکه مغلول گردانید و عیاش بر نصرت و از او شیراز رفت و اما
 حکام آل مظفر در آن مملکت مبارک دست نموده بعد از چند روز و اندک شسته و حکومت شیراز را عیاش با و امیرزاده محمد شکر کرد و او که شکر شد
 روز جمعه و جمادی الاخری بکتاب بهمنان در حرکت آمد و در بوجهی که شته با و بسیار فرمان شهر را که لعل آل مظفر است نفاذ پذیرفت و روز شنبه
 بیستم رجب که حکام عالمی قیام بقبل رسیدند و امیر صاحبقران بر ملت شیخ ساری را دو غم به قیام انزال فیال اصحاب عیاش و از آنجا به نصرت فرموده و
 بجهت بیست و دوم در بهمنان نزول نمود و بیت روانی بجزان پایا حادث شده هنوز غمره خورز یا بر سر جنگ و کر توجیه امیر متوجه کورگان
 بجانب بغداد و بسیار بعضی از وقایع که در آن اوقات و دست داد چون در آن اوان که امیر متوجه کورگان نفع بلا دعا و داد
 با بجان و خراسان قیام نمود و سلطان احمد جلای از دولت اسلام بعدا قاصدی بدرگاه عالینا بفرستاد و اخبار طاعت و ایقاعات و آنحضرت
 کند بیت بلند بر تفرع عراق انداخته و سید و ششم ماه رجب به نصرت و نو پوچ از اصحابان بصوب بهمان در حرکت آمد و چون در بهمنان حمایت
 صبر و تامل و عیاشی و کشتای ولایت رسید و در خطا و عیاشی و نشاط و انبساط داده زمام حکومت ماکالت از با بجان و دیوای به بند با کور با توابع
 و لواحق و رفیقان قدر شاه داده که ماکالت میرالدین میرزا نهاد و در روز سید سید شهرشبان از بهمنان نصرت فرموده و در شاهره چند کاه با شاهره
 صید و شکار پرداخت و در اوایل ماه مبارک رمضان بدشت قوای شافته با سارق محمد رحمان چشم و کعبه رجبی محض جسته بود یکبار فرموده
 ترک که از منم ساخت عیاشی بهمانیت گرفته شیخ متوجه با و در کیمیکان را عیاشی نموده و جمعی کثیر از ایشان کشته میوک با یون پوست و در کیمیکان
 و در بهمنان صاحبقران کیمیستان از دست قوای با کشته با ق قیام شافت و عیاشیان ماه و در آن مکان بیابان رسانید و در یک هفته عیاشی متوال
 سزایط و لوازم در بنده قیام نمود و بعد از دو روز شیخ عبدالرحمن امیر عراقی که از عالم شایخ روزگار بود از زو سلطان احمد که سزایط و لوازم
 و امیر متوجه کورگان عیاشی و احترام برک قیام و اقامت فرمود و شیخ قیام و دیوای دولت اسلام را بعباری لایق آورد و در کیمیکان که آورده بود و غم
 و چون سلطان احمد از مظهر و سکه نشسته بود و با و کشف او و غم و نظر بر قیام امیر متوجه کورگان بکشت و شیخ کلفت خاص و انعام اسب و زر و نوک

برکت نصرت
 نشان عیاش
 سادات سزایط
 جزو دفعه خراسانی خاص
 و اسلام

اشراق را فرستاد و بخت قشاق ملازم دیندار شد و ان گشت و افواج عسا کفر طغیان مانند امواج دریا در حرکت آمد که در سم با دیوانان زیاده کار
در گذشت نظم برنجید از جای صاحبقران بلز زید خود زین و زمان نهاد گشت از گرد لشکر سپهر کوکبی که صدم شده و مهر و چون صاحب
قران منصور که کاتب مسور رئیس الدین الالبی که چندین بساط صالحت انجودا و باز و زود تو قشاقان رفته بود باز آمده بعد از اقامت مرا تهمین
بوس نامه خان را بعرض رسانید و بنابر نگه داران رفته بخان نوشت که بر تو قوم بود و چ را شفت سلطان صاحبقران و بعرض سپاه کم فرمود
بر حسب فرمان واجب الاذعان نظم کشیدند بر دوش مروان کار ز زبانی داودی زرد کار نشسته بر نازیان بیخ فوج محیط تهور را در بوج
علمها بر آید بچ بلند سدا ز شمعها و مبریده بند امیران نهروکان بی درنگ کشیدند صفها مابین جنگ لشکر کشان خود و سپه
مرد و فو سینه صد هزار و کسارت مسور که عرصه کار آن سپاه کوخورد در دامن الزکوه و قیامت و از اینجا نادری طریقی بیخ فوج سپاه
در قتل دست چپ و بران صاحب کوه که بر کوه و قتل دست راست شامل در بای طرم و کثرت و آراستگی آن جنود نامعد و مبتدا بود و کس
شأن میداد که هرگز لشکری آن مده و عدد و یک موقع نباشد نظم جنگی سواران پولاد پوش زار بر ناز طرم آمد بجوش بجلوه و ساد و در آن غرض
گاه بمقدار یک بیابان سپاه و صاحبقران هم اقتدار محو فامون غایت کرد که بر برایش راهبوار او آگشته از بدایت طلوع حسره و غایت
و سارت تا بسکام ظهور و شانی غایت و در تمامی بهادران مول و جوانغا و بر نازغا و رانغو و طرغاب کنگر و آید و بهر فوج که میرسد و از اینجا
را نوزده و لو از مده و شایع می آورد و اسپیکر شد و چون آنرا که فراغ غلب حاصل گشت صاحبقران عادل آن سپاه بر دل انسانان مراحل
پیموده و در شایع راه بهر فوج از بهادران تو قشاقان و دو چای میخورد و در قتل و غارت مقتضی میکردند و تو قشاقان کیفیت حال توقف یافته با
سپاه بیکران فروان برنجین همدستان حساب دان تو چایمیدان زدم گشت و در کنار آب قومی بنای رخ شیشه بست و دو جامه دیشانی آن
و دو سالک طریق جهان بی در بر یکدیگر رسید و زول نمودند و آن شب با صبح پاس داشته و در آن خلت و تلاش نام و نیکت بودند نظم
دو لشکر دارند و شایع را و می گشت که فردا کند و می ستاره که از بر سر فرسهند که آسمان خست بر در سهند گفتار در میان محاربه
امیر تیمور گورکان با تو قشاقان و نظریاتین بعد از سعی و کوشش و استقامت در باب گشیش روز دیگر خبر عاود کرد
آبک لشکر آخر علم در کار ساخت بلند شورش اندر میان غلبی افکند گشت روشن بزرگ تو قشاقان حیل انجم از گردن گشت
صاحبقران کسین ستان بزم زدم تو قشاقان بر تو لغات بر خند و تو سپاه انداخته بدو نوبت اول بهت قول کل ساخت و قول بزرگ با نیز
محمد سلطان سپهر سنجک با یون با بیت و بهت توان ایدان دلا و در و دران جلالت اثر و در عقب لشکر علم غلبه بر فراخت نظم نهروکان
قلعه سپاه جهان گشت در چشم مردم سپاه علم در بر صفت زان سر فراز بر صفت بود جامی طریح باز و از اجابت تو قشاقان با تعان شای
زادگان جو می نژاد و امر اغضف نهما و صفها مرتب ساخته و ملها فراخته چون بفضای میدان رسیدند با دعو و رنجار پندار ششم کین
تیر گردانیدند نظم و زان سوی خان قیامت شکوه بپاداش در بار است کوه زدم نهان پولاد پوش دساید بجهای قیامت جوش و
نیزان قاتل با جلای اطلال حال اشغال یافته با جمیع صاحبقران نظریات رسید که کوخواران و بیکت بارق اطلال واقعا و دوا و صونی و غیر
انروان سپاه تو قشاقان از جانب بر نازغا و نازغا و لشکر طغیان خسته و صدای کیر و دار و افغان حرب و کازار در محم کیند و
انداخته و حضرت با قوت نهایی خاصه عثمان مدد میسر یافته تا افغان از صولت بهادران تو کلب با یون گشت دادند و از آن بیت بهت
تقوون فوجی ایشان را عقب نموده که کینچان چون بعولی رسیدند عثمان را بگردانیدند و عسا که منصور جمیع با کشته یافته را بهر تیمور گورکان
رسانیدند و جو بهت فو تا سپریشانی تبدیل یافته لشکر تو قشاقان بی تماشای بر حضرت حمله آوردند و در دیکت بود که چشم نمی رسد در آن
شیر شیشه و غا میگردانیدن سارو با فغان فدا می ولی بهت کرده با پنجاه هزار فادرا اندانان سستم ز فرود آمده دست بر تیر و کمان برده و کین
دیده و در زخم افغان را بر جامی باز داشت بلکه بهت بهر تیر که شفت او در گذشت یکی نامور ببلوان کشته گشت و محمد زار و در دیش غلبه
و تو قشاقان و چریک ایدان را از با کین افغان گرفته و پیش امیر تیمور گورکان آورده مانند جبریم بستند و متغایب الله و با فو شان و فادرا به

اولین

بیاضیگر کرد و او میگوید که در آن زمان که میرزا شاهزاده را بکامب خراسان فرستاد و سر قندش از منیت شهر سبب اعطاف داد و ما مبارکست
 چندان که در کشته گزیده انجا که سیلا سلطان ارتوج رفت و در آن مقام امیرزاده محمد سلطان را بکامب فارس و سواحل دریای خزر فرستاد و
 بسیاری از قلع و برهنگ را دیده و محافل آن بیخ بنیدرج بیکه را دیده و مظهر حضور با خیا و محصور بجا دست رسید و به کیم پیش تبرکات لایق و دستها
 را بقد شرف عرض رسانید و در آن شناختن صلت با دختر خضر خواهر او علان در سوید می دماغ صاحبقران کامران پیدا شده جمال مسر خضر را
 شمع جهان را که در آستان اقبال ایشان میسر میرد و با او از عواطف حضورانه فروغ فریفت و او را محبوب غیث الدین ترخان نزد پدرش روان ساخت و آن حضرت
 از محضرت سبستان خانی نظیر بنوده بهر هم سری صاحبقران رسانید و بعضی مبارک از سیلا سلطان ارتوج کوچ فرموده بر غزایران کل فرامید و در پائین
 همان سال یعنی شش و هفتین و هشتاد و یک که گشتا قضا را بر غیر فرموده آن منزل فردوس و ش نافرود دختر خضر خواهر او علان شده نگاه میرا لجا بگشت
 و از آن سبب چون که شش و دو یک فریچین ساس تیشا طرح انداخت و در آن ترخان بر سر زنا بعضی الاوار خواهر احمد بیوی هوش سرکه از اولاد
 محمد بن حقیقت است رسمی اندر عمارت عالی ساخت و در درخت شنبه غره بریح الاول شده خانه الدین ترخان از افغانستان باز آمده دختر خضر
 خواهر او علان را که کل فایم نام داشت و زبیب و رفیق تمام و کل سرون از حیطه او بام بار دوی تاجوان رسانیده و صاحبقران که در آن غلام تربیب هو
 فرمان فرموده تا بن شرح طهران بر می بگرد از عهده او و او را بکرم کرد و دیند و چند روز بعضی سرور گذرانید و چون خبر و سپهر اورنگ شتاب هفت
 بیت الشرف خوش کرد که حضرت نیز دوی او را و محصور بهر فرقه فردوس بخند آورد و خطای در حین زوال از حال کجبان و دمارس و نایدت ناگهانی
 در همه حال ملک جاده و جلال اعلایس مصرع امید تازه و دولت قوی و محبت جوان گفت و در میان او تو صاحبقران کیستی
 سنان بکامب محاکمات پسند و ستان ریح اعلام جهاد و تقویت دین و دفع شرک کفار و تودین موجب بعضی اعلام و تقاضای عبادت حضرت
 رسالت بنا بر آنکه که خلافت علی را به سبب جاده و خلاست و اعلای سبب صل بد رجالت آمانی و آمانی به صاحبقران مظهر و اسرار و ریح
 عا مایو فی باس بن عدیت غرا و جهاد و قتال کل کفر و عدا و اسبابی از اظهار اظهار و او لشکری قاصع اصحاب شروفسا در وی محبوب پسند و شای
 نهاد و امیرزاده عمر و لیدر میز نشاء و در ستمت حکومت باز داشته و آمو که گشته عثمان کیان براده اند از سبب اعطاف داد و انقلم بجهت
 اعلای خود اعلای چنین چنین کشتاد و با ناکت دین و بهر لغز و پای فلک کشته از غره گزانی و چون موضع اندر ابصر حیاتم درین مقام خبر و
 عالیجا بگشت طاقتا از مردم آنجا بیستم و او را بی بدرگاه پادشاهی که عرض کردند که ما مردم مسلمان را کفار گویند و سیاه پوشان را مسلمانان
 ساخته و هر کس که در او می فرج اندکی اجمال نماید کشته می یابن اطلالش میسر بدست زمان را پس روشن که دهادی بر نود و نداشتن در سراسر
 از شنبه این سخن حق مصیبت و عجزت غضبت خسر و نه در حرکت آمد و آخر زکشته با بعضی از لشکر مضمون بکامب آن کفار ایلغار کرد و موصوعین
 و طاع منین آنجا بخت بی دین از بزم ترو وین در خبر تیر کشید بسیاری از ایشان را بر تیغ جاد بکشد و اموال و جهات صلح را از عرصه نسیب و مانع کرد
 قیت پس از کشتن اعلای و ضلال نصیب پیکه کشت بسیار مال و غایب سعادت سبب نظر کپی بلند از روشن مبارک آن غزای دین که بر کشته
 محبوب حق تعالی نشاء فرمود و او را در سنار بارافرا خستند و کجا بیت آن غره را که در ماه مبارک رمضان شده مذکور و قیامت آنجا بر سبب شبت
 ساخته چون میرزا کورکان از وضع شرف و تودم با دختر اقبال حاصل کرد باغ و قیامیون پیوسته و هو صوب کل آورد و بعد از فصول آن سیزده خیز
 در غره رود و برین قصبه بایک ماه و پنج سپهر برین برافراشت و در چهار شنبه غره ذی الحجه مذکور و از آن منزل ای مبارک در کجا
 انساب آورده و در در چهار شنبه نوحی قلعه را بریاب رسیده و در باب تعمیر حصا ایتام فرموده و در عرض چهار روز از آن امر فرغت روی آورد
 و صبا جبهه جبهه هم ماه مذکور صاحبقران میوید حضور بر ایسی بود که آن را تخت روان گفته اند و شده که در حقیقت کشت و چون بجای در واز سید
 از نورنه بالا نهاد پشت در واز سیدی بعضی حضرت انداختند و از آن کشتن تیرا سپ رسید اما که در میان حسن و سعادت نشد و سید و نایر
 ختم پادشاه را فرودخته و از دروازه دیگر بکلیت شتافته با مذموسنی فغانی و اتباع او که مقدم قبیل کرس و سرور در حصا رود فرود آمد و در
 بران در ساعت آنجا بخت را معینه و محلول گردانیده و بهر بیعتی بی سعادت که میر بکامب کشته و کشور کشته بود و با خازرب نمود و چندین

اندختند و بپندیدان گشت بعد هم چهار پیش آمده پس از آنکه کمال تسلط و متورس باشد بر تنویرشاده نمودند اما طلیعه ندیدند و در محبت پادشاهان و شاهی
ایشان شده در روز جمعه ۲۰ صفر ۱۰۰۰ و در اولین پنج سحر اجداد و بی ملازمت حضرت صاحبزاده شافت و بر سبها و بوسی سلسله یافتند و سحرهای تاریکی با
زنیهای نیز شکست که در حد مات او شرف قبول پذیرفته با تمام عاجز روزی و کمر صغ و خضر زکار سرافراشت مقدار کمال حسی را با بیابان و دریا بگویند
پیش ازین از این یک پیر خجسته سحر کالی را با بزرگ شمشیر کشیده بود و تیغ انتقام پیا بصرت فرجام معقول شدند و بخیی موجب بر سر مرد مدعی کشیده را در
را و در اولین کمال الدین و دوسر و در سلخ صفر درواز باز گشته اند و شاهرخا غلاف خا بر گردانیدند و با در و پلین پیچیده شده پیا و طغر قرین روی مخصوصا
آوردند و نوبت و یکرا تا ای طغمان طلیعه و کلید و در آب ارسال داشتند و غره ماه ربیع الاول امیر شمس نورالدین و امیر الله و اجنه بختیقلان امان
بمهر در آمده را یان کرد و ای ای کمال نمودند و با هم کشش و خسر و انداختن و قیام و سبها و جهان بوز غلغل طغیر در آمدند و میان ایشان و پندیدان بی محبت
روی نموده و افراد الحرس فتح و طغر پرچم علم اهل اسلام آورده و در بزرگها تیغ جفا کشیده تنب و تاراج در خانه ایشان افتاد و تمام جادستان
اشهره با تنب غضب محرق شده در آن دیارند و در آن زمانند و یار و محمد لک لک الفتاره و کرگمچی از حال ملوک هند وستان و انتقال
حکومت آن بلدان سلطان محمود و طغر خان و بیان و وصول شیران پیشه یکدی بعد از طغرانی نازل بدار الملکت و بیلی
چنانچه در جمعه مانعی پس در گرفت سلطنت مملکت و سی کشور و سی عشر و سبها و خلق سلطان علاء الدین میباشند و چون بواسطه طولی جل آن
پادشاه و عدالت این علم غریب محبوب عالم حضرت برافراشت فاضلی مکرر تقدیر و خوس ملک دبی را سلطان محمد تغلق شاهرخ و عقیست و بعد از وی
امیرش سلطان محمد شاهرخ بر سر سلطنت نشست و سلطان محمد شاهرخ در سی و پنجین سالگی بمکه که گشت بر فکرات انداخت و آن ولایا
ناگهان در بار و در خجسته کشیده و صیغه ساخت و او پادشاهی که بر صاحب سخاوت و در دو دیار بربت و رعایت فضلا و شرفا اتمام نام میفرمود
و مولانا جمال الدین بن حسان ملکوتی بنده رسیده و عقیده در هر پادشاه و در سلطنت نظر کشیده که مخلص نیست شرفا آتی جهان باشد که در جهان
بان را محمد شاهرخ تغلق شاهرخ و سلطان بن سلطان را جنبه خصلت شاهرخی مولانا حسین الدین محمد معزری در تاریخ برآوردیده است که چون بر حسان این
مطلع را بر سلطان محمد شاهرخ خواند پادشاه فرمود که مولانا حسین کن که من از عهد مصلحتی ایات این عقیده پیرون نمودم و تمام کمال مولانا را در مجلس نشاند
و اشارت کرد که خداوند فرمای زربا و در در مولانا حسین تا امیرش را بر شود و ایشان بوجوب فرمود و مغموم و چون زربا مولانا جمال الدین
بلند شد بر قامت و بایستاد و این حرکت سلطان محمد شاهرخ گفت که دیگر درآورد و در کرد و در جی چپ نه با قافش بر گشت مهر چپین
گفتند بزرگان که هر چه باید کار و وفات سلطان محمد شاهرخ در ماه ذی الحجه سنه هجری چهلین و سبها و رفتی که انحراف بنده میرفت اتفاق افتاد و در
بیت و چهارم محرم الحرام سنه هجری چهلین و شمس سلطانی فرزند شاهرخ قایم مقام گشته روی بطرف دبی نهاد و در آخر عمر لاخری شده و کوه
بدان بلده در راه سلطنت بروی قرار گرفت و عباد شویب و فتن بهت ارام و شکستن پذیرفت و بعد از آنکه سلطان فرزند شاهرخ غاندر کار بود از قضا
او سلطان محمود بر سر ریاست نشاند و طغر خان که از عیان امر او سلطان فرزند شاهرخ بزرگداشت و متبادر داشت صاحب اختیار ملک و مال مملکت
و چون سلطان محمود و طغر خان از توجیه و کسب طغر نشان امیر صاحبزاده خبر یافته با خطا رسا پیا و رعایتا عدت و اہبت پشمار مستعد جنگ و پیکار
گشته بایستاد و قرار بشود رعایتا مستعد و صاحبزاده کمال از رعایتا و استسکال انعم واقف شده بعد از پنج خبر عیان با به کرد و در میرکاب
دبی انصاف داد و در دشتا و راه بر بلده و عقیده که میر سید جان و طغر خان کمال و طغر خان را با تنب غضب سوخته حیا و اطفال بل صنادل با تنب
میکرفت و بعد از این صاف تیراقت و جور را بنده و کجا رسا با رعایتا در روز و شب نیست و نام ربیع الاول سنه ۱۰۰۰ از آب چون یکدی
و متوجع علف را در حصار لونی گشت و همان روز در خطا بر طغیر سید و شیومی که موسوم میبوی بود و کوبک با یون را قدام استقبال نمود و شجره اشد بارشاد
عمل و در بین طریق را دست سلوک داشته خود را سید صاحبزاده را رسانید و سایر مردم لونی از غایت شقاوت و نادانی بر سر حاکم رفت بر روی
کشیدند و لشکریان اطراف قلعه را نغز زده و در عرض و وسعت گشته و خیر شرفات آن انداختند و کفار از انسلما نان جدا کرد و عیض تیغ جفا
ساختند و غره ماه ربیع الاخر صاحبزاده را با در حصار لونی طلب آب چون رفته در برابر جهان نامی فرمود آید و جهان نامی عبارتست از عمارتی

تیره و تاریک

خبر

که سلطان فیروز شاه در دو فرسخی دلی بر بالای کوهی ساخته و آب چون از دامن آن جبل میگذرد و در ویرای صوابهای صاحبقران کوه گشتا می آید
نماشای چشمه جانی شده باشد و قصد سوار زرم نامی این صوبه شافت و آن نزل را تحت افزای نظار کرده و نظر معانی در آن رشت و پادشاهان کرسیت
و لا حظ فرمود که جبهه هر یک را که در موضع قانی راست معادن انحال ملوکان با چار بر سوار و جوش پویش نیر که گذر بر سر پادشاه و جوار و مسیت و جبهه
فیض انبیا در دستان غار بر شهر پرنه از امید نه نزدیک رسیده و صاحب تائید از آب جوی رود و مسکرتان یون شافت و قزولان سپاه
نشان خیزد و جبهه سوار با صاحب نظر مردان جلالت اثر مقلد و معانی غلامی معالغان قیام نموده و هر یک از آنکه آب آمدند و در موضع
نازده قتل التماس یافته امیر تیمور گورکان بویکت در و اند و در ابد قزولان روان گردانید و ایشان چون آب گذشت زرم یکسان میان نزل
در صند و سوزن بسیار زایل گشته اند و خسته و معالغان با بی در وادی گزینها در وقت انهم بکشت پل کوه پیکر که بشکام میکار بر شهر گشت
دو هزار و سی و دخط و بخت و سقط شد و آب بکسی است اروق این صورت نفع و لغت وانی گشته و پیکر انباشت دادند و در مجسمه تیمور
برج انسانی نوک صاحبقران در طرف شرقی که نزل کردید و در موضع شاه زادگان کامکار و اماران و اعیان سپاه و اشرف درگاه راجع
در باب توره و با سابق سلاطین با بعضی کلمات در صندانه بر زبان آورده و شریط زرم و میدان داری و لودنم حرب و تیج گذاری و بیاری رایت
و تقوی لاتی تان کرد و مسیت زرم و فرقی گشته گشته شد زهر لکه کوبی غشته شد در خلال این معال نشاندگان سود و مصالح بعضی آن غلط و اریه
و جلالت ساینده که از کس آب سینه با این مرحله زیاده بر صند نه از نظر انبیا و آن فراسرشته اند و حالا در وادی میان این صند و ویکس که در وقت
مصاص با بالی دلی می نمودفته انگیزند این سخن را زخمه و فرمان واجب الاذعان صد و بیست که تاسست اسیران با قبل سانه و هر کس کشتال
این مثال جمال یاد و ارگشت لاجرم تیغ جانی خانه رشتانی کرده و روایت قل صد نه از سندی گشته شد و مولانا ناصر الدین عمر که در سلک ارباب عالم
انظام داشت با آنکه بر کوه گشتی پنج کرده بود و در روز باران زده کافوسندی طمعیته خراسانت و در شمار لویای فرقه فرسای را در انجا
دلی در حرکت آمد و کس آب چون قتل سپاه و در بارگشت و روز دیگر صاحبقران بجز و برانند با آب که گشته انظر و در جوش مسکرت
تأب شد و سیاقیان موجب فرمان واجب الاذعان جبهه رعایت فرمود و در وادی میان یون خند که گشته اند و از شامی درخت و چرصدی
مرتب ساخته و پیش خند که در میشان و یکدیگر بستند و خیم افراخته و منظر جنک و یکدیگر بنشینند کشتار و در میان محار و جبهه و خط و
با و الی و سلطان محمود و صباغ و کوشیده بقیم ریح انسانی گشته و واکب انطلق کایدات سانی طالع سده و تیغ فخر و سوزن شب سینه
سلب را فینداخت و با بعضی عینی لغات و جوی انباشت نمود ای ان اندیک الدین تعالون فی سلسله صفات کیم میان بر صومعه جایدان میدان غلظت
منوب و مخصوص ساخت راسی قشاب مشرق صاحب قران فاق و توان لغات بر کازار بند یا تیره داری انکند و بر باره بلند نموند و اندر لغات
سپاه و لغت شکار و امیرزاده پیر محمد جان کیر و امیرسلطان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر خراب و امیر دیکار و بلال و قماری و سیاه و الی تیمور خواجه
سپهرده جالغاده انصورت امیرزاده سلطان محمود و خان و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده حشیش سلطان و امیر جهان و شیخ سلطان
محبوبه و کوه کرد و در برابر امیرزاده بسم و امیر شاه ملک و الله و در مکرگشت درایت نظرات خاصه که حضرت و لقب سپاه و از یون کیوان
در گذشت جبهه قلع سپه شاه حضرت قرین بر افراخت رایت بخرج برین عثمان تاب شد جانب دای سینه شمشیر کیم ملک برای سینه
شوی و دیگر حسود و بوی عیان ساختن کیم حسود و خود با تعاقب ملوکان در قلع شکربانیا و دوشینه با ملک حسین الدین ملک باقی و کوه
داد و به خط سیر و در عهد طغیان و میر علی حاکم کرد و با ده هزار سوار شمشیر گذار و مسیت هزار چیل هزار سپاه و هزار روی سیدان قتل آورد
و ناده اتحاد و عهد اعتقاد بنده یان فیلان کوه پیکر که شیطوره که عد و اندا بعد و مسیت میر سید و در نظر نامه چیل از مکتوبات و در مطلع حسین
میت هزار و اندیکیت میت آن فیال جمال مثال اسپان ابطال حال میر سید و اماران کوه بنده و ستان فیلان کوه توان با کیم و سلاح راست بود
در پشت شسته نند انما صند و فدا شکم ساخته و در بر تخت و در بر صند و چند ناخن بخش انداز شسته و در مداندان در بدلی و
صف پیلان ناده قتل و بدال اتحاد و جبهه صف زنده پیلان پولاد جوش می کرد و سر سراز از جوش و اگر چه لشکر قیامت از جنابین

پس دولت صاحبقران کورگشای صحنای دشمنان قوی برچشم کشیده بودند و عده بای جهات کلی سیرگشت جلالت ازیم گشته تا چون پیش از آن جنگ
 چلیده بودند و در باب جهات ویدار و صلاحات کردار آن جانوران خرابت از بسا لغها شنیده اندیشه عظیم داشتند و خلوت عین خیال از این
 محالات نپنداشته و در خدمت پادشاه و کار برین جنبه نباشد و در وقت تعیین موضع تعیینان چون حضرت صاحبقران را رها در حالشان
 و ضلالت و محال کان بر سپید که جای شکار خود بود و خواجده فضل الدین و لیلولا مالال الدین کشی و مولانا عبدالحق میر تقی عثمان الدین خوارزمی جواب دادند که
 جایی با وضعیت که عورات بکامو باشد آری بیت کرد و در بهرام را در دل پارس میجو باید راسا زو لباس سبزه علی بداه صاحبقران مظهر نور
 که از این معار با جنگ بزرگ ساخته تا وقت حمله خیالان سبازگان بود که بکب نصرت نشان انهارا در راه بریشان سازند و چون غیبت از بی در
 جمیع احوال شامل کرد که از آن سوی سپید آناه و پیش از آنکه احتیاج بخارج شک شود سپاه نصرت ترک را کل فتح و فروری در میان ایشان
 و دیده آما را فی مطلق مظهر کامرانی و شوی پذیرفت بخت بیک فتح و غفرش جلوه کرد و خواجده آلداد در کیفیت حال بسپار احوال نگه داشت
 و شادی و صحت و وقار طریق صاحبقران بک افغان بدو مژده و از باره عالم نور و فرو آمده از روی نیار و کویت نماز کرد و در حسین علیا
 بر خاک راه موده از کرم بخش مظهر نصرت ساخت خود را در اجابت و هائیم تر نسوا با طاعت گشته بدلی قوی و بی فسیج بای مبارک و در کباب
 سعادت افشا کرد و در علی سلطان و بی الوان بخشی و سپهر موسی و کمال را با چندی شون را با طالع جان بداد و ادا و بیاد و حال نگه داشت
 در ماکر نشسته بود که از حضرت صاحبقران بی نسیان کان مبارک پهلوانی بدو مفرستد و ملاست فتح و فروری باشد تا لاجرم چون بجایعت بدیشان
 پیوستند مظهر قوی ماکر گشته سوخت بهار و سپهر خواجه کوچ علی با در و الله داد و نصرت تمام ری جمعی دیگران شیران بیشه کارزاری و کبک کاشته
 و چندانی صبر نمود که مسخاری پیش از ایشان گزشت آنگاه بیع جلالت اخته از آن کین بر و انفتند و در حله اول قرب باصفند کس را بر خاک ملاک
 انداختند و از رانغا امیر زاده بر چرخه رانغا خانان آخته نشیمن فیصل رسانید و طغای مان را در بارش و در منور کرد و اندیشه و سپهر کین دولت
 قاهره شاه زاده فیصل سلطان و امیر زاده سلطان حسین و امیر جهان شاه و عیاش الدین ترخان میمنه حنجره که کین ملک خرا الدین و ملک بانی بسا
 که چنین پندار می نمودند و هم گشته و سایر امرا و دیوان صف پستان زده بر نیم تیور و فرقه خرم ارد باصفند جان جانان حبیبیت و مجموع ساخته
 و بلبانان را از اعلی آنجا بر خاک انداختند و بخت بکوزی کی کرد بلی بنون پیر و کلبیا زانگون و شاه زاده فیصل سلطان و انکه درین باره
 ساکی و دینی قوی سپهر کبک و در و طلیعه نصرت از طلع و قتال صاحبقران و در حلال رخ نموده فرین بنده ادا و خفاقت و سر
 سبازگان با طعنه و بیم پستان تازی را و فرموده گشته سواران ایشان روی کریم کاتب شهر نهادند و بخت کرزان سپاهیان از آن سخته و در رسم
 پسند و شایکی کریر و سپاه حضورایت امداد و خراخته فیلمان سندیان را نه شتران قربانی در قاده و سیر گشته و در سبب یاری دشمن سلطان محمود
 و قلعان را بر تیغ سید روح که زانند و نظم سپاهان سزار و سپهر فغانند چون سبها بر زمین سر سپندان نیز با بخت ملت فرو ریخته جز
 پسند از درخت زترکان مصطفی اندر برلس بیچ آند که چو کا و خراس و سلطان محمود و شتر کهن نموده صاحبقران کینیشان کنار
 حوض غاصی با شرف نزول مایون اختصاص داده و حوض غاصی ساخته و پرداخته بادشاه و ریاد سلطان فرزند داشت و امداد و وسعت دارد
 که تیر تیر بر از کطرف آن بدیکر مایون رود را بنمودند که در آن غدیر در موسم پرنگال تاب باران پر شده غاصی مایون با بی و طایقانی سبب ایشانند
 و کاندان پیوسته و راجها با میمنه و نقدیه چون کنار حوض غاصی محل غضب سرداقت سلطنت گشت شاه زاده کان و امرا و نوغان بخدمت
 شتافته رسم شنیت بجای آوردند و آناه با جماعت و عیال سوکر کفر دولت قاهره از بر کس مظهر آمده و بدو عرض کردند و نصرت از فر
 لغم آهی که شای روز کار ملازمان پستان بادشاهی شده بود آب در چشم گردانیده و رفت نمود و زبانی سخن از ملاقات این گونه در
 باره ایشان انعامات فرمود و ذکر فرار سلطان محمود و قلع غاصی و تاج بدالملکت پسند و پستان
 چون عقد جمعیت حکام علی بنجم کشیت و برکت از لشکران بطریق حکیت سلطان محمود و پستان سبزه رانده و وطن شورت مملکت داشته فرار
 چاهه انداختند و در میان شب که مانند باطن کفر فخره و تیره و همچون ظاهر سپاه رنگت بود و شهر باز گذاشته بایت کریر را فراموشه و خیش

چندین

امیر تیمور گورکان در آغاز حاکمان خراسان و سیستان و بلخ و غنیمت مینماید که در وقت او و پسر او
خان که بی بی بی نام داشت و بلخ را شرف مشهور بود و دیگری خدایه را سیر کرده بار آورده و بدو صاحب جنگ شده و بیج آقا که هر یک از این دو
ثواب و ستی را بر بام این همه منسوب گردانیدند صاحبقران کبیر بنام بدروازه میدان شاسته در عهد که سر برآورده و حاکم بر افراشته و سادات
و قضاات و اکابر و اشرف و اعیان و بزرگان و بی بی سید فضل الله بنی که نائب تو حمان بود با اهل دیوان ملازمت مبارک نمود و بطرف معین قضاات
مزد و اندک شته بجان مان یافت آنگاه بود که کشور گشای و غارت گرای غنبد اواره را پیش از بدروازه بر آورده و صدای شجارت در غم طاق نیلگوئی گردان
انداختند و دست و پایی که بود بیکر عزیمت نظر که بخت تصرف شد و نظر از در آورده بود و بفرصت صاحبقران و الا که در آورده و اندامها مانند کسان
که امان طلبند و می بر زمین نهاده فریاد در دوزخ می شنیدیم ماه مذکور مولانا ناصر الدین عمر با اتفاق جمیع اعیان حضرت شهر در آمد و خطبه را بنام
والعاق صاحب قتلان کبیر بنام و دیوبند حضرت میرزا محمد سلطان زیب و غنیمت دادند و بخت شد ز نام او در دوزخ بریند و اقبال
اوروی نذر آینه و چون بنای این بیت بآب داری دولت بیای حضرت شاه بسال غارت کل فتح بنده شد بویا صاحبقران مظهر الوانیم
عیش و طرب را مستلوی شایط و در می خورند تا بنده رسانید و در زینت کدوست کای و جاهای می خوانی در کشید و انان شایع بیج غنیمت
شازده بیج آقا که مولانا جلال الاسلام با اتفاق جمعی از نیکیان غلام بر در دوازده شسته توجه مال مان مشغول بود و چند هزار سوار را
حضرت مقام رحمت تحصیل فرمود و غنیمت بدی را در انداخت و جمعی دیگر از گورکان غایان و نوینیان بهمانجا بر کرده و شهر ریخته و دست بسید ابدار
و مانع بر آورده و ابر چیده و در شمشیر آینه فایده نهاد و چون امیر تیمور گورکان بیج برسم فریدون و آیین کی در بزم سرود می نشست
بود و کسی بدینجا نمیگشت رفت که غنیمت حال عرضه دارد آتش در دلی اشتغال یافته و بندهایان جو حق اموال و عیال و اطفال را در آتش
انداخته و بخت و جدالی نگینند و تیموریان بر خیمه نشینند و بخون ایشان را چون می در جی می کشیدند و امراد و از با بسند تا شایع بیای
شهر در میانند و قرب بازو بر کس انداخته نام حاصل غنیمت و مانع مشغول بودند و در دوزخ که بفریدیم ماه بود و بیویان خود را در شهر انداخت
عادت عام دست داد و در بیچیم بنمایان غنیمت جهان سوز در شغال بود و هر فردی از افراد لشکر می اختلاف مرا بتم زنده نگرست و نفر
هند و اسیر کرده برده گرفته و از انواع لای و جواهر و دانی زر و نقره و لغو و سرخ و سفید و مقدار دست سپاه قیامت آناه را فدا و کج
و جعفر بن محمد در بیان حشر نماید در قلم و هر سه فردی که بکلیه گرفتار داشت و یکی را سیری می کرد و یکی را کند و سیم با جهان بیا بکشد و در آن
و مانان بهت مساوات گرفت و شرح احوال بیایع ماه و جلال سیده فرمان واجب الاقتال عهد و پیمان را بآب و عذبات را
از سیران جدا ساخته در میان شاه و از کان بقتیم نمایند و اموال مانع خوش برند و شک تراشان را حقه عاصه بیابان مضبوط دارند تا در طاعت
موجب عالی بفرموده و در مسجد جامع که آنجا ساخته خواهد شد کا کنند ذکر بعضی دیگر از فتوحات و احسان حیا ز کشتن
امیر تیمور گورکان بجان بانب سمرقند با بچوئی کبیر فرزند انا که بازو در روز افق بی را منزل قامت ساخت عازم و دیگر موضع و
شد و صدای کوچ در عالم انداخت و بیت و چهارم بیج آقا را بظلمت بیابان غنیمت بیابان با اتفاق افتاد و چون مرید و نیکو با و حکمران
حالات بناد کشتن بلیان بهاد و آنکه حاکم لاجورد و بخت رسید و دو طوطی غنیمت که از عهد سلطنت سلطان بختی شاه ما از نمان در دوزخ ملک
هند و ستان بخوری و شیرین گوئی مسک و دین غفران شاه با طلقه معالی رسانیدند و آن غنیمت که می بر قول قرآن یافته است مضبوط را با
عبور نموده در موضع کتبه بآوردند و با سپهر و قلعه شریف بساط بوسی سرفراز شده و شکسته می شایسته که زانیده با صفا و لطافت خیر
مخصوص کردیم امیر تیمور گورکان از منزل کشید و ولت آباد که معروفترین ولایت هند بود در شریف برود و در و رنوقت کرده و بی بخت
میرت که در شمشیر طالع هند است آورد و در آن زمان مولانا احمد بنام دیگری جمعی که بساط القله بودند و اطاعت فرمان واجب و
می نمودند و آخر ماه بیج آقا صاحبقران عالی نازید و بخار سید و صاحبقران از جنگ کردند و قهر و قهر غنیمت را که در شمشیر کبریا در طاق
بر خیم آید و بار بار البوار فرستادند و پسرش را با آتش کبیر بسید بر غنیمت بیت اگر صد سال که در آتش فروزد و جو بکیم اندر و افرمودند

وین و دولت مصروف داشته امیرزاده شایرین را بجانب دارالتسلطه همراه فرستاد و اضعافین بهم سعادت ابدی حسنه رساند و چون بمشاهده بیمارستان
جامع سمرقند فرایند و او بعد از مدتی اقامت و استقامت علی بنی الامام محمد و آلهم السلام و ذکر ششمه ارحام امیرزاده میرزا
صهرالدین میرانشاه و بیان اسباب یورش هفت ساله صاحبقران عالیجاه در پائین سرنه شان و تعیین و بعبارة شاه زاده
جلالت پناه میرزا میرانشاه که مقتدی صیقل مملکت ملاکوفان بود بعزیت صید و شکار میبرد و در شکار سوار شده و در مهرای مرید که بر سر
دروازه پسر بچه بایان بود و بچه فراوان مجتمع گردید و امیرزاده بمنزل داناخان و صید ملافتن فوج کوی زارنده که بفرعون بن رسانید و صید طبعیده
و اسب بریده و آن به سوار شکار شست بزن مهر کردن بر روی نشان دو و معروفیت حالت بهوش گشته بعد از آنکه آنکشت افغانی دست داد و او را
شده قطعه علی فاش بدین بختیم و جراح دودمانی بر او یافته طبیعی که در صدمه و ملاجه در راه بهو با عذر علی خطا کرد و در شانی دماغ شاه زاده زباده شد
افغان فعلی که محسن مردم شرف و عاقل لایق کمال طایفه کاکل داند و می ظهور رسید که بی بجه را وانی تو بی خون بکینانی بیخیت و حیاه با راه اسراف و افلاک
کجی بغیر سخی می کشید و در او حاصل تابستان که بواسطه مراتب هوا جویش در بر سارزان و دمان می یافت بی اثری چنان بجانب بغداد یافت و از غایت
سرعت و منزلت آنکه کرد و سلطان احمد بلا چون میدانست که در آن فصل محاصره دارالتسلطه شکل نام دارد و پای در دو مان و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
حرکت لغز و دو میرزا میرانشاه بغیر از تسلطام بعد ارسیده و در آن شامه و تر و متعاقب علی بایان بجانب کوه بایان آمدند و معروفی کرد و ایندند که
ملائقه را شرف و اعیان تبریز یکدیگر بعد بسته دایه غرضی و از دنیا بایران شاه زاده عالیخان بعد از دو روز در ظاهر بعد از دو و بصورت تبریز
فرمود و ابل فتنه و فساد که یکی از بچه مجبضه و تبریز شغال داشت معروفی تیغ سیاست گردانید و چون کجایان بدین اشتغال دماغ شاه زاده
آئین و عوق یافتند قدم توت و حصار پیش نهاد و جنگ و مصلحتی امری و قضایات از بایان را عارت نمود و تبریز میرانشاه قاضی اوقات
بعیث عشرت و طرب و شرب خمر و لهو و لعب مصروف داشتند ازین امور مملکت غفلت میوزید و در آن شاهرم محرم خورشید غار از چینی نهمت استبر
گفت و آن بانو عظمی انوشیروانی بعد از تبریز خیمه خدشت و در وقتی که امیر تیمور گورکان را یورش بند و شان بازگشته در پناه چنانقامت داشت به
سعادت ملاقات فایز گردید و حال ضعف دماغ میرزا میرانشاه را عرض فرموده گفت اگر دین اوان با بجه رایت نصرت آیت بر تو و حصول ممالک
از بایان نمیداند و احتمال قریب دارد که شاه زاده ملوک طریق مخالفت را پیش نهاد و بخت ساد و بایان جبات صاحبقران بسندید چغفات
بجمع لشکر با فرمان فرموده و با سفار و یورش هفت ساله ملوک کرد و در آن باب تدبیر نمود که شارد و ذکر نصرت صاحبقران کشت و یکبار
با بایران و بیان معقور شدن نواب و صحران میرزا میرانشاه گورکان بنا بر اسباب مذکور و حالات منظور پیشانکه میر
تیمور گورکان از غایت قوت و بخت رومی با سوادان هم طبع آورد و از امیرزاده شایرین و سید خواج و شیخ علی با در و جهان ملک و پسر بچه پولا و دابره
فرستاد و فرمان داد که آن قره العین سلطنت را کونیند که لشکرهای خراسان عازم آذربایجان شود و امیرسلطان شاه را پیشتر به دارالتسلطه تبریز فرستاده
شاه زاده موجب فرموده کار بندند و چون بکام می رسید نوکل فرقا از نزد صاحبقران مظهر لوا خبر رسانید که لشکر خراسان باید که بر شاهستان بکوشد
قطع مسافت نمایند که اردوی عالی مرتبت نظام و امانت و توجرت لاجرم میرزا شایرین چنان بجانب شامان یافت و امیر تیمور گورکان بعد از نیم
هفت میرزا محمد سلطان را در دارالملک سمرقند جهت ضبط ممالک توران باز داشت و امیرزاده اسکندر و لدر میرزا شیخ با ملکوت اندجان بعیتین
نمود و چهارشنبه نهم محرم شمس که اول روز پائین بود مطابق نقشان بیل صاحبقران چهل نظم برای صواب و بصیرت درست بآبک
سیان کرد و جست و در او و دابره کاب بسند شدن انساب سعادت بلند خدا فرستاد و هر طرف راستی خراسان زهره بوسی فامتی و رایت
بصرت کمال قریب حادث و اقبال انچون بخود نموده و هزاران مراد ملوکه چون بولایت عازم رسید موجب کمالی با او راه زده و بخت تو جیه را کرد
تا با حق برادر کرد که پسر میرزا شیخ محمد بعد از دو و امیر بخت با دو هزار سوار و عازمت شاه زاده روان گشت آنکه صاحبقران حضور از راه
نیشاب به مقام شافت و در بمقام خود ای در فتنه و با عازم فریاد آنکشت و در آن مرید میرزا شاه رخ که امیرسلطان شاه را حشمت پسر میرزا

فرستاد و مسمومانان نوشته در شلاق قزاق بحر منجانبان رسیده بر پنج جان مطلع صاعده شد که امیر الله داد و شیراز رود و نمره که شاه زاده را بدستور
نموده اند بسیار سارنده و امیرزاده رستم را بجای خود عالم غاس گردانده امیرزاده و چون شیراز را رسید غلبه و سید جراح و رستم عزاسانی را که غیر از آن
نقشه بود که کشیده بودند و خوشی را دست و پا بیده و مبارکت خود و محب مشرت و دار و شیخ زاده فرزند را معیت گردانید و نشان حکومت شیراز
را عقیبا میرزاده رستم بسمت عرب ارسال داشت و در مسندلی آن نشان امیرزاده رستم رسیده شاه زاده خان و عیبت بصورت اسلطف داد
و امیرزاده ملک بجانب قزاق رخ افراشته بار دوی بجا برون پوست آن اسلطان احمد جلایر که عالم بعدا بود و چون خبر رسید که امیرزاده رستم را بر
مسندلی بعضی دیگر زده و در آن عرب کشیده و نظری عظیم بوی راه یافت و در روز بار بعدا در بسته مصبوط گردانید و مختار آن کمالی را باریت
قوت دولت قاهره در بعدا و امری را غایت خواست روی نمود و شریک آنکه سابقا صاحب حق آن کشور که حکومت خورشان را بر سر و آن را
داشتند بود و او را بمقتولان اولویت مال عنایت حاصل نموده با برادران را بسته بعدا داشت و اسلطان احمد رحمت و رعایت یافت و در
ماهران و ارکان دولت سلطانی طرح محبت و اتحاد انداخته بر یکی را ببلع کراننده زاده هزار دینار را رسید بهر دینار بعدا بمحفوظ ساخت و از
عقاد و مقدمات الهی حاصل آن وجوه از دست نویسنده شنوان بر و رفتگی از نوکران سلطانی احمد کوره بهادر نام آن کاغذ را باریت
و پیش سلطانی بر روز اولا حفظ آن نوشته بودی که سلطانی احمد از شک نظر از صاحب حق آن والا که داشت یکی در برادرش کوره بهادر که در آن
محصله هزار دینار نام او نوشته بودند آن حال بدست خود گردانده و در آن وقت شنوان را بعضی از امر ایش قلع بن حیدر بنحضور حیات
ابروا فرستاد بود و بعد از این واقعه یاد کار و نواهی را از نو امر ارسال داشت و کیفیت عادت را بنام نمود و تا شنوان را تعقیب آورد و بدو
سرش بعدا روان گردانید و با بلیغ الحیل در عوض کیفیت قرب و برادرش از ارکان دولت و مختار خود را بکشت و در بعدا یافت و او
نظر بر روی خود بسته نگین را بدیند و با و بر چنان شی غاصه را که بر روز در غانمی آورد و بچکان می سپردند و با گشتند و چون سلطانی احمد از
تیره حیدر و بدین و بریره گذرانید شنوان را در خود تا بهفت بار که از نظر بلیغ خاص بن کرد و با بجانب و جمله بر دند و نیم کشی آنکس که
و بکنش کس را رسیده بهر تاج را بر یوسف زکمان کشت و پنج آفریده را بنیال اطلاع یافت و بدی تطبیق ایش بنحیدر که امیرزاده و غانکیان
آن راستانیده دعوت سمعی بخود زدند و چون سلطانی احمد را یوسف پوست او را بغارت بعدا و طبع انداخته باریت یافت یکدیگر بنحیدر و از اسلطان
گشتند و بعد از وصول سلطانی احمد از خارج آن مله چنان شده و بخت از روز بعد و اقمه و اسلحه و اسبان را از ناری زاده و یوسف داد و که از دوی را
گشتند و او فرستادنی و تا با یوسف سلطانی احمد و یوسف رسید که صاحب حق آن گردان اساس غایت منسج یواس دارد و بنابر آن اندیشید که
اگر لشکر نظر از سمید و روم و شام در آید بفرمانشان مسدود گرد و بعدا در انج نامی سپرده براده و بلیغ غایت روم گرد و بعد از وصول
ایله روم بازید که در آن زمان فرمانفرمای آن مرزوم بود آن دو همان بزرگ نظر شفقت و احسان گردانید و چند آتشکی خراج موجب و نحوه
اعتیاد بخود و اصناف الطاف بتقدیم رسانید و ذکر محض حضرت صاحب حق آن کسب نشان از قزاق امان بجانب کرجستان
چون امیر تیمور که آن فصل نشان در قزاق امان بپایان رسانید و موسم جولان کل و سمن در بجهنم چمن در رسید قزاقی فرموده با باریت ملک
ارامی شورت نموده خاطر قبال از فرمود کرجستان و بخریب ولایت کرجستان بیایان فرار و دو پای مبارکت در رکاب نظر نشست او در
مخت لشکر رستم و کین بلا و ملک گردان کشید و گردان کرد بر بختی اعتبار کرد و سپاه خون بر زمامت ملک او را زبر و زور گردانید و آنجا حباب
قران بجا بجانب دره آن یک کجی شافته جانی یک از خوف جان الهی با نشان دولت آشیان نموده و خازان بضرع قرین در اولویت
نیز آتش قدر و کین را فروخته و خرمن جمعیت اهدا و درین اسوخسته حصار از دست مفتوح ساخته و بنیان و جیات جمیع کثیر و شکران را بدست خازان
آشنا و مفتوح پوست که ملک گردان در حصن سوا غایت نشسته است و در وب اقلعه مانده ابواب سعادت بر روی خود بسته و امیر تیمور که آن
خان کیران بد نظر لغطف داد و چون گردان بر توجیه داشت بخت آشن و خوف بخت سوا غایت را باز گذشت بود و می فرار داشت و چون
نظر خود را در تعاقب بسیار می تابان و نوکرانش را تعقیب رسانیدند و گردان بر روی خود بجهنم نامی را بدو کاه عالمها فرستاد و او را

مقتضیات سابقه لوازم اعتدال و تنفعا بجای آورده قبول نمود که من بعد بر جای آورده شد که در این زمان و ثابت قدم باطله و مراحم کمال
 حلاوت و بدین فرقه نصحت مایون بجا بیاورد که هیچ اتفاق افتاد و آنکه در نیز حکم سابقه وضع که چنان که گفته ام میگوید که در آن زمان راجت بصورت منکول
 انصاف داد و در آن منزل همچنان حکم فرمود که ملک بکازرت صاحب فرمود که از یک رسیده الف قبل فرستادن خود و انظار اخصا و در و شوای می نمود
 و با صفا و عواطف و مراحم امید داشته و در احوال ایلدرم باریک که از فضا سرده و در مریز شکست و گشت استیانه نام یافته بود و نماز و
 و بنده یکجا و فایده راه داده و از پیش طهرت والی در بکازرت فرستاده پیغام داد که نور بعد از این ال مخرج بخواند فارجه ما ارسال میباید داشت و الا
 از رویاری و فایده یعنی فوجی از سپاه جزایر بدان عجب روانه خواهم ساخت که آثار با وانی و در آن و بار میگذارد و طلسم ستر صورت حال ابلهان
 در کاه ماه و جلال غصه داشت که در چون بر تو شو صفا جعفران حضور بر تخت و خود فیض افتاد و ماهر عالی با نیز بغیر و ستار گشته اندیشه و توجیه عجب
 و در مفرود و سخت با ایلدرم باریک به صیحت ناموشته ارسال نمود که اکنون مناسب چنان بنما که درین مقام تهنه زنی احوال بی نشان بازمان
 رسیده سلطنت در مایلدرم باریک و در جبر پان یکا خانه بدیع یکا تهنه زنی که بنام حضرت صاحب جعفران زبان کنش بدو پیش لایعانه و انشا
 کشتار و در میان رستخیزان مملکت در مایلدرم باریک بن عثمان بن داود و در کجلی از احوال ایشان تا وقتی که کوکب اقبال
 ایلدرم باریک بدین خبر جعفران فرمانی صعود فرمود از سرفران بلدان در مایلدرم باریک و در کجلی از احوال آن مرز بوم را فرمود که در میان
 معلوم نمود که در زمان سلطان علاء الدین کیقبا و بن فرامرز که از بن سلاطین سلجوقیت داود نامی را که زکشت تاجان با ده هزار خانه و در
 از توابع و لواحق سبیل از سبب از وطن با لوف جدا شده برده گفته شود و ولایت در مایلدرم باریک و بعد از قبول مقصد موضع مناسب اختیار کرده و حال
 اقامت انداخت و چون دو سال اوقات فرسوده غافل از اقبال گذرانید و در سلطنت کیقبا و در گذر نواحی منزل او افتاد و چندی پیش طغوش در آمده
 زبان بوال کفایت احوال ایشان بگشاده و داود که بطلاقت لسان و یکا ست فرادان سر آمد مثال افرا و چون دو پاره و پاره بیهوشون بن مقل ترکم
 نمود و بخت گذشت و سر وقت لشکران غمت هزار جان کرامی فدای مریز قدرت و بعد از ادای و عایف دعا و شاعران کرد که مانند کان در دشت
 صیبت معلول و سرافرازی و او از مریز کمرت و غریب نوازی ایستاد و کان باریک بر سلطنت راستیده تا آنکه بدین ولایت آمده ایم و در
 احوال رحمت خدا و انستان خلافت ایشان از تاب آفتاب حوادث سوده ایم امید که لطف خیر ان غیران ازین مقدم مایون خبر و کاران
 حضرت فرازی و در مریز و انستان کرد و تا شریک اخصا و عبودیت بر وجهیکه مملکت صدق نیت و صفای طوبت تواند بود و بطور بوند و کیقبا و را
 استماع عثمان بن حبیبه و کشتا پسندیده و او حسن بوده و زوال احوال فرمود و داود با اتفاق کائناتان قوم در چش و کشیدن سادری و پیشکش
 لوازم ایستاد بجای آورده و اسبان تازی را در و شتران کوه نهاد و در ستران رکابی چند قطار و عثمانان سر و قد کلهزار و افشانه غلیظه و نفوذ نامحدود
 حاضر گردانید و سپهر ارشد و عثمان را که آثار شده و اقبال و نجابت از جمال عالیشان بود و در میدان دلبری و فرودیت کوی سبغت از جمال
 زمان می بود و بنظر کیمیا اثر سلطانی رساییده و اصل غلامان پیشکش کرد و کیقبا و چون چشم بر روی عثمان گشاده و بنور فراست داشت و در غریب
 کوکب طالعش بدره و دولت صعود و چاند و لاجرم او در فرزند خواندگی تحف و تبرکاتی را که انقوش پیشکش کرده بودند بوی کشید و فرمود که داود و
 فیروزه و جد و در نه و بر سا که در آن وان در تصرف کفار ملک بود و در اصل اقامت اندازد و با مراعات و رعایت پرداختن ناحیه بر هم
 و آبادان سازند و او در حسب المعنوده بدینجا بخت شاد فرستد عثمان بن حبیبه را که سلطان با و غایت فرمود و جمعی از خوانان که در آن بقیت بودند و در وقت
 نمود و در آن نیکبای هم رساییده و چند نوبت ولایات کفار را تاخت کرد و در لوازم منب و قتل بجای آورد و سر و دران فرنگ از تنگی غلبت آمده
 قاصده می زد و کیقبا و فرستادند و زبان بگشای عثمان گشاده که کعداوت با بر میان بسته و بخلاف عهد و پیمانی که بین الجابین وقوع یافته بود و
 لشکر بدین حد و میکشد و بر کس بیاید میکشد و چون در مان زمان میان سلطان و فرنگان تواضع صلح احکام داشت و جنگ ابله فرنگ صلحت
 ابل اسلام بنو کیقبا و در غضب و رقیه از پیش طغوش عثمان روان فرمود و قاصده و در کجلی که عثمان در سنگار بود و در خانه را و در زوال فرمود و داود از بن
 عثمان بنو کیقبا در باب احضا عثمان صدها یافته بود و در آنست که مزاج صاحب تخت و ج بر سر پیش بغیر شده و نابازان کس نزد سپهر فرستاد و کیقبا

ظفر شاه با بزرگداشت و در حواله سلطان محمود خان و امیر جهان شاه و دیگر نو نشینان بلند مکان و امر عالیشان با بزرگداشت و طول بازگشت
بما یون زب و زینت و در بعضی از قبایل جبال شال که از حاکمیت دینی تا بهما در محک ظفر نشو و ند با آنکه یکی هر چه تا بر پیش صفوت لشکر فرستاد
و از آنجا که بستاند آن ملک و دلاوران عرب ملک و جوامعین آراسته و ظاهر از جن و خوف پر آراسته و در بر صاحبان و دلاور که صاحبان راست کردند
در می جلادت و توتو و میدان بکار و مجرای کا نذر آورده نظم و لشکر بسیار داده بودند بخون بخین کینه خواه آید نه زهر و عرف سوزن
انداختند بجز برادر یکدیگر ناختند و سخت از قبیل بلخا امیر را ده ابا که در قبیل خود از امیر را ده سلطان حسین بر بنمید و میر و شایان داخته
روز حیات بسیاری از ایشان در بشام حیات مبدل ساخته و دلاوران قول بیان میل فروراکه با بچیان صاحب شکوه بر بشدون و متورانش
حمله کرده یکبار علیان با پیش بر داشتند و بطرف پنج تیر و نوک نشان خور زینت برافرا و اعدام مل بشام کما خفته و بشدون و متورانش
باز مره از تابش اندر و در و از هفتصد طرف شهر کرکشی یافتند و در آنجا که یکی از روی بدین نهادند و فوج از نهادن در لشکر فروزی از ایشان با کما میشی
نموده همه را از پای در آورده و در یک سواری که مان بکشت با برودن رده زنده بدش رسیده و خزان بدشعیان رسانیدند و لشکر عرب جماعتی که ملک
سیکریکشی بود اسطوره را می که در آن راه واقع بود و خوسته که بهرعت علی ساخت نمایند و از آنکه پسر خزان برینا غصب شافته هر که می رسیدند
بر پنج انتقام میکنداریند و ملکبان از خوف جان خود را در خندق می انداختند و لا جرم انتقام از ایشان بر بر یکدیگر افتاده و جان داده و کشتند
بر شد حیات علان عرب خفته و خون و خاک زشتی ز کان بیکر چاک و همان روز که با دیم شهر بریج اول بود شهر ملک خفته
شدون و متورانش جلوه گر خفته و سپاه پر خاکی روی و بیخبر که خفته که در فایت اسود می بود آورده و بدو ملکبان غازی کرده و در عرض دوشه
بروج آنرا غزال مثال سوراج سوزن ساخته و چون نزدیک بان رسید که صورت فتح و ظفر در آنجا فرومده و گرانده و در و متورانش با آنجا
و آنجا بزرگداشت و در کجا خوش شایده موزه با سادوت و علم و اشرف و اعیان مشوقات و تبرکات بر داشته و رخصا برودن داند و
باحت با که با هکشتا شنبه شسته روی سباز و افتاد بر زمین بناد و مقالیه خزان و مفتاح دروب و دغین بدست نوب دیوان
دادند و شتون و متورانش با بزرگداشت از ابل بر خاش خفته که غنیمت الغنمه که ملکبانیت بود در میان ملازمان سده سده و غنیمت تقسیم یافت
و فرمان واجب الادقان بسمت لغا و پذیرفت که شرفات قلعه را بسمتین قرار لای بروج بر زمین افکندند و صاحبان و صاحبان و صاحبان و صاحبان
و داند که از جمل سیران بود پیش ملک فرج فرستاد و پیغام داد که سده و متورانش در جانب ابر و و سگینه و فرج ایشان بود و قوف فرج
رسیدن نقش است بیا که می سرخ حال او را بفرستید تا با نیز سیران ایشان را بملق العنان کرد تا بعد از آن صاحبان کبیریان را و او را
که داشته سید بدرالدین بزرگ جری و شاه شایان سیستانی و موسی نوجو غارا بجا حفظ انحصار معین نمود و بعد از آن روزه و در کجا ملکیت نمود
غنیمت فتح و دیگر ولایات شام فرمود و قلعه جمعی و بعلبک را بمصلحه گرفته ساید لغات بر مغار و توفغان آن بلدان کسره و آنکه قرین
فتح و ظفر روی توجه بجانب دارالملک شام آورد و کشتار در میان رفتن صاحبان صف شکن بجانب دمشق و شمس و سلوک
ملک فرج و در طریق مکر و حیله و ذکر که کشتن سلطان مصر و شام بعد از فرج جنگ و جدل صاحبان و ظفر از آن
از هم بعلبک فرغت یافت روز یکشنبه سیم ماهی اول از غنای غنیمت بصوب دمشق نشت و حال آنکه فرمان ملک فرج بود که بهای غنای
با سپاهی بی پایان و اسطوره و فراوان پیش آمده بود و بصیط شهر و قلعه و مرتب سراج و باره و قیام و اقدام نمود و چون حوالی دمشق از غنای ستمند جنگ
بسیار ملکیت پذیرگشت با دشتا شخصی از ابل میشد و زرق را باد و جاسل فدای برسم رسالت پیشان بر سر مهر که کشتی از فرستاد و بر یک ماهجری خبر
الوداد و تار و اساقی موز نهاده و هنگامی که در پیغام قدری آید بشند و چون او را بدیشان بگو بک حضرت نشان بچستند با آنکه چو نیست
صاحبان بلند مرتبه با ملاقات نمودند از همایت مجلسی تا یون کار می پیش نداشتند و در کونین خیر ایشان از زود و از هم و همایان که عالم
مصدقین امور دیوانی بود و با یکدیگر پیغمبر ای زهر لودا از اساقی موز با ی آن جاپلان سپردن آورده و کیفیت حال را بر موزر که در کونین
قبیل شمش از قرقاندا و حواله و در خدای را گوش و پی بریده بدش با فرستاد و آنکه در خلا بر شهر در و اس پیشند که عقیده سار شمشا و منزلت از

[illegible]

[illegible]

چو بهای بقیه کرده بجای خود داشته بودند بسیار بضررت پنا و یکبار روی پشور آوردند و نزد باهنار بر دیوار پانها دند و طنباب بر کنگر استوار کرده چو
مور و غنچه خود نمود و پیش از یکسج شیخ نور الدین خلیل لار قدر دایت نصرت آیت برافروخت و معقاب و یکرام او بهادمان برز برج برآمد
از او از غار و غیره افغان سوزن و کرنای بیج زمین چون آسمان برخواست از جای و لشکران بخشنه و دیوار با انگنده و اطراف و جاسب
در بقعه و محبتند و صورت فرخ اگر نمودار دشت محشر مشایده بقعه و دیان گشت و از هر طرف کعبان اندیشه بصوب فرات خنده راه خلاص
نجات مسدود یافتند بر آنکه خود و طغور و دایم حال مزاج و دخول با محفوظ و مضبوط ساخته بودند لاجرم غره نهلی ای خروج من پس از دینا و غلابی بد
و بسیاری از با و چایان خاکسار از سیم غلبه تیغ آتش خود را در آب انداختند و از خوف از او با بی جان سان گوشت بدن را طعمه نیکان و دگر سگ
و فرج در آن شده با دختر خود در کشتی نشسته بجانب بلاد آب گریزان شد و بهای نصرت پست کن آب رفته بود که چنان تشنه بود که از مار زرد و کز
بر آورده اند تا که از روی اضطرار خود را در دهنش انداختند و شعله حیاتش انقضا پذیرفت و چون بجای زنجیران شکر نصرت نشان و بسیاری از احباب و دوست
حاضره خست مییاد و فساد و از دوزخ مرغان قتل تعقل مایم بقعه و و قتل عامی مردم شهر فرغانه فرود و بر اینج طاع افغان یافت که بر نظر طارنان
سپاورد و سپا کیستند و سر خط فرمان حضرت صاحبقران عالمها نهاده که اجنبان بدست الغیا در میان بسته بمجموع آن مصطفی از شاه
یکت اشاره و زنا بسر دیدن علمنده پای اتهم از غلبه سر نهاده و لال ابل صغیر و کبیر و برنا و پیر را یکت رخ میفروخت و در نایزه غضب
مردوزن و غنی و فقیری اتحاد تبسوخ دیت بسوخت آتش عشق تو جلوه تر و خشک چنین بود و در افست بر غزانش از سادات و علما
و فضلا و جمعی که یکت او توست خود را درگاه خلائق پناه رسانده سالم ماند و عاطفت پادشاه با انجاعت را که او را ملوس عنایت کرده غامی
رساند و چون کار ساکنان و از اسلام تمام از بیم کدشت عمارت و مساکن منهدم شده با خاک راه یکسان گشت که کوه افس و خوانی که از نیم
مستوی بود کوهی در تخمین و اسناد آن من نمود و مضمون بیا و آن من قرینه آتشی بمملوک باقی بودیم الغیا تر و نشان بقعه و بطور و مضمون انجانب
با دلی نیازی بر آن دیار و زینه و مقتضای خواهی و یکت لوت و النسل بطور رسانید و ذالک تقدیر العزیز العظیم بیچاره که بیست فرستیم
ذکر امر اجبت امیر میوگورگان از بقعه و با در با یکجان و تقریر شده از حال و زرا و نو علیان چون آب و دوازده گشت کجا
مسان سر شکت غز دکان نیکت از خوان گرفت و بهوی و از اسلام بقعه و از نفع جیفور دکان مانده نیکت افغان شکتان بهت بعض پذیرفت بهر
سموگور کور که در او ابل ذی شجره کج کرده دایت حضرت بجانب برزرا فراخت و در آتش را به ششم ماهه خسا و جمعی زکروان که راه میزدند کمر کرده
سی نفر از ایشان بر دوشهای ملوط مصلوب ساخت و بعد از طی منازل و قطع مراحل در سیلان قیام کردند و از آن مقام سادات
عظام و علما و کرام و اشراف و اعیان تبریکه بر یکم استقبال آمده بودند شرف ملاقات حاصل نمودند و صاحبقران دوست نواز دینیت با نصرت
واجب العظیم لودم اعوان و اگر مقدم رسانیده هر دو در پای سر سلطنت صغیر علی بیستم غنچه میکشت و در آن حال سخن تحقیق مسایل دینی
و فقهی و لایق تعقیب میکشت و از آنجا بچرا دایت کجی فرود بر تو موصول بر او جان نداخته که شکت غازی از فرزند صاحبقران غیرت افغانی
برج اسمانی شده و چون چند روز در آن مقام معیش و نشاط اوقات گذرانید هر دم و بر برزخه در دوش خود فرو بردند و در آن احوال شرف
الدین علی شمتانی از براه و خواجہ سیف الدین تونی از سرور و درگاه خلعت اقتدار رسبند و چون خواجہ عاود الدین مسعودی و همنان در بقعه رسید
شد و دین مرد و خواجہ منصب شرف گشته و جمعی از نویندگان چنانچه هادستان ایشان است جوینان نوپوسه بر ابر حلال اسلام و دیگر و از افغان
تقریر کردند و حلال اسلام و خواجہ محمود شهاب و خواجہ اسماعیل خوانی در قید و حبس افتادند و سبکی کلی بر برکت بکشتی شد محصلان حلال اسلام
امقدا راضی و شکر نمودند که کجی نقل شده که در دی روز دوازدها چون کادی بود در حاکم انجم و دشتنا الیاسم پذیرفت و امیر توفیر فرمود که او
سر داریک باز یکت بوده و دیگر و هم داخل کنند و هم خواجہ محمود شهاب بعد از دفعه و حبس گشت میو بدو دست هر سینه خط العینه قرار
خواجہ اسماعیل خوانی در فرمان ناموس آسای در ازلت شست و شوی ده دهر و در بر و در و لمانی نیست و بدو یوزه اندرود جری بطبیله و آنچه
از دوست و دشمن میگرفت از مخرج محصلان حاصل نمی آمد و در آن آسای صاحبقران کوشگرشانی از تبریز غار میخوان شده و در منزل فراتون خواجہ اسماعیل

تغایر با قضا و قدر و توفیق الهی در این عالم روی میبخشید و آوردند و مدت بخیر و بد محاصره و محاربه بر دو اختر و ششم فتح شیر بدیشت و مشرکان انحرزب
 شیر بدیشت را در آن بانش و فتح پیوسته قلع باغاک را بیکان گشت بعد از آن ماکم توکم پناه بدرگاه عالمینا باور و عهده پادشاه باز اورده بمان
 امان بخشید و صاحبقران کشورشان از آنجا باز نیگ رفته حوائین و آفایان و ششاه را و کان نو سال امانت سلطانیه باز گردانید و از او نیگ
 بمان و آن لغایر افشا و چواری اندر دم مضرب خیام مساکر حضرت حج مکتوم شایز و کان و نوغان که بر آن عرب شافیه بودند در آن پورت کب
 عالی پوشند نگاه صاحبقران کشورشان گشت تبت بر فتح قلع باغاک انداخت و آن قلعه است و دهشت فرسخی از رنجان و از غایت رفعت و ششاه
 آن دیده فلک جز نیست و امیر زاده محمد سلطان مکتوم فتح انحصار شده با طایفه از امار و بهادران و فوجی از سپاه حضرت نشان بدر انجانب
 شافیه و ایام محاصره و از و زده روز آمدند و یافته آنرا لامر ایشان بشیر بیکار چون لکت کبوس بر آن حصار سوار بالا دو بدند و آن حصن حصین را
 اندر وی غلبه و فتح شمر ساخته فرخ نصبا جهران عالی گرفتند و اندر آنحضرت پای مبارک در رکاب آورد و بدانجا فرامید و آن قلعه را بغیر اعلیای طوم
 گونوالی آن را بطریق غرض کرد و اندید و با مجاهد اعلام کرد و آن ماس از آنجا نیز در حرکت آمد چون بر تو چو ل بر و لایت یوس انداخت باز بر چواری
 که بر هم رسالت نزد ایدرم بازید رفته بود و جمعی از یطیان فقیر باز آمد و فرستادگان بوسیله امار عالیشان از قسطنطنیه در یافتند و جانور
 و ده سر شمشیر گذرانیدند و بیاضی که کو فانی مدد صاحبقران کشورشان و بعضی رسانیدند فرج بمان از شماع آن سخنانی شیر گشت و دیلا
 را در کرده فرمود که چون سعادت مساعدت نماید نصیحت و نکوایی کسی با فایده ندید ایدرم بازید و جمعی شکوید و بعضی طریق مطلوبی میجوید
 اگر قرا یوسف را منیر ستاد و قلعه گنج را بیکان نشان میداد آن مملکت بسلاست می ماند انچه لکت کبلی منت او حصار گنج بجز نیست و کان
 این نشان ددا ماکون و از آنکوئید که چون سخن بشنیدی مروانده و از پای ثبات استوار در آج من ایکت رسبم که در ارجامی و ذکر نصیحت
 صاحبقران قلع عظیمه بجنب فقیر تیر انکوریه و نزدیکت رسبدن فقیر و بقیه سپاه و لشکر صاحبقران بخت کشور
 و صحرای یوس جید و ده فرستادگان فقیر از اجازت مراجعت از نانی داشت انچه قلعه باروک را فتح کرد و غنائم عزیمت بصورت فقیر تیر از فرشت
 و بعد از وصول رعایت رعیت آن بلد فرمود سپاه فقیرانه را بدو کشتن و جزیره اشارت نموده از آنجا منزل طرف انکوریه رفتند و از چهار
 اراضی شهر مساکر حضرت بهر گشت و در آن مرعلا و اقرا و خرد که سپاه ایدرم بازید نمود و اگر بدلاجرم فرمان واجب الاذعان لغایر
 لشکر یان روی یوی روشن فرمود آمدند و بطریق غرض مرغی داشته کرد و اگر در و خند کنند و بچو و مند و شکم گردانیدند و رعایت حضرت است
 از آنجا بیکار گشت آمد چون سایه و صول فقیر تیر انداخت بصورت نامی که گونوالی انحصار بود برج و بارو بطنو طاسخت و در و بارو و بستر و بار
 غنا و باد گشت و دهگان قلع غرضار روی جلاد بیکار آوردند و آغاز انداختن سنگ و تیر و فکانت کردند و آن شاهر سید که ایدرم بازید
 بجا فرسخی از روی عالی منزل گردیده بار اشارت علیه سپاه دست از جنگ گشته باز داشته یکت اسب تا ختن پیش رفتند و آب را در عقب گذار
 بتوره فرمود آمدند و در آنشب لشکر مسعود و بجم سپاه روم و غنچه تمام داشتند و از وقت جولان پیش رفتنای سپه تان مان بطول و کت رو
 روز نفس جنالای شب بلوح خاطر ملک ششاه چو ایدرم بازید لشکری داشت در غایت کثرت و استعداد و بیکار اوقات ایشان مصروف غرا
 و جهاد و سپاه امیر تیمور گورکان از مدت سال با لا قطع و در سفر بودند و با دشمنان فوجی دست در گزیده و شهر و کشور کوشیدند و صاحبقران
 مستحقین بشیر شیب و بفرج و زاری گذرانیدند و حضرت باری یاری طلبید و در تیر شایر صاعدی که رایت از کار می آفتاب شری آفتاب
 در مضایق شهر نکاری بلند کرد و یکسایان بر قصد بدخواست و در باره کو یکسایان بشیر جود فروری از مرغی فرمود و دلاوران جوشن
 و مبارزان بر جوش و خروش فوج صحیح چو دیای جوشان بیکام موج و جنبش آمدند از آنجا مستد وید و دشمنان فلک جزیه شد و از اینجا
 کرد و دهگان آفتاب تیر گشت پشت ششاه را بنافرا سپاه حضرت ششاه از هولت تیر شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان فوت گرفت و از
 امیرزاده سلطان شاه و امیرزاده کارنده خودی و در ستم طایفه فاروس و کتک مبار و دولت تیمور و او اعضا و دست مضاعف پذیرفت و پیش از
 امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان فوجی و موسی و تو مو غار و بچو انصار لشکر فروری آغار علم و کت و اقتدار امیرزاده امیرزاده و ده و ده و ده

از رسا ایست علم شایسته بود العظمی میر شیخ نور الدین انصاری اموال برسا و غارت و تاراج آن ملکه فراغت یافت خزاین ملایم بایزید با
مسکو داد و بخینه ملت بر لاس افریجی و دخترش رودی بایون بر دو حسب الحکم نزد قیصر فرستاد و در غلال سلطان محمود خان یکمیکه شیر مرغ ذفات
یافت و امیر متوکل از شنیدن ماجرا مصیبت زبان بکلمه سترع بجکشاد و از برای ترویج مروج او خیرات و صدقات بفرمود و مساکین و داوران
فرمانی ملایم و عباد و از نوای گویا کوی فرمود و همگای سوری حصار را از نزول بایون غارت فرمای قلعه فروزد کار کردن ساخت و در آن بایا
امیرزا و عظیم سلطان و امیر مشیر و دولت متور را بسر قدر کستان ارسال داشت و چون امیر متوکل فادیه برات وفات یافت امیر متوکل را
بجای آورد و آن فرمود انچه مانده بایست آفتاب علیه ان سوری حصار در سیر آید بر تو وصول بر کونامیه انداخت و بنا بر آن کار بده بلفظ
سجود و عذوبت ناموصوف بود مدت یکجا مضرب سرادق وقت کشت بعد از آن امیر متوکل را که عسکرم تقوی رنج فرموده انکو تلافی بخت
و چون بکوالی التوتاش سید روزی بر هم پیش و مجلس شربت در غایت آراستگی مرتب گردانید و بایزید را با پدر انصاری نظر گریست ساختند
صحبت جنت صفت طلبیده و چون دوری چند گذشت و در اوج تماشا جزای از شامی را خوانی که کم کشت صنایع لطافت در باره تخیل و هنر فرمود
از انچه که توفیق بصلحت مملکت روم بود و بعد از آنکه در حلقه خضر و جهان گیران بنیاد بر پیش بایزید داشت بار و دیگر تو ای تمام بر سر انجام حوام
انداخت و مولا نادر الدین محمد و شیخ شمس الدین محمد جزیری را بر ستم رسالت بجانب مهر فرستاد و بکلیت فرج پیغام داد که بیاید خطبه و سکود
و بایزید با هم و القاب بایون را آرایش باید و انجلس از قدیمات یافته بدیها بخت شاد و ادا بای لوی انکو کشتا بعد از مراجعت از اولایت
مستقران برز بوم خود بود و مقارن آن حال بکوی کوه عالم تفتخیز که اکنون باستیوال انشا یافته بدیده که عالمی باشد و شرفی پشاور و کشت
لبیا بکدر انید و جز طاعت فرستند و در عرض رسانید و صاحبان حضور او را طاعت عفو پوشانید و اجازت مراجعت از را داشت
و چون موکلتی بون و تفتخیز از نزول جلالت فرمود شیخ رمضان که در دران بایزید م بایزید مضربا بجهت نصرا با شغل خیر و زارت جمع کرده بود و از
پیش سرش اسلام علی بر ستم رسالت آمده تبرکات لایقه و متوقفات رایقه پیشکش نموده گفت اگر لطف بادشاه از منم عفو و رحمتی بر من
گشت قدم از سر ساختن بخت شاد بایزید میر شیخ رمضان نظر گویا انکه که اندیشه گفت مسلمان را بگوی که انکه بدو عیب بطور بد و بطور که
مضی مضی ع که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند بید و غمره با پنجاب بیاید آمد تا غلبه با غلبه از اینه نو اوقت بخت بکلا بدید و شیخ رمضان
با بغام کلاه و کمر و اسب و در محفل و بهره و در کشته حضرت معا و دت یافت و چون حریف خریف آغاز دم سردی کرد و لشکر بر دست رو
بغارت بلخ و سمنان بر آورد و صاحبان کمران تبیین بورت قشلاقی اشغال فرموده قاصدی نزد امیرزا و محمد سلطان فرستاد که رایت نظرات
بجانب دست راست بر افرازد و بر کس سر خلاف داشته باشد از بنیاد بر اندازد و در شهر یعنی با قشلاقی کند و سنا حساب الهوده یا نظرفیت
و بورت قشلاقی میرزا شاه رخ که در و جا انظار بود ولایت کر میانی ملی مهر شده و با پنجه علام نصرت انجام از شغور رنج در حرکت آمد و بعد از قطع سنا
شهر تیرید که از شایه بر ملا روم است مانند قلعه کرده و روشن ساخت و ندانی تمام محل نصب خدام عساکر حضرت انجام شد و سلطان عساکر
حاکم مار دین که از گذشته پشیمان گشته بود و در آن منزل با بی اعتدال با تسان سپهر افتاد آمد و میرزا شایه بر محفل شفاعت و مصلحت عنایت شد
او را در لباس کلاه کاران سر بر بنیاد بخت صاحب جزای آورد و التماس عفو کرده امیر متوکل را بپشت شاه زاده را امید و دل داشته بخیاح حرکت
بر سر عالم مار دین بکسره و قامت غایتش بجلالت خاص بسیار است و تاج و کمر انعام نمود و دختر او را از امیرزاده با بکر فرمود و در آن
که داخل شهر شایه شایه با نانو و بمسالم علیه یوست که در کنار دریا بجنی است بغایت حسین و سر طرف آن آب دریا انفعال دارد و یکجا
بکلی جوی که از کفایر نکست بجا میدهند و آن قلعه از امیر بخوانند و از نوای مضرب که میدهند و بسافت یکست پست من از آن حصار و قلعه
و بیکر است بر سر کوی مسکن مسلمانان است و آن از بنیر زمری میمند و میان بای از میر سلمانان یکسب از دیویم سز از قتل اشغال دارد و بنا بر آن که
فرنجیان در بکاه و آشتن از میرکران انجام بسیار است تا غایت یکسب از سلطان اسلام بر آن قلعه دست نیافتد است و چون بر تو شوی صاحب جزای
منصور بکری که لا شغل و قضا و در حق مصیبت در حرکت آمد و بدینکاست شافت و در عرض و بخته نمیر کرد از انحراف شایه کلاه را بدارا و فرستاد و حصار

بازین هموار کرد و غایت استواری انبر و آیام صمد آن ازین طغی که در غفران مطهر است و صوفی میبندد و حضرت امیر خراسان است امیر تیمور و وزیر
 کبر و دفعه که چشمانه خلند برکنگره اش گشتن و در جنگ که هفت سال جبر نشنا ندان عین تغییر بگرفت و کندش بنیاد و نین شد به غایت
 یافتن میر انبیت کمال کارگاری بازوی قوی چون بد پسر و چون صاحبقران کور که در قهرم از مکر آن باز برداخت نفیست متوکلان از دیلم سلطان
 پیش نهاد بهمت عالی نیست ساخت و ایشان را اسلحه بسیار آلات و ادوات پشما بخشیدند اگرگاه فرنگت انعم جنگ متوکلان ایشان کردند و عطا
 متا بل و دعا که توانند آمد و در صفای عینا ایالات پنج رمضان گشت و دیگر از ترزا مسلمان علی بدرگاه ملکات شنباه اندیش سلا زاسپان را بهود
 و جانوران نگاری و افشانه غنای نفوذ و مدبره آورد و بوسه امیر اعظام شرف بسا بوسی صاحبقران کردند و غلام در باخته کیفیت خلا
 و دو توکل ای مسلمان را بشرف عرض ساینده و نظور نظرسایت و رعایت گشته قران جایون نهاد یافت که حکومت تمام ولایت اسر قریه و توابع
 و مضامین مخصوص تغییر زاده باشد و درین باب برنج جان طلع بالعماء و جایون رسید و پنج رمضان با بغام صفت فخره و اسب تکلیفین در
 سفر ازنده و حضرت انصاف از این یافت و بهمدان آیام انیش سپرد و کفر قریه علی رسولی قطب الدین نام با بوس صاحبقران شتاب مشام رسید
 و او نیز توارش یافت با کرد و یا کجا و رایت ظفر نپا از امیر مر حاجت کرده سالی تلفات بر بخیر حصار انعم بری انداخت و در شتاب جنگ و جدال تیری
 بسینه امیر حلال الاسلام رسید و شید که در دو همان لحظه طعنه سحر گشته تمامی مردان انجای را قتل رسانیدند و عیال و طفلان را سیری و عمارت و دواغ
 برین با عاقل کسان شد بعد از آن که در کربلا رسیدن پس بر تو حصار انظور قریه محقق گشته حکم سایلان را که خود گرفت و در آن انشا انیش میرزا و محمد سلطان
 میر میر محمد بن صاحبقران سوده مآثر رسید و عرض کرد که شاه زاده را عارضه قوی طاری شده است و ازین جهت دفعه بجای طرا نور را یافتند
 بر جناح استعمال با و روی امیرزاده محمد سلطان فرشتا و کسی دانسته و خبر سینه کافیت عالی با بیغی باز نماید و سوک جهان کشای را رضا بن حسین بن
 ان شهر در حرکت آمد و در حال این احوال تغییر عید ایلدرم بازید و در چشمتنه چهار و بیست و یک نفر را که در آن شهر بر خفاقی بنشیند و بعضی
 گذشت و امیر تیمور کورکان در آنشاه را خبر شنیدند و عاقبت بخیر و وصال شد و معارفان کمال اندوختن انیش میرزا و محمد سلطان آمد و تفریر کرد
 که مولانا فرج علی ب شاه زاده را در مسیحی داد و خندید و عینا و ملک مدد ملت شد و مرض بصیر انجمه لال فاطمه با بوس است از رویا و پذیرفته دان
 خواج را و اسپه باز کرد و اینکه تار سیدن سوک فرخنده بد انجانب خبری دیگر سا و در بعضی بعضی آن شهر شتابان عاقبت فاطمه باز ماندگان
 ایلدرم بازید و انجونی نموده با جاما پوشانید و بهر شش موسی علی با کلفت خاص و کم شمشیر مرغ و ترکش سید و بار اهل انحصار داد و یکصد و
 اسب با کجای بخشید و برین موش با المعانی با بون که راست نمود و فرمان فرود کفر را پیش بد و روز که در آن شهر با بابت گشته بودند با بانی
 بر سر بار و در عمارتی که خاص امیرای این تزیین داده بودند و من گشت و علی انجوب تقدیم رسانید و امیر تیمور کورکان ان عرق را در آن شهر گذ
 بر جناح سرعت سوار و روی باد روی امیرزاده محمد سلطان داد و دو بعد از وصول بعقد شاه زاده را چنان با توان یافت که کمال تکلم داشت و ازین
 جبهه عالی عظیم بر بخش صاحبقرانی توی شده و در آن روز چهارم در محله خوابانیده کوچ فرمود و چون سید مرزا زفر حصار گذشت فرود آمد و در شهر و
 ششان سینه شمس و ثمانا غنای روح امیرزاده محمد سلطان ان نفس قلب بحاجت عالم آخرت پروا نمود و از وقوع انجا و مگر می صاحبقران سعادت انجا
 اصعبا زار شد و دولای ابد را بکجه دیده فرود پاشید و فریاد و فغان امیر و وزیر و صیغ و کبریا و یوان کوان رسید و بیت سران ملک پیران
 در بند و دم و بال سواران را بر بند و اسرا لایم نقصا عمارت داده و تخمیر و کفن شاه زاده حضرت قرن تخیل گشتند و جسدش را دیوایی بنامده
 و تابوت را در محله غنیمت که در حکم شد که امیر الایان خواج را بدوایت سوار از اعیان و ذکاوان کو بغنیمت با سلطانیه برود و در امیرزاده کور کور
 بیخبر علیه السلام بعد خاک سپارد و مدت عمر امیرزاده محمد سلطان بیست و نه سال بود و یکی از فضلای تاریخ آنوقتین را علی فرموده با
 که داشت بهر بزم شاه مشایب سلطان جهانیا محمد سلطان چون تو زبانه کنی می بینم تاریخ و وفات کرد و در همین ذکر
 رسیدن انجیان حصار با ان اقبال ایشان امیر تیمور کورکان و بیان مراجعت رایت حضرت نشان انصوب عیاق و
 و از با یکجان چون مولانا بدر الدین محمد و سایر فرشتا و گان امیر تیمور کورکان خبر رسیدند و سلطان فرج که ملکنا حاصلت یافته بود

که اقلان
 کور و تیمور
 بود

یافته بود و نیز خرد و دایره وسیع و قوت یافته معین داشت که در مخالفت صاحبقران و آخرت صمد نژاد و بنابر آن یحییان را با صفات لطاف نورانی
 کرده با طلاق تملک منسوبان داد و دیگر ادب سازگار خود طلبید و مردم تعظیم تقدیم رسانید و انقیاد سیرت سابقه خدای نو و در تعامی ملا و صبر
 شام خطبه و سکه با حکم صاحبقران کردند مقام آراسته تملکش را بدو کس از عیان طار زمان خوش احمد و لقمه نام بجانب سده سده مقام نژاد و ان
 در سیم پیشکش اموان فروغ و نغود و معهود و جوهر و خوت و انقش فخر و شیره بای صبری و سپان یعنی ارسال داشت و بنو لنود که بعد از این ج و
 و در آنجا هزاره عامه رساند و تملکش با هم زبان در نوا جی آن شهر بحدت صاحبقران نصرت قرین رسید و زمین جو دیت ملب ادب بوسیله ندرت و
 سلطان بهر را که زاینده کیفیت طاعت او را بر عرض رسانید و آنحضرت اظهار عطف و اشتغال نموده فرمود که چون ملک شمر و صحران آنحضرت
 پدر جمو کشته رعایت عالی و بر دست ممت با دشا نامه واجب میدادیم بر اینه چون بر جاده افلاص ثابت قدم باشند ممتات او را بفرمان رسانید
 چنان خواهم کرد که بر اغفال در ملک خوش سلطنت مایه و وحدت حرمین لشتر زمین را دیکما اندر شرف و غلبه و کمرها تمام فریاد و احد و اقتدر بفرمان
 و خلعت و زر و کلاه و کمر خاص و دایره محسوب ایشان همه ملک فرج تا پیش تو کمر وضع فرستاد و چون از آن مرافعت یافت عزم مراجعت از ملک
 جزم فرمود و خاطر نور بگو چنانچه قوم قرانما را قرار گرفته الی غیر خطبه بجانب یورهای ایشان که در محرمی ماسیه و اراضی قیصر و حرکت نموده
 قرانما را خوشی اندازد از ترک که ملاکو خان ایشان را از خوشستان باریان آورده بود و جهت شرات غش ملکات روم فرستاده و انقباض سی جل برار
 خانه و دار بودند و موافقی و مراعی و انعام و اموال بسیار داشتند انقباض چون با بجزاریت بمایون بر تو وصولی برده و منار قرانما را نداشت و
 کس از کلاخان ایشان را جی ترک و مرود بهار نیست شانه بخت خلا و دور و کر زنگار سر فرزند و رفیق و مادر الله را تو کشته طوعا
 و کرها زبان بقبول نمودند و امیر متو در کرگان فرماد که ایشان گرن گرن و جوق جوق ساخته برادر توانا بقتل نمودند و با جمعی کله و سر کوه جانید
 روان شدند و بر هیچ سطح نهاد یافت که عینک از ایشان کوفته و چهار پای بخود ناسبیکان شوند و خیال فرار کنند و کجا چنان که بران صاحبقران
 ستان بجانب عراق و آذربایجان انعطاف یافت و مثال لازم الاغفال سلطان را رسانفت که حضرت عالیات سر ملکات فایم و توانا و عیال
 ملکات افغان را زده که والد شاه زاده سعیده محمد سلطان بود با سایر فایان و شایر ادا که صغار آمد و دلقه و نیک جرت با یون فال استیلا
 نمایند و چون رایت خضر بایات سعادت و اقبال انیسواس مگذشت و مردم خرو از امیر فرخ عثمان را بصوف و نوازش سرفراز گردانید و حضرت
 فرمود که بولایت خود رود و دیگران عزم بر جی بود ای موضوعت نموده و در غر از اندک جان میر طهرن لوازم مذمتکاری بقدیم رسانید پیشکش کشید
 منزل و دیگر کاری کرده با رگشت و دوازده روم در پی سپهر سلطنت و کامکاری امیر زاده بالغ بیکت و امیر زاده ابراهیم سلطان امیر زاده محمد جان کبیر
 و امیر زاده سعد و قاص رسیدند و صاحبقران ایشان را در خوش مهر بائی کشیده از دیدن امیر زاده محمد جان کبیر برادرش حراحت و افتخار بنور
 امیر زاده محمد سلطان تازه شد و فطرات عجزت بر رخا فاض الا نوار صاحبقران فرمودید و حضرت عالیات را و نیکت بولک بمایون ستم
 او افتخار بایله بوالده شاه زاده مرحوم خانزاده شت خوانیدند و ستر علیا مانند ماهی در شبکه مضطرب گشته و جی تضرع و زاری و گریه و بقراری نمود
 که ملکات زنگاری گرفتاری بر در دلش اشک گلگون می افشاند و تعامی غایان لبس و کواشی پوشید و بوقت خانزاده بر طاس نام شسته
 و تضرعی در غایت عظمت داشته و همه تدریج روح شاه زاده سعیده بخت کلام ملک علام و اطعام صفها و ایام قیام و ایام نمود بعد از
 فرمان عایشان اغا و یافته و مرد و زار شرافت نام برودان آمدند و عواطف حسروانه همه را با طوار و اگر مملکت و انعام بخواست و جدا حوا رفت
 و غم که جستان را پیش نهاد ممت ساخت و که حضرت رایت نصرت نشان بصوب ولایت کر جستان و لغوی
 ایالت بعضی از ممالک بشاه زادگان عالی مکان چون با بجزو لود که کوکشی از ممالک روم با رگشته بر تو وصول برسد
 کر جستان را نداشت و ملک کرکین با قدم اخلاص و عبودیت موبک بمایون لاسبقا نمود و عبودیت دین و غیرت با دشا نامه باعث نشد که میر
 تیمور کورگان بادر که فرم کر جستان جزم کرد طرف شکول و انکشت و در افلاطین و قوفا که جی با تبرکات لایقه بد رگاه عالینا رسید و مقام
 او کوسند بل براد ملک کرکین از ساحت استناد دولت آشیان را مقبل و عینوم کرد و اندید و چنین در بر منزل سرداران و حکام بحدت پیشکش

محل

[illegible]

زافراغشته اکثر از روی قهر و غلبه بر شیوه و همی از شک و نا امانی شسته بر محاصره و برانند و چون گفته تمام جنگ و جدال گذشت در شب جمعه الحماه مذکور
 بلیکلی نامی از قوم مکریت که در کوه و روی غلبه برانند از آن سنگ و باد که بخرد و منشا یگشت و بگشت و بیکسیر کرجان را برانان مطلق غنیان را در و دیگر
 سکه گشت شب را در پای سر ریاضت صحرای غر بر کرد و رای قلع کشی از شاست فرمود تا از ابریشم و رسیان طلا بجای بوی آفند و چو با ساری در یک طاق
 دسری در در یکی عقیده کرد و زبانی ساخته و حکم شد که گشت چاکس از این گمان بران کوه باره و برانند و زبان موصوف را فرو کند تا بجای اولاد
 بران چهل صعدو نمایند و حسب فرموده شب بکشند سبت و نیم ماه مذکور بجای و دو مرد از اهل سبزبان کوه بالا رفتند و چون صبح صادق صدای از آتش شرف
 راست نوازشان را فراخت و کرجان را بیک دل از خواب غفلت درآیدند یکی از بهادران خراسان که داخل آن جایه و در و مرد و بوی آفند از
 برآورد و دیگر گفت و بگوید و فیضی بفرستید و چون کرجان را آن حال که در حین آتش آن گشته بود و توقف یافته سر سینه شده اند و سر و دست
 دست با ستمان لات فعال برده و از آنجا سیر کوه کوهی بنامون سوا گشته با طایفه از لیران رور که کجای حصار شاست و مبادان از صعدو
 امر فرمود و ایشان بوجب فرمود علم نمود و دو دجرت بدماغ کرجان که قریب بالا رفت و عقیده آفند که بعد از این مردم پرورانند و یاد قضی
 که را با لای آبی که یار و توجاریشان بودند پیش نهاد دجرت سازند و در حین در غایت صعدو بر روی نموده از راه لامر جیب و قله الحی تعلو و لای
 مجاهدان بران کوه را حاصلین غلبه یافتند و قلع را در پیخ کشید و زانی که تو را کشت و با سار بران بد کرد را راه و فرخ پیش گرفت و
 کلیسا با ایشان و بران شد و شاعر شرح شریف و آن و دایمت خور پذیرفت و امیر تیمور که آن کلجیک و قاضی بهادران را که بران کوه
 باره بالا رفتند و بدو نظر انعام و احسان گردانید و کاوان و سرافراز نجاب انما در از تنزه از امیر شیخ نور الدین و امیر شاکت را با دیگر
 امر قلع را بر اسم شغالی بشیر فرستاد و ایشان اطراف آن و باره آفند و بسیار می را کفار را نیست و نا بود که و صواع و عابد کرجان را
 با خاک یکسان ساخته خاک کرکین چون حال بدان موال دیده داشت که اگر موبک همایون با بخار در آید یک نفرانی و امنی در اندیشه
 خانه بجایان سخن و آن بعضی از آنها و پیشکش فراوان باستان اقبال ایشان فرستاد و امان طلبیده و جزیه و خرج بر کرد که گفت امیر تیمور که اگر آن گشت
 از جنو و التمس و با فرمود و چون علماء اسلام با یکدیگر امراد و همی لازم عرض داشت که بیکاه ابن طایفه بر بر کردن که بد نظر صواب است ایشان
 شرفا حایب نیست حضرت صاحبزاده فی سریش ابراهیم شروانی را که در کان بورش اقبال اسلام موبک همایون و همچون گردانید و فرمود که چو
 خاطر تو از سر گردیم که در گذریم و بچیان کرکین حضرت انصرف یافته بفرستد از روی می رسانیدند و بعد از چند روز باز آمد بهر از شرفی
 که پیشرفت اسم و لقب همایون مشرف گشته بود و هزار سبب بایستی غایب نقشه و کیم اموال و ظروف و ادواتی در تین و سیم و بلورین و نظایر
 خوش رنگ آبدار بوزن هزاره مثقال برسم پیشکش آورد و در ظرف جزیه رساند و امیر تیمور که در کان ایشان را لغت بخشید حضرت انصرف از راه
 داشت و علم حاجت آنند بارافراشت و چون از یک کعبه کرده و منزل علی نمود چنان حال عمارت شهر بلقان در خاطر حاضر انداخته بجانب فرا
 بلع از آن موجود شد و ذکر بعضی از وقایع و احوال علی سبیل الامحار و الاجمال در موسم باز آمد که اوایل ایام ظهور بروست
 و سرما بود بر چون کوان گاه یکم با دو گویشتار میخو اخیال بلقیان که کثرتی بود لغایت و بران از راه طمان با نیسانی اهل احسان سر
 زو و عمدت سان و محاربان هر شهر کشید به مثل پیروز و خندق و چهار باره و جوینات و مساجد و حمام و مینا و عمارت کرد و اطراف آن را بطنایین
 و برشته و دکان و ادراس تونزد و ایشان در تمام ایهام مبدول آشته لشکران یکده نام کار کرد و بچین نو خیمه بنمایان و ارشام کار کرد
 اقتدار سلطانین و نگاهشام در عرض کسبای انشور برآید بدست بجای نام شد و بهرام برادر جلال الاسلام با محفلت بلقیان با مکرش و مکران
 ایام مای صوامی چنان اقتضای کرد که اندو و اداس جدولی بریده و مکر آب آن اعیان کند که نا موجب از دبا و هموری آن ملکه کرد و دوشاه را
 و دکان و ادرار کفایت آن هم سامی جمیل مبدول شده و اندک زمانی چو این پیش فرخ محول و پانزده که عرض داشت ترتیب یافت
 و در آن و آن که اراضی بلقیان مرکز اعلام فیوری نشان بود از شراف و اعیان ممالک ایران و دوران جبهه تنیت فتح و م و تقریت شاه داد
 سعبه رحوم باردوی صاحبزاده سیستانی آنده بودند و بر دو مجلس با پیشکشی فرودان و نو خیمه کیمیش بر سر نهاد و بخرید و فصلاد و شین و مینا و دبا

کلیت بیان کردانیده که چون امر را بطهارت بلاست صاحبقران ملک اقتدار نگار کشند و نقدان اسکندر را بعضی ساینده از کجاست برایشان
 غضب فرموده سوگند یاد کرد که اگر در ابدیت نیارد پشمار سیاسی بلخ خوابم کرد و لا جرم امر را باز در راه افتاده بود لایت نکین در آمدند و در
 نزد سیده های که در آنوقت حاکم آنجا بودند و فرستاد و پیغام دادند که اگر میخواهی که به ملک تو تفرغی رسد اسکندر شیخی را که تفرغی می بینی بفرست
 استماع این سخن تم و فرمود که من آن مردک را نمیدانم و ندیده ام تا شنیده ام که در بعضی جنگها این ولایت سرزمین و بد حال میکرد و دستاکی
 شما در کنار و توقف نماید تا من کسی فرستاده او را پیدا کرده بگیرم تا که سید بادی کیا جمعی را بل علاءت اطلب اسکندر شیخی را که جنگ را
 داشت و سرور را بجای نهاد و باز را سپ محمد بن سید خیز کو که در من نزارا سپ محمد را دیده ام و خود از وی شنیده ام که گفت جان در آن جنگ کشته
 و جوی مشول کشیم جمیع از کاشان نشان داد و اندک حالا در قشربار زندانی با یک عورت و دو طفل زده آمدند و خود را می خوانستند و حاضر می بودند
 باین پیشه را که در کشتی سیدی را می آخته با بخت فرستادن اسکندر از صورت مشا به خود بود و طفل را بکشت و مادر طفل را غارت کرده
 او را نیز بقتل آورده و بدایکت نو کرده بادی درختی بنیشت و سپاهیان سید بادی کیا با و رسیدند اسکندر بر چشم بیکان جمعی را بروج ساخت و آن
 مرد می برد و بی خسته با بخت کشتن فیصل داد و دند و سرش را از سینه بردند و سیدان سر را پیش امر را صاحبقران روانه کردند و سیدان را که کشته شدند
 مؤلف غفر نامه کردید که اسکندر از نسل پسران بن کیو بود و در میدان مبارزت از ستم دستان کو بی ساقبت میروید و مع ذلک بود اسطر اعراض است
 با بر تهمنا می نمود و چون اجل موعود فرا رسید این همه بملوانی فایده ندید و با جمعی بکون و مکان جزئی نیز و شتر زدن از نعمت بدان شوم تر زدن
 نعمت چه آید جز آن که نقصان عمر است و خسارت دین و ذکر نصف حشر بجا یون فال رسیل استیصال کسایت مستقر سر سطر
 و اقبال چون مظهر بجا یون فرمان ده بر یک سکون از و غده شتر اسکندر فراغت یافت از کنگر آب چشم دره بیکجا که در وقت شناخت
 و در آن منزل امیر سید علی و سید محمد آل الدین بن سید قوام الدین را بر بخت تربیت رسانیده ایلالت و لایت آل بوی داد و آنجا بر پسر عیث
 عنایت ما و را از آن فرموده شاه را و کان و حکم عرا تین و او را بایمان شرف حضرت از را می داشت و امیر سو بکات را عازم امیر زاده ابابکر
 کرده امیر سعید بلان مصوب میرزا رستم مصوب صهان روان ساخت و با پنج گواهی گوشتنهای روز سه شنبه ۲۳ ذی قحدر و وصول بر فرزند
 که انداخت صاحبقران عالمجا امیر سلیمان شاه و یک گوی رمی و فرزند کو غضب فرمود و بکشت طلاله و گاه در مع سرفرازان کردانیده اجازت
 داد و روز چهارشنبه عزم سنج و خانگانه برینجا بود و فرمود بیکجا آب حیران شافت و در آن منزل میرزا شاه حجازت رسیده بیکجای
 پادشاهانه گذرانید و همان روز حضرت انصاف یافت و دوک بجا یون کاروان و کامیاب بیکجا آب مرغاب خرمیده رعایا را بختی از و در
 چنگلها باقی بماند کسایت کردند و قهرمان تو بفرستاد و حکم فرموده فرمان بادی او را سوار کرد و در سر کون و بخت سید با و در باب نصرت یا
 در معی مسافت سرعت نموده اند که در مدبر کمو میور فرمود و خانه خانزاده علاء الملک زدی عمل نزل بجا یون کشته خانزاده لوازم طوی و کشتن
 تقدیم رسانیده و از آنجا صاحبقران کشور کابلش رفته افسر ازین معتمد جهان را غیرت افزا رسیده خبرا شد و چون باغ قرا تو بچل غضب برینجا
 سلطنت گشت سادات و قصبات و اکابر و اعیان هم در قهر و نفوس رسیده و آن سر و من کار را از آن فصلی قرا تو به بیای چنانچه رسیده و از آنجا
 مانده جان دین و روح در بدن سهر قند و آمد و بدر سهر نیز از محمد سلطان که تا محارت یافته بود و نظر از بران غصبا بود و در فتنه شرط زیارت
 بجای آورده بیای چنانچه فرمود و بساط شاد و عشرت مبسوط گردانیده و بیخج اتحاد ما لا مال اشغال فرمود و آن شایع آید که او طرف داشت
 آید شکار و سیلا که درانیده و لوازم طاعت و انقیاد و ظاهر کردانیده و بچینان پیش فرما نغری می ملک فزیت قاصدان و بستان صاحب
 افسر و در بخت رسیده تبرکات فاخر و شوقا قات و در بعضی ساینده انداز بکند و بدای شش منصور بود که نظیر آن درانیده خانی سیج منصور بر کز
 جمال نمود و با طلع و صورت آن چنان مانده فانی و الحمد و لشکر کند و او بساط عاصد و المعانی و ذکر طوی فرمود و صاحب
 قران کاران حبت ترویج شاه را و کان عالی مکان ملو بخت صاحبقران کیستان برین کلام مخبر نظام ملو انتم برین
 همواره معنی آن بود که فانی مصداق بلا جهان در بخت انصاف بندگان آستان سلطنت آستان در دیوهای جزای چون عاشق در بای بساط

میکنند

در وی در باطنی شده بود و با هم مساوی و در دو طرف طوفان و باران کرده خاک مذری می نمود و عاصم جبال در طالع ادا یکجا صاحب جعفران مطلع بود از غایت رحمت
بر اهرام نبوت غدا از آفتولات کوچ فرموده متوجه اندر شد و در انشا راه دست و پای جمعی شیر انچه و صنفها را سر برادر و در و زجا بنشیند و در آنجا
رجب و در انرا سرای بری بکشد بزرگتر از پیش ازین و از قزول بجا یون مراد است صورت خاصین پذیرفت و عاصم در جوانی از کربلائی انش و در
خانه گرفته مشغول شد اگر چه طالع زمان در ساعت آب شکین بر آن نشانی زنده اند از آن جهت بر شانی خاطر وی دراز دید و نهاد چه در آن اوقات ایجا
در صفا خوا بهما بولناک میبیدند و از وقوع واقعه که نمودنش نزدیک رسیده بود لغایت تیر سیر نه و هفتصا جعفران در آن دان و بوسی کمال را
فرستاد که تخلص فایده که از راه پیش میوان که شت بانه و او باقتضای امر ساعت نموده بار شت که از آن راه عبور ممکن نیست و دیگر بر با بطرف بزرگ
و عقبه فلان همان کار در انداخته و او نیز مراجعت نموده گفت که در آن عقبه و نیز باریافت افشاده و برین نشانی قرا خوا جازیش فتنش خان که از دور
باز در دشت و صحرا سرگردان بود بدگر و پادشاه سلاطین پناه آید و در روزی که صاحب جعفران در و بونخانه نکلن بر منته است و کلا کلا سی و
و در شاه و از کان چسب کسری ترا و نایزی او غلان و تاشمورا غلان و بکره او غلان بر دست راست آنحضرت نشسته بود و در طرف دست چپ
فرمود و امیرزاده امیرزاده و امیرزاده و امیر سلطان زیب و زینت داشت امرا نظام قرا خوا جاز بر شرف پاسبان سینه اند و از بان اعتقاد
عوض کرد که نو فتنش ملکیو یکدی که مدتی شد که در بادی هران بخوابی که از آن محنت سرگردانم و بغیر از آن نشان و اقبال نشان بر جمعی منتهای امیه آنکه در جم
حسره اند گرت و دیگر شال مالی این کشته بال کرد و ما پای در دایره لطافت و انقباض نهاد و بعد از آنما حیات بیدار گشت با غایت تمام نام با طع
عجم صاحب جعفران بقیه فتنم قرا خوا جاز را نوز می نمود و ستا گشت داد و گفت که انشا الله تعالی چون این یورش بر کردیم دشت خفا و الواس و جمعی
خازن بخت و کوزار خازن طعان مخالفان بر است و بوی سپاهیم و کلزار کلکشتل بیو پسر آداب پیچ زمره یکبار حضور در آن سازیم و در خاطر خیره و صفا
صنیر چنان بود که هر مردان چند روز قرا خوا جاز با بیلا کات نامی و متخوفه کات نامی نزد فتنش خان ارسال دارد و از انرا علم ظاهر صاحب جعفران
در حرکت آورد اما کاشته غیر تقدیر مخالف این ندیده و تدبیر بود و العبد ید بر و الله یقدر ذکر انتقال حضرت صاحب جعفران ان مشهور
کورگان از حجابان که در آن بجهان جا و دان چون غایت نبیعت خدا و نطق غفور در همه حال شامل روز که صاحب جعفران
متوجه حضور بود در آن زمان که از بوش هفت ساله سعادت معاودت فرمود و خاطر خصمیه آفتاب منیر متوجه شد که بعد از اوقات مجتنبه
سعادت را با مرید صرف سازد که موجب کفایت آنام با هم ساخته کرد و در مجموعش لذات و عشرت صحنون بجا یون و نبوه الذی فی کل
هر عباد و میوه و استسکات بطور پیوسته بود و لاجرم پیش از آنکه بجهان تمام و تشریف سلطنت آسایش نام عیدم غزوه کفار چین و دستاخرم کرده در
وقت شدت سسر دی هوا که گشت بانه کی و سمر ما تشریف فرزد و سنانند بجانب انرا بنصرت فرمود و چون صورت واقعه که بر کز
بچه کلکی را در محلول آن کر نیز بوده و نیست آنحضرت را در آن غمرو می نمود و بر اینه بر طبق و من بخرج من جنبه مهاجره الی الله و از کوله نم ید که کلا
فقد وقع امره علی الله رحمت بیغایت آتی بر آن غنیمت که مقصود ادا گشت ثواب جاد بود و شب خواب داشت و او آنحضرت ناگهانی باطلع
ان الله یغفر الذنوب جميعا و جنات عال آنحضرت خواب داشت را با سعه که در کانه جمیع خواب بود و آن با غر زنده خواب بود و از حشر
مخمس فرنگی نایه خوش باش که عاقبت کوه خواب بود و کیفیت حال پیر ال جمال که در آن با هم که صاحب جعفران سلطان منشا ماطر اقبال آن
فرزد و از خواشین العیون بجا بجاست سمرقند با نکر اند و بغیر بغیر انرا از کج فرموده غنیمت یورش است با صندار سنان بیل جمع کرده چند روز پیوسته
جامع پیش از دست سابقان نوبش بیک گرفت و هر شب مجلس بجا یون از فرود و ده حرا و شمع صاعقه صفا رومی می پذیرفت و در آن نشانی
رحمت علق فرمود و جبری آورد و در بکشت آب و بصفت انش و من بطور ذاب و دوششانه و در ذکر صاحب جعفران و الا که چنان برین شوق
که سلاطین اعلام فرمود بنابر مزاج بجا یون متعزیه عشرت اندیشان ان معتبر را عمل بر نماد کردند و یکدی و جام و دیگرو اند و خطه و شت بکشد
با فتنه چون در طبعیت در آن شراب اثر گرفت استنداد پذیرفت و در و زجا بنشیند عاصم شربان سنج و ناخانه مرضی صعب روی نمود و یکدی
ادرا من شمس فخر که از علاج کی و بر کوفتی سنج گشت و با آنکه از زمره اعلیامولانا فاضل الله بر تری در طاعت بود و در ندای بیو جیضا

و در عرض
دشت

و حضرت
بجانب

جایگزین

نیویزی وینس

معمود و بیخ و دواغ نفعیاد و اصلاح او فاسد و مفسد گشت و بنابر آنکه اختلال لغوی و باغی راه نیافته بود صاحبقران سعادت معین است که کمال
 نوع دیگر است و نفع حیات در تصرف قاصد و فساد و فتنه لاجرم بر تیغ توکل قطع ریشه علابی کرده و با عقدا و درست و قیامت راست از تیغ مهملات
 تو بر فروم و کسیر لایستهای اشارت نمود و خاتین آغایان و امر او نونیا جمع آورد که کوشش ایشان را بدین موعده و اضلاع بسودمند
 اگرایش داد و بصبر و وثبات و اتفاق و ایما و جمعیت کرد و منصب و ولایت عهد و حکومت بر تخت نهاد و امیرزاده پیر محمد سلیم را شایسته امیرش نمود و الدین
 و امیرشاه ملک و دیگر امار و بزرگ را گفت تا عهد و پیمان در میان آورده که از معا و عت شاه زاده کردن بچند و سرکلیه بنا بعضی را و در
 پای و در باره خلاف ننهد و امیرش نور الدین و امیرشاه ملک با دشمنی عظیم و دلی پریم و دینم زبان نیاز و ست عزم شده داشتند که اگر فرمان
 با میرزا و خلیل سلطان و امر او نونیا که در با شکست قتلان کرده اند خبر سلیم که بدرگاه علینا و آینه سعادت ملاقات بجا یون در پیاد
 بجا وسط و جمعیت ولایت عهد امیرزاده پیر محمد را استماع نمایند زیرا که گفته اند هیچ از دیده بی فزون و تابشیده و آنحضرت فرمود که وقت تنگ
 رسیده و مجال گفتن مسائل این حال نموده نمایان حاضر نمی توانند شد و شمار نیز دیگر دیار سیر نخواهد شد بعد از بیرون رفتن امر او فو فی عظیم خیریت
 اقلیم غلبه کرد و با آنکه از بیرون خرد که جفا و دعوی انقضات کلام ربانی اشغال داشتند شادان علیه صده و یافت که مولانا بهجت اند و لایق
 عید آمدند بیرون فرکاه و در آید و بر این بجا یون تسلوات و قرآن مجید و مکرر که توحید و توحید نماید و چون بسبب غیبت سمرقند و امر او می گوید
 که لو اکب لباس سوکوری پوشیده امیر تیمور گورکان میان شام و قفقاز حیدر گشت که لایق الله الله بر زبان اهلایان که زارینده داعی
 و الله دعوی دار استقام را اجابت فرمود و عا بر روح شرفش قلب شکسته بجانب ریاض قدس و در آنوقت آغایان که از بیرون او را عین قیاس عالمی
 در سایه امنیت لغزشت نموده بودند که حال اقبال صفت زوال گرفت و کامیابی که از میان آید و عا پیش جهانی در عهدا و عدالت و استرجعت
 صفی و جمال خورشید مسائل سمت خوب بدین مرتبه خبر بجا یون عا قالی که بغیرت شاد و روان کردن و در صرصر فک و کوشا در اندیشه و لوامی
 بهای اساس صاحبقرانی را که در سطر عا در دنیا و جنگش شمی سو و عقاب قضا از اوج ثریا بخت کرتی رسانیده نظم در بیخ آن مژد و بهیم و تاج
 که او بود آیین دین را رواج و در بیخ آن جهاندار پاک اعتقاد و اصلاح و بنیاد بلا و عباد و این واقع عظمی و دایره گیری در شتب چهارشنبه
 به خدمت شهبان شریع و ثمانه در وقتی که آفتاب در ششم در جبهوت بود و روی نمود افاضل و فرکار این تاریخ را بعد از آن مصلحت نظر کرده اند از
 جمله مولانا بیدالدین حاجی که گفت که رباعی سلطان تو را که خرج را دل خون کرد و خون عدروی زمین لگلو کرد در جبهه شهبان سو
 علینت بخت فی الحال رضوان سر و پا بیرون کرد و دیگر بی که بدین طبیعت شهنشاهی که ما وایش هست جابودان آمد و اوج ستره یاری کرد
 و تا پیش بماند و ذکر و قالیع اوقات تعریف سمرقند فرمانی سمرقند و بیانی غنی شدن امیرزاده سلطان
 حسین در آن شب شکست سمرقند که بیرون از قلم و فرزند سلطنت بر تو عنایات از و جنات روزگار باز گرفت و خط از علامت روز و نجات
 و نمونه سمرقند صفت ظهور پذیرفت نظم بر آنکه مال و آوازه و از چپ و راست زمر و وزن نغان و لغز و بر عا ست زعفران و بغیر بیرون
 امارت قیامت گشت پیدا شاه زادگان را به مقام افسر و بر خاک زدند آنکه ند و خود این جیمت اکین روی زمین و کیسوی کین
 بدست باطنی برگزیدند و سر روی کنند و زهره و کیو برید اماره ملک آراستگی مایه پر و دمسینه جاک جاک ساخته و خواص پادشاهی
 از بساری که بیرو و زاری غلبه و کسب افلاک انداختند و در آن شب بواقت اصحاب صیبت ملک از شک افشان بود و از نواده دیده
 عا نام صاحب قهرات باریان میلان سینو و چون بحال محال بود شخت اعظم امر اینجو سینه که آن واقع بایل ظاهر کرد و بهنگام صبح خواند
 آغایان را از کرد و بیرون و مقیر لبس منع نموده روی بر چهره و کعبه صاحبقران حضرت فریاد آوردند و موجب و جمعیت امیر مرحوم و شاه
 خان و بر عا بر و اخته و اولاد و غلب الدین صدر و غلب حسن و واجبات آن شروع نمود و بعد از فراغ این امر نونیا و عا لشان و بهر یک سکا
 بو فاه و برادرش امیرش نور الدین و امیرشاه ملک و خواج و سغ و غیرتم با یکدیگر عهد و پیمان در میان آورده که سالک طریق بخت نکردند
 و از نفعهای جمعیت صاحبقران را نگذرند و بخت سمرقند با امیرزاده پیر محمد سپاهان که از بیانی شکست زده امیرزاده خلیل سلطان

خلیل سلطان و امرا که در ملاش بودند ارسال شدند تا خبر تواقه بدیشان رسانند و انکس نمایند و دگر می پش میرزا و سلطان حسین بن دین فرستاد
و پیغام دادند که عرض حضرت صاحب جفرانی صعوبت تمام پیدا کرده باید که مرید و پیوسته علی توچه نماید و حضرت قوس کباب غزنین روانه کند که میرزا ده برنج
از ملت حضرت و وصیت خصب ولایت عسکرا که کرداند تا بر جناح احتمال بفرستد و شایع شود و چون قوس کباب برآید و علی درویش که بسکت یکم
اشهدار داشت بطرف تبریز فرستاد تا میرزا شاه رخ و امیرزاده عمر انکیفیت عا در کاکایی دهند و در باب حفظ مملکت شریعه وصیت
کجایی کردند و او را بمو برین کار روی بجداد آورد و دگر می کجایی کباب اسفهان و شیراز و انشد و در شب چندید پیچیدم ماه مذکور بمهرامه و خوانین
تا قوت محفوظ رحمت حق لا موت را در محله نماده از ارزار بیرون آوردند و در همان شب از آب خنجر بریزید که در دروغی از ارزار فرو داده
چون کربان فی دست تا شیر صبح صادق چاک شد شعله زده در کاخون درون مجنون مصیبت زکات نوعی را فروخت که غرض صبر و
تکلیفی را مردون و امیر و وزیر و صغیر که بر یکبار بپوشت نظم آبی کجاست کاشن ان غم جگر بپوشت وین برین کتاب که از میرزا خشت و در
منع سپیده دم که خبر داده ای از سرور اکنون اینده بدگرشال و پر بپوشت صحیح محشر فرغ ابر در عالم اضطرار غمناک مید و فغانی در جهان افتاد
که صدایش زلفت کنبه طالع کجا زد و دید و چون خراج و فرغ از حد اعتدال در گذشت و گریه و زاری ساکنان طریقی بقاری ابعاد و قوت نصیحت
مصیبت بدیشان ساکنان گشت امرا و ارکان دولت و دولتمندان و عورتان حضرت با خواستین بغض خست و محذرات تن نصیحت طریقی مستور شکو
داشتند خاطر بران قرار دادند که بغض مغفرت تاب را بکباب تبرقیه باز گردانند و در ملاست میرزا خلیل سلطان و امیرزاده ابراهیم سلطان
عنایت فرموده است با بصرا رسانند و در همان صبح محله را محبوب خواجه یوسف و علی توچه و روانه شدند و ساعته و ایشان تا پنجشنبه
بلده و رانده حیدر قمر را برده نظر سراسر اینده و بعد از چند کا که بوجوب وصیتی که آنحضرت کرده بودند بر که را از آنده خود اعلی نموده بر رزق حضرت
صاحبقران و لاکه دفن کردند و امیر شیخ نوزال دین و امیر ششاکت بعد از ارسال تا قوت مغفرت تاب حضرت علایات را متعاقب با امیر
را زده الف بک کباب تبرقیه کسپ کردند و خود در خدمت امیرزاده ابراهیم سلطان کباب ششاکت کوچ نموده از آب چون گذشته در جانب شرقی
از ارزار فرود آمدند درینوا انصبه با پیغمبر مضروب بکشت که عقد آن جمعیت از بیم فرو کشت بیان سخن اگر چون خبرت صاحبقران مرحوم با امیر
را زده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ زد که با او بود و در کینه ساخت و سپاهن بعضی را سپاهیان را گرفته و او سپه هارم فرستادند تا خود
در شهر اندازد و لواهی استیلا مرغ سازه و کیفیت انحرکت بسامع امیر شیخ نوزال دین و امیر ششاکت رسیده تا ششاکت که فرموده بود
فرستادنی را که امیرزاده سلطان حسین بجای استقلان متوجه انجا بکشت باید که در محافقت شهر بخشد سعی نموده و او را بجالا دخل مذبه
و اگر تواند خدمش را گرفته مضبوط کرده و فاصه یزد میرزا الف بک حضرت علایات ارسال داشتند و از قضیه میرزا زده سلطان حسین
اکجایی دادند و انکس نمودند که بهر جا رسیده باشند توقف نمایند تا رو به ایشان رسد و برین قیاس نیز از امیرزاده خلیل سلطان و امرا تا شکست
الطی فرستادند بعد از ان امیر سردی بکست در ازار توقف نموده امیر شاه ملک و امیر شیخ نوزال دین و سایر امرا و اعیان در ملاست میرزا
ابراهیم سلطان بطرف تبرقیه فرستادند و وقت عبور بر آب چون شکست ششاکت میرزا نه با آنچه بار داشت آب فرو رفت و او را بنزدیک
آب چون فرود آمده از آنجا بشکیر کردند و روی توچه بفرستادند ذکر کرد و اشقن امرا امیرزاده خلیل سلطان را به
پادشاهی و بیان وقوع محافل میان ارکان دولت حضرت مغفرت شاهی چون امرا اعظام کرد و ان نشان در بکشت
بودند کیفیت میرزا زده سلطان حسین توقف یافته هراس بغیاس برضا برایشان متولی شده امیر فرماد و اجسینی و یاد کار شاه رالات کوش
الدین عباس و برمنه قی برلاس باغانی میرزا زده احمد بن علی ششاکت را زده سلطان را که در از ان محبت و کمال بود و سلطنت بر داشتند و
دست بهیت با خنجا باده و صاحبان را بر ستور ارکان را نا بود و کاشکند و این خبر در ششاکت را بحضرات علایات و امیر شاه ملک و امیر ششاکت
نوزال دین رسیده بغایت شگفت کشند و با علم ششاکت و در ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت ششاکت
مصنوب ولایت بعد از امیرزاده بر محمد کجا که لغویان فرموده ما طاعت فرمان میرزا خلیل سلطان نخواهیم کرد و از ان نوبیان کار و ان جری

نویسندگان

نمود که بدین نزدی و فرخوین ترتیب صاحبقران را بر طاق نیسان نهاد و چو زین را بر ما پسندید به جبارت نمودند بایستی که اگر دگر یکی مثل این چینی در میان آوردی بپس و زجر او شوق کشندی و چون آن کتاب با ما رسید از کرده چنان شد تا میر بند قی و ناز و حضرت عالیت و امیر شایسته و امیر شیخ نورالدین فرستادند و بیجا نمودند که با بعضی که با میرزا و خلیل سلطان کرده ایم عجب ملاحظه است دولت و انتقامت مملکت است و کمان ما چنان بود که شایان این امر بدستان باشد و اکنون که حضرت صاحبقران بخلاف این وصیت فرموده از آن بیعت پیشان شدیم و بر چه شما دو باب با همصار و صاحبان حضرت صلحت و ایند بقدم میرزا و امیر بند قی از راه فتولات بار و رسید به بعد اقامت مراسم تعزیت با امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین ملوک کرد و ناما میرزا داد و با دکار شاه ارلات و امیرش الدین عباس را که مثل پرخان مذکور بود بدیشان نمود و لوازم عهد و پیمان در میان آورد که این مختصای و صاحبان صاحبقران معضرت نهادند و بعد از امیرزاده پیر محمد جهاکیر کسی را و لیعهد حضرت شمرند و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین بار و دگر در آن باب کمالی با ما در آن کشت نوشته با میر بند قی تسلیم نمودند و او را اجازت داده روی بجای سمرقند آوردند و بعد از قطع منازل موضع قریب رسیده از آنجا امیر شاه ملک با مستقوای بلکان و پیشربلغا پیر محمد شتافت و شهر باصفو طافت چرخو شاه بنایر مواعید میرزا خلیل سلطان برج و باره را که حکایت داده بود و امیر شاه ملک بدو را و چهار هزار و پانصد که امیر خواجه یوسف و ارغوشه و سایر سرداران سمرقند با کما بودند رفته القاس نمود امیر ارغوشه دست رد بر پیشانی امیر شاه ملک نهاد و با گفت که چون حضرت صاحبقران این بلده را بر ما امانت بن سپرده خاطر بران فرموده ام که ما قتی که امیرزاده پیر محمد و لیعهد حاضر شود و بیکس را در شهر نگذارم و میرگاه آن شاه زاده بجا دیگر قندار بدو سپارم تا آنکه امانت درست بیرون آید و تا آنکه امیر شاه ملک و الت که ارغوشه بود با می امیرزاده خلیل سلطان فرقیه شده و در واره بازخواهد کرد و لاجرم بادل غناک و خلیج و اجتمه غناک باز گشت و صحرای علیا با کجهرت عالیت رسیده گفت حال با کفایت و بها بخانزاد خود خواندین و امر بعد از تقدیم شورش صلحت چنان دید که امیر شیخ نورالدین سمرقند را و دو امیر ارغوشه و از سر مخالفه در گذراند و امیر شیخ نورالدین نیز در واره چهار بار رفته و با ارغوشه و خواجه یوسف تخان کشته ماند امیر شاه ملک بی بی معصومه را بجهت نمود امیر بند قی چون از فتولات بنا شکست رسیده و بکوتای امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین و عثمان ایشان را با مسامحه امیر فرموده و اجنبی و یاد کار شاه ارلات و سایر مقتدیان امیرزاده خلیل سلطان رسانید و اظهار انبیا گفتند که فی الواقع شایسته تاج و تخت نیست بخی است که حضرت صاحبقران و او را لیعهد ساخته است و ما بقیض بقوه احد وصیت حضرت راه نخواهیم داد و در میان مجلس دین باب عهد نامه نوشته و آن را بشعر را همسر کردند و امیرزاده خلیل سلطان بنحیب ضرورت خط و مهر خویش بران نهاد و امینش با بعد از امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک فرستادند و آن کاغذ را بر ایشان نموده نیز از امیرزاده پیر محمد و بعد از آن نمره انخواص و صحران امیرزاده خلیل سلطان را بر عروس مملکت و تحریض نموده و گفتند المملکت عظیم و حضرت غنیست باید نزد و سمرقند شایسته خاطر خاص و عام را بدانه احسان و انعام صید باید کرد و المملکت بعد از این بی بی غلبا امیرزاده خلیل سلطان از اجتماع این تخان بر تخریب مملکت جازم گشت و عازم سمرقند شد و اناسیان و استر با و استر صاحبقران و شاهزاده کان و امر آنچه در آن نواحی دید بود تحت تصرف در آورده و بر او و خاص و طایفه مزد و موان که با او پیشانیه نفاق زندگانی میکردند خدمت نمود و امیر بند قی که مغایر سپاه شاه زاده بود چون از آب سجون بگذشت بل و بران کرده با اتفاق ستم طایفه فاموچه اردوی اعظم گشت تا زعمده همدگی کرده بود بیرون آید باشد و همچنین میرزا داد و اجنبی و امیرش الدین عباس را امیرزاده خلیل سلطان روی کرد و آن شده بطرف اجمی رفتند و با وجود این حال شاهزاده اصلا دفعه پنجم طراده و بکجا آب شتافته مبین سیرا شارت نمود و لشکران جهان روز و تربتیب آن قیام نمود و روز دیگر امیرزاده خلیل سلطان از آب سجون بگذشت و چون امیر بند قی بخوابیده رسید از جلال با و بر چشید که امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین را در ارغوشه و سمرقند راه انداد و خاطر را طاعت امیرزاده خلیل سلطان نهادند و بران از دست با رفارقت امیرزاده خلیل سلطان انچنان شده بعد از عهد را بجهت کرده بود که بکب شاه زاده پیر محمد بنحیب عید بیت اقدام نموده ذکر تو خیر

که گزین

ای افراشته و فاش در ماه ذی الحجه ثمان و بختیارق اتفاق افتاد و در مغاب برآه بدون گشت امیر سید علی بن شهاب بن محمد الهادی
 حاوی علوم ظاهری و باطنی و جامع فصاحتی و معنوی بود و در اوایل حال ابدیم ارا داشت ملازمت شیخ شرف الدین محمود بن عبد الله المزقانی منسوب
 از شیخ قی الدین علی الدوسی که پیش از طریقت فرمود و بعد از وفات شیخ قی الدین با درجی شیخ شرف الدین محمود کرد و گفت فرمان چیست شیخ متوجه شد
 که حکم چیست که در اخصار بلاد عالم بگویی امیر سید علی بوجب فرمود و عمل نموده سه نوبت روزه سکون از طواف کرد و صحبت هزار و چهار صد
 رسید و چهار صد و یک مجلس دید و مضامین امیر سید علی مانند کتاب اسرار النقط و شرح اسرار الله و شرح خصوص الحکم و شرح الحقیقه و غیره
 و ذخیره الملوک در میان عرفا شتهار دارد و فاش در سادس ذی الحجه شست و نهمین و سبعمائة اتفاق افتاد و در عطف فاش در ولایت خراسان
 یا با سنکو در ویشی محبوب بود و از وی کرامات و خوارق عادات ظهور می نمود و در سنه ۷۸۰ که صاحب قرآن محمود رفیع فتح قرآن
 از ابابکر میجو فرموده در مضیقه اندوادی ملاقات کرد و در ویش ابره جدید سینه کوشش لطف امیر متوجه کرد که آنرا نداشت صاحب قرآن با نیت
 تعالی نموده گفت خدا بیغالی سینه زوی زمین را که خراسان است باز ازانی داشت و فاش با با سنکو در اندوادی می نمود و در ویش همان جا
 مولانا نازین الدین ابوبکر را تبادلی جامع شمالات معنوی و معنوی بود و در علوم ظاهری شاگرد مولانا نظام الدین بودی و چنانچه
 در نجات مسطور است مولانا نازین الدین ابوبکر بحقیقت اویسی بوده است و از روحانیت حضرت شیخ الاسلام محمد باجمی قدس سره تربیت
 یافته در ویشی که امیر متوجه کرد که آنرا غیبه شیخ برآه داشت در مضیقه تبادلی ملاقات نمود و آنجا ب زبان صحبت کفرت
 گشود و چنان بود مندر فرمود و گفت که در دانشا و عقل و قال صاحب قرآن سوره خصال از آن مدوده صاحب و جد و عال سوال کرد که شما را بر کز
 ملک غیبات الدین بر علی ارشاد فرمودید تا ترک تعالی شایسته و مولانا نازین الدین که او را بصیفت کردم قبول نمود و لا جرم از دعا ای تمنا کرد
 که باشد و اگر توبه باشد که آنرا حذی تعالی برین حدالت سلوک نامی دیگری بر تو سمواتی خواهد شد امیر متوجه کرد که آنرا گشت آن شخص که او را
 برین سبیل دست و بدخواب مولانا گفت خزانل امیر صاحب قرآن ارشادین این سخن غالی نیک گرفته گفت بحقیقت از سلاطین بار بر من فرودست
 سخا و عدا و اتعالی من از در طلال جامع خود بود و فاش مولانا نازین الدین ابوبکر دریم و در جنبه شیخ محمد الحارم مشرف روی بود و ملک عدا
 زوی در تاریخ و فاش این مظهر نظم فرمود قطعه سندهی و تعیین بود تاریخ گذشته بقصد از سبیل محرم شده نصف النهار بخنجه که روح پاک
 مولانا عظیم سوی غلبرین رفت و ولایت سمرقند از آن چیز مقدم و دیگری از صفای دین باب کویه بیت تاریخ وفات قطعه
 او تا و یک قطعه نه با هر صا و اوجه بهاء الدین نقش شده نامش محمد بن محمد الحجاب و او را نظر از غرضی از آنجا به با کمالی
 و فاش و اب طریقت بحسب صورت اقتضا بر کمال نموده و فاش مسطور است که اوجه بهاء الدین بحقیقت اویسی بوده است و از وفات
 اوجه بهاء الدین در ویشی که از وی سوال کرد که در ویشی شمار امور و شست یا کتبیه خواهد که حکم جذبرین جذبات الحق تو از علی
 الشقلین باین سعادت مشرف گشتم باز پرسید که در طریق شما و کچه و خلوت جماع میباشد فرمود که عینا شد گفت پس بنا بر طریقه شما چیست فرمود
 خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق تعالی است از و ن شواشنا و از و ن یکانه دوش خمین نیاروش کمی می بود و از جهان وفات
 اوجه بهاء الدین در شب و نیکه سیم هجری الاول سنه هدی و شصین و سبعمائة اتفاق افتاد و یکی از فضلا حرمه صبه تاریخ او از غده این قطعه در کتاب
 نظم نظام داد و قطعه اوجه عظیم بهاء الدین و الدین نقش شده آنکه مشهور ولایت شده کمال منش مسکن و ماوی او چون بود و حصر عارفان
 زین سبب احساب طلش اوجه علاء الدین عطار موسوم محمد بن محمد الحارث و در سلاطین عالم اصحاب اوجه بهاء الدین نظام
 داشت و اوجه در ایام حیات خود تربیت بعضی از سلاطین را به حقیقت ابد انتخاب حواله می نمود و فرمود که علاء الدین بار بر ما سبک کرده است
 وفات اوجه علاء الدین در شب چهارشنبه سیم رجب سندهی و ثمانه روی می نمود و قرقر در ده لوجه جانیان است مولانا سحاح الدین
 مسعود بن عمر القشالانی ولادت با سعادت انصاریانی و علامه عالمی را در ماه محرم سنه شش و عشرين و سبعمائة در قریه الرمال انصاریان
 که از ولایت سناس روی نمود و چون ازین خلوت بر تبهی رتی فرمود آقا بحضیل علوم و تکمیل فنون محسوس و معنوم کرده و در اندک زمانی ازین

و چنانچه

ابو جواد

در انتخاب
و در تصدیق
است

نیز آورده

علاقت

و دانش متنب الربی از علما بر تقدیم و متاخرین در ربود بمطعم کلمه ملکیین قریش شام جان مستغان و رایج فضایل معطر کرده و فروغ ما طراف اناست
ما شری باطن تعقیب انانور کمالات انصارت نبشیده انجناب در شانزه سالگی غایب تصدیق کرده شرح حرف رحمانی را مرقوم حاضر بلاغت انما جهت
بعد از آن طول باجم غزالدین حسین کت الیف نموده انگاه در خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود منوط شده شخصی بنام جانی بیک خان که
سنة از عدالت و احسان و بوق ذکر یافت در سلک انشا کشید و بی شایه لاف و کرافت چنانچه از توفاعت آن عالم حمید صفت بوضع می نمود
لطافت تحریر و علاوات تقریر و توضیح غنیات و طوایف خبیات و کشف مشکلات و رفع معضلات بر طبع نقادش ختم بود و بر ذممت بلند نقش و با
و حم و در آن اوان که میر تقی میر کاتب و رعیت پورش حواریم جزم فرمود ملک محمد سرخسی سپهر خرد در ملک میرالدین حسین برادر و خود ملک
محمد بن ملک غیث الدین بر علی که در آن عصر ملازم کوبک بایون بود پیغام داد که هرگاه خواهم فتح نمود از آنحضرت حضرت سلطیده مولانا سعد الدین
را بمهرش روانه کردی فی بناء علی بداجون لعل آن تیغ عالم شایان صاحبقران محظوظ در حیطه تحریک کشید و بگو چایند ان بای و مولای از اینجا اشارت فرمود
ملک پیر محمد از آنحضرت التماس نمود که مولانا سعد الدین را با جازت در حق بجانب سرخس فرماید و میر تقی میر بخت ملک نادره را بر حق قبول اقرار نمود
خواب مولوی سرخس رفت و بعد از آنکه حضرت صاحبقران بمقرنیه بازگشت علما و فضلا و مشایخ ما و را الدین بعضی رسانیدند که اگر چه تحریک خوازم
بندکان انسان سلطنت ایشان را بر سر پیر رفت اما حاصل آن تعلق ملک محمد سرخسی گرفت آنحضرت فیصله یحیی از مجلس استفسار نمود و اجتماع وعصود
که حال اسرار علمای عالم و عقیده فضلی ای بی آدم مولانا سعد الدین بسودا افتخار فی است که لحاظ مصنفات فصاحت صفا شون چون شعاع
خورشید شرن و غرب عالم ممتد گردانیده فمحات توفاعت بلاغت آیاتش مانند نسایم خرد وین شمال جنوب تمامی روی زمین را حضرت
انصارت نبشیده نظم چنان گرفت جهان را ظهور تعقیب که انساب بود و دره بوقت ظهور و قایق سخن او جلی است بچهره ها و لیکت گستره
خوشید در جهان نمود سر کلش در کشف مشکلات علوم چنانچه نعمه داد و در او ای نور افاضل نام اقتباس انوار انوار چون از صف
صمیم سرش نماینده و امانی کرام التماس اصناف علوم از رشحات فیض خاطر حطیرن سفر مایه میر تقی میر از اجتماع انما ان بنحمان بر قم تصف صحایف
رو و کار خوش نگاشت و حکم جهان طبع جسته ها حضور جناب مولوی میر تقی میر رسالت داشت مولانا سعد الدین بخت بهانه رعیت سرخس از
ان بمناس اجابت نمود اما چون ثانیان فرمان صاحبقران در آن باب نفاذ یافت بجانب سمرقند توجه فرمود و چند سال بر مسند عوالات در آن
سهر با فاعل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع فضلا و الشویر برادران و رکار و کار داشت و امیر تقی میر و در عظیم آن پادشاه
علما و حضرة انبشاند انما انوبیاسیم بود و در مجالس آن جناب را بر زبیر توشک خویش جاری داده و وقت مراجعت ما سرطاب پیش
خانه مشایعت میر فرمود و وفات مولانا سعد الدین در سنه ۹۰۰ بوقوع پوست قرقر در بلده سرخس واقع است و تصانیف انجناب نامی
علوم علمی و لغوی از غایت استقامت حاجت بعد از ندارد و هر چه در آن تحصیل آن کتب را از جمله تفصیل حاصل شمار و در انمولانا سعد الدین
بیکت پسر نامده مولانا محمد نام و مولانا محمد نیز در سلک علما منظم بود و مدتی طارنت امیر تقی میر و انجناب شیخ الاسلامی طاردا نامی است
الملک و الدین محمد شیخ الاسلام مقب الدین یکی بی مولانا محمد بن مولانا سعد الدین بسودا اجتماع افتخار و فرمود در آن اوقات که جناب مولانا
در مقرنیه تشریف افشاند بدین مولانا محمد در شهر براهه ساکن میبود و در آن ایام خبر بزرگ و مرغاب و بعضی دیگر از علما تقوی باب رسیده که مولانا
سعد الدین در مجلس صاحبقران ظهر قرقر با کل طعمای که رعیت آن علوم نیست مبادرت نموده و نماینده و ایشان زبان طعن و تشنیع دراز کرده گفتند
چگونه جایز باشد که مقتدی علما را در مذکوره بفرموده مولانا محمد از اجتماع انحمان در تباب شده و در آن باب رفته پیر بزرگوار خود نوشت
و التماس نمود که دیگر در مجلس حضرت صاحبقرانی دست بجانب خردی نبرد و آن نامه را بخواهی که از جمله اموتجه ما و را الدین فرمود و او توانی
مکتوب مولانا نادره را با یک کاتب در دولیان خود نماده چون پیر محمد رسیده دولیان را بگشیش میباید میر تقی میر و صاحبقران در آن اوقات
مکاتبات چشم رونشده مولانا محمد فاده محمودش معلوم کرده از ان باب هیچ گفت و مکتوب را بمولانا سعد الدین طاهر ساخت و بعد از ان
که مولانا محمد بمقرنیه تشریف آورد صاحبقران ببلند منزلت را ملازمت فرمود آنحضرت مولانا نادره را بطیغ کرده و التفات بسیار از علما نمود

اطلاعه در آن مجلس خواهر محمود شهاب را که منصب وزارت داشت گفت که مبلغ پنج هزار دینار یکی تسلیم خدام مولانا داده غایب است
 تا کنون که خود کند خواهر محمود شهاب گفتی که از میرزا فخر بود گفت در خانه زنده ماند و اگر نماند و مبلغ مذکور را بر سر امان و ولایات برات نویسم
 میرزا فخر نمود که از خرافان فوج در بر وصول میرسد و آنچه بهیم که مولانا داده درین شهر تعین کشاید که گفت مبلغ مذکور را فخر خدا عرض
 دور و در حصول می یبوید اگر فرمایند آنچه را بخواد و در معاش مولانا داده نایم حضرت صاحبزاده فرمود که فی الحال برات نوشته بکنی
 و خود محمود و هم در مجلس مبلغ مذکور را برتقا می دهند برات نوشته پس مولانا محمد رضا و آنجناب فخر خوانده برات برداشته اند بارگاه میرزا
 حرمید و در مجلسی که در رکاب کرده سوار میشد حضرت فخر فرستادند و پیش را بارگاه و در آوردند که تمام فرموده گفت مولانا داده کسی که زور
 نفع را که هر ام ترین و جاست بر تمام انعام را با قبول نماید چگونه جایز باشد که مثل این بدی را که در عالم با علم و دانش و اوست کسی نیست از خود و انعام
 بنویسند که مولانا داده از استماع این جناب مجلس و سرسار شده گفت من داعیه داشتم که در منزل برات را بخوانم و شهاب با من فرستاد میرزا
 گفت اگر اینجا بودی بستی که زور وقت نوشتن برات را اگر ابریت در بر شرف شایسته شدی و حال آنکه از وی فرج و سرور از بر قبول فرمود
 آنکه اشارت علیه السلام داشت که برات مذکور از مولانا محمد ساند و بنهار در خانه تسلیم نمودند و مولانا محمد بعد از فوت صاحب
 قرآن در بلده فاخره برادره ساکن میبود و در شرفه بعثت ملاعون از عالم انتقال نمود امیر سید شریف الدین علی البحر عانی در شرفه
 اربعین و سبعمائه در قریه طاعون از اعمال استرا با قدم از کتب هم عالم بود و بناده فضایی هر جان عالم جهان را بهین مقدم شریف شرف
 گردانید و بعد از ترقی پس رفته و نیزه فخر تحصیل فرموده در اندک زمانی سرآمد تحقیقان عالم و معتقدی مدعیان علمای محترم گردید و در روضه
 الصفا مطبوعات که در دستش بود و معتقد و در کشته شجاع بن محمد مظفر در قصر زرد فاخت داشت امیر سید شریف الدین نواح را در کور
 خاست که پادشاه ملاقات نماید و او را بر اسطر محال جوش داد که در اندوران اشنا مولانا سعد الدین سعد و امینی را بدید که حکایت
 پادشاه میرو و خود را لباس شکران بوی نموده گفت مردی غریب و تیر اندازم و از ولایت مانده ایم آنجا و داعیه آمد که در نظر
 اشرف شاه شجاع چه بر تیر اندازم امید آنکه بشکام فرصت شمس را بغرض رسانید و در رکاب مولانا سعد الدین تار بارگاه پیاده
 مولانا گفت تو در همین موضع توقف نمایی و حضرت و حوال حاصل کنیم و چون مولانا بشرف ملاقات پادشاه فایز شهنشیر تیر انداز غریب
 عرض کرد شاه شجاع فی الحال در طلبید و میر سید غریب بارگاه در آمده چون شاه شجاع از حکایت تیر اندازی پرسید جزوی که از شجاع بهین
 شریف امین را در غرضات اصحاب تعین بود از پیش سرور آورده بدست شاه شجاع و ادایه خطا که آنجیبه محال میرسد شریف و دانشا
 مراستم و فکر می کردم رسانید و نقد و مجلس با انعام فرموده آنجناب را همراه خویش میرزا بر رد و منصب بدین راه انشاء خود را بآن
 فضیلت استماع توین که در سید شریف ده سال در فارس با فادله افضل و محال پرداخته در شرفه که امیر میرزا کورکان شیراز را فخر کردیم
 فرمود که آنجناب سیرت شریف در در جناب سیادت بنای افادت و سنگابی بوجوب فرمان واجب الاذعان بن بلده شافیه تا
 زناوت صاحبزاده انجام میبود و در آن اوقات سیان آنجناب و مولانا سعد الدین تغلثا از سیاحتات روی نمود و در اکثر مجلس بهین
 سید شریف بسبب مدت طبع و جدت دین رنجاب مولوسه و بخت فلیک کرد و بخت خدای که بلا و پست فرید زبردست بر
 دست دست فرید و چون امیر میرزا کورکان بجهان جاودان انتقال نمود و بکراک مده و اولاد و غیر البشر و معتدای علماء دانشوار
 از تار و آله شریف شرافت و در انداز بی شرفه وفات یافت و مصنفات امیر سید شریف بسیار است و در غایت شمار و بر کثرت
 کتب مکتوبه معتدین و متاخرین حاشی وقت ساین ملاعت قرین دارد و چنانچه از زمان فرخنده نشان آنجناب غایت غالب است و درسی
 از فاده حاشی و ملاقات مصاحبت صاحبش غایب بوده و نیست مدت که شریف شریف و شرف سال بود مولانا عابد الدین مولانا
 لسان الدین محمد افضل حکارزان و عالم میخان دوران بود و احکام مجوی او مانده و نقد و در حاکم می نمود بخت همه رنج غایت
 جدول بجدول با سطرلاب حکمت کرده بدمل و صاحبزاده خورشید محال نسبت آن فضل بی بدل لغات بسیار داشت

ارادتی مکرر و عقیده بی لاکلام داشت و روزی ملازمش انتخاب رفت که در موضع برسم و در بنزد فرستاد و کلاما و صحت آن که برادر داشته
 بخانه برود و بعد از خطبه که صحبت صاحب مساودت کرد و همه را به حق باقیه پرسید که یاران چه بخواهند و یکی از حاضران گفت که در ذکر دارند
 شیخ فقیه کرده گفت که ایامه در قنوت کند و فاطمه شیخ کمال در سنه ثلث و ثمانه اتفاق افتاد و قبرش در تبریز است و این بیت را بگفت
 لوح هزار انتخاب ثبت کرده اند بلیت کمال یکجمله رفتی برادر یار برارت آفرین مردانه رفتی مولانا محمد شیرین مشهور به خربله
 مرید شیخ تمهید بلیدی و از صاحب شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفندیاریست و شیخ نورالدین عبدالرحمن از کبابی و شیخ چهره زکاء بود و در نقد او
 میسر و در سنه خمس و بیستم و سیمانه از زرد سلطان احمد برسم رسالت پیش میبرد که کورگان آمد و آنحضرت شیخ را تعظیم بسیار نمود و مغز و کرم خجسته
 الصراف داد و مولانا محمد شیرین شیخ کمال خجسته میخواست و معاصرو بود اند و او را یکدیگر صحبت میدادند و دیوانه اش مولانا محمد شورش
 و این صلیح از غزلهاش در نهج است مطهر است بلیت ما معرو بودیم زواریت که بشنیم از جمله صفات از این آن ذات که بشنیم و فاضل
 در سنه شش و ثمانه روی نمود دست عرش شصت سال بود مولانا صغی الدین خستانی در سلک حضرت مولانا عبداللّه نظام داشت و
 از قریح امیر متو کورگان را بلیت ترکی لوح بنان بیکاشت شیخ محمود در یکی عجمی که مانی بصفت فضل لطف طبع موصوف بود و در
 محاورات اکثر اوقات کلام موزون بر زبانش میگذشت چنانکه گویند اقل نوبت بهر شیخ علی ترک بگذشت امیر متو کورگان رسید و
 چون آنحضرت پرسید که شما چه گفت بلیت دو پیریم برید و شکسته بهم علی ترک و محمود در یکی عجمی شیخ محمود بسیاری از قریح حالا
 صاحبقران پسندید صفات در سلک نظم کشیده و آن خود را جوش و خروش نام نهاده و در سنه شش و ثمانه که آنحضرت از تبریز و دم صحبت کرد
 بجای و اشغال داشت جمعی از کارگران مانند مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین قاضی اقلیت بود و سید حمزه سوره آستان سلطنت ایشان
 گشتند و شیخ محمود نیز با ایشان برای نمودن کتاب جوش و خروش خود را بگذراند و خود را تجدید نظر التفات آنحضرت کردند اما بحسب تقدیر
 در وقتی که از اهل عقیق بر کنار آب میندازد میگذشت و آب افتاد و آنسوی جانش فرو گشت رخت بقایا و ادای عرق در پای کرم با و
 همیشه مان و دو پیر شیخ محمود مولانا قطب الدین آن خود را بنظر انور رسانیده بعد که آنرا حفظ و بهر و نشان بیت مطلق بعضی از غزلیات شیخ
 محمود است که بلیت جوین شعر محمود اگر است پسند افتد که بعضی این یکی و آنرا عجم زاده مولانا علی بدر از جمله شعرا و دار السلطنه تبریز بود
 در سنه که میرزا امیر شاه جعفر در فتنه حاجی بیک جوی قربانی براه آمد و در باغ زراعتان زوال جلال فرمود مولانا علی بد در شرف ملازمت شاه
 شرف گشته عقیده که ندانید که دو بیت او شایسته نظم ای زهر جگر تو ماه منور گشته عالم از یکت زلف تو منور گشته خط منگین تو
 بر صفحه کور غدار آیت حق و جمال است مقرر گشته و شاه زاده بلیت مولانا در مقام التفات آمده صلوات شایسته فرمود و خواج
 عصمته قدس بحار می در سلک و عالم نظامان مناظم سخن گذار می نظام داشت دیوانه اشعارش مشهور است و ابیات بلاغت نامیش
 بر لوح خاطر فضلنا مطهر و آنجمله عقیده است که در مرتبه صاحبقرانی در سلک نظم کشیده و آن عقیده از زرد امیر اهل سلطان که ندانید که
 نظر انعام و احسان کرد و مطلع عقیده مذکور نیست در سینه ایفلک خاکه ویران کن که سلطان غایب تحت کور خاک نشین و
 سلمان غایب و چون خواج عصمته قدس در نظم اشعار شیخ امیر خسرو دهلوی محمود و بسیاری از معانی انتخاب را در منظومات خویش درج فرمود
 یکی از فضلا در آن باب که به نظم میر خسرو را علیه از تحریف دیدم بحواله کفتمش عقیده را یک خوشه عین غنمت شعر او چون بیشتر از
 شعر تو شهرت گرفت گفت باکی نیست شعرا و همان شعر نیست و تاریخ وفات خواج عصمته شاعری را دانوده بلیت تاریخ وفات خواج
 عصمته هر کس که شنید گفت است مولانا نجم الدین الطارحی در قرن شش و ثمانه ملاسمیل نام فرمود و ملازمت میرزا امیر شاه
 می نمود و در آن اوقات کامل التواریخ ابن اثیر را بر فرموده شاه زاده شاه را علیه لغت علی زبان فارسی ترجمه کرد و کمال انصاف و بلاغت درین
 کتاب بجای آورد و خواج علی تبریزی الطارحی حافظ کلام الله بود و تمام صحیح کما می راز و شیخ نسیم الدین محمد جزوی رحمت الله علیه را
 فرمود و در علم حدیث حدیث حاصل نمود و خواج علی در فنی شیخ العذر و خوف داشت که صغیر که بر آن روزگار راستی و بر اسلام

نیم
نیم

ماوراءالنهر قناعت نماید و بعد از آنکه پنج نورالدین بارودی خضر قرین باز مدعا خوان حید غارم بهره کردید و در احوال این احوال امیر سلیمان شاه که مقتضای
فرمان صاحب فران مختصر پناه در قزوین کوه و حدود رسیده حکومت می نمود و اصولت سپاه میرزا امیرانشاه که کشته بود بکوبت یون بویست و خضت
طلبیده بجهت آسایشی زندان خود و دست فرغان قامت فرمود و اعلام حضرت اعلام بتابع سبیت و دو م ذمی العقده در وزارت مملکت همراه زول
اجلال فرمود ذکر کشته از کوفه میرزا ده سلطان حسین و کشته شدن او بفرموده خاقان حجاب و بیان مخالفت
و یاغی گرمی امیر سرکن الدین سلیمان شاه امیرزاده سلطان حسین اگر چه بصفت ملاقات و بهلولانی موصوف بود اما از نشا جنون بهره
عام داشت چنانچه در وقتی که صاحبقران مغفور در غار بر پیش نشسته خيال قتل پادشاه مصر بلوچ حاضر می گشت چنانچه از آنحضرت که بنحیه مشک
فرج برفت و بعد از رفت جد بزرگوار با امر او ارکان دولت آغاز مخالفت کرد و لشکری را که با او بود بفرق کرد و ایند و بجانب سمرقند
ایضا فرمود و چون دانست که شهر درمی تواند آمد آسایه که کشته بود کبلی خاقان سعید بویست و با آنکه آن پادشاه حجاب به شرفقت و عظمت
دروغی بکشت چنانچه او را بران داشت که دروغی را خود را در دوی پایا یون فرایزوده آسایه بکشد و در شهر سمرقند میرزا خلیل سلطان عثمان
گشت و میرزا خلیل سلطان او را بمشعل لغام و احسان گردانیده با امیرزاده داد و از غوغا نشا و بموخر و اجاق و خا و جویوسف و بعضی دیگر را زار
و لشکران کجنا چوین فرستاد تا از جانب امیرزاده پیر محمد جهاک که در آن اوان از کابل سیل آمده بود جزدان باشند و در کابل کجنا بقتل
و یاغ امیرزاده سلطان حسین پیدا شده به نام کشته کشی امر او سر دران طلبیده داشت و بموخر و اجاق و جویوسف را شربت شاه و چشایه جمعی را
مقتله ساخت امیرزاده داد و از غوغا نشا و بموخر و اجاق و جویوسف را شربت شاه و چشایه جمعی را مقتله ساخت امیرزاده داد و از غوغا نشا و بموخر و اجاق و جویوسف را شربت شاه و چشایه جمعی را
و نائب خویش گردانده خاقان کمال قیصر فایه که حرم میرزا محمد سلطان که با اموال فراوان بوجه بلخ بود آن حدود رسید میرزا سلطان حسین و او را غریبه
مستوجب مکرده کرد و میرزا خلیل سلطان را شهر برون آمده بعد از تعاریف بر یقین امیرزاده داد و از غوغا نشا و بموخر و اجاق و جویوسف را شربت شاه و چشایه جمعی را
حسین مکرده اندازی جدا شده نزد میرزا خلیل سلطان رفتند بنا بران در ششم محرم ۸۵۰ میرزا سلطان حسین از باران لشکر سمرقند فرار نموده در
نواحی اندخود و شیرخان با امیرسلیمان شاه پیوست و چون الحامین قواعد عهد و پیمان انکیز یافت و میرزا پیر محمد جهاک که بلخ را از امیرسلیمان شاه
فرستاده میرزا سلطان حسین طلبیده حجاب ادرت پناهی آن سخن تلفت شد و عزت پادشاهی میرزا پیر محمد جهاک را بران داشت که بطریق سلوچون
بر سران ایشان نخت میرزا سلطان حسین و امیرسلیمان شاه چاه بخضر در گردانستند و همراه شانه بکدام مارا که شاهی می پیوستند و آنحضرت بعد از
تقدیم شورت بسلطه صدر بزرگوار و کبکی و چند سراسر سپه قبی امیرسلیمان شاه غنایت کرده سرسرای میور را که دادند و کم فرمود که میرزا ضرب و سید
خواجر که در سربار بود ندیده بود و از جانب میرزا امیرانشاه که کبکی ایوس آمده بود و اوقف باشند و چون امیرسلیمان شاه در می بقصد آورد و امراد شاه
صلاح ملک در قتل میرزا سلطان حسین دانسته و فیروان برلاس آن شاه را و شاعت پیشه را و پیران در واره عراق کردن زدن و چون اینچنین جمع
امیرسلیمان شاه رسید آغاز مخالفت کرد و بجهاد کلات رفت و خاقان سعید توجا آمد و شد و امیر عبد الصمد حاجی صفت الدین را که داماد امیرسلیمان
شاه بود بکلات روانه فرمود و او را بصفت نموده ارتقام مخالفت بکدرانده و امیر عبد الصمد با امیرانشاه ملاقات کرده بختان و دلخواه با نه گفتندی
حصول مقصود و مارگشت کجا و خاقان عالمجا بوجوب سدها و امیرسلیمان شاه امیرجان ملک را زار و فرستاد چون جهان ملک نیز با امیر عبد الصمد
گردید و ریاست نظریات بخلج اشتهال بصوب کلات مختص فرمود و امیرسلیمان شاه بعد از تحقیق آن خبر بطرف سمرقند حرکت و خاقان سعید تسلط
مراجعت نموده در قریب جاهای اوانی شسته بدو سلطه همراه رسیده میرزا بالغ بکیت و امیرانشاه ملک را از خود و شیرخان امور گردانیده و چون
شاه بکشد و بار دیگر لشکر بلخ آمار بهار غارم کوه و دشت محو اکشت خاقان سعید شانه بجهت مصلحت ماوراءالنهر بسلطان بادین فرستاد
و در سرنزقل را با حجاج رب بریز پیر محمد جهاک که در میرزا طیل سلطان توارانجا مید و کرم حاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان
و بیان بعضی از وفایع و حوادث خراسان در آن اوان که امیرزاده بالغ بکیت و امیرانشاه ملک در نواحی و شیرخان بود پیر
پیر محمد جهاک که صدی فرستاده امیرانشاه ملک را طلبید داشت و انتخاب بلخ رفته در مخالفت میرزا خلیل سلطان با شاه زاده شاه را بدین اتفاق

بود در بخار کرده که غریب مالکیت فرساز از جهز را در شما متخلص میگردد تخم نثار و در رسیده و آنحضرت دل را طاعت میده و اجر بگرفته تا بجای خود
حکم الحوام شش و ده ماهه متوجه شود چون در مشهد مقدسه رضوی علی رانده با کفایت صلوة و تقویة زوال علان اتفاق افتاد و سید خواجه که در قفله
تکهنه دوده و در وی بصوب سراسر با و نهاد و دیات نظرفر نشان بصوب جرجان در حرکت آمد پس از وصول بطریق حاجی خوشان را میرشاه ملک استیلا
رسید و نظر التفات کردید که در خان بعد قریب حضرت و نماینده انجا تخلص فرموده سیلان طیفان را فرزند امایان بجهت افزای فضائی کرد و ان گشت
و از ان مقام خسرو جم احتشام کلکی میوزنایان را که در آب رسالت و رسوم سعادت نیکو سپید است پیش ببرک پادشاه که حکم جرجان فرستاد و پیغام داد
که سید خواجه را از انجمن دولت و جوار ای بی خوت و سرداری رساییده بوم او کفران بخت نموده از ناگفته به انجمن سراسر کرده است طریقه انکشتن
حمله بر میان قدیم را با حسن طایفان سرسبز داده و سید خواجه و اتباع او را در اولایت نگذاشته و بعضی اندک که از فرموده متخلف خواهند
و در پیش طیف دوست نواز بصبر فخر و دشمنی که از بدیل خود پادشاه و بخت و دین رده غیب تو راست بونی ظاهر خواهد گشت که تدارک پذیرد و
میوزن و دیگر پادشاه رفته و میرشاه رخ و در همان موضع چند روزی توقف نمود و در ان ایام میرزا عمر بکر را که مالینا و رسیدن طایفان را حسن
فرمود و چون غایب و دشمنان سرای سخن بنیغاید سبب چنان بود که بخت حالات میرزا میرانشاه و اولاد عظام ان عاجلجا به تارغان طایفات میرانشاه
و میرزا عمر در سلک تحریر انعام با بدینکار بهر تو بام بر تفریح استراذانه به کشتار و در بیان وقایع که بعد از وفات امیر تیمور گورکان
بمیرزا میرانشاه و اولاد عظام او دست داد و ذکر رسیدن میرزا عمر باستان سلطنت اشیلان خاقان عدالت
نمایا و صاحبان و اولاد و در وقت مراجعت از بوش تفت سالک کتکها ملاکو خان را با میرزا ده غریب میرانشاه غایت فرمود و دیات
و از استلام بعد از پادشاه برادر برادر گشتن میرزا ابوبکر رج نمود و معزز ساخت که میرزا میرانشاه در بعد از پادشاه و میرزا ابوبکر با رجی میرزا عمر
گشته است به شوال و در گذر دنیا بران چون جبروت امیر تیمور گورکان با در با یگان رسید میرزا عمر پادشاه برادر در کلهای ترسائی بر گرفت و خضد و
سکه بنام خود که از روی استعلا بصفت امور ملک و مال پرداخت و امیر جانشاه ملاکو که امیرالامرا و میرزا عمر بود بعد از تحقق جبروت امیر تیمور
با عاوی جمعی از اهل فضا و قصد قتل نوکران میر تیمور نمود و صاحبان روزنامه ۷۲۷ مضیان باستان ان قاتل ایشان را نه دیوانا قطب الدین اوبی و در آب
فوجی و شیخ متوجه حاجی و عبدالحق و لایق و تنگورچی را با بعضی دیگر از یگانان معروض منع سیاست گردانید و کینال استعلا بوی میرزا پادشاه
بناد و میرزا عمر با حاجی و خا و اسوار است طایف از یانایان و خانه یگان را اسکی و مسلک کتکها میر جانشاه فرستاد و لحظه محض مردم شاه زاده را
میشدند و مردم اتباع حجاب داری با کتکهای گشتند بنا بران میر جانشاه روی بگریز آورد و عمر یانان بهمی از نهادران او را نقاشی نموده
غایز دیگران را در روی سید دینی لال قبلش ساینده و میرزا عمر مخالف مقهور عمر یانان را معصوب ساختند تا ناکند که میر جانشاه را
بخواست مخداری انجال میرزا ابوبکر را بعد از تفتک که قصد سیلان نمیدان کرد و جهت تنگنا و علیج زور در فرستاد و میرزا عمر فرستاده را زانو
نموده پیغام داد که کمترین تهنیت که ان برادر بروی بدی جانب تشریف آورنده تهنات کلکی مالی را با اتفاق یکدیگر فیصل و سیم و میرزا ابوبکر
سخن اعتماد کرده با دوست سوار میرزا عمر پیوست و مجاز و در گذر شده و در قفله محبوس گشت و چون میرزا میرانشاه از قید و حبس میرزا
ابوبکر خرافت بصوب فرسان در حرکت آمده ملاکیوس پسترا با دشمنان گران با نیکشید و میرزا عمر بعد از گرفتن برادر و گرفتن بدینراغت
هر چه با تیر با تمالت سپاهی و رعیت پرداخت و در ان شاد و در میانی با یکدیگر نام در مراغده شده که امات و عوارق حادث ظاهر ساخت
و میرزا عمر فقیل و دین کلک فرمود با در دین رعیت شرافت بر زبان مانده که روزی حاجین مقدس بود با معلوم خواهد کرد که بعد از چشمتا
حادث خواهد شد چون از واقعه با سوره و در گذشت در مجسم خرم الحوام رسیده خان و ثمانا به خبر متخلص میرزا ابوبکر سوار گشت تبیین بمخالف که میرزا
ابوبکر بعد از اندک زمانی که مقدس محبوس بود جمعی از اهل طایفه را با خود با در گذشت و قتل ساخت و دنیا و دیات عادل از حاجی و حبس و قبیح حاجی را
که در ملکها فحاش بود بدینرا داشت و ولعه سلطانی را در خیر تنجیر آورد و خزانه و حبس غایز را تصرف کرد و مجموع آن نفوذ و اسلحه را بر طایفان خود
قیمت نموده روی بصوب فرسان نهاد و در کالیوس استرا با پدید پیوسته عثمان را مراجعت العطا داد اما میرزا عمر بعد از رسیدن بخیر

سلطان بنده رفت و آن بده را بهیچ از اهل اعتماد سپرده اندام بحاس و مسرتی با قاع در حرکت آمد و معارف آن محال شیخ حسن و شاهی از جانب بنده
رسیده متعجب شد که هر چه میرزا ابابکر از احوال سلطانیته برده باندک زمانی کفایت نایده و حال را در مصداق کشفه و چگونگیان بر تیر بحیاطات نامقدود و
و میرزا عمر بدیده نکه امیر سلطام جاکر که دایمی در مقام نقاش بود بدست آورد و غنیمت شهادت فرمود و بطعام از راه قراغ با میر شیخ از بیم ترس
پوست نیابین میان میرزا عمر و شیخ از بیم نایزه نزاع استعمال یافت و هر یک با لشکری بکنا آب کر شافته در برابر یکدیگر منزل کردند و پس از آن
جنر بار دوی میرزا عمر رسید که میرزا شاه و میرزا ابابکر بر طعن سلطانیته سلیمان یافته هر کسی که با بنده اندام میکرد و در هر چه یافتند لغارت بود
لاجرم میرزا عمر امیر شیخ را بدیم کرگاشی کرده و محل را حبست فرود کوفت و بعد از منزل مسیح کرگرو و عمر قان و سلطان بنده حاجی سفیدالین
و بعد از آن در آن شهران و شیخ حسن و شاهی را بی یوفانی سلوک داشته میرزا ابابکر و میرزا شاه را غنی شدند و میرزا ابابکر و قان و اولاد
منظور نظر رعیت گردانید و شیخ عالم را با سایر کرگاشان با سایر سائیدگان که به حقوق بعضی شخصیت اندیشان بخی زمین و رعیت بخود میرزا شاه را در آن
نشانده و با هم شاهی روی طلاق کرده و در بی چنگش مورد و لهو و سرور پرداخت و میرزا عمر بعد از تفرق لشکر زنه کا و دروغه رفت و بعد از آن
ترکمان و سایرین را پس از آن رسد و زیاده بفرستاده و بحاجت تبریز در حرکت آمد و علیکم بن خانی پیشتر تبریز شافته غارت و ظلم و تعدی کرد و لاجرم خاص
عام هجوم کرده و خواجه سیل را که مسلح صد هزاره را بکشتن نموده بود قتل رسانیدند و ترکه را از شیر سرور نکرده در روزان با صبر و خفاقتند میرزا
عمر از ارکان راه جارت حرب داد و در آن زمان شایسته و حصول میرزا ابابکر تحقیق پوست و چون میرزا عمر قوت باطل و مقابل داشت علم غنیمت
بصوبه صفهان را فرستاد تا حکام آن بده میرزا تیمر بهیم استقبال تمام نموده و از غنیمت بخیل تقدیم رسانید و طو بهای بادشا بهانه کرده اند و قاتی همان نوازی
و نفقه امری نگذاشتند که آن دو بادشا بخواست بنیاد بر سر غن میرزا ابابکر در قی طاق عامل شسته بود و اطلاع کرده و نهجات و اموال افراد آن بدست
آورده با صفهان را بکشتند و میرزا عمر در مرقع خود توقف نموده میرزا عمر پیشتر از رفت و میرزا عمر بجهت دور باغزار و احترام تمام شهر در آورده و جبهه
خسروانه ترتیب داد و صفهائی بادشا بهانه بر می عرض نهاد و میرزا عمر آن نشان در شیراز تمام داده و اوقات گذرانید و در اوایل فصل بهار با رفعت میرزا
پیر محمد عازم صفهان گشت و میرزا اسکندر نیز از در حرکت آمد و بدینسان پوست از آنجانب میرزا ابابکر چون چند روزی بسم بادشاهی بر پدر
اطلاق کرد و رفت و صفحه هاشم کشیده و خود بر سر سیاحت نکند و در راه اخراجی لامری نشسته و نگردد و میرزا شاه شافته لشکران در میان رعایا
فرود آمدند و قهر و سیاه بجهت و صفه های سپه و چون خبر اتفاق اولاد میرزا عمر شیخ با میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر رسید بعرف صفهان بخت فرود آمد
و حصول خبر قاتلین که میر سلطام جاکر نیز از آن حرکت آمد و بدینسان از میرزا عمر صفهان اولی دانستند و صفهان را بخت مصطفی ساخت و او را
میرزا عمر شیخ و میرزا عمر از خبر شنیدند و از صفهان بیرون شافته و عثمان بکران کجاشی میرزا ابابکر یافته و چون بخت و رفون را غن و سمیع میرزا ابابکر
رسیده لشکرانی را استمالت داده و بعزم نرم اعدا باز گردید و در نوادجی در کین طاقی آن سلاطین حلاوت آیین دست داده از بهر دو جانب در
مرد و کردان صف بر در رسیدن لیکن یافته و از صبح تا راج با عدم و انشاء یکدیگر پرداختند و در نزد قرب چهار هزار و پانصد نفر
کشیده بکنام شام هر یک از آن و طایفه بکس و خن فرود آمدند و شب به شب پاس داشته و در یک گوشه خوشبختی باغ زنانه و بستان
که او گشت بخت باز در دو جانب و طایفه کوس برخواست و بایزه قاتل الهاب یافته میرزا مظفر الدین ابابکر با بقصد سوار بر رقب لشکر
مخالفت که قتل میرزا عمر بجهت خود حمل نمود و او را پیش برداشته میمند و میرزا عمر را نیز قاتل و قاتل و صفهانیان در شهر متحش شده میرزا ابابکر را
حاضر کرده و چون نزدیک آن رسید که صفهان را بکشتن میبرد میرزا ابابکر شنید که امیر شیخ از بیم و امیر سلطام جاکر بغیر یافت و تبریز شافته شیخ
حاجی عانی با همه سلطانیته شولست بنابران با صفهانیان صلح کرده دریم پسته عثمان بصوبه آن دیحان بخت و امیرزا عمر چون دانست
که او را میرزا عمر شیخ و بکر در برابر میرزا ابابکر نمیتواند آید از ایشان جدا شده و روی بدرگاه عالینا حضرت عاقان حیدر شاه روی آورد و در
برج الاویسی شمشیر و تانایر سلطان بلیقان موضع خود بفرستاد و دیوس در یافته و قهر و نظر لغات و عذاب شست و جمیع حرم و خدم او
با هم بخت ماهره و پان تانایر و قهر و سر فرار شده و معارف آن محال بکلی بود که برسم رسالت نزدیک بادشا و زفته بود و از راه جواب

جواب بر وی مواب بنام خانان مالی مکان بر فوج جهان از سیاق سلیمان بخت نمود ذکر چهارم به حضرت خاقان نجیب
بابیرک بادشاه و انتقال نمودن حکومت استرآباد و بامیرزاده عمر بن میرزا میر شاه در اوایل فصل فریفت که عریف رود
در اطراف باغ و بستان آقا دوست برود و در آنجا از نصر میرزا شکر خانی حرارت بوی تابستانی ندیده بانهزم آورد خاقان سعید بنامید ملک
بجایگاه باز نماند و آن در آنجا چون موضع سیاه بلاد مسکون فرما فرمای بلاد و عبدا گشت ناکا به برکت بادشاه با اتفاق سید حاجه و عبدالمصطفی
سیف الدین شمس الدین اوج قراعتب سینه و میسر و راسته مانند شیرشان از پیشه باز نماند و آن پسران که و لشکر خفایت اثر بر ابراهیم صفت از
گشته میرزا الفی سبک و امیر شاه ملک و امیر موسی کا در آنجا بمنزل ساغند و میرزا احمد و امیر یوسف خلیل و امیر جهانک در آنجا و امیر
برافراختند و حضرت خاقان قایم با امر از خانی در قول قرار گرفته و در لشکر چون و در دیار می خضر نصر میرزا با در آن حضرت اثر در توج آمد
و عینا بر سر کجا ایستاد و در ششترش فصل بدو در سرمای کردن نشان را بر خاکت بذلت و بهمان افکند نظم زمین شد خون دیان لاله
گون مهر و روان گشت در بایخون رنمش خون را بر سر نامدار بغیا و سر نماند و بنیاد امر از نیم خفایت سجای از عصب و فایض انیس عقیده
بر پرچم خاقان عالیجاه و زنده و برکت بادشاه و استیاع و استیاع همه کوب و لب و زرد روی و صبح سر شاک پای وادی و فرار نما و دیگر کاش
بجواز از کم رنجیده سید حاجه و عبدالمصطفی و در آنجا از پیش گرفته و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید حاجه در کجا عالینا ایستاد و در آنجا
یافته و قایم خضر میرزا بخت نصر خاقان ملک نشان در آمد و سید عزالدین میرزا جرجی برادر خود را با پیشکشهای لایق نشان و محدث نشان
فرستاد و خضر بنام بهایون خوانده و از نام باخ و خرج نمود و عالم ساری سید مرتضی میرزا مطیع و متفا گشته ابواب اخلاص و اعانت گذاری بر روی گرد
خون کشود و کجا خاقان عالیجاه ابالت و ولایت مسترآباد در امیرزاده غشایت کرده اسباب سلطنت او را مرتب داشت و در ایست نصر است
بصوب دار السلطنه همراه برافراشت و در آنجا راه حکومت مملکت طوس و جوشان و کلکات و ابورد و سناباد و زرنسیر و درویشاپور را بنظر
النج سبک توفیق نمود و در چهارم جمادی الاخری و رمضان جمایت از دولتی استقر و ولت و اقبال نزول اعلان نمود ذکر شهادت میرزا
پیر محمد بن جهانگیر بقدر خداوند قدیر میرزا پیر محمد جهانگیر که سر و سلیم النفس که از راه و بادشاه که بر یکم عدالت انار و زمام ملک
و مال در رخصت افتاد بر سر علی تار نامه و اکثر اوقات به جمع آب کش زنگ و استماع لغت و دو چاکت شغولی میفرموده و او را در لوبای مالی از افعال
سلطنتش خبر میداد و آن بنگ روح افرازی باب مرثیه را میخواند و او بی شوق از شرب ناب میبود و گفته اند عقیبت چو سلطان سر زده باشد
ز می خندید بجز از شرب کجی که لاجرم بکن بر می داشت از بد پذیرفته خیال استغالی و دواغ او جای گرفت و در ماه مبارک رمضان سنه شمس ثانی
که میرزا پیر محمد در طومار نامه باطن چراغ انابت را فروخت و از فروغ نابره دست شمع مثال میبوخت پس علی باباک جامع بیابک بر کرد و سر اورد
پادشاهی محمد کردید در چهاردهم ماه مبارک خلکو آن شاهزاده سعید را شمشیر گردانید میرزا سیاحد میرک در شیرخان از حد و ش
اینها همه رسان گشته بهمان با ووزان کباب برآه شاف و کیفیت جرات پر علی را بر من حضرت خاقان قایم رسانید از شلیدن آن خبر داد و بنوه
بجای طانور را یافت و امیر مضرب و امیر حسن بنی ترخان و امیر نوشیروان را همراه میرزا سیدی امیر میرک که در محبوب بنوه اناساخت و بنوه
که بعضی بعضی نیز عفت روان شود که ناکا خضر خافت میرزا غزل زله در اطراف و بار خراسان انداخت ذکر پنجم لغت میرزا عجم
حضرت خاقان قایم و گشته شدن او و بقضا و سبحانی چون میرزا احمد و ملک جرجان لود استیلا برافراشت فوجی از ابطال مال را
بکاتب رمی فرستاد اما بهر ارغانه و امخول را که در آن ملک با عرق میرزا با کوبید و کجا بنده باز نماند و در دنگت میرزا عجم
و اسطه سمت تصاعف گرفته خیال انتقال از بهشت سر زده مقدار آن محال شمع حسن خجی باجمعی از ملازمان امیر شاه ملک که بنحیه جرجان رفته اند
گفته اند که لشکر خراسان از امیر شاه ملک آمده ظاهره میرگاه ابالت ظفر بنابه بدانجا بخت نصفت ناید که در کلا بدست ویشا بنده میرزا عمران بن
باور کرده و فرحقو رتبت خاقان سعید را بر طاق نشان نهاد و بر بخت برق و بادا ناستر با و عیان بکیران کباب حراسان اعطاف و بنظر
شاه رخ مباد چون بنحیه استماع فرمود و بر سر نیم سوال سال مذکور میرزا امیر را استعفاء نمود و در دو شنبه نیم و بقعه و رحد و در قریه بود و بر از

[illegible]

آخوالا شکست بر اصفهان یافت و میرزا ستم و میرزا اسکندر روی او و می فرار نهاد عازم خراسان گشتند و میرزا پیر محمد بقیه و قطره اخضا من فایده
فرمان داد که اصلا اسپهان را تعرض مردم اصفهان ننماید و همه کس در غلایان عامی دهنند اصفهان را چون این روزه شوند چون حق روی امید بدگاه
میرزا پیر محمد نهادند و آن شهر کرام اخلاق همه را نوازش فرمود و چند روز در مغاور شهرت و کشته ان شربت آلا خان فریفته اند کجا که کاشان و دقان
و سایر توابع اصفهان را تحت تصرف درآورده بشهر دبا و با آنکه در آن زمان آقا سبب بنبیله فتنه بود و غلای اصفهان را بواسطه و با آن زمان اندر دیدند
بودند بقیه خدم میرزا پیر محمد طاعون و دیبا کشیدند و با آنکه میرزا اسکندر و ابالتان شکست و ابالتان شکست اعلیٰ میرزا ده گنجین میرزا پیر محمد که غلبه اموال
روی آنجا و غلبه ابن نظری جمع شدند و چون حاضر میرزا پیر محمد را بمشال بن بود فراغت یافت قرین دولت و اقبال بصوب دارالملکت شیراز
تافت ذکر رفتن میرزا ستم باستان خاقان دوست نواز و مراجعت نمودن میرزا اسکندر به کجانب شیراز چون
میرزا ستم و میرزا اسکندر از شهر کشته شدند و خان بصوب خراسان آفتند میرزا ده ستم اعتماد بطعن و کرم خاقان جنبه شتم کرده بدلا سلطنته خراسان
و با صفا عوارف و عواطف مخفی و بهای کردید و میرزا اسکندر و زنی چند در قریه احمد در میان تون مجلس واقع است بمهر چون زمانه
با فسادان را ندر بان گشت و نیم شبی از شهر به روی طرف بلخ و شیرخان نهاد و در حدود آن ولایات جمعی بدو پیوسته میرزا فیکه و کمالک مجبور و بعضی
تقصیت نمود و میرزا اسکندر تاب نداشت و نیارده و طرف کناری آب گویه رفت و از آنجا ماند خود آقا ده والی ولایت سیدی احمد رخا نشان
را در مقام مناسب فرود آورد و کیفیت حال عرفان خاقان بمیدرسانید و آنحضرت از غایت کرم تر در باب سفارش میرزا اسکندر بمیرزا
پیر محمد نامه نوشت و فرستید سیدی احمد رخا خاقان فرستاد و پیغام داد که رفقه را بمیرزا اسکندر تسلیم کرده و او را مطلق العنان کردان و بعد از وصول آن نوشته
میرزا اسکندر عازم فارس گشت و در غار شام ۲۶ ماه رمضان سنه احدى عشر و ثمانه سپاده بشیراز در آمد میرزا پیر محمد چون انزال برادر جز یافت دست
از مقام باز کشیده همان ساعت و در غلبه و مقدار از غلایان و طرف و رحمت نمود که حاضرین مطلع گردید ذکر شهادت میرزا پیر محمد بمشیر
خدا حسین مشیرت دار و جلوس میرزا اسکندر به کجایی برادر برادر کوار در شهر سنه اثنی عشر و ثمانه سپاده میرزا پیر محمد رعیت تیره شکست
کردان فرموده میرزا اسکندر به محبوب خویش گردانید و چون بوضع دو چای در سینه شربت و در کین التفات پادشاه بنبیله و طوار از تیره
طباست بدجرامت رفتی نمود و در غایت شفا و شفای جمعی از ابل شرارت را با خود متقی ساخته نیم شبی پس خوابگاه میرزا پیر محمد را فرو گرفت و آنجا
شربت نهاد و میرزا اسکندر را که بکفایت عادت و خوف یافته علی الغور را در طریق شیراز پیش گرفت و دو شبانه روز علی سافت کرده بشهر
در آمد و هم از راه مجازا میرزا پیر محمد را که از قبل پادشاه شهید عالم شیر بود در فتنه کفایت حال را بدو مجبور و حواجر و سایر اعیان بمشیر از تخت کمان برد
که آن حرکت از میرزاده اسکندر رضا در شده چون مردم دیگر از راه و شهر رسیده اند حقیقت حال را مسموم گردانیدند تا می امرا و اشراف
و ست بعیت بمیرزا اسکندر دادند و احسین شربت دار بعد از آنکه شهید شهادت در کلام جان میرزا پیر محمد کجایی را در خود حواجر علی با فرشتا کرد
میرزا اسکندر را نیز با شامیدن و بهر حال مبتلا گردانده و حال آنکه او بمهمنان با و بشیراز رفته بود و امیر عبدالعزیز نیرمان زمان بطرف یزد حرکت
و باقی مراد طبع حسین شدند و آن ملعون بچاقی از حواجر از حواجر اسیر و نظر بهر شیره از شامه میرزا اسکندر شیره را بمشیراز ساخته و کوفه را صبح تا شام
از جانبین با دخن تیره و سنگ و افروختن با ناره و حرب و جنگ برداشته و بهنگام غلام امرا و دشمنان را بکشتن جناب اسکندر می کشیدند
و روز دیگر از بغداد با فخر بطرف کرمان حرکت و در شام راه با امرا و میرزا پیر محمد که برسم غلای بطرف کرمان رفته بودند و مراجعت نموده با خود دو سیر
صدیق را گرفته بشیراز آورد و در سر راه شیخ مصطفی الدین سعدی بعضی از بروت و پیش آن یکیش را زار شده و زنده و زنده کرده و کلاه بخت بر
سرش نهاد و کاهی را بکیش کرد و اندیند و جان میبارست آن خصم بیعت را بنظر میرزا اسکندر رسانیدند و زنده از روی سپید کرد و در راه را کشیدند
داد که اگر او را بقتل آورد مردم را خدیند و با نایب میرزا اسکندر می بینان جواب التماس یافته بدست خویش ختم راست املعوان را انداخته مردان
کشید و فرموده با نیر محمد خان آن سرافراز شاق و لغایان با ملک ساخته و میرزا اسکندر را با ملک اصفهان فرستاده بدین چنین بعد از روز در کشتن
ذکر خروج سلطان مقتصد کشته شدن او از دست بر دشمن میرزا اسکندر و بیا ن رسیدن میرزا ستم با ابالت و کلا

و لامسته اصعبان گشت و دیگر دستان اوقات که صاحبقران عالی کبر سلطان بن العابدین بن شام جمعی از شاهان مصر را از فارس با دارا الکبریا
 بر سر سلطان محترم بطرف شام که بر کثرت در خلال این احوال مذکوره دانگولات باوند با بجان شافیه مخوفین و عافیت میرزا یوسف گشت و بعد از چند
 روز که در تبریز بعیش و نشاط اوقات گذرانید با اتفاق امیر نظام مایک و بدالت قاضی احمد صادی هارم اصعبان شد میرزا غفر بن میرزا ابهر و امیر
 سعید بر لاس امیر نظام شام که در آن مبله بودند پس تحقیق از خبر بخت قتل امیر بیرون خسته شد با آنکه قدم در میدان جنگ انداختن اصعبان بد
 ناخته زیرا که در او خدایا دم از مخالفت میرزا اسکندر میرزا امیر فاضل امیر را غرض مخالفت کرده در مصر رد کیفیت مادی و بعضی میرزا اسکندر شام
 و انجانب که غرضیت بر داشت بورش اصعبان با اولی دانسته غنائ و غنیمت بد انظرف یافت و امیر صدیق و امیر کبیر مرث و امیر بجان را انقباض
 عزمش و اتباع و فرستاد و آنده و عافیت در حدود و در بیکدیگر رسید دست بدیر و خجسته و اند و اسکندر بجان غالب آمد و امیر نظام شام با آن بوست و
 و کز آن راه و فراسایان پیش گرفته و بعد از وصول امیر از شام با کجک نمودند تا انضرفت خاقان سعید اجانت طلبیده و توجیه اصعبان کردند اما امیر
 اسکندر چون نزدیک اصعبان رسید سلطان محترم موبک اسکندر می را استقبال نموده در حوالی تنگه آن دو سپاه کینه خواهم رسید و کوش
 حرب بشمال و خفته بعضی از اصول اعیان فارس سلطان محترم میسند و بآن جنبه اصعبان را در کشته تا نزدیکت نیز اسکندر انداخته اما امیر
 سیم حضرت و برتری بر چرخ علم اسکندر می دید و با حوا امان دودمان عظمی روی بوی و دی فرا کرد و زنده اکثر کمانسرا سپاه عراق و آذربایجان
 و سیکر شده سلطان محترم منزه کمانجویی رسید و خواست که اسب از انجا بماند چون او جوانی عظیم العجب بود و در توانست که با داشت و بر
 قضا فدا که یکی از لشکریان شیرازی رسید و بهم در کمانسرا شعل جیانش تاب تیغ فرو نشاند و چون حال قاضی نظام الدین احمد صادی عصبان
 عصبان بر پیشانی سینه او آب شهر اصعبان بر روی میرزا اسکندر کشتا و بباران حوالی تمام در ظاهر آن مبله روی نمود و در آن شام امیر از شام مجروح
 شهر رسید و فاضل احمد با سپاه سیران و دارالملک عراق و انجانب را استقبال کردند و شهر را در و در میرزا اسکندر بعد از تسبیح غیر متوجه شام
 گشت و معارف آن کمال ابرار او که بطرف نیر در قندوب و دیکه صر مشغول بودند آن مبله و رانج نمودند و انجانب امیر یوسف غلیل و حکومت آن مملکت
 فرستاد و بعد از شش روز خاقان سعید با اسلانت و اظهار طاعت و انقیاد و نموده التماس کرد که کوا برادران بر کر اصلاح دانند و انجانب فرستند
 تا بعد و معادن یکدیگر را بشمار محضرت باجمی و اوزارش فرموده میرزا ابهر ازین میرزا غفر را با همل و علم و دین چشم نر و میرزا اسکندر روانه ساخت و بوی تو
 که بهمنون به یلوتی محضرت که انجانب را ملاحظه فرموده برادرزاده انجانب و اقبال بر صلیح و اعجب با شالاست انجانب فرستاد و لایق که
 نسبت لوازم و خوت و مودت کما می آید فی عقد الفت انتظام پذیرد و مملکت انجانب بر دق هم است التیام کرده و اسلام و اولا که و مصلی الله علیه و آله
 خلق محمد و آله العظام و غیره کرام و کفار و در میان شتمه از حال امیر قزاق یوسف و سلطان احمد بعد امدی و ذکر کشته شدن
 سلطان احمد و بر تبریز به شیخ ستم و بنید آید امیر قزاق یوسف بعد از شهادت میرزا میرانشاه کورگان و فرار میرزا ابهر کمانب کرگان تا
 مملکت از با بجان و داران را بخت تعریف و در او در و شمار عدل و داد اظهار کرد و سپهر و سپهر بد را بهانه آنکه سلطان احمد جلایک سلطنت و از با
 ار تا و کشته با تعلقی بوی و کشت او را فرزند خوانده بر سر بر وادشایی نشاند و در جمیع قلمرو خود خطبه و سکه با شمشیر و شیخ ساخت و فرمود که طریقی می
 واکلی و جنین بوسند که میریدان بهاد و خان را بر یغیان ابو النصر یوسف بهادر و سوز و خیز ویر که به پیردق مجلس انداخته می فرای یوسف دست او را
 بر تخت نشاندی و خود را پادشاه و در او فوی دینش و چون بن خبر حکومت و حکام اطراف رسید بجان با تحق و بیگانه که امیر قزاق یوسف ارسال
 داشت مراحم تنبیت با قامت رسانیدند و امیر قزاق یوسف قاضی نر و سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که چون حضرت سلطان میریدان را بقدرت
 قبول نموده بودند اما انفریز نر را بر تخت سلطنت نشاندیم و خود در مقام لشکر کشی و دفع شره معاندان که اجابت در میان بسیمت تار برای عالی واضح
 باشد و سلطان احمد بطریق قزاق یوسف را نوازش کرده به تبریز بدق و حیر و دیگر اسباب با و شاهی ارسال داشت و چند کما می میان سلطان احمد و امیر
 قزاق یوسف مسا می تمام و مشبه بود با لاهر و زلزله بقاء و محبت ایشان راه یافت و مسلح مخالفت آن شد که در خلال احوال مذکوره و در سلطان
 احمد راه را در او آتش بر شعله کما یافته با در بایجان شافت و امیر قزاق یوسف روزی چند او را مخوفین غنایت کرد و آینه آهرا را مرعوب

گرمیش پدر و دود و علایق و لاجرا که خیال صفوی در سر داشت از راه باریکته در قبیله امیر قزاقیوسف در می بود بر تبریز آمد و طایفه ایل شتر سرسبز
آورد و قزاقیوسف بنیخبر شود که فرستاد تا حاجی کوچک را که بارگاه اقل و در تبریز حکومت اشغال داشت علاءالدوله را گرفته در قلعه عادلان جز بمقتضای
ساخت و چون بنیخبر سلطان احمد بروج و باره بعد از آنکه کردار دیده قاصدان نزد امیر قزاقیوسف و پسر بایق خان فرستاد و پیغام داد که بواسطه ضعف مزاج
و شدت حرارت بعد از باران سینه در لنگت سیدان سلیق کرده خواهد شد و از باب قید علاءالدوله و بیخک گفت و قزاقیوسف از آن پیغام و از قدم اتفاقا
متاثر گشته خندان توختی با لیبیان سلطان نکرد و در فصل بروج سلیق لانا قشاقه بصیقل انولایات شغال نمود و نا حدود و اجس و عادلان گرفت و از
طرف سلطان احمد باطلعه و از راه عام نام سلیق سیدان خرامید و کما شکان سلطان عام جای که کرد و انولایت بودند و بهم نموده در قلعه محقق شدند و سلطان
احمد بستان در سیدان که زانیده در موشم خزان توختی سلیطه شد و برادر سلطان عام جای که که موسوم بمجموم بود در آن ایلمد که حکومت می نمود اطراف شهر
مصبوط ساخت و سلطان شهر در روز قلعه را محاصره کرده کاری پیش نداشت برادرش که بود که او پس نامی در بغداد و دعوی فرزند می و میکند و
جمعی از او باش کردش رسیده اند و لاجرم خان مطرف در اسلام اعطاف داد و بعد از وصول او پس بارگشته و طایفه انحصار ان اقصای ساینده و
رشتن امیر قزاقیوسف در تبریز شغال کرده و در ایل باریکته عرض لیبیان بولایت او را بایمان و استقامت و دلدارن که عا که بایمان بود بدو جانب نمود
و پسر خود شاه محمد را در بایمان قائم مقام ساخت و سلطان احمد فرصت غنیمت دانسته با سپاهی انبوه و لشکر کمری کردن ننگه در ماه محرم
سنه شمس عشر و ثمانه از بغداد متوجه تبریز گشت و شاه محمد بخوبی که بنیخبر سلطان در قلعه باریکته شش جبهه متحرک را ملکات تبریز را بد و امیر قزاق
یوسف بعد از آنکه از بایمان باز به صلح گفتی کردار دیده و نایب خود پسر عم را بایمان و الی ساخت جزو صلح و کوب سلطان باریکته از سماع موده عثمان
مراجعت اعطاف داد و چون سلطان خبر ماودت او را شنید مستعجب و بیچاره گشت و در روز جمعه بستی و ششم ربیع الاخر سال یک و دو بایمان
خان ابن امین الحامین مقام نصیب روی نموده امیر قزاقیوسف غالب آمد و سلطان مطرف شهر که بنیخبر بایمانی داد و استعد و ضربت روی زما از اسب
در افتاد و کجا جابر و اسلحه و در کفره کذاشت و سلطان از مرکب باغی در رفته سیری کفش و دوز و ساخت و فی الحال یکدمت شافیه گفت سلطان
عالمیان این چه حالت سلطان بگفت که خاموش باش و سرفراش کنی که مردم و دین شهر بسیار در چون شب شود برویم نزد اسب و آنچه خیم
از ایشان بستانیم و توار حایت کنیم و هرگاه بعد از یکم بگویند بفرمانی که مردم و دین شهر بسیار در چون شب شود برویم نزد اسب و آنچه خیم
حال آنکه او را بخوره بود که فال میگفت و از ما مخفیتر خبر میداد پیر صورت و اقدار باز از خود در میان نهاد و گفت صلاح چیست بخوره او را فال
کرد و چون آن کار فایده شد با تو بگفت میان ما و یقوی سبانی بعد است و از آن حرفی نماند و در سید و بیشتر است که چون شب و در آن بعد از
مردم پیش سلطان جمع آید که ترا با او مجال ملاقات نماید و چنین صیدی از دم پیر روی و صلیت است که در ساعت پیش امیر قزاقیوسف رفت و او
سلطان نشان داد و امیر قزاقیوسف جمعی از محمدان خود را ارسال داشت تا آن پادشاه و علیجا را گرفته و بجا کند و برش گردند و طایفه پاره بپوش
نهاد و بارگاه و در او و در امیر قزاقیوسف تعظیم جناب سلطان بپرواست و او را پهلوی خویش نشاند و بختان در شست گفت و بعضی بنیان احمد و بایمان
علامت نمود و آنکه پادشاهی را که سرگردون کرد از فرود می آورد و از پهلوی خویش نصف عادل فرستاد و از روی بپوشانید و او را فرمود تا بخت خویش
در باب تفویض امانت از بایمان و پسر بایق خان نشان ای باب در نوشت و مشور و دیگر می کرد که حکومت بعد از تعلیق بشاه محمد میدارد و شاه محمد از آنجا
مجلس روی ملاقات نهاد و قزاقیوسف بنیخبر است که بایمان سلطان تفرغ رسانده اما بعد از در باب انهدام قصر حیات جناب سلطان
مبلفه کردند و بلاخره امیر قزاقیوسف نیز آن احمد بستان نشاند شش سلطان احمد بعد از سه قاضی شش علی برده و خواهر بستان لکان طریق خوارزمی
او را بنجبه ملک ساخته و در پایانی برادرش سلطان حسین که بنیخبر مژده و کشته شده بود دفن کرد و بعضی از فرزندان سلطان احمد که اسیر
شده بودند و علاءالدوله که در قلعه عادلان فرجیوس و معتد اوقات میگذرانید از بایمان شربت حمیدیت خلعت که چون پسرشاه سلطان احمد
برای شاهی بافت میرزا شاه و خواجه بعد از آنکه در مصنف موسمی را که سالها در مصاحبت سلطان احمد بسر برده بود و حاجت ساخت و برسد که
برای دوست خود که گفته خواجه بعد از این رباعی را در کج کرده بعضی ساینده که رباعی بعد از آنکه دیده مردم خوارزمی را و در پسر شربت حیات

بیشتر از این
روی و صورت او
را با نموده و از او
شده و کانی بگفت
بشانی بیکه و سخن
مجز و مقلد آن

تبریزی و می
و دیگر

موسیقی
موسیقی

مستوفی گردید و در ده جمعه ۱۲۰۰ هجری قمری در شهر اصفهان بمیرزا میرک احمد و امیر شاه ملک نیربادوی اهل نجفی شدند و امیر شیخ نورالدین مجدداً
 جبارت پیش نه دروغی قتل با دو آرم و دو برادر با فغان کرد و در عیشام صفت آرای گشت و در بعضی نسبت با میر شریف بکمان شده کافس آفرین است
 انکار و لا در بر دوشکوست بنشیند و نیز خنجر بر دند و فاکر و فرمودند و بیضا بیت ملکات کبر شیخ و خنجر بر چم علم فغان و داکو کون
 امیر شیخ نورالدین بای در وادی فرار نهاد و این فتح در و دوشسته نیم با و بیج لای اسال مذکور وی نمود و دوشسته با و نیم مذکور بای جبر بیونان
 در دارالسلطنه مستوفی بال اقبال گشت و حضرت خاقان سعید کاران بلده را که در چند شهر غایتاً بیتام بجای آورده بودند منظور نظر مردم و خواست
 گردانید و امیر شاه ملک با لشکری هزار از غلبه میر شیخ نورالدین باز را فرستاد و چون غلبه علی نام مستوفی سر بر جا و جلال شده در اوایل رجب الانور در
 دارالسلطنه میرزا نعل اقبال معلول و اقبال فرمود و بعد برین سال در سه و خاقان بای را که در دوران بلده فاضله همراهی هفت اختیار از الدین و
 بنا کرد و باندگت زمانی در غایت تکلف و زیانی انعامات با تمام رسید و بعد از ان با و باغ سعید که در میان شرق و شمال بر راه و اوصیت طرح انداخت
 و در اوایل سه ایچ عشقو خان عالم میرزا شیخ بن میرزا میر محمد بن میرزا شیخ از جانب عراق رسیده در مسکات سار شاه را در کان غلام انعام یافت
 از جانب ما و در آن شهر خبر داد که امیر شاه ملک با و با و فرادان نیز بر قندهار رجعت نموده آقا امیر شیخ نورالدین از راه کم گنولستان محمد خان بدو طلبیده و
 میان میرزا ایل بیکت و امیر شاه ملک اندک لغاری واقع شده و امیر شزار لیه کرتت مجبور شیخ متوجه کرکمان گردیده و معلوم نیست که حال
 بجای بخورده شده بنابر این مقامات خاقان جنبه صفات و قدر بخورده در با مقاطع راه داده و با بجانب ما و در راه و در آن شهر و پس از قطع مسکن
 و مساکل در ۱۲۰۱ هجری قمری لای اسال مذکور را با تمام بود فرمود و عثمان بکران موضوع شقا با نگشت و در آن مقام میرزا ایل بیکت کورکان و در شرف
 و اعیان میرزا شرف سبای طوسی در چیتسه بنوازش و خواست سرافراز و فتح گشته و منزل کان کل مسکوکا دوشه عادل شده بعد از چند روز امیر
 شاه ملک اندر کرکمان باز دست رسیده و سر شیخ نورالدین را با ردوی با و ن رسانید و کیفیت گشته شدن امیر شیخ نورالدین چنان بود که در کرت
 از کرکمان امیر شاه ملک کرکمان فتنه زد بیکت بقلعه سوران که در آن موقع حصن امیر شیخ نورالدین بود رسیده امیر شزار لیه مضطرب گشته بعضی را امر
 پیغام داد که نوعی سازیدین و امیر شاه ملک صورت مصاحبه روی نماید و امرادرین باب با امیر شاه ملک سخن گفتند و مقر شد که آن دو امیر و با
 با یکدیگر گفت و شنود و فرمود و یکدیگر بیکت بقلعه سوران این صورت وی داد و با چند امیر شاه ملک امیر شیخ نورالدین نصیحت کرد که از فغان
 محافطت در کرد و بکار دست درگاه عالینا هشتاد بجای نرسید و حرارت بر جو استیلا یافت امیر شاه ملک تسلیم امر اجبت نمود و امیر شیخ نورالدین
 گفت که از برای ما شایسته و معارف و مقام غریبست تا لحظه درین نواحی پاسا نیم و در رفته و در رفته توقف کرد و امیر شیخ نورالدین بچنان سواری و در جهات
 ایستاده بود و امیر شاه ملک امیر موسی کا و امیر دوخا ابرار گفت یکبار دیگر پیشان بی دولت روید و او را بخیانت کشید که اگر خود و بیکت حضرت خاقان
 سعید بیایداری بکنی از فرزندان با برادران خود را بر سرسته تا ما بانی بهانه مرا بخت نایم و امر از بیکت امیر شیخ نورالدین رفته آقا فیل قول کردند
 و در آن حال امیر شاه ملک بهر قداق را که دوست قدیم شیخ نورالدین بود فرادش نموده گفت که اگر تو امروز قدم جرات پیش نهاده و بفرمان عظیم نایم بقدیم
 رسانی میداست که چه تو فرمودی از برده غیب جلوه گراید و نام محانت و پهلوئی تو بر صفات روزگار با بی و پادار ماند هر قداق و ابداد که بر هر
 اشارت عالی اغاذا یا بدست داشته بجای آورد امیر شاه ملک گفت صلاح در دست که چون امر از شیخ نورالدین باز کرد و تو زد بیکت آوردی و
 بیج شیت که چون او از زمین پیش طلبیده و در آغوش گشت باید که در وقت او را از سبب بایان کشی تا خود را بتو رسانیده و تمام این مهم تمام پرور
 هر قداق این جبارت را بهر بعضی بنقول خود و بعد از رجعت امر خود را بنظر امیر شیخ نورالدین رسانیده و بدین امر اشی بعد از آن و بجانب دانات مالی را
 بر آورد که هر قداق یا پیشتری و سپهر قداق چاه دسه چند نوبت تا تو زده امیر شیخ نورالدین از بلا بای سپهر گشت و او را در بصل گرفت و همچنین که در کما
 هر قداق بر پشت امیر شیخ نورالدین بهم رسیده هر روزی که داشتند و در آن سبب فرود کشید و بر زمین نداشت و را و بر زمین نهاد و پیشتر از غایب
 آورد و لغو کرد امیر شیخ نورالدین که بر رفته بود ایستاده بودند بر سر هر قداق یافتند که پیشتر از غایب نداشت و هر قداق تیج بلبای کور رسانید
 و امیر شاه ملک حال شایده کرد و مانند باز بر سر زود با همی از مردم گامی بدی بجانب شافق هر قداق چون دید که بیکت مدید رجعت و بیکدیگر حضرت

ارکیتان
نورالدین

همون گاه که فرزند هفت جنگهای مردانه کردند و شب غار شاه را بدیدند و آواز دادند و خستند که امیر را بدیدند بنابر این بعضی از مردان احوال را
گذاشته سرخوین گرفتند و راه خراسان و پیش حضرت خاقانی را تسبیح و تحریک ایشان خاطر شده و بار دیگر امیر علی بن عثمان و امیر شاه ملک بنخبر نولایت ارسال
داشت و چون ایشان بجای او آمدند نزد امیر و امیر علی بن عثمان را با خود برد و از اعیان و اشرف اهل آن توکم شد و مکرخت و سادات و علما و ارباب
امیر شاه ملک استقبال نمود و علی هدیه بسیار تسلیم نمود و بجناب بخوارزم در آمد و چند روز بجهت امور دولتی صلیب جمع و در غم بود و ملک و وضع
خوایان بحدت توجه نمود و بعد از فراغ از آن بهم روی و توجه بدار السلطنت همراه آورد و بعد از آن اوقات خاقان سعید بایست خواندم و نوعی میان امیر و
اتفاق و قوی فرمود تا آخر ایام حیات شاه و چون آن ملک در وقت او و پیش از سلطان بر این بود و ذکر بعضی حالات امیر را در ستم و امیر را
اسکندر و یوسف بن امیر راجل سلطان بجای رفعت مالک الملک الکبر و در آن اوان که امیر را اسکندر از بخت ملک مالک
فراغت یافت و فرغ بخت بدست بخش بر انداخته و خوارات عراق عجم یافت و امیر علی بن عثمان و امیر صغیران و ان ساخت و ایشان بودند
رفته و قطع از ستم صغیران کردند و امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
از لشکران بعد جمع و ان روان فرمود و امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
و خود بودند و در آن ایام امیر را بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
ناگاه از ستم امیر را اسکندر بفرستادند و رسید و امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
فرخی شهر طای آن و در پادشاه بهرام قهر طایق قشاده و بعد از رسیدن او و نیز از ستم روی کرد و امیر صغیران آورد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
بر فرستاد امیر را ستم امیر راجل سلطان که در آن اوان بر می آمد و خود را دمو و بجناب توکل صغیران شده و هر چند قصد ان زو امیر را اسکندر فرستاد
از دیو القاس که در کربادی مصالحه نماید بجای از ستم لاجرم از دیو نمیدانست که گمان با صغیران در آمد و در آن اوقات میان شیران و امیر صغیران بحال
قوی روی نمود و در صغیران نقطه و خلا و بر جسته و ایام امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
بعد از امیر را ستم بفرستادند و در آن ایام طایفه از لشکر و دوشو بی اجازت امیر را اسکندر بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
داده و بدیاریش بگشت و در صغیران بلا رجوع و عسرت بر سر نه رسیده که امیر راجل سلطان را محافظت از ستم بر سر نه و هر جهت فرمود تا امیر را ستم بفرستادند
بموضع امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
و امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
بایل آن بود که بجای از نولایت از دیو بجان و دیو و غل امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
قبول نمود و بر توجه بجناب صغیران را صغیر فرمود و بنابر ان امیر فریاد و یوسف اشارت کرد تا فرجی رسیده و اگر که کار است امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
جناب بدیاریش و حرکت آمده و در ان شاء و راه ترا که باز شد و امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
در استقبال نمود و بجناب بشهر آمده و مدت دو ماه بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
شیخ سیاست امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
خراسان شده و در او و هر شور و در پنج عشره سال و دست و سبقتی خاقان سعید رسید بعد از ان امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با
اصغیران را دارالملک گردانید و در ان ایام امیر راجل سلطان را در دست داشت و در ان ایام که در دست داشت
بپادشاه داد و چون بنخبر علی بن خاقان سعید رسید و چون دستا تم شد و بنور جراحت آن مصیبت الیام یافت و در کماله امیر راجل سلطان را در دست داشت
رضویه علی باقیه بجناب السلطان و اقیه بر این مصلحت امیر راجل سلطان فرمود و در جو از ان و ضعیف شد تا در مغل گشت شیخ و انی گشته نیک کردن در کرب
کشتار در میان نهضت را بابت اقبال با شرف اطراف ممالک و از با بجان و عراق و رسیدن خبر مصلحت و غای
گری طایمان جناب اسکندر روی و ان زمان که خبر نهضت بنام امیر را ستم بفرستادند که بخواه مغل شد و امیر را اسکندر از بختی خبر یافت و امیر توکل و امیر یوسف حلیل با

و فارسی می بود یکی آنکه میرانجیل که ابالت مملکت رمی خلق نوی کرد و بدو بطور برتری توانی نهاد و در آخر هم سنه ثمان و شصت و نهم غارتن عالمی اتفاق افتاد و چون
 آن خبر بدادار السلطنت برآورد رسید حضرت خاقان سعید میرزا از این که خبر منظر ظاهر یافت کرد آید و ما امیر یوسف و جده و امیر غیاث الدین و عجب مشیر حکومت
 رمی و ضبط حدود و از باجیان و ان ساخت دیگران که میرزا یوسف از کجا انجمنه تخریب سلطنت را دست نهضت را فرخت و امیر سلطان جامه که در آن اوان
 بکرم خاقان کشور کرد و آنحضرت خاقان فرمای بسکری که کینه بدیده و کم با میرزا ده سعد و قاصس پیوست و آن شاهزاده ساده امیر سلطان را بنیاد محسوس و اهدا
 عرصه داشت پایه سر بر اعلی فرمود خاقان صفائی هم میرزا قید سلطان جامه که موافق مزاج شریف بقضا بد باطلای و افران داد و استقامت نامور سنا و یکن میرزا
 سعد و قاصس بان کلمه شگفت گشت و قتل خود را جز در قمر بر سر افران گذاشته و سلطان جامه که محبوب خویش داشته و از امیر قزاق یوسف رفت و امیر قزاق یوسف اودا
 تعظیم و تکریم بسیار کرده و در تخریب اعلی فرمود امیر سلطان جامه که با زنده بجات داده بدو پیشتر ترتیب نمود و میرزا که مخفی نام داشت با قوچان از آنکه
 بقدر فرستاد تا حرم میرزا سعد و قاصس را با یکدیگر میرزا امیر شاه را با زنده بجات با قوچان و چون مخفی نام بدو میرزا قاصس که عورتی قاطعه بود با او گفت که
 و قاصس بدید که زنده که زنده که میرزا شاه را می گردان و چیده زنده قزاق یوسف که دشمن آن خانه داشت رفت و یکن که قزاق یوسف غریب قصد او نماید و
 حال در میان رنجان با میرزا امیر شاه را که با خود رنج و کشتن ساخته تهر را که را گرفت و انشیا را بدو پیوست و قتل خود را جز در قمر بر سر افران گذاشته و اودا که
 سعد و قاصس بکاتب قزاق یوسف بودند کشته سرهای ایشان را نزد خاقان سعید فرستاد و کفایت و اهدا امر خود داد و میرزا شاه را از کمال مراد و انکی از
 زنده بجات خود و فرستادگان در احوالیت فرمود و استقامت انهماد در علم اورد و هم روان کرد و شعر و لوکات السلطنت بدادار السلطنت اعلی را
 و اهدا دیگران که شاهزاده جلالت انهماد را با ابقا که در بهمان و نهاده و در حرم حکومت بسکری و تحریک برادر خویش میرزا اسکندر که بعد انیل کشیدن
 قتل عاتقش بسکری و باغی شده خیال تخریب میرزا فرمود و دو سه هزار سوار فرستاد و ده تا کاتب در حرکت آمد و میرزا را کشتن کفایت عاتق و قوف با
 محسوس انهماد هم نهادن میرزا برادران فرستاد و اهلایفه در احوال عاتق را بر باد و ان که در پیشان باز خود و ده تا قاضی که در شریک حکم میرزا اسکندر دست اوس بکشت
 و اصل گرفتار کرد و ده و شش را بهما اودا نزد میرزا تهر بردند و انهماد که در این سبب میرزا با ابقا از قصد و جبهه توقف و پنج سوار و عاتق کفایت
 و روزی چند در کشته مان گذرانده و خبر کفایت میرزا با ابقا را بشیر از رسید میرزا ابهریم سلطان نمره انلوکان میرزا اسکندر که در شیراز بود و شل پیچ
 خواجوا و اودا و مرغی بدید که محسوس محمدی روانه خراسان گرد آید و بنده یان در مجلس خانه بوی که خود را بخیل سایه بکشد تا نشاند و نزد میرزا با ابقا
 محال نمی افتد کفایت جهان گیری توقف رتبا بد سنابران بار و دیگر میرزا با ابقا را بصوب شیراز میرزا آمد و میرزا ابهریم سلطان با سپاه راه است
 استقامت نشاند و روزی چندی با ابقا ان رسید و در اعراس قلب و میمنه و در شیراز استقامت نشاند و روزی چندی با ابقا ان رسید و در اعراس قلب و میمنه و در شیراز استقامت نشاند
 چپ و دست استقامت میرزا با ابقا را پیش بر گرفتند تا امیر ابهریم بخت که صنطیمه تعلق نوی و در دشتا که در غرضان بکران به طرف قول انصاف داد
 بشا نهاده پیوست و میرزا با ابقا را از غایت متور و پر دلی اتفاق امیر شارا لیل سپ جلالت بدو تخریب به عقب سپاه شیراز یان تخت و میرزا ابهریم
 سلطان باز در آن محله عاتق کشته و کله بصوب بار قوه آورد و میرزا با ابقا را قرن فتح و ظفر بدادار السلطنت بدو خبرش فرمایده و در احوال عاتق و اول نه شان
 عشق و فدا نامه گران و سر فرزند بشیر زرد و دلوای عشق و عشق مرصع گرد آید و جامه ای می دعوی آن دست سابقان کعبه در کشیده و میرزا ابهریم
 بعد از نشاندن آن خبر میرزا اسکندر که حمیه با نر افتد و بوقبل رسانیده و چون حضرت خاقان سعید بقضا ما فارسی و عاتق را شنیده رای عالم امانی چنان
 اقتضا فرمود که شل از انکه میرزا با ابقا را مرید فوت و کشتن اختصاص با خط فارسی را بکشتن انشراح نماید سنابران با جمیع لشکر افران و از پیچ ۱۷
 جمادی الاخره حضرت لوی که کشتن اتفاق افتاد و وصیت تو جبهه کسب با لوی و در غم خان کسب کرد و در جبهه به خبر حرام میرزا با ابقا را بکفایت
 حضرت خاقان سعید را بر عرض می رسانید نه از شراب و دام و مباشرت با عاتقان بجم اندام اجتناب نموده تبرع با سبب کازار و در تبرع
 طعه و حصار برادران با نریه و حوا که در کافا سعید با دشا بکشت طالت بجهت تخریب از خود بدیاجت لشکر افران کشیده و بر کس از امر و دشا
 را که ارسال نماید بخرمشا بدو انشراح طاعت با منبرم که اودا دید که انکه با جمیع علم نظر بکرم خاقان بکشت کشور و دیوگاه مبارک رمضان را باقی نشاند که
 طالع شده لاجرم میرزا با ابقا را بر سر هم شده و بعد اذ حال و دینش امیر ابهریم سعد بخت ما نزد میرزا با ابقا بر سر قزاق و انهماد که حضرت خاقانی

خنگ

فانده حضرت صاحب در اضطراب بود بحکایت خویش و آن گشته در مجلس عزت بر نزد اشارت ادا و نصیحت نمود و ندع فواید این بابی را محال عام
 میدادند گفتار در بیان بود پیش که میر و قندهار و شش حق و اجیر احمد خوانی بر مسند وزارت خاقان کامکار
 در سنه عشرين و ثمانه از جانب که میر میر علی قزوين پسر پسر خاقان کور که گزیده عوفه داشت نموده که پسر قندهار و ملک محمد که بر کت حاکم
 حاکم خاندان نواحی کونایت بود و بدین پسر با یکدیگر نزاع جهنمت میکنند و بدان جبهه را بدور دست و جنت می افتند بنابران برای ملک آری
 خاقان که یکی کشای چنانی قضا فرمود که آن نشان در کتایب میر خندان فرماید و محمدان در بر سر ساینده ابواب عدل و انصاف بر روی دیوار
 اطراف ولایات که میر و قندهار یکشاید و ریایات عالیه متصرف رجب از دار السلطه همراه منصب نمود و چهاردهم شعبان سائیه حمل بر
 یورت قشلاق نداشت و در آن منزل میرزا سوبخوش امرار بخشان بود که حضرت نشان بپوست حضرت خاقان معید از آنجا که جنتی که از او حاکم
 و احوال میرزا قندهار فرمود و میرزا قندهار کشت و میت و دوم ماه مذکور قدام حضور از آنی که باطل شده بود و مملکت رضوان شرفی علیا
 غزین بار و در غزین آمدند و محضی که فرمود میرزا قندهار رسیده و بر من ساینده که شاه زاده فرار بر فراز خستبار کرد و انصرفت فرمود که رسیده باشند و
 کسی یکجا نمی شناسند و هم ماه دیگری آمدند گفت که در کابل غزین از مردم میرزا قندهار اثر نماند که خاقان علیا میرزا ابراهیم جانشان را روانه
 انصوب کرد و ایند فرمود که اگر قندهار پیش آید صلح کرد و غزین را با کولدار و آل آن مملکت را در خطه ضبط آورد و در حال این احوال مولانا صدر الدین
 ابراهیم که منصب علیه الراتب صدرت مشرف بود بموجب اشارت علیه بیان هزاره شاخت تا ایشان بیاضی نمود و من و مواعظ دل سپند
 از مقام که سر کتی که انداخته و بجا دزدان بر می رساند و پس انعام شریف جناب صدرت مالی روسا انقوم اظهار افتاد و اطاعت نموده اسبان مبارک
 و شتران را برد و ریاستان بهر اقتدار رسال است و بدین و خارج بود که در وقت ظهر کار از حد و نواحی قندهار بنظر قشلاق معاودت فرمود و دوران
 یورت روزی بر منده گیتی و سوگرت فرزند غنی که می نمود که بکایت ناکا سبب بر دانه و انصرفت از پشت زین بر روی زمین افتاد و بدست
 بجا بود که بوسه جانی چکان بر من سکون بود که سری ماه یافت و جیره یافت که یکباش ماه که کردی و همان خطه یحییان برق عزت جدا آورد تا
 میر و کما که در وقت شکسته بندی بر یحییان بود و بجانب دارالت خطه بر آه و غنچه علی السج العالی استاد را سپاسی بر سر علی رسانیده تا بجزان کسر در
 و چون ذات شرف حضرت خاقانی انصیف علت خورشید مثال با وجع تحت رتی فرمود استاد میر و بر وجهی غور نظر فرام و احسان کرد اندیکه دیگر
 خیال فرموده بجا خطه کند و ایند و در یورت قشلاق بای صومالی خاقان به سخنان چنانی قضا فرمود که کند وزارت را بوجود و بر روی آرایش و دیگر
 تا پیش رسیان انصیف بر یحییان مملکت و مال و در سکت نظام منظم گردانند و بدین صراط سوار فرام ملک طوسی امور عاده و طالع انصیف رسانند
 و بعد از آن تا اندیشه صلعت و رزانت بر قامت قابلیت خواجه غیاث الدین پیر احمد خوانی جنت یافته زده و مل عقد و بعضی ربط و در قیض مقامات جدا
 و یوانی را بکشت گفتیش داد و خواج پیر احمد را آن از خطه بوی شروع نمود که هم رعایت ترمی بود و بهم در مال سلطانی خوانی واقع نشد و مدت سی سال
 پشتی حاکم عالم بخت پیران وزیر دین قلم در این بهشت برین و لطافت کارخانه چمن داشت و آن خواج و الا را در ایام دولت آن پادشاه
 نهاد و انصاف را تا بر غیر بر او را قیود کار نگاشت که عقل در بین حکایات عدل و احسان و دنا و سابق را خواب و خیال پذیر داشت بیت و وزیر یحییان
 شهید یحییان جهان چون کرد و فرزند چنان ذکر تکریمه و قایع منزل قشلاق و بیان معاودت خاقان فاق چون ریایات انصاف
 استراق از حد و قندهار رجعت فرمود و در باز نیم رضوان سائیه حمل رکن آب بر منده انداخت و او را خرمایان نام بر او بهم جانشان و از
 کابل رسیده و بر من ساینده که میرزا قندهار بهر بیعت بسا و بوس شرف میگرد و در آن اشا میر شریف لقان را بران جهت تحصیل سوالی که بر انصیف
 نموده بودند بنابران ایشان رفت و بعد از چند روز بر رسید که انصاف و دار مال اجمال بنیایند و میر محمد صوفی رخان و امیر موسی کا و امیر قزوين
 فرزند واجب الاذان را بر سر برادر مانده و هم ایشان را بر حسب دلخواه ساخته بنا به بیم ذبیحه و باکر بختان مانده و در او را انصیف مبارک خاقان
 رفیع مکان اندیشه ثوابت و سایر عازم بیت مشرف خویش گشته و برادر میرزا قندهار و میرزا پسر و دگر شاه و اولات و امیر علی که و امیر فرزند
 شاه را در آن و بار بار داشت و فرمود که هرگاه عهد و بیاید او را هرگاه آفرنده او را در مشی خسته او را پیداسته بدرگاه عالیه رسانند

عجالت

حضرت پادشاه و الاثر و غیرت از برای فتنای بسج شد و حضرت خاقانی در آن مرحله از هم فرمودند و سبقت حضرت
پرواغت انگاه از آنجا نیز در حرکت آمد چهاردهم ماه ثوال به ولت و قبایل را نواحی سمنان زوال اعلان فرمود و در آن مقام از آنجا میسر گشت که باستان
و فراره و قستان و کر میر و قند بار و کابل و غزنین و صیبه سبها و غزنین شد و همچنین میرالیا و خواجها و اشرف و اعیان و قوم کاشان باستان سلطنت
ایشان شتافت و با جمیع ملت منصور سیم ماه مذکور از ده ملک عبور نموده و در این راهی را بهین معتمد محبت حضرت مغز افکند ساخت و در آن مقام
میرزا ابراهیم سلطان با جمیع دعاتش شریف آورده و بهشت دست بوس والد بزرگوار شرف گشت و برین قیاس میرزا سیم با عساکر صفهان و امیر غیاث
الدین که بعد از دخول سلطان اوین حاکم کرمان شده بود و بار دوی سجاوین رسید و امر او را چون چند روز عیادت سلطان لشکران کرده و دست پسر
سواران بخیرش در آمد و حاجی لشکری بجزیر سبوح شکوه ثابت و پایدار بجزیر کوه سیمه بر اطبع و کویان بوش سیمه و لارک و آهین بوش و در آنجا
امیر قزاق یوسف نیز با سپاه بسیار و استعداد و پشمار در مقام خناده و اسبابا ریشات قدم نهاده و بزم جنگ و یکبار از دارالملک تبریز بفرجه اوجان گذران
این احوال امیر غیاث الدین شاه ملک کی از کاران را بخندان برسم رسالت نزد امیر قزاق یوسف ارسال داشت و پیغام داد که حضرت خاقانی سید پادشاه
فرستاده و قایم مقام صاحب جفران کی نشان معضرت شعار بنابران مناسب چنان نماید که ایشان زبان با عتد و استخفاف گشت و از امور می که سلطان
بجای فراموشی را با کما که واقع شده اظهار مذمت نمایند و قطع سلطانی و بلده و غزنین را بجان علی باز کنند تا محضرت خاقانی از ارتقام مقام بگذرد
نشان ایلالت از دیار کمان واران و بعد از اقامت در ورم و شام بنام انتخاب ارسال ابراهیم میرزا یوسف چون بخوار اوجان و انصار و قوت
سجاعت نامشعور بود و از استماع این کلمات برآفت و فرستاده را بجزیر و معتقد ساخته و مصنون این احوال بر زبان را به نظم پسین نام آسیب سفید
سوی آنجا پیدایی سوار و یا به در سیم شکلی بمیدان بنی خدا و ندوی و چون و تو جرات و جرات و دشمن بعضی خاقانی نصف گشت رسید اسباب
ظاهر می را از نظر اعتقاد و اختراع و نیاید و افتخار بدگاه پروردگار عز و سلطه و در دستان حاجت دعوات انحضرت و امیر غیاث ظفر و نصرت
مسالت نمود و حاجتی از آنجا و محققا فرمود که دوازده هزار نامه رسیده اما تخمین نمائید و بعد از آنکه گوش بوش آن پادشاه و دن دار از سر و ش غیب فر
خج و جزیر شمس میر یوسف خواجها و بنابر او بر اثر طرف قرین فرستاد و قاسم نامی که از قبل امیر قزاق یوسف حاکم آتسر زین بود و دیگر از دانش سلطنت
شتافت و میرزا جهان شاه و ولد امیر قزاق یوسف را که نصیبت انحصار می نمود و کیفیت حادثه را که ساخت و امیر یوسف خواجها بر غزنین در آمد و موطئان
انجامی را در دستان امین و امان جای داد و ادواته از اشرف و اعیان باستان قبال ایشان فرستاد و چون میرزا جهان شاه در سلطنت از نوحی احوال قیاس
اشرف بولایت عراق مطلع گشت در آبسج حاکم مرج و باره عقد که اتمام بر میان بسته تر غیب اسباب بکشتن اتفاق نمود که ناکاه قاصدی عنان بریز
از تبریز رسید و بعضی سنانند که امیر قزاق یوسف در اوجان شیرین ملک الموت سپرده و در آن تحت و مانج بکایی و در لاجرم میرزا جهان شاه همراهم
گشته سلطنتیه را گذارشته و یکی بر زن و دهم دران آید حاجی از غزنین بصبوب اردوی غزنین که در منزل آنجا خبر بود در حرکت آمده و بزم انعقد
بدگاه عالم نهاده و رسید و کیفیت فوت قزاق یوسف را به اصل معروض گردانید و حضرت خاقانی سید لوزم محمد نامی تقدیم رسانید و توجه سلطنتیه کردید
و میرزا ابوالشیراز با هم علی که کشتن بجانب تبریز و ان ساخت و میرزا ابراهیم سلطان جسمان فرمود و دوی را بخار و در و مانج و طوق جهان کشتی می
نار و بزم انعقد و چون بوصول بظاهر سلطنتیه از اختراع و عاید بهجاره از خوف شکست قیامت از توکب بجاوین خاقانی بر حجابان نمود و انحضرت بر حال
انجماعت ترجمه فرموده و قاصدی بشهر فرستاد که باید هیچ افریده از قطع بیرون نیاید تا وقتی که حاجی یکت حضور بگذرد و امیر یوسف کا محافظ سلطنتیه
نامور گشت و خاقان کوشکار بار و دل شریف بود و شرف زیادت علیه علی حضرت سلطان لا و لیا و بران الاصل صانع صنی الله و حقیه و آذین
حقن ندره از غزین در یافتن بفرقه طاعت شخص کشش و شیخ علا الدین خواجها علی غار شد و از آنجا راه موغان انصفت فرمود و در ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم
عبور نمود و در دیگر در فرایق از آن فرود آمد و طبع خشان افتد بخت بهر مقام که اعلام او در گرفت معین و محافظ او گشت لطف بجاوی و انجمان
حصول الامان الامانی و اگر اتفاق امیر قزاق یوسف از عالم پسین و رسیدن امیرزا با لیس بقدر الاملاک تبریز چون بر اثر غزین
افسر خود و چند بر سر نهاده اند و بختی و ناکاهیت خطه و جان امیر که در دین و سپاهی چون در ذات انتخاب و فرود آمدند نظرات عجب متکا و کرم

[illegible]

جراحت و جیشیه نوحه اعطب برادی که در حرکت آمده خود را بوی مساینه و شاه را دکان بجهان یکدیگر علی سافته نمود و بعد از هر چه ظاهر نمودند
 برانچه مردم کردند و نوحه نهم بمقابل و تقابل پیش آمده چون هر دو لشکر برابریم صف قبال سبب مسند بران نامی شایع خود را در قتل جمیع ساخت و یکسار
 بر سپاه و دارالنهضت و مواج و ربای یکبار در ظاهر آمد که شکی حیات جمعی کثیر از مردان کارای غریب کرد آب فاخته و خون چون در و چون در فضائی
 و با خون روانه غوغا کوس و کور که از بهر نیلگون در گذشت لبیت تن را سپ و سر زین سرگون شد زمین دریا فاخته صحرای خون شد میرزا انلیک
 کورکان که بوجود جنودنا محدود و محدود بود برین کلمه و یوم خنجرین او بختیکم کرم بسیار اندک مخالفت انصاف لغزغونا اما بجماعت را بختیهای آیه کفر
 و غلبه غلبت فیه کلمه صورت حضرت روی نمود و لشکر دارالنهضت بر سر خطا چنان بودی فرارنا فیه حیرت و هجرت بر میرزا انلیک و میرزا محمد
 طالب شد و نوحه نهم غلبت قدم دران سر که نیکان نماند اما بعضی از امرای مانع آمده ایشان را بجای که نماندند از آن دریای دعا عار سبب کلمات
 لبیت چنین است زخم سزای درشت کهنی پشت زین و کهنی پشت زکرا کار و خوردن میرزا شاه رخ بهادر و مسجد جامع جبراه
 لرد و مست احمد لر حضرت خاقان عادل پوسه و راد و اجابت و نوا عمل اتمام تمام میبند و همواره اوقات خسته ساعات را صرف نشنا
 طاعات و عبادات میفرمود و اکثر جماعت مسجد جامع شریف حضور را زنی میداشت و روی نیاز زمین حال صود و لوازم حاجات و عرض حاجات
 می فراشت و در در جمعه لبیت و تیم ربیع الاخر نشین و غامنه و روقی که مسجد جامع درون بلده فاعظه بزارت نماز گذارده و بفرمود سوار می آمد
 و در و نشین لبیت پوشی احمد را نام که مرید مولانا فاضل الله سراسر بادی بود و بصورت و ادخا بان که کاه در دست بر سر راه که حضرت خاقانی که از نزدیک
 را گفت که سخن بعضی را معلوم نمایی احمد لر حضرت بافت و بی اندیشه پیش و دیده کار و دی که بکلمه حضرت رسانیده ما چون حمایت داد چون ما
 داشت فایض البرکات آن پادشاه فرخنده صفات بود کار کار که کثافت و دو کلمات زخم با حشا و انعام ساریت کرد و علی سلطان فحش و حضرت
 آن لعین حاصل نموده در ساعت اور بکشت و ایر علی که و میرزا فرشته و بر سر سوار با سپاه بودند و فاعظه چنان بدو یکبار زانان نمود و بود و فاعظه
 فاعظه زان که در کمالا که بختی است از نشو و نه دست ایشان را کار زان مانده این جهت حیرت و رخلاین استیلا یافت و حضرت خاقان به علی میر
 فرشته را و طلب فرمود و او بچنان سواره میبرد و در و چون داشت که زخم کادی نیست زبان بشکر همین نشان که میگردانید و حضرت خاقانی
 که در محض نشین میرزا فرشته مانع آمده گفت که اگر مردم حضرت را سواره بنشیند رجبات و حیات تر و دوخا پسند کرد و وقت غنیمت عاشر حو
 بنابر آن خاقان عالی مکان پای در رکاب سعادت انتساب آورده بدولت و اقتبال سوار شده فاعظه در غایت بهایت فرمود و گفت انصاف از
 باز بر این خاقان شریف بر دو اقطاب و قراقرم بمقابل آن ختم بر او خنده در عرض چند روز شفا کامل بحصول بویست کی در فضل و دارای آنو و کوه که
 قطعه سال تاریخ بشده و سی بود و در جمیع ارادای معلولات فاعظه پس عجب شایع شد و در خاسان و بی شهر مزه که و دی در سبب چون فرین
 خواست تا شرفی زنده شد مات الهقه بعد از وقوع این قضیه غریبه میرزا با بنقر و امر فحش احوال احمد لشکر کشته اگشتن و ایشان شده و در سبب
 دخت آن در کتک لکیدی فاعظه که در خانه تخیه بان کشاد یافت و مرد و بچه فاعظه که بعضی موصوف باین صفت درین خانه عاقیه میداشت و بسیاری
 از معارف پیش او می آمدند و از آن بزرگواران که مولانا معروف و فاعظه است و این مولانا معروف مردی بود با نواع فضایل و بهر موصوف و بکس خط و لطیف
 مشهور و معروف بغایت خوش خاطر و شیرین کام و بواسطه ذوق استعداد و مرجع فضلاء را نام بود و دینی علمی بوسی و طایفه نیکو هم از آن مشیر
 و الهه ندری بر کرد و انجیدی و در او با نعل علامت سلطان احمد جلایر سیکو و در او اخلاص و قهر و روی سبب زان و در میرزا اسکندر که در آن
 زمان کام آن دیار بود و خاجا مولوی میفرمود نظر اعتبار ساخته در کتاب خانه فاعظه که کتابت فرمود و مولانا معروف قبول کرده بود که هر روز فاعظه
 لبیت کتابت نماید و در آن اوقات دور در کتابت نمود و چون آنچه در مجلس میرزا اسکندر مقرر شدی لیل الوقوع بود خدمت مولوی را طلبید و
 از بعضی کلمات لبیت پرسید جواب داد که بخیر ایتم که دیگر و در بهر زار با فاعظه لبیت بوسی میرزا اسکندر مقرر شده و فرمود و در بعضی مناسب فاعظه
 و شایسته بنا بر افراسنده مولانا معروف و انما نشسته فاعظه که در و کی دانشگر در آن خود را بفراغ نشین فرمود و تا از دیگر نشو
 نموده بهر زار فاعظه لبیت در غایت لطافت نوشت و میرزا اسکندر را و با انعام و احسان خویش محفوظ و بهر و کرد و داند و حضرت خاقان مصید

و شایسته
 کانی که در نشسته
 فاعظه و از آن مشیر
 کسان که صد و
 با و در بهر زاری
 بسیار کردند

در آن زمان

میل فرود

بعد از فتح شیراز مولانا معروف را به راه گویا جانیده در کمانخانه بجایون گشت فرمود و مستغنیان عراسان بعضی جزیه تعلیق و دوزمه رای مصاحبت محبت و
 مایل گشتند و او پیشانی خویش را در بزرگ فتن بود که کافد میرزا با بنهر که چنگ گشت محبتش بیخاطمی بوی داده بود زیاده و بیکان کجا داشته نا نوشته
 باز فرستاد و بان سبب صورت که در ست مولانا معروف بلوچ خاطر میرزا با بنهر فتن گشت و درین وقت که انتخاب بدستی احمد استم گشت اورا حکم
 قتل فرمود و چند نوبت مولانا را بجای و داراوردند و در راه داراوردند و در راه طعنه افکندند و بگویند که در این طبع از جمله مخطوبات است که قیت از ترک چشم نو
 بر غیره که کاه راست درون سینه شک انجامان که دل میخواست اما خود عصبه الدین که دوزمه داده مولانا فضل الله استر آبادی بود و همگی دیگر از
 موافقان احمد بقول علیه محروق شدند و در آن شاه معز میرزا با بنهر رسید که احمد لکای کلا گشت حضرت نجات محبت سیادت و رقت معارف
 شهادت آید امیر سید قاسم افورده حسن الله سره و غیره بفرموده حکم فرمود که آنحضرت دیگر دوزخا رسان نباشد و امیر قاسم عازم داراورد و از آنکه گشتند
 گفت که مصلحت نیست قیت بنیدانم چرا قافداست محبت از دوزخا کرین درگاه میراند و اجم در بدر مارا و چون حضرت سیادت پناهی فرمای
 نمایند استاهی سلبه میرقدز سید میرزا بالغ بیک کورگان معتمد شرفش معتمد دانسته و از مضمین تحمل تقدیم نمایند و التوفیق من الله الکریم الحمد
 کشتار در میان رفتن موکب بجایون خاقانی بدار الملک ستم فرمود و مرا حجت فرمود و در رمضان حمایت حضرت
 خداوند چون خلاف دستور فرمود و در جنگ براق افغان سپاه حضرت نشان میرزا بالغ بیک کورگان را شکستی بر روی نمود درین فرصت که ذات فر
 صفات خاقانی ندی که احمد لارده و محبت یافت چته مدارک آن اختلاف کجاست ستم فرمود و در رمضان شش نوبت و غانا غانا و در کت و در کت
 برادر در کت آمده چون قیت الاسلام بیخ مضرب سادات سلطنت گشت میرزا با بنهر که تا اینجا قبال اسلام مذکور موکب بجایون بود و در کت
 میرزا بالغ بیک و فرمان خاقانی بکان بصوب بلده فخره برادره مرا حجت فرمود و در شب باز دیم ما مبارک رمضان خواجرجلال الدین خنبر
 که یکی را در اردوی شاه زاده تعلیم نمایند و فاعل معلوم کنند و میرزا با بنهر بعد از قطع سنار علی مرامل مبت و یکماه مذکور در شهرت نزول احوال
 فرمود و خاقانی در قضا بعد از حضرت میرزا با بنهر از آب سو جو کرده با کرا و شراف ستم فرمود و از مفضل السجالی نمودند و آنحضرت چون بد
 بلده نوبت صفت رسید اگر کیفیت محاربه براق فتنش فرمود و دوزمه از امیر سیکان را چوب با ساق زده میرزا بالغ بیک چند روز از درجه بقدر و اختیار
 افشا و از آخر الامر عرق بوقت در کت آمده نوبت دیگر شاه زاده و جواهر خاقانی و ایلالت و دارالملک صاحب را بنهر و بجای گشت و براق
 از وصول خاقانی بجهت خبر یافتند و در حکومت سنان بکر رفت و فزاید بر فرزند غنیا کرد و فتنه افکند و در کت آن صفت بطعنه بدرفت و پس از آنکه
 بجایون فرمان در ربع مسکون تنظیم امور داد و از آنهر وقت یافت در رمضان حیات و هبنا عطیات غنیا و خیرت بصوب برادره یافت و دیگر
 محرم گشت و بعد رسید و باغ را فان زمین معتمد شریف عیترت لغضای ریا خیزان گردانید و مان شایباری سجایه و غنای میرزا محمد جوکی را میرزا
 فرمود و آن مولود و حجت محمد میرزا ابابکر موسوم شده چند روز با طعش و سوره عشرت و سرور جمعه بود و اگر حضرت بجایون خاقانی
 بولایت عراق و اوزر با بیکان کت ثانی داد و ایل محمد لوام شش نوبت و غنای سیم اشرف ایل رسید که اسکندریه میرزا یوسف
 بار دیگر استعجال بران هبنا بر او خنده و براق آمده و مطایفه بر سر ساخته تباران خاقان خاقان با جماع لشکرها و از آنکه در کت و خندان و حصا
 سادمان و قندهر و بلخان و بدیشان و غنیا و بلخان فرمان داد و در درون یک شبته بجم جمای میرزا بجایون فال را باغ را باغ بصوب
 از دیبکان در حرکت آمد قیت با سپ اندر ده جهان که خدای بخند چون کو لشکر زحامی و غنای السلطنه و الحاقه میرزا با بنهر و امیر شریخ
 لغمان برلاس امیر علی که کلکتن سر بریم غنای پیش را نشاندند و حضرت خاقان با یک اتفاقا و بدقت و شکر میرزا بطواف درازا شایخ غلام الله
 نمود و مجاوران عیبات و لیار از دمایده انعام و احسان بکنی و در خلوت و بهر و میبخت و چون در مملکت روی اعلام حضرت اعلام تاج
 سپه فرود نام بر او خاست چته جماع سپاه و بلخان و عراق و اصفهان و فارس و لرستان چند روز اتفاق توقف افشاده و در ولایت میرزا از
 سلطان از شیراز و میرزا از سمنان و امیر صفی شاهی میرزا و امیر خان از ابرقوه و امیر غنای الدین از کرمان بر روی حضرت نشان سید
 جزایر مت خاتان چشید و نزلت فایز گشتند آنکه او را نفر کازان مملکت حضرت خود بیت و حکم رمضان ساید و وصول رجای سلطانی

عنايت مالک الملک مطلق چون ناصر حفيظ خان کورکيز از جانب اسکندر فرغت یافت در ششم محرم الحرام شصت و ششمین و ثمان هزار و
 طایفه سلس کور فرموده خان باره جهان نوزده صوب طایفه انجی یافت و پس از وصول حصه شتقان اسکندر که در آن چهل پنجمین بود بدو صوبه سباز نیا
 و شیش برون فرستاد و چون آن طایفه در مسافت ایستاد اسکندر بر ابراست خاقان و الا که جهان قدر انقباضان اسکندر را رضی شده بحاجت قتلان قزاق
 مساعدت فرمود و در نوزدهم صفر آن منزل سید مختار آل محال میر ابو سعید بن میر یوسف بارودی بجاوین پیوست و بعد از آن با بطوس پیوسته و
 غایت خسروانه سال الحاکم و حضرت خاقان سعید آن رشتان در قزاق آن بایان رسانیده حکومت ملک آذربایجان را با میر ابو سعید
 معوض گردانید و در پانزدهم ماه شعبان تبت میر طالع محمود و بخت میمون فال نهاد روی موی شقر خرد جلال و دغیم رمضان بسطانیته و
 احوال فرموده ماه صیام در آن مقام گذرانید چون طالع ثوال سعادت و اقبال محال نمود با دواب و رعبه پرداخت حکام و ولایات فاس و
 عراق با شل میرزا بزم سلطان و میرزا نسیم و امیر غیاث الدین چقاو شاهی حضرت تصرف از رانی داشت و دوام ثوال حفيظ خان آل سبطانی
 بجانب دارالسلطنه تیره و در حرکت آمد و ششم ماه محرم شصت و ششمین و ثمان هجری خاقان انیس مخدم بجاوین عزت افزای مرغزاران
 بخت خسرو حال همیشه و شتابانید بهجور خورشید بخت الشرف خویش رسید اکابر مالک بخورده و غلامان خاقان را خصوصاً مراهم شیش
 و شمار لو از غنیمت و بخت با تقدیم رسانیدند و زبان حال فال مصنوعی آن محال نمودی گردانید راجی حجب با تبتا بزرگسال و وصول
 راست شاهی سبط جلال به تمام که آید بهر کجا که رود معین و حافظ و یاد ایزد مقال ذکر فضل غیاث السلطنه و الخلافه
 میرزا بایسنقر بختلانی استر با دو بیان بعضی دیگر از وقایع و حوادث که در آن اوقات دست داد
 رای محاکمات امای خاقان کورکيز بعضی از مصالح مملکت چنان نقصان فرمود که قره العین سلطنت میرزا بایسنقر بهادری نشسته و شیش و ثمان هزار
 ولایت جرجان شتانی نماید و امیر علاء الدین علی که کهنش و امیر مخصوصی در خان را با جمعی از نو میانیان بهر فرمود که در آن یورش لازم مویک بجاوین
 شاه زاده باشد و میرزا با بقره در صف صفه مذکور همان باره همان نوزده صوب خط جرجان معطوف ساخت بعد از قطع منازل و علی محل
 بدار لغیمه ستر با دو راهه طرف آن مملکت را همین محدث آرايش داده طرح قتلان انداخت و در آن رشتان بوضع پیوست که اسکندر گشت
 و دیگر لشکر را در بایجان کشیده و برادر خود امیر ابو سعید را قبل رسانیده و چون فیصل شاد در گذشت میرزا بایسنقر متوجه خراسان شده به بختوس پیر
 برنگو امیر شرف گشت و در سال ۹۸۳ هجری اسکندر را میرزاده یا علی از پدر که کشته زدا میر غریب الله سزانی رخت و شتر و شاه و میرزاده را بفرستاد
 بدارگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را منظور نظر تربت از گردانیده و در کشته زدا کانی جای داد و در آن شانزدهمی انحضرت
 جبره نظاره بکمان رعد که اسناد فرخ بخیه کورکيز به دو سنگ چهار صد تن بجوی می انداخت سوار شده و در شال کوه باولیکا که محل سنگ
 اداختن بود علیه احوال و قوم از شهر برون آمده بودند خاقان سعید نیز رفته سوار استاده فاش میگردد تا که امیرزاده یا علی بدان مجامع
 و چون او جوانی بود در فایت حسن و صباحت نهایت جمال و راحت مردم عاشق پیشه بی اندیشه ترک نظاره بکمان رعد داده و سر در پی او بجا
 و حضرت خاقان از شتاب به تصور متعیر گشته پس از آنکه سوار گاهان پناه خواهمیده اشارت فرمود تا امیرزاده یا علی را بنگردد و بجا بخت فرمود
 بر دند و درین سال در دارالملک شیراز میرزا ابراهیم سلطان را پسری دولتمند متولد شد و میرزا بهداد متوسم گشت و در همین سال میرزا محمد
 جهانگیر بن میرزا محمد سلطان بن میرزا جهانگیر بن امیر تیمور کورکان که نیز صاحب برت خاقان عالی کانیان شرف و اداء لایمقال نمود و البصا و محمد در
 که با بخت دعوی خویش میکرد و در وقت غیبه بود و در آنوقت پیش گرفت و آن منصب بود که ارشد بن سلطان ابو سعید بخت تعلقی بفرست
 ذکر ستمه اوصاف فارس مضمار ثقا خرمیث السلطنه و الدین میرزا بایسنقر و بیان رحلت آنجناب
 از عالم فانی در ایام شباب و او آن جوانی میرزا بایسنقر بادشاهی بود جامع محاسن ثابلی و عادی انواع مکارم و فضایل علو
 محاسن و برتر که تا حد ابدان روزگار در بارگاه خلافت پایش در صف فعال نشسته آن محاکم کردندی و رخت شانش مشابهت کثرت لفتیان عالم
 در کعبه و داستان بنفشه چاکری برودش کوشه نوزدهم فرمان بری بجا آوردندی بجا می مدح محبت کشتن در بومای قضای جهان بختان

چهارم

برای هر یک از امیر علی خانی و خواجه رمضان قلی بنیضبط اموال بوالی تعیین یافته و اعلام حضرتش اعلام دوم ماه ربیع الثانی در میان جهات سبجانی از
مستقر سرحد و دولت و جغانی در حرکت آمد و پنج چاه غلات آن پادشاه نیکو اعتقاد بود در شاه راه و نیزارت مراد و او لیاد ابل مقبلا سوارت می نمود و
مجاوران مرزات و خوار و ابلات و صدقات و خواسته از رو عاقبت کابری عباد و زبانه ها و میخ و دو روز بر و زنگام و مسروران بار و علی طایون
می پیوستند و لوازم پیشکش شاه بجای آورده نوازش می یافتند و چون حاکمات ری مصر خیا میا حضرت انجام گشت هجوم چند ویشان از سر مراد و
و در آن مرتبه انجامید که حرکت از باجمال نمود و لاجرم اشارت علیه نه یافت که امر لوکاران دولت بوریا با ساختن دژ و گوران و لایب و علی
انداخته و چون سکندر در وصول موکب خوار و اقله شد حاکمات از باجمان باز نگذاشته رایت بریت را فرستاد و اشراف و اعیان آن دژ را روی
سواران ملکات قرار داد و امیر علی بنده مشرف از نیز شریف و ستون فرشته با صاف الطاف جنها صافیت و معارف انجامل مرچا شاه چون فرایست
بر می نمود و اقبال بدر که طاعت و استعلا نشاف و حضور نظر انعامات و عنایت پنهان گشت و در دژ را برین اوقات میرزا ابراهیم سلطان
را در نیزه ها حاضر دست داد که بر چند طایفه در مدوا و می گردانیدند و در چهارم ثوال سال مذکور در میخ شریف شاه زاده سعید نفیس
باشگاه حدس پرواز نمود و میرزا ابراهیم سلطان او را خوشگامان آداب و رئیس اهل فضل و بهر رعایت بهر زندان و انشور از اسرار سلطان
و در میان صاحبان و طوق قرین اعتبار تمام داشت و در باب نفوایت امور شریعت بهین و ترویج مباحات ملت خواستگاه علم و معاش و اتمام می فرستاد و
و کتاب بلاغت آیت شرف نامه که عامه تکلیف از اهل علم بر گزینان اعلی در سلک شاهان گشت بهین انعامات و تحفه و فرخنده نعمات بر عرصه ظهور رسید و
اشراف انعامات و ارفع الصفا مولانا شرف الدین علی لریزی را بسبب تصنیف آن مثنوی شریف بومی سخن و نظر انعام و احسان گردانید که حسب آن طرف
افاق شهنشور گردید و بعضی چون بهر اوقات آن شاه زاده صاحب نامید حضرت خاقان سعید شنید با زاده خرمن بهر و شکبانی آن مهر بهر کشور گشت
را حق گردانید و قلع و قمع و اضطراب بسیار بود و لوازم کوا و و تحریرت واری تقدیم رسانید و در حال مرخصی در آن رخصا داده و در تقدیر بجای نهاده با تمام
طعام و خجالت تمام ملکات تمام سوارت فرمود و مشور حکومت خاوس را با تمام حلف صدق شاه زاده و در حرم میرزا عباد اندوخته و سوار تمام امور ملکات مال
ولایت بیخ شجب الدین بوالی خوار و بعضی نمود و بهر اوقات میرزا علی الدین خاوند شاه به امیر غوث شاه و برادر امیر جلال الدین فرزند شاه که بعد از
میرزا ابراهیم حکومت جهان مطلق بودی گرفته بود و در می جایگاه آخرت انتقال نمود و درین سال در بلده و بلوکات هرات بلید و با و طاعون طغیان کرده و یک
از غلای و می جایگاه آخرت آورد و در سنت انجامل مرتبه بود که در یک دوره بزرگس در شهر و بیرون فوت شدند و آنچه موجب است بهر چه تا مرقع بقیت نمود
بار و دی طایون میرسد و موجب توجع خاطر کار برد و صاع و میگردید و بهر اوقات و واجب الاذعان نهاد یافت که بهر کس که از اسرار و بار و رسید
کسی آن را اطلاع نماید و همچنان سرسبب توبه کما میباید رسانند و هم در دولت تسلطان خبر رسید که امیر الیاس و جگر در قصبه و کان بهر بعضی رض
از علامت موکب طایون مجبور گشته بود و در عالم انتقال نمود و حضرت رفوت او تا سفر خنده را و کان را بهر پیش سید و بعضی خواجه برسم سیو غالی
غنایت فرمود ذکر حضرت خاقان سعید بجایب و ارامل ملکات از باجمان و در فتن میرزا محمد جوکی بهادر از
عصبت اسکندر با زده باجمان چون حیدر شنید از نظر ملکات در دژستان خانه فوت ملول شد و متوجه منزل بهرام گردید و لشکر را از علی عیبه
و جی غایت بریت نمود و بنیم فرود در روزی که اقبال بات سناست و میر حضرت خاقان سعید از یورت تسلطان در حرکت آمد و فایز بهینا و
میرزا محمد جوکی بهادر از باجمان از غنای اسکندر از سال داشت و موکب طایون در میان غنایت ملکات چون بیکی علی طایست فرموده و فرار و
ازین مقدمه حیدر شجاعت نصارت را بر میخیزان داد و در آن مقام سادات و خجالت و اعیان و اشراف نیز فریاد از انتقال کبابی آورده و خوا
خسرو و بهر نوازش و رعایت فرمود و حضرت تابستان و بهر ماه در دارالملکات از باجمان بدولت و اقبال گذرانیده و در آن زمان بهر
فرانگ از آن توجه نمود و اما میرزا محمد جوکی بهادر در حجب و جوکی اسکندر تا از دژ بمان عثمان بگریزان بگشاید و چون از می نشان یافت و در می
چند و در آن ولایت با شراحت پرداخت و امیر فرار عثمان در آن بام مرهم صباقت و هماهنگی تقدیم رسانید و میرزا محمد جوکی سلطنت بهر
انجذاب کرده که تیر از محمد رات خاندانش را خطبه فرمود و امیر فرار عثمان انتمس با اجابت نمود و بهر هیچ امارت قرین در می بهر سلطنت کرد

که سلطان

بنام آورده

همه تیره بسلا و داد و وفای در پیشگاه خلافت و فغان بدرگاه عالم نیا فرستاد و چنگیز و در شهر سمرقند و اربعین و ثمانخانه دار السلطنة میرزا قاسم و بعد از
سردار و بزرگوار و عظام سعادت و تقابل با نافعان کردن و عاقلان یافت و آنحضرت زبانی لطیف و در حاشا اهل ملکات ظاهر بر روی رسید و امانا بخت و در
فرمود و جبر آورد و دست راست و در هر که نفعیان بزرگت جای مجلس بنشیند و در آن روز و عظمی غفران تر قیام کرده بودند و گنگر و وف و او ای که مجلس جانان
از او و در چشم ظاهر او هم بود و در کوهر بر صبیح داشت و چنگیز و بعد از آنکه طعام سونی در کمال اعزاز و احترام تمام خویش بکشه شاه را در کاخ عظام
و او از دوی لا حرام خوبت او را طوی داد و دوا سپان باری را در بنهای زنگار و طبع شایو ارجیده او فرستاد و در آن ایام چنگیز و با موقوفه بعضی رستا
تجانی بن کاتب حضرت ارکان خان را با دشا عفت کسور طلب داشته و ملاقات تجانی بن سنت و جماعت مولف چاه پنهان و تریه می نویسد که بطلان تدری می شرح
تخصیص صاحب مصنف خود را چنگیز و کجای شرح کشف مولانا علاء الدین بهلولان و وضع در مذنب شافعی و اما که مجموع این کتب در کتبخانه جانان وجود بود
حضرت خانان سعید فرمود که هر یک کتاب را بخت خوب نوشته و جد و کشته و سلیم چنگیز و قانوده و در وقتی که چنگیز و قانوده و در وقت مراجعت طلبیه خانان
سعید نوبت دیگر او را طوی داد و در حقه سلطان چنانچه تیرکات با دشا بانه و سیلا کاسته و سر و انداخته و تیر فرمود و سیلا به جبار دینار یکبارگی نفع نمود
و هر یک آنچه نوکر او را اسب و جامه و یز و دینار عفت فرمود و در هر تیر که مولانا حسام الدین مبارک شاه و پوچی بر رسم رسالت مضمون سیلا چلی
مبصر و در دیر بر شیم رجب نه بد و کو چنگیز و قانوده و در هر یک که تیر روی راه آورد و چون بوجوب فرمان ملک خایه و عید داشت که در بعضی و در شیراز
بر دو کاشان غور ناچهره حضرت خانان سعید سر را بر ملا در فرستاد و بیجا آمد که در وقت چلی شیراز آتش نند و از هر چهار شهر سیلا به جبار دینار یکبارگی
با و رساند و درین سال او بسبب حال میرزا علاء الدین در شیشه گاه مشایخ امیر کرامت فرمود و آن فرزند اوجیه سلطان ابراهیم موسوم گشت
و در حقیقت تاریخ ولادت این سردار که تاریخ شود شب شیم ابرشایان بر ظاهر یکی از اهل فضل گشت و بعد درین سال امیر قربان شیخ که در آستان
سلطنت آشیان خانان علیشایان عتبار بسیار داشت و رایت غریبست بصوب عالم احرار با فرا داشت و از آنرا و کو در خیابان میرا مدینه شکیف
موجود است و سپهر نوده و تفریح قران ابرار و ضیاء الدین محمود در قرا الله علیها ناه و در آن بعضی نوزادیم تدریس اشغال دارد و در سنه اربعین و ثمانخانه
امیر خسرو و علاء الدین علی که کوشش که غریب گشت از نو چنگیز و زو و از عالم ملت بود و در کتب مدینه که در خیابان میرا مدینه ساخته و پر و خسته
معماریت اوست مدفون گشت و از آنرا نیز بر علی که باطلی است که در پنج فرسخی میرا بجانب شمال آرد آن بقعه بود و در کمال وسعت و رفعت و ثمانخانه که
سین بجای بنیاد و عرش بر ستاره رسیده که تیر و قیام التمارت بر جاست بقعه حضرت خانان سعید بعد از وفات امیر علی که صاحب ابرو بود
از شش میله بر بعضی تفویض فرمود و یکی از فضلای این بقعه در تاریخ و فاش نظم نمود قطعه میرزا یار علی که در سلطنت ششم شد و در زمان
شاه رخ سلطان لولیک رحمت حق بر روانست در تیر ملک زان شود و تاریخ وفات رحمة الله علیه و هم در سنه مذکور خیزد السلطنة
براهه رسیده که مولانا حسام الدین مبارک شاه که بجانب شرق در کاه از اجمال قدس است و وفات یافته سپهر امیر رحیم و امیر چنگیز و قانوده و سلطان
حقان رفعت بر رونق نیت سلطانی بر وجبات احاطه یافته معارف این حال از جانب کابل و غریب خبر آمد که بنوی غنی ملکه عاقل بخت خضر و علان
که در او اهل کمال کجای کجای میرزا چرخ بن امیر تیمور کوکان سپهر میرزا و میرزا اسکندر و میرزا و امیر از امیر می شود که شده و بعد از شهادت امیر از چرخ
خانان سعید او را در حرم خویش جای داد و میرزا ابو غنیمت را روی در وجود آمد و در عالم فانی بر ارض آنجهالی انتقال نمود از آنرا ملکه عاقل و رفیع الاسلام
نخ مدینه رفیع و وسیع در کمال کف و قرین موجود است و در فغان خاتون محسنه که همان غفر فرمود است و در مدینه عاقله برات ملک عاقل خانان
و از اهل دشت و از اشیاء و دو حاکم ساخت و در تاریخ میرزا برادره در میان در دشتی و چهل و خزان با علی و وسیع طرح انداخت و درین موات بواسطه نواز
فراست اکثر این جمیع را روی باند آمد و درده و غایت هیچ صاحب دولتی میل به عمارت نکرده و التوفیق من الله تعالی آنرا در ملی بشار کشتا
در میان بنیاد حضرت خانان سعید بجانب نیشابو بسبب بعضی اهل ملک که مورث رستخار می و رفتن میرزا
سلطان محمد بن میرزا بقدر ابرار و جهش نیکو قوا اعد سلطنته و سهر یاری در سنه خمس و اربعین و ثمانخانه ملک کومرث رستخاری
که تان غایت نسبت بآن مهر سپهر کجای در حقیقت جاگری و فرمان برداری سلوک می نمود و در آنجا عادت گذاری بیرون نهاد و جمعی از آنها

گرفتند و سبب در اولاد ارشدن امیر نظام الدین احمد معروف گردانند و بعد از سال امیر سلطان شاه برلاس در دیوان امارت حضرت خاقان سعید میرزا در در
 جانب خلیفه در آن کار دخل کرد ذکر قوت میرزا محمد جوکی بهادری و سبک نشستن خاقان سعید فرزند و فرود آمدن شجاعت و مردانگی و انوار عبادت
 و فرزانگی در چهره بین او و معانیه می نمود و معجزه شرف خون از دیده پیرش گوی و حسام آفتابش در رخسار بر دل برام نهاده و آنجا همیشه در خدمت
 و دلزدگی و سبب میرزا و آنحضرت بودند تا حدی که او را نام شقاق بجای می آورد تا با نوبی خطی که بر شاه افغان سر شریف خاقانی را بجا می گذاشت و
 در باب فتح اجمال شاه زنده چنان بر عرض میرزا سید لاجرم پادشاه چشم میرزا محمد جوکی را در امور مملکت و حال دخل بنیاد و حال آنکه بار در زانو کاشن می نمود
 الله و له و میرزا عبد اللطیف در غایت اعتبار و اقتدار اوقات می گذرانیدند بنابرین مقدمه شرف خزان و زنده و بر شهرت بدین شاه زاده با حقین در در
 و امرار حقن ختامه با حقین از شرف نشستن و با وجود اجمال از غایت حقن خود در دینی انداخت و در بدم در خدمت نشسته و در اطراف و بار خراسان میرزا میرزا
 شوشه شجاعی بجای خزن مرغ و خوش نقش قالب بر روز گرد و با غنای بسیار و بدین دسار شد حضرت خاقان سعید از شجاع افغانها و با بلای غایت
 مضطرب گشت و آخر الامر دست فرودمان سلیمان را در کف زانند و نا الیه راجعون بر زبانش گشت و غش شاه زاده را از سرخس بهر آورده و در
 کینه بدست سید علیا که بر شاه خادما و جوار را در شرف میرزا بنیغده فرمودند و امرا و نظام موجب فرمان خاقان جم غفلام و ولایای که بر سر خاستند
 در میان و اولادش میرزا محمد قاسم و میرزا ابابکر شهنش بودند که شهادت در میان مخالفت میرزا سلطان محمد نسبت به فرمانهای خاقان
 و منقضی را بایات حضرت آیات بولایات فارس و عراق مورخان بنمیدیدند و عراق و سجنان خود را استحقاق صحایف نمود
 با این نقوش آراسته که چون فارس خدما و بنیغده سلطان محمد بن بنیغده مملکت عراق بر سر سیاحت ممکن گشت مطلقا از اطراف بلاد و اعمار و در کاه
 شاه زاده عالی مقام رجوع اند و دخل آنحضرت و در ادل آنحضرت و فاکر دنیا بر آن بعضی از مردم نشان بر عرض رسانیدند که ضعف شجاعت بر مزاج با حقین
 خاقان است و اگر دیده و قوی بر بدست ضعف شده که آنحضرت اجمال حرکت نماند فرصت غنیمت باید سیر و مملد و صحنه و شیراز را تحت تصرف در آورد
 و حال آنکه در آن حکومت صحنه مطلقا بر سعادت خاند شاه میداشت و میرزا عبدالقادر میرزا ابراهیم سلطان و در شیراز هم حکومت می نمود
 و بعضی میرزا سلطان محمد چنان فتنه انگیزان عراق را قبول نموده بیک ناکا بر سر صحنه ان تخت و امیر سعادت را که در فتنه و محو ساخت او را
 بسیار از آن ولایت حاصل کرده بسیار با این کشیده و پوشش فارس را پیش نهاد بخت بلند داشت که در اندیشه میرزا عبدالقادر و چون قوت تجارت داشت و
 شیراز را به خود و محفوظ کرده فاصدی صحنه ان برق و باد در دست سلطه بر شاه فرستاده کیفیت حادثه در نظم در آورده و چون آنخبر به شرف خاقان عالی
 رسیده با وجود آثار مخالفت و وفور ضعف شجاعت بود اسطر عایت ناموس و شاهی و سبب لغت با جفت پناهی سید علیا که بر شاه افغان در شهر
 به مقصد و پنجاه لوی حضرت اجمال بجانب فارس و عراق بر فراشت و میرزا علار الله و له را در دست سلطه بر شاه فایم مقام گذاشت چون مملکت را
 مضرب چنان دعا که حضرت انجام شد امیر سلطان شاه برلاس امیر شجاع ابو فضل و له امیر علی که کلکناش و امیر نظام الدین احمد فرزند شاه جیب کم بر
 ششکامه و ان گشتند و حاکم بایون نیز شتاب در حرکت آمد میرزا سلطان محمد بعد از تحقیق آنخبر حرکت محاصره شیراز زاده و وی تو حیرت جوین
 نهاد و خاقان سرافراز شاه زاده در رهلو نموده از منزل کندان عثمان انصراف بصوب صحنه ان مطحوف ساخت و چون در آن مملد و در نظر اجمال
 فرمود و جمعی از اسادات و فضلدار که در سلک او ادرا میرزا سلطان محمد نظام داشتند نمود و معاتب گردانید بلکه در او اسامه و سادگ
 رمضان که انقوم عالیشان را بسیار رسانند و جناب شرف فضلنا المعقین بولان شرف الدین علی زدی که حید صاحب میرزا سلطان محمد کفر
 گشت و بنابر آن حضرت شقایق شنیده بود که تو بی خدمت بولوی بر شاه زاده بخواند که عیت چشت پیر و آخر بخت تو چون آن که بر برد
 خود با جان دید و می گفت که حضرت خاقان سعید متوجه بجانب بخارا گردید و آنجا را طلبیده برسد که توانا بجای کفی که من بجانب بخارا آم
 مولانا جواد که من این سخن را از روی دلایل بخوبی گفتم بلکه بعضی عرصه سید تقمیزا که شاه زاده نهانی است چشمت ظال بر جواد دولت و ان
 بالا کشیده و اقبالی است فرخنده پر تو را و فریاد چشمت و استغفار طلب کرده و ظاهر چنان بود که در هر صحنه خسرو عالی که از پی در دنیا بدو
 حافظ خاقان مجبور از رحمت زوال عهده که موفای من نماند و میرزا عبداللطیف که حاضر متوجه مجلس جناب بولوی داشت بنابر مصلحت وقت

را محمد

نکته

خواند بر روی بی عیاد و رفت چون ندای جمعی از شیعیان زنده دل و عشق او جان داد و رفت بخت الله دوستان یادش کند تا پیش از مرگ
که رفت از دست مولا نا نور الدین لطف الله المشهری فطاری و در سلک اعظم صاحب دانش و تصنیف و کار با رب انشاء الله
عظم بود و آنجا بر روی الولادت آنرا بهمان شود غایب تحصیل نمود و حضرت صاحب جلال امیر مکرور کان بخت آن فاضل را لیسالتی التفات
داشت و بمجوده او را در مجالس طلبیه بخت عالی بخت را در شمار حاضرین میگاشت و جناب مولوی عبدالغفار مختصر بلاغت سنه
سویشتان به شرافت و پر تو التفات شاه زاده پسندید و صفات میرزا با تقریر بصحبات احوال شرافت و آنجا زنده التوابع با تقریر
که شمس برو قایع و حوادث عالم و مملوکی احوال اوضاع طبقات می آدم و در آن زمان فرخنده شانی را لیسالتی و مختصر و قایع ربع مسکون را بر
سبیل تفصیل نامشهور شد در آن کتاب افادت آداب درج فرمود و بیک جو حافظ سخن را بدینجا رساند سپهرش باطنی بر نشاند تاریخ ذات
و موضع انتقال حافظ را و از در حال بدین بیت که نوشته میشود که کورست بیک ببال بشه و سی و چهار در منزل وفات حافظ را بر نویتم
نجان بود مولا نا کریم الدین محمد لخواجی جامع فو فی صوری و حاوی علوم صوری بود و سالی در دارالسلطنت هرات بدین وفاته چنان
و اهدام بمجوده و شرافت خراسان آستان فضیلت آشیانش را درج و ملا صدق استند و امر او را کان دولت عاقان لیسالتی بصحبت شریف
آن وجهه نامتین و بخت تصنیف و جناب مولوی در ایام شباب و او ان جوانی غم گذاردن حج اسلام فرموده از خراسان ابرق و فارغ از حد
و در روزی چند در شیراز گذران زمان و تفرغ از دوشاه جهان طایع حلال الدین شاه شجاع بود و سال که در دوشاه شجاع که در آن اوقات
شیراز بود و بلاغات آنجا بر لیسالتی که در چند نوبت است و در حضورش فرموده و در مختصر مجاری آورد و مولا نا بطایع لیسالتی حضرت عاقل
بکار شرافت و کرات حج اسلام گذارد و شرف زیارت روضه نور حضرت خیر الانام علیه الصلو و السلام در یافت چون آن سفر را یک
بار کشه بخراسان رسید و گذر شد مجلسی بیکت اسلام طین پسندید و وفات آنجا در سنه اربع و عیش و ثنائی فرمودی نمود و در
در ظاهر بلده فخره براه تفرغ فرموده و در روز و اربعه و احوال و الفوفا و از رومی بیکت علوم طاهری و باطنی موفقی گشته و از مساجد
ایام جوانی تا او از سر یکم زندگانی در طریق صوفیه سلوک میبرد و از سبیل طبع شریف و در علم توحید رساله مشهور است و بعضی از بهجات شرافت
آیاتش را بنده و افاده مذکور این را با جمعی از بیکت است که با جمعی من از توحید انبوه ام نام بودم این است و دلیل طالع مسعودم و ذات توانمند
در محدوم و زود تو خا برم اگر بودم و خواجوا و الفوفا و در خود من مشهور است و عیش و ثنائی فرموده و گذشت و بمراد و ولایت مدح و ثناء
مولا نا کامل الدین حسین جو از رومی در سلک شایر فاضل زمان حضرت عاقل و بعد از اتمام داشت از مجلس العقیس که در مملو که بیکت
مقررت حضرت عاقلی امیر نظام الدین علیه الشرف متفاد و بیکر و که مولا نا حسین غنی در سلک نظم کش که مطلق است بخت ای و در بیکر
عالم بنیان تو رسید او بمحمد در دال عاقل تمام حاصل داد و و طایفه از احوال فضا ضعیفی بعضی از اجابت آن خزان را بجهت بر مخالف مسکن
ضعیف و نوده آنجا بر یک تغییر کردند و بخت لبرض نواب پاید سر را می رسانید و خدمت مولوی را بجهت پیش آن بختی از خود را بر ابراهام
اما بر چند پی نمودند و فای خوش پدیدت توانستند رسانید و مولا نا حسین با عراصات اعداد را بر جواب ابواب که بخت امان آن بخت خلاص
که بر چند ضعیف و در ترجمه سلفی و جزو تفات مولا نا کامل الدین حسین است و فی الواقع آن یک با فائت اباب در فایست صفات و بلاغت و
اما بعضی از حکایات آن ضللی علی است و شرح شوی مولا نا جمال الدین محمد رومی بیکر از سبیل طالع ملامت نظام آن جانب است و شرافت مولا نا
حسین و در خود از رزم طایفه از سپاه اوزبک که بر آن ولایت سیستان یافته بودند میفرمودند و عیش و ثنائی فرموده و بمراد و ولایت مدح و ثناء
پی برین خواجوا و الفوفاست سید صدر الدین لویسن بیکت از مجملات سادات خراسان بود و بمجوده و در طریقی بیکر و تقوی سلوک
میبرد و از عاقل فضا بنی شجاع الاسلام سید الدین احمد نقضانی خندان سلطه افشاده که امیر فرزند آن و در بیکر حضرت رسالت راسخی اند
علیه و سلم بخوابد و در سید که رسول الله صید الدین و بیکر فرزند شایسته و فی مختصر فرمود که بیکر فرزند مست و در دود و بیکر و بیکر
احرام آن زنده اولاد و جزو انام بخت مکان مهاله نموده و آدم که نام اختیار سر کار داشت و بختی از خود را بر ابراهام گذشت که بیکر

در این کتاب
مولا نا کامل
الدین حسین
جو از رومی
در سلک شایر
فاضل زمان
حضرت عاقل
و بعد از اتمام
داشت از مجلس
العقیس که در
مملو که بیکت
مقررت حضرت
عاقلی امیر
نظام الدین
علیه الشرف
متفاد و بیکر
و که مولا نا
حسین غنی در
سلک نظم کش
که مطلق است
بخت ای و در
بیکر عالم
بنیان تو رسید
او بمحمد در
دال عاقل تمام
حاصل داد و
و طایفه از
احوال فضا
ضعیفی بعضی
از اجابت آن
خزان را بجهت
بر مخالف
مسکن ضعیف
و نوده آنجا
بر یک تغییر
کردند و بخت
لبرض نواب
پاید سر را می
رسانید و خدمت
مولوی را بجهت
پیش آن بختی
از خود را بر
ابراهام

و اینها که در چشمش از این بزرگوار است که هر کسی دست به عاری کرد و بر دستش نبرد و اگر زبان شفاعت کرد و این بسیار از نازل انعام می باشد
و اینها که در مجلس جلای الدین نوروز شیخ بن الدین نندش چنان سخن در میان آورد و در شیخ بن الدین و عا که در طاعون بر داشت و مدکان ملکات
انست قاضی محمد بن الدین محمد بن قاضی الدین محمد الله الامی بعد از فوت پدر بزرگوارش بی بی در دراز سلطنت مراد و توابع و
مصاصات بلو از امیر حمیل الله رضا میام میبود و در فضیلتها یا فرقی بر یا طریق مانت و دیانت سلوک داشته اصحابش ما بهر خبر میبود و حکومت
مجلس وحدت و این انتصاف داشت و احسانا اشعار و غریب نظم کرده بر لوح بیان میگذاشت و در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
گاه بخیر و خفایات قاضی در فون گشت مولانا حمید الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
در طاعت ششوی میبود و مشهور است که قوت و عاقبت انجباب بر نبوده که بر صبر در راه مسجد جامع حیدر کرکاش که در مسجد جامع طایف میرسان
و او نیز در سینه مذکور بر طاعون کرکاش گشته جان شیرین را فشانند قرض در کارگاه است و در پایان پای مقرب حضرت بادی جود عبد الله انصاف
مسئول مقرب خباب حضرت انعام مولانا حمید الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
که در بلده فخره مراد بلو از امیر حمیل الله رضا میام میبود و در فضیلتها یا فرقی بر یا طریق مانت و دیانت سلوک داشته اصحابش ما بهر خبر میبود و حکومت
میگذاشت و در سینه مذکور بر طاعون کرکاش گشته جان شیرین را فشانند قرض در کارگاه است و در پایان پای مقرب حضرت بادی جود عبد الله انصاف
روسی عالمی تحریر و قاضی در فون گشت مولانا حمید الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
الدین محمد اوحد مدرس مدرسه سبزه زار ان و پیش نماز و خطیب مسجد جامع حیدر کرکاش که در مسجد جامع طایف میرسان
شیخ ابوسعید بن شیخ محمد الدین بن قاضی جمال الدین محمود الامی برادر زاده قاضی الدین محمد الله الامی بعد از فوت پدر بزرگوارش بی بی در دراز سلطنت مراد و توابع و
جبان قاضی در فون گشت مولانا حمید الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
بادی جود عبد الله انصاف مسعود بن قاضی الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
حال بد از استقامت بعد از در صاحب سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
تخصا و قدرش در دران سلطنت سلطان احمد جلایار در در فون گشت و در صاحب سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
بر تو و اعلی شاد و داده انزلت بر وجبات احوالش یافت انجا دلش فحاش چنان معلوم میبود که در آن اوقات که میرزا میرزا شاه بهر خط
ترکب مولانا بن شد حضرت صاحبقران میرزا کورگان ادیب اورا پیش نهاد محبت ساخته بقلند شاه شاه زاده امروم و در صاحب سلطان احمد جلایار
مجال نشسته که بگفت و بعد از چند که در لباس قلند را نبرد و نیک بار که بهر شنباه شاد شد و در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
قرآن اخذ کرد و در مشایخه انکالت حیرت و شرف میگذاشت این مصرع بر زبان راند که ای ابدان بیجم چنگ در صحیفه زد انکالت قابلیت
خواهد بگفت و معصومان را پیش داده ابواب تربیت و رعایت رومی و در کارش گشت و در صاحب سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
سنان در طاعت با پادشاه عالمیکان شاه رخ سلطان بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
محمد بن ابوبکر الشیرینی شریف الدین علی الحیرانی بخت و شرف و محاسن آداب و مکارم اخلاق و معروف و معروف بود و در سینه
خان و ملکین و خانها و خطیبان و غیره انکالت حیرت و شرف میگذاشت این مصرع بر زبان راند که ای ابدان بیجم چنگ در صحیفه زد انکالت قابلیت
بر سر میر و سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
که در بلده فخره مراد بلو از امیر حمیل الله رضا میام میبود و در فضیلتها یا فرقی بر یا طریق مانت و دیانت سلوک داشته اصحابش ما بهر خبر میبود و حکومت
میگذاشت و در سینه مذکور بر طاعون کرکاش گشته جان شیرین را فشانند قرض در کارگاه است و در پایان پای مقرب حضرت بادی جود عبد الله انصاف
روسی عالمی تحریر و قاضی در فون گشت مولانا حمید الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
الدین محمد اوحد مدرس مدرسه سبزه زار ان و پیش نماز و خطیب مسجد جامع حیدر کرکاش که در مسجد جامع طایف میرسان
شیخ ابوسعید بن شیخ محمد الدین بن قاضی جمال الدین محمود الامی برادر زاده قاضی الدین محمد الله الامی بعد از فوت پدر بزرگوارش بی بی در دراز سلطنت مراد و توابع و
جبان قاضی در فون گشت مولانا حمید الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
بادی جود عبد الله انصاف مسعود بن قاضی الدین نور الله انندی عالمی تحریر و قاضی در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
حال بد از استقامت بعد از در صاحب سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
تخصا و قدرش در دران سلطنت سلطان احمد جلایار در در فون گشت و در صاحب سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
بر تو و اعلی شاد و داده انزلت بر وجبات احوالش یافت انجا دلش فحاش چنان معلوم میبود که در آن اوقات که میرزا میرزا شاه بهر خط
ترکب مولانا بن شد حضرت صاحبقران میرزا کورگان ادیب اورا پیش نهاد محبت ساخته بقلند شاه شاه زاده امروم و در صاحب سلطان احمد جلایار
مجال نشسته که بگفت و بعد از چند که در لباس قلند را نبرد و نیک بار که بهر شنباه شاد شد و در ششم شال شسته عقلت طاعون در گشت و در گشت
قرآن اخذ کرد و در مشایخه انکالت حیرت و شرف میگذاشت این مصرع بر زبان راند که ای ابدان بیجم چنگ در صحیفه زد انکالت قابلیت
خواهد بگفت و معصومان را پیش داده ابواب تربیت و رعایت رومی و در کارش گشت و در صاحب سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
سنان در طاعت با پادشاه عالمیکان شاه رخ سلطان بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
محمد بن ابوبکر الشیرینی شریف الدین علی الحیرانی بخت و شرف و محاسن آداب و مکارم اخلاق و معروف و معروف بود و در سینه
خان و ملکین و خانها و خطیبان و غیره انکالت حیرت و شرف میگذاشت این مصرع بر زبان راند که ای ابدان بیجم چنگ در صحیفه زد انکالت قابلیت
بر سر میر و سلطان احمد جلایار بر سر میر و سلطان اندوی بیار غریز تغییر میبود و پسته انکات بسیار اظهار میکردن و فرشتا
که در بلده فخره مراد بلو از امیر حمیل الله رضا میام میبود و در فضیلتها یا فرقی بر یا طریق مانت و دیانت سلوک داشته اصحابش ما بهر خبر میبود و حکومت

نسخه
سید

زمان و مرجع سحران دوران بود و در هر کار کاران استادان داده کار در وزارت حضرت میرزا محمد علیا کویرنگ و فاضل حکایت حضرت
در لایحه افواه مذکور که نوی حضرت خاقان سید سید علی را داشتند و امیرین رحیمه مدت کسب ابد حضرت در آن سبب کارها را با هم و از آن
و چون است در علم نجوم نیز بهر بود و تقویتی سخن کرده بعد از آنکه اجازت ملازمت یافت آن را پیش بر حضرت خاقان سید شمس بوده این صفت بر وی
که بیک نوکار درین راه کو ساسخی که با هم نیز بود و حتی اندام بنار حیات اساده و امیرین در خانه شمس اتفاق افتاد مولا نا محمد
الدین عبد الغفر اهری سرمد علماء و در کار علم فضا و طبابت و تمار بود و در اوقات زندگانی بهر کم کردن حج اسلام و در یافت
سعادت زیارت حضرت حیرا لانام علیه الصلو و السلام از حراسان فخر فرمود و بعد از ادراک آن دولت عظمی مراجعت از شرب و صلی نزد یکت
ولایت شام و در قریه طابا بیخ اجب شمس رخت بهام انعامی سلک در سلک افضل و بار حراسان نظام داشت و در
تعلیم که بر کافیه نایب و تصنیف بر روی روزگار می کاشت مشورت باغت صفاتی در حایت جهان کبریت و مطوعات لطافت آید نقل
نایب یکت میری چنانچه در مجالس شمس مولا نا محمد علی میگردیدند و آنجا را بفتح مقبله ساخت و حامی و اسراری نیز
تخصیصی بنمایست از غنی که غنی کفایت موده این بیت کجا احوال و دین اشد و پسین که در دلاسا غنی از می بسکتی رفت عریان داغ حیرت
را دوا کی بسکتی به جمیل می سوزی گنج بر پیریه مرغ روح در شایع غریب می بسکتی و از جمله غریبانی که اسراری تخلص فرموده غریب است که در تیغ
خواجه حافظ شیرازی گفته و در بیت از آن غزلت است ابر بر کن کشت جان تیر شد نابود بنال عقل و یان شما و در جمله سبیل منظره
بسی کی تعبیر خواب است و آن رساله را باین بیت افتتاح کرده است ای بر من بصفت تقییر کلام و در بیدار و می لانام و از موقوفات شایران
فاضل پسند به صفات بشناس خیال حسن در شهر است و بسیاری از کتابت غیب در آن دو نسخه مشهور و فاضل در نهانی چنین و کافا نا محمد
اشاد مولا نا شرف الدین علی الزوی اشرف فضا ابران و الطیف علماء دوران بود کمال دانش بخون می کشید و کمال خلقت و بهر
پروری را مثال از اوزان در گذشت و مشهور است که مثال الؤلؤل المکنون فرج بخش خاطر و در منظره فاضل در نظر دیده و آن تبصره بر تر از خود و اوست
روشن روان تیز زبان و بلند قدر محفل فرزانگی نامی و سر فرار و مولا نا شرف الدین علی همواره در غارین و عراق و زلسلاطن عظام معز و
محمدم میبود و فاضل لطایف کائنات و لغات بدایع آثار بر جالیف روزگار و اوراق لیل و نهار تخریر می نمود و از تحلیلی که کتاب بلاغت ایاب فخر است
که با هم را در حرف و درین تاریخ لطافت و نظافت آن در سلوک فارسی شمس کتب است و آن کتاب شریف بود اسطرلاب تمام میرزا آقا
سلطان در مشهور شده و آن و عشرين و ثمانه با تمام رسیده و چنانچه کمال حقیقت فی شریار بحال کمال سالان غریبه بود و عمل مقرر منتخب آن بود
مستاد لغز و شرح حصیده برده و کله المراد در علم و فی اعداد از جمله شایع اعلام بلاغت نظام آن فاضل با ایتمام است و فاضل در لغت برده و در
شمس اتفاق افتاد و در خانه غنی که مکش بود و در آن مولا نا شهاب الدین عبد الرحمن تان و در مولا نا محمد الله بود و پیش از آن
ما در بقعه و تبحر فخر الله الدین الزدی می پوست و مولا نا شهاب الدین شتی در کمال اعتبار و احترام ملازمت حضرت خاقان سید سید یزدان
حافظت حضرت انتخاب را چندین وقت حاصل گشت که بهر غلام نه در حید و اشتیاقی اشیا برین قیاس باید کرد و از جمله مولا نا شهاب الدین
حق است که در میان بار ملک ساخته و کاروان سرانی که در باره فرور آید طرح انداخته لغات شیخ افشاده که در فکرم کلام مذکور نام
رسیده و مولا نا با کمال دانه کی ایضا جان که بهر بود و در سید که درین تمام چنانچه شرح شده است جو ابد که بهشت و دنیا از شخص محبت بوده و حقیقت است
سخن گفتش فاضل و مولا نا گفت فلان بن بنامی این تمام را ساخته اند و سایر کمالیک پیشه و مصالح آن را ترفیع داده و در باره که غلام محلی
که خدمت می در داشت و دیده و دم که بجز جواب این عادت حاصلی گردند و فاضل مولا نا شهاب الدین در روز جمعه ۱۰ جمادی الاخری شمس
اتفاق افتاد و مدت شمس شمس و سال بود مولا نا جلال الدین عبد الرحیم صدر برادری فاضل مولا نا شهاب الدین بود و در ولایت
خلعت مافتد بعد از مدت میانه بنادر و در احوال و در قیام می نمود از خون فاضل و کلمات بهر تمام داشت و در پیشه نقل غریب طریقت
افاضل علماء رحیمه میرزا شمس و مولا نا جلال الدین در یکت در شمس آید و جدا و گفته شد ملازمت سید با فخر و سید ملازمت و ملازمت کمالی

شمس

فانی بهاء بود و آنی انتقال نمود و میرزا علاء الدوله و کمال السلطان بخت سلطنت و اقبال شسته ابد با خزان بر روی امرا و لشکریان بگشود و بیت و کج گشت و دیگر
 با بخواند. ماس من و کوم کو به نشاند و بعد از آنکه آن شاه زاده مدت کسان در محال دولت و کمارانی اوقات گذرانید و در پیشانی بختی با نام در منزل برآید
 از دست بر دسپاه میرزا الف بیک کورگان مندر شد و با سرباز و خزانید و چند ماه در قتل حاکمیت برادر خود میرزا با بر سر برد و در او خرسند نگذره
 که میرزا با برادر است سلطنت برادره را تسخیر نمود و میرزا علاء الدوله را با سپهرش میرزا ابراهیم کریمش و میرزا محمدعلی فرزند و بعد از چندگاه با انتخاب و بختی که میرزا آن وزیر
 سلطان محمد رفت و در روزی که میرزا سلطان محمد در بخارا گشت میرزا با برادر خود که میرزا علاء الدوله را در ایل گشته نامشخصی که با شتران اصل شلیخ
 خود و ایلانشین بر وجهی در دیده جهان بین آن قره العین سلطنت کشید که پس بقوت جبرایش رسید لاجرم بعد از چند روز از اردوی برادر بگریخت و قتی بدو
 و با طاهر عالم کرد آن بود که چند نوبت دیگر با برادران و اقربا مجاری و محافل قیام نمود و در این بین معرکه غوغایت و در اوایل غلبه نفس و ستم و ثغابا بر
 کسار و در با طاهر در خانه ملک میبویان ستمداری جهان غریب عالم آخرت یافت طراز انجمن او را به راه برد و در بیت الغفره حمد علیا کوهر
 ساد اما بجا که چندین منصب و زندهش تعلقی بخوابید غیاث الدین پیر محمد میداشت و در اقیام و نشن مولانا جمال الدین تسان رایت صدقات
 می فراشت ذکر میرزا الف بیک کورگان میرزا الف بیک که چند زمانی نام داشت پادشاهی گشت و غنیمت و سبزه پوری را سبزه
 او را حضرت خاقان سعید تفرخ بود و در حدالت و داد کسری را خامی اشل و افغان سفردارانش مالینوس بخت یکجا و مع جمع نمود و در سارافون
 حضور حاکم عالم را می بخورم و آنان عبدل نظیر او کسی بود و قرآن مجید را تاجیه است بعد با داشت و چو ستم بخت بر تربیت و رعایت اهل فضل و کمال
 میکاشت و چنانچه در زمین احوال صاحبان بود و چنانکه ایلان ستمی که بخت و ولادت با سعادت آن پادشاهت پناه در روزیکشیدند و نور محمد
 جامه دی لاوی شسته در قفسه سلطانیه را می نمود و چون آن شرفش باید که سالکی رسید حضرت صاحبقرانی بجهان جاودانی انتقال نمود و چنانکه با بخت
 در قتل تربیت و الدوله که او خوش سبزه سرباز و در شش با باله ولایت و اورا از میرزا فرار گشت و پسین محدث و عیبت پوری ماند که زمانی
 آن ملکات ما در مصور می بر تیره رسانید که تربیت از پیر برین در گذشت و در شش با بختی می ماند و در وسط بلده فاخره تفرخ و در سبزه رفیع و طاهر
 مسیح بنا نموده با تمام رسانید و بسیاری از مزاج و قری و مقلات نوایا تا بران بقاء و دفع گردانید و همچنین فرمان داد که استادان کاروان
 در بخارا آن بلده فردوس نشان رخصتی بنیاد نهادند و بطریق سستی فی مولانا غیاث الدین جمشید و جامع کمالیت انسانی فی مولانا معین الدین سبزه
 در تربیت آن بنا و اوسمی و ایتام دادند و از بنیاد آن رخصتی که تربیت گشت که آن بانیج جدید که کالی گویند و اکنون اکثر اعیان و اشراف آن بخت
 خانه و میرزا الف بیک کورگان در اقامت ایلالت پدر زکوار و در کمال افتد از در کار فرخنده نامیکند و بعد از استماع حروف آنحضرت متحده
 از هر جانبی گشتند و ای جهان کشا بصوب هراسان فرار داشت اگر چه میرزا علاء الدوله و ملکی که در خراسان برقیق نوایا کجا هوانت داشت
 و چون ایام حیات و او ان کار را فی جناب الف بیک بنیابت انجامید سپهرش میرزا احمد اللطیف مخالفت پدر ایش بنا و بخت گردانید و بر انتخاب
 غالب گشته بخت صرفه نگین یافت و میرزا الف بیک در شش و ستمین و ثغابا بختی که فرزند از خردمند شربت نهاد چیده بر با صفتی شایسته
 و اجهان مراد الدین حضرت مقدس و نشانی محمد الدین بن سید زین العابدین جناب می در سلک و زنده میرزا الف بیک استقام داشتند و بعد از کمال بخت
 کفایت و کاروانی را و اوقار و کاران پادشاه محدث بخاری کاشتنه کشتار در میان مجور میرزا الف بیک کورگان از
 آب کویری و سخات یافتن میرزا عبد اللطیف از حبس میرزا علاء الدوله میرزا الف بیک چون در سبزه فردوس مانند از وقت
 خاقان نهادت مندر جرافت روزی چند از هم تفرقت و سو کواری میام نمود و بختات کلام بخت طلام و اطماف فرود ایتام اقدام فرمود و بنا
 بر آنکه از لا و لا جلی خاقان منصور دیگری در سلک اجهان استقام داشت جناب الف بیک تا میام کمال آنحضرت را ملک خود مینداخت لاجرم بعد از
 اقامت تو از مصلحت سپاه و اورا از تهر گریستان جمع آورده بغیرم تفرخ و افسان بخت کرد و کنا چون میسر کجا میام ساخته و در آن منزل استقام
 نمود که میرزا با برادر و ملکی که در سلک و سالی سالی و خلافت سوره فال و بود و جزو اهل قافای را نمونده است و خصال
 استقلال جد و دلجویشرفان و خنده و بطلان اهل طفره و نه بران طفره رعایت خرم محقق آن گشت که میرزا الف بیک رسل و سایل متعاقب

بختی

موتو از زنده نمانده فرستاده او را بهر صاحب رت خویش و مدد داد تا از مقام سرکشی گذشته روی بار و دوی هم زکوار نهان پس از وصول بروی خندقار
 حذر و قریب از مرگش عاقل لاج کزید و میرزا علی بیگش او را گرفته مقیم قندار سال داشت آنکه بدولت و اقبال آنکاتبه کشته شده بود و
 را بنیاسته سلطان را فرار داشت و در آن اثنا مقیم شهنشاه بود و کشتاری میرزا عبد اللطیف آشتی یافت و میرزا علی بیگش و دیاب حرکت و سکون باز
 او نمیدان فرقه مشورت در میان انداخت پس فیصل و قال ای اشرف اعلی بر آن قرار گرفت که میرزا علارالدوله را در صلح و مصفا در آید تا کوکجان
 پادشاهی از رقه هرات مانند لعل از کوه بدشتان بیرون آید و مولای بیگش همو در آنکه لعلی منصب صدارت مشرف بود بر سر مسالت نزد پادشاه
 ارسال نمود و در باب مهتبه اساس و فاق و قطع شجره خاقان ضعیف شمع بیجا مفرود و در آن و میرزا علارالدوله و عاقل کفر و تاب بفرم زرم سپاه
 سمعند گنگر آب مرغاب آمده بود و بعد از وصول جناب صدارت ایاب جزو خدمت میرزا ابوالقاسم با برادر طرف جردان و صوب خوانان در
 اردوی میرزا علارالدوله دست شمع پذیرفت و شاهزاده از دو جانب دریای بلار مستقر خود دیده بخان میرک همو در آنجوقال قرآن داد
 و در آنسلطنت هرات با بکشته میرزا عبد اللطیف را مقرر و محترم نزد هم زکوار کسب فرمود و او در مدتی ملاقات و الدامه خویش سرفراز گشته
 میرزا علی بیگش فرزند پادشاه بن کسل از خویش همایونی گشته و زمان جنگی خاطرش گشاده بود و بر سر مورخان بدو در آنی داشت آنکه است
 مرا حجت بصوب سمعند هرات فرار داشت ذکر شده از حال میرزا ابوالقاسم با برادر که در غنای سلطنته و الدین میرزا
 با بشیر میرزا ابوالقاسم بر پادشاهی بود بطبع طبع حسن خلق موصوف و بجهت شاد و بغایت شوق از غایت تواضع و کشفش در
 مدت سلطنت بخت نشست و از محال حکام اخلاق لطافت طینت بر کز بختی در شت خاطر کلین با بخت و در میدان زرم هم بر می بود و خیر
 گذار و در مجلس زرم بر می کوفته را از خویشاوندان و در مقام عیار و بجهت مقید از نظرش کیان بود و بواسطه طوبخت حاصل کرد که آنکاتبه کشته شده او و عاقل
 را با همی دید و یکیش بویست او را ز کف محبت بروی از دست او با کفش کوه در دعوای هیچ زمانه که بود و کفش خراب هیچ و میرزا ابوالقاسم
 با برادران حضرت خاقان بعد سلطنت برادران خویش میرزا علارالدوله و میرزا سلطان محمد لغایت بی اعتبار بود و بجهت مواجی که حجت او لغایت
 بودند اوقات که زنده به جغای آقام صبر می نمود و چون بساط زندگانی حضرت خاقان بی دست تقدیر سمعی در ولایت سری ملی شده و انتخاب
 همایونی میرزا غلیل سلطان بن میرزا آقچه جانگیر بصوب خراسان در حرکت آمد چون مسطام رسید قاصدان میر میبند که در آن سال بوجوب فرما
 خاقان بنیست منخور در جردان قتلش نموده بود و بدشرف ملاقات شاهزاده فایز گشته و او را در سلطنت مملکت باز ندان نموده و بداد بجانب
 بودند و میر میبند و کوزارم استقبال کجای آورده و جیمه و عواید و سر پرده و بارگاه و باقی اسباب پادشاهی یکیش کرد و چون بمحفل افتاده و مملکت
 در قصه قندار برقرار یافت و در دست نشاندن و عاقله میرزا با برادران و شرفیوح ساخته و بجهت رایت و کفش و رجوات احوال و عاقله
 و در آنسلطنت بر آهافت و در دست نشاندن و عاقله میرزا با برادران و شرفیوح ساخته و بجهت رایت و کفش و رجوات احوال و عاقله
 از نوع دل آسب ختم شده بنیان و حیاتش بار انداخت آنکه بهر اوقایع و محاسن و فتنه نولات را نیز در تخریب گشیده و حکام منصب کرده و جوسان
 کرده و فتنه میرزا با برادر چاشنگ و در دست نشاندن و عاقله میرزا با برادران و شرفیوح ساخته و بجهت رایت و کفش و رجوات احوال و عاقله
 روی نمود و از بنیاد جهان بنایی آه آفرینانم زندگانی دو سال بود در وزارت میرزا ابوالقاسم با برادر و جردان الدین همسایه و
 خواج و قطب الدین علادوس خلد گشته و در ایام دولتش بخیر و بد و موالات همجاری همایونی رایت صدارت بی فرار گشته
 کشار و بریان و وقوع مصالحه میان میرزا علارالدوله و میرزا ابوالقاسم با برادر ذکر فرستاری و توله میرزا شاه محمود
 چون میرزا با برادر منصب مملکت جردان فراغت یافته رغبت متوجه بنیاد طرف خراسان یافت و با لشکری چون دریای چوشان بویست
 جوشان رسید و بعد از غروب و یکا بایستاد و میرزا علارالدوله را بفرستاده و با میرزا غلیل بیگش کوکان بنیاد گشته و کشته شده و روی میبند نهاد
 صداره و صولات مقام مبتکر بخش بعضی نفر کرده اگر مراد و لشکریان و بیکجک برادر سال داشت و چون آسپاه درخوا و در برادر و جوشان
 میرزا با برادر منصب مملکت اندیش بنیاد در میدان مصالحه هرات بره و جانب امر در میدان فرود آمد و محکم صلح با برادر فرمود

نسخه محمود

فرموده اند که حاصل میان ملک و ابدان و لایست خویشان باشد و برین موجب حمد و سپاس غلطان تا کید باخته میرزا علاءالدوله برآید با کشت
 و میرزا ابوالقاسم با چنان بیکر آن بجانب باز نماند ان مصطفی داد و چون با ستر با در رسید چنان شنید که در آن زمان حاکم ولایت ساری
 بود که در آن اندک طاقت خدام آستان بهراری می میچید و سر کعبه فرغانه واری در می زد و بنا بر آن در او خرمنه احدی چسبن و ثمانه با لشکر می کشید
 از ایشان چون شیران و پهلوانان پیشه جرجان بصوب بخارا نماند ان روانه و از آنجا بجانب سنجق نیر ز ساری و نواح سپاه بسیار بهمه باز نماند
 و یوسار در هم آورده بعد م حرات موکب بجای آن استقبال فرمود و در مرضی که از شاکله بخار و نواح داخل اوراق و از راهی صبارا بود لطافت
 بسیار آمد شد دشوار بود و در وقت روزا شب جان باب و بعضی آن پیشه بریج و تاب محال بمی نمود و طاقتی فراتر از آن افاد و بجای رعایت
 صعبت دست داده ان رعایت آنکی ابواب حضرت و پیروزی هر وی میرزا بار یکشاد و دستبخت بجای صعب المساکت که کشیده موکب
 سهرابی در زمان حمایت حضرت باری ساری شتافت و از پرتو ناخود علم کشی آن مهر سپهر کمار می طراف آن ملکات اضرات بافتنجا
 سید محمد از در رضیع و ناری دما مد طالع صبارا که کشت و میرزا ابوالقاسم با برین خیا سیلا و حق تاب و مابذل دانسته از سر برآورد و در گذشت تو
 و یکسر سلطنت ساری با بر و تسلیم داشت و یکی از نشأت آن سید سید و صفات را در جلال کمال کشیده و مایت مراجعت بصوب جرجان را فرست
 و در شب شانزدهم بهرم لاجرم سنانی چسبن و ثمانه و تاب بی ضمت و عطا بخشی بی منت میرزا ابوالقاسم با بر اموال و طاقت محمود و کرا
 فرمود و میرزا ابوالقاسم با بر متوج و مسرور گشته آن خدمت فرجام آن فرزند ارجمند را شامجو مهر فرمود و طویلهای یاد شتابانه پیشانی چسب و
 رتیب داده و چند روز بهجست و کار می نگذرانید و از دست ساقیان بچین ساق جا می افروزی کشیده صلابت و خرمی و نوبی سرت
 و شاد کامی میز نگاهد و بهر رسانید قیبت و بستان و افشانند زین بهجت شاد آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه ذکر
 خفا لغت میرزا علاءالدوله و میرزا عبد اللطیف کرت ثانی و عبور فرمودن میرزا ابو العلیک کورکان از آب
 اموی به بریت کورستانی در آن اوان که میرزا علاءالدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس نجات داده و زود پدید فرستاد و مگر ذکر فرمود
 از کورکان ترا که در دو هفته پیشه بود که شاکله انداختن القاضی خواجه هم ساخت و از خزان حضرت خاقان معین خود آنچه لایق باشد فرمود
 ارسال خواهم داشت اما باین مواعید و بهر چند میرزا عبد اللطیف قاصد ان روان کرده ملازمان خود را طلب فرمود بجای نرسید بکلی میرزا
 علاءالدوله بکمال اعتراض بولایت اندو و شیرخان میرزا صالح را با فوجی سپاه خراسان بکنا آب حوفا فرستاد میرزا عبد اللطیف ازین
 جهت که رفته بیک ناکه با بر سر میرزا صالح تاخت و او بهریت قیبت شمرده و هزار جیل خود را در برآه انداخت و میرزا علاءالدوله را و فرقی
 حادثه متغیر گشته جمعی از کورکان میرزا عبد اللطیف را که معینه داشت بقتل رسانید و در میان دشمنان و غارت بصوب بلخ و شیرخان محطوف
 گردانید بعد از وصول بکبود اندو و دیوچلی از در میرزا ابو العلیک آمد و عرض داشت که اگر ز عبد اللطیف حرکتی ناپسند برزد مناسبت آن
 که فرستند ما را اعلام کردی ابتدا ملک پرداختی اکنون و لطیفه آنکه مراجعت نماید و سپاه ما از ویرانی نفع فرماید میرزا علاءالدوله لایق سخن را
 بهرم قبول بجای داد و در وی بصوب برآه نهاد اما لشکراش در اندو و شیرخان غارت کام کردند و در برجا برجا یافتند بودند و چون
 میرزا علاءالدوله بهر سر میرزا صالح رسید و فصل دشمنان میان آن مد سلطان بریج خضای ساقی با با فوج از بار و بایان دانسته گردانید برآه
 دشمنان بعد از ان صلابت میشت در دو کل صوبه کمان را و در یکت فروزه و یکت نشسته و یکس فتح زین رکعت نهاد و میرزا علاءالدوله
 جهت شتختن از بهر نیک اختر خوش میرزا ابراهیم سلطان برتیب اسباب طوی شارت نمود و با نواح ناکه را که با حیدر ان بولایت خضای
 و طرا و کل از دشمنان شکار شتهدار دارد جهرا کجا رعین فرمود و فرشتا می یکدست در آن ساحت و لکشت قبضه خود را با ج هر
 و ما به فرخنده و همدستان برین کار چار طاهای پیرا را برین تنگناست بسیار مدد و همتا ساخته پیشه و در آن هر ضد بر یکت مناسب
 خویش معینه در رعایت غارت بر روی کار آمدند و حکم ترغانی صد و یاقه صغیر و کبیر بر نا و بر جسط ساطعش انبساط مل کرد و میرزا
 لیکن ازین علاءالدوله را و ابوالطیفت مجلس نرم و عشرت شتر تعریف رود و از دست ساقیان و بهر چسبن شرابی صافی و از آنرا معین در کشید و غرض

دار شده باشد با وی همی نماید و جمعی از نوستانان بر حاکمانی ملکه زاریان بودانی بمیان آن و بجانب کتب رود گشتند و همی میرزا با علی برایشان گشتند و
را بن ترک و ده جیکت گرفت و هر وین بزرگترین میرزا با علی در ظاهر آن ملکه هر که و بعد از آن مدت معده روز و پنج و
و شش و بیرون او نام نهادیم بجای آورد و میرزا علی نیک از جانب شهید مقدسه محمد و میرزا رسید میرزا با علی بزرگترین را نصیحت دانسته بقلعه سپرد و
کرد و میرزا علی بیک در سلطنته روزی احوال فرمود و میرزا با علی بعضی ساینده که اگر مردم بیرون شهر با علی میخواستند گفتی می نمودند و در ظاهر
این ملکه به تیر کشید و چندان احوال نمود که با و خاشاکش آتش ششم جان میوزا اشتغال یافت و میرزا علی بیک حکم فرمود که بیرون شهر را عارت کنند و
لشکران در او آخر رمضان شصت و هفت شتبار و زنجب و در آن اشتغال نمود و جمیع ساکنان و توغلتان بگوکات را بر سر دیواران ساخته بلکه هیچ
اسم نمی توان کرد و در برده دست بر می کشید و در آن وقت که در روز عید فطری که میرزا با علی داشت با و عارت و تاج و در
بود و بر سر کرسی نشین سپید میرزا علی بیک سید وید و میگفت ای پادشاه عادل فصل خوش عیدی بسلمانان دادی خدای بخیر و برکت کند و
در خلال آن حال او را نه و پنج میرزا ابوالقاسم با سپاسا به پرتو در والات لطفه همراه شایع گشت و میرزا علی بیک غم تو حجاب جان مادر را آنگه
خبر کرده حکومت میرزا را که بشرف روال صلح انتقال بود میرزا علی بیک لطف تو می نمود و فرمود با بعضی حضرت خاقان مجید از بیت المغیره کوک
شاد و اخبر داشته با و را آنگه بر نود و دار الملک هم فتنه مجبزه صاحبان مخفون بکات سپرد و بعضی از او مروارید نصفت را داشت و از
آنگاه خود فرمود دست از ولایات خراسان باز داشت و به شهر خود و در دهانم ذکر نصفت میرزا ابوالقاسم با علی
بجانب دار السلطنته همراه و بیان حال امیرزا با علی و دیگر حالات و حکایات میرزا ابوالقاسم با علی در حد
اسلام و در همان شنبه که میرزا علی بیک کوکان از نرسنل ایشم خان مراجعت معطف گردانید و بخیر ولایات خراسان امیدوار گشته و ای تو
اعقب غم ز کوار نفع ساخت و بر سر تمام در حرکت آمد و میرزا علی بیک با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
گرفته دست بردی نایند و امیر علی بنید و که با و بخوار جدا با جمعی دیگر از مسازان و خشنه از نو اندازد السلطنته همراه گردانید و بعضی از خراسان که بر بعضی
سرخس اعطاف داد و اما امیر بنید و که میخواست با علی را در وی میرزا علی بیک میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
و امیر علی بنید و که میخواست با علی را در وی میرزا علی بیک میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
روی با و را آنگه بر نود و دار الملک هم فتنه مجبزه صاحبان مخفون بکات سپرد و بعضی از او مروارید نصفت را داشت و از
شافت و چون به روز شنبه از آنجا صرعه نمود و نه را از کار و ایمان که آنچو در طغیان با بریان بکمان سیده بودند و در هر دو میرزا با علی را با و میخواست
با علی را بشهر و آورده و دار امیرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
و خوانه را بر گرفته فرمودند و کار با و علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
آورد و فتنه و جنگ اشتغال نموده اصحاب بکف در روان با و اطراف شهر نودا خفت تا بدان چه رسد که از حد و ولایت با جبر باشد
و چون قرب سمیت روز در فایت غفلت بگذرانیدند و از آن روزی که شنبه شنبه و حسین و ثامن بیک با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
از روز و بیک ملک در شهر فتنه و جلور زیبا و شهر شرفه با و علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
و آن پادشاه عالمچه در میان معینه روزی احوال فرمود و فرمود با و علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
جست چنین بود که اگر در این شهر که با و علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
اعلی ساینده و بنای خضر کشاد و خوانه و علی بنید و که میخواست با علی را در وی میرزا علی بیک میرزا با علی را با و میخواست
از فرزندین در گشت حظه و در گشت و ولایات خراسان با و علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
صفت خلق بدرفت و انتخاب شهر میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست
و صاحب میرزا با و را در اصل فرمود و یکی از ارم محمد با و علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست و میرزا با علی را با و میخواست

شاه
شیرین

ضایع نشود اما آن زمان که بعد از انقضا مدت کساح برآوردی در آید و از وی فقهی سستانه میرزا الخ بیگت بسیار بیافرود که در وی خصیصه را یکی
که کساح برادر شوهر خود رضا پسر و فرزند از بعد از او منسک مولانا ابو الفتح بن ابی اسحاق این علم روی میرزا الخ بیگت آورده که گفتا بچه سبب است بجا گفت
بود و در کار شریعت پادشاه پرسید که چون گفت بچه آنکه نمی که عامله و با لغت باشد شرفا احتیاد دارد که حدیث بر کس خود را در آید تا یکدم مذنب او را
کلیف می نماید که زن بر آید و در این سخن منقول رضا پسران پادشاه حضرت بنا هارین سخن نجابت ساز گشت و بسیار دل آید آن کار را علی و در هر
که کار و اشرف را اجازت و رسید که بنابر دل خود و در اندر که نزد با وضوح پوست که سید عاشق در آنچه یکشنبه حق بوده لاجرم بکفایت با و پس بآید
و بسیار مناعت خجاست سادات تاب در نوشتند مولانا محمد ار وستانی عجز بر زبان و در دوره دوران بود و در علم طالع مسلط و بنا
کامل حاصل کرده است کساح اصلا مختلف نمی بود و در آن باب از آنجانب حکایات بسیار منقولست و قول این حکایت که مولانا علار الدین علی قوشچی
از مصلحت کند که این اوردان ماول حضرت محدوم و مرحومی نیز و فقه الصفا آورده که مولانا علی قوشچی فرمود که روزی در مجلس با وین میرزا الخ بیگت
نشسته که مولانا محمد در آن جانب علی بنی اورد گفت را یکی از آن بچه و حبیب سرت اعلام نامی مولانا علار طالع طالع وقت نموده و در کساح گفت
سوال از مردم است و خاموش کرد پادشاه فرمود که علی قوشچی محرم است آنچه که بخاطر فرسیده بی خاصیتی که مولانا گفت که پادشاه از دو غایت که در حال
کساح دارد یکی را می کشد و دیگری را که در خاست طالع می دهد میرزا الخ بیگت از طلق و خزان که بصفت زید و عفت آراسته بود و او را بسیار
میداشت استیفا نمود و بعد از آن چند روز غایتی را که مولانا محمد کشید و علم که در آنجا که اعراس فرستاد و در قریح آنجا در شرفا و مان شده چند
فرمود که میرزا الخ بیگت در غضب رفته و اطلاق دارد خاصیتی که در مکتب علم و تقوی و شریعت پروری موصوف بود و در حدیثی که در در محال ثبات
بود از مفسد فضا بمقتضی اقدام می نمود از جانب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین احمد انقرا فی استماع افتاد که میرزا الخ بیگت که در آنجا
سلطنت و کامرانی مسلک را اندکی از آنجا تسلیم نمود و حاضر به فروخت کرده در آنجا از آنجا ظاهر رسد بعد از آنجا که بعضی حیات آن با هر خونی بحر
فنا شده و جانب الخ بیگت در سر کاشی طالع فرمود که از آنجا بنی فراموشی که آن به پیش آن باز کاران بوده و موافق دعا کاران آمده و بعد از آن
و چون آن بعضی صاحبان و سریر سیم شریف قاضی شمس الدین محمد میکین رسید یکی از خواب در کاره و طایفه به پادشاه به نام فرمود که حاضر و گذارد
کوه و قضیه چنان وضعی باشد که میرزا که در حقیقت حال برین ظاهر است و اگر چه آنچه میگوید که بعضی مدعی حکم کنیم در نوشت که بودا در غایت برودش
مرا دست و پای سید و آب سر و چندین خود و بعد که بعضی گفت که اشارت نماید که کجاست باز کاران را در عرض لعل می و در پادشاه و بند و آن باب
این بخان ابهر میرزا الخ بیگت که در آن رسیده و پادشاه با وین و در وقت فرمود و در محال بایست خجاست تقوی فرین کرده از سران دعوی در وقت
و همچنین در وقت که میرزا عبد اللطیف بخان قتل بد فرمودی نوشت که بر کس باقی مسلمان را کشد خصاص بر وی و اجابت قاضی محمد میکین آن فرمودی را جواب
کرد و فرمود که غرض میرزا عبد اللطیف از این فرمودی بخار کشن میرزا الخ بیگت و حال آنکه اگر پادشاه و چه طحلت ملک می از احاد الدین با قبول سانه بود
خصاص نیست و هر چند میرزا عبد اللطیف بوده و بعد و تحریف و تهدید خواست که خجاست تقوی از آن مناشه در گذارد آن فرمودی خطبه سبب بمانی
زید و التوفیق و التامین الله الخید خواجه فضل الله ابو اللیثی از اولاد فقهی ابواللیث بود که کتاب بوستان تصنیف دوست و جمال حال
خواه فضل الله بصفت فضل و جمال از این داشت و چهاره اوقات شریف را در بس و افاد و هر طرف میگردد و کاهی شعر و غنای شریفی می نمود و در طبع
منظومات و ست بیت مدح سر و توانست مرا بگوید و ان سویم السیرودان شو که خدا سازم مولانا علار الدین قوشچی اعلم علماء
زمان و فضل مکاه دوران بود و در بعضی منظره حضرت میرزا الخ بیگت شده که بن تربت آن پادشاه و علیجه و در علم بدرت علی تصفا نمود
و میرزا الخ بیگت او را فرزند میخواند و بهر حال خصوصیت کاهی تا نور به تشنیشا ند جان را و بگوئی ششها یافت از فضیلت مولانا علی شریف
بهره خواهر نصیر الدین شکرانی است و حسن طایر محبوب و در ذیبت و در مولانا علی او را خواهر آماجیات بدیار و افامه و در آن مملکت بر مرض
سوت گرفتار شده و درخت غایب افاداد خواهر عبد المؤمن ندیم مجلس فاضلین هم خصاص میرزا الخ بیگت بود و در مطیع و عدت
دینا از طرف او فضلا بهر قدر میباید داشت استماع افاده که در زمان چندی نشان پادشاه جالیشان قاضی قریشی یکی از فضلا شریفه طایفه

طریق ملائمت بجای آورد و این معنی چنانکه از میرزا ابوالفتح حکایت می شود که در این قاضی قاضی حجاز و عبداللوس کرد ۱۶
 خباب در پناه سرسلطنت خباب زبان شاعت گشت و بعد از این قاضی چنان مقرر شد که قاضی بیت سرسلطنت نماید دست از پیش او باز دارد
 آنگاه قاضی خلاص شده اسبان را بخواهد عبدالمؤمن سپرد و خود را اسبان را بیک خود فرستاد تا بعد از چندگاه اندیشید که اگر این خاست ظاهر کرد و چنانچه
 شاید که پادشاه بر غضب نماید باین بر آن روز قاضی را فرمود که مناسبت است که تو فردا از درو در آنجا بگذری میرزا غازی با اگر از آنجا میهمان
 بر خاطرش نماند باشد منقذ سازم روز دیگر قاضی را موجب سر بود عمل بود چون چیم میرزا ابوالفتح بیک بر دی افتاد و خواج عبداللوس بطلبیده گفت
 که بیک سرسلطنت که قاضی قول کرده بود چرا تسلیم می آید چون نمی نماید خواج عبداللوس جواب داد که قاضی از سر انجام اسبان عاجز گشته است و حال آنکه
 که در پیش او تراشیده و تیر کشیده میرزا ابوالفتح بیک از شنیدن این سخن در خنده افتاد و دیگر متعرض قاضی نشد مولانا حیاتی در سبک شرا بر مختار
 بود و نسبت بخواج محمد الله در طریق تلمذ سلوک می نمود و این دولت از اشعار او بخواج طرب و دبیت افتاد نظم ای تیغ برت را در اشعارش غنی بخواج
 و توفای بدیدمانه که مستلک و دوم که ساکن مسجد یعنی که نورانی طلبی بخواج محمد مولانا بدخشی در زمان میرزا ابوالفتح بیک سرسلطنت شده بود
 این مطلع از جمله منظومات اوست بیت از لفظ شب مثل را در بر افتاب از شب که دید سایه که افتد بر افتاب ذکر میرزا سلطان
 محبت بن میرزا بالینقر میرزا سلطان محمد خسروی بود بکمال عقل و کمال است معروف و بوف و علم و مروت موصوف از غایت شجاعت و تنور در
 معارک بود که بیک بعضی محاسن را قتل کردیدی و هر چند شکوه عفو و شوکت بودی اصلا از آن نیکبختی شدی در جو و سخاوت بطریق
 اعتدال سلوک نمودی و از اسبک و اسراف احتیاج نمودی نویی کی مخصوصا به تفریح کثرت بخش میرزا بابر ابرعصر رسانید و پرسید که چون است
 که شما دین امر تعلیم بخواج غازی میرزا غازی خود را جواب این عبت خواند که نسبت میان عالم و جاهل بهیچ قدر فرشت که او کشیده عثمان باشد این
 چهار میرزا سلطان محمد در زمان حیات خاقان غازی صفیات مدت پنج سال در محکمت عراق بدولت و اقبال گذرانید و در آنوقت که آنحضرت
 در ولایت می فرام سفر آخرت کردید آن شاه زاده صاحب نایب از خرم آباد لرستان بر می تافت و در یورت قید بر کوفه فرود آمده
 از آنجا به صفهان رفت و بعد از ضبط آن بلده جنت نشان عثمان بکران بطرف شیراز تافت و میرزا عبداللهم مقدم مقابله و تعالیه از دارالملکات فاک
 بیرون آمده بین الجابین جری در غایت مصوبت دست داد و میرزا عبداللهم گشت یافتند با جلاله صخر بر و لشکر عراق اموال سپاه فارس را صحت
 گرفته میرزا سلطان محمد مقرون لغو و تیر انداز در آن ولایت سید نظام الدین محمد را بنا بر استاده میرزا عبداللهم با طهر فرستاد و خطاب
 مرتضوی بعد از وصول بمقصده حاضر شده زاده را از جانب میرزا سلطان محمد گلن کردارند تا در غده پروانه بحدت شافت و میرزا سلطان محمد
 او را بطور نظر محبت ساخته فرمود و در هر شهر از آنجا که خواهد بویاید و اگر خواهد بخواهسان رود و میرزا عبداللهم با مصیبت میرزا ابوالفتح بیک
 سفر خراسان اختیار کرد و چون به راه رسید چند روز در ظل طاقت میرزا علایک و لک که گذرانید اما در دروازه تراب چنانچه مستی ذکر یافت معنی
 سپاه خراسان ویران کرده روی بکباب میرزا ابوالفتح بیک آورد و میرزا سلطان محمد در فارس و عراق کلان گشته که در کشتان فاق سر طاعت بر خورده
 او نهاد که در میرزا جانشان این امر بر یوسف کاف خوار غلاف کرده سلطانیه و قزوین رجعت گرفت و در آورده و میرزا سلطان محمد از طایفه
 بر کمان خیز یافته با سوار سپاه شوال گشت و نشان بجا یون بوسون حضرت خاقان معبد نام میرزا جانشان و در کمان و در بنوا که کشته باار عظیم
 جانشان به بنایت پادشاه به مخصوص گشته بداند که چنان استیلا افشا که کما شکتان و مختلف حکم بجا یون در سلطانیه و قزوین مدخل نموده اند این
 صورت بقاعده واقع شده و یلایک آن ولایات را بنواب دیوان عالی باز گذارد و بیکلگی که حضرت خاقان به سینه خور جزا و بعضی فرمود و قحط
 نماید و آلا میباید قتلانی بکشتن بکشتن ای بر دغا ای بظهور اید و مهر بر روی نشان زده و بصحبت قاصدی بخندان ارسال نمود و بیک بعضی لشکری
 بعباس و عبید الله روانه چون میرزا جانشان و چیم بران نشان پادشاه و بنواش معلوم فرمود بکشتن بکشتن ای بر دغا ای بظهور اید و بعضی بکشتن باز
 نشان جنون برده خام دار و کشتن من پادشاهی این نوع نشان می نویسد و با سپاه فروان روی بطرف فارس و عراق و در و چون بین لغرضین خاست
 نزول گشت و در آن طریق در میان افتاد و در میان لغت و مواظقت و مواظقت بنده اند و میرزا سلطان محمد شیراز گشت

امیر جهان شاهان معروف از بایجان محفوظ ساخت و آن شاه ناده بعد از فوت جده بزرگوار بختیال را که در سلطنت و استقلال اسیر بود و در سنگین زمین
 و ناخوار و جنگ جهان را به دست میرزا بابر گرفت و تقدیر مالک الملک قدر بسیار در کانی او در نوشت چنانچه مغرب است متعبر خواهد یافت
 و در این تمام بعضی از خیال او بناف کشتار و در میان لشکر کشدن میرزا سلطان محمد بجانب دار السلطنت همراه و مراجعت
 فرمود و آن بصوب عراق بعد از وقوع حرات چون میرزا سلطان محمد نیز با بختیال ملک فارس و عراق را مضبوط گردانید و شنید که ستم
 میرزا ابوالفتح بیک با امیران غایت ملوحت کند و اندیشه بر تخریب ملک خراسان کند و با لشکری مانند حرکات اخلاک نامعدود بدخا بخت و توجیه
 و میرزا بابر نیز خود را مدح و مویج ساخت از دار السلطنت همراه با بختیال را در خدمت نمود و در فوجی عام آن پادشاه بهرام تمام بیکه بکر رسیدند و گردان
 بر دو کشور و مردان هر دو کشور در هم آوریدند نهایت مردان و جلالت ظهور رسانیدند از آنرا لا یمتن حضرت و فی ردی بر هر علم میرزا سلطان محمد در
 گرفت و میرزا بابر شکستی فاحش یافتند و این اسعاد و ساسینک بجزیرت و میرزا بابر با بختیال بود جان از آن غرقاب بسیار بخت کشیده
 خود را بقلعه کارسایند و میرزا سلطان محمد در غایت شمت بدار السلطنت همراه خواستید و رایت عظمی مرتفع گردانید بعد از عظیم مورد و لب و لب
 مهابی سلطنت ردی چند بسط بسیار طبعی و عشرت پرداخت و میرزا ابوسعید را از قیام میرزا بابر بطلاق فرمود و میرزا علاء الدوله در مصحح جیش
 آهرد و بود و آن ساخت و در آن رشتان در بدله فاحره همراه خط و خطا را عظیم وقوع اینجا میجا بختیال بیک خود را کند و مصلح چها بختیال
 یکی رسید و امیر حاجی محمد خاشیون که در زمان خاقان فرخوس کسان دارد و خورشیدان بود و در آن او را در سایر امراء میرزا سلطان محمد همراه اقتدا
 و اغلبا بکشتار و بختیال می نمود و از ظلم و تعدی که در طرک و تاجیک را بمجا در وسطا لیبیا رز و در چندین جا بختیال است و این بر سر حد خانی که در
 دیوان میرزا محمد در هر که امیر اعظم همراه میرزا بجانب امارت ماب زار اشغال با نیر جور و سید را بفتح فرمود و بجای از رسید لجرم اختلال با جلال ملک
 و مالی راه یافت و هر کس او است از دار السلطنت همراه که بختیال غایت بصوب ملازمت میرزا ابوالفتح با بختیال و چون میرزا بابر چندین
 دفعه عطا و بزرگوار و ساسی از بختیال را بامیر محمد صالح سپرده اند و راه ابو در وی توجیه با ستره داد و در کاشان میرزا محمد را از آن تالیست بر سر
 کرده و بار دیگر او را سلطنت مرتفع ساخت و چون بختیال میرزا سلطان محمد رسید بصلصال میرزا بابر را بفتح غایت نمود که در اندیشه میرزا علاء الدوله
 حکومت کمر میزد و آن کرد و با سپاه خضر همدان و متوجه ستره با کشت و امیر حاجی محمد خاشیون را با سایر امراء در مدت قرن برسم شطای بیشتر روان
 ساخت و میرزا بابر را بختیال را بختیال جرجان بیرون خواستید و در ستره با مراد عراق رسید و از جانب طایفان نام و شکست و در میان جنگ چشم
 بختیال خاشیون نام و زمین با شکست عمل در میان دادند و به نیر خاشیون نشان روز نهاد و رسیدند بیکه کشت و دزدین و بختیال غایت لکشی شالی بابر
 بابر کشت و سپاه عراق نیز با بختیال دست خطا و حیات امیر حاجی محمد خاشیون و قوی دیگر از مراد و نولیان را در نوشت از جانب میرزا سلطان
 محمد چون خوت امیر حاجی محمد شود و در ولایت طوس صنداق و راجعه خواجیه بختیال را که داشت از بختیال امیرا بختیال فرمود و در شاد که بختیال را بر سر
 رسید و صورت حادثه را عرض داشتند و آنش ختم شرباری شغل شده مانند با در صحر در حرکت مسارت کرد و چندین زیاده از قصد سوار
 دژ کوک مجاوران نام و چون بار دوی میرزا بابر بزرگ رسید لشکریان جرجان را که کشته کردند میرزا بابر را در بختیال حاد رفت و میرزا بختیال
 شاد و خاشیون را که کید اندیشیده باشد بختیال را بختیال طوطی محض کرد و اندیشه و در راه یافت که عراق و بران شده و مردم
 خوشی گرفته و راه کرند و پیش و کیفیت خاشیون بود که بعد از امیرا سلطان محمد خیر قریل امراء دوی مجاوران مشهور شد و شورش در میان
 لشکریان آن فدا و در چندین جا بختیال الدین بر سر حدی و بختیال را که نتوانست داشت و میرزا سلطان محمد مسکرت حضرت اثر افعالی را بدین بختیال
 و یکد و در وقت فرموده و آن شام بختیال بختیال میرزا علاء الدوله را که بختیال و کاشیون را بختیال را در شتر هدر خواسته و بر مسند و بختیال
 آنکه میرزا سلطان محمد با حاضی خوشی و خوشی و در میان انداخت و گفت که مردم همراه با طایف خواجیه میرزا علاء الدوله را که در وقت
 او را سلطنت مرتفع گردانید و لشکریان بپارشان شده اند و صحت جهان بنما بیکه عراق را بختیال نام و مردم و در جمع آورده و بار دیگر بختیال
 نصرت فرمایم و سخن برین قرا خاشیون میرزا سلطان محمد بختیال را عراقی سازد و میرزا بابر بعد از شنیدن بختیال میرزا علاء الدوله

ابوالفتح

ابوالفتح

ابوالفتح

ابوالفتح

طه عقیق را دین را با مولانا احمد سیال سپرد و روی بجانب قبله الاسلام آورد و میرزا با برادرانش ملحقه همراه و در مدت برات خلاص طه عقیق را دین را
 کرد و اینده مدت چهل و دو روز در آن حصن حصین با عاصمه که در صورت فتح و نصرت روی نمود آنجا مولانا احمد سیال انجام فرشت که اگر حاضر خطبه حضرت شریانی
 مستحق است که بنده این طه سپردن نام باید که در حضور پنج بهادر الدین غرور و میرزا صهر الدین قریشی که خود به کیس و چتر مستحق میخواند حصار نمود و کسی که در
 نیز نگذاشت که هندی که ندیده و میرزا با برادرش بوجبه تقدیم رسانیده مولانا احمد با متابعان و خاصه میرزا با برادرش خود و فامو و بیکس را
 تعرض رسانیده و که سلطنت میرزا عبداللطیف در حاکمیت سر قنده و کشته شدن او بتقدیر مالک الملکات بی مانند
 میرزا عبداللطیف با پوشای بود و بطبع طبع و حدت ذوق موصوف بکثرت فضایل لغزنی و کلمات انسانی معروف بحسب درویشان و کوشه
 نشینان محل فراوان داشت و در مجلس شایخ و علما به دو ناولی ادب نشسته بهت برعایت ایشان یک شاکت اساسا در آن فراخ و نه خوی و در دست
 گوی بود و بکنه اندک عهوت بسیار میفرمود و از بدایت ایام صبی در ظل تربیت و شفقت حضرت غامان عبید روزگار سپری کرده و کمال کمال را
 با شاه داده اعتقاد محبت بود که موجب رشک سایر اولاد عظام میکرد و چون میرزا عبداللطیف در جوی که بنی ذکر یافت و الله ماجد در شیر
 سها و ت چنان سینه برافشید بهشت فرشتاد و در سیر کفته پای بر سینه استغفار نموده رایت دولت و اقبال دفع داد و تعلیق خلفا کرده در ایام جمعه
 نجف لغزنی خیزش بقرار است خضر و امیرش نامی برداشت و در رعایت رعیت شریک استقامت مرغی دشته بساط عدل و انصاف محمد ساخت اما
 جمعی از بزرگان و ترخانان در امیرش نامی بر دشت و در رعایت رعیت شریک استقامت مرغی دشته بساط عدل و انصاف محمد ساخت اما
 کرده بود و در مجلس طلبه و قبل رسانیده زیرا که در روز فرار میرزا الفی یک شاکت استقامت مرغی دشته بساط عدل و انصاف محمد ساخت اما
 میرزا عبداللطیف می آمد که کشته بود و در اعتقاد بنابر قول امیر دبر لاس و ترخان سایر ترخانان از طاعت میرزا عبداللطیف شتر قشند و در آن ایام که در
 میرزا الفی یک شاکت و میرزا عبدالغفر در باب بیعت امیرش نامی اقبال او با یکدیگر کوفته و در میان آورده و بجهت هر چه تا سرخ قتلش کردند و در شب جمعه
 بهیشت ششم پنج لاله اند از پنج حنین و ثمانه و کسینیکه قدر نشسته و رفتی که آن شهر را دیوانه سازد و از آنجا بطرف شهر می آمد میرزا سی و بیست و نه
 و آن تبریز بدین مقصود خود و میرزا عبداللطیف دست در بال سپرده و فریاد بر آورده که تبریز سیلا بنو هم می که ملازم رکاب سلطنت است و
 متفرق گشته و دشمنان خود را باور رسانیده سرش از بدن جدا کردند و در پیش طاقی مدرسه میرزا الفی یک شاکت استقامت مرغی دشته بساط عدل و انصاف محمد ساخت اما
 ششماه بود و بعد از قتل پسر پوستان بلب را نکو ایمین و جیت بدشک پادشاهی را نشاید و کراش بدشک شش سنه یا به اعزایب اتفاق آنکه میرزا
 عبداللطیف بر دست بابا حنین می کشیده و بطریق پنج قتل بدشک شش سنه یا به اعزایب اتفاق آنکه میرزا
 اش پنج تارنج قتل است که بابا حنین کشته و چون میرزا عبداللطیف بقبل رسید بوجبه اتفاق امرا و اکابر میرزا عبداللہ شیرازی علم سلطنت
 مجازی مرتفع گردانید و ذکر تو حیر میرزا ابو القاسم مایر کجانب طبع و بدخشان و بیان عصیان او پس بیکت بدال الملکات
 خواصان سابقا خانه کشین شکار خبر بشام جان بطلان کشند کان رسانید که میرزا عمار الدود چون خبر بوجبه میرزا با برادرشینه دار السلطنت
 هرات باز گذار شد علم عربی بطرف پنج برافراشت بعد از حصول بعضی از بطلان در می و در ظل آتش جمع آمدند و میرزا با برادرش را بخیار شایع نموده با لشکر
 جلالت اثر عظام بطلان برادر گشت و میرزا عمار الدود از مغایر و متعاند مملوئی کرده روی کویستان بدخشان آورد و میرزا ابو القاسم مایر
 پس از آنکه عقبه الاسلام طبع نموده با وجود شدت برودت بود و کثرت بارندگی باعث میرزا عمار الدود و بعضی از خود و اسباب محبت
 او را در بنیاد و راند اختصار طبع را بجنب نمود آنجا حکومت طبع و قنده و بطلان را با میرزا پیر و پیر میرزا پیر و پیر میرزا پیر و پیر میرزا پیر و پیر میرزا پیر و پیر
 و شاعت موصوف معروف بودند اندانی داشت و رایت حضرت است محبوب دار السلطنت هراته برافراشت چون بعد از اقبال در قمر
 عفت و جلال نزل نمود دید که در رعیت مویکب مایر و امیرش نامی بر دشت و در رعایت رعیت شریک استقامت مرغی دشته بساط عدل و انصاف محمد ساخت اما
 کشته شرح حال و تبیین آن حال آنکه میرزا ابو القاسم برودت احتسبا سرخ طه عقیق را دین را با مولانا احمد سیال سپرد و روی
 با کوه کوفی را به اختصار شربت حکومت حقایق جان او را شیرین نمود و بخار سرگشی و غرور کجای و بیغ راه داد و بدین احوال سبب جهاد وادی مرتب

در تذکره

جزو تهم از جلد تهم

میرزا سلطان محمد جو ایداد که همواره در شکیست و حکومتک امثال این قضا با روی می نمود و میرزا با برخواهی بعضی از مردم گوشت از پیش قتل بر روی چنان کرد
 شجاعت و قوت و انصافیت مانند او فرزند می زاد که کسی در وجود دنیا مدو داشت و شجاعت فرمود و موکلان انتخاب با خود ساخته بطریق و ان
 شند تا حکم بقدم رسانند و دانشا در میرزا سلطان محمد و مالی طلبید که زحمی را که پیش رسیده بودند و موکلان گفتند هم این در که شکیست
 انتخاب فرمود که با بر قوت کرد و ایداد که گفت پس مرا که میسرید و بهما که فرود آمد و به تسلیم در پیش انداخت و یکی از سران میرزا با بر میخواست
 شمشیر که آن نیز با علی مقدار آخر ساخت را می در داد که اساس حرج را نیست قرار اندازید و زمانه دوست مدار زنهارا مان زود هر
 امید مدار که هیچ قسم نمی ناید و نهاده و چون میرزا با بر بدین یک قره و طغر سرافرا گشت شکر نعم الهی بجای آورد و پنج ماه با طراف مملکت محروسه
 فرستاد و فرمان داد تا پیش بر روی کاهل خود ابدار است مطلقه بر آت برده نزدیک پدرش میرزا با بر سفیر رفتن کرد و بعد از آنکه ظاهر انهم یکت برادر جمع
 ساخت همان روز و تفصیل کار برادر و یک بر داشت و حکم فرمود که جهان بین میرزا علاء الدوله را در پیش آتش با غلیظه و دیت جاری کرد و انداختن شخصی که
 مباشرت در فعل شایع بود بر تخت بدم که گفت که آب در چشم آورد و میل با بر و جی در یک کماش کشید که بر دیکت دید با ش آسبی رسید بر چندین
 سکار م اخلاق و محاسن ادب و که جیبی و مرد و شغری میرزا ابو القاسم باریان بود که جراید را برادران را برقم تا شرب علیکم السلام موشک گزاف
 و از ایشان عفو فرمود و بمنون کلمه العفو عند الاقراء من علو الاقدار ظهور رسانیدی اما چون سر رشته اغیار و دقتیه قدرت کا فرمای قدرت است
 و وقوع خبر و شریعتی تقدیر با کشت المملکت که بر تو توفیق از برای بر جلی در کارش یافت و دانشا آن افعال ناپسند از ان پادشاه خرمه صد
 یافت و ذلک تقدیر العزیز علیهم کشتار و در میان رفتن میرزا ابو القاسم با بر بدار المملکت شیراز و مراجعت فرمودن
 بر مسیلت همین کار سار چون به سعادت دولت و اقبال میرزا با بر از جانب برادران فراغ ایل حاصل کرد روی تو جهما کت حاضر
 عراق آورد و جنبار که بسبب جو سپاه میرزا سلطان محمد نقصان نام غلات مملکت ری راه یافته بود و آیات حضرت آیات از راه و شیرت یعوب
 بر تو توفیر نمود و بعد از نزول در حدود انولایت از راه میرزا سلطان محمد امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین سلطان حسین انسا و امیر فرزند
 سعادت زمین بولست سعادت یافتند و با مارت و بوان ای متعین گشتند و همچنین خواجهر احمد خوانی درگاه عالمینا رسید و منظور نظر شفقت کرد
 و موکب ظهر قرن از راه عالمینا دیر و مشغول سرافرا شهنشهر شیره فرامید و پادشاه دوست نواز نوازی چنگ و عشرت سازا دو با جودا
 ساده عدا و می پیکران بیدر خا بختج با ده خوشگوار اختیار کرد و چند در قدم از برزم ابنبا عبا که مملکت نهاد و در ان اشا جز شملیا سپاه
 ترکمان بریده ساد و بهشت شای یافت و میرزا با بر ساد برزم در روز دید و عثمان فرست بصوب مکر که درم یافت کفایت میوز قه چان بود که بعد از
 فتح چانان میرزا با بر بر یکت از ولایت فارس عراق را نامزد یکی از ارکان دولت فرمود و انرا که حکومت ساد و را با میر شیخ علی ببا در و ایل
 قمر با بر در پیش علی توفیق نمود و ایشان از راه ری بیاد نذ کو فرامیدند و از راه امطالسات کرد و موکلان انولایت را در مصداقه و خود
 کشیدند و چون علی شری در شغال انو غلام و ستم شیره میکوشید علایق را حیان ساد و همچی از راه که در ان حدود وجود النما نمود و ترکمانان کسانا
 بر سر میر شیخ علی بنحید و او را که در پیش میرجان شاه فرستادند و شهنشاه که بحقیقت کلمه مملکت عراق است را یکا بخت تصرف امیرجان شاه
 ترکمان در راه لاجرم طمع در دیکر ملکان کرده علایق را سپاه آذربایجان را بجانب قم روان ساخت و امیر ویش علی بی واره و شهر امیر و
 متعین شد و بعد از انقضای چهار ماه که میرزا با بر در شیراز بعیش عشرت گذارید این جناب ریشنده ابالت فارس را میرزا معز الدین بخرموضی داشت
 و چنین با یون ایت و غایت بصوب حیدر افرات رفت و دانشا را با علی جانب خراسان در دوی حضرت نشان رسیده بود و قه عرض رسانید که میرزا
 علاء الدوله در خراسان مخرج کرده است و علی بیار و در قل باتش جمیع آمده اند بباران میرزا با بر توفیق در مملکت عراقی صلعت دید و در غایت
 شانزدهم جب شمر گنجین و خانان که شوکت زده دغان کیست کیتی نور بصوب و از است مطلقه بر آت مصلحت گردانید و در مسیلت و دو هم شکیست
 یزد رسیده حکومت انولایت را میرزا معز الدین سلطان میرزا محمد که کازانی داشت و از انجا راه قون را بر توفیق فرشته بعد از وصول بد
 سرزمین امیر سلطان حسین با حکومت عصبانیه و موکب با یون از قون بصوب هرات در حرکت آمده و دوله دهم شکان سعادت و اقبال و در خراسان

میکور

و جلالت احوال فرمود و بوضع بویست که هم میرزا علاء الدین بن جماعت میر سردار و پسر ازایب فضل یافته انتخاب از راه سیستان بطرف ری
شاخته چنانچه شرح سیکر گوشت بن احوال فضل می یابند و ذکر خروج میرزا علاء الدوله با داد و حق و مراتب و بیان بعضی از
وقایع و حالات در آن و آن که دیدیم متعبد میرزا علاء الدوله را پیش از این محفوظ ماند بطریق لیل از راه دی میرزا با رخوردار بهنده صدر
رسیده و از آنکه آمینده و فاریاب پیش گرفت بعد از وصول بدان ولایت میر سلطان محمود بن میرزا کاو شاه املاک که خواهر او در حرم آن پادشا
حالی که میر سید و با سایر ارلایان که در آنکه و دو حق داشتند بویست که می یابند و بر سلطنت انتخاب اتفاق کرده که در حد مکاری ریمان آن بستند و میرزا
علاء الدوله با داد و جماعت شکر گشته با سپاهی راسته متوجه می شد و امیر سردار و پسر می با لشکر هزاران در برابر ارلایان آمدن با این حال بدین صحنه
دست داد و امیر سلطان محمود و فرزندش از پای و فرستاد میرزا علاء الدوله با سایر اتباع روی بهر میت نهادند و از راه لشکر متعبد غنای شکر متوجه داشتند
هرگاه گشته چنانچه گفته شد و در بلده و بلوکات ارتفاع یافت و امیرزا با بار از بلاد خراسان حازم دفع میرزا علاء الدوله شد پیش از این میر سردار
در نوبی هرات رو و آن نیز با بر طایع رسیده و بیکت مله سلطنت شمرقن گردانید و میرزا علاء الدوله از بلده و سیستان که بیشتر از آنجا بری
شافت و با میرزا چنانچه ملاقات کرده بر توالتفات پادشاه و تکران بروجات احوال یافت و چون میرزا با برادر السلطنت گشته داشت
که حال میرزا علاء الدوله کجا آمده بود و بیکت در روی فراغت مجلس شمرقن آراسته گردانیده و دوست سابقان از هر چه و می یابند
خود شمرقن قریبهای راج کانی و ادراج شرب از خوانی با شامیده و آهنگر با آذربایجان میر جهان شاه و تکران چون اندر اجابت میرزا ابوالفتح با
خبر یافت غمان باریکتر بهر بویست که میرزا علاء الدوله و فرزندش یافت و حکام و کما شکران باری از خفا و ست آن پادشاه و او حرمت عاجز تر روی بهر
خراسان آوردند و در شهر شمرقن میرزا امیرالدین خجندی میرزا جلیل سلطان با سایر درویشان آن بلدان پایا میرزا علی رشید گوشت حال عرض کرد
و بعد از آن سال میرزا با رخوردار و میرزا جلالی را بنا بر رجعتی که از روی در خاطر داشت مواخذ گردانید و بزور و تعزیر بیعت و دوست توان کجا اندوخته
گرفته و دیگر چندی بطلبید تا انتخاب بواسطه اعتراض غنائی و دیگر اسباب مانع از آن جهان فانی را بدو کرده روی بهر نجات انتخابی آورد و در
حمارت شمرقن شمرقن الدین خانی که بنا کرده محاسنش بوده و دفون گشت کلی شای با کت الاوجه له الحکم الیه الرجوع ذکر پادشاه صاحب
مائید میرزا سلطان ابوسعید میرزا سلطان ابوسعید بهر بویست و تهنوت و کمال عقل و فراست و دو فرزند و یک پسر سر آمدند
دو مردان صاحبان حضرت قرن بود و در مذهب با صفت و رعیت پروری و تشدید اساس معدلت و محرمت کسری لغت با نه می نمود که
بکشتن آن مرتبه تصور نمیداد و فرعی از جهان کشتن شاحت ملک و ملت را می نمود داشت و با چهره جز کردن سایش نور ماه و خورشید رفعت
و ما بود چنانچه در فضل قضایا بازده شریعت بوی که کجا و در می کرد و در رعیت سادات و علما و شایخ و فضل امواره و لوازم سعی و اینها کجا
می آورد و در ایام دولت و شایستگاریات گورستان و ماوراء النهر و بدشتان و طغرارستان و در بلستان و خراسان و مانندان کمال سموری
رسید و از حسن معدلتش غللهای چندین ساله تدارک یافته خراج امن و امان و لوازمی انعام و احسان به خوارق و متوفان بلدان آن ملک جنتی زلف
محمود و مبعود که در تهنیم معدلتش ثبت بدین روی خویش گردانده که کت بیکت موی می ماند در معدلتش جهان بر کشد و بیزندیدن و خوارق
میرزا سلطان ابوسعید و لذیر سلطان محمد بن میرزا امیر شاه بن امیر تیمور گورکان بود و در بدایت حال طاعت پادشاه بر سلطنت میرزا
الغ بیکت که کما می بیند و بواسطه هفت بخت از بدی و بدین صبا چینی و قنای شای از این نوع و یا پوسسته اظهار بدین نفس جان گیری صحیح
صنعت می گشت و فخر و رفعت بود و خود را دنیا بنا و زمان بکمال ابرو کوششانی سزاوار می پنداشت همواره از خوارق و فخر و شای و خوارق و شایستگاری
و اقباله و استقامت و بخت می نمود و زبان حال سعادتی حال سعادت سلطنت و اقبال از باطن فرزند میامین ایشان راسته ظاهر خود و خوارق و شای
میکوشید و در شهر نشین و شایستگاری و فخر و رفعت و بخت می نمود و چون میرزا از این بیکت ناچار می شد و با برادر میرزا جلالی و میرزا جلالی
بودند و انصاف بهر طایفه از غنائی می نمود که در مکر قدرت را می نمود و چون میرزا از این بیکت ناچار می شد و با برادر میرزا جلالی و میرزا جلالی
و میرزا سلطان ابوسعید از طایفه از غنائی می نمود که در مکر قدرت را می نمود و چون میرزا از این بیکت ناچار می شد و با برادر میرزا جلالی و میرزا جلالی

میرزا عبداللطیف مددگفته بر سر پادشاهی نشست که فرستاده بجناب میرزا محمد قندهار رسید که میرزا سلطان ابو سعید ابریس که پیشه بخار شافت و بحسب
 اتفاق در میان شب که میرزا عبداللطیف و میرزا قندقل رسید و میرزا عبدالقادر شیرازی پادشاه گردید میرزا سلطان ابو سعید که بعد از آن اوقات در آن
 سلطان ابو سعید بجزیره کرده خود پادشاه بخار حراج نموده دارد و بخار آنحضرت را گرفته و بضمیمه لشکر از خود صلح بجنان را بداشت و در روز دیگر قندقل میرزا
 عبداللطیف بان و بار رسید و امر او هدایا بخار تقدیم افتاد و از سلطان ابو سعید رفتند و زبان پستخوار گشت و آنحضرت را از مجلس سران آوردند
 و بر سر سلطنت نشاندند بعد از احوال و نیاز بر سر شادباشانند بحسب غریزه بر سر بردار انجمن در زهر جابه برآه با وج ماه رسید و از آنجا که از آنجا
 آنحضرت عالی منزلت بود با وجود بدایت آرام کامیاری و افتتاح جنگام شهر یاری سلطنت و ولایت بخار اقامت نمود و کسب محبت و لشکر و بجزیره
 اکنه و میرزا عبدالقادر و فیاض السلطان آنقطعه دایره مرکز ماه و جلال الگاه شد و بر ارم اسبقال نمود و بعد از وقوع قتال عبدالقادر سر قندهار
 گشته سلطان ابو سعید غنا را نیز ماصوب ترکستان مخطف گردانید و شهر می بخت تصرف دارد و در روزی چند در آن ملک و ملافت بگذرانید
 میرزا عبدالقادر چون برین حال و قوف بایست سپاهی یراق کرده بر او حمله می نمود و آنجا که پناه بداد بجناب فرستاد و آنجا که در طلب نیرستان مازم بپای گشته
 سلطان ابو سعید در شهر محقق گردید و امر او را فخر صحره و محاربه کرده در آن اساطران ابو سعید فوجی از محمدان خود را بطریق بنای از شهر سرورن فرستاد
 تا در دور شباهی بخانغان نموده آورده و در آن وقت که لشکر او بکشت رسید و در شهر نهاره شادمانه بودند و بآن ترزل با بکان نشات و قهره لشکر را
 میرزا عبدالقادر راه یافت و سرخوش گردید و طریقی بفرستاد و بهادران بسپاه سلطان ابو سعید بپشتان را تعاقب نموده بسیاری از اهل او اقبال و قبول
 و بفعالیشان بخت گردید و چون در کنگران بداد السلطنته میرزا عبدالقادر بفرستاد و ابواب خواب گشاده و زرو و طبع بکران و او و خود را در
 بفرستاد و بکشتن آلات متعلقه شادمانه بود و از آنجا که سلطان ابو سعید میزد و ابو انجمنان که در آن زمان پادشاه لوس جی گشت
 بود و فرستاده و طلبید و ابو انجمنان آنکس را بفرستاد و آنرا در ده با سپاه فراوان در نواحی بکشتی سلطان ابو سعید بوست و آن دو پادشاه حمله
 نمایند بصایت ملک ملک بخش لعلانی شادمانه و بفرستاده و در بداد السلطنته میرزا عبدالقادر را اتفاق اعداگاه شد و لشکری بعد
 فخر شامهار از شهر بیرون آمد و چون آنکس کو بکشت سپاهی سپاه ابو انجمنان و سلطان ابو سعید ظاهر گشت و آن دو پادشاه علی کالی و شرف
 قتال را داشته ساخته در زمین مردان و لا و مانند موی بکهر خضر و یکدیگر افشاندند و نامحوت در مکر و تانی داشتند و در پرتی و پهلوانی داد و ستد
 از خون کشیدن نکت شوق گرفت و فضا بود و اضعو و جبار که بجا سمیت یقین بدی رفت آخر الامر نمایند ملک محمد شامال سلطان ابو سعید
 میرزا عبدالقادر غنا ماصوب فرستاد مخطف گردانید و در شادمانه راه با بکیر و در لای فرورفت و شاهزاده اسیر بجزیره تقدیر گشته در شب و شبانه
 مسیت و دوم جامی لاه که بکشتن و شادمانه حکم میرزا سلطان ابو سعید جام نهادت در کشید و سلطان ابو سعید و قوی این شمع نامدار بلوان
 محاصره حضرت پروردگار پر از خیل و جنت و محنت بر افرات و بنابر آنکه میدادند که اگر او بکنان بفرستند در آینه ابو ب علم بیدار بروی فرق
 هموار و بپندگشود و وضع ایشان را پیش نهاد بخت ساخت و چون نزدیک شهر رسید امر ابو انجمنان را که ماصوب کوکب علی بود و فغانی گردانید
 یکبار در روز و ناخت مخطفان را پیش طلبید و گفت هم سلطان ابو سعید در و از بکشاید تا از ترس از بکنان سلم نمایند از مردم علی العور
 بر موجب فرموده عمل نموده و سلطان ابو سعید میرزا عبدالقادر در بخت جانبا نی ممکن گشت و بر ج و بار با شهر ماصوب گردانید و بکشتن لایقه و شوق
 را بفرستاد ابو انجمنان و امر او بفرستاد و پیغام داد که چون بنیاد حضرت از السلطنته آید و اجد بخت تصرف بجناب در راه مساب
 چنانست که ملازمان کوکب خاقانی بجناب سنانل خویش را بخت نمایند و یکدیگر درین بازداشت نغز نمایند که فایده بران ترس بخار بایستد و بفرستاد
 چون میدادند که چهار مخصر در جواب آن التماس است بدست مظهر غنا بر اجبت اصطف و او بدشت بجان شافت و سلطان ابو سعید در
 اسحقال اصطفای امور ملک و مال را در اختیار جانی بر مع فضل العاصف و فضل بنده جو و اعتداف قیام نمود و در قاف نوحی و ادانی و اقامی را
 در روز طاعت کشید و ملازمان میرزا عبداللطیف را بپاست فرمود و بعد از آنکه مدت بخت سال رفت و او در شرف طاعت و در راه و در شهر
 بجناب حراسان نشاند و تاسر مدتی در بخت تصرف ملازمان آستان محدث آستانش و از اوقات و بازده سال یکبار از اقصی کستان ماصود و از

*

دارگاه دولت صورت مخالفت روی نمود و بعضی موجب حال حاضران مهربان سلطنت و استقلال کشه گاهی بطف و گاهی بی بطف ایشان را ماست هرگز
لاجرم از اخطا و صیغ و صفای شده انکس طرف میرزا و او امیر شیر حاجی و پهلوان حسین و دیوان جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید و برادر او امیر حسین علی
خواجه و جبرائیل بن سنانی برده شده و دهه خاندان امیر شیر از زمانی درامه لوازم عهد و پیمان و درنده که مدت اتمینت میکرد که بدیندیشند
و در مقام خلاف و فحاشی مانند شیخ که گاهی همه حال تیراز جنگست و میرزا با راضی حال مراجع و مسرور گشته زن جمعیته میان تیراف و حسین
ایشان یکیشا و هر یک از امر طمعه و سرکشی خوار چینی رقیب کرده پادشاه و اطو می داد و چون در آن اوقات جناب سلطنت تاب انداخت
شراب تائب بود و اکثر اوقات باب ساز و کونیکان خوش آواز برآورد داشته و متصرفات شهید بر سر خود و در آن شان و زنی در محلی داشت و بعضی
روح افزا فرو داده بود که ناکاه و در پیشی شولیده موی بیکور روی از دیکت پادشاه و ارا برادران سنگی پادشاه و سید کجی خواندن تیراجی آهنا نمود
آن ترجیح بر شیخ یوفانی و دیار هم اعتبار عالم فاشا داشت و ترجیح بدین بود که گفت این همه طلاق کن بلیکن دزد نیست پیش اهل جنون
مناظره صاعقه کار از راه خطراتی آن ترجیح که در ابیاتش تحریف ناپیدا میرسد که خون گردید و در پیش بعد از تمام آن شهادت نظام از نظر
جانب شد خیا چنانکه از آن شان سلطنت ایشان بر جبر و در و دشت طلبیده می یافتند چون اکثر شصت ساله اند اما به جهت و نشاط طبع
کبدش چنانکه نگردد و با بدشت میرزا ابوالقاسم بارز و سیم ماه ریح الاخره اعدی و سنین و ثمانه که کهنه و جناب عالم تاب و در وقت بود که
النگار را و کان گشت و چند روز در آن موضع و لهر و بجا نور پادشاهین پرده آخته ناکاه و خاقان شکار که شهریار عالم بعد از کمال و ایتام پادشاه
بود و گشت و اینچنین بر بعضی پذیرا که آن دهه شهید و اجبت فرمود و در روز و معلومین این بیت را که بیت تو بر نمی کردم و آمد بهار
تو به شکم آردست بر زبان جسته بیاورد و در تمام بارگاه سلطنت را به طبع سبب طعش و این طاعه مقرر کردند و جامه های با دانه خوانی
و اعتدال راه ریگانی از دست کله دران سر و شمار در کشید و در صبح شنبه ۲۰ ریح الثانی در عین نشاط و طو کرامانی از چهار برج مشد
در محله شسته ساعی سیر فرمود و پس از اجبت بر سر بر دولت قرار گرفته ناکاه و خراج موخر االاحتیاج قیمت تعمیر پذیرفت و بر بعضی امر غضب
کرده برخواست و بگویم که آمد و در چاکه و بهار روز و جانش سیر و کاف آب بهر اقبال از برج و معلال مغرب فضا غروب نمود و در آن شان سلطنت
و استقلال از آنج غمت و اقبال سیر جردن و ال فعل فرمود و شاد به اعمال میر و وزیر صغیر و کبیر و ناله و نغمه آید و سبب طاعه خوان از هزاره دید با
چون در و چون روان گردید و در سر و حساب بواجبت صاحب تقریب طوفان باران عیان گردید و بیت برادر باری از باران اندوه فرو
بارید و سیل از کوه ناکوه روز و دیگر ابراهامی که بر خیز و کعبین پادشاه مغرورترین پرده افتند و جسد مطهرش را بگنجینی که در جنب روضه و حوضه و حوضه
علیه السلام و التیحه و اقصی مدفون ساخته اعتبار داد و احساس تیری و نوم میکردند و از کبر و فراست شما قریب بود اما هم شتم علیه السلام را
برین مدعا دلیل می آورد و جناب بلاغت شاعر و مولانا عبده القادر و تلایخ و فحاشی آن پادشاه جمیده اطوار که بدین نظم آفتاب ملک بار خاگان
کی خیا خورشید پنهان و در خواست در برج ثانی و فصل ریح لاله را ساغر خون دل پرست چرخ لکشم جگر با چاک شد و دید باز
اشک و دامن پرده است این چه حالتی است که بخت گفت موت سلطان نوید با راست و میرزا ابوالقاسم بارز و خوار میرزا شاد
فرزند می بود و کرد و بعد از اعتدال و اسامی کابران زمان مورخا بد کرد و پادشاه الله و عده العزیز ذکر مکرر احوال شایخ و افاضل
که مصاحبه بودند با پادشاه با دول امیر و اعظم شایخ کرام که در زمان دولت میرزا ابوالقاسم بارز از جهان فانی عالم دانی و ثانی
مردی که شیخ بهاء الدین عمر و دوی خواجه را و شیخ محمد شاه فرامی ست و شیخ محمد شاه از پاشی و پیشی حلی تمام داشتند و وقتی که گشته
هر یک که نمیدانست که بر سر فرزندش و نفع جان و نفع بعضی از این سپرد و شیخ بهاء الدین عمر و مصطفی محمد و کشته و آثار و جذبه بروی ظاهر بود و حتی
چون شده و وقت ادا ناکسی باز دیک خودی نشانه ادا برده در کلمات غاصه و تیره میزد و سلسله شیخ بهاء الدین عمر سلسله شرف با کاه
سجانی شیخ که دین ملار الله و سمانی می بود و وظایر اندوختی عمار الله و مانند او کسی رجاء و نفعی نشسته و شیخ بهاء الدین عمر و در زمان
خاقان دلا امیر پادشاه مزاج فی سده اربع و در بعضی و ثمانه بهر نسبت که از آن شیخ اسلام و طواف تربت حجت و تربت حضرت جبرائیل نام علیه

بنایت

و السلام از دار السلطه براه در حرکت آمد جمعی کثیر از اعیان زمان مانند مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین محمد سعد و خواجه ابن الدین بنی کاشغری
عقب الدین غیری و مولانا شریف الدین عبد القهار و مولانا باج الدین جن و مولانا سعد الدین فرخ و خواجه شهاب الدین حبیب حساری و غیره و در آن
شیخ نجیب جبار و آن کشنده بشرف طواف کن و تمام و زیارت مرقد مطهر سالی به غیر از یصلوات و السلام مشرف شده مراجعت نمودند حضرت
حاج قتیق بنای اخلاصی مولانا نور الدین عبد الرحمن الحامی در مقامات از مولانا سعد الدین کاشغری فعل فرموده که گفت شیخ جبار الدین عمر در باریه
که مرقدی حاضر شد و چون آنجا رسید صاحب الدین بود و صاحب جبار در آنجا حاضر شد و کتف اظهار کرد و فرمود که ای شیخ جبار از بل غیب دیدم که کجاست
مخفی تر نشسته و چون در محضر رسید نیز کجاست نشسته من آن مقصده با وی گفتم فرمود که قطب بود و صاحب وی در وقت که در محضر آمدند من با وی دراز کرده
بودم از آنکه زود رفته بعد از آنکه من با وی خود کردم مراجعت نموده پیش آمدند و بکنجه خوانند و شیخ جبار الدین عمر در بعد از بیعت با شیخ جبار
و ثامن و در قریه جبار از بزرگات دار السلطه براه دعوت یافت و میرزا ابوالقاسم باریجان روزی که بخیر نشو و قراره مذکور رفته و در آنجا حضرت
شیخ نور الدین محمد را پیش فرمود و بیشتر زیور و شرف جنابه را بگفته که بجا مانده است و بگفته که شیخ جبار را کجا رسانیدند و کجا آمدن او را
حالی که از راه که میگذرد و آمده پیش از او داشت و در جوابی عید که موجب وصیت شیخ اتفاق اشرف اتفاق جدی که این اوقات سید بر آن است
مانده است و پیش از آنکه شیخ جبار را نگذارد و در شیخ جبار الدین عمر در جانب شمال عید که دار السلطه براه است و میرزا ابوالقاسم باریجان
فرار حجازی علی طرح انداخته تا عام رسانید و هم راه مذکور را حتی قضاة الاسلام بعضی جناب علای الدین قاضی قطب الدین محمد الامامی بجا مانده
اشغال فرمود و مولانا شریف الدین عبد القهار در تاریخ فوش این نقطه نظم نمود و نظم پناه شریعت سرفا صبیان محمد بقوم امامی امام دود
زاده و وفات بی زوار القضاة دار السلطه سجای بی بود و تاریخ داشت وفات ابی علیه السلام مولانا سعد الدین الکاشغری
عمر او را بنی علی بن موسی بنی محمود اگر کتب متداوله در اصطلاح فرموده باشد بسلوک راه زید و تقوی پرورفته و سلک مریدان و خلفا مولانا
نظام الدین خاموش انتظام یافت و بر تو و نوار ریاضت بر وجبات او اهل فاش تشنه لواح معرفت باطن فرخنده میافش را روشن گردانید
و بر کاه و ارشاد نشسته بسیار ای راسلکان را بر مرتبه ولایت رسانید و در مطمح حدین طوار است که در او اهل حمای الاخری نشسته و ثامن مولانا
سعد الدین مرضی شده صاحب قرآن گشت و در طباب مرضی و خدمت صحف و اشته زبش گذشت صحنون انکه مرا میان بودن و در حق بخیر
ساخته من بنابر انکه اطفال صغیر بهم بودن اختیار کردم و جناب مولوی بعد از چهارین سخن بدو روزی بیوم الاربعاء و در ساجد ساجدی ایستاد
نشسته و ثامن غافرات یافت و در سرخیان مدفون شد مولانا شمس الدین محمد عرب در مطمح حدین مذکور است که مولانا شمس الدین
محمد عرب مدی در ویش نشسته بیده اخلاق بود و در صحن عرض خود را با عرض نوی گشتی که دانه راست و دشت میداشت و چون میرزا بابر
بوی فاش گفتی که پوسه شیخان فرزندش غلبت میرزا علا الدوله مجید بنظر اظرم می گماشت بلکه در م با سلطنت او دعوت نمود و او
مست حبت میرزا بابر منظر فرمود و در نشسته و ثامن محمد الدین نامی از جانب ارستان و حیو و سپاسیان بدار السلطه براه رسید و با جناب مولانا
در بمباری میرزا علا الدوله همداستان کرد و بعد از آنکه از او حکان میرزا محمدی که ششین میرزا باور دادند که بطریق مجتبی نشو و میرزا علا الدوله
آمده بود و حکومت مولانا محمد عرب و سید عده الدین کاتب آورده نباران میرزا بابر رسید تا بعد از فرستاد و جناب مولوی را بلیسان کبیل که در وجا
گشت و مولانا محمد سیدان بنو قمر عالم آخرت گشت این بیت از منظومات اوست که بیت کی هم شمشیر جوشا نیست نا حوال شمشیر شادگاه
حسین قاضی عبد الوهاب مشهدی از احصاف خضای بکمالات پرور بود و در دانشا نظم و نشر بدینجا می نمود که دینو بی کی از طرف
را و صنعت خلوت پسوی این عمارت بنجا طرید که مرادی دارم و بعضی قاضی رسانید که جناب اندک نامی کرده همان صنعت جواد که در یاد
باید این نقطه در صحن خواجه و جیر الدین سمنانی که در سنار روز را میرزا بابر را بختراشته داشت از بناج شیخ قاضی عبد الوهاب است و نظم بدین کی
برای منشی که در روزی خضای فرخ دیوانه شود و رشید عالمی اگر مقدار که در کوشش اندک است سارو زاده چهار و بعضی منشی
منابع دار حکومت دارمی دوران صف ثانی و جیر الدین سمنانی محمود بنایو مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی پوسه باور داد

*

بیت

نظام این مقامات و رواسب عبادات قیام و اقامه نمود و بواسطه رعایت احکام شریعت و متابعت سنت حضرت رسالت علیه السلام
و تحقیق مقامات بلند ترقی فرمود و در کفایت تمام فرق نام لو از مسمی و ایهام مسمی و بهر کس ازیل اعتبار در آن باب رجوع باین کلام
نموده و اوقات نمودی و نفس تجویزی بلوح محمدرش کاشمی پیورده خوان میباشند کسره بودی و جهه آینه و رنده طاهماهی لیدن تزیین فرمود
در فضیلت حضور است که مولانا جلال الدین بوزید را بحسب ظاهر پیری بوده چنانا و می بوده است و کفایت است که بر کاه چو اسکی مشی می
برو حاکمیت حضرت رسالت علیه السلام و التعمیر رفع سیکم آن کمال آسان می شود و فاش در شب و شبانه بهم و نغیده سینه اش و سینه و کمانه
الغنی فاش و در غریب پوران مدخول گشت و پادشاه نیک انصاف و مصلحت سلطنته و اخلاقه بود اغازی سلطان حسین میرزا در ایام دولت خود بر
خارش عمارتی عالی بنامد اوقات حیات مولانا بوزید از نو سال مجاوز بود خواجهمش الدین محمد که سبوی از اولاد حضرت شیخ الاسلام
احمد الهامی الشافعی بود مدتی ستره و توفیق الهی علوم ظاهری و باطنی کسب فرمود اگر چه در ذکر جبر و تفکیک شیخ زین الدین خوانی میکرد اما بحسب شیخ
بهار الدین عربیاد صریقت و نسبت با انتخاب لو از محال خلاص و اداست بجای می آورد و در مسجد جامع دار السلطنه براه موعظه و صحبت نظام
مشغول میفرمود و بر سر منبر بیان حقانی آیات کلام الهی و دفاعی احادیث حضرت رسالت بنای زبان میگوید مولانا سعد الدین کاشغری در کلام
جلال الدین بوزید پورانی و مولانا مش الدین محمد سبکس و خطه می بر گرفته و آنچه از وی می شنیدند بجز تعریف و تحسین معانی میکرد و ایندند و سلطان
محمد میرزا سلطان ابوسعید جوی از اوست تمام داشت و پویشش متابعت و اخلاص و در مجری مرتب گشت از ثقات شایع افکار که سلطان
ابوسعید در جبهه اول انبایم سلطنت بود و خواجهمش الدین محمد شریف برود و در آن اشکاء با انتخاب سخن میگفت یکی از اصحابان بی قرابت محمد زو
و سلطان ایلان بانگت بی شکام میفرستد خواجهمش روی بپادشاه آورد و گفت که ما بنویسید چنان سخن میگویم که موجب جد و جد و حال شود ظاهر
دل این عزیز نمای دیگر است وفات انتخاب در چاشکاه روز شنبه ۲۶ جمادی الاولی سنه شصتین و ثمانه زوی نمود یکی از فضلا در تاریخ آن
واقع این قطعه نظم فرمود نظم شیخ اکمل مدقه کل که بود اهل صورت ربی میمون خواجهمش الدین محمد کز غش آسمان پوشیده دلق نیکون بستان
جا در ساخت قدس قدیم حمید از اخلاص مکان برون چرخ دون چون پایه قدرش بود سال نکیش برین ابرج دون مولانا مکمل الدین
بجودت طبع وحدت ذهن در بیان حاصل علم شریعت تمام داشت و در ایل حال چندگاه کسب علوم پر داخشته بالا مرتبه بت برکتیست کجالت
اخری کجالت با شیخ بهار الدین محمد شیخ زین الدین خوانی و مولانا سعد الدین کاشغری مصاحبت می نمود در شب جمعه عراده ماه رمضان سنه اربع و سون
و ثمانه از ایل امتثال فرمود فرشت در کاشکاه در بیان بر مرتب حضرت شامی خواجهمش الدین انصاری و انصاف شیخ اوزمی سزایی از
مشایر شرای زمان خود و در من کولت ظریف درویشان یابل شده از اسرار این مجاز شافت و بعد از گذاردن حج اسلام و طواف مرتضی
حضرت خیر الانام علیه الصلوه والسلام عیان خدمت بفرمودن و بافت سلطان اندیا چنان با شیخ را رعایت بسیار نمود و در
مستطابک داشته انعام و احسان فرمود و در مع ذلک شیخ اوزمی بمقتضای حدیث حب الوطن از وطن در آن ولایت ابا کرد و این ملت
و مسلک نظم آورد و بیت سن رتک بند و جبهه جمال کشام با دوبروت جو به یکو بخیرم و از آنجا با صبر این شافیه با واد طاعات و عبادات
مشغول کردید و فاش در سنه شصت و ستن و ثمانه واقع بود و خلف حرم کجاست حمل از تاریخ آن سال اینجا بود که کتاب عجایب الدنیا و جوا بدلا از
از نشانیات شیخ اوزمیت و دیوان اشار بلاغت انارش در میان انبار در مذکاب شتهار و در و همد سال مذکور مریح مولانا طوطی که در ملک
شهر اردشوار نظام داشت حقش غالب شکسته بر این قدس برود و در کلام مولانا طوطی بر شریعی اصل بود و میرزا باریسنت با و التفات و غنایات
بسیار می نمود و این مطلع از خلق مطلع نفاذ اوست بیت جهان که مجروحش طاق و خانه و در دست زنجار کن بساطش ضایع الحمد است و مولانا
طوطی مدحان چو این عیان جاد و این شافیه در مرتب حضرت سلطان فیروز نظام الدین المشیر جبر صنفه تاریخ و فاش لفظ خروس یافت نظم صبیح
زبان طوطی آن شاعری که بدوش کبر معانی عروس چو طوطی برنت این عیسایر بود که بدیج شرفوت اورا خوس سید عیثا ث الدین
حضر الدنیا و کانی بوخو ضایع این معنی ضایل را قران و عانی کسان و شمشیر و طوطی صبیح و طلاق لسان مراد و فاش در آن روز

مستند

میرزا شاه محمود و میرزا ذوالان و دو وزیرش را غارت کرد و اولاً از محصولات موقوفات را تمام مصرف شدند و ثانیاً آنچه بر سر کار گرفته بودند بر دینداران
ده و بیاض بکس نموده بحیثیات و در قلم آوردند و حاکمان غلامان شد و در جای پناه را گرفته بکشتند و هر چه تا سرزده طلبیدند چون سرانجام آن بخواهند و بر دینداران
و دو جهان نواز زد و دینداران را غارت نمود و بعد از آن در خانه دینداران غارت فرمود و علامت فرخ که بر کلاهش صورت امینت مانده غارت کردی در پرتو غارت گشت و سخت
را با بنیت چون غلغلی بسیار و اوج کاغذها را بدید که در یک بار غارت گشت و غلغلی کثیر در یکباره کشته شده از سر غارت جان
در کشته شدند و مرگات سر کشاده و موها با داده بر سر دینداران نشاندند و بر زبان میخوار می داد و خواهی بود و هیچ ابوسعید بی نایب از فریاد
و فغان آن بجا یگانان اسلام را ترک نکرد و تا بعد از آن تا بمردان نام بر طبق کلام میخوار نظام امیر محبس المضطر را داده و کشتن و دینداران غارت بخش و شکری در
ماندگان آن کرده و در غلغلی داد و داده کرد و در وجود میوم امیر شیخ ابوسعید را در شرح اینها و آنکه امیر شیخ حاجی بر وضع شیخ ابوسعید بدینتر کشته و در
حاجای الاخری میرزا شاه محمود را از باغ رخاغان بدین شهر فرود دینداران کرد که در وجود سر شایع افندیگ دینار کشته بد و هر چه داده و
ماندگان آن شیخ ابوسعید را بر ما بینه غارت کشتند و لاجرم سالکان طریقی غلام می نمود و در دی دینداران دینداران را با امیر شیخ حاجی
کشته آتش پس داشتند و در دینداران امیر شیخ ابوسعید که در پرتو دینداران و در وقت را در دینداران امیر حسین علی غنا که در طریقی آب رخاغان سلطان
و امیر شیخ حاجی با غلغلی بسیار مراد لشکران و در غارتها و دینداران دینداران را در دینداران دینداران که در دینداران که در دینداران دینداران دینداران دینداران
شیخ ابوسعید رسیده و امیر محارب به تنگ گردانیدن و در دینداران شیخ ابوسعید از غارت کشتن نشان و خوشه کردید که دینداران دینداران امیر شیخ حاجی سرش را
بدان کردید و بدین دینداران غارت کرد و در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
چ خاصیت غلغلی است تمام در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
و شاه زاده با غلغلی مراد و دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
و امیر از رخاغان طریقی مشورت سلوک داشته و امیر از رخاغان دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
فرخواست و در با بنیت بر ساحت احوال مالک خراسان مایه و با مستقواب چند علیا کوهر شاه را در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
ان نظام داشت و بنیت آن مهم باد و میرزا ابراهیم فرستاد و قبل از مراجعت ترکان نشاء و در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
که شدت نمود و بعد علیا میرزا راه الدور و فرزند امیر از سلطان ابراهیم چون فرخ آفتاب عالم تاب بر جهان روشن است و در دینداران دینداران دینداران
و دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
شیخ حاجی از دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
باغ رخاغان طلبیده چون غلغلی غلغلی امیر محمد فرزند شاه نور فرستاد و داشت که حال صیبت و بهانه خود را باغ رخاغان بدین دینداران دینداران دینداران دینداران
دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
که در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
کار می دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
اوین ترخان را پس سرش بوسف ترخان و دختر ترخان همان ساعت بکشتند و بهلولان حسین دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
روز مظفر خوف که بود رخاغان بود و در حرکت آمده و در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
نیام کشته و در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
الدین ترخان و مولانا احمد رسیده و آن غلغلی جان کینه کشیده و در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
و امیر شیخ حاجی چون مکتب پنجین امیر شیخ که در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
فرمود که در دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران
ابراهیم با غلبه و از دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران دینداران

گردانیده

و آنگاه آن خود ساسانی فخر شکست میکرد و مخطوئینا صلح پیش نهاد بخت میساختند آن نشاند و در طبعی موی ناخیم آمدن عمر و مولانا یوسف خطا
 اندر سلطان ابوسعید بر سالت سیدند و در زبان کهنه و صاحب مایه نشان صلح امیر عرض رسانیدند میرزا جهانشاه بیوین سلطان دوی لاقه
 بالیجان طاعت نمود و جناب فذرات تاب سید عاشوراده اجتهاد سید با صلح محسوب ایشان در سالی فرمود و سید عاشوراده بعد از وصول اسلحه
 شریف بغیر از فریم سر بر سلطنت صغیر حاصل کرده در باب صلح و صفات نشان دیند و عرض رسانیدند سلطان ابوسعید که بخت بخت
 بر زبان رسانید و میل بخت را شب تا شیر بخواهفت و آنگاه ظاهر گردانید و سیدها شکر محضی الامراجعت فرمود و میرزا جهانشاه دل بر صلح نهاد و از لکن
 که در شان کوچ کرده در دامن کوه حصار لوا در نظر آنها متعلق داد و در قضا عیفت خیالات احمد ترخان با اتفاق بعضی اوقات بان میرزا ابراهیم دوی
 گردانیده و بعد از مدت میرزا جهانشاه شاکست بخت و عطف و نوازش پادشاه با ندامتشان از اقران غلبه یافتند و میرزا جهانشاه و اعیان
 که آن نشان در خراسان نشان نایب و دیگران پادشاه مجاهد میرزا شاه رخ پیش و عشرت اقدام فرمایند که ناکاه جز سید که سلطان ابوسعید از
 لشکر میر خدایت ولایت برادر و در راه میرزا جهانشاه و در کج حیرت آتش و غش غیبت از درون او زمانه رفت و مسند شکست و جدال
 گشته میرزا پیر باقی ماند که شداد لاوش بود و در کیم شغلی از پیش روان فرمود و خود نیز غلبت شسته و در فریم کجی با درون خود میرزا پیر باقی ماند
 لشکر سلطان ابوسعید حارب کرده طایفه از سر کشان سپاه ترکمان اسیر بخت بخت شدند و شاه دای دوی گردانید و پیرشان عالی پیر سر
 پیر رسید و کیفیت حال عرض رسانیدند آن حال همچو غائب از پیکان به جز او در کیم میرزا و حسین علی و میرزا جهانشاه که نیکو
 بود و امیر بخت یافته و دست تصرف بخت و در کیم کیم صبح نیاید بنابران میرزا جهانشاه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 جبهه متصل آن هم نزد سلطان ابوسعید فرستاد و میرزا سلطان ابوسعید فرمود که میان ما و میرزا جهانشاه خواه صلح و خواهی نیکو یا بد که بخت بخت بخت بخت
 که میرزا شاه رخ بوی غایت کرده و در قضا نایب و فارس و عراق و بصره و نواب دیوان عالی ناکند و بعد از گفت و شنید و آید و شد
 رسولان چند با مصالحه برین بخت واقع شد که میرزا جهانشاه دست از تمامی ملک خراسان و حرمجان و مازندران باز دارد و بی هیچ غرضی کند و
 توجه بصوب تبریز دارد و برین صلح عید و پیمان دسیان به میرزا جهانشاه از فریم کجی آید و عثمان مراجعت آید و پیکان العطف داد و در اوایل
 صفر شسته از جانب جنوب بلخ قاهره همراه و پیمان قرینه مرغاب و زیارت گاه روان شود و در شنبه کاه مذکور اسیر و مسلح اعوان و
 حسین دیوانه از دوی سلطان بخت سلطه همراه سید شهر و قندهار مسقر گردیند و در عایا و بخت را در پناه دامن و امان جای داد و اعلام
 عدل و انصاف مرتفع گردانیدند کشتار و برسان و وصول میرزا سلطان ابوسعید بدار السلطه همراه کثرت ثانی
 و ذکر انقضای نام دولت و زندگانی بعضی از سالکان سالک جهان بینی چون آتش غیبت ربانی از طبعی
 سعادت جاودانی طلوع کرده دیده دولت میرزا سلطان ابوسعید و شن ساخت و میرزا جهانشاه را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 عراق و آند پیکان را فرخت و ملک بیا بیا از حد و بده و در بعضی از خود و در حرکت آمد و در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 در دامن کوه حصار از فریم دوسادات و قضا و علماء و اکابر و اعیان بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 اعطاف نوازش نمود و در دیکر بخت
 و غیبت دوری نهاد و بصیت شمت و کثرت آن هر هر خلافت از او ان کوان و در کثرت از غایت عرض با مآذ و عذوبات اعز و کمال استقامت
 بتقویت شریعت حضرت نبوی جانور و بخت
 محمد کوموی را بمن مخدم شریف شرف کرد و خطبه زمین العتاب بخشید و بالجناب بنام کی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 کامیاب بر نوبت از دست آمد و نظم با بیا بیا نام ادا و اسکره بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 گرفت مشتری که بخت
 خراج و انعطاف و وجوبات ولایت خراسان نهاد و بخت

چنانچه حکمت بجانب مشرق مستطیع گردانید و از آنجا در مدی که چند اطمینان داد و اسمی نمودند فایده داد و آن شاه داده حالات نهاد روی
 بعد از احوالی نهاد و بعضی از خانان و داد و انقضای حضرت شاه را بدو آورده و دشواری نگذرد و بیت العفرت که بر سر او افکانت پس از سلطان ابو سعید
 بموجب فرمان واجب الاذعان و از خدمت کلام و اطعام کجای آورد و ندو و چندین سال نگذشت که متعالی سلطان سعید را پسری غایت فرمود و چون
 آن بود و حاجت محمود از رقیه سلطان یکم بن میرزا علاء الدود و در وجود آمد میرزا شاه مخ موسوم شد و در بین سال بموجب فرمان خود و متعالی
 علی فارسی متوجه خیر طایفه عاگشت و بعد از وصول بواسطی اعزاز و توجیه و یاد که از قبل میرزا با حسن بهر تحسین آن بود بعد از اعانت و انقیاد پیش آمد و بیک
 طی فارسی حسب لکم برج و باره همدان را در پیشین تهر و در آن ساخت و در آن آخرین سال میرزا شاه محمود بن میرزا بابر که بعد از فراوان سپاه میرزا جانشین
 بولایت سیستان نهاد و در دهم بزرگسبب ان سبب علیل بند و که عاقل کامل امیر بایروی بود و شربت شهادت پدید و بعد از آن میرزا محمود
 پیروزم که در سلطنت او غم صده و بار بی نظیر بود و شمشیر که در کفایت در میان فتح محکمت جرجان و سلوک امیر علیل بند و
 در او ای خصمیان فریق غنیمتین حکایت از غنیمت صفحات آینه مانده خورشید تابنده و طالع خجسته که در اوایل شش فرجی رسیده
 پادشاه فخر لودا و از الفارسی سلطان حسین میرزا که در آن او ان بولایت جرجان استیلا یافته و دنا و دو سپه و رهاخت کردند و آنرا بنده و آینه
 خلا بر سر خسته و از مذهب و تاج کجای آوردند و سلطان سعید چون خبر شنید در روز چهارشنبه چهارم جمادی الاولی متوجه جرجان و ابو الفارسی سلطان
 میرزا محکمت معالفا و متعالی ندیده است و از باز ماندگشت و درایت غریب بصوب اوراق را فرا داشت و سلطان سعید روزی چند و در نظر جرجان
 بعینش کار می گذرانیده و ابلت آن محکمت را بود و در اندیشه خویش سلطان محمود میرزا غایت کرده و روی بهر سرور و تکریم آورد و در وقت
 سوگند با جویان امیر علیل بند و که در سردار جلالت متعارف بود و از اوایل جرجانی میرزا ابو القاسم بابر تا آن غایت در ولایت سیستان حکومت
 می نمود و بابر در خدمت که از سلطان سعید داشت خیال استغفار کرده با سپاه و میرزا و علم غریب بصوب همراه را فرا داشت و در ۱۲ ماه مبارک رمضان
 بظاهر رسید و با هر محاصره و محاربه پرداخت میرزا غلام الدین را محمد بر لاس که از قبل سلطان سعید در شهر کاک بود و سبب نظیر سردار و غایتان تساهل
 و قضایه و اکابر برج و باره میرزا معصومه گردانیدند و در باب دفع و منع سیستانیان کمال احادیات و پیوسته انظوم رسانیدند و امیر علیل سرور
 از صاحب نار و کجای ربه و یک استغفار می نمود و از درون و بیرون تیر و سنگ مانند طار را مطار و دجید دم و بزرگ کار با طعنه و صا به دو چون
 کجوی بر سر داشت و در آن اوقات متوالا حشمت و فطرت کفایت که فدی گشت و کاخ را بر تیری سبب بجانب حاکم انداخت و بعد از آن
 اسباب امیر علیل و حاضران مجلس و در انقائت مغفیل ساخت و قطعه ایست که قطعه باران پیام بارسایند با علیل که نیکو اگر از سر بر با حق بود و بر سر
 روزه در و سر و او دیده عید می بیا که وقت حق تا حق بود و الفقه صبح روز جمعه انجمت ماه مذکور امیر علیل با سپاه موفور روی جلالت
 بتجهیزه آورد و در مردم او کمال سعی و کوشش بقدم رسانیده از خندق کفایت و چندین در و برج و باره و محفل کشنده و نزدیک بان رسید که بر سر
 استقامت پاینده و هر دو بان بعد از اذاعه از جمیع هیات اجتماعی از در و از شهر بیرون ریختند و متوجه سیستان شده و خون بسیاری را در محفلان را
 با خاک راه بر افکندند و از راه در داشتند و نقاره شاییده تا نو فتنه که میرزا سلطان ابو سعید رسیدند بابران اقامت ثبات و قرار لشکران سیستان
 متزلزل شده امیر علیل با اتباع از مقام گرفتن برادر که گشت و عثمان بصوب فرار گردانید و از راه ملک تیر و گشت و سلطان سعید در وقت حربه
 انداخته و خبر جرات امیر علیل را بشنود و بهر عزت برجی تا متعلق مسافت نمود تا پس از گریز سیستانیان در او و فرا ماه مبارک رمضان مستقر و محال
 رسید و در باره همی که در وضع اعدا شد و اطمینان کجای آورد و در اوصاف الطاف بقدم رسانید که فوجی ربا با حضرت و سگانه استیصال
 بنال اقبال امیر علیل را از ساخت و فرمود و او را اسیر و ذلیل گردانید و باز گردانید امیر علیل از تیر و لشکر کفر از خبر یافته مضطرب گشت و آنرا
 و نیک را صفحت احاطه لاج شده و قطعه عود و بیت سلطان عالی منزلت و در کوشش و روی بنابرستان خلافت نشان داده و در روی
 بامیر که در یکدک متوجه دفع شتر شده بود و در جارجان و امیر که کم دا و بنابر سبب محلی که با امیر علیل داشت و در طرفی رفی و دادا با هی سلوک نمود
 او را بمحاربه ببار که جهان نهاده و سلطان سعید در محفل خویش بجای بر پیش کشید و امیر علیل روی بنابر ناک نشان و اقبال نشان بوده

*

در سلطنت خداداد مستقیم که در آنجا بود مجرب فرمان واجب الاذعان ابالبخت سنان بر شاه که یکی که از جمله ملک زادگان آن دیار بود و معتقد داشت و محتاج ملک
موردی بود و شایسته امور دولت و اعتبارات است شایسته پذیرفت ذکر بعضی دیگر آنکه قایم بلا و عباد و تقبل رسیدن امیر خلیل در
بلکه استر با و داد او را پس نه شصت و شصت پنج میرزا علاء الدوله که بعد از فرار از سر که سلطان ابوسعید در اطراف کوه و بیابان میسر با آن گشت
کینا جویای میفرمود و دهان ملک پوتون سیمداری در گشت و شب جمعه ۳۱ ماه صفر نفس او را برده آورد و در مدینه محمد علیا که بر شاه و اخا ملک که سید
و حبیبیه آن بادشاه مرحوم در قریه سلطان یکم که مرحوم محمد سلطان ابوسعید بود و بلوارم عز او اعلام مساکن و فخر قیام نمود و معارف آن حال از جانب او
التهر خرسید که میرزا محمد جی کی میرزا علی لطیف بر معاشرت امیر نو سید که از جمله تربیت یافتگان سلطان ابوسعید بود و درایت مخالفت فراتر داشت
عادت و تاراج در اطراف آن ولایات انداخته تا چون سلطان بجای گشت نشانی در ششم جادی الای بحاجت ماوراءالنهر و انشت میرزا محمد جی که
شیدن توجه لوی کوکشی سلوک طریق فرار اختیار کرد و بهیچا به شاه رخیه رفیق گشت و سلطان ابوسعید بهمان نصرت و تائید انجمن که گشت
به اراستة مقصد شایسته و چند روز پیش فراموشی که از اینده از آنجا همان غایت بصوب شاه رخیه یافت بعد از وصول ابوالمصطفی استوار ملازم
میکب نصرت شارباف و فرزند خان کسب بکراستغال نمود و مدتی از وقت رسیدن ملحق با یکجا پدید آمدن سخن بر تیر انداختن و کاد و کشن سخن شوال بود
و چون نزد ملک بان رسید که صورت فتح و نصرت بطریق ارام بادشاه و مظهر لواء جلوه که شود از اطراف خراسان با یکی که در سمرقند که سلطان ابوسعید
خط مجرب جان توخو که از جمیع تخریر خراسان توجه فرمود و سلطان ابوسعید استماع و تخریر غایت مشارکت و امیر سید ابراهیم و امیر سید مراد و امیر محمد
حدود آن ملک را روان فرمود و امر را بر سر برقی و باد آنرا بگویند که شصت و شصت خراسان در آنجا بستاند و پور و سبزه در آنجا شایسته و در آن ولایات گشت
غایت میرزا سلطان حسین خیرا فخرین غایت کجاست و اراستة مقصد همراه تا مقصد و مرحوم ملک و کات را بهر در آورده و اسباب قلع و ارامی را کل گشت
ساخته میرزا سلطان حسین محتاج و در اطراف آن بلده زول نموده از میان علم حاکم است و مقامات ارتفاع یافت و نار و قلع و ارامی را کل گشت
درون مردم بیرون و در آن وقت و چون میرزا سلطان ابوسعید خیرا فخرین همراه سینه با میرزا محمد جی که صلح گونه در بیستم سبزه و انجمن که شصت و شصت
ممنوعه و غایب عن بکران با یکسینه و میرزا سلطان حسین خیرا فخرین استماع نموده از آنجا فخره و رعاسته و نامرسل سوکی با استقبال آن را پذیرا
سود و اتصال قیام تمام راه سمرقند غایت سربازان بود و میرزا سلطان ابوسعید از غایت بکران شایسته میرزا سلطان حسین تا حاضر خانه پیش
آمد و از آن منزل فرشی که نامده دل و انعمان نامیک بود و باران فراوان مبارک و یغان بکران بصوب اوراق گردانید و سلطان ابوسعید کل فاش
استر با و امیر مقدم سمرقند غایت فواک کجاست ارام ساخته چند روز پیش شایسته اوقات تصرف داشت و در آن ولایات میرزا سلطان ابوسعید که کجاست
احال سینه خیریش که شایسته سلطان ابوسعید بود و در سمرقند کجاست سنان بن سخن است که اگر چه امیر خلیل زن حکومت سیستان و او در
و ابجهاد که عالم آباد آورده ملازم سیمو دیو سینه در خیال اشغال و در کازیکند رانید و بهیض انال قبل سلطان احداث مال با با خود
گردانیده است و در وقت آن که یکسینه چند نوبت بصورت از حرکات و سکنات با مفع و جی ملو بود و سلطان ابوسعید با خطا نگهشاید از آن ناخوش
بکاد و مقصد و فاق آید در پیش فرمود و بهیضی موجب غریبه صلاحت امیر خلیل گشت در آن شب که که شنبه بود که با یون از غایت میرزا سلطان حسین
شایسته همد که در کانون خیرین در ظهور رسانده تا بر آن نزد سلطان ابوسعید در مصلحه نمود که کسان سبک است که شامی غرضی از غایت باقی نصرت فرما
آنحضرت نور غایت برانده آن خدا را طایع یافت و فرمود که خلیل یکت دستور ندی باشد که سلطان حسین در شش مخالفان را طایع نماید و تقصیر برین
اسباب سلطان ابوسعید در دستر با و از اطراف آن را با خود و قلی امیر خلیل با مکر گردانید و ایشان را و بهیچا که کجاست با یکی خانه با یون برده و بهیچا
تقبل آورد و بهیچا در سمرقند و از غایت بهر در و از آنجا سلطان ابوسعید نوبت دیگر ابالت و ولایت بکران میرزا سلطان ابوسعید و غرض
نمود و درایت نصرت آیت بصوب خراسان رجعت فرمود و در ۲۰ ریح الاخری ششم ماه صفر امیر محمد تمام بود و غایت فراری سپهر که در مدینه
و بعد از آن نام سلطان آفتاب عثمان پیش حال افراق نام اتمام فرمود و بهیضی موجب کجاست که در خراسان که در مدینه و در مدینه و کجاست با یکی خانه با یون
ندشکرونا برادر از ارباب با هیچا و کجاست در دیار خراسان رسانیده و میرزا غایت پادشاه با شایسته انال را در امال افاضل و افاضل کجاست

*

جناب فواید کتاب را دست و پا بسته در دیکت آب جوشان انداخته تا شعله جانش افکند و پند و فرمان بران در پای عصا زینت آید این موجب فرمان
واجب الایمان قیام نموده و پادشاه عدالت پناه بر ثغرات محاب غایت را ماضی میگرد و عایا و هزار خان را نصیحت داده حکم فرمود که من
بمسجد هیچ آفریده و نه لشکر و نه امیر و نه رزمی و نه هزاره و بلوکات و ولایات طلبیده و نشاند و درین باب ششانی بر سنگ نقش کرده انشک را
در مسجد جامع حیره مضمون ساخته و بعد از آن او را خواجہ قطب الدین طائوس سمنانی و خواجہ جمعیل کرک و وزیر شد خواجہ قطب محمد را بواسطه تقصیر
بسیار از این منصب محروم گشت کوئیند چون خواجہ جمعیل الدین محمد صاحب دیوان خبر جوشانیدن خواجہ میرزا الدین و عزل خواجہ قطب سمنانی را سیاست سلطان
رسیده از بهوش فست مولا حسن شاه شاه سردار این باب این بیت گفت غیب چون قطب را گرفته و میرزا الدین را بکشت خواجہ جمعیل الدین محمد وزیر
غنی میگردد کشار و در میان این منصب سلطان سعید کرک و دیگر ولایت ترکستان و دیگر بعضی از خود اشد نشان و قیام
دوران چون میرزا سلطان بوسعید اندویش نماند آن بازگشته روزی چند در بلده فاعره هرات بعبادت و اقبال بگذرانید صاحب
امور از پنجپایان از او را اندر بدرگاه عالمنا آید عرض کرد که میرزا محمد جوکی بدستور پیشتر در میدان محافت جولان نمایند بنابران رای جهان
کشای حق تعالی اقبال شاه داده و در هیچ نظر تحت گردانیده و محامی الایمان از او را سلطنت هرات بعبوب ماوراءالنهر نصبت نموده چون
قبته الاعلام بخاطر فرزند مولکب عالی آرایش یافت روزی چند اتفاق توقف اشا و در بابات قطب سلب در نیم شب از بهوش فست نموده و چون
وصولی بمیرزا فنداخته و از او بپادشاه رفیقتر برج و بار و آن حق در نظر او رعایت میکرد و بنابر آن جمعی از افراد و لشکر را با بنشین گویا
ساخته بمیرزا معا و دست فرمود و در آن اوقات که آن پادشاه مجسمه صفات و ماوراءالنهر شریف داشت و در بلبلان خراسان حضور صا و از
هزاره و بلوکات علت طاعون شایع گشت و دلا و با طوائف انام را در اضطراب انداخته غمی گزیر مغموره ناک برکن ساخت و در او ابل سته
بسج و سبب و تا ما سلطان سعید نوبت دیگر از بهوش فست بپادشاه میرزا سعید و معا بر حضرت شاعران فاعره و محاریر کرد و فرستاد
فتح میسر شد بعد از آن کار با ایضا را بمیرزا بجمعه و ذخیره ایشان با تمام رسید میرزا محمد جوکی فاضلان از خود اجراء صرا الدین سعید اندک
فرستاد که دم در میان محلها بنامه و از او را از سلطان سعید استانها در خواست نمایند و خواجہ طائوس شاه را در مبدل داشته بود وی
سلطان سعید شریف برود و جهت موطان آنقله باطلین و میرزا سلطان بوسعید شفاعت آنجناب بر بهیم قبول آید داد حضرت خواجہ بشا
رحیم رفت و در رجوع بمحرم سمنان و سبب و تا ما از بهوش فست جوکی از بهوش سلطان سعید رسانید و آنحضرت درباره شاه داده آنها را لطفت
و رحمت فرمود و یکجا سمرقند با گشت و از آنجا توبه تشریر برد و است و اقبال شده و سبب و تا ما بر سبب آتی در عین کامرانی و با سعید
اجل فرمود و آنجا میرزا محمد جوکی را در قلعه اختیار آید و محسوس کرد و شاه را در آنحضرا و در کاسیکه زانید تا وقتی که وی ملک بختی آورد و چون
مدت این پور ستمش زیاد بر کسب الایمان بود و در آن او ان که سلطان سعید سعادت معا و دست فرمود و بنی بایون توجیه حق سعادت دیوان
گشت و صاحب اعلام خواجہ قطب الدین طائوس و خواجہ جمعیل و خواجہ بیعت الله و مولا میرزا فاعری که مکمل کرده بودند عرض فرمود سلطان سعید
مقامات و در اعلام را بنسبید و در مقام عزل برورق عالی خواجہ طائوس گنبد و خواجہ جمعیل معبد گشت چون نوبت پیشتر هم خواجہ بیعت الله رسید
نسبت بخواجه جمعیل الدین محمد رحیم تشریر عرض کرد و ایند و آنجناب عرض داشت کرد که من از عایا و از شرف و اعیان خراسان بر ستم دستا نیازی
گرفته اما آنا را موافق فاضل سلطان ناصر الدین بدارم سلطان سعید فرمود که میرزا بر کس شایسته توجیه شوم و نور از منصب وزارت عزل
گردانیدم زیرا که کبابی و در انصاف پس گرفتار میکرد و بسبب که عهد متبها که از خود داده و یافته آنچه بهم که مرز می تو سنام خواجہ چون این چنین
نا خود و انکشی می از انکشت پرور کرده پس برود و گوشه تخت ننهد و با گشت و بجای خود بایستد و ظاهر امر که هیچ و نیری باین سنوالت معز
گنبد است و در شرف و سبب و تا ما فاعری بایون سلطان سعید خپان اقتضا فرمود که در بلده فرود شایانید و تو اچیان موجب فرمان ما را بر
و لشکر بان رسانیده و رایات نصرت نشان در او افراخه و بپای الاخری بکایت معبد نصبت کرد و شاه را و آنجا میرزا سلطان محمد در کسب
هزاره عالم گشته و بنی ثقیات سلطنت آورد و سلطان سعید در روز جمعه پنج ده توقف نموده و در او ابل محامی الایمان در صحن عثمانیه

مقابل

درم سر

[illegible]

حضرت صاحبقران امیرمیرزا کورگان چون بمکه القلب در مقام بود و در می ثابت قدم خواهد بود و کجایان بنده که تا بن حق در حق محض است سلاطین
مستعد و دیگر از فساد خلاف رعاشیه را میگرداند و سلطان سعید در کاپوشان طایان را طوی داده رعایت و عنایت فرمود و هجده امیر حسن بیگ و
نزد دوزی و کلاه نوزدی و کمر کشیده و صحن اسال نمود و فرمود که باید که امیر حسن بیگ با سید و در از طرف رعایت نماید که عساکر منصوره از رعایت
مسئودانه تا یکسایه و او فساد و ابله فساد و اندفاع باید و همچنین طایان را میرزا حسن علی با محض و بیبرکات بسیار و فرمود و جو امیرش را باستان آسمان
منقذ را و کلاه بندگی در سر گذاشتی که نمودند و از زبان آن شاه را و در عرض داشتند که مملکت عراق را از برایمان و فارس و تواج آن که بخواهد
در مکتب تصرف بنده است و بنده آنچه در مکتب تصرف دارد و مکتب هم آن را پادشاه محض فرقی میداند و عازان تو نیم و هر چه داریم امید که نظر
عنایت امان و ان بیگانه است و این بدین اندیشه است و عالی محبت بر دفع مخالفان که بشیر خند بدو را امید کرده اند و نگارنده سلطان سعید
ایطیان را و از غیر محض و محض و احسان کرد و اینده حضرت فرمود و فرمود که لوی های همکشی تو تو را با بجان است بعد از وصول به محض
دولت باشد به عقیم خود و در سید و بعد از آن نام ملک بجا و آن لکاپوشان را حرکت آمد و بعد از قطع معاذ و سلاطین مکتب ری حکم حضرت
اشرکت و از آنجا امیر میرزا با باغی از امیر نظامی پیش روان شدند و فغان و بیزیر زدند و معارضه آنجا امیرزاده سیغلی در آن کرد
و حکم بنده علی العبد ذکر و بران شدن امیرزاده سیغلی در موضع مرند و رسیدن او بکار است سلطان عالی
هیچکدام سعادت مند در آن و آن که مملکت ری ضرب خیام حسا که سلطان سعید بود و امیرزاده حبیبی و لمریزا جانشه و در منزل مرند
اعانت داشت و خیال مقابله و معاهده با امیر حسن بیگ بر لوح خاطر میگذشت و چون خبر حرب وصول و بمن بوی رسید امیرزاده علی امیرزاده نیم
و همچنین دیگر امیرزاده درگاه را برستم و برای اسال فرمود و انجاعت و اوجی حق جهان شاهی را ناو و صورت خود و کلازمت امیر حسن بیگ رفتند و در
و فانی امرا و رسیدن سپاه سلطان سعید به تبریز در دوی امیرزاده حبیبی شوق یافت و نوعی هم را ندید که صیقل ایشان را تیرید و نیزه بعضی لشکریان
بارد و می امیر حسن بیگ پوسته و سپاهی از ایشان پناه به درگاه سلطان سعید بردند و لاجرم و از غیر خود را بجان بیشتر بیشتر و امیر حضرت
همکشی و در می سلطان سعید شافت معارضه و لوی ملک بجا و آن را بد عرض داشت امیرزاده و سایر امرا که به تبریز رفته بودند و در معارضه
انگار امیر حسن بیگ را بقا طاعت عیبیده و بنام این بنده گان نشان نوشته که در اجنبی باید که از تبریز بیرون روند که من آن ملده را به پسر خود خود
لوحه داده ام لاجرم انباشت که رایت حضرت آیت علی سرخ الحالی بر تو التفات برین دارا ندان و صورت به و در آینه مقصود و هر
کشیه انا امیر حسن بیگ چون شنید که سلطان سعید سلطان سعید بنده محض زول میاون کرد و اینده انباشت فرخی تبریز کوچ کرده بقایع رفت و سلطان
سعید به بلوان یوسف شیرازی را بدو و کلمی تبریز سال داشته از سلطان بنده شافت و در این موضع امیرزاده حبیبی و ولد او سلطان و برادرش
امیرزاده یوسف کحل جمعی کثیر از امرا و از که با قرب بخانه و نیز از انرا شک برادر دوی میاون رسیدند و سلطان سعید و لا امیرزاده جانشه را شرف
قبیل ان با فاضل سرافراز ساخته نوازش نمود و مواهید دلپسند مسخره و امیدوار گردایند و درین اثنا امیر حسن بیگ را در زاده خود یوسف
بیگ را بر کم سالت با سیر بر اعلی فرستاد و سلطان سعید محلی در فایب عظمت و محاببت را راسته امرا عظام با یون نام یوسف بیگ
پیش بردند و او بموجب فرمود بهست و بهت جان خود زده تا بشرف و سلوک استیفا یافت و یوسف بیگ بوسله امرا از زبان محم و در
داشت که قرب حد سالت که باا با سالت بخاندان حضرت صاحبقران امیرمیرزا کورگان مهربان و لطفی سلوک داشته اند و علاوین
مخلص خیران و طریق رعایت نمود و ولایات فارس و عراق را از مخالفان انتراع کردم و بکجا شکان آن آسان که از تمام امید انکه درین دنیا
مرا چندان مملکت هدیه که نشان سپایان رسد و در اندازد بهر خواسته مراجعت بداید که بکمر مسیر کرد و او ایضا امیر حسن بیگ را بکجا
عرض داشتی منی و بمن نشان اسال داشته بود و در آن موقعین این مینیت را مندیج گردانیده که مکتب کرت بواجست که محضی کسل سپایان
کلاه دار سرشته ناکند دارد الفقه چون سلطان سعید بیگ را شنید جو اید و که ملک بجا و آن را تمام امید انکه درین دنیا
و منوال بکبر صفت باشد به عقیم خود و انیم رسانیده بهر خبر خود میرزا محمود و حاجه لاق را مصوب یوسف بیگ فرستاد و چون میرزا محمود و بارود

[illegible]

معتمد و لهجاتی الدین مردوالتون اخوان ارغند بالمشکر سرکار کسب و شاه زاده را که زینب خانم بکره و حاجی کزاند و بالاخره
حضرت سلطنت پناهی پیرالدین و الخا و قهجه بار میرزا و لد میرزا علی محمد بیاد در خان بن سلطان ابوسعید میرزا سلطان ابوسعید پنهان و خیال و تاسید کسان
کا بل شافت و آنحضرت ابوسعید از میرزا معتمد که فرستاده او را بعد از شرافت و ولایات سلطان محمود و غوغوی تفت بیت ملک محمود و غوغوی موی شد
از دلش جو شرب موی و تافتیت که تاج بختی بود و او را و مبارک رمضان منسبت و خوشترین و تسمیه رسیده آنحضرت معدلت امین در آن مکتب برسد و
و استخفال ممکن در روز غایت خیر اندیشی نسبت بخدمت در کار سلاطین پناهی شای لو از م اصلاح و دو و دو کبابی کبابی می آمد و چنانچه میرزا احمد الدین کبیر
و سلطان ناصر میرزا که پیوسته برادر کاهن بودند میرزا سلطان محمد و میرزا شاه رخ در روز درانی حضرت سلطان بیست هزاران کمر
حسن بیک که شرافت و تافتیت در حدی و بعضی از شرافت از دیگران مجوس بود و ده هفت بخت یافتند تا بدعا و برایشان در کار و اوقات میگذرانیدند و در
مشور شریف و متعین و ثغافه میرزا شاه رخ حازم در سلطنت برانگشته چون بولایت ساری رسید بخواهست حضرت باری تعالی کردید و سلطان
حسین میرزا با بقا و کس فرستاد و تفتیت او را بهر آنکه در بکین سلاطین بدر شرف عید کوه پشته و آقا برزدند و بطریق سنت بخت بکسیر و میرزا
سلطان محمد بعد از شرافت برادر بخدمت میبود تا وقتی که از عالم انتقال فرمود میرزا ابابکر اشجع اولاد و سلطان ابوسعید بود و در زمان آیت
پدر در مملکت بدشان با در خان بی خانم محمود و بعد از شرافت آنحضرت بخت نسبت از میرزا سلطان حسین بطریق مخاصمت سلوک داشت و
بالاخره لوی با تافتیت بر او شرافت چندگاه و او را نیز و کفر نیکو رسانید و او را و آخر حبس و تفتیت و تفتیت و تفتیت و دست سیاه
بسیار و جانشین و روز و بعضی از بخت و دهن و قایع بام و دولت سلطان حسین میرزا فرمود مکتب بلاغت آنحضرت بخت میرزا سلطان
در زمان با است پدر و ولایت کسیر و قهجه بار قدم برسد مکتب نهاد و میرزا محمد الدین احمد بر لاس که صاحب اختیار آن مملکت بود و در
شاه زاده که کشته بود با بگویند و خلاص برکت و در آن که میرزا سلطان ابوسعید بولایت آذربایجان و در آنجا که میماند و نفاذ یافت که میرزا
مستحق کردن کرد و شاه زاده بدست بخت فرموده در شاه راه جزو قهجه بایل پدر شریف و آیتی سر و کشید و عثمان بگوید که میرزا زکریا زاده
و در کینه با است میرزا یوسف ترخان بی شرفی بعضی از افعال میرزا سلطان مراد را با و عدالت و تافتیت و در او را جرم شاه زاده بهر آنکه رفته
بروزی چند در عادت میرزا سلطنته الخا و قهجه سلطان حسین میرزا قیام نمود بعد از آن سلطان عالی شاه را با و در آن شهر و در آن فرستاد و میرزا
سلطان مراد از اخوان بی شرفی فهم کرد و بار دیگر و بی کسان کرد و میرزا سلطان حسین شاه زاده و در سفر شریف و تافتیت و فرستاد
تاج و کبر خیزی از مردم بر زمین میرزا سلطان خلیل در وقتی که سلطان ابوسعید عرفت آذربایجان فرمود در بکره و تافتیت و میرزا محمد
و چون آن بکره و در خیر خیزد و شاه کوه که میرزا سلطان حسین بداد و او را بهر قهجه فرستاد و شاه زاده در آن ولایت فرود کرد و بر دست کجای را با سلطان
احمد میرزا بقتل رسید میرزا سلطان و لید موجب فرود آمد در میان امر و ادلات اوقات میگذرانید و بعد از او قهجه سلطان ابوسعید بخت
زنا شربت ما و شکوه و بخت پشید میرزا سلطان عمر در زمان شرافت پدر و ولایت بخت فرمود و چون چندگاه و در آن بخت و در آن
میرزا سلطان احمد در کات و مسکات برادر آنحضرت تفرس نموده با جزا شریف کفر و شاه زاده میرزا ابابکر بگوید در مکتب که میرزا ابابکر
در نوای مرد و دست برد سپاه با و شاه عالیها سلطان حسین میرزا بخت یافت میرزا سلطان عمر که و لسا و او چو در داشت و دوران ولایت
کجای را با او را که فرستاده و سلطان حسین میرزا شاه زاده را بخت در قهجه غنیا الدین مجوس کرد و در رجب شریف بخت بخت و تافتیت و تافتیت
تاج و کبر خیزی از دنیایه ذکر بعضی از عالم سادات و مشایخ و علما که معا صر بودند با سلطان ابوسعید حضرت آنحضرت
دندان فرزند نشان میرزا سلطان ابوسعید که با بسیاری ازین طایفه عالیشان در ولایت ماوراءالنهر خراسان و تفتیت و تافتیت و خلاص
و دین قادی و دیات بر پیر کار می فرستاده و ذکر مجموع ایشان و حسب طوالت لاجرم بر بیان بخت آنحضرت از میرزا پیر خاوند که خواجده و
من الله افانته و التوفیق مولانا فتح القدر ستریزی در صنوف علوم محسن و متفوق ما بود و تافتیت و در ولایت سلطان ابوسعید بولایت
مختص صدالت قیام می نمود و با و استخفال از پیشانی کبابی برانهم درسی و قهجه و میرزا خست و طالع بعلما زانرا تاج طبع نفاذ و شرف محفوظ و بهر دور

میکاشت و در وقتی که میرزا ابوالفتح با او اتفاق می نمود بر سر مراد و حاجت ها گفتندی عمارت فرمود و یکی از خلفا و شیخ را بر او امان نامه نوشت که اجابت
اگر چه محلا واقف شهر عمارت کرد و خدا شایسته بود که این عمارت کرد و در روزی که خدمت صدقاتی که میرزا بر امان نامه نوشت برده صیانت می کرد
چشم پادشاه بر آن نوشته افتاد و با مولا نامطایر بسیار فرمود و در آن اوان که سلطان بن سعید بولایت عراق و آند با بکمان در آمد مولا نامطایر را حجت
تبلیغ رسالت نزد حاکم میرزا که دم از مخالفه تیر و در سال داشت و در آن زمان که جمعی از پادشاه و کمان داران که در نزد میرزا حجت بکایت بردند و پادشاه بنا
بر شفاعت مولا ناصر الدین محمد حبیب خان مولوی را بخشید و او را مقید نگذاشت تا زمانی که خاطر از میرزا سلطان بن سعید فایز گردانید
آنکه شرف اجازت از برای فرمود و مولا نامطایر به آند با معرب حضرت سلطان بن سعید و سایر ارکان دولت حضور سلطان
حسین میرزا آقا رضا حجت کرد و در او اخراجات حیات صحیح بود سلطان میرزا که خواهر از او خبر و حضور بود و یک کجک میرزا اشتهار داشت کجک
رفت و میرزا که در آن حج اسلام فایز شده و در وقت مراجعت کجک از حضرت حضرت ایزدی پوست مولا ناصر الدین محمد حبیب خان فایز شد
خوش نویسان مقتدین و سایرین بودند و در زمان سلطان بن سعید که تی مدید صاحب دیوان نشا بود و نوشتن بنام شیخ طایفه عقیقه محمود و بعد از او
فرابع حضور تربیت میرزا حجت بکایت شده تا آخر حیات در ملازمت سلاطین آن قویون که باین منصب شغال داشت و بموارد رایت نیابت و کرامت
می افروخت مولا ناصر الدین شیخ حسین اشتهار آن فخر علیا عظیم المقدار کمال علم و دانش در افکار و مصداق بر تیر است که احتیاج به شرح و
بیان ندارد و اعتبار آن استظهار و اعتبار و دار و در زمان سلطان بن سعید باشد بود که علم و در آن بین آن کجا فایز کمال شمار و در آن ایام
مختصه فارغ شده و بکام منصب حاسب و منع و زجر صاحب حق و مجرمین حیث الاستقلال لغنی با پنجاب داشت و در تئیت آن امر بر وجهی آثار
اقتدار ظاهر بر ساخته بود که هیچکس از اعیان روزگار با این کتاب شراب در خواشی نمیگذاشت و سلطان بن سعید در سایر امور شریع و عیسویه با مولا
کمال الدین شیخ حسین بنموت می نمود و در آن احوال از سخن و صواب دید آن حد و ابل کمال کجا و نیز فرمود و جناب مولوی حبیب خان و واجب الاطاعت
و ایام الاوقات بکثرت در کشف حالات صنایع و مخترعات میگذاشت و امیر مولا و دار است سلطه بر کجا و در کتب و معانیات جماعات و حواله
از اجرام مطلق العنان میگذشت که مقرر کرده بود که دام که بر دوات بر تیرت پنجاب بر میگذشت از برای آن کسی ندان و این قاعده تا آخر
ایام حیات سلطان بن سعید تکرار یافت و ایضا مولا نامطایر شیخ حسین در زمان دولت ابوالفتح بنی سلطان بن حسین میرزا چند کجا حجت بود و میرزا که یک
جده تیرت برین پنجاب می شافت با بدست و پیشتر اختیار و اعتبار و ثناء داشت در شهر مشهد و ثناء رایت غریب بصورت علم حضرت ابوالفتح
خواجیه ناصر الدین علیقلیدار قدس از برای شایسته تر گشتن و او کار برادر الهربزیه جاده و حلال و افزونی بیایع و اموال مستأثر و خوشی بود و
جوانی از مولا ناصر الدین بنموت و مولا ناصر الدین خان موش ارشاد یافته بسلوک شغولی نمود با نذک زمان بی پروا و غیبت الهی باطن فرخنده
میان فتنه را با شغوفانسانهای روشن ساخته خراج و ولایت را فرخت و هدایت کرشمه گران و ایوهوایت پر از خسته خرمین سبب را باب
بجست از بشته کواصع شریعت بپوشت عینه کعبه مرتبه اشش ملازمت لکان مسالکت دین پروری گشت و آستان کرامت آستان شایسته باج
مناسج سرور شد سلطان بن سعید و خواصین با قدر فرمان از بدایت بلاد ترکستان تا نهایت مصداق عریان و آند با بکمان بسبب بد پنجاب را درت
و اخلاص تمام داشتند و بهر چنانکه از وی می شود ندانند و گنگون در یک گوش بوش ساخته خلاف رای صوابا پیش را محال بپیدا افشانه بختخص
سلطان بن سعید سبب ز سلطان بن سعید که در تئیت مورد بکایت و تیرت بپوشته حضرت خواجیه شریعت می کرد و از اجابت نیابت
کای پیاده برایش رفت و در کمال ارادت بکایت می آورد و او را داج و آنحضرت نیز تیرت بکایت بدیدر زکوار خود نموده از اجاره و متابعت
حضرت خواجیه کجا و از جایز نمیداشتند و بپوشته تیم مایه بر حکم شان و تقوی مکاشف می کجا شتند کجایت شریعت و بر آند و خواهه ثناء مذکور
که نوی شریعت میرزا و سلطان بن سعید میرزا با یکدیگر اتفاق نمود و شکو بر تیرت میگذشت و سلطان بن سعید میرزا اشتهار برین رفتنه مقابله و تقابل و دارا
پیش نهاد بکایت ساخت و در روزی که بر دوسپاه در برابر یکدیگر صف مقابل ایستادند با کجا خبر رسید که خواجیه ناصر الدین عبداللّه بیدان
صحر کشته شریعت می آوردند و آن سده پادشاه جبهه حرمات آنحضرت همان کشیده داشته و سبب استمال آلات قتال بر تیرت با معلوم نمود که سبب

خواص

نصفه

سایه

ایسا که با بخت و ساز اندر دایان برآید بدست ختی کردید عاقان عالی که بدیدن بکین و ظفر امیده وار کشته عیان بکران بصوب شهر لطف داد ولی
 و دفعه دوم در آمدن امیر حسن امیده ساز شد بی همت و کاروانی برسد به جانی بناد و شیت برین مقدم شاه جوا بخت برکت برکت است از آن
 روز و دیگر جمعی از اهل افغان نیز به شهر شل محمد بیک شریانی و شیخ دولون خان عراقی و از اراذل و اهل باطنی با هم اتفاق نموده دوستی کرد عاقان منصور چند جا فوژر
 از شهر پروان رفت و دیگر پیشه در اندام تمام کشید و بدو لای شیخ جواد و شریعی و دیگر اهل عاقان علی کمان را در سر دیوان شربت نهاد
 جشن میداد و علمای و عقیان را بر فراخته بود اوری میرزا سحر در وادار را مصبوط ساخته و در مقام محکم برج و باره شده صدای عقیان را
 طاق و فرقه خام آسمان انداختند و لی براده جانغی بکلی که داشت از شهر بکین و خود را بکارست عاقان منصور ساینده و بچه بود و
 داشت بجان لطف آن نمیده تاج و سر بر میاندو شیه جاکو که در اری و دفعه شریطام بر عیال و روح عیال نماید توجه دفعه عاقان کشته بخت
 نفرانها در آن برج که بطرف کاجیکانست برآمد و مردی را که در آن طرف تحصیل بودند بر جمعیان دیده و در منزل ساخت نابار و در شهر قرار
 قند و کاشوب ارتفاع یافته و خام و مو که بکین لغت عاقان آفتاب احتشام بر میان بسته جمعی از اراذل را که با بخت افتاب کس در پایا
 آن برج ایستاده بودند چون هجوم مرویان را داشتند خاک موفای بر فرق دولت خود بخیر روی بصوب فرار کردند و لاجرم هر دوی که خسرو
 و اثبت و بسیار اهل ای فرج نصف التامیل سقوط نمود و عاقان منصور آن برج پایا آمد و بطرف بند سلطان توجه فرمود و بعد از وصول
 منزل حسن بر کس مردم را بر ایمنی آن بکازت مبارک نموده قرب و دیت سوار داشت و جمعی کشته و مقتول احوال بر سر بخت و خوش
 سیده جمعی کشته از اراذل و لشکران را با عقیب موکب بجایون ارسال داشت و میان مرو و تخان میران قتال اشغال یافته بخت عاقان منصور بخت
 و نشان بر رویان غالب گشت اما عاقبت الامر اعدا بهیاست اجتماعی بر عقب سپاه مکرر و با علی سواد با بدرجه نهادت رسانیدند
 و سایر عاقان را که با بخت آفتاب داشتند کشته شدند آن کار را در احوال کینه که از کینه کشیدند عاقان کا مکرر زیاد و نیست هیچ
 کس نماند مع ذلک آن بر پیشه شریعی را که بدو کازان شجاعت و فرزانگی ظاهر میبخت و شیخ حون اشام از نام تمام اخته بر خط برصف عاقان
 میبخت و چون لشکر سلطان بخرسار و و حجه جهان و قتل احمد از اصابت عین الملک اندیشیده بدست اخلاص خان توس بجایون را گرفتند
 و بهیاست تمام آنحضرت را از مهر کبر و برودند و عاقان بعد از آنکه چند فرسنگ موکب عالی با اتفاق بقصد عاقان و خاسر با گشتند
 و عاقان به اتفاق بجانب مرو حان شافند باز در روز دیر میان فنجده و بر کس از محل اقامت انداخت انگاه از آن منزل کوچ فرموده موضع ختم
 آخوند انجلیان بخت نمودن حان چاکس کینه ساخت و چون در وقت میرزا سلطان بوسید و قریب اسلام پنج اقامت داشت و از آنجا خور
 امیر سلطان بر لاس فوجی از حزام آسان آسان اساس بدست بکین بخت ناباران توقف مناسب نمود و عاقان منصور آناخته خور پای میبخت
 در کجای سعادت آفتاب در و در بختل با با قیصر شافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند ماه بهر چند روز در سیاهی بسر برد
 و بر شدت آلام ایام ناز و غم مصابرت نموده با امید غایت الهی غم از غم خا طری سرد در آن اوقات چند بخت میرزا سحر
 ایلخانی که بر سر آنحضرت فرستاد و کارهای پیش نوانست بر و در طلق او را صورت استیلا عاقان متظفر او دست نداد و آنحضرت در
 شاد و بیابانی که در میان خوق و مردانست اوقات میگذرانید و پای در دامن نیکیابی عجمه انتظار لطیفه میبکشد کشتار و در بیان
 توجه عاقان دشمن شکن بجانب طرین و ظفر بافتن بر امیر با حسن چون سلطان بر این رایج رایج کرد و اسطخوم سپاه
 در بادیه خفا پدید آمد و بخت کا ظهور امید و حسد و نوابت و سیار از منزل بخت غبت در حرکت آمد و فرار کشته ختم
 خویش را حمل بر نالی بجایون گردانید عاقان منصور با بخت و در نفران مان که کشته شده بودند از یورت قتلان بجانب کس کینه
 به بخت فرمود و از آنجا خور بر روی سیال با باجهای زور و کینه طلب سپایان فرمود و ایشان را از کینه و بخت سرسپار انداخت
 آن مهمل را که کامیابی آوردند و آنحضرت اسبان را بر قدم محنت کرد و بطرف طرین روان شدند و بعد از وصول بدان موضع بدست خویش
 که فوجی از لشکران سلطان را که کینه بدو کس بجایون پیوستند و عاقان منصور آنجا بخت را مظهر و ظفر عاقبت گردانیده لوی

میدان

جهان گشا بصوب بسا را فراخت در شاهره و صحرای میرزا سلطان که داخل توکران میرزا علاء الدین بود و در سلطنت سار ملایز مان موکب
حضرت نشان نظم شده غنایات و انعامات یافتند و چون منزل کوچکی بمقصد نوالی شیرین پدید آمد و بی گشت جز رسید که امیر با حسن بود و هجوم سپاه
جانشه ترکمان در میان کیش و اطراف ابورد در عقب موکب بیاوین می آمد خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر از قصد تفرقه و لاویر که در ظل مظفر
پیکر جمع آمده بود و دشمنان گران بکباب جرجان انعطاف داد و در صبا جی که پادشاه روز بر سپاه پیشانی آورد و در لشکر انجم را مغلوب و منهزم
گردانید در منزل انبواب امیر با حسن رسید و آن سپهلوای نصف تنگ بر زور باروی خود مخدور شده مرکب شادوت در میدان صفا لیت رانده و صفا لیت
ار شده از خاک زار میخورد و خاقان منصور بظلال جلال با بضایات تو فرامید و از ساخته و حسام بهرام انتقام از دنیا میخواست خسته بصف اعدا
و نوک شمشیر خور نیز در حشم نشان شد که هر جمعی از لشکر امیر با حسن را هجوم و سروج گردانید و رهاکت او را انداخت بسا و حمل و لیران نیران
حرب افروخته گشت و بر سر دلد و دخیان صبره سلامت بر دوشه شد که بر شمشیر لیدار اهل خون گشتگان در نکت با قوت رانی گرفت و میان
انتشار را زور بدل گشتگان که در لعل پیشانی پذیرفت بخت لقی تیغ و خنجر چنان بر فروخت که چشمه یمن مایه سوخت عاقبت از آب حمل
خاقان بر تنم توان سپاه جرجان طریقه ستیزه کشیده روی بطریق گریز نهادند و ملایز آن موکب حضرت نشان با حسن را گرفته مشغله شایسته آب تیغ
آتش نشان لطفا دادند و عا طیفار نهادران که لازم او بودند التجا بر کاره حالیندا آورد و لطف با پادشاه به شایسته جیم خود گردانید و درست
عواطف میرزا خنجر حشر از خلعت مخوف پشیده روی می خدمت آوردند و این تسبیح که معده تفرقات خاقان بجنبه صفات بود در رجسته آشی و
ستین و ثمانی و روی مود و انحضرت از انبواب لایت بسا رفته و مال پیش شکر لایه را گرفته بر او سپاهیان قیمت فرومود و توپین انداخته
و که توجه خاقان منصور بدار الفتح استر با و و موقوف شدن آن بکعبه شایسته فرستاده و بلا و عباد و دران ایدام که ولایت
بسا و ابورد در صرب چنم عساکر حضرت انجام بود شاه عزیز و عهده قدر الدین و عهده الرحمن ایغون از سلطان بجز روی گردان شده موکب
بیاوین پشیده و خاقان منصور ملاحظه حقوق بدید و فرزند کی که ده گهو در کستانی را که با جمعی فراق شهواست خسته تکیه و اعدا افت و اسکا و پروش
میرزا بجزری نامی حامل دوس و حسن شمشیر متور و تیغ و النون را با لشکری بکباب بسا و ابورد دران فروم و از استماع این خبر از غضب خاقان متعل شد
خواست که چند نفری آن جمیع پریشان چنان بکایت انعطاف دید تا دران اشا قرب هزار سوار توهم جلایر و سار سپاهیان معدود جرجان
و کسان بسلطنت ایشان رسید و عروس ملک استر با در نظر انحضرت جلوه دادند و زبان خاص و دولتی بصر و غایت داشتند که در چنین صعد
لو که در اکثر غلظت امر از نیکان بهمت فوق و رجحان دارد و حال در خط جرجان لوی که حکومت را فرشته خبری بکشم در میانی که بکسان توجه خاطر
مغلوب کرد و سار برز که را در خراسان کمال اقامت فاند و کنز و کمالک مورد و ث از عا طیفان نیز استه گشته بر کس از امر او بوس جقایی دیگر
جا باشد در کاره حالیندا و ملا و مرج خوش داند نقد این سخن بر حکمت صمیمه خاقان چنانکه تمام حیا نمود و از بسا بکباب استر با و نصبت فرمود
مقدار و وصول بغیر و خنده خدایا که بسا بعد سلطنت امر میرزا با نظام داشت جمعی که موکب بیاوین و محلی گشت و رعایت رعایت
پادشاه با سر فرار شده وایت امتحان و بسا نشانی از فرقی در قدین در گشته و در زور و از مردم و دولتش سپاه و پش سپاهیان پر جوش و خوش
کلا دست مریدند و مشایط بسیار و تار و قدیم رسیده و خدا موکب ظفر غار سر برید و بخت بداری گردانید و از آنجا بکباب حسین معدود و چون
خاقان منصور جزایات از استر با و بیرون آمده سلطان بعد از اسلحه ساخت و در صبا و دوشنبه و عشر اول نیمه شش خاقان منصور داند سلطان
انجم رسید آن آسمان بزمای سلطان حسین علم افتاد بر فراخت اسکا از جانبین بختیبه شکو پوشیدن جوش و مغرور نمود و عهده صفات
مقابل و دغا که در ابواب قتال و جدال بر روی ابطال جلال کشود و بخت فوج از بسا حسین سعد و بختیبه جناب بخت و شین پر داخته و
که خسته و نزدیک غلبه حضرت از سر سیده مستعد استمال الت بکاشته خاقان منصور بوشن پیش رانده و در هر تیغ آب داری رخشان
ایشان را شربت مالکیت چشاند و در گریز پیشانداخته و نیز از همان قبح جرحه نا خوشگوار و گشاده بعد از آن مهرا در طرفین دست متور است
جلالت بیرون آورده و بر یکدیگر خسته و ادیم که زمین را در خون گشتگان لبان کان اصل بخشان گلوکان ساخته نظم بر آمد و در شنیدن کبر و ادرا

مغلوب

ناید

در آن روز که در روزگار زخون طایان خاک غشته شد تو گنجی زمین را غوا نشسته شد حسین جد و سپاه زکمان چو آن دست برد خفا غصه و دل را
 موکب خورشیدان مشا به کردند یکبار پست بر مهر کرد آید روی بودی فراوردند و سپاه حضرت پناه ایشان را عاقبت نموده بسیاری از آنرا
 پنج سید پنج کرماندند و خنجر بدو و جمعی از سرداران را سر کرده حسب حکم قتل رسانیدند و خاقان غصه و غم بر سرین قیام ماه را در کمین خود کرد و کاظم
 سلطان بهائی آورد جمعی را که در آن مهر که چوکان جلالت کوی ساقبت بوده بودند با عساکر لطافت نوازش نمود و عورتا و سواران را که در آن یک
 دهنه لشکر بایرین کرد آید و بر فن و طایف اجازت فرمود نظم چو از غایت لطیف پروردگار خدیو جاکویم اقتدار برافراخت اعلام فتح
 ماند از سپاه و خفا اثر بر اطغان نوازش چیل مدو و بجایی که بودند بی راه و در بخش عدالت ترم نمود طریق سلامت برایشان کشود لوی شریعت
 روی فریادشت سپه را از در ایشان بازداشت بطاعت جنینی و مقلی حسن فرزندانشان زد و دسوی وطن کفار و در میان جلوس خاقان غصه
 بر سر سلطنت جرجان و در بعضی اوقات قایم و حوادث که بطور امان بعد از آن چون آفتاب غایت نبیات الهی خصل
 آفتابان زینده سر بر پادشاهی طلوع نمود و منزل سلطان میدان پنجه رایت نصرت نشان آن خطر مدلی و احسان بر اوج فتح و ظفر چهره کش و کلز
 مملکت جرجان از خارج و طغان سپاه زکمان بر سرانگشت و سپهر مکارا ز سر اید و از سران طغان آید و در گذشت خاقان غصه و غم چنان دولت
 و اقبال کفشان استر بار آید و این مقدم شریف غیرت افزای کفشان ارم ساخت و قدم بر سر سلطنت و جبابی نهاد سادات و نصرت و اوج
 و اشرف را بموید انعام و اگر اموزاخت بر کثرت کباب محاسن شمع نوایستم فروختند و طبعات آفتاب عدل و کرم تو طغان نوازش را از
 طغیان غم را بر باد چرخ غمناکش بر باد و از استیلا خدنگت حوادث که روزگار بر کمان تر کمان نهاده بود بخت داد
 و ظلال غافلستان و طغان و او را از آفتاب سپید انعام و خلاص ساخته ابواب رحمت بر روی ایشان برکشاد و بیت کش دشت اودست
 عالم کشیت ابواب عالمی نذر بخیر و چون این مجلس جانوران در میان می مشرق اول می تو که مشیر بقدم مینیت تخریب بود روی نمود محمد اید و در
 اماراد و از آنرا در بعضی خاقان بایرین و داد رسانیدند که آنسب چنان میخاید که خدیو عید بنام سلطان سعید ترین کرد تا بن الجانبین طرفه نیند
 موافقت و اتحاد و بطور پیوند آنحضرت این سخن را سمع رضا شنود و فرمود که خطبه بنام محمدت فرجام آنحضرت خواندند و روی در آنرا اقامت
 آفتاب بکشتن و رسانیدند بیت خورشید در زمانش میخواست چنان باشد تا که بکشتن سلطان حسین باشد معمار آنحال تلقی در و شش
 از نزد سلطان سعید بایه سر سلطنت سعید رسید و گویا شمشیر را طاعت و داد و از بنا هوا عودت و اتحاد بر عرض رسانید و ایضا
 سر و صدا داشت که سلطان سعید بایه که برادر بایه که در دفع اعلام شوکت سپاه زکمان و دفع اعدا مملکت این دو دمان لازم سعی و اهتمام
 او در و در سلوک اندام طریقت و محاضرات و اجابت خود را معاف و معذور ندارد و مقرر آنکه بر ولایت که از تصرف آنجا بخت اتمام نماید
 بر طغان آنکه خطبه و کتب ابواب تعرض کشاید خاقان غصه و غم و در پیش را با انعام و موفور خوانش نموده حضرت انصاف از آن فرمود و به طغان
 سعید بزرگات لایق و شرفات را یق فرستاد اما چون سلطان سعید را دست اسقلال در مملکت خراسان برافراخت و خاطر ظاهر را بر سران خاقان
 زکمان و سایر معاندان فارغ ساخت محمد شش را کباب سپاه و محمد که معترف محمد جوین از بندگان خاقان نصرت قرن بود ارسال نمود محمد
 جوین بقدر دولت قایم بر محمد شش غالب آمد و او میخاید و ما موزد خاقان غصه و غم و آنحضرت بقضای کرم جانی محمد شش را با انعام
 و خلعت نوازش کرد و محمد سعید که کشتن از سلطان سعید و از فرمود و پیغام داد که با وجود آنکه محمد شش را ملاحظه و مینا نموده بود که
 که حضرت شش بر از خاقان پرتیز رسانده بودیم و در آنرا و استموات لطیف و غنایت نبیه سدره منزلت را در آنرا و ششم و شش سرست شش
 و مصداق و کرامت ششم و چون محمد شش را و امیر سید بدار است ظفر برآه رسانید سلطان سعید اصلا بر رعایت جانب خاقان غصه و غم
 و امیر سید اگر در غایت و محسوس ساخت و از آن زمان با میان خاقان غصه و سلطان سعید نهال عداوت اندامین مخالفت بر مدینه و در
 باب باری باغبان تقدیر نمود و غایب یافت تا موزه آن در فضایی روزگار عاقبت لیل و نهار عا بر کردید ذکر طلوع آفتاب دولت
 سلطان سعید را قی و الفیج استر باد و محروم شدن باالی آن مملکت از سایه رحمت خاقان غصه و غم را در آنرا

بدی می

فایده

اربع و ستمین و نهمانه مساجد باول خان خاقان منصور سلطان حسین میرزا بسید که بعضی از آنها محراب که در حد و دیوار و مجید قامت دارند و نمودار مختص
 مسووقان آن اقلایت شده نسبت باینده و در دینه نیز طریق برای کای می کردند بنابران عبدالمعلی ترخان را با باغی از سبب حضرت نشان و سیاه
 بیاحت نامور ساخت و عبدالمعلی بعد از سرانجام هماد اعراب خانواری و شیخ پور و سبوار تاخته اعلام اقتدار برافراخت چون پنجبرخیز سلطان
 سرسید امیر معری غازی بر لاس حسن شیخ پور و امیر نور سعید و امیر سید عزیز دین بکاتب روانه گردانید و عبدالمعلی ترخان از توچه امرا و خراسان و قوف
 با حقه با سترادار حاجت نمود و چون که مقرر ملک سلطان سعید گشته بود خاقان منصور بر غضب فرمود و امرا را سلطان سعید بعد از حصول
 بالک را در کان و حوضه داشتی براه ارسال انشد منصوران انکه عبدالمعلی ترخان و یزد اسامع توچه جزیرند کان عنان بکاتب استرآباد و انصاف
 را و میرزا سلطان حسین پوشت و انصرفت در رعایت حجت و عظمت در آن محکمت رسانده اقبال بکن و در دو لوی استغفار آفرشته غریب را سزاوار
 شهرای می نمی شمارد و سلطان حسین پس از دو قف بمحمود آن غریبه یورش بر جان پایش بنا دقت ساخت و با تمامی سپاه خراسان در روز چهارشنبه
 چهارم جمادی الاولی در آنجا بکاتب عنان توچه برافراخت اما خاقان منصور چون خبر و حصول امرا را سلطان بکاتب بالک را در کان استماع نمود با غمی از این
 خبر که در سرسلطان انصاف فرمود و بعد از آنکه از دیکت بکاتب عنان رسید شنید که سلطان سعید بالک بکاتب برسد بنابران رعایت حرم کرده
 با سترادار بکاتب بکاتب انکه بکاتب اسباب کار انداخته و دیوارها را منوط سازد و از سر بکاتب و قارید ادهفت و چهارم صبح برآورد و در آن اثناء جمود با
 با قوت با توچه جلار پشت بر دولت کرده از موبک با یون روی کردان شده و از آن خبر فوری تمام کمال عساکر ظاهر انجام داده یافت و مصوری فرمود
 بکاتب حوض حضرت و در وید گشت لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده و ملک استرآباد باز گشت و روایات آشوب شراق
 بصوب او بکاتب خطه اوراق برافراشت با با جرجان که اندک شحات صاحب موبیت خاقان و انفرشت بخود ماندند بکاتب سرشک از دیده چون انشان
 روان ساخته و از سبزه داران و دیاری سر وقت پادشاه کامکا جاحصبت و دیگر کای ظاهر گشته انجا رخسار و اسر بر جوار برافراخته و در شان
 بموافقت باز ماندگان جرجان اشکباران از دیده و جام روان گردید و چشم نه مانده مردم آن اقلایت سیل سرشک افروخته و صاحب داران
 گردانیده مدت سه شبانه روز حال برین حال جاری بود و در آن ایام اصلا آشوب جاساب بکاتب بکاتب بی نوبت داران لشکر سلطان سعید را میسر گشت
 که موبک حضرت را عاقب نمایند و ابواب بقرض بر روی لشکر کانی که متعاقب رکاب خفا تاب توچه و بکاتبانید و خاقان منصور چون بخت
 روز قیامت فرمود و با با بکاتب کلبا آب موبک رسیده بکاتبی و دیوار نمود و سلطان سعید بعد از آنکه خبر حضرت انصرفت شنید بهمان اصرار
 و اقبال اسر داشت و ابلات آن محکمت را بسلطان انجمود میرزا غوغی فرمود و عنان بر حاجت بصوب خراسان یافت و کشته شد از
 موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیردیان و مصطفی خان و بیان نهضت رأیت حضرت نشان کربت ثانی بکاتب
 محکمت جرجان چون خبر بمصطفی خان و ابوالغازی سلطان حسین میرزا که آب کوبید از فرزند موبک خضر غلیب عزت افزای کستان آن
 ساخت مردم میرزا و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدم و جرجان نشان و مردم خرم شده و بکاتب بوسی حاصل نمودند و در آن
 منزل انجا خاقان نود که نگاشت که بعد از حسن جا و در بشهر و نیز مصطفی خان فرستند و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و دهان
 در سلک خازنین و از یک نظام داشت و بعضی از آنها خوانده رایت ابلات بر می فراشت انصرفت بکاتب عبد الرحمن جا و روی بکاتب
 مصطفی خان از دناگاه و روان سپاه حضرت نشان رسیدند و خبر رسیدن با عی رسانیدند و کس از انجا عساکر گشته پادشاه بر سلطنت بصیر
 آورده چون پروتکتیست بکاتب انحال شد و موضع پیوست که پیردیان سلطان را مصطفی خان که در آن نواحی منزل کرده بنابران خاقان
 آن مرد که گشته بر بکاتب سلطان کلمات محبت آمیز بنجام داد و سخن صمیم در میان آید و عقد اتحاد و انقاد دریافت و معال آن انخوان پسر
 به ان سلطان را دوا عی و صحت با خاقان ملیند منزلت در خاطر گذشت و خواست که بنا دظا برت را بقصد احد صهرت محکم گردانند و کاتب
 هجر با دشا بی که بمشیر او علیه لطف محبت آتی بود و کمال کمال خوش رسانند و چون بکاتب مصطفی خان قاصد می با سترادار فرستاده از دناگاه
 و از نادر دین انکاس کرده بود و انصرفت جوابه او که کسبیت حضرت عزت بکاتب این امر علق پذیرفته باشد و قیود و پادشاه بکاتب میسر

پیریدان سلطان را قبول نمود و آنرا بعد از الحاق و مباح لغو از سر مضامین بدو تاج سلطنت باکو برپا کرد و خانیق عقد از دین یافت و دوزخی بیج
دولت با کسب اوج سعادت آفران نموده و زنده اند از امر مصطفی خان که پیریدان سلطان بود ندید پس از آنکه مال برین بوال دیده اندوی جدا گشته و
خان شافیه که خبیث و افسوس و غمناک و دیندار بود برادران خود را از عراج و دیحان آمده و خان منصور پیریدان سلطان بنویست و از خانب
منصف میداند و تالی بدل گشته چندین نوبت صورت تغییر و او نیز چه کند و آخر الامر مصطفی خان در شهر و بزرگوار الملک کوشک محض شد و خان منصور را
پیریدان سلطان آن بلده را محاصره فرمود و مدت چهل و یک روز سپاه کوشن سور پیرامین شهر و در حصار دام داشتند و هر روز از دین و سپرون ساخت
جدا گشت و محاربت پیچیده بهمت برافشا و دام یکدیگر می کشا گشته و در آن ایام سبب و پنج نوبت محاربه اتفاق افتاد و از هر طرف طایفه
ایمل مبالغت را انهدا می نمودند و کانی دست داده و خانیق مصطفی خان صواب چنان دانست که روم بدو موعده لغت را براندازد و از در صیقل
در آید و اساس موقت را قطع سازد و قاصداً از نزد خانان منصور فرستاد تا فی القصر خویش بنیام کرد و آنحضرت تشریف با عیادت محزون کرد
شرطی استانیست بجای آورد و قوا عهد و پیمان با یگانگی پذیرفته مصطفی خان شفا را حاصه خود و حقه خانان منصور روانه فرمود و آنحضرت قنچ
بپیوند نام را که نظیر آن بارگیری در عرض جبهه چنان بکولان در نیامده بود مصطفی خان ارسال نمود و چون خان طاهر پادشاه گنوه کرد از حصار شهر و بزرگوار
یافت نمایر بهشتو سبب آن صوفی به صوب آفاق شافت و بعد از آنکه روزی چند در آن منزل نشاء و عز می بگذرانید و در شهر و دهه مساجد عظیمه
که سلطان سعید از بهر اوج غلغله میرزا بهر حاجی لشکر کرکستان کشیده و مجامعه قلعه شاه خشیستال در دینار آن خانان منصور فرصت
شهر و پای مبارک در کباب نظر انساب آورده با کوهی اندک و امید بسیار بکباب استراحت و بخت کرد میرزا سلطان چگو کرد که ازین
حاکم ولایت بود با خود نهمید و امید آن قتال ازین دوزخ و در فایت به صوبت اتفاق افتاده آفتاب قیام و حضرت از مطلع آمال
خانان منصور مطلع شود و از امر سلطان محمود میرزا امیر شیخ حاجی ولد میر حسن مجاز و امیر الله روحی بعضی دیگر در سرداران گشته گشته اند
عنان بود می فرار از انصاف داد و خانان منصور در واسطه ماه شبان سال مذکور با سزا بدر آمده و بار دیگر مکرر بر سبب سلطنت نمایر
جبهه آن از موضع طلعت آن چو رشید اوج کشور شافیه غیرت افزای روح اسمانی گشت و خطبه کرد بعد از عی با سم و لقب با یون مرز سده صیت
این فتح از دوزخ و غیره بپایه کرد و در گذشت و آنحضرت و الا را و در شیرفات ولایت استراحت با سزا طاعت کرده روزی چند ولایت
فرح و با سزا طاعت بگذرانید بعد از آن بهمنه آن مملکت را بعد از کوشن با نکه شافیه آن غیرت به صوب و از استقامت
بیراه مصطفی کرد ایند بلیت سعادت بهر کباب و بخت براه طرازه تشریف نموده و کرم محاصره بلده فاحشه بهر اوج و اراد
بعضی دیگر از خواست آن اوقات صاحب جمعی که در صفت عظیم در نظر محسن حضرت از جمله نیم نایب و شیر که مملکت بکوه قنات
نمایر و ایامی که نصای صحت نمایی نه سپرد و بدیده بصیرت بصورت اعتبار در نیاید جز بکباب بخایم امور او اب دولت و سرور و رو
روز کار خود چو سنان کشاید بنا علی بناد چون خانان منصور مظهر و اخا طراف سبب با انصاف خطه جرجان فایع ساخت بکباب خراسان بخت
فرمود و مکنه بخت برکنه و شیر تو لایات انداخت و آنحضرت با سم و امیر سلطان سعید رسید و میرزا تشریف از خون و امیر سید مرا که در حد و دین
و سپرد و روز دینان بر خور و در اجالات سلطه بهر رسانیدند و در ثوال شسته مردم بملکات را بشهر و آورده اسباب حصار و در می باکل
و جی مرتب گردانیدند میرزا نظیر که دار و دهان بکوه شافیه بود و بهمنه در دانه ملک را بعت نمود و امیر علیه القصر و دره و عراقی بکوه فرمود
و دره از فرزند و با کرم آن بلده را میرزا حاجی متلی گرفت و حراست در دوزخ قنچان را با محمد با سبب انساب بدرفت در دوزخ و خوش
بدان فی امیر سلطان حسین ازینکه سحر گشت و شهاب را از برج و باره فریاد و فغان حاضر با شای از منزل کو تو انحصار نیم در گذشت سید صیل
از دین و سید مراد بطریق کوکب مقرر و دند و در هیچ اطراف و جوا تب شهر شریف حراست بکامی آورده و نامی فغان در سوب و بروج
به شکام اعتبار معاد نشا می نمودند و خانان منصور گشت بکباب سرش رفت و خطه را به تشریف کشید و بالایش را در جبهه کجی از با اعتبار
کرده عثمان با ده چنان نور و بهر اوج مصطفی گردانید و روز دوشنبه ۲۶ به قیامه از راه که بخا بر کوه چنایان در آمده باغ خانان را بکوه

بهر

در آن زمان
که پادشاه
در آنجا
بود

اوج سلطنت ساخت و مقهور اکثر بلاد مردم به راه بی انکسار جنگ و پیکار در روز با گشتایه چند روز اشغال آنرا قتل در قتلخانه داشت اول
 اکبر و یان بهواری سلطان سعید این اندیشه غایت دور بودند و روز بروز در دستهای مجروح و باره و تنه سبب عهده داری و معاندی نمودند
 در آن شمار روزی خاقان حضور جمعی از خویش خدمت یار و حامی خلیل و چشم را برش کرد و آن خوام سوار شده از باغ زانان بیرون حرامی و جاسوسی
 و مکرین بود و به سرعت برق و باد به شهر شامه انجیر با مرار ساینده ایشان را غرضی را غرضی بپنداشتند و بهجت و بهجت پادشاه با رفقه دولت و
 اقبال کا شنبه باین غایت جمعی کثیر به فرقی در جوش تیغ و تیر از شهر بیرون یافتند و ندانستند که چون سر و قاتل و ستار تنها بر سر خشک خاک
 سوار شده تیغ در کار بر کشد از دحام لشکر غلام منیدند و شیر زبان هر چند تنها مانده و آمو را که کله بر سر دو انداختند اگر چند بسیار بشد کون
 نداد و بر سر کشنده وزن بهائی که بر اوج غارت برد و زنجیر شکست بسیار کی بدرد و چون خاقان حضور در محرم و بیرون اطلاع یافت دست به عصا
 در عود و دفعی توکل زده مانند بگویم زن و مشیت صرف مکن خنان کرب ایشان یافت و حسام خون شام از این نام انتقام کشید و عظیم غنایان شیراز
 ماتحت و در محله اجماع کثیر با پایال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت بقیة ایفایت بهر دست مانده روی بهر دور و دند و بهر از حیل و دود
 بیج و باره ساینده دست به تیر و گمان بر دند و بعد از آنکه یازده روز در حال این نوال بگذشت و سگسان به راه را خیل اطلاع و انقیاد
 در دل شکست خاقان حضور از باغ خانا کوچ فرموده در انکسار کمدستان قیامه بارگاه با وج مهر و ماه بر افراخت و دوسه نوبت با عساکر
 حضرت تفرز نیک بدر و از نه خوش رانده جنگ در انداخت تا با بر کمال شکام شهر تو فرود آمدن لغمان بهرام تهر صورت فتح هر چه بشود و اعلام
 سپاه از کمدستان در حرکت آمده و در پنجه با دزدان احوال نمود و آنجا مبارزان مویکب حضور چند روز در وقت طلوع رایت در کار خورشید خیز
 که در بار بام این بنی حصار شکام اشغال مثل علو است و سیاه بروج سپهر در از جانب در و از نه فرود آمد با دستمال لات جنگ و پیکار بر دند
 و زخم تیر و دوز و پیکان فدا گشت میله نوز بر و باز بجهج و پر و چ کرد اینده آثار دلاوری ظاهر ساختند و مردم به راه تیر و در آن ایام در دند
 باز کرده جنگ پیش سپردند و امیر سید مراد و امیر حسن شیخ محمود مانند شیران و سیل مان به میدان مردان یافتند و از نام غایت شجاعی می نمودند
 و از اطلاع آن مویکب با یون بر سر دست هر دو آن کشتار شد کوش و بی بریده از شهر بیرون می فرستادند و از شهر با تیر بر سر در میقه بر سر
 میکشت لشکریان خسرو و جاکو را از اینان شربت جو میدادند درین اثنا بعضی خاقان حضور کوار رسید که سلطان سعید با میرزا محمد جوکی صلح
 کرده از آب با تو به فرموده با جاکو در چشمی تیران و پنجه با دهبوب کنار آب مرغاب بصفعت نمود چون در ولایت با وین منزل آوردند از
 فرزند خاقان دشمن بکشتن غیرت افزای این بنیر کشتن قاصدی از پیش امیر ظاهر بر لاس کرد و با می حاصره بر راه حسب حکم جهت تحقیق اجناس
 آب مرغاب رفتند و در سید و شرف عرض رسانید که امیر سید خزید و حلیل میزد و که با جمعی کثیر از شیران پیشه قمر و دلبران کوشا و از این جهت
 بهر تدبیری بهر چه می شد و جنگ آوری کرده غوی بفرم یافتن تیر و حرس منزل توری اعدیه و میرزا سلطان ابوسعید بهر تیر قیامه
 حضور بعد از اطلاع انجیر با مراد و سنان لشکر کشتن شورت بجای آورده و هر کار که بود اوصاف و آنرا یافت که با جمعه اهلان حال بیرون جنگ اول
 برافروزدند و هر کس حیات دشمنان بر بقله سنان جان شان و پیکان فدا گشتن ایشان میوزند و بدین غایت از موضع بودن کوچ واقع شده و سنان
 تراب امیر ظاهر بر لاس مویکب سپهر ساس بوست و خاقان طغراب آبر و تاب بشک کرده در آن شب علی شیخ محمود مانند گشت و او با دوازده مویکب
 آنرا بکشت و مرغاب شامه در دامن دولت امرا سلطان سعید و کیت و چون منزل سترگی بهر تیر و خاقان فرزند بی مشرق کشت و بعد از اختلاف
 در می امرا و در آن دولت پدید آمد که کار از امتداد و مقابل و مقابل و کشت لاجرم و پنجه مجرم شسته و طغراب بر صوب سرخ در حرکت آمده و
 وصول خاقان حضور اقلعه با میر سید آقا سپرد و مویکب کی تیر و در راه امیر و عازم استرا و کشت و با جمعی از غلامان یکدل علی همانان مراحل فرموده
 قرین سعادت و طاقت بدلا الملکات حرام رسیده و عبدالرحمن از غون که با لغات ظاهر میایون در آن ملک پایی بر سر صفعت نداده و حکومت
 حبیله و طغرابه نیا و شایه بجای آورده چنی با دوازده طغرابی خسرو از ترتیب و او خاقان حضور با غوی از خاص و دمره از اهل اختصاص و مجلس نشست
 بدو اربعه و شایه در کشت و با دوازده ملک از دست ساقیان شوق و شکست در کرد و شایه و غنیمت و دویکب از اضا مطربان خوش آنکس میند شد

ملکوتی همگوش در اسمی لاله کون باینک چنگ و فی و افشون گرفته کف سانی کلدار شری را بر اهل فوشین بار مفتی با همان مردم و سب
 بر دوازده اهل ملک شکیب زبیر خردن و طلمای کران بشد بوش در دوازده سرور در ان شغرت اندیش صاحب کرم کرام سیه و سران ششم بقانون
 جمشید آمین کی بودند بکینه فاعل نمی در حال این حوال خبر تو از با محامه که سلطان سید لک زود توبه تو کوب بامیون کابینه طغیانیه تخت هفده
 ششده و امیر سیه افکارا شهنیه کرده چنان بکران بدین طرف بافته لاجرم عاقا منصور ساطع عیش با دست خرم و احتیاط در روز دینا
 وارکان و دولت طریقی ثورت مسلوک داشت عاقا محاکمات حق لفظ و المعنی هر دو را کرد اندک گاهادی در غایت کثرت اند و سیه نظرت
 پناه در غایت ملت مناسب چنان بخاید که نوبت دیگر مملکت استرا با در ایا که دریم و دست در جل مین بکلیا از رده محرم و جنگ را چند
 کاجی در توقف دریم و عوهر کار بر و اصا غرور تو بخدا و آن قریا فیه چون پرده شکها م شام صبح کافوری ایام را مانده غافل ضار جوان کل اندام
 رنگ بود اندازی داشت عاقا منصور علم منصب را فراشت و در آن شب بکبر که نور با صره از رزیت اشیا غافل بود و راه غلط شد و عوهر بکبر
 افشا که بواسطه محاکمات دریا و عوهر کل و لای انواع تعب و محن بقا ان عاجل سب و عار نماند نصرت آید رسید و در وقتی که طاقا عا قضاوت
 کشی زانند و آفتاب را در بحر خفگی انداخته کهر سب سلطنت آزار بگذشت و ساعی در سزای توقف کرده چون جمع کثیر را در اسطفا
 سید انصاف توجیه بودند بار دیگر غلام محمد گشت و سید بشارت زو و طری مسافت کرده قرن بخت و عاقبت و در آن روز اهل اعلان و نقل
 عا طفت بر بخارن ساکنان آنکه در موطو داشته بکلیان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود و کفر کثیر شهر وزیر و بعضی دیگر از
 سوانح خراج اثر چون عاقا در کوشاک در صفان امان پادشاه قدر در موضع ادا و لوی آفتاب اشراق با قدرت و ابالی اطراف اندازد و در آن
 علم بلند با بخت که پیش از عا طف و حکارم ساخت و در آنجا ابراز بک که اگر در مرثا اهل خلاص بید اختصار قیاد داشت با طراف تحف
 و تبرکات از مصطفی خان فرستاد و بیجام داد که باریا بر رابطه طلاق و قوت و نبوت و اتصال سلسله محبت و مودت بجا خاطر مسکند و که در
 جانب توجیه نماید و چند روزی طریقی اختلاط و اغیاط مسلوک داشته در سر انجام تمام شود کشتی موجب قضای رای موافق بنای عمل نماید و در
 حواجر بشهر و در فیه مصطفی خان شریف صیافت تقدیم رسانید و در جواب حدیث طاعت بر زبان گذرانید که چنان استماع افشا که آن فرزند
 ارجمند درین سفر جات بلند رفتی فرموده مبر ولایت از ولایات خراسان رسیده حفته با هم و لعب بجا بوش برین گردیده و بخت بر
 درین اوقات فتوری بقوا و سلطنت راه یافته لاجرم در عطفه مشود که چون آنحضرت باین ولایت تشریف آوردند چنانچه باید و شاید
 خدمت و صیافت برین توانیکر و بهنجی موجب حبس جویان کرد و آنکه عثمان و لک مخصوصی و فقرات و تعویب و اولها را با استقبال
 بامیون مهر ساخت و وصیت نمود که لوازم خدمت کاری تقدیم رسانند و دولخواجه او بک راجعت داد و بخت خویش روی بعتلان مای
 و دولخواجه بر سر رفاقت صبر رسیده آنچه دیده بود و شنیده هر دو را بایت آفتاب اشراق از ادا و حرکت آمده کنا
 همچون قبل نزل تو کوب بامیون گشت و در آن منزل بختی بپوست که عثمان و فقرات بخلاف فرمان مصطفی خان داعیه مدحکاری حضرت شریانی اند
 بلکه که حصیان بر بیان بسته حیا ل قتال بلوچ صمیر بکار دینار آن عاقا منصور از چون عوهر فرموده کنا راک صفا و کزنی مضرب خیم عا کار
 نصرت انجام گشت و چون امارات وصول را مات منصور منصور را بای شهر و زیر ششده کثیر از اهل طایفه بیرون آمده و در میان بنایا
 فتنه شهر مختص نمودن آن شب بقدم محاربت پیش نیامدند و در دیگر کشورها عوهر مشهور در عاصول صبح در پوشیده و لوی غلطو شمع افراشته
 حصان بکلیان کردند و در آنجا عوهر علی را در عثمان و فقرات که بمرز ایدان مشهور بود از یو اربست ظاهر بشهر خصای صحرایه مدح صفا کنا
 بباراست و عاقا منصور توجیه و مع آن مشهور شده از جانبین آواز غیر و سورن بر راست آورده هر کس مردان عبادت امین آتش محاربت توجیه
 گرفت و از برین قتال الطال جال جنس حیات و لیران صفت بر آتش خرق پذیرفت در آن اثنا محرم علی رغب جوان غار که سر کرده آن دولخوا
 او بک بود و در راه وارد دست بک کرده بخلعه در آورد اثنا عثمان بایت صدمات سیه عاقا شجاعت صفات نابود و بخلعه کرد
 و در دوازده بار استقام داده بر نیزج و باده براده آفتاب انداختن بر تو شک کردند و مبارزان تو کوب بامیون سپرد و نور با بر سر کشیده

لی
 با جزوه سیم از جلد سیم

بردارند و یک کوش را بدست نیامندی گرفت مانند رکبان پشت هم کنند عاقبت منصور بنصورت باقول نمود و درین باب گفت و طبع بسیار واقع شده از لایحه ابو انجیرخان بدان می گشت که آنحضرت را نوزده او را دریا بدیدند از آن عاقبت مالیشان بسیار که سپهر شتیه در آمد و چشم ابو انجیرخان بر شترهای یون و استر و سجون عاقبت منصور رفت و انوار دولت و کامکاری و آثار استعلا اوقات در عقد انوار شهر یاری مشابه نمود و از وی شفقت و مهریانی آن بی بسای جانی را در آغوش کشید و نزدیک بود بجای داد و لوازم پیش و نوازش بقدیم رسانیده بر رفیق مجلسی هم اشارت فرمود و در میان بران بوجوبست نموده عمل نموده جامی شراب و بال نیزه کرد و شش آمد و بعد از آنکه باغ ابو انجیرخان را برجا داده خوشگوار کرد گشت بجهت آن امداد مال را بکف عاقبت نمود و حصال بنا در آنحضرت بجمع شراب بسیار قیام نمود و اصلا لغات و در احوال انصاف طلب بر نشاند و این معنی موجب از یاد افتاد و عاقبت در آن شده زبان بچشمین عاقبت انصاف فرین کش و در برابر انعام آنحضرت را بخود نزدیک می کشید تا هر دو را نویسنده شکرستان رسید و بنابر آن که در آن اوان ابو انجیرخان بر من فاجع بقضا بود در ساعی که در انوای عاقبت آن سعادت انعام بدست سپید آنحضرت را محض طلب ساخته فرمود که چون عنایت آئین شاملی است و غیره بسیار با علی مراتب دولت واقعا رفتی خود با نمود امید است که برین مقدمه یون تو مرضی که مرضی ذات مست صحبت تبدیل یابد و در آن مجلس بر خطه انظار دلجو و عریب نواری غیر تا آنکه طایق از سر گذارنده و عاقبت منصور را تابوع کرده گفت تو بر چند روز در وقت ملاقات تابوع کردی با جسته احترام تو باین کار قیام نمودیم و حضرت عاقبتی از این لغات خان انصاف یافتی در الحال بر جسته و رسم تابوع بجای آورد و القضا عاقبت منصور بکف خود در دوی ابو انجیرخان مهر زد محترم اوقات گذرانید و ابو انجیرخان داعیه داشت که لشکر بسیار محبوب بکسب نصرت شتیه تغییر فرسان نامزد نماید اما بحسب تقبیر پسران اتم اوقات حیات خان با فقصد رسید و بعلت فحاشی در طریقتش دست از شکرست امور بدن کوفاه گردانید و ایل الواس او بیک بر شتر نشاند شد که عاقبت باستحقاق را در دشت قنجان محال فاست محال نمود و ابو انجیرخان در کشتار در میان مها و دشت رایت آفتاب اشراق از دشت قنجان و مسخر شدن خراسان بحض عنایت پادشاه علی الاطلاق نظم سلاطین با بنیاد الهی شد میشود اسباب شاهی رسد اما دشان از عالم غیب مدد انجیر ایشان نبود و عیب اگر از محض قدر بخواند که مانند کشتار در رینه بکشد چو فضل از وی یاری نماید در دولت برایش بر کشاید بهر جانب عنان غم نامند ز فریوزی و نصرت کام یابند نفیران بفرز و بنشینان منصور عاقبت منصور جهانگیر سلطان مغرب و شهنشاه مشرقین ابو العارضا سلطان حبس تواند بود که چون ارادت از وی بکشتی بر نی متعصنی گشت که بی امداد غیر بر سر سلطنت ملکات خراسان نکل یابد ابو انجیرخان بی آنکه جهه مدد آنحضرت بعلت نماند فوت شد و آنحضرت نصرت ترک از امداد سپاه و رعنا و از یک قطع کرده باسی نهار طازمان فاصده کرد و آن خراسان فتح و طغر جعنان آنحضرت بودند و عیبت از آن فرمود و محض عاقبتی که ریشه فاذا غمت توکل علی الله دست اعظام بعروه و غی توکل اسوار کرده دیدن بکفر و فریوزی را از عنایت حضرت برد و کار داشت نه از بسایر لشکر جواد و افزونی اسقاد و حرب و یکبار لاجرم بهر منزل که نزول فرمود با نصیب این سرودش بکوشش بر سر رسانید بیت بهر جانب که روانی بقدیر رکابت را از دولت عنان گیر و از هر مرکه که محضت نمود بستر قبالت بکسب فرزند دل مبار درت بستره بآن حال مهر و دل گردانید بیت بهر منزل که کرد و جلوه بکاست شود و بهیم شاهی خاک را بست طوطی شیرین مقال فکرم غیبتی بدین سان رقم قیام که چون حدود ابو انجیر و موکب سی یوز و غیرت افزونی منزل هر جا که رسید خبر و برانی سلطان سعید میرزا سلطان ابو سعید در قراغ آستان را رسیده و او را عیال انبیا جاری گشت لاجرم عاقبت منصور رسید فخر با سوار داده اشرف و اعیان و نوای بلو از هم نیاز و شارق قیام نمودند باطله را خلاص و دو و نحو ای خدام موکب پادشاهی زبان حال و قال گویند و انجیر بدار السلطنته بمره رسیدیم امیر تاج الدین حسن علی و امیر بنظر که در شهر با مملو هست و دار و غنی اشغال داشته بعضی بروج و باره پر و افخته و صورت و اقدار بسیار عرصه داشت که میرزا سلطان احمد با سواران عدد بفرم مردم خان موئید انجیر جو فرمود و ابو العارضا سلطان حسین میرزا با نصرت در جلالت انما که در آن لایحه ساری که شکرست جمع آمده بودند از ابو انجیر و کجانب مرو و نصرت کرد و امیر مبارز الدین ولی بیک را بطرف

بطرف دشتا بود و مشید فرستاد و میرزا سلطان محمود که بعد از کشتاری پدر اندر باغ کریمیه بود در فراخ جام با میر ولی سبک رسید بن این
صورت محبت نمود و می نمود و شاه ناده منزه براه شافت و حدیث و احادیث را که بر سلطان سعید نزد و بران سخن گفتن با سعید خاندان
مستور گشت اکثر طایفه بی غایت و داری خاقان محمود را بر کرده و فرج روی امید بد رکاه عالمینا که حضرت آرد و بنا بران میرزا سلطان
محمود و بطرف ماوراءالنهر در حرکت آمد و چون خاقان محمود را ندید که نشسته بعضی بنده رسیدند که میرزا سلطان محمود با لشکر بزرگ و خوفناک
از بیم فرجی اردوی کیمیان بوی میگذر بعضی از امرار از نوزده و حضرت طلبیدند که بخدمت ملاحت پیش رفته سر راه بران شاه را که خاقان محمود با درخت
که در جمعی بخور میخورد و فرمود وقت چه کیم سر راه بر گشته بد گشته بخت بر گشته و میرزا سلطان محمود بخت و سلامت در حدود اند
میرزا سلطان محمود پیوسته و کیفیت حال با کشته برادران بموافقت و موافقت یکدیگر ترک بخیزد و سران دادند و آداب موی که نشسته روی تو
بهر قند نهادند اما خاقان محمود مظهر لور چون انصبت پیچید کوچ فرمود بعد از طی یکد و مرطبه سلطان انغون چچی شیر از دار السلطه براه کوکب
بمایون رسید و بعد از تقبیل کباب حضرت اقتساب فایز گردید همچون این قال بعضی رسانید که بخت بخت جسته و ناز فریدون ارد
منده و ناک است آگاه خاقان ظفر با میر شیخ ابو سعید خان در میان زاده و روغلی براه ارسال داشت و چون مشارالیه بدان ملاحظه فر
مود آمد جمعی از اهل دشتا در آنکه سطر عرض و مال فرقی عباد مشیدند تا دیب بیخ فرموده با ساطع دل داد و تمهید گردانیده فرمود تا شادی کرد
گرچه آفرید هیچ چه تراجم و متصرف کسی نشود و بعضی بخت و رفت انجباب بر دیان از جور و طغیان و باو باغی مضاعف بخت یافتند و در جایش نشسته
رضوان شسته موبک بمایون خاقان محمود بخت و دولت همچنان بجال و حضرت در کباب بشال کوه بولجیه رسید سادات و فضات
و اکابر و اشراف که آن خبر بخت اثر نشوند برسم استقبال نمودند و با انواع القاب و اصطفا سرفراز گشته زبان بدعا و شاکو و بد و بخت
حاجی بکایت از فرزول بمایون رنگش افزای سپهر بوقلمون گشت و در بخت بنده نیم امیر سار از الدین ولی سبک از جانب مشید مدته رسید و بعد
زین بوس مشرف گردید و در جمعه حاضر و مسجد جامع دار السلطه براه غلبه بنام و القاب خاقان کامیاب ترین پذیرفته و زبیا بر رسم نسا
پاشیده و حضار انقبیه بکبر که غلبه بخت و مبارک با کجوش بوش خطیب بنیادیم کرد و رسانیدند نظم حسنه که امران عدل طراز شاکو
عالی مکان بنده نواز چون قدم زد و سوی سواد براه گشت ظایر نقدش رکات روی در شد و زین از ناس نقش سکه و افی کش
بافت از نام شاه دین پرور سربزرگ روی نزدیک است بنی غنا یافته نشاند آتش ظلم فتنه جوئی فاند از احباب عدلش عالم گشت
کلش ارم خرم و انچه علی انعم و الصلوة والسلام علی النبی الاکرم محمد المبعوث مکرم الاطلاق و محاسن الیم ذکر و وصول ان شایسته
اوج سلطنت و سرفرازی بیایع را خاقان و مبطوط ساختن جناب عدل و بنده نوازی بر بخار و قسوطان ملکان
خراسان بروی بختار با هم و صدق تو را بخار عالم بخت شایسته فخر کیا فی رنیده و بخت حسروانی سعادت مندی تواند بود که چون
نیر دولت و اقبالش از طلع سلطنت استقلال طلوع نماید که سرشکان وادی نامرادی در سایه لطف و انصاف مای داده آداب آفتاب
و اعتساف بر بانه و شسته لایح سلک بیدادی و انداز دل احسان سیراب ساخته فضایی است خزان و آفتابان رساند کلاز در دست
و سرفرازی اران درون آید که بدست رحمت و نوازی عاقلان را بر پای بده سپردن آرد و در جوار ایل و کامکاری بنای اقبال اران
نشاند که سایه بکرمیت و ولادی بر بخار و سرشته کسره نه محاسن تصور جهانانی با نیتد شده سازد که قصور بقوا عدسبانی شریعت اخرازی
راه نیابد و انوار فخرش را فی ثباتی ثبات لایع کرد که سرش بر روبرو جنت روزگار سالکان سلک سلیمان بنیاد نظم بود و حصو و
کیستی بنای رواج ملت اخرازی جو اعلام ایلت بر فراز رعیت پروری را پیشه سازد بی آسایش اشرافان گندم بر قمر صمد
و احسان و چون دران و ان که میرزا سلطان ابو سعید کورکان در قریب از ان بعضی انجا میرد و دو مان حضرت صاحبزاد میرزا
کورکان غیر خاقان بیکان ابو نوازی سلطان حسین مبارک خان گیتی شان که صدق این معنوم تواند بود موجود بود و شاه بی انبار که کام صحر
طرز له فایده سموات و الارض مجرا زطل و عرض ملک است مملکت سلطنت و لایات خراسان را بطریق و مقدمه فی ملک منیشا و بعضی فتنه

بیت
مبارک
استیصال

آن خسرو که کار داد و نادر زمره فاعله ماه رمضان سنه ثانی و حسین و سجاد از تخت حاجی بیکت باغ از خان شریف برده قدم بر سر در جهان باقی ماند
و حکمت عاقلان سینه حضرت پناه ازین مقدمه آن پادشاه را یلحاح غیرت افزائی داد و نیک بفرزده نیک مهر و ماکشت و در اول ملک تسلیم چارم شد
و شحات صاحب عدالت آن سلطان بکنند و رسکاه و در خسارت از ملک بفرست و در حضرت پشت برسد و شحات و کازانی متعده بدلی نوی
ای ضعیف رویی شکیست چارم جهان باقی آورد و بر تو عواطف و اشفاق بیظم امور مجبور زد و نیک و دورا گفت و جناب مرحمت و احسان بر مغان و
انسان بکشد و در رفعت ارکان شریعت از او استحقاق هم قوا از حکام ملت بیضا فرایین ظاهر نهاد و انجا آمد و در باب رعایت سادات
و قضایه و فضلا و در باب درس و فتوی نهایت سعی و ایهام تقدیم رسانید نظم شد از انوار عدلش ملک روشن زخیزش پیش کشی و پیش
رفتند اهل عالم از ان داد و بعد شد عدل کسری رفت از یاد اساس شرح از عدلش منین شد و عاقلان پیش پیروی زمین شد و چون عاقلان
منظور او پیوسته دست قوتابو لای ابل بیت سید لوری و بر گردیدگان انباریدند لید بک عظم الرحمن ابل البیت و بطرکم نظیر استوار داشت
و در غرض محبت و مودت عمده طایفه عالم النبیین صلوات الله علیه جمعین صورتی بر تاج اهل کاشت در آن ایام که بر سر سلطنت فراسا
ملک یافت و شعله انوار دین پروری انحضرت بر اطراف آن مملکت یافت را می شریعت اراچان ان قضایه فرمود و کتبه و سکاه با ساسا ملی
انتهی مصوبین برین کرد و در حدیث ان نیکسای در اطراف آفاق انتشار داده و اداره بکند و خواست شریعت بی باقی اراچان ان کیوان بکند ان
جمعی از متعلمین از پیش کشی که در آن زمان در دار السلطنت همراه لغایت معتبره و موقوفه بنیاد بر سر سلطنت تصدیق شده و در باب ترجیع رسوم اهل
سلطنت بخان گفته از تغییر خطبه نموده چون محل محضی عدم قبول التماس انجا عت بود و در وجهی نظر خطیب بدینور پیشه زبان ابقرات خطیب
گشود و بعد از ان اوقات پادشاه جنبه صفات را در عید عذار و نوج با دره التاج سلطنته شهباز نو بیکت میرزا سلطان ابو سعید از اطر
بما یون بر سر زد و مجلس شرف را بوجود سادات و قضایه و علما و اشرف ذیبت و زینت داده همه عهده بنیاد با من شریعت اراچان انجا که کار کرد
و محفل محبت و شادمانی از پیش فایده شهر جهان دید و عهود و ابر و ابر که سالها در حبس و دامن پرورده بود بصورت نیاز شاکر کرد و در وقت
که عروس سم اندام نام در محفل عاقلان فروزه فام نقاب از رخسار عاقلان لا نوار گرفت شاه عالمین با طلسمی چون آفتاب بجزه عفت
ایاب خرابیده مقارنه پیش کشی که ساری با بنید اوج نادری صمت و قوع پذیرفت اما بحسب اقتضا بخصمیان حضرت عالی و عهد علیا صورت
الفت و استیسا انقا و تقیاده و بعد از چندگاه عاقلان عالمین او را طلاق داد و بهر قدر فرستاد و خواهرش بنیده پیکر ادرجا رکع کشید و
بین الحانین محبت و مودت و قوع انجا آمد و بعد از ان ایام که دیده انتظار دیده پادشاه کرد و نلام بدین عرایس انجا مراد و مراد مکن
بود با حدت باغ مراد که چندگاه بیاض جهان را موموسه شد فران فرمود و همادان مدتی و محمدسان عاقلان جبار باغی و سبع چهار صد ایل
جریب و هصری رفیع در غایت رفیت و ذیبت طرح انداخته استادان و عاقلان و آغا زکار کردند و در باب تکلف و مسامت و حفاظت
آن بوسانین حبت صفت کمال جد و ایهام کجای آورد و در اندک زمانی باغ جهان را می قابلیت جلوس بایون پیدا کرده خسرو کشور کشائی از
باغ ناغایان بدینا نقل بود و مادام الحوده در باب ترین و تحیر و کشش فرخنده محلات نهایت سعی و اجتهاد بذل و بیرونه و لاجرم فضائی دل
کشایش چون در حدیث پیکل و یامین شد و بهای روح افزایش مانند سیم اردی شبت فرج بخش دل عاقلان گشت از انصارت ریا حق حضرت
آتش بنده زانپهر شمساری و بر و در لطافت آب مذوبت بامین صمیمه جوان عرق قناتل بر حسین آورد نظم لطیف و دلکش آب و سورا
مبارک منزلی فرخنده جانی در خان چون تیان قدر کشیده و نیکو بخوبی سر کشیده نهال سرو کز حبت جز داشت خط طوبی ابر بر درون
کاشت کنگره عمارت و پذیرش زبان طعن بر خورنی و سید و در اگر و مقصودش زینت کینه سپر سندی کوی توفیق جو بیت انعامات
اوست در شور بینه سپر و مقصد سیر و انجمت و الشکره العلیا الکبیر و الصلوة والسلام علی النبی الشیر النذیر و ذکر وصول بر نمره از
اهل و جزا و صدور و سعادت ملازمت شاهان حضور و بیان سرانجام بعضی دیگر از احداث و محامات و عطا بلکمو
بهمان اوقات که در سال سلطنته همراه من جلوس بایون ع شغیرت کارگاه کرد و ان امر صاحب شست صائب تدبیر مرجع و ملا و عاقلان

سلطان

و طاعت

تقریر

بعضا مدون غیر نظام الدوله و الدین امیر علی شیر از ادوی سلطان احمد میرزا جدا گشته ملازمت حضرت اعلی رسید و با صفات الطاف و احسان
 سرافراز شده و در سلطنت خاص با یک جهان نیاخته نظم گردید و صورت حال بسبب احوال آنکه آمار گرام و اجده و عظام آن امیر فرستاد و عظام آن امیر
 الا قیام در سلطنت مخصوصان و دوام میرزا علی شریک میرزا در آن امیر میگوید که در آن نظام داشتند و نقش منفعت کوکلی می تعلیم اعتبار بر لوح خط
 اولوا البصائر می گذاشته و آنجا ب در آیام عظمت و مبادی او ان می بود و در خدمت خاقان مظفر لوی میر میرزا و در وقتی که حضرت
 با میرزا ابوالعالم با هم صحبت می نمود امیر علی شیر ملازمت آن پادشاه عالیجا جهتیار کرد و چون میرزا با وفات یافت و خاقان
 از شهید شده بود و شافقت آن امیر صفائی صمیمی برادران ولایت توقف نمود و تحصیل فضایل و محلات متغیای از زمان و دولت سلطان
 سعید بدار السلطنت بر آه نهفته روزی چند روز ملازمت آستان و قبال ایشان گذرانید و آنرا خود حال ترتیب رعایت نیافت ساربان
 از خراسان بر قهر رفته و در خانقاها و خواجراجلال الدین فضل الله ابوالمثنی ساکن گشت و اگر وفات را بطالع تصرف داشت که با امیر و در
 محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب جهتیار سرکار ماوراءالنهر بود اختلاط می نمود و درین آیام که میرزا سلطان احمد بنار تو جت خاقان
 منصوب بصوب خراسان آراست و میگذشت امیر علی شیر برنگار آورده و در آن شد و بعد از تحقیق جزوا ان سلطان سعید و سیدلار خاقان مظفر
 بر بلده حاضر و همراه امیر حاجی اجازت حاصل نموده روی بر آه آورد و قریب بعید فطرس حاد ملازمت خاقان صاحب نیاید و در
 و بعد از آنکه در مغارت صوری دیده و بدیدار طلعت فانی الاوار خاقانی روشن ساخته لغات و عنایت بهنایت شامل حاصل شد و در
 روز بعد از آنجا طبع نصیده و لایله که بهر بیت از آن رشک گلو آید و در غیرت جو بر شا میور بود و شازیم میا و بن فرمود و بوی جوب
 از دیار اعتقاد خاقان عدالت نهاد گشت و در وزیر و زاهدان و اقتدار و فضیلت شکار در خدمت آن پادشاه که کار زیاده میشد و ناچار
 سید که سرکار حاجی علی امیر میور و زنگنه و در برای صوابی و نایب نفیض یافت خواجه از زمین چکایات اینده و موضع خود را با یکجا میاندازد
 معالی و بعد از آنکه امیر جلوس خاقان منصور امیر سید مراد و خواجه امیر علی که در معبران دولت سلطان سعید بود و با همی از خراسان و مولانا قطب الله
 الحوائی و خواجراتب الدین طاعون سمنانی و خواجراتب الدین مظفر شاکره از جانب عراق و در بایجان بدرگاه خاقان عالیجا رسیدند
 و امیر سید مراد و منصب ادارت شرف گشته خواجراتب الدین طاعون شرف دیوان میمانند و مولانا قطب الدین نام صدرات شخص
 بافته هم وزارت یعنی جزوا مظفر گرفت و معارف آنحال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا یکجیک لقب داشت
 با والد و والد خود میرزا سلطان احمد بن میرزا سیدی احمد بن میرزا میزانشه بن امیر میگوید که در آن اضراف و تاریخ آن بدار السلطنت بر آه
 رسیدند و خاقان منصور ایشان بنظر نظر رحمت و اشفاق گردانید و میرزا یکجیک را لغایت تعلیم و علم و خیل و حشم مغرور و محترم ساخت و
 عیان خاندان ملک و مال را بقصد قتل او داده که با غیبتی پیش پرداخت و بعد از آنکه بچی و لی سنیان و امیر حسن شیخ میور بدرگاه
 عالم نپا رسیدند و مخطوطین ماطفت و رحمت گردیدند و بعد از آن اوقات میرزین العابدین ارلا ملازمت خاقان حجت صفات رسیده
 مستحق ولایت بود و شیرخان نامور گشت و با اتفاق هم خود امیر بر محمد بن امیر با دگار شاه ارلاست بدو انتخاب شده سنان ایشان و امیر
 معقول که از قبل سلطان محمود میرزا در آنکه دو دو مخالف روی نمود و بار علی گرفتار شده امیر بن العابدین اولایات رجعت بعرف و در آن
 بار علی معنوی را مغلول شهر فرستاده و شهنیاست حضرت خاقانی در اقبال ساینده و بعد از آن آیام خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طاهری با
 با ولایت استرآباد سرافراز ساخت و آنجا بدو انتخاب شد و رفته چنان شود که میرزا منوچهر که برادر کلاش سلطان سعید بود و بعد از آن
 قرائع خود را بخواجی سامی رسانیده و لودی نوک ملین گردانیده و میرزا زاهد طاهری را بختیاری اقبال در خاقان گذاشت و ناکمان بر سر زن
 تخت وجود در انوار ایات با جرات با بر داحت و چون سبقت سینه زود تعالی و نیکو گشته اند و تنید ملا بدان سان میرزا در در که بر که صبح
 دولت و اقبال را مطلع ای واهل بر آید و افسار جا و جلال طلعت هدیم الممال عالم را بار بارید و شافقت شام محنت فرجام نوازیست
 غایب و مشیخت انجام صاحب و کشاید در آن اوقات که تیر سلطنت و استعلا خاقان توه و چنان اوالافانی سلطان حسین میرزا

در روزگار

بصحت

به حاجت خرم دمان نام که با جرم از غفلت خاقان خود برسان گشتان ارم ناصر و جرم بود ز نام بی شرم و سپهری زرم غافل گشتی که در کوشش
 در مسکن نظر از شروع یافت که بر باد که با جرم سلاکت بحیثیت میر حسن بنیور که در دیند سزا باشد و در سبب حاجت از بیم بحیثیت حسن بنیور
 که شکر عباد چند روز برود و بدست نیاز مندی در دامن دولت شاه زاده او کینت و بجز داشت از غفلت فرج از سر و از آن صفت با او کینت
 خاقان به حق فرموده رومی باره می و دشمن آوردند و جرم نصرت بر سایر قزاقی افتاد گشت و چند راجت خرم روزی چند از قزاقان میدان زرم
 در گذشت و از جرم کوچ فرموده به دفع سزا دل و مرا حل می شد و بعد از مشورت خاقان به تبعیت قزاقان و واجب الامتثال و محال از آن خبر
 علی ابن موسی الرضا علیه السلام و تئیمه موده ادب لطافت آن قزاقی مطاف بجای آورده نصارت ریاضت و ولت را از بادگاه و اسباب
 العطای سلاکت کرده بطرف پل خاتون که محل نزله اخوان مجاور بود و از آن شد و بعد از وصول آن منزل بموقف عرض سید که در اولت سلطنت
 برات خاقانی عظیم دست داده و نقدیر ملک تیر بابو اب بیدار و رومی نوه خان انداخت و قبیلین بمقال آنکه در خلال احوال گذشته خود عباد الله
 احط است بخوابت و طرب الدین طافوس سنانی بخوبی تقریر از میر حسن حضرت خاقانی رسیده و خود را طافوس موافقت و عقیده شده مبلغ سصد هزار
 دینار که یک فرموده و خود را عباد الله بجای و در سبب شرف دیوان اعلی دخل کرد و در این اوقات که مر و بان از سایر خبر عدالت خاقان خصوص
 دوستانه بود و خود را عباد الله که با تعلق خود از نظام الدین بخشایر سنانی در برهه سبب هم نام دیوانی شغال داشت و بجز و رعایا در سبب
 حال که در و با تعلق پیدا و دو آه از سبب طومار بر آورد و کار رعایا با مظهر رسید و هم در اینجا بنحیه که خود انشای خود فرموده خود را عباد الله
 بوفی که در دارالهدایه میرزا شاه روح نشسته بود و اب انصاف بر روی مغلایق سبب شکست باران کردند و به یک از رعایا در سبب که تئیمه
 برادر میرزا از آن حاکم جان پیران برود و در منزل پل خاتون بخیر بعضی مجاور رسید یکی از رعایان ملازمان آن شان سلطنت ایشان بوجب فرمان و
 الاذان به شرف داشت و خود را عباد الله را بنده کرده باره می مجاور رسانید و متعاضد محال خاقان بود و چنانکه امیر نظام الدین علیه السلام را عباد الله
 بساط عدالت انصاف و رض رسول عظم و احصاف به دارالسلطنت برهه ارسال داشت و نشانانی در باب سالت توفیق آن انداخت و شرف اصدای
 و امیر علیشیران بلده فخره شافیه بمقتضای عادت حبیبی خویش رجعات رجعات ایام بر اجماع مندر سل ساخت و بعد از و با سالت
 مغلان و سبب دیگران و در مقابل نهال طلوم عدوان پرداخت و فرمود که تا آن نشان نقد نشان دارد و زجر بر سر بر سر خواندند و لا جرم عذایق
 مغلان و اسوده خاطر گشته زبان بدعای و دام دولت خاقانی دارند و بادگاه و جلالت مقرب حضرت سلطانی گشودند و چون امیر نظام الدین علیه السلام
 باره می مجاور و صحت نمود خود را عباد الله را به بنحیه عقیده و اعتنا گشت و خود را عباد الله را به بنحیه شرف دیوان داشت
 بعد از آن عروق مجاوران پل خاتون بصوب قندهار تورو آن شد خاقان مصلو بطرف دارالسلطنت برهه مصلو بطرف و بنا بر آنکه در روزی که بخیر بود و
 سبب نظر که فرموده و بعد از آنکه در اینجا بانگ شریف که در برابر پل سلاست شافت از اینجا بخیر برآید و کار که چون از اجابت ملک
 مظهر و توقف یافت بوجهی و در سلطنت خراسان امید و ارگشته تا سبب معتمد عثمان کیران را بنکشد و بعد از آن نام میرزا سلطان محمود
 از آن گوید که نشد و در حدود پنج دهان خطیان با وج آسمان رسانید و این چهار در او می ظهر آثار شتاب پذیرفته عباد الله که در شفا بعضی بحیثیت
 و نشان را پوشیده بود و قدم در میان فرزند اندوختی بوجب پریشانی ضمیر میر حضرت خاقانی گشته مناسب چنان بود که بخیر روزی از آن
 و محال عادت اهل فعل و در آن گشت مشورت ساسلمهان فعل فرمود و درین منزل نیز ساری ارم و جرم به حاجت از ملک بحیثیت
 بصوب فرار لطفاف دادند و پریشانی نام با حال را رومی خاقان کرد و به بنحیه اعلام حضرت فرجام اندشت ساسلمهان برهه
 فقره زاده متوجه تر بود که گشت بحیثیت آنکه روزی چند اخوان مجاوران را در محله که ناشد نقد بر و در آن گشت فوایب روز که در محله و بجز
 بصوب سلاست و در بعضی مجاوران بهر جا سبب مناسب و اندرایت توجیه فرمود و بعد از وصول بمکه و اوضاع احمد توجیه که از خاک بر گشت
 و نصرت بود و بهیچام فرمود که اگر حضرت اعلی را یکدیگر شرفی می آورند و در محله را می کشد و الا طریق محله سلوک آن نام خاقان سعادت
 اما از شنیدن این سخن را نشسته و در محله بصوب کتایب مرغاب انصاف داد و چون عباد الله از آنکه میرزا ابراهیم و میر علی و میرزا علی و میرزا علی

در کمال دولت

[illegible]

کجائی اور

و اما که در امتداد راه پات خطره از حد استصال مال اقبال ابل خلاف اجوبه و منعت منسوب و چون بنده مرگس از فرزند
 بیرون رنگ افزای سپهر فروزه متوسل شد و صحن پرست که اعداد دولت روز افزون از توجیه موکوب فروزی نشان جز بایافته
 عزم فرار جرم کرده اند و خاقان منصور بر سر تهر چه نامتراز بمان معبر مانده با درآب که کشته متوجه مرگشت و میرزا بالغ بیک
 و امتناع ادب و مقاومت با آنحضرت در جر قدرت خویش ندیده بسان چیلان مجسم که قبل از طلوع خورشید که زیر پستیز اختیار
 نمایند جهان به صحرای حسد ارگردانند نسبت به نور خضر و خورشید روی نموده ستمکاران بگذرانند حامی و بگویند
 و خاقان منصور در غایت محنت و کارانی بر مرود داده آن رنسان در آن جالغ قشلاق انداخت و اکثر اوقات
 حجت سیاحت را به تغییر بلاد و ترفیه جبار و تثبیت امور مسلمانی و تربیت سالکان مسالک پهلوانی مصروف داشت
 ذکر در آیدن قیام الاسلام بلخ به خیرتین میرزا سلطان محمود و بستان
 بعضی از وقایع که حضرت خاقان پسر در تیرورت قشلاق روی نمود
 از دواجن صفات سابقه و کلاز حکایات متقه شایم این جزیره بشام جان مطالع کنندگان میرسد که در آن
 اوقات که میرزا یادگار محمد ثابته و امیر حسن بیک مستقر گشته روی به تهر حراسان آورد و محب اتفاق
 سیرت سلطان محمود نیز از آب آموه میجو نموده متفق بر امپیش نهادیمت کرد امیر معول و سلطان علی بکین
 که بموجب فرمان خاقان عالیشان در آن بلده بودند و فیخره بسیا جمع گردانیدند و سلطان محمود و میرزا خاقان
 فرموده حیند که از برود و جانب غایت جلالت و مردانگی به ظهور رسانیدند در آن اثنا احمد شقاق که
 پرورده هجر تربیت سلطان محمود میرزا بود بد لالت بخت فیروز و هدایت طالع نور افروز از شاه زاده و
 گردان شده بدرگاه خاقان منصور شتافت و چهره مرادش از فروغ غایت خسروانه برافروخته با انواع
 اصطلاح اختصاص یافت آقا از سرداران بلخ سلطان علی بکیند بغیر بعضی طلمانی تابع و سواس شیطانی
 شده قدم و در حین غدر و مکر نهاد و با ظاهر بهوادری میرزا سلطان محمود مبارزت نمود و در وازه خواجگ شانه را
 بر روی سپاه شاه زاده بکشد و لاجرم میرزا سلطان محمود را فتح میگرد گشته امیر معول را دستگیر و محبوب
 یادگار آنکه از جمله متدانش بود بکاتب سر قندروان فرمود و یادگار آنکه در اشتهار راه بایل محبت خاقان
 عالیجاه شده و فقر حقوق تربیت میرزا سلطان محمود را بر طاق لبان نهاد و بر افت امیر معول جهان عنایت به
 محبوب و اعطاف داد نسبت هر که باشد بهوای سرکویت خبرش نوان بر دوز بخیر بسوی و کرسش از
 به اربع اتفاقات آنکه خاقان منصور در شب اول جمادی و در مرد و مجلس بنم نشسته بود با جمعی از ابل اعلا ص و
 مد فاع بارگاه اختصاص از بهر جانی سخن در پیچیده در آن اثنا صورت مجلس در گرفت امیر معول بر خاطر از نور حضور نمود
 و اظهار طالع نموده بموافقت امیر نظام الدین علیشیر بوقت مجلس و افاتحه قرائت نمود و همان لحظه
 امیر معول و یادگار آنکه بدرگاه عالم ناه رسیدند و آنان حسن اتفاق محض صحبت حینت بخت موجب گردید
 و در آن رنسان امیر مبارز الدین ولی بیک با بایالت سهند مقدسه فارز گشته رحمت یافت و شریات
 سلطانی برو حیات احوال محمد حسین و عبدالهادی که دو عمل و در شرارت نهاد بودند تاقت و در ابل حیات
 بمباح جلالت رسید که فوجی از امر سلطان محمود میرزا با بسیاری از سپاه جلالت آنها بر سم العین بکنار
 آتیب مرغاب ناخته اند و بیا میر بخت اولات و امیر مظفر و لاس و امیر که یادگار آنکه با قشلاق نموده بودند غلبه کرده
 بهر چهره از آن حم بیکان ابعاد شربت شادان چنانچه اندام میر که یادگار امیر سر بخت قدرت گردانیده ناب و انام غنای

آنش غضب خافان عالیشان بفیضت و عظم خافان با سلطان محمود میرزا جزم کرده خنان کیران بطرف مغرب نافت کشتار و بیان
 بهضنت رایت نصرت است بکباب دشمن و وقوع متقابل و متقابل و موضع حکیم چون خسرو نادر بیاض
 در جازمزال جوت قطع کرده از منبر فضیلین وقوع انجاسید و خود شوی و بیعی دریم انجاسید سلطان اعتدال انار بهار غالب کرد و بنیک
 بجه شجاعت و فریبک مهر سلطنته و علاقه ابو الفارسی سلطان حسین میرزا در بایستی که نظر از لغرم نرم و جنگ در تعامل آورد و در روز
 ماه مبارک رمضان اقبال دولت بهمان از یورت قشلاق بکباب کنار آب مغرب بهضنت کرد و در وقتی که جلال عید کشتن کا
 لب تشنگان رمضان کشت آن ماه عکات سرافرازی بنیزل سارقازی رسیده در آن مقام فرخ انجاسید عید صیام قیام نام
 نموده سه روز بهوار چشم و سرور و مراسم پیش و سرور پرداخت انجاسید بزم را در نیمه روزم اعداد دولت و حرمت
 عالی بهضنت کشت و معارف بهضنت سپاه و در عرض صاعقه با سلطان بامیه خود زار بهمت انار را یاجین و از بارغضی شست
 و کسار کشید و چتر لعل سیکر لاله رفواخته بساط و مراد از سبزه بسط کرد و ایند نظم سلطان بیج رایت افروخت ارالار علم کل سپه
 افواج سپاه سبزه و کل شد غارم سیکر بلبل و چون منزل بنجد از فرزول بایون نصرت مغزار بهضنت بهایفت قاضی علی که در
 اوایل جلوس بایون برسم رسالت از زوایا حسن بیکت بدرگاه خاقان عالیجاه آمده بود و در وقت بهستیا میرزا یادگار محجوز
 نموده کرت دیگر شرف لایمت دریافت و مکتوب پادشاه آذربایجان که منسل بود برینجا بخت نشان بموقف عرض رسانید و
 باصناف الطاف خسرو و منتقمه میا بی کشته بهضنت مهادت حاصل فرمود و اعلام نصرت اعلام ارپنجه بموضع کبابان
 شافتند از انجا بچکیتو خوا مید و چند روز جهت حاج خود عالم سوز و چکیتو توقف اتفاق افتاد و از آن مرحله خبر بایون نال بنیزل
 المال نقل نموده خاقان بهمال در المال چکیتو کرده روی بولایت اند خود آورد و موضع حکیم نقل نزل سپاه صف منگن کشته
 خبر رسید که میرزا سلطان محمود با خود نامحدود و از حد و پنج راه کوه پایدار حرکت آمده و از نزل بیخ کشته بزمین منزل کردند
 حیالش اندک عقب مواکب کواکب طغیانه در آید و قدم بهور پیش نهاده دست بردی نماید بعد از تحقیق و اخبار میاض است
 خسان انحصار که در روی بایون بهصوب پنج روان شود تا سبزه محافطه بطلب عبور بنویزد که از آب و آبادانی و دست
 کشت با بدینا بر آن از منزل حکیم کوچ واقع شده و حاجه دو که محک نظر از کشت و انجا بوضوح پیوست که میرزا سلطان محمود در
 اند خود نزل بجای فرموده خاقان منصور بارکان دولت قاهره بطریق شورت مسلوک داشته و توجیه را در نیت توقف انداخت
 و غنان مراجعت العطف داده مصاف اعدا را وجه بهمت بلند ساخت و از حاجه دو که کوچ کرده غار شامی بدو فرسخی حکیم
 رسید و بنا بر قرب جویا غی اشارت علیه غار انجاسید که آن شب تار و زخام مواکب خاقان فراسم حراست و نگهبانی تقدیم
 رسانیده و تبه اسباب متقابل کرده و در تشرع هر که گذارد اندک صبح روز دیگر که جمشید بهضنت علم بعضی خورشید انجاسید علم بزم
 چون در کجا نظر آید در پیش قدم در فضایی مهر که سپهر و آینه سپاه ظلمت سلب شب را مغلوب و منهدم کرد و ایند
 نظم صبحی کباب افروخت رایت رساند اوقات ظلمت را باغایت بمیدان را در غلوزای مواکب متبج افشا ندسرای کوا
 طغیانه کوه کوس زلزله در عالم انداخت و غریب غریب سوزن کوه زمین را تزلزل ساخت نظم غریب کوس دنده غریب بای
 کاش در آورد و غریب دور بای می چنین در آمد بچون برید به غریب سران زان جزدوش خاقان بهضنت غریب بر نهاند و جوش حراست
 الکی در پویند و بر باریکه سیر شده توجیه سپاه کثور که کردید در بر افکار خسرو فرزند شکار با یقین میرزا که برادر بزرگترش
 بود رایت فتح است بر افراخت و امیر حسن شیخ بهتور با همی کثیر از اهل بهتور مهاجرت انحضرت را پیش نهاد بهمت ساخت و خوا
 بوخروشک میرزا سلطان احمد بهمت انجاسید بهتور شیخ عبداله عباسی و امیر عبداله قاضی امیر قور شاه با بسیاری از سپاه
 بهتور و اهلین پذیرفت و امیر غفر لاس و امیر احمد علی فارسی و شیخ ابوسعید خان در میان و میر معولی و التون شتی بهراولی

میکنند

مهر گشته اند از آن جانب میرزا سلطان محمود نیز صف لشکر برآوردند و سپه و ساقه و مقدمه را برادران بخت گدار و شیران شیشه کاگرد
 شکم ساخت و بر فضائی محرم که یکبار عزمیده لوامی مقابل و مقابل برافروخت نظم دهمی را در بین برآمد باوج و دو دیوای لشکر
 در آید هیچ طایفه خدنگ انداخته بود اکی تیغ کین آخسته سپاه پادشاه حسین اسم غازی لغت در پنج خون افشان بملومی
 بهلوانان و لشکر سلطان عالی شان محمود و حاجت خدمت خدا کردار بدل بزرگان میشیکو میرسانیدند پیشتر الماس کون آن رک
 نازک اهدا می گشت و بتر مرکب تاثیر این بغیر اصل سوی جاپنیا میشتافت در آن آتشا قبر علی میراخور بمحضانی جوجی ارسلان طریقی بهیو
 از جوا افکار میرزا سلطان محمود پای جلالت پیش نهاد بدو میرشک بهیو رحله کردند و مرغان تیز پرواز تیر از ایشان بمان ردم داده بتر
 در شیه مباح نمودند که از رسم بهرام خون شام ایشان بهرام شد بدلائق مقام سبزه رنگ آفتاب بر سر کشید نظم بطلان کما نذر
 بهرام جنگ گشادند از پشت تیر خدمت چنان گشت بسیار باران تیر که کفتی کمان گشته بطیر و در آن محل امیر حسن شیش بهیو
 از غایت بدتر بامردم خود سپه را تو را با پیش رو نگاه داشته اصلا در برابر اهدا استعمال الت قتل نمیداخت و این معنی میرزا سلطان
 مظهر لوطا برشته چنان بمان برود که میر حسن با پیش زبان یکی دارد و کین کین اندیام مقام بیرون نمی آورد و باران برادر میر
 نظام الدین علیشیر میرد ویش علی کتا دارد و امیر میرود و محمد علی انکه و بخشیکه و شاه ولی قیاق و دوست محمد چهره و امیر صفی علی کشت
 را با سید نوران بهادران در هم اثر برسم فتنه و نفعه بجانب حسن فرستاد تا که او را علیه فرار داشته باشد برجم بیکان نقش با حرمین
 حیاتی نبوده چون بخت علی می شود و موافقان او هر تیر که در کشت جلالت داشته اند آخسته و اسبان را بکشت حوان مانده خسته
 حسن شیش بهیو با اتفاق فارسان ضایع بهیو تیر باو چهره بار از سر دور انداخته شمشیر نازک شکاف از غلاف برکشید و اسبان شیران
 که رو کله تیران آورد و بر دشمنان آخسته و عجزیت ایشان را که تیرایشان را جمع بودند مانده نبات الغش متفرق و دریشان گردانیدند
 بیت حکایت حمله ان شیر مردم کشار برآورد و از پیش رفتن دمار و برین قیاس از جوا افکار لشکر حضرت شاه سلطان محمد میرزا امیر شیش
 عبد الله و امیر عبد الحامی و ملک بدایع سلطان و دو و لخواه و اورکت و از بهر او امیر مظهر لاس با سیر بهادران نظیر اقتباس صفت
 اعدا نمود و در تیر خیز ظاهر کردند و آن بیکان قله جلالت و مرداکی و نهنگان تجرالت و فرزانگی در آن حرکت آنچه امکان ستیز
 و جان نریو بجای آوردند و مردم سلطان محمود و میرزا نیز بای نبات افشرد و دست به تیر از استین بهیو انی بیرون کرده جنگی در پیوسته
 که چشم بهیو از شدت حدت هم تیران بصفت بسیار منورا اینک بهیو نمود و نغاب نغاب مراکتب بوالکب آن مقدار کرد و چنان
 انکشت که آفتاب جهان تاب در نغاب اجبر سوگوشته چهره کشود و لعل اسنان شش افشان و صاعقه سان غرض زنده کانی میسوخت و
 بیکان چون شام برین کردار شش جان سوز در کانون درون می افروخت بهیو تیر آید از ریحین چون بیاض غما و شحمی یکبار می نشاند و کرز
 گران سنگ کردن کردن زخم ساخته ایشان را زشت زین بر روی زمین میرساند نظم چنان سخته ز آتش کارزار که دل سوخت
 رنج زان اندر چنان بکشت خون تیغ الماس کون که روی زمین گشت دریا می چون حاجت بهیو تیر قبال مرده و میرکت انداخت
 عزیز الکوش پوش خان مظهر لوراسانید و علامت فتح و فروزی افراخته اعدا را منهدم ساختند و جمعی کثیر از ایشان گشته ندای
 چند ناله لبالبون در عالم انداختند و در آخر جنگ قرب و دست سوار از سپاه سلطان محمود و میرزا شریعت باقر میرزا
 که با سیکس در بر افکار لشکر فروزی شاز بهیو تیر رسیدند و میرزا باقر بدایع ایشان شول گشته ناکاه با برکش مسرود و او
 از پشت زین بروی زمین افتاد و یک انکشت پایش نکشت و دلاوران سپاه سلطان محمود و میرزا انخسرو عالی نژاد را که فخر بهیو
 گردانیدند و چون قدی چند طرف مسخر خوش رفتند ناکاه تیر کرد پادشاه ایشان بختی انجامید دست از میرزا باقر ماکوشته
 بای و در طریقی قرار نهادند و آنجا بود و در نظر برادر کامیاب رسانید و ظاهر اشرف اعلی از آن دفعه فایز گردید و لعل خان
 منصور بعد از نشانه بهیو کس فتح و مظهر فرار دشمنان و اثر و انخسرو منیرا پشت اثر زول اجمال فرمود و امر را سفینه یاران را نویختان

میرزا شمشیر
 صفات اسرار
 سلطان محمود
 بوضوح انکاشه
 حیرت افروز
 غایتی دایت

بدور ساینده بودند خود را سوده و اغیر داشت که بکند حیل از بالای قلعه بایان کرد و بیخ قاطع سیاست رشته جانش شکست و خوش
 از شریان در سر بان آمده با خاک را بر بخت نظم غلث کرد و هر دو کین است و برین برهان سراکار و بی امنیت یکی را بر کشد
 چون خود را غلث یکی را آنگند چون سایر بر خاک کشتار و در میان نهضت را باشت قشای شرقی جنبه دفع فتنه و فساد
 احمد مشتاق چون احمد مشتاق در وقت اسلام بیخ چینه کاهی با مریاالت پرداخت بخارنخت و غرور کجای دفع راه داده و طرح اساک
 استقلال انداخته بجهت تمام و جبهه مالا کلام اسباب خلاف و عشا بهم رسانیده قاصدان نزد سلطان محمود میرزا و سلطان محمود
 فرشاده و جزا در سلک هم او را بان ایشان منظم گردانید چون این اجبار در دار السلطنت برآید بیخ یافت رای جهان کشت چنان
 نمود که احمد مشتاق را بکین تدبیر علی میرزا آورد و زیاده ازین عثمان احتیاط را بدیدار و در فتنه اقتدار او نگذاشت و در میان امیر عبدالحمید
 را با جمعی از سرداران موافق کسب قبیله اسلام بیخ فرشاد و ایشان را گفت که چون آن مله در آید با محمد شاق طاعت برسانند که
 ما را بجهت بدین سرحد روانه کرده اند که اگر اجابت ما و را از انهر لشکری از آب عبور نماید دفع آن بیبهولت میسر گردد و احمد مشتاق
 با ایشان در میخانه مطئن خاطر شود و آنکار در فرصت گاه داشتند و او را میقتد و مجبور گردانند امیر عبدالحمید طاعت بعد از دفع مراحل و نهایی
 بیخ در آید و احمد مشتاق را حوالت و سکنتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نمود که از شهر سرور نرود
 و گفتن بیخ مغرب بدرگاه عالم نیاورد و خواجه اجماع از آنجا بلی فتنه و فساد عرض کرده اند از ابد و نه نایم چون امیر عبدالحمید طاعت
 سر را علی رسید و آنجا از احمد مشتاق بوی و شنیده و محروص گردانید خاقان حضور و در چند چشم انتظار راه داشت که شاید احمد مشتاق
 بدلات با دمی توفیق را بدیده خلاف و لغات مجازة عقیده و فو قاید و بعد از آنکه اثری بر و عده مرتب گشت تا دایب او را بر
 خاطر عالی مقرر قرار داده و آیت نظر ادایت بعزیمت فتح قبیله اسلام بیخ را فرار داشت و قره العین سلطنت و جهانبا نی میرزا بدیع الزمان
 را بکومت دار السلطنت برآید و هرگز کرده امیر قبول را در ملازمت شاه زاده گذاشت و احمد مشتاق را نوبت خاقان آنجا حاقان
 یافته برج و باره بیخ را مضبوط و محکم گردانید و خاطر بکین قرار داده ایلیان فرمیسر ز سلطان احمد و سلطان محمود و میرزا ارسال داشت
 و مد و طلبیدن دو پادشاه عالیجا به خیال تخیر بیخ متوجه امداد احمد مشتاق گشته سلطان محمود و میرزا بلیش نفسی عازم کنار آب شد و
 سلطان محمود میرزا اگر چه بیخ الحاقی خود به نصرت نمود و تا فوجی از امر و لشکر باین شهر فزاد با بد کسب روان فرمود و چون بیخ علم نصرت
 شیم خاقانی حد و بیخ را نورانی ساخت و کیفیت سخن و عشا و احمد مشتاق تحقیق بویست خاقان طغرلین و جنین تر جین بین آنگند به
 ترتیب آلات محاصره و اوجوات محارب بر فرمان فرمود و اطراف شهر را بر اقلیم بافته بر کس مورجل خود نزول نمود و فرما نمود
 خاقان در برابر برج شاه حسین منزل گردید و مقبره حضرت سلطان امیر علیشیر در و آید و شیخ را از انهر کرد و آید و سایر اماران و ارکان
 دولت و عساکر بیخ بیبهولت انحصار بر هر کردار ابر گرد و در میان گرفتند و آسبند و از اطراف دیگر انداخته لیسائی جهنم بود
 ساختن آن آماجرا بکندن درخت و کشیدن خاک و غاشاک کردند درین اثنا بعضی حضرت اعلی رسید که سلطان محمود و میرزا با ایشان
 از سپاه جلادت آماجرا بکند آب و میسر لکر ندیده و امداد احمد مشتاق را پیش نا بدیمت بلند بهمت گردانیده و ناران فرمان
 و بایان لغا و یافت و امیر طغرل لاس فوجی از خود طغرل عباس معبر تدرفه در دریا خاقان دولت قاهره چینه فاقست بر دفع
 ساخت و لشکر مقصد و حصار از غرور مانع آمد و لوامی متقابل و مقاتله برافراخت و احمد مشتاق را استماع خبر وصول سلطان محمود
 میرزا بکند چون قوی دل و متفکر خاطر گشته قدم در وادی خلاف و لغات اسوار گردانید و هر روز با دخت و غرور و شجاعت
 و جدال فروخته نهایت شجاعت بهلوانی بطور میرزا ساینده و از احباب بر صبیح که ششوار نیزه و کد قراب کند بهت بر بنیخ
 سپهر و آرمی انداخت خاقان حضور بر بارگاه و پیکر گشته فتح آن قلعه آسمان کرد و در امیرش نهاد خاطر اقبال از میاست صمدی
 لغاره و غیر مذکور که اثر بر سر سیه و غرور کاهی و سوزن ارکان عالم را تزلزل میگردانید و در آن موکب بجای و سپه با جوی

و چون بار بر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و دست جلادت و حرارت عفا بان تیر مرکب تاثیر از آتشها که گمان در پر و زار آورده
از سحر سر دشمنان می نمودند و در آن آتش روز می امیر سید بدر که ماه تمام ملک مردانگی بود و بر بخت و حرارت از بطلان آن رستم
نشان می نمودن و سستی می نمود و ناخوشی از دلیران میسر نظر از حیث کشش برده و نوبت یکسان بود و در حقیقتی را که بر زبیر فصل با بد اخلاق تیر و نشان
میسر و اخلاق منزه ساخت که از آن خندق تیر میگذرد و کینه بجای سرج شاه حسین بر آید احمد ششاق چون حال این موال را دیدی از
دلیران شک خود را از باره بمان فرستاد و با کمال است امیر سید بدر و موافقان او قیام نمایند و از آنجا که در کانی سنانی در دست با این تیر
بدر آفاق رخا نه کرد و آن سید به بخت سیر سیر می نمود و از آن تیر که در کانی کشش بر روی در آفاق و نگاه بر زور او نشسته
خوابت که بشیر قطع سرش از تن جدا سازد که نگاه دیگر می کشش و بدین تیر حمله کرد و بجانب بختان نشسته دست در آمد و در تیر
این تیر کشش بر تیر ساقی کشیده تا از پای در آمد و بر دور او کشش و سر بر آید و اینان بار برید و نظر حفا قن خدیو ن فرسایند با هم را
حضرت آن زنده و اولاد جید را که در با صناف الطاف پادشاهان و انواع اعطاف حضور او نوازش فرمود و با تمام سپ و در
وضع قیمتی و اشیا دیگر را قرار دادند و در وقت و فرستادند از قاصد انوار کمال مناسبت و حصانت شهر و قطع و بیج بسیاری
ذخیره و مدت محاربه و حصار سه چهار ماه می گذشت و در اکثر آن اوقات از بام تا شام نایز قتل مشغول بود و از شام تا بام
حاضر باش از این کوی و در میگذشت و در آن ایامی که می نمود و بفرار جارجی هر شب بر زور سرج شاه حسین بر آمده و بر بار و دوش
بما بون می ایستاد و زباله کشش و بدینان کردن می ساخت حفا قن حضور و جمهور ملازمان و کوبک غلبه نشان را و شام میداد
و آنحضرت را چنان تب و کمر ناف بر وضع تیران بد اختر که شش شبی سه چهار کس از قاردا نذازان را فرمود که در مقابل آن سرج نزدیک
بیکدیگر ایستادند و سهام خون شام بر زده گمان نهادند و چون فرا جارجی آغاز شب و ششم کرد و پنج او را بیکبار شست دست
کشادند و این تیر میخواستند و نقدی از قاصد یک تیر بر منی آن تیر میخورد که از پس سر او بر و ن رفت چنانچه از پای در آمده و بخت
الشری به جوار گرفت و او همچنین موجب کشش احمد ششاق و سایر بارل شقاق کشش و دیگر کس لب بد شام می نمود و مقارن این حال
امیر مظفر بر لاس را در کنار آب امری در غایت عزابت روی نمود و حضرت حفا قن حضور از قاصد آنجا و ده تیر کشش بر رجعت او امر
فرمود و شرح و اوضاع آنکه در آن ایام که امیر مظفر در کنار آب لواء مظفر آب ارتفاع داده و لشکر او را از آنجا بر او باغ می آمد
کمی بعضی را تو آب او در کشش نشسته میان در میامیر فتنه و از آنجا که تیر مخصوصان امیر شجاع الدین محمد بن امیر علی بن امیر سید
بن امیر شاه بن امیر جاکو بر لاس کشش و در باب صلح و جنگ سخن میگویند و روزی محمد بنان فرار یافت که از آنجا که امیر مظفر
بر لاس و از آن طرف امیر محمد و امیر جاکو بر لاس در کشش نشسته و میان آب رفته بود و اسطه گفت و شنود نمایند و اسان صلح و در
موا که بنایند و برین موجب تقدیم رسانیده و در آشنای قبل و قال نگاه بادی تند و در زید آن مد و بی اختیار کشش امیر مظفر بر لاس
بطرف حفا قن بر دینا چرخ بر چید ملا حان می نمودند و غنیه نگاه و نوازش داشت و مردم سلطان محمود میرزا که در کنار
آب بودند غلبه فرج و اسطه با و ج سومات رسانیده و سوران نداشتند امیر مظفر و در حصار سرب سر کردن شده و جاد
و در آن داشت که خود را در آب انداخته و تنه گمان روی و دوی جوش آورد و حفا قن آغاز شده کرده هر تیر که در کشش
ندید و داشتند و بنابر آنکه کشش از تیر مضیق الفاظ را تیر حیات جناب امارت تاب نشده بود و یکبار از چکانا با در آمد
اصدا بوی زید و بوسید اسپ که از آنجا که کانی از کوشش در آب کشش و با حیات خوامید نظم که از کوشش و نبار و خنجر و تیر
نشانید که از کشش تقدیر و در عالم سرب کشش و کشش از تیر می نمود و امیر مظفر که چنانچه کشش حفا قن دولت خاقانی
از آن غرقاب بلا حلاص شده و جمعی از سربداران سباه که در کشش فتنی او بودند دست لشکر بایان سلطان محمود میرزا که کشش
و احتلال تمام با حوالش را به با فتنه کیفیت و اوضاع را بنیاد و گمان بایست بر او غرضه داشت نمود و اجازت مراجعت طلبید

و از غنیه قن کشش
بایست بر کشش و
کشش حفا قن
که در میان حفا
برداشت رسید
خوابت

اندیشه

و چون بر تو مشهور خاقان منصور بمشغول آنقر فیض افتاد و حکم بایون صادر گشت که میرزا موبک گردون مراتب پیوند و درین سال
استاد ایام محاصره قلع و غلای عظیم در اردوی علی سمیت شروع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجوه قوت بیچاره
شد و بر کس مجال یافت راه کریمیش گرفت چنانچه در ملازمت رکاب ظفر آفتاب زیاده از دو هزار کس نماند و بعد از حصول
منظر بر لاس موبک ظفر آفتاب فرمان واجب الادغان شرف نفاذ یافت که میرزا محمد الدین علیشیر بدست سلطنت برآه رفته معتمد
امکان از ولایات خراسان طلب فرام گشت و بار دو فرسده و آنجاب حسب المزموده علم نموده دوسه هزار هزار و اربعه ستمایات
حاصل ساخت بمشتران احتشام حجاب را بکرایه گرفته آن غلات را بجانب بلخ روان کرد و در آن ایام که میرزا علیشیر
بود میرزا ابوالفتح که در سلطنت شاه دکان تیور می نظام داشت با می سنده از برآه بکریخت و متعرب حضرت سلطان ابو القاسم
بنموده توفیق برآنی گرفت و در قلعه اختیار الدین مجوس گردانید ذکر رفتن خاقان کامیاب از طاهرا میرزا بکنایه است
و کز حین میرزا ابابکر از منزل فراریاب و تقاضا نمودن مخالغان موبک ظفر نشان را تا موقع کرماب
بعد از اجابت میرزا ظفر از کنار آب انوار سلطان احمد میرزا بالشرکت میرزا محمود میرزا پیوست و برادر و برادر و برادر
که برافقت یکدیگر از آب انوار عبور نمایند و قدم در میدان قتل نهاده با شغال انش عدا اقامه فرمایند خاقان کشت
کشی بعد از تحقیق این اخبار مقتضای رای مواجعی از اچیان فرستید بدست سلطنت برآه و سایر ولایات خراسان ارسال داشت
تا حکم مودار و علکان را گویند که خود را متحد و در جمیع ساخته علی مسرع الحال موبک ظفر مال پیوندند و از آنجا حسب سلطان محمود
چون دید که از سپاه ظفر ماب درکنار آب کسی نماند میرزا یوب را با هزار اسوار چرا فرمود که آب انوار عبور نموده بمسکین حضرت از غلای
بر دو او متوجه گشته با خود قرار داد که بمسای حلاوت از نهشتانی بگذرد و بار دوم بیایون درآمده دست با شغال تیغ و تبر
برآه و بحسب اتفاق روزی بوقت نماز دیگر خاقان عالی که بر باره کوه بیکر نشسته گرد و در چهارم می در آن شان نظر بر بل
شتانی افتاد و تخریب آن را فرمود و همان شب میرزا یوب را با هزار کس بکنایه آن نهر رسیده چون دید که بل را دست چنانکه
کرده بود بطور زوالت آورد و از آنجا بامور آن نداشتند باز گردید و روز دیگر خاقان منصور طایفه از بل بکشت بر یکجائی
او فرستاد تا بعضی از پهلوانهای سپاهش را بآورد که در آنجا نماند و بعد از وصول میرزا یوب بکنایه سلطان احمد میرزا و سلطان محمود
بالشرک بلا انتها آغاز گشتن کردند و خاقان منصور از جرات اعدا و قوت یافته صلاح در آن داشت که بکنایه آب مرقاش
و پس از اجتماع جنود ظفر و دروغمان بکران کرب مخالغان نماند و بدین غریب از طاهرا میرزا کوچ فرموده از راه دکر کسان و جهات
خو امید و از آنجا نیز نهضت فرموده حدود فارابی بمسکین ظفر ماب گشت و میرزا ابابکر در آن منزل قلم بطلان بر حقوق تربت
خاقان عالیشان کشیده فرام نمود و چون خاقان کامیاب از فارابیاب کوچ کرده بکرماب رسید چنان معلوم شد که سلطان
احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از آب انوار گشته بطاهرا میرزا نذا با اختلاف منصور احمد شتاق ابواب شهر بر روی اسب
گشتند و برادران از تسخیر آن بلده ناپوش گشته بمسکین ظفر ماب گشت و از آنجا متوجه سرمل تان شده و در آنجا
خاقان منصور ملازمان رکاب حضرت انتساب راجیه پوشانیده از کرماب بکرماب گشت و از آنجا متوجه سرمل تان شده و در آنجا
راه سلطان بدیع الزمان میزبان امیر معزالدین و سواران جانب برآه رفته بموجب مزید سلطان شاه و سپاه
گشتند و خاقان منصور از آب مرقاب عبور نموده خراسانهای کنار آب بمسکین ظفر ماب ساخت و در آن خراسان بکرماب
مرو جاق و با مجلس در جلالی اردوی کیهان بوی جمیع گشته قلع و کوفه و سایر اجناس که مطلوب خدمت موبک گردون کس
بود بکرماب از آن شد و لشکریان از قلع و غلای متعرب و در نهایت رسیدند و مقادیر محمول موبک بکرماب بکرماب بر سر
خروج از خراسان ولایت خراسان با حکام و سرداران بلخان ملازمت پانزده هزار نفر خلافت میرزا رسیدند و از آنجا بدو شکار

و امیر بدلتین بجمعی و حضرت و جده آن ایام خاقان منصور پیش الفقیه پرداخت و خواجها نظام الملک و خواجها فضل در پای میر سید مرتضی
 یکبار خواجها محمد الدین محمد در مقام تعمیر برآید و آقا فیض الدین کرند پا و شاه عدالت پناه فرمود که طریقه انصاف است که گنایت
 با او نمی کنند و باقی تعجب نوزید و خواجها محمد الدین محمد باین غایت سطر گشته برخواست و در آن روز جمعی از میران چون با وضو
 میشدند و نذاهت می نمودند که در نه لاجرم در آن مجلس چندی خواجها محمد الدین محمد بایست نشد و فرمان خاقان منصور بایست و بایست
 جهان مقرر گشت که میر سید مرتضی بر دنیا یکی رسم شکر از جواب گوید و بشکرت میر محمد نگردد و اینچنین بوده در مقامات دیوانی مدخل یافت
 و تا شش و نه سال خواجها محمد الدین محمد بنیوال جرایان داشت بعد از آن فوت دیگر تربیت یافته اعلام او اختیار بر فراشت خواجه
 مرقوم قلم گرفته شد و بدست و فصل این مجلس بر زبان عامه بدیع البیان خوانده گشت انشاء الله تعالی و بعد از ذکر ششم از کرم
 فرمیر منظور الدین ابابکر و گشته شدن او از دست پرورانه بر مکر میر منظور الدین ابابکر که در منزل فدیاب از کاب غفر
 آیت خاقان که میبایست خلف جنت مجبور و حصار شده و شافعه سطر عرض و مال متوفان از نواب گشت و بعد از مراجعت میرزا
 سلطان محمود از عقب ملک خاقانی آب عاومت میا و رده نیا که بجهت ان بدیشان بر دو از آنجا لشکری فرستاد که شش و نه تن
 خراسان گردید و بنواهی و شایگانان چون انجنیر عرض خاقان شوده میر سید امیر ناصر الدین محمد الحاقی فرزند شاه و سطر الدین بسا
 و امیر احمد یاری و ابابکر اسیر آمد و در کازاری بدفع شاه داده مامور گردانید و میرزا ابابکر از آن لشکر گشت افتاد از مجانب علی بن
 و از آنجا راه کابل سبستان شافت و از نیشابان عثمان بکران طرف کرمان یافت و بیک ماهه ظاهر کرمان را فرود گرفته از چهار طرف
 شهر نفیر و کرمانی در و مید و غروب سور و باوج فلک ملکون رسانید و علینان میرزا که در او رفته کرمان بود فرار برقرار اختیار کرد
 میرزا ابابکر به شهر درآمد و چند ماه عیش و نشاط و زکا که در نیا به با رعیت محاش سپید کرد و پادشاه عاقبت و از با کمال میل از
 اطلاع بر تو الفقیه که از امر او با نیند را با بسیاری از اهل شور با تخلص کرمان با فرود فرمود و شاه زاده مغایله تعالی آن سپاه و در قریه گشت
 خویش ندیده بار و بکر صوب بستان بخت نمود چون مجبور و آن ولایت رسیدند که مرض تعرض و در و با حضرت خاقان منصور سلسله
 دار و بنا برین باقی ایام بیک و پر علی بکران و سایر امرادشکران بر جناح بهتجالی متوجه و از اسلحه براه گشت خیال بنگران نگذرد
 همچنان که خاقان منصور از نیند و فاریاب ایثار کرد و میرزا ابابکر را که گشته کرمانه دیند ایشان نیز حضرت را بر سر بخاسته و
 افتاد بر بندر و عاقلان گردانید و نذاهت که بشیر شایان بکاید رجوع با نوان از پای دینید و شایان سوار قلعه عالی را از دست صحر
 ضعیف نهاد و مکر و بی روی نماید بیکت غمناک می نمود و دام بایچین کا بجا می کشید و بدست دام را القصد نصابت همین
 خور خاقان منصور از خیال محال شاه زاده و قوت یافته با وجود شدت مرض در محله نشسته و با بصد سور حلاوت آثار گردان
 زن ملازم آستان اقبال ایشان بود نذر شمر غو حلال متوجه قصه اسفرا شد و تو اچنان با طراف ممالک مجرور و سر فرستاده با جمیع
 سپاه حضرت پناه فرمان داد و از بدایع اتفاقات که محض کرم و اسب لطیفات و قوت یافت و مان و اسطه میرزا ابابکر ویران شده
 عثمان بصوب فرات یافت و کما جان احمدی که از خدمت بارگاه عاقلی بریدگیاست و بخندانی اختصاص داشت قبل از شمع خبر متوجه میرزا ابابکر
 از نواب پادشاه بر علی عارت با فخر به تحصیل علوفه خود بجانب فرات متوجه نمود و در حدود سبزه اشقی عزادان میرزا ابابکر را محو
 در سیاحت او را گرفته و پیش شاه زاده بر نیند و انجانب از حال حضرت خاقانی سوال فرمود با لیا م هم غیب جواب داد و کرد
 ایام آنحضرت از حقیقت ندیده خدمت ملک خاقانی خبر یافته ده پانزده هزار کس در نوحی مله به راه و در کین نشاند تا برگاه علم حضرت
 شیم سایه وصول بر آن حدود و انداز پای حلاوت پیش نهاده دست بردی نمایند و چون حقوق تربیت سلطان مجید در و تن برین
 بسیار است از هر که بخیر با متعاقب شایانم تا حقیقت قصد مخالفان را با نذاهت میرزا ابابکر انجنیر اصحابی واقع تصور کرده جان احمد
 چلی با تمام اسب و جامه نوازش فرمود و رعیت برآه را تغییر داده و روی بطرف خواف و با خرم نهاد و جان احمد انطب باشد

شاه نامه مجرا بوده بوقت نماز باد و مجال فریاد و در نوحی قریب به جلالت خاقان بظهور بریده مشرچ و اختصار مصروض گردانیده
 آنحضرت لود از مخلصین و احسان در باره او بطور رساییده انقباض میرزا ابابکر سرعت برق و با انقباض نمود و مسیه را ابابکر به
 بر تو جوبگب بایون وقوع یافته انخلاف در غایت خوف روی با ستر اباد نهاد و در میرزا علی از انجناب سیکر بخند و در بر هر جمله
 فوجی از سپاه مشر و ابابکر می پویند و آنحضرت در مقامی سافت غنایه ساعت میر نمود که میان آنحضرت و میرزا
 ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نمود تا آنکه میرزا ابابکر کینا آب کرکان رسیده با مسعود و می چند از آب جو خورد و در آن طرف طبع
 ماند کی و کثرت بارندگی فرود آمد که شیب را نمود و خاقان حضور در انشب از سایش اجتناب کرده قلب مغمیه و مسرور است
 راه می جوید و علی الصبح که ملاحان تعدی کشی ندانند و در غرض در بحر اختراعات افکنند نه بخلافی سپاه کشو کشی کینا آب کرکان رسیده
 سخت امیر علی میرزا و ولایت پوش بهادر و تجمیع ایل او علی و یا محمد سارق چلی از آب گذشتند و معاقبت موکب کردن و مرآت
 عبور نمود و میرزا ابابکر که تا آنوقت مانند بخت خویش در خوانش از او ز غیر و سوزن سیدار شد و یکسوره مجال فرار یافت و چلی از آب
 موکب حضرت نشان در کاشی او مانور کشند از آنجمله امیر احمد یاری سبقت گرفته نزد یکت میرزا ابابکر رسید و شاه زاده چون او را
 شنید از حدیثان با نگر و اندیشه تیری بر حلقش زد و امیر حمزه نیز خود را با انجناب رساییده دست با شمشیر سیف و سنان بر داتا بمحلول شد
 میرزا ابابکر بدستان شافت و در غایت کینا از آن کمان سزان موضوع فرود آمد و اپی طلبی که خود را بر آب با صلح بخت رساند
 انشخص انکشت چو لب بریده نهاد و آنجناب را مخلصین گردانید و چلی در حلقش باز داشت و ساعت متوجه پایتخت میرزا علی گشت
 و بعد از حصول کفایت حال بعضی نواب کا سبب رساییده خاقان حضور تیری علی جلاد را با فوجی از انجناب جلالت نهاد و بکفر قن میرزا
 ابابکر را مورد ساخت و آن طایفه بدستان شافت و کینا گاه بر گرد خانه که محل نزول شاه زاده بود محوطه کشند و در حین سبب سبب
 و نمایند و نماخانه انجناب را گرفته رشته بختش را به تیغ نیز لفظ و دادند و آن بدستان را نیز که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورد
 طریق هر سلوک داشته بود انقباض فرستاد و بموجب حکم بایون میرزا ابابکر را قلم عبدالعزیز بهار زده و ظاهر کار بود و صاع
 دیار را که در خدمت تمام داشت از اندیشه خارج گردانید و امیر نظام الدین همیشه که حاکم شهر بود از حصول انخبر متعجب و مسرور شده بود
 و صدقات استحقاق رساییده و خاقان حضور بعد از فراغ تنمیه از آن خطب کیر خشان در اجابت بمنتهی سر سلطنت معطف ساخت و در
 صفای محنت و حاقیت سیاح جهان آرا رسیده بدو بر محو و اعلام عدل و انصاف را فراخت و ذکر محلی از حال میر شجاع الدین
 دولتون ارغون و ارتفاع رایت و دولت او بحض غنایت قادر و سچون امیر دولتون و لکن بعضی که بصفت بخت
 و بهادری از آنکه بختخان الویس می نمودی ممتاز بود و بعضا عقیدت و وفور عبادت از بیشتر ارباب ربانیت مستثنی نمیداد و در زمان
 سلطان سعید میرزا سلطان بوسعید در سلک طارغان آستان سلطنت آستان سمر میر و بهنگام کیر و دار و ایام زرم و بیگاستال
 سیف و سنان پر داخته نهایت جلالت و مردانگی بجای می آورد و بنا بر آن نظیر نظر غنایت و ملحوظه عن تربیت و رعایت گشت و بر
 اصناف انعام و احسان محمود و امانت افزا شده مرتبه او از مراتب اقربا و اخوان در گذشت و بعد از او اقتدار فراخ امیر دولتون
 بهراه شافته روزی چند و خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید تا چنانچه طبع میداشت تربیت نیافت بباران خاطر و زار
 قرار داده و در وقتی که رایت فروزی نشان متوجه وضع میرزایا و کا محمد بود از بلغرغاج خوشان عثمان کیران بصوب دیار عاواران
 منصف گردانید و سمرقند رفته بر تو انفات سلطان محمد میرزا بروخات احوال شافت و دو سه سال در اندیشه سیر و نظر
 بسبب منازعه می کرد و میان امر از ترغابی بوقوع پیوست فوتی دیگر وی توجه بصوب هراسان نهاد و چون بدلا سلطه سمرقند
 رسیده خاقان حضور متوجه تربیت آن امیر صافی صمیر شده ابالت و ولایت غور و زمین داور ابو الوی توفیق نمود و حال آنکه در آن زمان
 هزاره و کلو در می را محمد و استیلا تمام داشتند و کلات اندیشه و خیال نقش سر کشی و استیلا بر لوح خاطر می کشند و امیر و انقباض

و حضرت
در آورده

با هم

اندر

فی شوره ریح و ثمانین و ثمانه بالمشک اندک و امید بسیار متوجه انصوب گشته در مدت سه چار سال چندین نوبت با آنحضرت تجارت
فرمود و بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت و بهلولی آنجای حاکم بطرف حضرت اختصاص یافته ولایات مذکوره را در دستگیر
نظم اگر چند بودی هیچکام کار از او یک سواران برادره جز در بهر یکجای خیز و ریز و شمشیر برآوردی از دشمنان دستخیز اقوم
پیراه و کبودی چون این همی زگر رشادیده نمودند سرانجام و طاعت گذاری چنانکه اخلاص و فرمان برداری به نادر و دیگر سران مملکت
گشتمند و مال و خراج بر گردن گرفته از مقام عناد و استکبار در گذشتند و نیکو خدمتی امیر و الملون موقع قبول یافته خاقان بنده خوانند
رقی و فنی امور مملکت قندبار و فرزند خود را فرستاد و زمین و دیوار در مقصد قندار و نهاده تا چند سال بعضی از شاهزادگان را
نوبت حکومت قندبار میفرستاد و با بالاهره میردوالتون در ایالت آنولایت استقلال یافت و لوازمی اہبت و شوکت افزا اختیار و
الوار عدالتش بر ولایت شال و مستون و جوی و توابع و لواحق یافت و بیشانی بکلف و غایله بصلف آنجناب شجاعتی کامل و عدالتی تمام
داشت و در ادای و طایف طاعات و عبادات همواره رایت سعی و اہتمام می فرماشت از صبح تا شام در اشاعت حضرت شجاعت
گذراندی و از نام تا شام در اقامت نوافل و قرارت قرآن سپردی در میدان مصاف و قتال روح انصاف و برسم و وفور و
و بهلولی او آفرین کردی و در محراب عبادت و نماز روان و ذوالنون صبری و ابرہیم دیم بر کمال اخلاص و نایبندی و شرف بخشین
بجای آوردی نظم برورش سیم حلدت کار بود شب از بهر طاعات بیدار بود ز شمشیر خیز و زور و زحمت همه روی شجاعت
لاله رنگ و چون میردوالتون بجمع غنائس اموال آفرینی ابطال افعال استظهار تمام مید کرد و نامی مملکت مذکوره را ملک خود تصور
نموده در آرمال شریک غافل و اہمال بجای آورد و حکومت قندبار را به سپردن زگر خود بکلیت تفویض فرمود و دار و ملک و سائر
و توکلت را بعبادتی ترخان غایت نمود و ریاست خود را با میرزا آقاسی و امیر و پیش مغرض ساخت و خود در زمین و اوساکن
شده و ران و یاد عمارات عالیہ را فراخت و اہل غر و سعایت فرصت یافت چند کرت عرض خاقان جمیع منزلت رسانیدند کہ
امیر و ذوالنون بوفور غنائس و لغو و آفرینی اتباع و جنود معز و کشت است و کحت و عظمت و بکر جمیت او از حد اعتدال در گذشتند
دولت ابدی و ندان چنانکه ملک اراک که فرمان بخت و سلوک در وادی مخالفت در صیر و روح یا بدی که ارشاد و ادا کان عظام یافت
الولایت مضروب شده با فوجی از سپاہ برام انتقام توجه کرد و بسیار که در اکثر نوبتہا امیر و ذوالنون بالمشک قندبار و زمین و دار
بموجب فیروزی از جمیع پوست خاقان تصور شدی بچنان اہل غرض التفات نمی فرمود تا آخر الامر کل من لم یسبح کل مقصد کرد کہ بموجب استخوان
بشجاعت عمل نماید در انشا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار طهارت و خلاف نمود و امیر و ذوالنون کہ از غلط در بایستی خاقانی غایت
برسان بود و کثرت موافقت شاه زاده التجا کرده جان بسا جل نجات کشید چنانکہ کیفیت بی حکایت در محل خود مصلوح اہد کرد و بدین
تخلی ذکر نمود و مراری بہشت نشان کہ مکتوبت بحضرت شاه مردان در قرنیہ خواجہ جرجان در شہر
حسن و ثمانین و ثمانه کہ معین السلطنہ و الخاقان میرزا با بقر در قندار اسلام بخوار و ایالت و رعیت پروری موضع کرد و اندید بود
از و رای استا عیب صورتی در غایت عزابت روی نمود و شرح حال پیدل احوال کہ عزیز بی شمس الدین محمد نام کہ بنشین حضرت زلف
اولیاء کرام و عمدہ اصحاب نظام سلطان بوزیر سلطاسی قدس سرہ اتصال می یافت در سنہ مذکورہ از طرف کامل و غرین بقندار اسلام
بلخ شافت و شرط ملازمت میرزا با بقر را یافتہ تا بجای طاهر ساخت کہ آن را در زمان سلطان بنجر بن گلشاہ سلجوقی تصنیف کرده
بود و در آن کتاب مکتوب بود کہ مرشد شاه اولیاء و عمدہ اصحاب مخطو ات و اعوان و مواسب اسد اللہ الخاں لباب میرزا مین علی ابن
طال لب سلام اللہ علیہ در فریاد خواجہ جرجان در خان موضع است بنابر ان با بقر میرزا سادات و قضایا و اعیان و اشرف بلخ را
جمع آورده و با ایشان شورت کرده بقریش مذکورہ کہ از بلخ تا آنجا فرس مسافت تشریف بردن در آن موضع کہ در کتاب حقین یافته
بود کبندی دید کہ قبری در میان آن موجود و فرمودن آن قبر را حفر نمایند و چون فرمان بران اندکی فکر کردند کاہ لوجی از سنگ صید پیدل

نشان باین سلاطین گشت باین جمله سخن که حاضر بافت قرین از تقریر آن بجز و تصور اعتراف دارد و چنانچه مخفرت اندازد شاه زاد
در محضر شاه بر داشتند تا جمیع سادات و قضات و علماء و اشرف و اکابر و هیئت و خواص و عوام طبقات انسان بشایسته فرستاد
از راه کوچ چینیان بعدی که شاه خشنود و بر تاجوت محفوف رحمت حق لایموت نماز گذارده آن کوهر گمان بادشاهی را بچشمه کرد
که از راه که چندی صلیب بنایافته بود و در بطریق سلطنت سینه حضرت خیر البریه علیه الصلوٰه و التحیة نماز خاک سپردند و با شش
یا هجده جان عزاب اگر نه است بیدار کردی عادت و برین دست ایضا که اگر سینه بشکافند پس کوهر می کشد که در سینه است ایضا
آن صلیب عظمی و تقریب کبری چندین سده و چندین روز با طعام غرا و مساکین و ضعیفا و خنکات کلام بفرمایم از اینجا و تعالی قیام نمودند
و روح مطهر شاه زاده و الاکبر با صناف صیلات و صدقات شاه و در کسب و معرفت خود را با با صناف کلمات زیب و زینت معجزه نمودند
و حضرت حقایق بنای افضل الانامی مولانا نور الدین عبید الرحمن الجامعی نور الله در مرده در آن ایام برای گشتن آن کسب و نصیحت در سلطنت
انعام داد و مصلحت بر خاطر و دین افتاد و طبیعت رخنه و جرم خوردن برین نظام است خدیو که در غار شاهان عالم است و طبیعت
چند نفر شک شاه زاده امیر نظام الدین احمد سیسی این رباعی مضمون کرد ایند که رباعی
صحت ایام بختک سپهر زده برین جهان فانی او زینت پردوی زمانه در بر آورده بخت ذکر و وصول بدیع الجمال یکم
بدر استلطفه تبره و سیان بعضی دیگر از حالات و حکایات چنانچه از زمین و قایع سابقه و میکند و بدیع الجمال یکم که
بهمیشه و خافان مضروب و در آن سال که حضرت ولایت جرجان را بنو اب سلطان بوجهی نگذاشته و خطه اوراق را بخت افتاب نشان
بر فراخت در سلطنت از دواج بر بدیع الجمال نظام یافت و بعد از فوت پیر بدیع الجمال نظام را که از جمله خواصین و شایسته تاجان
بزرگ شکت و گشت افتاد داشت آن دره الشایع سلطنت را بحبابه الکجج خویش و را و در بدیع الجمال یکم از اجداد احمد خان و دوسر
و یکت و خرمو که گشت کجاء آن خان عایله و رخت سحر آخرت بر سینه همه علیا جهت ملاقات براد و محبوب خراسان در حرکت آید و سپهر
کلا نشین سلطان محمود خان در ستر سلطنت آباء و اجداد توقف کرده و در خود و ترباد و سلطان و خواهرش خان زاده عالم غنای
والله استیاد فرمودند و چون محضر در کجاء آن را بحسین حقت شهاب و دود بر آید رسید فاقان حضور بکار نشینان تنق علف و سناه
را و دکان و امارادگان دولت را با بقیال نامور کرد آید تا بدیع الجمال یکم را بحسرت هر چه تا سر بر بفرمود که راست رسانیدند و
لوازم ساجی نیاز و شایع می آوردند و مستطی زیده بدیدار برادر نامدار روشن ساخته بکیشی لایق کشید و حضرت خاقانی سفر
عطوفت و مهر بانی و همیشه غریزه و اولادش که سینه ستر ایداعام و احسان بر می داشت و در خلال این احوال را می بیا و یون خاک
سود و حاصل چنان اقتضا فرمود که سلطان ابیرا میرزا را از بلیج بدرگاه عالینا طلبید و نام حکومت آن ملک را در قصه و دست
امیر نظام الدین در پیش علی که گشتش بند و بعد از وصول ابیرا میرزا جرجستان شاه زاده عالی بکای مظهر حسین میرزا برتریب
انساب طلوی و برافراختن چهار طاق فرماند و توغ را فغان جده آن کا بختن یافت بر یکت از شاه برادگان و امارا و یونان در
کرد و حمران باغ که کوثر مثال از آب هدایت تاب مالالان بود و چهار طاقی که از غایت زیب و زینت و عزت رواق شهر خضر می نمود
بر فراخت بقیع هر سو از آن عرض کوثر شاد افراخته چهار طاقی دیگر مرتن بدیبا می روم و فرنگ را جاس نزد و در میخت
رنگت بر یکت نشسته بسی رحیم چو در صقراغ جهان جور چین ز مردم ربوده دل دین بیه شرح بخش جانانی بکین همه و صنایع
و محقرات راست کوثر در باغ و ناگنا عرض از ساقی چهار طاقی بر تزیینش دکا کین خرابت آیین عزت کجاء نماز چین و در شکت
افزای برج چرخ برین گردانند بقیع هر سو دکانی شدار استه جنباد در آن هر مردل جوانسته و خاقان حضور از باغ جهان
آدمی بدین نزل دلگشای فضل فرمود و عرب دو ماه بر دروغا ریشین باز مرده از نظر بان بارگاه بهشت آیین در چهار طاق صفای
بیا یون که بطلاد و لاجو و شمشیر مشورت شد و در برزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از مراد شده کان در چهار طاقی خود قرار

فرار کرد و جمع راج بکافی و اختراع الحان و اغانی تمام نمودند و در آن ایام فرج و سرور و دوا هم جوهر روز یکت و دور سرایت کرده خند بسیار
 بر پیشه و صنایع بنگارند و پیشه انواع اعیانهای غریب و اصناف مورعیه بر سر خور رسایند و در هر طایفه ناسب حرفه خود و صورتی بخدمت
 و بیکری مدیج و کارها را میدهند و در آن اوقات اندر باب جن و ولایت و فتنه سرایان صاحب صحبتا بر روز و در شب و در مجلس
 اندر باب شین عشرت جمعی کثیر حاضر بودند و نکات و نکشی و ترغایات فرج افزای نشاط بر پا و پیرو صغیر و کبیری میفرمود و مفرغ جاجهای میفرمود
 که اندر شرب ناب و لالای بود و زمزمی بر شان را فرود و صفا میبخشید و تاب عارض سایشان زهر چین که با نور شاداب را بر می نمود و مفضل سبزه
 چون فضایی بهر برین بدوشن میکرد و ایند نظم پری بیکرستان بخند پرواز کبی از ساز دلکش که از آواز نوا می میش و عشرت می سرودند و نشاط
 با ده خوشان میفرمودند و در آن ایام حجت انجام میگذاشتند و لان آستان فلک احتشام بر ساعت مایه بای طعام بعد و گو که هیچ حرفه و کار
 معدوم و جنبه میباشند و در روز عطسه میزدند و کوشش بر لبه سیم و جمیع از غرضه عالم بر می انداختند و تقوی سبزم حسودی بر مردم میزد
 شدی و انهای بخت روح پرور بهر جوانی و نعمتهای مثنایی جتیا بود و برجید انکه خواهی و در روز که طوی بزرگ بود و چون پیوست در سینه
 که اصحاب و تنجم و کار را بر باب تعویذ و اعیان میزدند نسبت بمظفر حسین میرزا سلت خان بتقدیم رسید و دست خدایت حضرت خاقانی
 امرا و اهلکان دولت و نوینیان و سحران سده سده مرقت را خلق هفتصد و پشای و بعد از انقضای اندک زمانی از آن جشن و سرور و موصول
 مظفر حسین میرزا مجد و طبع خاطر طویون خاقان حضور میفرمودند که خاقان زاده خانم و خدیجه بیچ لعلان یکم را با وی در سسلکت ازدواج
 و فرغانه بجای آن ترقیب اسباب آن کار نهادند و فاکت و دیگر بدو در باغ زانان اطریق چهار طاق و سایر وجوهای سرور و جوی
 پیوست و در اوایل سلسله شاهی و متعین و ثنائی سلسله سبزی مسعود و زانانی محمود و سادات و صفات و علماء و مجلس اشرف اهل اجتماع نموده حضرت
 شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین محمد القضااتی آن دو کو که بر کمر کمرانی با یکدیگر عقد بست و در آن مجلس شکر میزدند و ساز و آلبان و حشمت
 بهشت آناه چنانچه مایه و شای بتقدیم رسید و بعد از آن لیلیای سیان ابو منصور مظفر حسین کورکان و خازنه خانم از غنای بوقع انجا نشسته
 چو جان و تن به پیوستند از انسان که جان از تن نشد فرق و تن از جان و چون سسلکت از دلتانی و تن بکسلکت الله سیده با هموار نشسته
 بود که در دراز نا پایدار و دنیا بر ارضی حصارن جراتی باشد و بهر بختی مستکرم محنتی پروری قرین عزانی و میر سرور و سسلکت هم خان زانی در حال این
 احوال با دشا و حمیده معالی شود و حاصل سلطان باغیر امیر از بعضی اسباب ملایک شسته بجوای حضرت حق فرموده انشا الله فرمود و این یعنی موجب
 طلال خاطر سوده و آثار خاقان به حال شده چنانچه سرور است چند روز و بطور ازم سو کو بر می و تقریب واری اقام فرمود و بعد از اتمام فقر
 و ایام و وفات کلام و ذوالجلال و الاکرام اولاد و مجد و سلطان مرحوم سلطان ابوبکر میرزا و اسکندر میرزا و سایر متعلقان و نسبای حضرت
 خلق که نایب پوشانیده و از لباس فقرت بیرون آورد و در شان انسانا العیالاق مرورفته و باب مهند بسا حد و او و توفیق ساس
 صلاح و سدا بدو مسعود و ایام تمام کرد ذکر تقویض ایلالت امیر با و بمقرت حضرت سلطان فی و تربیت یافتن
 خواجه محمد الدین محمد کت ثانی و در میان سلسله شاهی و متعین و ثنائی که خاقان عالی مکان و در مرو و شاجران مرغ شلاق انداخته
 بود و ایام کمال داری چنان اقتضا نمود که امیر مفضل که بعد از فوت امیر ولی سیکت و الی جرجان شده بود در آن ملک باستان اقبال شیان
 آمده در خدمت و مقررت حضرت السلطانی امیر نظام الدین علی شیه توفیق حکومت دار فتح بستر با و سرافراز کرد و چون گنوا و جنبه میرزا
 با امیر صاحب بدید و در میان نهاد و بنابر فرموده سلطان خاطر بعد بمحکمات خاقانی و کثرت شغف بلوک طریق حصول رضایت بجا
 سخت معیولان شایان منش و مجد زالح و مبالغه سر رضا حبیبانیده و می توجه بدو نجاست آورد و در ملازمان بارگاه عالینا امیر
 نظام الدین با با علی و امیر عبدالنیز زلمه برود و چون نزدیک با رسید امیر مفضل شریازگانه شده علم و نیت بصوب مرو و زور
 و کلفشان ستره و در فرزد و امیر صدالت و شایه غیرت افزای گشتان مردم ذات النعمه و کشته سادات و علماء و اشرف و متفکر و بسیار
 شده و جای و فرغانه و من افزای مصلحت و اصناف از ظلمات ظلم و عتساف نکات باغی و در حمالا و من و ان اجزا عت مشغولند

خاقان

لوازم

در باب طبع در بعضی استرا و در آنکه گردانیده و خواص حاصل است که اگر سائید سر بر علی معاد و کما در تاریخ مختص خاقانی که بسیار است
خواججه الدین محمد جمال دینه خرمین زندگانی او در محرق میگرداند و لاجرم چاره جوی گشت و بعد از آنکه در پیشگاه پادشاهان و امیران
مستقر عارف و آذربایجان شده و پس از قطع مناسبات علی مراد شریف طارست میرزا سلطان محبوب در باغ قشور انعام و احسان مکرر
گردید و انعامات فاخره و جامی صوابی شریفی شسته بدان واسطه سعادت گذاردن و حج اسلام و طواف و زیارت و غیره لایزال و علی
الصلوة و السلام در یافت و قرین حصول مراد و مراد بمراق و آذربایجان شافت و آقا میر نظام الدین علی شیر چون کمال غنچه
جرجان مضبوط امور ملک و مال پرداخت اشیا فی ادراک طارست خاقان و افرح کرمت و شیرین غلبه گردید و از کمره و میرزا و
را در استرا با دقایم مقام گذاشته بدالت شریفه خواص و دیده بدیدار خاقان هم اقتدار نمود و گردانیده و انعام کرد که بکمال خوشایند
دیدگی از ارکان دولت موقوف کرد و آن جناب شهنشین از شرف طارست محروم نماند حضرت علی بن شمس ابیج رضا نمود پس
روزی چند میرزا حضرت سلطان را در صحت معاد و تفرمود و آنجناب چند ماه دیگر در ملک مستقر و گذرانیده و در آن اثنا میرزا
چند عرض بعضی از عمام سائید سر بر پرورش امسال داشت و چون میرزا در ارشاد چون بهره تمام بود در دست یک کیفیت شریف
آن نشان را مضاعف ساخت بعضی رسانید که مقرب حضرت سلطان فی حیث استماع نموده که طارستان نشان خلافت ایشان را که
تفصیح کرده اند که طهای هم مجوز دارد و بد لاجرم تو بی بیم دارد و بطلان پذیرد و شریفه مخالفت بعضی خیمه نگار و خاقان مسعود از سفیدن
این سخن مضطرب شد و بی چنان بوق و باد استرا و فرستاد و نشان بیا بون در باب کمال امیر عالی منزلت ارسال داشته و در
نشان سوزگدانی یاد کرد که بر کز این نوع قصدی در خاطر شریف علی خطور نموده و آنچه در آن باب جمع شریف رسیده و اصلا واقع
نموده و چون آن قصد شریف طارست میر علی شیر دریافت و نشان را بعضی رسانید و مقرب حضرت سلطان در بحر حیرت افتاد و در
گذران قصد اصلا خبر ندانست و احرام بارگاه عالی بنا بست در عرض ده و دوازده روز استرا و دهره شافت و معاد و شافت پس
جلالت شایع حاصل کرد و بواسطه عرض داشت نمود که آنچه میرزا در عرض کرده کذب محض و بیهوشان و سرکشی و هرگز این نوع سخن بگوین
من نرسیده و بنابر آن میرزا میخواند و مقید گشت و امیر علی شیر حکومت استرا و در کمال امارت بمبارت تمام مستحقا نموده
الحاج از انداخته ای که گردانیده و خاقان حضور حاضر رضای ظاهر میرزا نموده و آن مجلس را بقول معروف آن گردانیده و مقرب
حضرت سلطان با ابرو وطن و موقوف و مسکن مسعود اقامت فرمود و بواسطه ترک منصب امارت روز بروز جاه و منزلت و
تعظیم و محترق در افروخته کار بجای میسید که خاقان حضور بوی مکتوب بنوشت و العالی آنجناب را بنویس و در قلم می آورد که جناب
هدایت آسب محالی ایاب زنده در باب دین و دولت قدره صاحب ملک و ملت نموتس العزت موقی المیزت رکن السلطنت و ملک
اعتقاد و الله و الخاقانی مقرب حضرت سلطان فی نظام الحی و الحقیقه و الدین امیر علی شیر صاعف الله توفیق القصد معاد را که امیر علی شیر
حکومت استرا با دست صاف نمود و در دیگر امیر میخواست چه ایلالت آن ملک تو نموده گفتار در میان آن ترفیع شاه زاده محمد
محمود با و خراج بیکت میرزا و دین بسن طاهره ات اندیل مالان با باغ جهان آرا در خلال احوال گذاشته و
جاه و طلال سید که پادشاه معینه میرزا العلی بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در پس برده صفت نموده و اگر که عمر و دینار حاصل
کردارش سپرد و در بدین چشم گردیده و از ششم چشاد فایض الا نوارش میرزا نقاب بخت بر روی کشیده و سر می انداخت
رفقده و صفت خوارش می در کمال غنچه شکین از غیرت زلف منمنانش بغایت مضطرب و پیش و آه بوی حرم سنگار و دهر و دهر
فتنه زود که درین سادو کبوی غیرت در آه و غنچه افغانی و دوش لبش شسته و جیب جان شسته و دینش بران شسته
که و خاطر ساین با بل آن شده که آن بری چهره و بجهان از دواج شاه زاده محمد محمود رساند و بواسطه آن و محفل حیوان بود
بامیرزا فی بیکت حکم گردانید و بنابر آن قصان و خندان با غنچه خزان و غنچه شسته و بنم میرزا و غنچه خزان و دهر و دهر

که خواهم

سبب کرد و اساس معاهده را برهم میخواستند زوی بر سر تمام مملکت وزارت آورد و بعد از آن با تمام جمعیست که حاکم علی میر نظام الدین
 علی کوکلتاش سبب آنکه خواهم محمد الدین محمد نسبت برادر او میر نظام الدین علی طریقی خلاف و عشاء سلوک میدارد و بوقت حال بچگونگی
 در مجلس شرف بجا یونان بنشیند کشادگی محاسن افعال از زبان امیر صفائی صمیمیت و خصال بصورت محتاج اعمال بر لوح خاطر دشتا و جنگ
 تخمینا عصبیان نموده و حکایتب اخلاص آثار نزد سلطان محمود میزد و از آن فرموده بناء علی بذل حضرت علی صلوات ملکیت در آن دانست
 که خواهم محمد الدین محمد چند کاسبی در مملکت سرکای سلطنت داخل نماید و پیش از آنکه بهم با نظر را بجا داند و دی حسی را از اشغال ملک و فانی
 استغناء نماید و هم برین چگونگی قرار گرفته خاقان بنده نواز آن خواهم جسر فرزند ازین صحنه داشت معزول گردانید و در دروغ زل مسبق خد
 و نیاز یکی نظام فرمود و خلعت طلا در پوششید آنکه خواهم قوام الدین نظام الملک با استقلال در سرانجام امور ملک و مال دخل کرد
 خاقان محمود روی توجیه لقبه الاسلام بجا آورد و گفتار در میان ظهور آثار خلاف از صحیفه حال میر نظام الدین در پیش
 علی کشاید و توجیه خاقان مضروب بجا سبب علی و رضایان تائید حضرت پروردگار چون میر در پیش علی بکرات و عزت از
 ثقات اجتماع نمود که اختیار و دست بر خواهم محمد الدین محمد بر تیر رسید که اصلاح برادرش میر نظام الدین علیش الثقات نینماید بلکه در هر چیزی
 که معترض حضرت و محل مسکنند او جانب بغض گرفته ابواب خلاف و عشاء و یکیشاید یا پیشه که اگر چند کاسبی حال بنیوال جاری باشد شاید
 که تنزل قند امیر علیشیریه و بر سر اینست کرده از حکومت معزول شود لاجرم خاطر بران فرزند که خاقان مضور را مقبض سازد که اگر دست خواهم
 محمد الدین محمد از اوقات غرض و جاه امر از شک و دسکاه کوتاه نگردانند هم هر سلوک طریق خلاف خواهد شد آنکه در باب حوائج
 ابراهیم حسین میرزا که در آن اوقات در بزم حکومت داشت تدبیری کرده فرمود تا همه بجا یونان کشید و نشانی در باب طلب شاه داده و علم
 آورده و آن همه موافقت ساخت و نزد آنحضرت فرستاد و میرزا ابراهیم حسین بصورت فرمود که آن نشان از منک غنایت خاقان مخصوص صد و یافته
 بر آن نشان بکریان بظرف و الا تسلطه بر آه تاخت و بعد از آن میان سلطان محمود میرزا و امیر در پیش علی سبب و سبایل آغاز شد که در و چون
 ابراهیم حسین میرزا بپایه سر بر علی رسید و کیفیت خبر میر در پیش علی واضح گردید خاقان حضور خواست که قبل از آنکه میان او و سلطان محمود
 را بعد موافقت حکام باید بچگونگی تحصیل بدلا جرم فرمان فرمود که امداد عظام بریان خود و فرایم آوردن لشکر اشغال نمایند در آن شان و در
 از حرم خاقان امیر در پیش علی حزن و طلال بجا طر شرف راه یافته بعضی از خواص را مخاطب ساخت و بر زبان الهام بیان گدازید که کتب عالی است
 که با وجود این بنوعی قربت و عنایت که ما در زمینه در پیش علی ثابت است طریق کفران نیست سلوک داشته و اعینه سر کشی دارد و چون
 بعضی از ابل فساد و جرم رسانیده بودند که عصبیان امیر در پیش علی بی وقوف برادرش امیر علیشیرین خاقان حضور از معترض حضرت نیز
 در آن مجلس بکسی بخاطر هر ساخت در آن عین انجذاب بپایه سر بر علی رسید و کیفیت گفت و شنود معلوم نموده بغایت متعجب و متعجب
 گردید و مختار آن حال حاضر غیثات الدین محمد و پدر که بعد از او و کیاست و کمال هم و فراست بی نظیر در کار بود و پیوسته صیقل کلمات
 بهر آن چیز و مطالبات فرخ نیز از رنگ طلال از عزت خاطر بجا یونان نیز دو پیش آمده گفت سلطان تمام شجاعتی و بی این غلام که تبار
 اینقدر ارام بجا طر ملک را میدیدم برین شرط و کرد که بچگونگی بجا سبب علی اسیر الحال او با سلاسل و اغلال محببت رسانم خاقان
 مضور را نشیندن این سخن در خنده افتاد و چون غنایت الدین بجا عزت رسانست فرمود و او بجا روز بر جناح به جمال متوجه ملاقات میر
 در پیش علی گشته بعد از آنکه زمانی را با ت حضرت آیات نیز بدلا حضور در حرکت آمد و کوچکی بر غبار شافیه از بجا محبت
 خاقان نشد و خواهم غیثات الدین چون بهیچ رسید امیر نظام الدین در پیش علی بار اندیشه که کرده بود علامت نمود و از و اقامت کرد
 صفت تحریف فرموده بغایت خاقانی امیدوار گردانید و آنجا بنا از اظهار علاقت بدست بینهایت دست داده و محبت خواهم
 غیثات الدین به جمال ملک نظر را و دانست و چون بنده چهار فرسخی اردو میبایون رسید خواهم بدلا بر پیشه ملازمت شهر را
 معذرتا شسته عرض کرد که غلام که کنایه دارد از ذلک بپایه سر بر علی آورد و ما در راه آنشکری که غل و بجزیره انداخت نیافتم اکنون

دکا

او رنگت
۳

اگر حکم خود را در دو بازار جدا می رده و او را غل کرده بکشت رسام خاقان حضور خواجہ عیث الدین را بمشول اعطاف خسرو اند ساخر فرمود
که تمام حضور جرایم در پیش علی کشیدم باید که بید عتقه متوجه خدمت کرد و دو خواجہ در دار فرود دیگر در پشت خاقان میرد و پیش علی را با کلاه
سجودین در آورد تا مشرف بغیبت از اهل فیاض دریافت و بقاعده بنمود و در سلک انعام مرا غنیمت شد و چون دو سه روزی عازمت نمود و
بغضائی که بکشتن ارامم پادشاه غروشت انعام کرد که خاقان حضور منزل در آنجا بنمود و با او نماند تا با حسن وجهی و احوال صورتی لو از مردم
اعلام و خدمتکاری بنظر رسانند و پادشاه سنده نواز این مجلس را بغیر حاجت مقرون کرد اینده همان روز در امیر نظام الدین در پیش علی در
ارودی خود دست خرگاه که پیش آنجا از سرکلات مقون بود در فراخت و از اکثرت خیا تم نقش رنگین و بارگاههای پر زینب و زمین آن منزل حضرت
سپهر برین ساخت و چون خاقان حضور در آنجا شریف حضور را درانی داشت در در پیش نشاء نشسته سمیت را سینه کلمات کاشت در پیش علی
انساب بکلی آنقدر احاطه کرد و اینده که دیده نمیدان که از نظاره آن خبره کردید و در احوال و اشربه و فاکتله محتاجی و آن لحظه در محراب نشسته بود
مجلس خندان بود و در کفایت و کفایت را شرح نمود و در خواب امارت تاب در آن محبت نمود و نماند و بنظر در آورده تا خیمه خندان
و قبت و بارگاه و اسباب مجلس با فرشتای ارشین و او ای یعنی و ندین و پیش کشید که این نیکو خدمتی موقع قبول یافته حضرت خاقان نیست آن
جناب لوازم التفات و هنرهای بجای آورده و آنجا که کوچ کوچ بر کوچ متوجه کشت و بعد از وصول در چهار باغ امیر میرزا بخون که در کلاه
آن بلده است ازین مقدم بجای از مزید حضرت و نصنارت یافت و آن درختان شلاق در آن مکان اتفاق افتاد و خیال برین حصار و
خاطر خشاب آنرا سپیدانده لاجرم بلیجانی فرستید چنانکه اجتماع لشکر با کجاست میرزا و القون و سایر امار و ولایت روان کشته شد و اینک در آن
سپاه بسیار در محضر حضرت شامچان آمدند محبت سپید شد و بارگاه بکین که بمبارک بود و بی هم تفرق و ذکر توجیه خاقان حضور بر
غرم خیمه محاکمات سلطان محمود و میرزا و کرشار رشتان امیر و القون بنابر اقتضای قضایا و از دیو بلیجانی در اوایل
مصلحان که سپاه را با عین و از بار روی با طرف با بن و کن درو سبار نهاد و پیش لیکن عشق سلطان کل کرشار کشته شد بخیمای با و فنا
و از خاقان حضور و نظریه اعظم خیمه محاکمات سلطان محمود و میرزا و کرشار و دو امیر نظام الدین علی شیر و در کشته شد با سپاه و وفور و اہت مخصوص
منصبت نمود و در منزل بابا شایع بفرست با سپاه و نظریه محاکمات شولی که در دوران روز بر فنا دابل و امیر در پیش علی بنوا خند شد و خاقان حضور
او و بکوب جمعی از اهل انعام و کجاست بیخ مذکور داند و طبع آن بلده و حقیقت کجا و از آنجا که رایات حضرت بنام ملازم اینک کشت و افغان
رواد و و بنام کبک تیر و از او ان کوان در کشت و چون سلطان محمود و میرزا بخیمه خوف یافت با لشکر تیغ کذا و چون در انحصار
شادمان بیرون آمد و بکمال خجاستان بکین محبت و حسن و شادمان و از قند پیش خود طلبید و در دانش امرو و بی و بیرونی را بخیمه کشت آن بلده
مقرر ساخت و چون مقصد رینگت از فرزند خسرو جمشید فرنگت رینگت افزای شهر فرزند رینگت کشت سلطان و پس میرزا و میر
جانبیکر بلاس با فوجی از جنو و نظریه قبلاست آتاک کشته با خوش نشان بکران بازگشتند و اموال و موقوفات کجانی را عرضت و تامل کرد و
سالمات فاکتله بازرگانه و خاقان را بلیجانه خواست که آتاک جو بنوده و مصوب محاکمات محمود و میرزا و توجیه بنموده قدم در میدان
و متعالی شد و حال آنکه شام انیم کشیده امداد دولت قاهره را از جام انتقام جوید و در آنجا چون حضرت بکین لغزش و وجع المص
مجال سواری نداشت و امیر دلی در مقصد قند از دست خلاف و حناد می افراشت امیر شیخ الدین محمد رند ق رلاست و حق نصبت بجای و
گفت و دشمن را در عقب گذاشتن و با وجود خدمت با محاکمات سلطان محمود و میرزا آسان نشد ایشان را در عایت طریق مقرر مستقیم است زیرا که
رایت نظریه و با کجاست آب شنای در اوردان امیر خسرو شاه که در قند زشته فرست نشسته اند که ز آتاک جوید را محفلت خواهند نمود
و در وقت مراجعت محاکمات حضرت آقا را در عبور مانع خواهند بود و بنابر آن خاقان حضور در باستان از لغزش متوجه دگشته که امری است
و ادکما اصابت را می میرجو و موضع پرست حرکت رایت حضرت است کجاست قند از اتفاق افتاد بین بمقابل که امیر شیخ الدین و القون
ارم و چون که بموجب فرمان بکین از طرف ندین و او و توجیه کاست خاقان حضور بود و بعد از نصبت حضرت از پنج با فوجی از سپاه تیر خندان

مجمع و مسود کشته انوشیروان و عیسی بر روی روزگارش بگویند چون عیسی از دم سلطان محمود میرزا را که در پنج تقدیر رسیده و شکر شده بود و عیسی
 و دکن را بیک کجی که فرموده در چهار باغ خسرو شاه که در پیران قندار است منزل کشید و در مصاحبه خاقان منصور با میرزا سلطان محمود
 و معاهدت رایت حضرت آیت در صحن عثمانیت ملک محمود و چون که بختان که در کجی و باغ با دو می سلطان محمود میرزا
 رسیدند و کیفیت کشته شدن او را بر عرض رسانیدند بعد از آن پادشاه سعادت انما تحقیق انجا رسید که در سناخت خاقان منصور عیسی
 فایده مصوریت بیت بر که با پولاد و زنجیر کرد ساعدین خود را بر بخرد و بنا بر آن طالب صلح و مصفا کشته جهت بساط موافقت و رفع
 عوارض اخلاص و عیسی پناهی سادات دست گاهی میرزا که ترمذی را که در آن زمان در سیارخان از دکان ترمذی به جا و دلال
 افزونی قیمت و اقبال استیلا تمام داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ ملک وقت بصورت کلمه مجامع و ایدان ایشان از آن بزرگ
 و صلح و اینها مملعه بود بنا بر سر راهی یافت و خاقان منصور مقدم شرفی بر امیر و مخبر و داشته خباب در صورتی که بزرگ رسالت با وارسای
 و در باب امید اساسی صلح و باطل الفاظ و طایف عسائی آراسته گردانید و خاقان منصور بنا بر کمال ارادت بپشتیان و دوام سادات
 انصافان اربعه بقول مصفا فرموده چنان هرگز که سلطان محمود میرزا صلیبه صلیبه خود را که در پیش خفاخت مسودار و در سلاطین از دوا
 حوا برزاده خود جید محمد میرزا کشیده پادشاه سلطه بر او فرستد و محال الوقت امر از قندار بگذشت قدرت ایشان بدان رسیده و بیک
 ارسال دارند و امیر شیخ الدین و التون را از قندار بخت و اقبال و کرم بدرگاه عالیها رسانید و آنجا مواکب کردن و مراتب روی میرزا
 سریر جا و جمال آورد و سلطنت مملکت حصار شادمان و ترمذ و ختلان و بدخشان و قندهار و بلقان را بدو سپرد و میرزا سلطان محمود و کداز
 و چون این بخت از برادران میرزا خسرو شاه رسید و کوس بشارت بعشرت گاه با امید رسانیدند و فی الحال امیر شیخ الدین و التون را از
 مجلس بیرون آورده و طبع عیسی پوشانیدند و بر اتم اعتدال و سرخشا می نمود و شکلیهای لایق و مشوقایت را بقدرت سافند و خوشحساب
 امارت تاب و امیر محمد با فکر که تو بر خا میرزا خسرو شاه بود و بدرگاه خاقان و الا جناب فرستادند انحضرت میرزا و التون را به نظر نظر حضرت
 گردانید و پیش فرمود و آنجا بپیش تو میرزا خسرو شاه میرزا می نمود و زبان شفاعت امر از قندار بگویند و التون معقول افتاد و میرزا محمد باقر از اقبال
 اقربا شرمند و سر افغان بپیش کشید و غرض با لوسی دریافت و شکلی کشیده پروتا و احوال خاقان فی روجات احوال یافت و دست
 عنایت خسرو پیش پی یافت محمود و آن در قابلیت میرزا محمد باقر پوشانید و چه امیر و پسر فی صلح طلا دوزی فرستاد و امیر محمد باقر از
 بکامه حرم و انصر صیغ اختصاص داده و دخت مراجعت از دانی داشت و بعد از آن ایام امیر بزرگ ترمذی با تمام اسب و زور و نفایس ثوب
 و زیورات و دیگر مایه و بخت کشته متحصی الامام روی بار و می میرزا سلطان محمود و آورد و بنا بر آنکه در باب صلح و مصفا عسائی جمیع مقدم رسانید
 بود آن پادشاه عالیها نیز خباب سادات و نقابت پناه امثال تمام و احسان سکران کرد و چون خاطر خیر خاقان منصور ازین وقایع و
 فراغت یافت همان مراجعت بطرف قندهار الاسلام بخت یافت و شش طسکار از شیرین آقا سر برزده و امرا و لشکران تمام بجهای مملو فرست
 و سایر باغ را احاطه نمود و بجه که روانه چند شبانه روز جاووزان شکاری را راندند و در منزل بابا شیو بجه که بجه رسید و ده پانزده جهز
 آمو و بجه جمع گشت و شاه زادگان عظام و امرا و مرعج انتقام بجه بشارت خاقان کرد و غلام نوبت در آن متورقا تاخته اند و بجه
 تیر تیر و شمشیر خون زیر شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن بسیار لشکران را بر دوش خسته تاجی آن جا و نوبت را غرض چون رسانیدند
 و خاقان فی خصوص بقیه الاسلام بخت شسته حکومت آن بلده را بدی بجه کما کار جید محمد میرزا از دانی داشت و امیر محمد و بیک رایت
 مسیحت مقامات اجمالی در علامت شاه زاده گذاشت آنگاه رایت حضرت آیت کوچ بر کوچ توجه تفرس و سیلفه شده کما مران و کما سیلاب
 ادب مرغاب جوید و در آن ده تیر ناب کشته سعادت و اقبال در باغ جهان را از آن اهل اهل فرمود بعد از آن بزرگ زانی را نال و غم
 از دست لیل مال بر جنا اقبال خاقان مهال کشید و سلطان بوس میرزا چند ماه به پلو بر سر نهانوا فی منازعه توجه بدیاض یعنی گردید خاقان منصور
 از وقوع آن مصیبت بخون و مساکم کشته امرا و دکان دولت بلوازم حضرت پر و خسته و روح شریف شاه زاده با طعنا طعنا و خفا

سارالذین

ختمت کلام ملک مقام شاد ساختند و از سلطان و پس میرزا بکت میرزا محمد سلطان نام و مادرین سپهر سلطان هم پست بخت حاکم
مضمون و حال آن شاه زاده باو الله خود در قیامت و در ظل عنایت حضرت پادشاهی پسر الدین محمد بر میرزا سپهر پدر ذکر صعود
خواجه قوام الدین نظام الملک بدرجات تقرب و نیابت خاقانی و موافقت شدن امیر محمد بر بدقت و امیر
جهانگیر و خواجه محمد الدین محمد بن محمد بن جناب جلال سبحانی چون بسبب اتفاق امر ابو الفارسی سلطان حسن میرزا خواجه محمد الدین
محمد را در غل و امور ملک و مال معاف داشت و زمام امور دیوانی و سرانجام محاسب سلطان را بکف نکایت خواجه قوام الدین
نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک با علی مدراج اعتبار و اختیار تر می کرده قدم اندر نیمه وزارت بر تر نهاد و روزی چند
اشرف دیوان علی شرف بوده بعد از آن در مرکز امر نظام مهر زد و دست تصدی و در رتی فوق و بعضی در سطوح و عمل و حدت ملک
محمود و قومی شده اکثر امور و صدور و مقررات انگلیس را موعود که با رسم اعطاش سجای آوردند و وزارت امور بنشین سپهر بخشان
وزیرین طاعه نقشب را بین الدوله العاقبه قیام کردند و پیشانی تکلف خواجه نظام الملک بصفت علم و مواضع موصوف بود و نسبت به خانج و
علماء ادرت و اخلاص تمام ظاهر میبود هر که حاجب و دربان بر در خانه خود میگذاشت و هر کسی را نمیگفت که میآید که میرزا خواجه
رفیصل خود را عرضه میداشت و اولاد و اجداد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسن و خواجه رشید الدین محمد الملک دو جوان بود و کینه
صورت و سیرت راسته و نهال خود ایشان از صفات و تمیز و سمات و نیز بر آینه خواجه کمال الدین حسن بگوید طبع و حدت دهن و فصاحت
سیان و طلاق لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشید الدین محمد الملک با وجود این اوصاف در میدان ملاقات و سپاهی گریز
مسبقت از امثال و اقران میبود و این دو برادر را در زمان مارت و اختیار پدر برزگوار در سلاطین انگلیس و مقربان خاقان
ملکشان مکتوم بودند و همواره حاجات فرق نام را عرض کرده محامات خاص عام را سرانجام میبرد و چون تقرب و نیابت خواجه نظام
اولادش درجه کمال اقبیت بنا بر آری که از خواجه محمد الدین محمد در خواطر داشتند و فرموده بپایان آورد و بطریق انسان بنهاد و در پایه سرور
کامیابی نقشب میگذشتند و محاسن خال خود را در حضور تعجب بمانده گشت متوال و را شرح میدادند و حکم میسج بعضی از آنها
در خاطر خاقان عالی مقام جاری گرفت و خواهر عاقد سلطان بنسبت بخواجه محمد الدین محمد سمیت احتمال بدرفت و در آن زمان که خاقان معصوم
در پنج قلعه منبری اندر روی جایوان کیفیت تغییر مزاج صاحب تخت و تاج را بخواجه محمد الدین محمد قلمی نموده و انتخاب نمود که در گوشه اختصار
گزیده بعد از آنکه علم سراسر آن را بر در دست کرده بر تو اقبال بر تضرع سر بر جا و جلای انداخت خواجه محمد الدین محمد خفته برادران
امیر شجاع الدین محمد بر دین و مبارزه الدین جهانگیر نسل حسرت و تحف و شیرکات نزد ایشان فرستاد و بر لایبان در مقام معاونت و مطابقت
انتخاب آمدند و چون خواجه نظام الملک از این معنی و وقوف یافت تهریبات انگیزه تعلیم بر بلوچ منیر میرزا جان کاشت که در یورش قدم
امیر محمد بر بدقت و امیر جهانگیر با سلطان و پس میرزا سمیت نموده بودند که هر یک از احتمال امپایان نصرندگانی خاقانی را با بد او را سلطنت
بر دارند و سراسر داری سپهر خلافت و حکمرانی را کان لم کن انکار کردند و حال آنکه خاقان مضمون را از میر محمد بر بدقت بپنجان درشت که در ایشان
یورش مذکور گفته بود آنرا بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکور به محبتش گشته که رفتن میر محمد و امیر جهانگیر را با خود نگذاشت و این دو جوان
دو امیر هم خواجه محمد الدین محمد را بعضی رسانیدند بحسب خاطر قبول نموده و موافقت و پسند فرموده و خواجه محمد الدین محمد را غایت دوست داشت
بجایگاه امیر محمد و امیر جهانگیر و اظهار عنایت صاحب خواجه و سر بر قانع گشته بحضرت محتاج بنای فیضی الاغا میمولانا نواز الدین عبدالرحمن کمال
رجوع کرد و انتخاب با خاقان که میبایست ملاقات فرموده و عبارات لایق و معروض داشت که دخل خواجه محمد الدین محمد در مقام پادشاه
مسلمه محمد علی ملک و خودی و حقیقت و سپاهیت الله او را تربیت حیایند و دو تن از اصحاب غرض را در بارگاه او بیع و رضا میباشند
و خاقان مضمون را بنیول گشاده حضرت مولوی پنجه علمه بود و شنیده بخواجه محمد الدین محمد بیام فرمود و خاطر خواجه اعلیای نام یافته روز
دیگر از منزل اختصار با جهان آرا شریف بر دو بوسه که مراد بر لایق بفرستاده و جویس سرافراشته و نسبت به راز و نیاز و کیش که

پس فرستاد و مجلس اول بود و مراجع شریاری اسبغت بخود و هم نموده از بیرون آمدن ایشان شست آفاق بقدر ملک قدر بناه روزی خفته و خان
مضبور بعضی نامها و ارکان دولت را علامت نمود و هم در آن خفته در آخر و چوچه که حضرت خاقانی در چهار کوشک که در حوض بزرگ شایع
چنان آرا در بزم عیش و نشاط نشسته بود و امیر محمد بندق و امیر جهانگیر و خواجه محمد الدین محمد را طلب فرمود و آرا غلام را بموآخذ و دهان
ایشان را نمود و امیر محمد علی که که بعضی خواجه محمد الدین محمد تر شده بود و انجناب را که نشسته بخانه خود بود و بعضی دیگر از اعیان استان سلطنت
آشپان امیر محمد بندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده و در قلعه قفقاز الدین تعقیب و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از ده پانزده روز از قید
نجات یافته باز دیگر بوفایت خاقان مضبور و وجبات احوال یافت و امیر محمد بندق بدت کیسال در حبس مانده بعد از آن خاقان عالی
سکان او را از مسئول نظر حافظت ساخت و از قلعه بیرون آورده با غلام عامه و جنبه زرد و زوی و احسن نور و زی سرافراز گردانید و بدست
پیشتر منصب بزرگ لاری غنایت کرده و در باره آن امیر عالی که لوزم القهات و رحمت تقدیم رسانید آقا خواجه محمد الدین محمد پس از روزی
چند که در خانه امیر محمد علی که در بنده بود خاقان مضبور پیشتر ختم فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر ناصر الدین محمد الحاقی نیز در شاه و امیر محمد علی
فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد و لی بیک و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد و سایر امارا و وزیر و ارکان دولت و دختران
و انگلیکان در دو یا تخان باغ جهان آرا نشسته امیر محمد علی خواجه محمد الدین محمد را باندی کران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بدین نوع
خواجه نظام الملک در آن مجلس زبان تفریکشاده تعداد معاصی خواجه محمد الدین محمد کردند و انجناب بدلی خوی و ملیش عامی سخنان به
اندیشان را در اینهای نیک گفت و هر چند اعدا سعی نمودند یکدیگر بناد و کین بابر و بی ثبوت نمودند منتقد کرد و خواجه نظام الملک حاضر نشسته
آخرا امیر محمد علی را بدی را که بعد از این ساقط بود و اشارت نمود که در پیروی خواجه محمد الدین محمد نیست و انجناب روی بر آرا آورده گفت
کسی را معاض من سازید که کم نفوس باشد تا اگر در شتی گوید از وی تحمل تو انکم که محمد علی و آبادی بر زبان آورد که من از تو کم منتقم بلکه اصالت
من ریاده ست زیرا که من حق الاصل ام و مادر تو محلو که کثیر محمد بود خواجه محمد الدین محمد از اسماع این شیخ شایع بر خود پیچیده روی ما را
دارکان دولت که بهمه با او در مقام عداوت بودند آورو و گفت باینکه عارف نمایم امر از عارضه محمد علی و اودی مصاف دارید که
بنابر اشارت اعدا سطرچی چند نوشت میمون که که محمد در ایام اختیار از این صدر و بانه نیک واقع نشده و بکنجه خود اقرار دارم و امیر محمد
علی انکه او را بیگس باز برده خواجه نظام الملک با تفاق امارا و وزیرا بانه سر بر علی شافت و کیفیت حق را که از خواجه محمد الدین محمد ستانده بود
عرض نمود و حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و متمکات انچه از محمد مصفاست بر دوز و فوآب و خاص اوارا در کتجه و تعذیب کشیده و مقتدر
و جوهر و کتب مشرفه و احسان لغتیه و فاد ریسر با حیوانی و اوانی و ظروف عینی و کلیه های ارشمن و جنبه های پیش نیکین بلا بر سرش که بر کر عرشه آن در
چنان چکلیک کشیده بود و چون آن محقق و تبرکات نظر خاقان مضبور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد و خواجه محمد الدین محمد چنان بود که بر کا کتفه
لغنی بدست او افتد فی الحال مشکلی نماند و اکنون خیال معلوم میشود که با ما سر راستی نداشته خواجه نظام الملک چون این سخن بشنود بعضی
رسانید که با وجود انکه ما غایت خواجه محمد الدین محمد را بکنجه کرده ایم این مقدار متوقفات و تبرکات بحصول پوست غالب ملق است که اگر
او را تعذیب نمایند دیگر شایر را در خانه بجز خاقان مضبور بکنست باین امر جدا استان نشود و آخرا امر بطریق بدی خواجه نظام الملک حکم
فرمود که باید که ملاحظه نمایند که سببی باین و رسند و جویم دانند که بر کس در قطع رشت ترحیات خواجه محمد الدین محمد می کنند خواجه محمد
نظام الملک و سایر دشمنان خواجه محمد الدین محمد این سخن هم کردند که ای بیا چون توجیه است که توبت و دیگر خواجه محمد الدین محمد را تربیت
لاجرم حیل نمیشدند که اعدا در خراسان مجال تفرق نمایند که کیفیت و اتمه انکه چون دعایان خواجه محمد الدین محمد را فی الحقیقه بکنجه کردند و فرزند
ایشان بوضوح چو بست که دیگر چهره های حاصل میشود کس نزد او فرستاده گفتند که اگر تو معتدل شوی که در عرض چند ما بیعت کنی بدیوان
ای فرود اودی تا تو را مطلق العنان میسازم کجایه در باب سرانجام آنو جطر عیاد و معاد است مرعی میدادیم و چون خواجه محمد الدین
محمد مجلس خود را مضبور و قبول این سخن دید بطریق بدی خاقان مضبور رسانید و از بنده نجات یافت آنا هم در آن بخت نظام الملک و بعضی را

او هم

در خانه

شادمان با یکدیگر می‌خیزد و درین اندیشه بود که نخست باید که از اولاد امجاد رجوع نماید که نگاه سلطان بدیع الزمان میرزا بادر دوی علی
رسیده و بشریف و بنوعی و اله بر کور استعدا یافته موجب مزید اعتقاد شاه و سپاه گردید و عاقلاً تصور آن نور دیده و سلطنت و جهان
سر در فوجی از اماران نظر اقباس و بسیاری از لشکر قیامت بر اس کرد اینجه بنده مخالف و متعالی خسرو شاه بحاکمیت قنذر و روانه ساختن بعض
بمایون از و جویون مجبور نموده در حدود قریب سیاه علام اقتدار بر افراخت و مردم بخانی بهو اداری محمود میرزا از علانیت بارگاه
اعلی کشف و زریده و بلبلان هم پیشکش و سوری قیام نمودند لاجرم باریه حضرت خانانی اشغال یافتند سپاه نصرت نشان آنچه در آن قریب
سپاه غارت و تاراج بردادند و از آنجانب سلطان محمود میرزا چون قریب وصول موکب بمایون را استماع نمود و غلظت عصاره از اماران مجتهد و قزو
بعضی دیگر از اماران مثل محمود بر لاس و در ویش علی ساربان سپرد و خود در نفس شهر توقف کرده بنابر مصرع و عدم بخت و در غایت غفلت
اوقات میگذرانید و حیرت و بی سامانی شاه زاده بر عرض حضرت خانانی رسید و از بابا برنج سجایا بحاکمیت حصار علیار فرمود و پس
قطع منازل و مسجدی که کوچهها جنب در ضلع و سپهر خضر امر قطع گشت مایچه را بست طوطا ب را لنگ جوزی که از آنجا انحصار یکد و فرج شست
بر توجیه وصول انداخت و سلطان محمود میرزا از آن خبر نشود و با محدودی از علانان بطرف دره و زراب کجیت و عاقلاً تصور بر فرار شاه
زاده اقلع یافته و با اهل حسن میرزا و محمد حسن میرزا با جمعی از اماران و انجلیک و فوجی از لشکر نصرت نشان بکشتی دشمنان روان کرد و شاه
زادگان را علیار نمود و سلطان محمد میرزا که فرار اول ایشان بود زوره و زراب بچند اول خود سلطان محمود میرزا رسید و پس از آنجا بنین عبا
جنگل و شین ارتفاع یافته سلطان محمد بنی ناشی بصف حصار میان تحت و غایت مردانگی و جلالت ظاهر ساخت تا بحکب نقد بزرگ
ششیر یکی از علانانی در آمده سپهرش نیزه و شمشیر و متعاقب آن شاه زادگان بآن کان رسید و مخالفان غسان بودی فرار
گردانیدند و موضوعی بجهت که سلطان محمود میرزا با نوع لطایف الحیل بدو و چلی که در غلبندی با منزل محل دعوی بر بری نماید و صومعه
و چون در آن کوه رفت بسیار بوده از فضل خود بواسطه هر چه همراه داشته بر زربرف گسترده و از آن جانب کوه پائین شافته و غسان نیز
بطرف شهر نشسته و با علی بن ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا صلاح در مراجعت دانسته و زینهار شبیه بیت و تیم جادی الاخری بارگاه
اعلی می کشند و عاقلاً تصور از او افتد سلطان محمد مسیه خور تا صف خورده اقربا و اتباعش را بر سرش سرفرازی و متفکر گردانید و
بمانوز امیر عربک و سلبان از کان موجب فرمان واجب الاذعان جهت اسالت موصضان آن حد و دو تو جهنم و ظاهر دور و نزدیک و
ترک و تارک را با عواطف بیدار نشانی بخشدند و بعایت عثمانیت و عدالت خسروانه امیدوار گردانیدند لاجرم خام و عام ولایت
حصار شادمان خرم و شادمان غسان غنیمت بار و وی بمایون یافتند و اینجا بنده سدره آنها کرده و رطلال لطف و احسان بیکران از
تاب آفتاب حوادث بخت یافتند و احکام مطاع لازم الاستماع بجا میزدند و عجب از اعلای و ادانی سپاه انجم جاده بیکدانه جوین
که در تخریب و فراخ میسج افزیده گردید و اگر خلاف حکم بطور پیوند در دعوی بر پیشانی سری و بچشم بر صرصری سرودی تلف خواب گشت
و در روز پنجشنبه بیت و چهارم اردوی نصرت ترک از آنک جوزی کوچ فرمود و موضع بکام محل نصب سردار قات سلطنت
استعمال شده بمانوز حکم بمایون نفاذ یافت که از لشکر این مظهر حسین میرزا سده هزار مرد در سایه علم شاه زاده فرید و حسین میرزا و امیر
مبارز الدین محمد و بیگ و امیر بر بزم ختمی و امیر محمد سعید بخون از آب بجو نموده سلطان بدیع الزمان میرزا علی گردید و مختصر از
انجانب آب و مظهر حسین میرزا ازین طرف تو جهنم زاده و جیمت ساند و با ضحایه نایره شغل لغت و غنا و امیر خسرو شاه پرواز نمود و
شبیه بیت و شکم یکی از نوکران میرزا مظهر حسین کوکران چکمه نام بپایه سر بر کرد و آن عتشانم رسیده و عرض داشت شاه زاده را با
مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود در سینه مضمون آنکه خسرو شاه قدم جرات و جبارت از قنذر بیرون نهاده و خا
بر متعالی و متعالیه با نظر و سکا قرار داده اکنون بر نوع حکم قضا مطیع عالم مطاع نفاذ باید در انقطاع داشت شوکت و اطروقی استقام
مسلوک دارد و چون پرتو مشهور عاقلاً تصور بر آن صورت انشا و فرمان عالی صادر شد که مظهر حسین میرزا نیز از آب کشته سلطان بدیع الزمان

چونند و هر دو شاهزاده با اتفاق یکدیگر بر سر خروشا رو اند و صورت محبت او را بر پیشانی نمیدل کرد و دانش و در و در یکشنبه محبت و محترم
 قاسم سلطان و له سید خان که از اعاظم خواصین دشت قفقاز و اکابر سلاطین مصره اتفاق بود اقبال داد بد که با حقان جماعت را رسید
 و بقیلانی فیاض مزاج و جرات افراخته در سلطنت ساری شاهزادگان نظم گردید و در بین روزهای مظهر براس و له امیر شیخ عبداللهم که در دلا
 امارت سلطان محمود میرزا همسر و پادشاه سلطنت آستان شافت و تحت لایقه پیشکش کرده در سلطنت افزان خویش انظام یافت
 و در درازمه غلبه محبت و محرم و کوب همایون از یکجانب محضت نموده موضع اقتباس عمل نصب جناب سالکان طریق رزم و پرخاش گشت و
 در آن منزل تحقیقی بنامید که چون مظهر حسین میرزا سلطان بدیع الزمان پوینته خروشا از خفا و مست عاجز شده روی غمبت بلکه غمبت
 بجانب حصار قندهار آورده شاهزادگان و نوغنیان او را تعاقب نموده آن قلعه را در گزور در میان کرشته اند و بمحاصره و محاصره فعال
 دارند اما در میان سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمصور مظهر حسین کورکان اندک تعاری و همتی پیدا کرد چون خسرو شاه بعد از پست
 مظهر حسین میرزا بدیع الزمان غنا از مصر که قتال بودی فرار یافته مظهر حسین میرزا بر سلطان بدیع الزمان میرزا مفاخرت نمیداد و میخواست
 که در عین هواری نفاذ روزه با برادر کلا ترابو اسب سادات کرشاید چون بر تو شعور غافل صورت افتاد و محتمل حصار باصلح
 فیصل داده روی توجه بقندهار نهاد چنانچه مرقوم ملکات بیان می کرد و حسن الله اعانه و الممد و فر کما حصره قلعه حصاری و بعضی
 دیگر از قوایع روزگار درین اوقات و او ان که نوایج حصار بنیادمان مرکز اعلام بصفت نشان بود لایق آن و سزاوار ارجا
 مینمود که میر محمد باقر محمود در لاس و دروغی ساریان با اتفاق جمیع موطنان قلعه معلقه مطاوعت در گوش کشیده و غایب شیشه بعت پرورش
 گرفتند با میر سریر خلافت نصیر شتابند و بواسطه سزاوار بر دراخته در سلطنت ساری بنده کان و دلو و انحراف و انظام مایه انداخته
 مار حایت حقوق تربیت سلطان محمود میرزا و اولاد او ازین امر مانع آمده پای در دمان استعنا بچند نه و پشت پند بچند حصار
 باز نهاده و توجه درگاه عالی نهاده و گردیدند بنا علی بد اصباح بختیبه نوره ماه و جب که آفتاب جهانباب از فروغ تیغ کشور گردید و بختیبه
 قلعه مشته بر ارجیه ساخت و نقشه هر بن جنبه خورشید لوامع تیز رساحت حصار فروزه کار کرد و انداخت فرمان آفتاب شجاع و جب
 الاتباع نفاذ یافت که امرانچهم سپاه حاضر الدین عمر بکت و محمد علی آید و شاه حسین علی بن عبد اللطیف جان شاد حسن علی قراق و یوسف ایوب
 و امیر بکت زکمان قنقری بر دی سماجی و سلیمان زکمان و دوست محمد کشتی و حمزه که قرا و با غلبه بسیار از سپاه و سوار کرد و قلعه حصار را محمل
 نصب جناب مظهر اسام ساند و موهله بخش کرده اند و روی جد و اتمام بام محاصره و محارب پر دارند و الحی انحصار است که در رفت و نهاد
 بنده قلعه خیر و سست کنند و خندق تعمیق سان بر صفتیت ارباب کریم و بعضی و پنهان در نظم حصار کنگریش را بجز رخل با بر آورده و چند
 محل تر خندق از زمین در خاک دو چندان که از پنج تاروی خاک انقضیه سپاه نصرت پناه آن قلعه نصرت دسکه را در مرکز
 و در در میان گرفته و اسباب حصار گیری ترتیب داد و عزا و بختیبه نصب کرد و در اوج جانین دست باندختن تیر و سست کشاده
 محاصره و محارب بجای آوردند و نگار و رعد در غرض انداختن در غرض جمعیت دلیران انداخت و عقاب تیر از آستانه گمان بر و از نو
 در کاخ و باغ پهلوانان شمشیر ساخت چون چند روز حال بر این موالی گذشت و از هر طرف طایفه کشته گشت کار باطل حصار با بعضی از
 قاصدی نزد جناب عرفان شاد خواجی حسن خان را از اولاد بنده شایخ برزگورد خواجی هلا الدین عطار بود و در جانیان بر سینه بدایت
 و ارشاد مکتب داشت فرستادند و التماس نمودند که پای میر سریر خلافت نصیر شسته زبانی الهام بیان شجاعت جرایم ایشان بکشاید
 خواجی حسن رعالی انفرقه رحم فرموده بار خدای همایون فرامید و پوینده و غلام بختیبه سالکان حقان کرد و ان علام و دایه و
 بقیلانی فیاض مزاج فرمود که دید و گستاخا را بمحسور را بدینا در خواست نمود و غافل مصلوبی استیجاب حسن بختیبه سالکان مصلحت و خواجی
 بمصلحت فرستاده اس و امان و موهله و حسان رسانید و موطنان حصار فرخاک و سوار گشتند و اطاعت و انقیاد کرده بودند
 مکتب ایشان بدان بر سید بر بختیبه شاد صحرای محمود در لاس از قلعه بیرون فرستادند و او بکر باس کرد و ان ساس شسته نصیر ساد و

*

در قیام الاسلام بجز نال ملایان واقع نموده که عالم را مشتافته دیده و مدیده را از خاک بارگاه پیرا شتابان جلالت خاقان حضور ذات کرامت
جسمی و دنیاست حافظت اصلی بر عجز و جباری خسرو شاه و ترک نموده فرستادگان و در اینجای حاضر نمودن در کس در پنهان حمایت میرزا خاجم فرمود و آنچه در پیش
خبر رسیده بام و لقب بپایون توخ و خرمن ساخته نظر برادران که از جمله خصوصان شریف و با پیشکشی لایق بر پیران فرستاد و او بود و نیز از اهل خانم
تغییل و ایام سرسلطنت معصومیه در زمان اعتدال و استغفار در کشاد و با تمام خلق علا دور می گفت و بهای کشته خاقان حضور رحمت میر خسرو شاه و
همه در آن روزها ثواب خاصه ارسال فرمود و از کمال کرام اخلاق منصب امارت دیوان علی بن میر خسرو شاه حمایت کرد و خصوصاً آن منصب
اعتدال علاه بخشایش بر ام و اقامه و اگر داند و چون نظر برادران بارگاه ملک استقامت محضی المرام جلالت نند بازگشت فرق تغا و میباید
خسرو شاه را دیوان کوان در گذشت و هر روز از انقباض الدین محمد کمال سپرده پایتخت سر خلافت میر خسرو شاه و تا فرین مطاعه آنان و توخ سازد
بعد از آن ردوی که همان بوی کباب قیام الاسلام غرضت نمود و چون از جای مواکب کردن مراتب میوای آن بلد عطر بگشت خاقان
ملک بخشش ایلت بدار با توابع و خصایص از آب میوه نایاب با سلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و باز من دار السلطنت برآه شده و بخیال
استیصال امارت غنصت برافراشت پس از وصول بقصر سرچشم و خلعت و تکیه بساط عدالت و کرامت سلطان محمود میرزا حسب الامر بمشیر
خود که از فرجید رحمت میرزا بود بر آن نموده بکباب دار السلطنت برآه تکیه فرمود و خاقان حضور از اعظام و وزرا و کرام را تبریک است
سور و تکیه و محبت جشن و سرور مانور گردانید و بدو توخ نمود و در باغ را خان چهار طاقت ساخته شسته بعلیهما بعرضه طواری که دو سه ماه
روزگار رخا و کباب بعیش طرب گذشت و وزیر توخ سلطنت با جیس میر خلافت بقضاه شریعت و آقا خوانده کرده پس لاجبین طریقه
محبت می گشت و چون بر حسب تقدیر از یار و یارانه و تعالی قدر داران پایدار رخا بر سروری را غنی و جعیت و بر سروری را غنی متعاقب هر
نهار می را ایلی دینی و بر بهاری بستان بصل و می بیدان سال که تاریخ بجزی بنصده و دور رسیده بود شاه را و جلالت انتخاب بود العواض
شاه غریب میرزا که بطین طبع و حدت ذهن و نور فراست و کاست از سایر جوانان فیه از داشت و همواره با فاضل شرافا اعظم خلعت
نموده بهت بر تربیت آن طایفه کاشت بخت نجات در گذشت و بوجب کرامت و بخت و لادانیکه تا عدالت شاه را و موجب طاعت آن بود و جمال
چنانچه میخواست و لازم بود که او را می هریت در می گشت کشتار در میان سلوک بدیع الزمان میرزا و اوادی
عصیان و طغیان و خود را تارفته و شند در اطراف بلاد و خراسان چنانچه بنا نهادند و در آن اوان سلطنت
بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان واجب الاذعان از دار الملک جرجان عیان عزت بصوب کباب میوه عطا داد و از مایات
آن مملکت را در قیام اعتبار و لدا شد و خود میوای نایا و چنان طبع میداشت که خاقان حضور در همان دستور آن مملکت را بران غیره معاد
منه مسلم داده اند و نیزه خزان و او را بر این حاضر عاظر نگذار و تا بخلاف حضور حضرت در روزیکه میرزا بدیع الزمان را خلعت حمایت کرده
بکوست قیام الاسلام بجز سرافرازدانید و همان مجلس میرزا خطیر حسین را جبهه تعویض امانت دار القیام استراما جابر پوشانید و مبارک
بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندهار خطیر حسین میرزا پیچیده بود و عزل و لدا شد و رخصت نمود و این محمی غایت شیر گشت و بپای
و مخصوصان و در طریقی مشورت سلوک داشته از تمام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد از آنکه خاقان حضور از بیخ به دار السلطنت برآه
بدیع الزمان میرزا ایلیان و بهمنان برقی و بلا دار القیام استراما فرستاد و پیچیده میوای نایا بهام داد که سپاه مملکت جرجان را در آنجا آورده و وقت
اسباب گذار برادر و چون خطیر حسین میرزا بدیاری استامه بکوست را باز نگذار و اگر ضرورت بود جانی او را پیش نهاد بهت سازد
و همچنین بدیع الزمان میرزا عاصدان بخندان نزد امیر خسرو شاه و امیر شجاع الدین ذوالنون را دعوت کرد که از خاقان حضور توخ عظیم داشت ایلی
نموده ایشان را از فانی تعبیر خویش که ساخت و آن دو بر حسب تدریس غایت آن بادشاه عاجله و زمام اخلاص آمده بر ملکیت
اطاعت و خدمتکار را از فانی تعبیر خویش که ساخت و آن دو بر حسب تدریس غایت آن بادشاه عاجله و زمام اخلاص آمده بر ملکیت
رسد و سایل بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شراطی صحت می آورد و لیکن غایبه نداد و لاجرم بی عمل گشته قصد فرمود که با وجود

که با وجود مصطفی جراح و خندان قوت سودی در آن نشان لشکر حضرت نشان بکند و در جبهه رسانیده بدیع الزمان میرزا فادیه بلیغ نموده از سلوک
 هر چه حق و منزه گردانده و متعجب حضرت سلطان امیر نظام الدین علی شیر عرض رسانیده که اگر زمان بجا یونان فادیه بلیغ رفته میرزا بدیع الزمان
 بصیحت نایم و کمال و صاحب دانش باشد استبداد را ساخته نوعی سازم که بداند و دلان را بنیان خد متکاثر آید و این معنی بود فی مخرج جاپون
 افتاده امیر علی شیر بدو مقصد بنا و چون نزد کت آن بلده رسید شاه زاده شریط بهجتال امرج دانسته مقدم شریف آن حمان خیزد و مقسم فرود
 و در لوازیم عظیم و حرمت مبالغه کرده با حسن و جوی ابراهیم رافت و ضیافت بجا می آورد و امیر صیایب بدو بچگونگی تقریر میرزا بدیع الزمان باند
 از سلوک طریق خلاف تمیز نمود و بر عایت حقوق و الدبر زکوار و اسر ضنا و خاطر خاقان کا کجا بخواهش نمود و آن خندان و وزیر شیر میرزا بدیع الزمان
 مآثر فاده و منزه است که سر کاخ را از غفر حسین میرزا باز گذارد و متعجب حضرت سلطان با حصول او اوانی حضرت انصاف و دیگر با کاسب
 تقدیر امری ظاهر گشت که از سر حال کبابی در گذشت صورت حادثه آنکه در آن اوان که امیر علی شیر بدو و بعضی کلمات آیت
 لغات و مرآت خاطر بدیع الزمان میرزا میرزا و خاقان حضور بنا بر اعوامی و امیر نظام الملکیت و بعضی دیگر از صفیران که بنحو استند که امر مصالح
 بهم امیر علی شیر بدو بدنام امیر اسلام رایس که کونال بلخ فی انشائی ارسال فرمود و محضون آنکه میرزا بدیع الزمان میرزا ابراهیم سکارا شهر پور
 رو و بدید که در دوازده بار کشیده نگذاشتی که دیگران بلده و ساید تا بزیده نیت و انتخات ما اختصا صلی و این نشان مبار بر افتضای
 بنظر بدیع الزمان میرزا رسیده از تحقیق پدر گزارد و نمید گشت و امیر علی شیر را بجهول مقصود حضرت داده از انعام موافقت و در گذشت
 و حضرت حضرت سلطان در تخت سحر بایه سر بر خاقانی رسیده آنچه دیده بود و شنیده و معروض گردانید و در باب احاطه آتش غضب و شک
 که صفت التهاب داشت مسامی حسیله تقدیم رسانیده اما اصلا نتیجه بران ترتیب نیافت و خاقان حضور میرزا غفر حسین بابا امیر میرزا بدیع
 بر لاس و امیر ناصر الدین میرزا بکسب موجب استر با و فرستاد و بعضی غرضین عنان بوعیت لطف می یافت در اوایل فصل مبارک لشکری بعد آورد
 را به چین و از بارانخت فرخانه سلطنت اقبال بکشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا انچه شده ابواب انعام و احسان بروی امر
 و لشکریان بازگشود و امیر نظام الدین شیخ علی خامنه با حکومت و محافظت شهر و قلعه بنظر ساخت و در شبان سینه ای و تسام با استقبال
 و الدنار ان بلده پیران خرامیده و رایت خال جلال با فراخت و از راه جوزجانان بالنگی گشت فته در دهانه در پیل جراح قتلگاه
 با وج هر دو راه رسانیده و از آنجا بک رودن مراتب خاقان نیز از نمین گذشت لطف و ده مذکور را معسکر بجا یونان گردانید و در
 شب بوقت بدو بهر عقیده یکدیگر گرفته تا روز دوازدهم که از راه و در لیران جابین بهتیه اسباب صفای پرداخته و معنی و اطمینان خواهر
 لب یکشوند و ذکر واقعه با بدیه سل جراح و فرو نشستن جراح استیث و فرخ صبا می که از این امر صرفضا و قد جراح
 عایش موکب که بک دریشان آسان بکشی کرد و در افتضای شیت کالت ملکات اگر لوی گشت ای جمید خورشید با فنی و فیروزی رسید
 خاقان حضور بوقت و میرزا سپاه و طرفه را بطلعت شاه زادگان آفتاب احتشام و فرود و نوشیان بهرام تمام ذفیت و بحکام داده و بدین
 حکمت و معرکه نام و نیک فرستاد و بعضی بجا یونان متعاقب ایشان بر پیلانی در حرکت آمد و از آنجا بک میرزا بدیع الزمان نیز بهتیه گشت و کت
 نموده لشکر بدو هم بهتیه بر سر ساخت و روی میدان بزم آورده اعلام قتال جدال با فراخت و در میان در پیل جراح متعاقب فریض سلطان
 اجماعید و در کوس و سورن نزل کرد و بین و زمان انداخته علامت حضور اسرافیل ظاهر گردانید و با دملایان جراح زندگانی کرد و لاف
 نشاند و در شلستان پهلوانان گشت بکجان سهر حرات رسد که بر حسام برزد و قام از خون کشان رنگ باقت رمانی گرفت و معصوم خج
 الناس فرزند علی افند دکان کو نعل بدجانی بدفیت عظیم خون ملان شک شد لعل کون روان شد بروی زمین جوی خون بهر سر سرور
 ناخوی میدان در افتاده فاشه کوی در شانان احوال و علایق ان احوال بجا یونان خاقان سوده جضال اقبال سایه بران سحر
 انداخت و چشم بدیع الزمان میرزا بر ناخوی او کشو کشا افتاد و نشان تالک و نماسک اندوست داده توقف و در بار بجان بدی و کت
 از عایت ادب بهتیه نموده انداده احتیاد یا اضطرابت بر میدان کارزار گردانیده روی بودی فرار آورد و لا جرم دلاوران موکب

*

عاقبت آن اختراع مسلطی که بر جویبار کادری کمال اعتدال رسیده بود اوراق بجا با دفا داد و جیت برادر سر که بر مذهب اعتدال میاید
 بقاش رسد که برادر سال براید و ناچار از دانی که مرکب آن را شش پنج بود نه همان شب کاسب اردو توتیه نمودند و در سر خانیان بجا
 که نشان کشید می آورد و ایشان دو بار خود و چون قضا کار خود کرده بود و غیر تاتخ و تحشیر فایده روی نمود و انصباح کسر و خاوری جیب
 نیلوفری چاک زده نظرت کو اکب را بجا می داشت از دیده و فرو رنجیت و از جهات انحاء در خماره ای شصت حضرت گرفته بنامال
 اصطرلاب عقد پیرین از هم شصت و هفتاد هزاره از کیفیت واقعه و قوف یافته فریاد و افغان و اوج آسمان رسایند و سیلاب خون
 از فواید همچنان روان ساخته از فایت بطاقتی در خاک و خون غلطیدند و الله همواره شاه زاده شهید عالم سلطان یکم طبع سلطان
 سعید و همیشه بچاره اش مذابی سیاه در گردن داشتند و بجای که پان جاتر جان چاک کرده از غمان و میون علامت قیامت
 طاهر سرافقت را بجای دو نام و هر پیرین چون کرد لاله هر خون دیده و در دامن کرد کل جیب تپای از غوا می بدید قمری نهاده در
 کردن کرد و بشاید یکتف و بخجوری اگر از حیرت آقا احمد بایله بریز کرد از خمار با می ایستاد جامی آن بود و اگر مصحوبت انحاء شسته
 ماه عالم در بر خاک می افتاد لایق میبود افتاب از مهر شایده خواند که بعد از و طالع کشت و بهرام را شایده با انتقام بناید گفت که او سر
 خون قاتلش مدد کشت جیت آملین بادشاه که هنوز چرخ کردن و هلاکت روشن و خورشید انور امیر ساربان جنید که در شهر
 بود و بخیر و کفین جسد مطهرش مشغول کرده در مدینه شریفه بدعیه مدخون ساخت و چند روز با طهام طهام ختمات کام مخ نظام نام نظام
 و الا که ام برداخت و پس از سر روز این مصیبت عظمی امیر نظام الدین علیشیر که بطواف رفته شریفه رفت و بدین شهر رسید و از شام آن
 خبر سخت اثر و دیگر اضطراب افتاد و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید و در آن یام چند نوبت کحروف از زبان الهام
 بیان آن امیر علیشیران شمع نموده میگفت و فقه محمد بن میرزا حکم قتل شیخ محمد الدین بغدادی دارد و زیرا که انچه خود را از آن کاش
 و لایات ماوراء النهر و خراسان و عراق بکشت کشیدن چنگیز خان از نوران قتل عام یافته ویران کشت دین اوقات نیز بواسطه
 شاعت انچه و غنیمت عظیم که مسکرم تحریب ملاد و تعذیب عباد باشد و وقوع خواب پوست و فی الواقع پس از آن بانکه زمانی سپاسگاه
 بر خراسان و هینا با فتنه زول با با و حلول زلایا در میان برابا و تواتر انچه میدیدند از نایق کلام امیده ظاهر از هر که دید چون خبر شد
 و لدرار شمع بیج الریان بر میزد رسیده اضطراب و بی تعلی آغاز نهاد و عزم انتقام جزم کرده و هیچ اردو و لشکر با فرمان داد و ذکر
 تو ترمونون خاقان منصور بکاست قندهار و مراجهت فرمودون تعجب بسیار چون ظاهر حلیه خاقان که گویند که
 ملک و توابع خارج کشت و تمام شاه زاده سیه که تو من بریزا بشیخ مطور از یکم کشت لبان جیب خورشید که در اول بیج بر بیت الشرف
 خویش خاد و در اوایل بیلا و علان عزیمت بشهر کرامت العطف داد و در هر حضرت سلطان بیجهان سادات و قضاه و اشراف
 و اعیان همراه بار بار در زنگی استقال رفته و نگینان بر پیش و نوازش سیکر ان اختصاص یافته خاقان منصور مانند روح که بکشد و لید
 بیج جهان را از خراسان و قرب نیجا و روز سباط و پیش نشاط مبطوط گردانید و در آن اثنا با مع جلال رسیده که سلطان بیج الریان نیز
 با اتفاق اراد و در آن لشکری نهاده از خنده و چون غمرا هم آورده و اعیانه دارد که انتقام بخند من بریزا قدم در میدان مغلط و محالند
 نشاء علی بدنا و اوایل مجادی الاولی لواء کشور کاش بکاست که سیه و قندیله و در حرکت آمدن بیج الریان و امیر و النون چون ریخت
 انصهرت و طلع یافته و از ارادان ملک فراه و زمین و اور و قندهار را فرمودند تا از من جومات آنچه در صحرای و بقلع و در او
 و مجموع حصون و لایات را برادران کوری استوار گردانیدند و امیر و النون در طلع تابان کشت که اگر نور بران صحرای و نمود می پیش لکت
 لشکر منزل گردیده بیج الریان بر میزد و در کل طلاع سپهر انتقام خود را می نمود و در این شجاع بکشت و در حصار قندهار که در کوه
 و در حصار قندهار زمین و اور و در حصار استقامت کاشی و در و در حصار شهر شد که اگر خاقان منصور بکاست با لکت ر و و بیج الریان بر میزد با لکت
 جنگ از غلبت مسکرم خنده و لید اگر در حضرت شیم شکت شکر را بدید و لایان برادر و امیر و النون و مسکرم بایرون را تعجب نموده و پت

*

بود و صاحب دره خود را بطول ملکات داد و او را از آنجا و استخوانی میفرمود و فرستاد و پیرانی عا که حضرت ماکثر سمیع سلطان بدیع الزمان میرزا و
و طبع بیک ولد امیر و النان را چون که در ولایت کرسیه طاقت داشتند رسید فرستادند و خواهر بران قرار دادند که با دست چهار
سوار پنج زن نیز که از جانب اردوی بیابان اخبار نمایند و بیک نام که خود را بحکم نظر از سرسایند به دست جلالت و مردی که ابواب
فتح و فروزی میباشند و بان غریب را بدین مقرر گشته و مانند هکات الاطاک ساعی امیر میسر رسیده و در عوض پنج شش روز و دو روزی
رسیده و فرید و انجمن میرزا و اهرار اخبار خود را در قلعه مهنو طه گردانید و مسری بدرگاه عالم پناه روانه ساختند و کیفیت حادثه فرستاد
نمودند چنانکه چندی بعد سبب و چهارم شوال اخبار آنکس ایشان رسیده بنا بر طاعت سپاه و قربان بارگاه عاقان عالیجاه در بجزایر شیه و جواهرات
اما حضرت بکمال کرم و دانی که بمورد شام عاش بود اعطاء فرموده و مسروران همچنان برین قیام و بدلا استخفیه برادران ارسال نمود که بخت
حضرت حضرت سلطانی بغیر بعضی سوار شده و در کلمات درون و بیرون شهر راه از عساکر حضرت ماکثر کس ایجا باشد بار دو فرستاد
و امیر نظام الدین علی شیر صید از اهرار و جهرم و جهرم فرموده و مملکت در آفرینان روز و شب اتفاق امیر مبارز الدین محمد فی بیکت و امیر عرب
و امیر باجی از جانب استرا در رسیده و بموجب اشارت آنحضرت توجیه اردو گردانید و قبل از وصول ایشان فرادان سپاه حضرت
و شکاه خبر رسانیدند که سلطان بدیع الزمان میرزا با حاضریه قلعه اسفارا الحاق کرده و از بدو باطله و انجمن و امیر او که شش سیرعت برین با
طی مسافت غلبه یاراجم مضطرب و اب کاسیاب روی دراز دریا و بنا دو فی الواقع میرزا بدیع الزمان اگر بهمان طریق رانده نشد بسبب
میر سید محم آنحضرت را فی انکاب محبت غصیل میرساند تا نایب نیافت و در سر کوچه اسفارا مانند محبت و حیل خوب رفت علی اصباح
که انوار جو و فتح و فروزی از اطراف و جواسف عاقان بهر نشین هجوم گردانید و موکب کوکب در فروغ اشعه و اوجیضا آفتاب بیاب
شده روی بودی فراوردند سلطان بدیع الزمان میرزا و اشباح بیکت با سپاهی یکدل و اسبازان چون کسل محبت سپاهی میگردانید
حکومتی چو پوان بوقت غصب تند حوی تیغ جلالت و بهلولانی آخته و رایت شجاعت و کیتی شانی افراخته متوجه معسکر عاقانی
گشتند و آنحضرت بتایید ربانی و امداد و مسود اسمانی و اتقی بوده چون میشد خورشید بر تخت روان برآمد غلبت سلیمان محبت بر صید
نهاد و بر آنحضرت سلمان چو باد و همان کران تبت مصوب علی شیه سپاه اطراف داد و مانند که راهی حیل الله مخابره و متعادل بیت
بندکان و دو حواء و قربان بارگاه هکات شبنم و درین باغی فکر که ایا وقت طالع بیابان چه میشد و انگیزه که عاقان اندیشه از شاه راه
اجتناب فرمود و یاری عنایت هکات جمود که ام کوکب مسود از اوج محصور و طالع گردانید که بیزه که عاقان و دفعه بار و روشی فراغت
درین صحن تبر سعادت تا اثر غیبی از مطلع حرمت لاری طالع و نو و جیکر نظر از منو گشت و باجه رایت فروزی آیت کوکب سلطنته معارف
عقربان موکب سپهر ارباب پر تو انداخت و مطنه کوس بشارت از یوان یوان در گذشت بمین این حال آنکه سلطان محو و میرزا کوکب
عصا آنحضرت و شاه از ولایت حصار شادمان روی امید بدرگاه سلطان پناه آورده بود و در آن اصباح که عاقان محصور و باطله و اشباح
و شش ششگونی شوی منمو و با باطله نظر از میران مشیه محتاج همه سنگ و فرسای و این کافت بیک نام که مار روی بیابان رسیده
همین مدتی که شاه زاده نظر از شاه و سپاه طلع اختر حضرت و خطرو اتقی گشته و از طر بیکسان همگن گردید و همان لحظه امیر سارنگ
تحتولی بیکت و امیر عرب بیکت و امیر باجی از اهرار و فرید و انجمن میرزا و امیر علی الطیف بخشی و سایر اهرار اخبار از طرف سبز و سبز
فروزی تا رسیده و تو ششگونی و بیک گشته صفت کانداز مرتب گردانیدند و نظم چو آن رسیده و بهیم و اورنگ میدان دلیلان گردانید
زیر جانب سپاهی در رسیده و مقصد دشمنان صفت پر گشیدند با هر که خود بخت سرور کند اندا و سلطانی نوید هزاران حقه که گشته
با سبکی نشاید که کارش و از جانب چو بدیع الزمان میرزا و اشباح بیکت و امی لیکت نشین رسیده بخلاف تصور اردوی بیابان را
از پیاده و سوار بسیار و چون دیند و غایت دشت و حرث دست مضطرب با ستمانی الت کانداز در روند و صدای غیو سوزن در دهن
طایق میگویند که در آن کهنه حمله کردند و نهادن لشکر حضرت نشان با تمام صفت و مملکت پیش رفته آتش بکار پیوستی و با فرغ

*

طالب صالح گشت و در پیش محمد ترخان را که خال خال داشت بود از یک فرسخی اند جان جهت شکیست آن مهم مزه فرمود و امیر در پیش شخصیه
که شاف و حضرت پادشاهی جن یعقوب را با ملاقات او امرو و آن دو امیر در موضع مذکور یکدیگر را دیده سخن چند در باب موافقت نم
برگزوار و برادرزاده عالمقدار مذکور کرده میرکین بجای خود مراجعت کردند و بعد از آن سلطان احمد میرزا بصوب سمرقند باز گشت
چنانچه نوشته شد در آن راه به سبب حلول اجل طبیعی در گذشت آن سلطان محمود دغان که از طرف دیگر میخواست تفرغ فرغانه بود بکاشت خشت
خیال مجاهده نمود و در آن وقت جهانگیر میرزا در قلعه اخی شریف داشت و امرای در پیش و میرزانی که کشتن و فتح با قوچ عبدالمطلب
و ویس لغوی و میرغیاث طغانی در ملازمت آن دمی برج فرغانه فرمانی بودند و بعد از وصول سلطان محمود دغان بدان نزدیک سیلاب رعب
و بزرگ اساس ثبات امر او و یمنان را اندازد و از اخی کجاسان که اولیا و ویس لغوی بودند رفتند و در آن زمان سلطان احمد میرزا
بمسبب الگو و ویس الگو او بود و در آن چهار روز که رسیداریند و خان یمنی خرافیه بدانجاست شاف و جماعت مذکور با ظهار اعات
مبارت نموده کاسان را متوابع کامیاب درگاه خان سپردند و میرغیاث طغانی حلقه ملازمت آن کاسان در کوشش کشیده و ویس لایق
در خدمت سلطان احمد میرزا بار و وی سلطان احمد میرزا رفت و انحضرت محمد مزید ترخان را بمحافظت شاه زاده امرو و سلطان محمود
خان بعد از توجیه کاسان نظامی بر حسی خرمیده چند نوبت با شغال نیزان محاربت اشغال نمود تا کارش انپیش رفت و بنابر عارضه گذشت
و در راه ولایت خویش مشی گرفت و مقارن انجا که با یکدیگر شغری که دایمیه سردی داشت و سرزد پنج صاحب فسی فرزند دینی آورد
و در کار شغری و حق حکومت میکرد و لشکر خود و او در گذشته و قطع طرح انداخته تعذیب عباد و تخریب بلاد مشغول گردید و خواجهاق حنی و
اکثر اکر ابدی او نامور گشته اما بکروانت که مریدان ایشان نیست و خواجهاق حنی را واسطه گردانیده با نوعی نفعان فرستیده میر
سپاه را بمصالحه راضی ساخت و رایت مراجعت بصوب کاشغر با فراخت و چون خاطر عاظم پادشاهی از امثال این امور فزاعث با
متوجه تفتیش مقامات فرغانه گشته حکومت اند جان بمصوب سرانجام مهادم علی و ابی باجن یعقوب را و وز نام ایالت و ولایت او ش
در قبضه افتد امیر قاسم قوچین نهاد و با مارت اخی و مرغینان او و حسن و علی دوست طغانی متعین شدند و برین قیاس سایر ارا
و در پنجکینا مناسبت مناسب معجز و مباحی گشتند در خلال این احوال سلطان محمود میرزا که پس از فوت برادر بدار الملک سمرقند آمد و
و در سلطان احمد میرزا آن یکم زاد رسالت از دواج سلطان مسعود میرزا کشیده بصوب عبدالقدوس مرجی و اتاسا حق نظرها و شاه کما
که فرستاد و نفعان خطوط امیر محمودت انکیز میفرماید چون میان او و حسن یعقوب قرار یافت و بعد از عقد و نفعی حسن بن یعقوب طایفه
و عنایت سلطان محمود میرزا امیدوار گردانید و از جاده دولخواهی حضرت پادشاهی در گذرانید و پس از مراجعت عبدالقدوس
نخستین ماه حسن طواغیت تفرج داده با ظهار عاظم کفران نعمت مبارت نمود و قصد کرد که میرزا جهانگیر را بسلطنت موسوم ساخته نوب
کامیاب پادشاهی را از اند جان بهر طرف کخواهد رواند که داند باریان خواجهاق حنی و امیر قاسم قوچین و علی دوست طغانی و از وزن
حسن و بعضی دیگر اخصان پادشاه حسن بصورتی بسیار بد دولت یکم که جده انحضرت خواطر بران قرار دادند که حسن یعقوب را بی اختیار
ساخته بهر دو کنگل باشد و در وضع شرا که شادگاه در ملازمت پادشاه عالمجا به توجارت که ممکن بود و گفتند حسن در آن وقت صحرا
رفته بجانور را بدین اشغال داشت انکیزیت حادثه خرافیه بصوب سمرقند رواند شد و چون مکنه با دام رسید بکینا نرسد و اندیشید
خان عنایت بطرف حسن اسطاف داد و حضرت پادشاه از مراجعت او آگاه شد بعضی از امارا با فوجی از اکر نظر لوامتو بصوب اکر
گشتند و زمره از ایشان برسم نظامی پیشه روان شدند و حسن بوجه مقدمه با صف نکل و قوف یافته نیم شبی بر سر ایشان تاخت و تاراج
او آنگاه شبیه کرده تیرگی از ایشان بر قتل حسن و جود و بجز افعال سیه خود که فرشته از ان مهم نجان نبرد و معارف و قایع مذکور
ابراهم ساد که از قوم صلح بود و در عرض میرزا رفیق بافته بواسطه صد و در جرمه ردود شده بود و بطنه بشیر در آن خطبه بنام سید
خوانده حضرت پادشاهی بر اینصورتی اطلاع یافته در ماه شعبان سال مذکور موکب بنور بجانب امیره شاف و ابوبکر ساد با کما مهادم

فبانه پادشاه کافر طغیان بر ما حصره و محاربه قیام نمودند و دست به شوالی که قتال برده ابو الکبش و کوشش بر روی روزگار محصور
 گشودند چون مدت چهل روز حال بر اینوال گذشت اما عجز و انکساری صفحات احوال الجیم ساز طایر گشت لاجرم خود را قاضی را شفیع حاجیم
 خود ساخته و ان طلبید و پادشاه کینه او را عفو کرده الجیم شیر گردون و کفن اندر دست از قلع سپردن فرامید انجا و اعلام طغیان
 بجایست نخبه نصفت نمود و امیر معول و دعبید الوباب شغال که در آنجا میگوین بود بعد از قرب و وصول موبک پادشاهی بلوایم استقبال
 استیصال کرده مراسم اخلاص بجای آورد و غاشیه طاعت بر دوش افکند و مقابلیه بشهر و حصار جواب پادشاه کامکار سپرد و انجا پادشاه
 اسلام پناه استماع نمود که سلطان محمود خان شاه بر خیزد و بغیر وفل بجایون شرف ساخته و خاطر و خاطر جبهه دفع که و رات سابقه بایل بر
 ملاقات خال بر کرد گشت بشاه بر خیزد و غان از قرب و وصول آنقره العین خواتین و العین خواتین و شادمان شد و چون پادشاه با کج
 و رآه لوزم و عظیم بختل مرعی داشته بر جواز است و آنحضرت نیز رعایت مراسم ادب نموده را نوزاد انجا و خان علیجاه پادشاه اسلام
 پناه را در آغوش شطوف و همراهی کشیده از دقایق اشتیاق و خاطر جوی و قیقه نادر می گذشت و پادشاه حمیده و صفال و دوسر روز وصیت
 خال فرخ خاک و خوشحال سپرد و در اینان بصوب مکه عزت رایت و عزت برافراشت و بعد از سالان در تبع خلافت و استقلال را بجای
 از باطل ان حال منو بختیج را در این گشت چنانچه از سیاق حکایات سابقه بوضع می پویند و او را تیره سالها جهل و نوان میز را در این گشت
 بوده و در قرات مذکور به حضرت کا شکان امیر میرزا در آه سلطان علی میرزا در این حکومت می نمود و چون سلطان علی را نوزاد لوی
 گشای پادشاهی جنبا و فتنه خیز و ذوالنون را بجای طاعت طعمه ساخته نفس نفس بجایست که بهستان طغیان و پادشاه و معاندان
 بعد از قطع منازل ان گشته و از کین سلطان علی میرزا و اقصا گشته محقرت حضرت سلطان علی میرزا ام الدین علی حمیده و میر عثمان را
 بر رسم رسالت نزد شیخ ذوالنون فرستاد و شیخ بنا بر اقتضا بخت نکون و طالع و اثر و ان امیر حمیده را گرفته قصد انهدام اساس حمایت انجا
 نمود و ان امیر خود و صفال بعنایت حضرت ملک متعال بحال فرزند یافته بعد از دوسه روز زیاده و حور ابو کبش طغیان تمام رسانید و چون در
 خان بهر ادبیه بارگاه کعبه مرتبه منصوب گشت معلوم شد که در آن حد و غله یا بابت امرا و ارکان دولت صلاح در مراجعت دانسته
 و حضرت پادشاهی به تقوای سالکان طریق و دلخواهی علممند و غان بکران بصوب اند جان طوف کرد و انده و بعد از ان او ان سلطان محمود
 خان لشکر فراوان با و رتبه فرستاد شیخ ذوالنون بکینت و او را تیره به قهر طار از ان خان در آن حکومت آن حلیه یعنی بیجه حسین کورکان گرفت
 و از ان تاریخ تا شورش نه گمان و دشمنان ایام سرداری او را و رتبه بیست است و پذیرفت و در سنه ۹۰ هجری سلطان و سپهرش سلطان
 و عهدی سلطان و محمد دو غلات که در وقت وصول سلطان حسین میرزا بولایت حصار از سلطان محمود میرزا جدا گشته بودند و راه بهستان
 رمضان و رمضان بهستان ان قبایل بشان پادشاه جهانیا نرسیده نه و آنحضرت بطنیم سلطانین قیام نموده از توشک سپایان آمده
 لوزم صیافت و عثمان نوایم بجای آورد و در نوال بهمن سال خبر خالفت او لاد سلطان محمود میرزا و محاصره کردن سلطان محمود میرزا
 و سلطان علی میرزا و از اسلحه سر گذار باند جان رسید و پادشاه علیجاه نیز در این حلیه خیر و آنحضرت طغیان را فزاحت و بعد از
 وصول نوایم و از الملک آباد و جدا و سپاه شجاعت نهاد و انجا حصره و محاربه را مورا ساخت و شش چهار ماه از سه طرف آن سه در و بیج
 شرف و قضیقه سر قندیان یکو شید نه و ایشان نیز در محلی طفت شهر بعد از مدتی و سبب تمام نموده در مدافع به عیان نهایت مردانگی ظهور
 میرسانید نه و انان علیجاه بدهایت انما خود بجای از زرد سلطان علی میرزا بخت پادشاه مظهر انوشاه شده و باطنی و انجا
 سخنان معروف و مشهور و آن ملات شفقانه بجمع قول یافته موبک عالی پادشاه بنا بر التماس جناب ارشاد و بنای از طاعت سر قندیه شده
 سفید و سه فرسخ پایان تر قند زوال اعمال فرمود و از انظر میرزا سلطان علی میرزا بدان نوایم آمده و سه راه در موضعی مناسب گمان
 آب کو بک فرود آورد و با چهار بیج نغز از خاص غزم ملاقات پادشاه کرد و آنحضرت با چهار بیج کس را صحاب اختصاص از آنکین
 که شته بر بالا ای پهن این چمورت علی روی نمود و در باب تدبیر و تسخیر ملک سخنان در میان آمده و چنان مقرر شد که آن بستان

برکات انان دوشاه زاد عالیشان قهر خود و ندو در اقل فصل بهار که موسم نوغانی رایعین دار باستان بود و یکم جویمه شونده کنگاه پادشاه اسلام پناه
روی محبوب اند جان آورده سلطان ملی میرزا بخار داشت و آنجا شتاف کرد و میرزا سلطان صحر که بلاقات دختر امیر خجند اند بر لاس مشوف بود و در
درجا دلخاک کشیده بجانب حصار رحمت فرمود چون بهیچ علم شوگرشای پادشاه غنزل کسای رسید محمدی سلطان ارادوی حضرت نشان گرفت
بهرمنه رفت و حمزه سلطان اجازت طلبیده راه همان بلده پیش گرفت و بعد از چند ماه که آن سلطان بمثل اعطفت و حکومت میرزا بنحیره
از حضرت نیز روی کرد آن شده ایما سیاه لواء محمد خان شنبالی نمودند ذکر توجیه دارای سپهر گورستانی بجانب سمرقند نشانی
ثانی و در آمدن آن بلده بخیر نسخه حضرت پادشاه سلیمان ککائی در اقل فصل بهار که خبر و محاکمات ملوی از حول کشت دبر و
ستوی اول کشت بجانب بیت اشرف حسین بهشت کرد و در بین منجھودان حصار فیروزه کار کوشیده شرایطی ستانی بجای آورد سلطان ملی میرزا
از بلده خافه بخار لواء حضرت انجا محبوب سمرقند را فراخت و ملی شانل مرا حمل بود و موضع خواجه کار دوزن را محکم ساخت میرزا بنحیره نیز
بالشکری از بل شیراز شهر پیران فرامید و سپهرل الشکر که کرده در برابر در قد بار که در قلع کرانید و حضرت پادشاه اسلام پناه نیز راه
حسارک رمضان از بلده اند جان بد بصورت روان کشت و با سپاهی بدل علی شانل مرا حمل کرده درین طریق قیامه کار که بهر آثار از او ان کیوان
در کشت در آن مقام پیران که ان بنحیره نیز از سمرقند و شستن در برابر در بدر و عرض رسید و تونون خواجه مولی را با قرب مسجد نفرا از مرد
و اتق دلا و پیشتر روان کرانید و پس انیشو خیر قرب و حصول موکب پادشاهی ترزل باس شبات و قرار با بنحیره میرزا راه یافت و درین
شده محبوب سمرقند شافت و تونون خواجه باستان جان در شب کینا که میسر که حضرت رسیده بسیاری از سمرقندیان را بر خرم سهام مرک
انجام مخرج و پیرج ساخته و غنیت فردان گرفته سالها غافل و مرا حجت را فرامخته و حضرت پادشاهی آن سالکان طریق و توجیهی
بنوازش و اقامت مخمر و مایه کرانید و روی بصورت محض آور و کاران و سرفراز نیز رسید سید نعمان نصیر که در آن وقت شیراز و کلام
هم دولدی بود و یکی از نوکران و بجا خلعت حصار که با قیام نموده و در و زعفران مذکور با چرخ لوی فلکسای پرتو و حصول بجا ایستاد زانداخت و کاشته
عالم دولدی را با خلعت عقد عا که شتر عجمو دیت پادشاه صافی طویت ظاهر ساخت و عالیها حصار بنو آب در که بهر اقتدار سپرده امان
طلبید و لطف پادشاه با نیشمال عالی و کشته توای شیراز برسم سار بوی غرض کرد و پادشاه صاحب تاید رور و دیگر با و از ناعید و سایر و اجا
وسنن از روز صی قیام نمود اکنایه بواجی سمرقند رفت و در قرق نیشا زوالی احوال فرمود و در آن روز قاسم دولدی و ویران لایحی حسن بنه سلطان
تحتیغ و سلطان محمد ویران قرب چهار صد کس از جانب سمرقند آمد و موکب پادشاهی بویستنه سخن ایشان نگذاشت و قتی که بنحیره نیز از سمرقند کوچ کرد
روی شهر آورد و ما بدو توجیه حضرت پادشاهی اراد و جدا شده و پنجانب آمد و اجم و بعد از آن یکدور و در موضع بوست که انجاعت بدوئی توجیه
شیراز بنحیره میرزا اجازت طلبیده بد بصورت شافت اند و چون اشاع نموده اند که انفعه بخیر تحیر پادشاه کشور گیر داده بعد از محضر و لوک
طریق ملازمت اختیار کرده اند انقضه پادشاه آفاق از منزل زیبا بفرمان لایق فرامید و بعد از آن یکدور و زاران عاج که کرد و از آب هموارا
یکدشت با مضرب خیا حصار که حضرت انجام کرد و در آن روز جمعی از اهل عتور در سر جانان بواجی از لشکران میرزا بنحیره بار خود و اسب
جلادت در میدان سادزت با عقیده و ساد محله اش قاتل الهاب داده از خون یکدیگر خاک حرکت کرد و اهل سخته در آن آشناتری جان کز
بگردن خواجهی مولانا صدر که زار در کاشتر خواجه کلان یکت بود رسیده خاچکجهان ساعت از پای داده و توجیه را منجبت کرد و پادشاه
الطلب علم را در خنده ارقن خفت و استغنا صاحب و قوف بود و در کاتب رانیکو انشا میگردید و تهر داری علی شتر نیز از سمرقند آمد سلطان
میرزا که در منزل خواجه کاروان منزل کرید و حصه و شستن داشت یکدور بوست با بواجی از ویران میدان محاربت بزد و یکت سمرقند شافت و
میدان حضرت و بهادری که در شهر پیران آمد بود و در نایر و مقابل و مقابل الهاب یافت لیکن خاچکجهان میاید یعنی از پیش ترفت و سلطان
میرزا از حول کشت در طاهران بلده فردوس تر مولی شتر را بخار پیش گرفت و حضرت پادشاهی روزی چند که در بام بود و کاشتر سمرقند خرد
و پس انان نیشمال کوچ کرده عورت خان را که از کاشتر محب بخین یکت فرخ سافت مضرب سر و قات عرت سافت

پادشاه و امرا و سپاه بدان مقصد درآمدند و در همان روز که با پنجه رایت عالم افزو از منزل مذکور برج حصار خواجهدیدار انتقال نمودند مستغلا
شیبانی با جمعی کثیر از سواران و سبکت بهلوانی که بنا بر استعدا، بالیق میرزا از ترکستان اعزام کرده بود بدان انگت رسید چون دانست که
حضرت پادشاه سیاهان کانی تو قیقات بجای همان روز حصار در آمده اند پنجه و متاسف گردید و با آنکه در آن زمان در طرانت پادشاه
جهانیا نذک مردی بود بدینجهت سبب صیاف کرد و میل خروج از قلع فرمودند تا شیبانی خان را اقبال میدان قتال حاصل نموده و از آنجا
کوچ کرد به کاتب سمقند توجه فرمود و چون آنجا با سیقر میرزا از خان مدعا داشت بجهت حصول زیوریت کجاینبی سواران شت و شیبانی خان
نومید و حیران بصوب ترکستان علم حضرت را فراخت آنجا با سیقر میرزا که مدت هفت ماه در حبس جات حصار شیبانی بسیار وقایع گذرانیده
بود و از خان شیبانی ابواب کامرانی بر روی کشود و با دوست سید کس از خود متوجه ملاقات خسرو شاه گشت و چون در مجمر مذکور رسید
سیاحین را که که نسبت سلطان محمود میرزا را تب قریب داشت و در آن ولایت رایت ایالت می افراشت بعزیمت دست برد و روی
میرزا با سیقر آورد و در محلی که حضرت از آب گذشته بود و با نذک مردی در صورت مانده و با آنجا رسید و طایفه پنجه میرزا با سیقر را
گردانید و لشکر یاران و اندک بر پی گرفته مر اجبت کردند و چون موکب عالی با سیقر می بنوا جی قند زول اجلال بود خسرو اسم استقبال
لوازم نیاز داشت رجا می آورد و بن الجابین حسن و جی ملاقات روی نمود و بعد از آن او را که با سیقر میرزا مر کرد و ملت عالی گذاشت
پادشاه مساعدت آنها را بقیقت عالی و خوف یافته علم حضرتیم بصوب سمرقند را فراشت اکابر و اهل بی چون از قرب وصول موکب عالی
جناب فقیه خروج علی العاقب و التوالی با بقبال شافند و بعد از ادراک شرف بساط موسی کشف لایقه و تبرکات را قیام پیشکش کرده
با انواع مطناح و التفات پادشاهی متعجب و سبای شدند و حضرت در او فرجیج الاخر شش ثلاث و سقانه دار الملکات آبا و جد او را
مطلعت با چون در عزت افزای کشن کردند و اندید و در میان سرای قند زول اجلال فرمود و مخکنه و صاحبان حضرت پناه را ازین
مقدمه منبت شیم بهان بستان ارم حضرت و نصارت بخشنده و تمامی اشرف و اعیان را در محلال کریمت لایزال از تاب آفتاب جواد
امین بطن کرد و اندر جای دجواره را که پایال فن و دست خویش انواع سخن بودند با شاع عدل و داد و نوید واده و سر بختی غلبه و
از دامن عرض ایشان گناه ساخت و امراد باری را نیز بقدر بر مقرر گشت کرده علم افتد و در صحر که گذار را فراخت و مدت
صد روز در مکه بقرند از مقام عدل و احسان پادشاه سعادت فرودس مانند بود بعد از آن بنا بر امور یکم مذکور خواهد شد سمرقند
از آن و دست خود موکب حضرت می صاحب اند جان بخت خود و پنجه قریب کیفیت انکسایت بعضی خواهد رسید و غامضترین حال در باب تحصیل اقبال
لوازم ایام تجدیدم خواهد رسید و اگر لشکر کشیدن میرزا با سیقر و امیر خسرو شاه کجاینب حصار را و مان و فرار سلطان محمود میرزا
از غایت اضطرار بصوب خراسان چون میرزا با سیقر دوری چند در قند زول بر برد امیر خسرو شاه با سپاه با مان مدد بخود و فرود در طرانت
حضرت روی پنجه حصار آورد و بعد از عبور آب آلود و وصول بجهانیا ن قاصدان بخندان نزد سلطان محمود میرزا را نشاند و زبان مذر و فریستاد
کلافی دولت خیرا که حضرت از قند زول آمده و بغایت شریفانه و در مقلق بود و چون قند زول بهت بلند ساز و قند زول کس از قند زول کشید
بود و در آن مکه در محفل بود و یکی در حصار علم غلاف را فرزند سلطان محمود میرزا این نشان نشاند همان دو نفر فرود و دو دگر و قریب ادعا غافل نشاند و آنکس
تا قبل نموده و در آنجا امرا و بکلیا نشاند و در میان که بود سلطان امینا را قیام لایق بنده و خا طرد و یکیکت و دو دگر و می میرزا با سیقر متوجه
بنمودند لاجرم حضرت باور گشت و مظهر افشانه و همبستان امیر خسرو شاه از جهانیا ن بطرف حصار اعزام کرده و در وقت لغار هشت
گردان قند زول گرفت و در بی محاصره آورد و حال آنکه در آن شب سلطان محمود میرزا در محارمی که پدرش ساخته بود دولت سراسر موم
گردانیده و قشعت داشت چون با حقیقت آن حال و خوف یافت با پدر و هم خویش سمرقند حیدر قرار بر قرار اختیار کرده از آنکه
او باج را آسوده گشت خاسته بود که در وقت محاربه سلطان حسین میرزا با جمیع اقربان میرزا بالنگ نشین رسیده و طوایف شغفت
گشت و خسرو شاه میرزا با سیقر در حصار بر سر سلطنت نشاند و سلطان را برادر خود امیر و داد و بعد از آن در زمان سیقر جاجی

نشین

در کاب آلوده نظر میرزا را بر یکم خفای پیش فرستاد و چنانچه تفصیل این احوال در حق خود مذکور خواهد شد نشان داد الله تعالی ذکر توفیق سلطان
محمود میرزا با یکم سلطان ملت خاقان منصور و کمیند با طاشا و سوره و جشن و سرور چون خاقان منصور در آنکس پیش
نخ و نظر گشت بدیع الزمان میرزا بجانب جبال خور که نیمه با طاشا خاقان عبدال در نوشت و حضرت خاقانی در آنکس سعادت را ازین دو مهلت
محمود میرزا دانست و بر رعایت و تربیت او پرداخت انعقاد کرد و آنست و در روز و شب معیت و تقیم ماه بشبان مجلسی در رعایت گشت
و عظمت آماسته شاه را در راه بارگاه جهان پادشاه و با شکلا و حاکمات موردی خاطر فریش راستی داده باز درون کریمه از دود
شاهی امیدوار گردانید و قسمت قلمش را بکلیت طلا و در زینت داد و با تمام سب و زور و احتیاج دیگر نقد مراد در استین
الارانش نهاد و در روز و شب معیت با شاه مذکور موجب فرمان واجب الادان خدیجه یکی آقا و سایر محکم نشینان تنی عصمت حیدر ابراق از دواج
سلطان محمود میرزا با یکم سلطان که صدیق صلیبیه حضرت خاقانی بود و از سر عالیله بابا احمد در وجود آمده بود و از روی جاجون به استیضه
ابراهیم زقند و در روز جمعه در دمی انعقاد شاه را در نیز آن مله فرامید بلیت مسند آریان دولت خوانند مجلس عقد و نکاح از دست
و در روز یکشنبه بیستم ماه سادات و قضات و اکابر و اشراف در باغ زافان جمیع کشته خباب شیخ الاسلامی مولانا شعیب الدین میرزا
القضاة را در سامعی که مانند نام شاه را در محمود و در آخر سعادت اشراف سلطنت را با نام میرزا حیدر بلیت خلافت عقد معیت و حیدر و بلیت
سور و سرور و پیش و حضور و مناسبت یافته سلطان محمود میرزا در عین نشا ط و کارهای با آن محذره سر برده خاقانی زفاف فرمود
و از دست سابقان بکفزار جامهای با ده خوشکوار جمع کرده در شرفات برادر عشرت نمود و از شراب ناب هزار طرب را آب واده
دل شاه را در باغ میشت و منعی خوش الحان صوت دلنوا و گوش بهید نموده ساز را سینه و زبان حال میشت نظم سازی میخواند
برافروز جام ما مطرب بگو که کار جان شد بکام ما مادر پیلد کس رخ یار دیده ایم ای بخت زلفت مشرب بدم ما و سلطان محمود
خنده که در طلال دولت و قبایل خاقان شود و حاصل در رعایت ماه و جلال بگذرانید بعد از آن با وطن مالوف کرده با فوجی از سبب طفر
پنا همان غریب بطرف امداد را از شهر حلف کرد اینچنین که بدو قند رسید میرزا خورشید آقا زک و تر ویر نموده رسل و سایل متعاقب و
استوار تر شاه را در فرستاد و از اطاعت و انقیاد کرده آنحضرت را بسلطنت مملکت موردی بشارت داد و میرزا سلطان
محمود بکفزار نقد و بکفزار غریب یافت و بکفزار شرف و او طریق کفران بکفزار سلوک داشته جهان بهمان قریه لعین سلطنت را نشتر و
و با محمود و می از طاشا و جانب بهر تقدیر خود یاد در پناه دولت سلطان علی میرزا انیسر برد و سلطان محمود میرزا بنا بر اعتمادی که کرد
خاقان منصور داشت نوبت دیگر بخوارسان تشریف آورده در بلده فاعله مراده اوقات بگذرانید تا وقتی که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت
خوارسان را بخیر کرد و چون آنکس می توان میرزا را استیصال داد و امیر تیمور کوکان مدعی نباشد سلطان محمود میرزا ماه با شش میرزا که در
شهرش بود و سپرد و با شش او را شهید ساخت و یکم سلطان را بکفزار خوش در آورد و آخر و شاه بهمدان سال که دیده میرزا سلطان محمود را
بیشتر خوشی را در عید شیبانی را طاعت ساخت از رعایت فتا و عیب حق میرزا با انیسر که از وقت توفیق میرزا سلطان محمود بهر آنکه آنست
در حصار حکومت میبود پیش نهاد بکفزار کرد و در مطایف الخیل نشا را در بلند محل را بکفزار آورده در ماه و محرم سنه حسن و تنهائیهات
رسانید که در روی سلطان در ولایات قند و خندان و بدخشان و ترند و حصار شد و آن حکومت متوال گشته کاش و زمین بکایات آیند
بر زبان خامیخواه بگذشت نشان داد الله تعالی و تقدیر و کفر حصار محض حضرت اعلی با سلطان بدیع الزمان میرزا در آنکه بدیع
الزمان میرزا با اتفاق شجاع بیک از دود و قد بهر بجانب التک نشینان لغا فرمود امیر دولون ارغون در بیلان ولایت خوز بود بنا
بران بدیع الزمان میرزا از آنکس نشین بطرف برین شتافت و از آن جا همان در وقت بصحرای امیر دولون تافت و آنجا
شاه را در استقبال نموده در محنت ذات خسته صفات لوازم محمد پادشاه تعالی تقدیم و جهت تدارک آن احتشال با اجتماع سبب
قند بار و زمین و در و خوز و سایر توکلت مسرعان با طراف و جانب روان گردانید و باید که زمانی لشکر بسیار از ایل خوز و ایل بیل

هزاره و کمورد و حقایق و غیر ذلک در نظر آیت میرزا بدیع الزمان و امیرالعلوم و مجمع کشفه و مستند مردم و بکارش که خدا شکری و جان سپاری برسان
جان منبذ چون بخیر برضایان فریده ان در سید بحیال آنکه کرت و دیگر و لذارش که کمالی و بدعازم هزاره رود گردید اما بعد از آن تا حجاب خجالتی
شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی از بدیع الزمان میرزا و امیرالعلوم بیرونی جای چون آمد طرح اسامی صالحه نداشت و عاقبت آن شخص بصیرت زنی نام
جوشی شاه زاده را پیش نهاد و بهت ساختن بنیال بنیال آنکه قبل از وقوع جفت نشین بر روی چند خاقان معاشه خجالتی شیخ الاسلامی سفید اندک و این
مولانا احمد القاضی و شیخ جمال الدین ابوسعید پورانی و سید عیث الدین محمد صدر را بحجاب کر سید فرستاده بود تا میرزا بدیع الزمان را نصیحت نموده و بگوید
مخالفت بجایه و موافقت آوردند ایشان چون بکند و فراره رسیدند نشینند که بدیع الزمان پس از اینها لشکر سپید برادر کو اگر کشیده است بآنها شیخ الاسلام
سلام عثمان را حجت بداد استقامت هزاره العفاف و ادای شیخ جمال الدین ابوسعید و سید عیث الدین زو امیرالعلوم مجبور شدند و هنوز از حجاب
داشتند که بدیع الزمان میرزا و انکشتن نشین گشت یافته و امیرالعلوم پوست و شیخ ابوسعید در باب تنبیه باطعامها مامور شد و در وقت و شش و
انتخاب جواب داد که اگر حضرت خاقان در مقام محض و همراهی درگاه و انکشتن بخور و سه فقره رعایت فرماید که معیشت جمعی که لازم رکاب است
و تنبیه بهسوت بکند و در نظر طریق محاصرت و فرمان برداری مسلوک داشته غاشیه عبودیت و خدمتکاری بر دوش خواهم گرفت و الا فلا شیخ
اجازت یافته و چهارشنبه سیم و الهفتم که هنوز خاقان بنظر فرین در انکشتن بود و بارگاه حشمت این رسید و بخان میرزا بدیع الزمان را بشرف کرد
را ساجد و جبهه کید اسامی صالحه نوشت و دیگر صحیحی را شیخ علی طحانی که در آنوقت در ملازمت سده سده و مقرب بود بحجاب اردوی بدیع الزمان
میرزا را فرمود و در او این و آن حجاب بابت بنای خدمت امارت و سنگینی باز آمد و عرض داشتند که میرزا بدیع الزمان صلح میدارد و حکومت
و لایت پنج بدو ساقی و علقی بوی گرد و پاکیزه را بر من مخالفت کرد و آنحضرت این بیعتن را بسمع قبول ننمود و از انکشتن کوچ نموده کاتب برادر و
منصحت فرمود و چون خبر بداد استقامت هزاره رسید که حضرت خاقان بی غم زرم بدیع الزمان میرزا براهه رود و شاف و در آنجا بخان کران بطرف
و لایت خود خواست و یافت و حضرت سلطان یقه که کیده الصلح خیر علی نظر فرزند از گرد آید و در ورسته نشینند بهم محرم الحرام سده بدیع الزمان
بر نیت شریف استصباح عازم اردوی کربان بوی گشت و در چهارشنبه در نواحی چمنه کربان بشرف ملازمت خاقان را ایشان شرف شده اند
حضرت را بر استیضاه بدیع الزمان میرزا از غیب فرمود و چون این سخن غیب از کمال خلاص و دلخواهی بود بسمع قبول حضرت و دایمی با یافت
و حکم برون نهاد و در شد که فشان نشان خلاف نشان نشان ایل و لایت هزاره و سیستان را نام میرزا بدیع الزمان در غم آورد و چون این حکم
بما بون هرگز که موجب گشت خاقان منصور از شیخی اجازت داد که منصور با بعضی التور را از بدیع الزمان میرزا برادره بدو توبان بر خدمت شاه
را ده باشد و چنان سازد که آنحضرت بکومت و لایت سیستان را بوسی گشته استقامت مخالفت و وساعت در کند و انگاه علم حضرت هم در روز و سحر
محمرب کجاست متحرک بر سلطنت و حرکت آمد و روز و شب شازده هم بر تو وصول را بلغ جهان آزاد انداخته و از رحلت روز افزون طرف از
هزاره نایب و شی ساخته و در خلال احوال که گشته امیر نظام الدین در و بقلی که بعد از او اخذ و مصادره و کتبه بار کرد و بدین طریقه از و بجا انکشتن گرفتار
بکارد و نوح اسلام را بر گشته بود و بعضی را با بار آمده نوبت و دیگر بنظر غایت خاقان و الا که سده و مصلحت بدو ان علی فایده بدیو سیر
ناصر الدین عبدالغنی میرزا بدیع الزمان میرزا بعد از وصول نشان بآنها و از غور سیستان شاف و محمد محصور میرزا که والی آتولاست بود و حان
عنایت بداد استقامت هزاره یافت ذکر قوت محمد حسین میرزا بحجاب استرا با و و کشت یافتن مختصر حسین کور کان
بتقدیر افریخته و عباد و در او خرسه شش و سعاد محمد حسین میرزا کرت و دیگر لشکر افرایم آورده و لایت بطرف استرا با و از خراسان
و او را مخصوص مختصر حسین کور کان از تو برادر و واقف گشته اسبابه و جرجان بقبالی برون خراسان و روز جمعه و دوم و بعد از سده مذکور
در نواحی کینه بون لای فریقین دست داده و لا و ان ناموس کرد و بنزد و بچ کینه بنوس رسانیدند و در شاد شاف انکشتن قابل بواسطه ضعیفی که در
موند حاضر مزاج مختصر حسین میرزا بود انتخاب غشی و غیر روی نموده شدت انکشتن پیشانی بجامه که لشکر بون دست از کدبانده و از سحر کدبان
اردوی بودی فرار آوردند و محمد حسین میرزا منصور مختصر بداد لغت استرا با و در آمده ابو منصور مختصر حسین کور کان و لایت سبز و در حان کران

*

پادشاهی را بچنین داشت چنانکه بجز خرافات صیغه فرشتاد و چون میرصافی منیر میشد رسید به جده و محول مولانا عبدالحی روزی چند در آن محفل
 مبارک ساکن گردید و در آن ایام حیدر محمد میرزا و امیر شیخ احمد بهیله که حسب حکم حیدر بزرگ پیکت میرزا با سیور در رفته بودند منبرم بآید اندوخت
 معرب حضرت سلطانی با نشانست شاه داده و امیر شیخ بزرگ پیکت میرزا با سیور در رفته بودند منبرم بآید اندوخت
 بر روی سایر حاضران در محفل کثرت و مقدار آن محفل مولانا عبدالحی از روی جایون بآید اندوخت خاقان منیر بگوئی و اور منعمون بنگار از
 دانشی که مولانا عبدالحی نظر آوب کامیاب رسانید خیال تو بخرافه الحجاب بدایت آوب بکتاب که مبارک بود صوح انجا مبد اگر چه رعایت
 خاطر منی که متعقبات است که این مجلس با بعد از اجابت معز و ن دارم تا چون در اختیار این معرب مبارک است طریقی مشروط است و چنانچه
 حقایق کلامی واضح خواهد بود و در این اوقات بواسطه تو آخر فرات خرافات و آوب در ولایت عراقین و آذربایجان برشته در بجان است
 که مزیدی بران خصوصیت اکثر نویسندگان و دیگر کلاخدر صافی خاطر اشرف علی بن عزیمت را موقوف داشته بدن جانب شریف آورده تا بعد از
 محبت صفات تازه کرد و هر که بجز منبت طریقی تحقیق بوند و عنایت فرمانده آن محفل احوال بدیع و بعد نخواهد بود و چون آن کتاب
 مرغوب است اسلوب مطالع امیر نظام الدین ملیشیر رسید با نقیاض و مشاهدات محفل احوال و عواید اصحاب سعادت انتظام طریق مشروط است
 مجموع بکلیات تحقیق اللفظ و المعنی صلاح و دولت در آن دانسته که انتخاب محبوب اردو و طبع آوب توفیر فرماید و نوعی سازد که میان خاقان
 و ابوالحسن میرزا صورت حاصل روی نماید بنا بدی علم امیر معرب حضرت سلطانی در اوایل فصل مبارک شد حضرت امام علی بن محمد بکتاب منیر و
 چنان روان شد و بعد از محول بحدود و سرخس چنان معلوم گشت که ریات حضرت آیات از اخبار و منبت کرد و به توجیه افضل است صورت
 آنکه چون بدت صحابه شد و هر سده چهاره استدا و یافت و بکلیت و فروزی در آید و را و بگو کر نای حضرت خاقان تا بیل مصباح گشته ابوالحسن
 نیز از طول ایام قهقاری طول شده قاصدی زید ریز و زکوار فرستاد و امیر نظام الدین درویشی را طلب نمود و خواب امارت آوب حسب
 الکیم در رفته شاهزاده بادی گفت که اگر خاقان حضور از سر جزمین در گذشته عثمان را حاجت بصورت دار السلطه براه العطفاد و بدین ترتیب
 پیشکش کرده روی تو بجا بیاید سر سر خلافت صیر خواهم آورد و امیر درویش علی بدرگاه عالم بنا باز گشته سخن ابوالحسن میرزا را عرض نمود
 و مجلس شاهزاده در مجلس افتاد و بگوئی ابوالحسن در حرکت آمد و در منزل بازگذاخت و به توجیه حضرت سلطانی با طعنه و طعنه
 العطفاد خصائص است و بعد از زود رسید در موقع مضطرب و بکلیت مرزا فاضل الاوزار معرب حضرت باری خواج عبد الله انصاری بدست سر کرده
 حضرت انصاری بطرف دار السلطه میرا طلبید خاقان حضور فرمود و ادا کرد تا در محاکمت من توفیق داشته بآید بر التماس که فرمانده بجز اجابت
 معروفت انجا قامت قابلیت انتخاب بملک فاخره آراسته شرف اجازت از انجا داشت و امیر صوفی صنعت صافی منیر بکلیت بصورت و شاهزاده
 سادات و اکابر شایخ و قضات و علما و فضلا و اشرف و اعیان دار السلطه میرا در سر مرزا فاضل انکار که هیچ ساخت و انعام عظیم
 نمود و بدین تعامات بر جاده درویشی و کوشش بی آید انجا تعامات حجت و بکلیت بر توجیه و توجیه معرب میرا که انصاری معروف داشته و ارباب
 و طایف و عوام تمام فرج انجام با صنف انعام و احسان فوارش نمود و در رانده و در میان و در رانده و در رانده و در رانده و در رانده
 و در میان که در سلطانی احمد میرزا که ساکینا حکم آن پادشاه مظهر او در دار السلطه میرا حکومت دارد و علی نمود و امیر مراد الدین حیدر خان
 امیر احمد میرزا فرزند علم عزیمت بجز عزیمت برافراخته و صاحب آن حسابی بجز رسم است بر اسم تعزیت و سوگواری و اعلام طعام
 و تحیات کلام حضرت باری برداشتند و ذکر طعنه ان امیر خسرو شاه کرت و دیگر و بیان گشته شدن نظر بهادر و حیدر قلند
 مدافع نشان که خاقان علی مکان در ظاهر مرز و نشانی صراط بود و امیر میرزا قیام نمود و امیر خسرو شاه فرستاد و انعام بکلیت
 قبله الاسلام بجز تو فرمود و بر اسم حسین میرزا بارت انکه طریقه عزیمت رعایت کرده و در هر شخص گشت و بکلیت موجب مزید تجارت خسرو شاه
 جنود قندهار و ولایت اندو و میرزا خان دست بشارت و تاج بر آورده و در کرد و قبله الاسلام بجز خیزد اقامت افراشته اند و امیر
 با حرم مره و در رفته چند روز از جمیع تاشام از درون و بیرون شهر مبارک ان بزم قهر اوب بکلیت و جدال بر روی بکلیت گشته و در رفته

در
دست

تغییر

فرموده اند و کورگان را به آتش داده و سواران را به آتش داده و بایست که حضرت انایت را فراتر از حد و بان طریق از آن دره سپردن کرده چون چنان
 ابو الحسن میرزا و محمد حسن میرزا را به چرخ طغرل ششم افتاد و بقیع و انفسه که خاقان یستم ششم برادر کوچکترش است و میان بیت بهرم زدم و یکپارگیست
 بسته و در آن مکان قتل شده اند و باقیست و یستم ششم خاقان و زنده بر یکت از آن دو شاه زاده عثمان فرزند طغرل را یافت ابو الحسن میرزا
 بجانب مرود رفت و یکت میرزا را استر با پیش گرفت و چون کرکیگان سپاه خاقان که بجای کینیت و انفسه بودند به تیغ استقام از دنیا میگذشت
 باز دیگر وی میرزا کرد و زنده شاه زاده و کان را عاقبت نموده سالها با قتل و اجابت کردند خاقان را و خود را از مرگ و شاه بخود مرعی داشته
 صدقات و زنده استخوان رسانید و در بهار حاجی که در آن محاربه آثار و لایه و لایه ظاهر کرده بودند انعامات فرموده و قتلها را با طرف بلاد
 خراسان روان گردانید و کرکینت بهایون خاقان عالی مکان بجانب حرجان و مساحت نمودن و در مر اجبت
 بواسطه طغیان میرزا بدیع الزمان از آن زمان که محمد حسن میرزا استر با در از طغرل حسین کورگان تشریف نمود و بهر حال تو به با لایه
 صواب بگویند و بقیع یون بود آن بواسطه نوع قتل که در بلاد خراسان وقوع می یافت اندامها را بر قوسه بصل می آمد و بعد از حدار به جلوه چشمه
 که یکت میرزا با استر با و شافقت و میان برادران بسیار محبت و اتفاق داشتند یافت خاقان را و خود را از مرگ و اجابت کردند و در وی
 با استر با و شافقت و میان برادران بسیار محبت و اتفاق داشتند یافت خاقان را و خود را از مرگ و اجابت کردند و در وی
 مملوک داشته و بهر حال که آب از آن که استر که شد و در شاه راه یکت میرزا را در و باز را برادر از خاندیده و طرف خراسان
 غایت نمود و مانده شیری شمشاک بی ترس و با یکت که در آن ولایت در آن کینیت عالی ابو الحسن میرزا اعلام فرمود چون این اجانب بر سر خاقان
 حرم قندار رسیدن نشان حکومت شد و در سه رانجام محمد حسن میرزا نویسانده زنده شاه زاده فرزند و بزرگان لطیف و مرست پیغام داد که در چند
 و حقوقی اوقات را بقیع و مخالفت مبدل ساخته با عازان و کوبک حضرت نشان انجام معایده و محال در آمدی گفت شفق صلی و عیون تقی
 عیون جریده و بجز که کشیدیم و ابالت سهند سهند و توابع و لواحق بدان عزیز فرزند معوض کرد اندیم میاید که از آنجا که با خصال سابقه آدم و
 پیشان بود و بعد از آنکه در حد مکان را به پیغمبر رسانید و آن ملک را بهین مصلحت و رعایت پروری محمود و آید و آن کردانی و بعد از آنکه بهین خاقان
 منصور و فرزند که محمد حسن میرزا رسید و پنج و مسرور گشته بهین سهند شانت و خدم در وادی خوان بر وادی خانه و دیگر از وی امری که موجب عظام
 خاقان انبیا شانت داشته و بعد از یافت و خاقان را به پیغمبر رسانید و آن ملک را بهین مصلحت و رعایت پروری محمود و آید و آن کردانی و بعد از آنکه بهین خاقان
 ساخت و ده پانزده روز و پنج محبت بر خاقان و آن ملک کشته و بعد از مرگیت پروری پرداخت و آن شافقتی از او را تسلط
 برادر اندر از میرزا الدین محمد ولی یکت بهیه سر خلافت ممبر سید و عرض رسانید که بدیع الزمان میرزا با سبابی ملا آنها بخوای به راه تشریف
 آورده و خان طغیان را نصیب گردانید و اکنون در ظاهر بران بده چیه خیمه و خوکا و با و چهره و با فرشته و با قلعی امیر و اکنون با عنوان محبت را
 خیمه ملک خراسان که شته خاقان منصور چون بجز و شانت حکومت استر با و بهر حال که با شانت و آید و آن شافقتی از او را تسلط
 داشت و کتب و جنی رضی میوه و دهنه و مواطع را پسند نام شاه زاده و در ساخت و بسورت برقی و با و علم مراجعت بر افراشت
 بعد از وصول بهر آن زدم الکالت و ولایت را بقیع و اقتدار میرزا الدین معاد و کوچ و کوچ میرزا شافقت حکومت آن بده و باقیست و
 بهر حسین میرزا داد و مولانا شمس الدین علی پس از آنکه حکومت محمد حسین میرزا رسید و فرامین طاهره را بشاه داده و نمود و لازم است بهین
 بهین رسانید و حضرت با بدیه که استر با در استر سلطنت ساخت و لشکر حرجان را جمع گردانید و رایت حکومت و محنت بر افراخت و اگر
 حضرت بدیع الزمان میرزا بهرم طغرل و از تسلط به راه و رفتن بجانب مرغاب بعد از محاربه و دوت رلمات
 طغرل آیت در آن اوقات که خاقان و فرزند ابو العباسی سلطان حسین بهار و رفته و محمد حسین میرزا احسان گیران بهر استر با و شافقت
 دو سلطان بدیع الزمان میرزا از ایشان و امیر شجاع الدین و والون از زمین و او را به بیلاق نور مریدینه و حواله شهر لایات خراسان
 که به بهر از آنکه کور و حقایق را بهین گردانید و بعد از تقدیم شورت علم حضرت افراخته و خود را مسعود و دبلائی ولایت به راه داد

و مردم را جهت شترجه و جلال حرم کرده و عیان گردان محبوب خراسان و اختلاف داد و در آستانه را با غایت قنایت میرزا محمد حسن بخت خلا و دوز و کوه خرم
زیند و زینت بخشید و بعد از ایالت ولایت طوس و مشرب و قدر و ابود و سنا و مایه و درون بارباری و صواب و نایل معقل گردانید و او را مشرف حضرت
از نانی داشت و با وجود و فرس و با باندگی در معنی سست و طریق سست تقدیم رسانید و ذکر آنحال و معرب حضرت سلطانی از منزل
خانی بسری جادوئی و نزول آیات حضرت آیات خاقانی و مشرف بر اقبال کاخانی انصاری و صفای و شرفان
سنا و محمد الی شرفان و معانی طالع است که جناب جلال جانی اشرف طبقات انسانی را بشرف و تقدیر گسترش آدم مشرف گردانید و مشرب
جناب یاران آن خلعت العالم لاجلک و طعناتک لاجل فریضات ایشان را با جمیع سموات رسانید و پس خواند بود که دار و دار و نصای آنقدر
آن نوع که میرزا بن محمد بی اعتبار و سزای با پادشاهی باشد بیت و دنیا بر ذابل و در جمیع محترست با آفتاب قدر تو در دگر کمترست بلکه
عقوشان در غفلت مکان طایفه که خلعت آنحضرت را نشان از طرد و تحقیر تمام علی کثیر مکن غلبا غلبا مطر شاه است که پیش ازین پندشال و دین منزل پر طلال با
نماید و چون ندانایان این غفلت و غلبه نشود و دنیا را بی اعتباری بخند برین اتفاق نمایند مقدم حجت از حقیر و حجت و دنیا بیست و خفایا بیست
و دیده به بصیرت نگاه عالم که گشتی و عقد صدق و غلبه یکت مقدور بارانند حقیقت برین سزای فدا و منکر گامی ذکر برای ممکن نور کشید و غلبه
بر چند عارف خیر و اندک غرض از ترتیب این ترتیب حجت و مقصود از نمیدان این تقریر و آفتاب که در کسیت خاستنیک که کسوت سوکادی پوشیده
کیفیت آن محبت را با این عبارت در سلک تحریر کشید که در روز و شب و جمعی الاخری قصه ای فرمایند که دوی اعلی بدالت سلطنت میرزا و سید طایف
رسانید که تو که کواکب مراتب بر ضیاع بهمان متوجه مشرف بر سلطنت و استعلا است و از انرا نرسایم این جز حجت خود و طلب رشان باض
آمالی و مال متوقدان آن در حضرت و اظهارت پذیرفته خواهم و عارف نام و افراخ و اعلی و عارف دست داد و در مشرب غلبه و پیشین معرب حضرت
خاقان و غفر خرمین میرزا نظام الدین علی بی بی از اجلاس و اعراض حساب بر حکم اقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در باطریان منزل گردید و روز
دیگر از آنجا برخاسته با باب شریف برده و در آن مقام خبر غریب و صوفی تو که با یونان اجتماع نموده و در اکثر تشبیه از غایت معق با دراک مشرف ملا
خاقان کاخا رسیدار بود و وقتی که با ایشان آمدند و پیچیدند و کجاست و سید را بر تون سپرد و از سبب و سلامت سوار شد و حاجان با
امیر محمد و بی بی که در آن شب محل لغز خاقان حضور بود و توجه فرمود و بعد از معنی اندک سماعی خوش فریخ از غار مان رکاب حادثات شب پیش
رسید و قبل از آن باض و محبت را فرمودی گشته و در آن شب میانه و در بعضی که شنو است بخواب و محبت و محفوظ بدلت و اقبال خاقان و در محضال از
و در بهر دود که با عیال با معالی با حواجر شتاب الدین عید الله پیش برانند و معرب حضرت سلطانی آن حاوی محالات غنائی را در آغوش چهره
گشید و مراسم پیش تقدیم رسانید و هنوز از معنی فارغ نگشته بود که تعزیر نام کمال آن امیر عالی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواج عبدالله
ازین واقف باش و معارف آن معنی محمد حضرت خاقانی نزدیک رسیده و معرب حضرت سلطانی از اسپ فرو و اندام پیش فتنه بفرماندها پادشاه
عالی شاه میفرمود و چون پایهای آنجناب را وقت رخسار غانده بود یک دست بر دوش خواج عبدالله نه و دیگری بر کتف مولانا جلال الدین قائم
خواند امیر انداخته لطایف لعل خود را از رنگ محمد رسانید و غلبه لعل لعل فریخ قیام نموده بود اسطه استعلا و صفح با محبت و بهر چند خاقان
سعادتمند بر آن معق و دلجوئی آن امیر عالی مقام محبت ساخته احوال پیدا صلا حواجر توانست گفت و این معنی موجب بر شانی خاطر خاقانی
شده و فرمود که آنجناب را در محضه خاصه که کوهل بود خواند و همان شب بفرماندها رسانید و خواج عبدالله ندر استبداد حال آن امیر فضل کمال را در شب
خبر غلبه و توجه بر باطریان گشت آنکه ملا سنا که در بعضی و بشرف معرب حضرت سلطانی خاطر بر سره جمعی که در علم و خوف داشتند و در
گذاختن بعضی با قصد بیاید که صورت محبت روی غایب اما مولانا عبدالله معنی قوی که او نیز دم از طبابت میرزا در معنی خلاف سلوک نموده گفت
که بعد از وصولی بهره و اجتماع اطبا در علاج شروع میاید که تا خطای واقع نموده و خواج عبدالله الدین عید الله بیانی با مستحب نموده و خواج
حضرت سلطانی را در محضه خواند و با نیده روی راه آورد و رسیده و در آنجا که طرفی بفرمود آن امیر عالی مقام بود و محضر گشته بر عمل خواج عبدالله رسانید
که شدت مرض مبتلا نیست که اگر در محضه با خبر واقع شود و معنی نخواهد پذیرفت و آنجناب در دود و آفتاب و سرخی نزد خاقان حضور رسانید

دولان
۳

چون رفت و دنا مسلمانان پیش گرفت بعد از وصول کعبه و انوکایت محمد بن حسین میرزا را هم بشمال بکامی آورده و باره برادرش خلیفه و اعطاف ظاهر
 کرد و بجهت تقدیر ملک در عهد آن ایام محمد بن حسین میرزا بر منصب بیلا شده و در گذشت و فرزند و پسر میرزا بعد از تقدیم او از هم سوگاری و تفرقه
 بر سر مسعودی شسته تا به نام میرزا میرزا در گذشت و پسران که در آن سرزمین از سرسری هندوستان بر سر دگرگی و کسر و پور و رخن میفرمودند و
 حمزه الدین محمد بابر پادشاه و پسران محمد لغت میرزا چاکیر آغوا بعضی از او را در کاه سلاطین گزیده میباشند و از خان کرمان
 عدلت میروانند نباشد از خرافت غمگیشان بیک نموان ایام حال ایشان بیک ناصحت کسی نمیسانند کسی در کار خود حیران نباشند مگر شوند
 کسی مدغمند زمانی میفرمایند فی قند چنین باشد در اول حال ایشان بود و رفت و نیز اقبال ایشان ولی بنیاد افسر فراری چو سلطان جهان
 خاقان مغربی غیر از محمد پادشاهی که اندیش نموده و در بنای هندو کاگران بر پتور حادثات وقت شاه بار و کیفیت حال عجبش از آن
 پادشاه سعادتمند بعد از پنج مرتبه آن بود که بسبب استیلا و آتام حاکمه و گشت و رخن و در مناظر و عتقه بان نفاست خلوت و بی اضاغت شد
 بودند چنانچه اکثر ایشان چند روزی بیک و تقاضای مسامت نمودند لاجرم انبهر رها و درازان خطه بخت نشان امرا و لشکریان پادشاه نافرمان با
 چربی زبید و چربی که در این طرف آنجا گرفته بودند در اندک زمانی خارج شده و چربی بکشان با تمام کما میده و اذن جنس که در این جوی بوجوب فرمان و وجب
 الا و ان حاکم بود و پسر از نیت شرارت نفس نشسته و کثیری بجهت صبر و پیرمندی و اناختل احوال ملازمان و موکب فخر آل جزایه نهانی فاضلان
 میفرمودند و فرستاده امرا و سپاهیان را بسلطنت جایگزین را دعوت کرده ابواب بگشود و ترور بر گشاد چون کوچ و مستحقان را عطف و در فرغانه و دود و باده
 اعطاس و توقفت و در کثرت مواقیع از ایشان میخواندند و در آنجا حاضر را با نعل مردم و فاکتینه و کبک و دود و دور و باندان آورده و از سر گرفته و کینه و
 خان قلی و پسران قلی و ارباب بیکجیک و سلطان احمد قبل از آن زمره بودند بلکه نامی ممالان بود و اوقات بیجاغت فرار و فرار اختیار نمودند و پادشاه خود
 خضال چون عالی ران نموان دید و اجاره قاضی را که مقتدا و زون جن بود و صوابی روان گردانیده با اتفاق در سبکبانی آن فتنه گوش نمایند و کثرت
 میفرمودند و فرستاده بعضی از ایشان را تا ویب فرمایند چون اجاره قاضی بقتضای رسیده و بطلب آمدن رابع و زون جن رسانید با جماع آن مردم فرمایند
 فرمود و بعد از آنکه اکثر ایشان را جمع آمدند بوقت سلطان احمد قبل شارب پادشاه ظاهر ساخته و میرزا چاکیر را بسلطنت باز کرده و قاضی
 بسا میسر بر اعی فرستادند و در میان عبادت به نام دادند که چون دارا سلطنت میفرمود بجهت تخریب پادشاه و معاندانند و در آن لای چنان میاید که ولایت
 اند جان متعلق بدولان چاکیر میرزا کرد و پادشاه حوز و دان بین نفس ابد و جهل حاجت لغو و اولی نگردد و اولی لا سلطان بخود و خان بین موقع کرده
 و بعضی بنیاده و دیگر انگردان کل سلطان احمد قبل از آن در کاه پادشاه اندر عتقه باند جان کرکته بودند اگر کائنات مساعیان در بخت و قول
 عیافت مردم دور و نزدیک و ترک و تازیکت محل بر صفت حال تو آب بار کا سلطنت و استقلال میمند و چون قاضی امرا و فرغانه و حوز
 کرد و جمعی که شنیده بودند و زبانی و دروغی محالان در جمعی که مقرر چاکیر میرزا بود و جمع گشته و دیوهای و حصانان میماند نمودند و لشکریان باقی
 الطیاری میسر و چون اجاره وصول که بوجوب فرمان پادشاه فوت شد اند جان بود ارسال نمودند و اطایه بنامید و در میان و آب کاه بستر و لون چاکیر
 رسیده آورد و سبک کرده فرستاد و چون بر نماندند که نشسته اند و عتقه چون ظاهر اند جان حارب بیا م مقام چاکیر میرزا و مسلمانان شدند علی دوست
 طغیان که بفرمان حضرت پادشاه که کورگی ای حاکم عتقه و با اتفاق چاکیر میرزا قاضی اطراف عتقه ضبط ساخته و دستهای چاکیر مردم کار می و ترب
 اسباب حصار و در جمعی می نمود و اجاره مولانا در اولاموادی برده بزرگ نمیدار عتقه خود در میان لشکریان و مستحقان ایشان قیمت فرمود و چون
 ایام حاکمه بخت استیلا پذیرفت و کشتن فرستاد و زون جن و سلطان احمد قبل آب ندامت و پیشانی تسکین گرفت و اجاره مولانا قاضی و الله و
 حضرت پادشاهی متعاقب و مقرر زعل ارسال میفرمود فرستادند و بیایه و الحاح تمام الفاسد حضور و امضا کرده و حاکمیت خود را بیکای خود ارجاع
 دادند و در آن زمان مولانا قاضی بدین پادشاه و جن را حاکم نمود و احوال از آن صاحب بخت و تاج با خضال انعامیده و موصی صواب او پادشاه
 برگزیده و سلطان بجهت در مقام مدح و شایسته قدم نموده بعد از پنج شش روز آن عارضه روی و مخطا آورد و دایم نفاست و بر سر عتقه
 عرض نمیکند که در این کثرت شدت حالت بسیار انعامیده که آن روز دیدند و مرا بجان حکم نمادند و بر کس بهار دار بود و بخت بخت آب بخت بخت

اودان برادرزاده یکتا یوسف و علاء الدین محمد یوسف از قبیل قحطی خراسانی که آن جوان بود الحقه را دوسپاه پادشاه و علیا به در آن زنستان در دریا زیارتیاتی
سوی او تمام بجای آورد و همچنین از قلع و محراب تیغ و تیر و سمی برای و تدبیر در بر گرفته اند چون آن غیر بر بند رسید میرزا سلطان علی که بعد از فوت حضرت
پادشاهی یکتا بر آن بد فرود می افتد استیلا یافته بود و کوه و کوه گشته بود و صفی میرزا در سلک دولتی بان پادشاه نافرمان نظام دارد و لاجرم او را
خزاسان کیدل کرد و چون موسم سرما در زنستان پادشاه رسید حقیقت آیت فخر و الهی آثار رحمت الهی که بی کسی الارض بعد موتا طاهر کرد و سلطان علی
از جناب بابت انتقام از حضرت الدین محمد که بکتاب ساغر و نوزاد پادشاه یکویر طلب صلح نماید و خواجگان بلکن را مبدل داشته
و بخت عالی را یکیده و اهدا نموده گشته بدینجا تشریف برد و حضرت پادشاه پاک اتفاقا مقدم شریف آن قد و صاحب رشد و رشاد معتمد
و انستیمیم مجمل با بعد من جالقیل شام و تمام نمود و آنچه خواجهدرباب صبیح و صفی با صبح اشرف اعلی رسانید بفرمودن که در ایندو خواجهدرباب
بسی معنی لازم بمیرزا در جهت کرده پادشاه عالی تمام در بیلانی که کجاست خوب آواز قیام و منزل کردید و در پیر تقیر ملک تخریب گشته بود و طبعی که
مسلم حصول مقصود نوزاد و بکار و اقبال از خط و نشانه و در آن جوانی نیز ابواب وصول ابرام بروی روزگار حرام دومی لاخرام علی
بصرای را می سرگردان و می روی فامنت و در آن نشاندن اولا عظم خواجهدرباب که در سلک دولتی بان پادشاهی عظم بود و بعد از حضرت
رسید و غرض عاقبت پادشاه و الا که حاصل کرده بواسطه اختلال احوال ملازمانی که کوب جاده و جلال کرد ملال بر وجهات روزگار نشسته
و بهرین تیغ و نصرت پادشاه صافی قوت یافته و فایز بر زبان مانده حضرت انصاف یافت و در آن فرمان روز قاصدی را نزد علی دوست
طفا فی موبک کوشش را رسیده و سید توکب که سیاب محروم داشت که علی دوست از او افتد و از سر دوشین و مخالفت پادشاه چنین گفت
بیشانی است و التماس نماید که عظام بارگاه پهلر ساس با مال الطاف بغیاس رقم غفور بر ابرام او کنند و کجاست مصلحتی نرند تا با تمام خدمتکاری که
شهریاری بهر قیاسی نمودن بیکه را جاده و عودیت بیرون نهند و این بخان سیج پادشاه بخند را یافته و در وقت خواب عتاب دروغایت شتر
و شتاب تو بر مرغیان کشت و آن سافت را که قرب بیت و پنج فرسخت در دوش و شب و یکروز علی که همگی علم صیفا خورشید عالم از آن فریفتن
بویدا کشته شست نظران زو ایام ناکامی را بر وجهت و شاد کامی مبدل گردانیده و با پیوستن فخر و نوق پادشاهی بر تو وصول بر ساحت زور
در فینان او نهند و علی دوست که بر دروازها نظار عظم بیاوین کشیده بعد از آنکه تواتر عود و بچان دوازده راسان ابواب دولت و اقبال
بر روی ملازمانی که کوب پناه و جلال بازگشته و شرف تعلیل رکاب خلافت عتاب حاصل کرده عنایت پادشاهی شامل می باشد و چون پادشاه
و امرا و سپاه از عتب راه را رسوند بموجب فرمان و جب الادهان میرزا هم چنین با فوجی از لشکران فخر آیین تو توجیه کویستان جسر است
شدند تا مردم بهمانی را زاده بدید خفاف پناه راه و فاق آوردند و ابراهیم ساو و ویس لاغوی و سیدی قزاق جمعی حکمران لشکر کجاست سنی روان شدند
به صحت آنکه آنجا بخت گشته مردم جبال آن جوانی را بطبع ساخته سر گذار کردند و بعد از آنکه آنجا رسیدند و چون و سلطان را بمقتبل فرست
فینت بکره و لشکر ندان و جمعی را جمع آورده و در رکاب جهانگیر میرزا غنایان کیران محبوب مرغیان انصاف دادند و چون یکدیگر بی آن قصد رسیدند
در قریبستان که در شرف مرغیان و انصافت منزل کردند و انساب لشکر کجاست ترشید کرده پس از یکروز روز و طبع او و دند پادشاه شجاعت
بها فروزی از لیران با تمام لشکران نافرود و فخر و انصاف از شهر بیرون شافتند و دست انداختن تیر و مالدن ششیر و کورده محاندان نگذاشتند
که بصدا زدن گشت آید اما میرزا هم چنین جمعی که کویستان خوب اند جان رفته بودند اقوام انصافات آگاهی با تمام ایل و مشاف و اسفند و
بجای هم صفا و نفا را و کفر احسنی تو تکرار کرده بودند و عتب و یکدیگر حصار و یکرا کشته رایت نصرت را فرزند و چون مردم و ولایت و
خواه آتش و جواهر بیکانه حکومت آوردن جن و سلطان احمد قبل که دو عالم کاش و کیش بداندیش بودند نقری تمام داشتند و در آن ایام که امرا و غلام
پادشاه کردند و غلام و در حد و احسنی اعلام نصرت اعلام ارتقا و داده و تحیر قلع و بعلق بمبند و دیکر از کجاست نقری جن کجاست فوجی امرا و پادشاه
و ایام صبح آورد و حاکم و احسنی را مضبوط گردانید و ابراهیم ساو و ویس لاغوی و سیدی قزاق با ششیر پناه پادشاه را مبدان جا دارد و در اقبال
حسنه نگردان و قاتل بنده علی و حمید علی که گفتار و حاجی نازکی نصرت بال لشکر که سلطان محمود خان چیرک و یک پادشاه جهانگیر کجاست

*

و خواه چیدای ساخت و پس لغوی بعضی از امر اعظم کردند که در اینجا است افتاده صبح رایت اجماع از هم دور و استیصال انانیت
 اعدا کمال سی و استقامت طایفه سبانه و پادشاه سخن آن از نه بخوانه را بفتح قول او و اما همان شب قبل بصره متوجه خراسان که بخت و روزی که
 پادشاه شجاع سپه را در اتفاق فرموده در یک فرسخی از خراسان منزل فرستاد که در این راه در وقت چل و در آن منزل محل انباشت دارد
 پادشاهی بود و قبل از خراسان ثابت قدم نموده ابواب مطاع و عت بر روی روزگار خود میگذراند و در آن نشانیست یوسف که مقدم مردم غم
 بود و بواسطه و فرخی غم و کثرت دینار و درم اندر تبه کلانتری خود می پاشی بر سر بر روی بناده و اعیان داری و مسروبی داشت فاضلی
 قبل فرستاده او را بسوگت طریق مواظقت و حرکت بجانب خراسان فرستاد و پادشاه با وین و درین راه اسلحه اطلاع یافته متوجه منزل شد
 بر صف گشت تا او را از راه و قبل مانع آید و در یک فرسخی از خراسان شب در میان پشته را در فرخه ظاهر او متوجه تیر کشید و آه قبل از آنکه آن
 متهم سامان با بد سلطان احمد قبل در خدمت میرزا جهانگیر خان قنده در آمد پادشاه بتبریت سباسب متوجه گریز فرمود و در آن شامی بود
 و تبر علی سلاح که کج قبل ایشان از خاک آب حذر و نفاق تغییر یافته بکلاف رضا پادشاه مظهر نو افغانه از بعضی فرستاد سخن مصاحبه
 میان پادشاه و میرزا جهانگیر و قبل از ایشان آنچون گشته تبرقیب عده است آن مهم بود اخلاص چون بر تو مشهور پادشاه بنویسند بر بد پنهان
 آن دو اسیر افتاد و طاعتی که فرموده و بسبب ظاهر و قبل ایشان از شرف اجابت داد و در کمالی دوست و قبل علی انفراد اعتبار یافته
 بودند که در زمان پادشاه را بوقل تقضای رایی ایشان منور شده بود و او را مصاحبه برین پنج نموده که در آب خنجر تا جایی ساقی بجا گیرند
 باشد و ولایت اند جان بواجب و مصافحت مخصوص بدو آن پادشاه چفته مصافحت کرد و قبل از این که او بر که کوچای خود را از او گرفته
 بر نداشت ولایت را نیز تصرف توانی بکامیاب که آمد و بعد از فراموشی فرغانه و اسماکت خویش و بچینه برادر برادر باو اخلاص یکدیگر
 بهر طرف گشته و تبر که آن میده فرو سخته اندر انچه نمایند پادشاه که تیر کجای بر سر بر خلاف میفرستد قیامی ولایت فرغانه را بریزد جهانگیر
 دارد و آنکه میرزا جهانگیر و قبل از آنکه سرور شانه طاعت پادشاه بلند محل در یافتند و مصافح الطاف و انواع اعطاف متوجه و سباسب گشته فلان
 توجیه بجا بنیافته و پادشاه مانده جوهر جان که بدرج قالب در آید با بد جان خراسان غلیل برادر قبل و سار کر کشان را در انچه بخت داد
 وضع ظاهر و شایسته نزد جهانگیر میرزا فرستاد و جهانگیر میرزا از این بخت و محمد دوست و علی دوست و باقی عداوت و کجای پادشاهی را که
 داشت جامعها عتایت نمود و شرف جھت از این فرمود بعد از آن علی دوست و جو فرخی و جو کثرت و ذکر عده هم فرستاده و علم حکومت و جرم
 مرتفع کرد و انچه عظمت و با دروت او از حد گذشته است سرکار پادشاهی را بی و خوف و اباضل گمانید که بکربان حضرت و کلاف
 رضا پادشاه نموده او اوصاف اجازت داد که هر طرف خواهد توجیه نماید و ابراهیم سار و دو و ملایری را بجهت متواضع و مصداقه نموده
 حکم کرد که ایشان نیز در است و خلافت نشان نباشند و این معانی بر صمیم نورانی سانی جانبانی لغایت کرانده آید و چون زمان مقتضای توجیه
 دوست و جو چند روزی صبر و یکدیگر را فرمود نظم و کرامت جوی بر که بصبر یکیشا به معصومه که در پنج هفته از خلق رسا بصبر یکیشا
 و کرامت لغت محمد فرید شریفان با سلطان علی میرزا و توجیه سلطان حسین و سباسب سر فرقه بجا برداردان او آن که پادشاه
 بسبب لغت و زور آن سلطان احمد قبل در خدمت پادشاه محمد فرقه یار داشته بود جهانگیر بصبر و انچه با فرشت سلطان علی میرزا که در کجای
 چنین روزی بکثرت و قرقان ایالات تخطئه نمود که در این توجیه فرقه کردید چون در ایالات امواد امداد سباسب هم که سبب است از خدمت
 بخان بناد و امر استقامت و کلام و مخوف هم در خست و از غرض آن لاسان باطنی آن را بستیستی در غایت حق و عظمت و سبب حکومت فرار کجای
 از اجابت بخار و رضا که نماید و بگویند بدو اسلحه میرزا آمد و محمد فرقه تا بر سر فرقه تا اموری را و با و جری و کجای از این سر گذرسته و دست برد
 آنکه از انصرف و کثرت سرکار سلطان گوید که در این کار حاصل نشود بجا آید بر سر اسلحه بقیه بماند و کمال کثرت و توجیه پادشاه و در جانشین
 مسلم داشت لاجرم سلطان علی میرزا با بعضی از انگلیزان لغت نموده قصد فرید شریفان کرد و جانب امارت فابی برین خطی اطلاع یافت و سباسب
 حسین خان برادر خود از آن چون بریده و فرار بر این صحنی دیگر کجای دی بود و داند شهر پرورد و رفت و رفتار آن تحمل سلف آن محمود و جان محمد حسین

نموده و بموجب قصده روان شد و چون بدشت رسید بیوسی میرزا محمد ابدی اقبال بیجا آمد و نمود از او درم آغاز و تعلیم دقت و عمل و امر می نگاراشت و حقدان
 اقبال را لغو نمائی و شتابان برندق خان با لشکر روان بود و دروغ شیبانی خان کشت و با این اقبال بیجا بود و محاسبت بر می نمود و فرغ و فرود آمد
 بر صحنه و چنانکه بخت محمد خان افت و برندق خان بموجب مسائل خود شافت بعد از آن شیبانی خان از موسی میرزا مطلب و فاجده که کرده بود نمود و
 میرزا بنابر احوال رضا امراء و حقیقت اذیت خان علی محمد شیبانی سر باز زده و آنجا بستانجاعت نمود و یک دو نوبت میان او و حاکم سوزان سلطان
 محمود خان بن جانی ملکیت خان مقابل و مقابل اتفاق افتاد و در گرفت آخر شیبانی خان مغلوب شد و خان بموجب تقاضای اخطاف داد و از متعلقان
 را و از خوارزم متوجه بازگشت و پس از وصول به ای خوارزم امیر ناصر الدین بعد از آن بی فرزند شد که از فضل فاقه بی حضور وانی انولایت و وساک
 و بیخیش مرتب داشته و در طریق نذر نگار می سلوک نمود و شیبانی خان از خوارزم به پنج کول از قراچ کول عیار شافته امیر عبدالحی زخان بکسیر
 نوبت اقل شریف اخلاص و مرهم اختصاص بجای آورد و آنجا بستانجاعت و بموجب خورشید میر قنبر بد و سلطان احمد میرزا مقدم خان را بموجب از وی و
 اسباب همانا بی دانسته بموجب افغان و احسان بد و می روزگار شمشیر کوه اندید و عزیت تحیر و نوبت آن کرد و چنان آن خان بیستان بیست و
 ناکشت کرد و بدیده اصول کولی شایر خیزه شیبانی خان که بر اهل سپاه مکر قنبد بود از میرزا سلطان احمد ترمتم شد بموجب ناکشت کر عیت و با سلطان
 محمود خان ملاقات نمود و در او امن دولت داد و نوبت لاجرم سلطان احمد میرزا و بران شد و چنان که بموجب سیر قنبد شیبانی خان
 اندک زمان در ناکشت بوده از آنجا بقلعه را می شافت و قلع اخذ و در احوال حکام داد و بدینا رفت بعد از آن یک دو نوبت برندق خان
 بر سره از سرداران بستانجاعت بعضی دیگر از قلع و قمع و ناکشت کشیده عاصه بستانجاعت اقبال شیبانی خان کشت و آچون حقد چنان بود که شیبانی
 خان چندگاه فرمان فرمای بلا و ماوراءالنهر و خوارزم کرد و بموجب برندق خان بکسیر و شیبانی خان فرصت یافته هم قنبر خوارزم کرد
 بهر دو آن وقت حاکم خوارزم امیر عبدالحی بی فرزند شد و درگاه خاقان عاجلجا رفت و بود و یکی از لارخان بخوارزم گذر شده و چون شیبانی خان
 بخوارزم می آمد به رسید روزی چند لارخان حصار محاصره بستم رسانیده خبر قرب وصول امیر عبدالحی و امیر محمد بی بکیت و امیر بهو و کبیر با خان محمود
 متوجه کولت خوارزمیان بودند و نمودند از آنجا کول کرد و بظاهر حصار خود قدم رفت و با آن لغت صحنه نمودند اندک بیخیشی اخذ و دو کوه شهر و در
 و در نوای آن کله با سپاهی که از خوارزم آمد بودند یکد و روز در محاصره مقابل و مقابل ناکشت قدم نمود و افکار می از پیش تو داشت و از آنجا
 رفت و از آنجا به اسرار و پیش گرفت بعضی زنده و انولایت را تاخته بموجب حقد رساک که در تصرف طار داشت بود را بایت متوجه رفت
 بعد از آن بستانجاعت خان سلطان محمود خان از راز امیر شیبانی خان باز گذارنده بعضی شیبانی بموجب ناکشت رفت و حقدان اقبال مردم صبر
 بهو احوال شیبانی خان قتل محمد خان و لک محمد میر ترخان پاکه دار و فدا نشان بود و در خواسته کله شهر و حقد ز و محمود سلطان فرزند و آنجا
 بجهاد میران در راه مردم عامی ملا در کستان و دل بر نجات آن دورا در نماند و نماند و در آن و لار بندن خان با خواجی امیر محمد میر ترخان کشت
 کشیده و ساکن و صبران شیبانی خان کشتی از دست داده و بکیت پاکه جیمی کشته از کستان ایشان هجوم نمود محمود سلطان و کشته گردید
 به حقد بر بندن خان داد محمود و سلطان با قنجه سلطان که معتبر ترین حلاطین از زمان بود سپرد و دو قاسم سلطان او را مقید کرد و اینده بموجب
 از خود مقید بموجب حصار سوزان ارسال داشت محمود سلطان بی فرصت یافته کر عیت و حقد را با کوه را می رسانیده و حقد اعلام اقبال حقد
 مرا و فرستاد و شیبانی خان بدان که در فرزند و در ملاقات کرده و این بستانجاعت کله کله از شافته و میران او را برندق خان و حقد میران
 ترخان باز از خوارزم به شیبانی خان در حصار از راز کشت شد و چند شانه روز میان محمودان و لشکر داشت ابواب مقابل و مقابل حقد بود
 نمود و ده دانه از حصار فرزند که از کستان در گذشت حاجت بجهاد کولی که از جانب سلطان محمود خان با نزار رسید برندق خان بصلح رنجی کرد
 و از ظاهر نزار کولی که در می بدید و خود اردوچ بهر خود و در شهر خود و بستم و بعد از آنکه کله کله ولایت از راز خوارزم سپاه برندق
 خان پس از شیبانی خان بکایت می که در حقد و حقد ز ترخان بود و کشته و امیر محمد زید بموجب خانی را استقبال نمود و بدست محمود سلطان
 گرفتار کشت و او را با نزار بد و بموجب کوه اندید و سلطان محمود خان ازین حال وقف یافته با نزار شافت و امیر محمد زید را از شیبانی خان

پادشاه فرزند صفات با جمعی از لشکریان در بارگاه پهلوانان نشسته بود و سخن از جبر و جانی در میان می‌گفتند که آن شاه آنحضرت فرمود که ای پسر درود که در
خج سمرقند می‌رسد و هر کس از حاضران در آن بیست یک کلمه گفت بر زبان نویان گوشت که آن شاه الله تعالی چارده روز و یک مرتبه خج
می‌بوی بدید و این امر منکر نبوت دولت پادشاه عادل صفت سهولتی کرد و چنانچه او گفته بود و چون آن مرد بعد از انصاف و جادوی
اتفاق افتاد و بعد از مدتی از سبیل از شدت دربار شد و ذکر خج بگفته محفوظه سمرقند به محض غیبت بی‌نیاست سجایای و افتخار و
محمّد خان پیشانی در وادی حیرت و پریشانی مالک الملک علی الاطلاق و آفریننده فضل و اعان کرد نام نظام همدم امام در
قدرت اوست و اختیار امور طویف بی‌آدم و در قضیه شیت او چون در بارگاه کبریا و تختگاه بعضی از پادشاه که مشهور فاضل التور و توفی الملک
شاه از نجاشی شرف صدور پذیرد و فرمان مقرر شد و با بعضی از پادشاهان من جریه غلامتک لهاد و مالیک از آنجا صفت نمود و کرد و فرق فرقه
کشور کشای را با فسر پر زور را در جنگ که غنیمت فی الارض را فراز و قامت قابلیت عالم را بکفایت بجیت آیه الله الملک فرق سازد و میر
فهم سازان دیوان الوصیت اسباب کثافت محامات را بوی عطا نمایند و کار پردازان دیوان ربوبیت ابواب کمالی کثافت محامات
بر روی روزگار شریف کشانند لاجرم او را صود و در جات متعاضد علیه علی احسن الحال می‌نویسد و وصول بمقامات مطالب سینه علی الملک
کرد و در کثافت فصل آید و پیشین پادشاه و الله و فضل العظیم نظم سرزادی ملک پادشاهی بدو بدید چو افضل التبی مراد انش شود و در
ماصل بر آسان شود و هر که مشکل اگر پیش عدو باشد چو انجم بنات چو خور او را توتم می‌برد که براید معارفه جو و آخر پیش از
چو کرد و مایه خور عالم افزود شود و بر قیاس کثافت فیروز و از پادشاه این تکیب و نظایر این ترتیب حال معرون با قبل پادشاه و چو
که در آن زمان که پیشانی خان با بیعت بشت پسر اسوار و پیاده هزار و نوای مقدم دیدار شد و در آن غلظت و اقدار با جی کثافت و در بارگاه
بود و چو فخر از اقرب شصت و از یک که هر یک رستم و اخمد یار را غلظت خویش میباید شدند و درون شهر قامت داشت و حمزه
سلطان و محمدی سلطان با جمعی کثیر از پادشاهان در قزوین بود و یک شهر است معینم بود و در کثافت و استیلا اعدا نمیدانید و کما میفرمود
و من یوکل علی الله فوجیه علی نظر علی اثر که دانید و بدو است و چو نظر از مردان و لا و در قمر قدر پیش نهادت ساخت و پیشی بدیده
محموده و در اندامه و در قمر و در عالم اداخت غلظت کثیران را در خانه انجیز و باغ جان جانیان را برین وجه مقرر کرد و آن فرصت که در
بزرگ نبوت با جمعی غلظت که در مغرب خیمه کار نظر یک کرد آید بود که در اطراف ایالت برادران قرار یافت که در قمری که غلظت پس
سواد و چو غلظت علی پادشاه را جام فرق نام پوشانید و پرده قمر کون قوت باصره را از احساس صواریا معرولی کرد آید و چو غلظت
سمرقند و در آید و شاه و چو غلظت ناده و بالا رفتن صفای آنحضرت را معرود و فاضل الحمد و بیاید و بدین خیال و مری بعد از ادای فیه و پیشین
و دولت و در کاب و خوضت و پیشین از بیاضیلاق و توجیه یاد یکشت و پیشین از آن در قمر علم و مری نشان و مری و توجیه و چو
چنان علم شد که او در کجاست سمرقند نشود و اندک پادشاه و معاد کند که بخت بدید و توجیه از کجاست توجیه سباب کار ناموده اند
لا بر معن از محبت طرف بیاضیلاق العطف داد و این بار بر پیاده بار و کرد و برید چون و در سمرقند و برین آید که شصت بار و کرد و برید
عالی کرم حاتم آن محمّد یکشت و از بیاضیلاق و توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست
بیاضیت ملک که پیشین بود و غلظت با همی مبارک و در کاب و توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست
خو با جو الکرم که در کاب و توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست
همچنان پادشاه عالمان علی مسافت که در پیش کمال دولت خویشی و توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست
سیر علی خاک رسیده پادشاه صاحب توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست
پیشین علی توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست
نشان کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست توجیه از کجاست

و پیش

خان عالیجاه و بزرگترین از کسان است که سبب عدم اتفاق امیر شیخ الدین خسرو شاه چون صیت کینستانی با واقع محمد خان
 شیبانی در افغانان مشهور گردیده و صولت سپاه او بکثرت محبت اکابر و اشراف مقرر شد تا بفرقه متبذل گردانیدند و خان خسرو سلطان چنین میزد و
 نزد میرزا بدیع الزمان فرستاده او را بر تعادل و متعاضد خان ترغیب فرمود و امیر خسرو شاه نیز پیمان رسانانیده زبید و او را بکین بدعا داشته بود
 و پیغام کرد که هر که موکب عالی شاه را بکین موید رسد بنده با خود حصار داده و بختان و قندهار و بطلان بارودی کینان خوشی
 بهیست و درین مورد کین قابل و لازم رکاب نظر ناخواسته بود و بنا بر آن میرزا بدیع الزمان رسول رسایل بقصد بار و زمین و او را نه ساخته
 اشد و اجب الاذعان نام امیر و التون و اولاد و خوان و در قلم او و مضمون کلمه علی السمع الحال سپاه احمد و در اربع ساخته بقصد الاسلام علی السمع
 و در علامت موکب عالی بدیع لشکر او را بکین و فتح و او را از انهر قیام نمایند و امیر و التون و او را در طاعت فرغانه بجای آورده و دوسه هزار سوار و
 کمانب پنج خنجر و سپاه بدیع الزمان میرزا آن امیر شجاعت پناه را بخواهت خسرو و از عوارف پادشاه با اختصار داده ابواب مراحم و شاق و بک
 روزگار کش بر کشاد و امیر خسرو شاه نیز شرف شایسته و بزرگداشت بایسته نظر امیر و التون فرستاد و در باب توجه کینا آب آموختن نمود و چون کینان
 بیایان رسید و سپاه سبزه و یار عین در کینا رجا و احواف دشت و کمان صفت کشید بدیع الزمان نیز از غم و یورش مقرر جزم کرد و در او
 ستمان و دشمنی با دوازده هزار سپاه و سوار بر همه جوش و پیش و نیزه گذار از قندهار اسلام علی السمع بخت بجزرند روان شده و امیر مرگب است
 میرزا فرستاد و از پدر بزرگوار رسیده و او را چون کینا را بکین و در بار مدینه الرمال زن زدن و زدن و در طاعت کوس و جلی باج ملک سبک
 رسانید حاکم تر از محمد باقر کینا باقی است شمار داشتی فی الحال بدینجا آب آموختن بسا حاصلت آب پر دخت و شیکش کشیده و
 و انعام یافت آنکه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین را و امیر و التون محمد الله قزاق را و از امیر خسرو شاه بجهاد و ان فرستاد
 و او را در وصول موکب عالی کینا آب و صمیم غم زدم با محمد خان شیبانی خبر داد و فرمود که بروی محسوس نظر فرمود و تا علی السمع الحال دفع
 ملک و دولت تیسر کرد و امیر سلطان حسین و امیر و التون و عبد الله قزاق با امیر خسرو شاه و در اردان و امیر و التون و علی السمع و طاعت کوه
 بدیع الزمان میرزا و کتب امیر و التون را بدیشان رسانیدند و ایشان را بر توجه اردو عالی ترغیب و تحریک نمودند و امیر خسرو شاه نیز به
 مساعدت و توفیق را طاعت فرغانه کردن بجهاد و کینا را بدیده بدیع الزمان میرزا از غم کینا شیبانی فارغ گردید و شاه بدیع ملک
 سلطان محمود میرزا قصد نمایند لاجرم عدلی و عظیم بر بان او و دلچسپان را اجازت مراجعت داد و چون ایشان بارودی بدیع الزمان میرزا بکین
 حلف و عهد امیر خسرو شاه را و معروض داشتند شاه را در باب مجور آب آموختن متر و دشت و معارف آنحال امیر ناصر الدین مرگب از پایش
 سر بر ای بآزاده از تقریر و چنان بوضوح بویست که عافان حضور بکلاف مشهور شد و بفرستد لاجرم بدیع الزمان میرزا با امیر و التون طریق
 مشورت سلوک داشته و اصل رجعت فرود دشت و بعد از وصول بغا برشته الاسلام علی السمع و چهار باغ ابراهیم سلطان میرزا منزل کرد و امیر شیخ
 الدین جوالتون را اجازت انصراف از را داشت و چون آنجا بکین شرف فرود رفتان لغضای بام ملک بدیع الزمان میرزا
 را بافته انواع خن و می نمود و محمد شیبانی خان بفتح بلاد خراسان استبداد گشته آب آموختن عبور نمود و گرفته که از خاص بدیع
 الزمان میرزا بعبور رسیده و بدین سبب محمد خان شیبانی از آموختن عبور نمود و به موجب علی کردید و در خلال احوال گذشته به
 خواج که در ملک سادات دست بختی و منظم بود و نسبت بخواجه او بکثرت در غایت محبت و اخلاص سلوک می نمود و از دیار ما و از انهر
 بقصد الاسلام علی السمع بکین شرف و بکین سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرد و چنان ظاهر ساخت که بسبب غم و غم و محمد خان شیبانی از روی
 گرداننده و باطل غایت پادشاهی آورده ام و مادام الحیوانه لواندم و در لخواهی بجهاد رسانید سلطان بدیع الزمان میرزا بران سید مراد و
 فرموده و امیر و التون را خام و احسان بکین کردانید و بخت سادات انعام نمودند و با امر و معارف شاه را در طریق اخلاص سلوک داشته در خلوت
 بدیع و شاه محمد خان شیبانی میکشید و ایشان را ملازمت او دعوت کرده با انواع مواعد و غریب میداد و از جمله مواضع بدیع الزمان میرزا از
 سلطان برلاس و جاکیر برلاس و شاه محمد برلاس و عاقب ترخان و قزاق و تینک کیدی او بکین بهم اتفاق نموده بانه بهر خواج و بهر کین

که بیکام فرصت دست بردی نمایند و بای دروادی مخالفت سلطان بدیع الزمان میرزا ننهادند ابواب بندگی را بر می خواند و روزگار خوش گیتی
 در آن آسانتر از آنچه با قرت خان که سابقا بواسطه استیلا محمود سلطان بر کار از آن خطه کشیده بنا به بدیع الزمان میرزا آورده بود و خطوط فرستاده شده
 در اندوختن حکومت می نمود از خلاف ظاهر که هر یک از موضوعی چو بست که امر محمد باقر قاصدان نزد محمد خان فرستاده و پیغام داده که هرگاه موکلتا
 خانی آراستگور عیون نماید و عهد اندوزد و اگر آسان سپهر آتش امیر سپرده در سلطت سایر طایفه ان اعظام خواهم یافت و خان گیتی شان بدین
 و عهد امیدوارکنند از سر قندهار که کاسا کشاید شده و بنا بر دلی بداجاعت مذکوره که سبب خواب سید جعفر را بر آید و در آن قرار دادند که هرگاه
 بدیع الزمان میرزا بجهت دفع قندهار بفرماید و اندوزد و دشوار خلاف ظاهر سانه نوعی سازند که آنحضرت گرفتار گردد و در آن ایام امیر محمد با
 ارغون از بدیع الزمان میرزا بر بجهت و چند روز در خانه نشسته از ملازمت بارگاه سلطنت قاعد و در دیه مبارک آن مقام بر ترخان و بعضی دیگر از
 عاصیان در مطلع افتادند که انتخاب را برینا خود موافق سازند و بوی غفلت کرده گمان می نمود و در میان نهادند امیر محمد باقر که بطلب ظاهر بخان
 ایشان را بکنج بول قلعی فرمود و گفت مناسبت آن کرد و در سر راه را خواجوا بونصر را بر ساهیم جمع شده عهد و پیمان در میان آمدیم که هر طریق خلاف سلطنت
 ندانیم این مهم شست پذیرد و سخن برین قرار یافته هر یک بجا نه خوش رفتند اما امیر محمد باقر را رعایت حقوق ترتیب سلطان بدیع الزمان میرزا
 دامن کشیده همان شست چار باغ میرزا ابراهیم سلطان ملازمت شافت و کفایت خیالات بداند نشان را معروض داشت سلطان بدیع الزمان
 میرزا چون نسبت با جماعت انواع شفقت و عنایت تقدیم رسانیده نمود این سخن را بر عرضی عمل نمود و چنانچه عیون بدیع الزمان میرزا
 عرض کرد که مناسبت آن که صباح یکی از معتقدان خود را به خواب بکن سیر در خواجوا بونصر را بر ساهیم جمع شده عهد و پیمان در میان آمدیم که هر طریق خلاف سلطنت
 واضح کرد و آنحضرت این مجلس اعراض است اقرار داد و موافقت شد که هیولان جن علی صاحب امیر محمد باقر بدان قرار رود و انتخاب شهری هیولان
 حسن علی را در یکی از جماعت خانه آن عمارت نشاند و در خانه مغل ساخت و خود منظر صاحب عیون را در دراز نشست و همان لحظه آن
 جماعت بدان مقام رسیده و بان جماعت تاخته و قضیه مذکوره آغاز گفت و نمودند و سید جعفر را از ایشان را بر موافقت خان عهد و موکلتا
 داد و منصرف گشتند اما هیولان جن علی مجدست سلطان بدیع الزمان میرزا فرشته کفایت و شاد را به تفصیل معروض داشت و صباح روز دیگر در
 عالی افتادیت که تمامی امرا و ارکان دولت جبهه مشورت همه محمد باقر ترخان در خواجوا بونصر را بر ساهیم جمع کرده و بعد از اجتماع جماعت سلطان
 بدیع الزمان میرزا از امیر اعظام عمر بیک شیخ علی خانی و عاشق محمد رفون و یار و کار و ابوالحسن آقو با محمد باقر رفون و شاد معروض کردند که عاصیان
 گردانیده و اربابان ساعت آن نمره ملک حاکم را مأمور و محقق گردانیده و هر یک را یکی از اهل عقدا سپردند و بر اوق و جهات ایشان را بخت
 نهادند و از جو که فرمان شاه محمد بر لاس و آفتاب ترخان و نیک کیدی بسایست رسیده و عیون بادشاهانه شامل علی ابراهیم سلطان و جلال
 بر لاس و قراچه و سید جعفر را که کشته علی باطلان ایشان صادر شد اما امیر شاد معروض که محصل سید جعفر را به و گفت که چون میرزا باقر ترخان
 سادات باقی است گذاشتن و صلحت دولت نیست و بخلاف رضای سلطان بدیع الزمان میرزا او را بکلی برگزیده و مقارن احوال گیتی شان
 از معبر که می نمود و بدیع الزمان میرزا از چهار باغ ابراهیم سلطان عیون بکران بطرف جبال کزوان محضوت گردانید و ذکر طوایع ماه محمد
 نصرت آیت خانی را قی حاکمک بلخ و گرفتار شدن باالی آن بلده بعد عیون خوسلور و محنت تلخ در اوایل این سر نشسته
 محمد خان بلخانی را بیک کشورستانی را فراخت و بنا بر سنده اما میر محمد باقر ترخان از معبر که می نمود و عیون باقر ترخان از معبر مرادات سلطنت
 محمد باقر بک که بی سبب میگزید اما خود نظر لغات نشد و محمد خان و در آن طرف آب کوچا نید و خبر عیون گیتی شان در چهار باغ میرزا
 ابراهیم سلطان معروض میرزا بدیع الزمان رسیده بنا بر پیشانی سپاه و عهد جمعیت و لیران در مجموعا صلحت توقف ندید و فرخنده سلطنت و حاکم
 باقی میرزا محمد خان را در بجز گذشت امیر سلطان عیون را در ملازمت شاه داده باز داشت و معترف شد که صاحب السیف و السلطان و حاکم ابدین میرزا
 و امیر شاد معیون و قراقرق الموت نیز از آن بلده باشند و امیر محمد باقر بیک که در و عیون شاهان بود و فرخنده و حاکم
 آن بلده طریق شاد هم کجای در و بعد از آن در ایالت سلطان اندوه دره که نسیان و چهار بیک رفته را بجا بفرانجام شافت و از افواج عیون دولت

*

گشت و متوجه کوهستان شده اند هر حکومت که گشت قبیلان مثال آن که در غلای بر احوال محمود سلطان موجب فرموده در خود و همه عاقلانی با همی کشیدند
 سالکان سلامت بهلولانی فرزند حمزه شاه و حمزه که در وی بقدر آورد و امیر حمزه شاه انگیزت حادثه وقت با فتح عبدالرحمن بیک را که دیوان
 آرد و خانسیخ استقامت داشت با همی از سپاه برسم زبان کمری استقامت با غی فرستاد و عبدالرحمن که در حدود سالی سالی آرد بکشته محمود سلطان رسید
 و انشغال استقامت با غی تیری بر کشت عبدالرحمن بیک خود و در وی بصوب انزلی آمد و در کمرنگان انزلی که در محلی که امیرشایم منصور و رقتدو و غیر
 در آمده پریشانی تمام کمال فتنه زبان راه یافت و امیر حمزه شاه را چون آفتاب دولت و اقبال بر سر کشت و زوال انفعال کرد و در باد و جود و غیر
 بسیار و قرب وصولی امراد که عثمان تا کشت و تا سکت اردو دست زد و فتنه زار بازگذاشته با طایفه اراضی خویش روی تو جبهه کوهستان نهاد
 با امیرشایم منصور را جهت فرموده در منزل علم را بر اعظام رسید و صورت و افتخار و معروض کرد و ایند امیر و انون بیکان عزت و تجاوت
 فرمود که منبری چنین هم را بر عتق از انون که گشتن و ازین موضع رایت معاودت افزاشن شود مردان مرد و توفیق و لیا اصف مزینت
 بلکه انست است که بقدرت و روکم و آن ملکه مستحکم باخته بصورت محمود سلطان باز نگذازم و امر او عا و کرد با مضامین عیبت با امیر و انون
 اتفاق نموده آن شریف مشی و عا همان ساعت به یک پیش کرد و آغوش خود را بطرف اردوی عالی باز گردانیده را قلم حرف را فرمود که مرشد
 بر چه می خور خود را بلامنت حضرت سلطان رسانید و خبر در آن سنل حمزه شاه و در منق اکتخاب را بقدر عرض کرده التماس نماید که کوکبی آن
 به بصوب و حرکت آید تا با اب تاج و فروری بهولت برگزیده این صیغف در دره جز غزلانست مشرف کشته کعبیت ویرانی بر
 حمزه شاه و پیش امیر و انون را عرض داشت نمود و سلطان بدیع الزمان نیز را فرمود که هرگاه خبر داده آن را بقدر سمع شود به انتخاب
 خود بدشد و چون امیر و انون در طایفه قدر نزول نمودن بختی بخت که مولانا محمد ترکستانی که در فتنه رغابت مستر بود و خواطر صغار و کبار
 بمناعت محمد خلی شیبانی مایل گردانیده و انظار مصلح محمود سلطان کشیده تا نهر بد و سیار و امیر و انون با صدان بخندان نزد مولانا محمد و سیار
 فتنه زبان فرستاده از صولت سپاه او بکشت تخفیف نمود و پیغام فرمود که مناسبت کرد و روز باز بکشاید نامن با سیار امر اعظام بشهر داده
 اطراف و جوی آب آن را مضبوط کرد و نام و معاونت غنایت الهی و مساعدت دولت پادشاهی در دفع اورنگان کال شهادت و حرمت
 تقدیم رسام مولانا محمد این سخن بجمع قول جامی نداده و در مقام هواداری محمد خان راجع مردم بوده و در اندام و فتنه کشد و بنا بر آن امیر و انون با
 سیار امر اکتخاب اردوی عالی را جهت نمود و در دره جز غزلانست بدیع الزمان میرزا فرزند و حنا فتنه زبان را عرض فرمود و سلطان
 بدیع الزمان نیز را چاره کار بخود و امیرشایم فرستاد و در غرض خود به توجیه جانشینا هر چه کرد و امیرشایم را با اهل حرم و بعضی از امرای
 امیر و انون آورد و بدو محمود و محافظت آن ملکه را بدین روی مجامعت و بهلولانی امیر سلطان اعلی خان بازگذاشته است که آفتاب صراق بصوب شیرخان
 بعد از وصول بخیر جان نام حکومت انونایت را بکف جلالت امیر علیخان و ولد امیر بیک داد و او را بقلعه شیرخان فرستاده از راه ایچک بیک
 بیک شایسته و در آن منزل امیر حسین بارودی از پادشاه سیر اعلی باز کرده الطاف و اعطای که از عاقلان منصور نسبت بکفرت عالی معلوم نموده بود
 معروض گردانید و بهمنی موجب از زبانه صمیم غریب انحضرت شد و فضای همین دایره معتمد همایون بصنارت ریاض صوان رسانیده و
 در آن منزل امیر حمزه شاه بعد از استسقا یافت و بر تو آفتاب غنایت و عا طفت برو حیات احوال نمود و لا خلائش یافت
 چنانچه غریب کعبیت آن حکایت مسطور خود بکشت تحصیل بن روایت بعد از محاربه محمد شیبانی علی با سلطان محمودخان بر زبان خانه بخندان
 خوا به کشت ذکر لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الحجه خان جبهه معاونت پادشاه ببلند مکان بصوب اندخان
 و بیان وقوع محاربه میان آن خواجهین عالیشان و فرمان فرمای بلاد ما و در انزلی ابو الفتح محمد شیبانی خان در
 او ان که پادشاه مویه کاران امیرالدین محمد بربین میرزا عمر شج گورگان توجه و از استقامت سمرقند بود کثرت دیگر سلطان احمد بلی شغال
 نیران علیخان با هم نموده ابواب محفلت و حصیان بر گشود و با انکه جهلکه میرزا میان دولت و اقبال انوی حدانده و او بدین
 پیشتر و نمود و بار علی با چون پادشاه اسلام نهاده و فتنه زار شیبانی خان بازگذاشته و استیلا بر حکومت موروث غیره شایسته شایسته

و چند تنی که شوالیها را طاعت سلطان محمود و خان بوده از محنت محاصره و محاربه برآورد و سلطان محمود خان که
 با همه خان سپهسالار است بخت بران کاشت که لشکر ما به جان کشد و آن ملک را از سلطان محمود بنیال ترغیب نموده پادشاه جهان طاع سپاه و عین
 را از خیر قوت بصل آورد و بنایج ستمست و تمامه با سپاه فراوان بدان صوب روانه شد تا قتل را ناکه مقصد رسد و دست در گردن عروس
 محصور و حایل سازد و شیبانی خان با لشکری بعد و طوالت باران در رسید و در میان منزل طای مسکنین دست داده و قتالی در غایت مصیبت
 اتفاق افتاد و بجهت تعدیه و عینیکه و الجه خان بدست از بر جان سپر شده و پادشاه جهانیا ن عینا ن گران محبوب بعضی از ولایات مغولستان
 انصاف داد و دیده امید شیبانی خان از دیدن بیکر ستم و ظفر و دشمنی یافته قاصدی به میان برین وادار تا سکنه فرستاد و بخوان ایامی فراهم
 که خاکیر و الجه خان در دست او کار گرفته و ظمیر الدین محمد با بر پادشاه روی راه فرار آورده اگر شرافت داشت که نایز غضب قیامت لب
 حرمین حیات گرفتار آن را محرق کرد و باید که او را از گریز مانع نمید و خواهر ابوالمکارم را بر فراخ باشد بدست آورد و همگی کرد اندید و مردم گناه
 خواهر ابوالمکارم را گرفته همگی نمودند و شیبانی خان آن در خان عالی مکان را دوسه روزی نگاه داشته بعد از آن حجت داد که هر طرف
 خواهند توجیه نمایند اما خواهر ابوالمکارم بعد از دوسه روزی که در محبس بسر برد فرصت یافته بیکر ستم و پیاو ده از تا سکنه سپرد و آنده محاسن
 را تشدید لیکن بواسطه کسین و فقدان قوت رفتار نخواست که خود را بجای رساند که از شره امین ماندیم و دوامی آن شهر شاه بخانه ای ابرو که
 ایامی برد و آن بیروت بلکه در روز خواهر را نگاه داشته بعد از آن بعضی از خواهران شیبانی خان را بر صورت حال طمع گردانید و مردم خود هم
 ابوالمکارم را گرفته نزد پادشاه خود بردند چون چشم خان کامیاب بر خواهرهای نجیب افتاد و پدید گریش را بر کردی خواهر در جواب این بخت
 خواند که بخت چرا غمی را که از بر فروزد و بر آنکس بخت گریش بسوزد و اما این بعضی ستم فایده نداد و میان خطه قدران سیاست نمودن خان را از
 عالم آخرت فرستاد و بعد از این وقیع رایت شوکت شیبانی خان بیشتر از پیشتر مرتفع گشته ستم قدر و ازال ملک ساخت و برادرش سلطان محمود بنیال
 سابق لواء حکومت در بکار بار اخراجت امانت ناکند و ولایات سلطان محمود خان و الجه خان با عاظم کوچ کوچی خان و سولجک سلطان
 که واده ایشان و غیره از این بخت که در آن است اتفاق گرفته و مضرب دارد و کلی شایر جنبه با بر یعقوب که در سلطنت اعظم امر انظام داشت
 سمت اختصاص پذیرفت و ذکر رسیدن امیر محمد باقر بکلا نیست حضرت پادشاه عالیجاه و ظمیر الدین محمد با بر و ساین سلب
 وصول امیر خسرو شاه بدرگاه سلطان بدیع الزمان بهادر چون پادشاه اسلام پناه از سر که سلطان محمود خان و الجه خان
 عینا ن محبوب بخواند گردانید و بگذرد و زود طی سافت اوقات گذرانید بوضوح انجامید که کوچی از معاندان دبان به دبان راه
 واقع است مضبوط ساخته و بخیال دست برداری جلالت محکوم کرده و تیغ خدا داشته اند تا بران حضرت پادشاهی از سلوک اطریق حراز
 واجب دانسته برادر محمود بکلاست همرا شد و مان شافت و از آنجا عینا ن توجیه طرف میشد از حال ترندافت حاکم آن ولایت امر محمد و فر
 که از مصلحت سپاه او بکلا شنی بفرخت و بر سر استراحت نمی نمود و وصولی بکوب بجا یون باری را غرضی عظیم دانسته با ساری بکوشش
 شافت و آنحضرت در باب توجیه طریقی که تخمین مصلحت و دولت باشد با وی می نمود و امری صاحب تدبیر بر عین آن نمیدید و تاج و سر بر سرانید
 که چون محمد خان شیبانی بر ملک وادار از هندوستان با فقر و شد فقره و پریشانی بصفحات حالات رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی یافته متأسف
 آنست که چند روزی بار و در کاسته کار و در ساینم و بکلاست کل یافته خود را از خود و مملکت او بکلاست دور اندانیم عظم مداری که کرده و
 زور بکلاست طریق دارا گزین بید گشت و لشکرش بی نا انتقال که بکلاست چندین شوی ز قتل پادشاه عالیجاه این رای را مستوی می نمود
 و در شهر رسته نشو و تمامه روی توجیه بکلاست آورد و بجهت اتفاق محمود بکلاست عالی بر شرف یافته شد که امیر خسرو شاه در ده و دهن بود و لاجرم مضطرب
 امارت تاب و کفایت باقیه بکلاست حضرت پادشاه شافت و اظهار خلاصی و خنده بکار می نمود و مساعدت تعلیم قوایم سر سر سلطنت دریافت
 روزی چند که در روی عالی ساکن بود کارگاه را با و دانند دولت و اقبال بکلاست آستان عافت ایشان حضرت پادشاه بهشتان
 و عطف بکلاست مد که شایسته غایت خدمت بردوش گرفته و حجاب امارت تاب چون حال را آنخواست و بدین نهایت متوجه گردید و بدین شایسته

*

تاجی بانی دجوات خود را بر می داشت و باد و سونو که فرار برقرار می کرد و طاعتی بصوب اردوی سلطان بدیع الزمان میز را باز داشت زیرا که او را
 و دیگر هیچ طرف بنامی و هیچ جانب آرا کسی نمانده بود قیامت آتی بر آنکه ستمی از بیخ باغ آن لحظه که نرسد تا یکدیگر کش و در نصیب میسر می شود
 و مصلحتی از حسرت و شایسته بعضی که شرف و عیالجا رسیده و نابکاران مکرم اخلاق و ایم سابقه او را نمود و تصور نمود و قزوین سلطنت و کامکاری می کرد
 میز را و امیر و التون و سایر اراکان دولت را با استیلا می نمود و خود و وزیران را در می می پیران رفیع بر سرشته فرو داد و شاه زاده و امیر
 و التون را بر حسرت و شاه را در موضع سجادت دست بوس رسانیدند و حالانی که او در خدمت حضرت خیر الدین محمد بابر پادشاه چنانچه بود
 معروض گردانید و همان بدیع الزمان میز را بهت بر سر انجام اسباب گشت امیر حسرت و شاه مصروف داشته و خبر که و اسباب از جو
 و اشتغال ببارد و اوستران کبابی و عطار و فرش را وانی و خود نامه و اتمام فرمود و امیر و التون نیز بیگناهی و لایق و موقوفات را بهت و زبیر
 حسرت و شاه را ارسال نمود و سلطان بدیع الزمان میز را با امیر حسرت و شاه طریقی مشورت مسلوک داشت و عزم طاعات خافیه مصفا گتم کرد و اینده
 از نینب کج کرده و در انکسار کج قیامت و فرما و در هکات مبر و ما رسانید و ذکر وصول مومک حضرت بابر پادشاه اظهار می کرد
 کامل و معقول شدن آن خطه بعضی غنای حضرت خداوند خرو کل چون شیت پادشاه بابر و وال داد و تانتشاه مقرر و در
 مستحقین بود که از فیض تمام محل و احسان حسرت و اخوت و خیر الدین محمد بابر یا علی امیر بیگستان بود ای طایفه عدوان مصیبت حضرت و نصیبت
 یابد و افتاب دولت و اقبال آن در دجوات و جلال ابراهیم غنایت لایزال طایفه خود و بر وجبات احوال سرگشتگان کشته با آن حضرت را
 در مکر جان شنان و خوار و خواران و شنبانی خان در پناه جناب و کرمیت خویش از شر دشمنان بماندیش محافظت نموده قرین محبت و عافیت
 بگویشان بدیشان رسانید و کرمیت و دیگر بادی و استخوانان پادشاه بخت یار با طاعتی اسباب سلطنت و جهان بانی و وجبات طاعت و کشور
 بهانی از تیر و راجه و دجوات امیر حسرت و شاه قوی گردانید و کنگه پادشاه عیالجا و باستقواب اردو نوینان در کجایم تیر کجایم کرده و راه و طایفه
 پیش گرفت و بر سرعت بی سافت نموده ظاهر آن بده ازین بخدمت بپوشن نصارت گشتن انرم پذیرفت امیر محمد حسین از خون چون قوت می گشت
 داشت در تیر بخت گشت و بعد از چند روز که چو یک حضور کامل و حاضر نمودند و توخان بختی از تیر حضرت کوشش با بل شد که کج
 از خبر و کجانی و در گشت و غاصبانی بد کجا و پهر استیلا پادشاه ارسال داشته طلب عفو از ان و مسالت حمد و پیمان نمود و شایسته
 و کج و شد و خدمت سپرد و عیالجا بصوب که میسر و قند بارتاد و حضرت پادشاهی بی شمس محمد حسین چون قوت می فرموده بود که ان در زن آن آور و کج
 محمد حسین جواب خدا میداد و گردانیده و در اوزار و شهر گشتاید چنانچه باید و شایه او را رعایت فرمایم و محمد حسین بابت پادشاهی امید و کشت
 از کابل بیرون فرامید و شرف بسا عیالجا و در بخت و شیکش کشید و محمد بابر میز را بر حسب و دده او را جوارف حسرت و زنده و عواطف پادشاه و زلف
 ساخت و بانامی یوگران و ملازمین و باریق و کتله و خواجه ان حضرت رضی بوجع و لوف از انی داشت و حضرت پادشاهی بوقت تائیدات آسمی
 و معاصدیت و بیفتات و تعاقب خطه کابل و اوج و مصداق و مقامات و مقامات را بخت اعتراف و آواز و دهم و آواز ان گردانید و طوایف
 رعایا و مزار خان را که با کابل جود و عدوان و دست خویش ظلم و محسان گشته بود و بهادار امن و امان رسانید و قلم محل عمل داد و ساخت بلند
 بر طوایف بر جهان انگشت پس که ملک محمد حسن گشت گشت خرم و حرم از بهشت باغ امید اهل فضل بنر شد و فیض عیالجا او را بر کشت
 در بیان فرستادن عیالخان منصور جمعی از کابران را با استیلا آن اخراج سلطنت و جهان بانی و ذکر طاعات بدر
 و سپهر بیکدیگر و برین نشاط و کمارانی چون امیر حسرت و شاه بهت طاعت سلطان بدیع الزمان میز را رسیده و شاه زاده و امیر حسرت
 حضرت عیالخان را با دایره کرد و اینده امیر حسرت و شاه امضا و آن عیالخان را شخص صلاح دین و دولت نمود و زبان حال حال صحنه ان مقال
 کرد که ملک محمد حسین بخت جان و دین و پایش امید بست که فایز و دهم باشیم لاجرم بدیع الزمان میز را از نینبانی سادگت میمنت داشت
 و در انداز و بر بل بانی بابت لشکر و عیالجا و حرکت که و خبر نصیبت بدیع الزمان میز را و امیر و التون و امیر حسرت و شاه بصوب بلده
 بر امیر حسین و فایز عیالخان و صورت عیالجا و محمد و محمد و عیالخان را فروخت و رویش در ان چو کل در جهان را بکشد و از ان

مستقیم

در کج

۲۰۲۰

پیشانی

افتاد و علی القیاس که خسرو ثوابت و سباصا ریشانش آمار گردان با جو لاکها و خورش ساخت و لغو و بکرم راحت تصرف در آورده و رایت محنت برادر
 ترین بر سلطنت جهانیا بی بیج الزمان میرزا و نظیر حسین که در کان باغی با رواب و خاص طغیانه و موصو و مود و کسین آمانی خالص خرافات و عاقلان
 خزان و خازن را تصرف فرمودند و میرزا نالدین با ساجی و کیش کشیده و از آن کوه خدی کبابی آورد و بغیا با حیات خسرو استوار گشته بدو موصو و منصب کوک
 آلفه بدو انتخاب مقرر گشت و پیمان زن شاه را در کان بر دوی پیاوین مراجهت نمود و روز دیگر بر خراج پیمانی خود بر سر سلطنت و استقلال بنده
 و بعد از وصول بانگت کدستان خود خراباب الدین عبدالعزیز که در آن اولافغان خاقان فرودس کان عالم شهر بود با اجلاس ادا و بغیا و ساج و علم
 و اشرف و اعیان و ارباب و کلا نگران لباس محبت پوشیده و افغان و زاری با وج محکمت زکار می رسانیده و شرف ملازمت شاه را در کان کوک
 در یافته و لوازم پیش بجای آورده با دوا و روز دیگر که باج شرف و غیا طمکت از اساحت به چهرت شسته شدن بی بی بغیا خان بی بدین که از
 و حقن مصون و مخلص بود و کت و دیگر عمل داده و بجای عید که دارا سلطنت برادر برود و در آن فرزند نظام بر جنازه جلست اندازد و مار که راد و موصو
 بر حمت حق لاموت را بکشد بدو سر شریفه که در تبه بین محصلت ناکرده و نظیر شریفه مطهره و دفن نمونده و اولاد او را و امرا و ارکان دولت پادشاه
 کینه متصل با طام و خفت کلام و در الحاح الا که ارم قیام و اقامه نموده و در مغموم خیا پیا آیین سلطان حیات قرین توانا بکشد آن کش برکت بر دست
 و غلای را از لباس قربت پران آورده سر با حاکم سلطنت را پیش نهاد بیت بلند بخت ساختند و ذکر تعداد اولاد و اهل خان
 منصور عالی نژاد و بخشیده بیشت و و اسباب الموابب بی خفت خاقان حضور حضرت انام غیر السلطه و الخاقان و ابو العزیز سلطان حسین میرزا
 چهارده پسر و یازده دختر که است فرموده بود بر این وجب سلطان بدیع الزمان میرزا از مدعیان یک سلطان یکم بنت میرزا امیر الدین بخت سلطان یکم
 که در او اهل مال مکتوب سلطان و پس میرزا بود و آخر در حجاب عید البانی میرزا نالدین که بیست و پنج ساله بود و در آن وقت که حضرت در آمد و
 حیدر محمد میرزا یکم که در سلک از دواج محمد قاسم میرزا ولد ابو القاسم اولات استقام داشت یکم که در عقیده مولانا خواجی بود و در کان میگردید
 آقا یکم که پیش از وصول بود و بیخودت شد یکم که از دود میرزا بار و دود میرزا از میرزا عظمی بنده سلطان یکم بنت میرزا سلطان ابو سعید شاه و خدی میرزا
 منصور حسین میرزا از مدعیان یکم که قاضی المصنوع حسین میرزا که مشهور بود و یکم بنت میرزا از مدعیان سلطان عاقل کسین را در اچا ششمی بیست و پنج
 محمد مصوم میرزا ابراهیم حسین میرزا از مدعیان محمد قاسم میرزا سعادت بخت یکم که مشهور بود و یکم سلطان و در سلک زو بیت سلطان مصوم میرزا استقام
 داشت سلطان نژاد یکم که حرم سلطان اسکندر میرزا بود و در سلطان یکم که کشتان کی از ناسا میرزا انصاری یکم که شرف بیاد و شرف بود و از شرف عالی
 داشت از تیره یلید با آقا میرزا میرزا محمد حسین میرزا از مدعیان حسین میرزا از مدعیان سلطان که کما حیدر عید بنده میرزا بود و در سلطان یکم که در دود میرزا
 فرخ میرزا شاه بود و در مدعیان مشکلی بی بی آقا میرزا که در کوه که میرزا بود و یکم بنت سلطان ابو سعید میرزا و میرزا شرف سلطان ابو سعید میرزا بود و در
 یکم که در قبی که شرف از دواج خاقان حضور شرف بود و او را با حضرت بخشیده بود و عایشه سلطان یکم که در حرم سراج قاسم سلطان و در کان میگردید و از مدعیان
 آقا میرزا اولاد و ذکر خاقان حضور بخت نفرزادیم زندگانی آنحضرت جهان غانی راه و اعز گردانده اسامی ایشان بیست و پنج فرزند میرزا شرف حسین میرزا
 محمد مصوم میرزا حیدر محمد میرزا ابراهیم حسین میرزا از مدعیان حسین میرزا از دواج شرف میرزا اولاد و شرف میرزا از دواج شرف میرزا از دواج شرف میرزا از دواج شرف
 راب بر دوی کشیده و ناسا بی بی است آن یکم که یکم که آقا یکم که یکم که سلطان یکم از دواج طه ارات آنحضرت یکم سلطان یکم که در دواج شرف حسین میرزا
 آقا میرزا و طغی سلطان عاقل در دکان زندگانی آن بی بی ناسا بی بی جهانیا بی بی عالم غانی را و دواج گردید و در کان بعد از آنحضرت بانگت زانی بیست
 کبوتری بی خانه که از زو بیت دوی یکم است آورد و در کان یکم که غایت در قید حیات ذکر صدر و خاقان منصور چون در دکان نشین
 نشان خاقان عالی کان بیخودت ملا و خراسان بر تیره رسیده بود و یکم کس از مدعیان بخت آن سپهر بی بی توانست آید و بیست و پنج پسر و بیست و پنج دختر
 سر کس از عالم سعادت و فضل را منصب سعادت سرافرازی ساخت بنابران در او سلطنت آنحضرت جمعی کیش را در باغی میرزا بخت امام
 آن منصب شریفی نموده و این چهارده کس که اسامی ایشان مذکور شد و از آنکه بودند سید جلال الدین همزه اندوخی که در سلک اشرف سادات
 حسین بنی ختم بود و با بنده ال عباس میرزا که بخت خویش داشت و انتخاب در سبای او و حاکم سلطنت حضرت خاقان بیخوب سعادت رسید و در

عاجی

بگذارند چنگل محض نبات یافت و در او شیخ غزل تمام آید حیات با بیا بیا در سانسید امیر کمال الدین حسین پدرش یولانا شهاب الدین حسین بن علی
و در پیش در سلک نبات سادات عظام پیشاپی نظام داشت و در نجیب از خون علوم منته و در مخطوط و بهر منته بود و در علم جبر و عتق و دعوی
صدارت نمود و عظم الشمار که بنی شغلی میکرد و در بدایع توفعات لوازم فصاحت بکامی می آورد و در ایام دولت سلطان یعقوب میرزا از ولایت مجلس
بازر بایگان شافیه چنگ که در ظل تربیت آن پادشاه گذرانیده چون از آن ملک برگشته به راه خانان حضور امیر بی و تولیت موقوفات مشرف حضرت
باری خواججه عبدالقادر انصاری را با نجیب بنویس که روانید و در سنده اربع و ستمه منصب صدارت و رسیدن آنهم داد و خانان را نیز برای همو انباش
تفویض فرمود و مولانا فیض الدین صاحب دار و در تاریخ صدارت انصاری در این رایع نظم نمود و رایع ای که نکرده و شد تو قدرش براج
صدارتش در مرقش العید و در تریب علی قدر تاریخ صدارت تو شد صد در قریب شرح مسائل السیرین و مجالس العشق در سلک توفعات
امیر کمال الدین حسین نظام دارد و در انشاء کتابت حاضر کن که در یک بیت بر لوح میان کار و حقیقت ازین باغ جهان آرا چنان آدم قدم بیرون کن
باشند و ضمه خدش درون باغ ابرم بیرون خواججه شهاب الدین عبده الله البیانی ولد رشید خواجیهش ازین جمله دروایه بود و در سلک
اخلاق و محاسن اوقاف الطغیانشمار حسن کرد و در سنده انبار و روزگار کسینند و طبع بکس از شام ضمایب و کالات بهر دو زمین و دراکش از خون علم
مفوضات توفعاتش شال و خمان بکمان میور جو اهر است و موقوفات فاشا نش مانند لای بکمان انشاء سبب مخصصت پیراسته شحات غایت
نکاحش میان موقوفه و انکار در لوب و اثرات ملک الطایف انباشت همچون عفو و جو اهر کنون بر نیت و زین درین بر موقوف و ادوار بقانون درک
حوزه بر استاد و با هر گفته و بدستیار بی غایت پروردگار بنا و پیروی ملت بی تمایزی را بهر پذیرفته نظم فضل انوبت تو آید کن زد چنگ دولت
بدان من وین زد جو بقانون علم بکشتاد پای از راه وین بیرون نیناد و آن دو خرد جو با فضل و فضل در چین دولت و اقبال خانان موقوفه
و نایافته و در چیلان و انجالی منصب صدارت منصوب گشت و بزرگ گشته و در توفیق کشیده و چند سال در غایت انضای بلو ازمن ان مر و درخت
و در آن ان که در ایست قدا در خواججه امیر الدین نظام الملک ارتقا یافت خواججه شهاب الدین عبده الله ان می بود امیر اجلی سبک بجزو نم کرده انان
استخفا فرمود و در سه سال بی از آنکه مقید به بی باشد علامت سده همیشه سلطنت می نمود و بعد از انواخته و حصا و در خواججه نظام الملک گشت و دیگر
آمال انی انی حامی و فضایل انسانی با وج شرف رسید و بروج منصب رسالت و پروانه که در زمان امیر سلطان پوری در جلالتی حسب سرک سلطنت بود
سرا و در کونینس اندون و چند انان مرتبه نیز قدم بر بر نهاده و در جو گراما عظام هر زده حامی امیر علیه العزیز نظام خان امیر حسین داد و انان خواججه حیات
خانان و جنبی صفات روز و در مرتب و نیابت ان خواججه فضیلت عفت در زنی بود و بعد از فوت انصاری در کوشش انرا انزل کرده اکثر اوقات
مجلسه سعادت را بکتابت قرآن مجید صرف نموده و فاش در رجب سنه شاهی و عشرين و ستمه از اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان بر ایمین میزید و در
انصاری را بعد در غایت جودت در سلک نظم نظام داد و در مطلع آن حصه امینست مطلع کرده که در کمر بسته و نقطه بلاست یکدل که مبتلا می گشت
در یک سبت و این مظهر که مشغول تاریخ و فاش آن جنبه صفات در مرتبه مذکور است اندراج و در نقطه محمد و ملایم دنیا و جهان فضل در واکر
کو کسب شرف و در اوقات آهنگان خود هم در جودت در عالم مثال و امثال منت بر لیل و نوشتن اینی و در ادب تاریخ که در واه کمال
رفت از شایع جمع فقا و خواججه الله در انصاری و غزلیات و خسرو و شیرین و در باغیائی که کو موم هست بوسن لاجاب و ترسی که کجاست بر
ملک قیب و مناشیر و میان فرنی نام مشهور و کمال بلاغت و صفات آن مشهورات و موقوفات برانسه و خواججه صاحب خطه و انباش مذکور بود و انصاری
امیر صدر الدین سلطان ابراهیم الاطینی و الدیالی قدرش بزرگ جمال الدین فاکم بزرگ که محمد بن یولانا صدر الدین بر ایمین است و انصاری
موجا ابراهیم با کبر و اجب تطییم ما و در انصاری صاحب الهادیه شیخ فخر الدین ابوالعلا که ملاشانش در میان ملکا که شایع وسطه السامیه است و شربت
چونست و یک شنبه رجب صاحب پادشاه ابو العلاجهت اتصال پیدا با پادشاه و انصاری سلطان بر ایمین محمد و انصاری عبدالرحمان بن یولانا عبده الله
لسان بود که در سلک اصدارت میرزا ابوالقاسم میرزا علاء الدین و قیام محمود و سب ما در آن جنبه نیز در نجیب بقتله ای بملوک و میر سلطان ابوالعباس
هشام الله و در العزیز می چوید و در یک طرف با بر جلدی بزرگ که از انصاری منته و منته بود و منته کمال الدین بر نهاده و منته در سلک اصدار

جوابیه شمس محمد وارید در سلسله اشرف و اعیان ولایت کرمان نظام داشت و در زمان سلطنت میرزا جهانشاه در کمان به راه آمده و در خدمت
 میرزا سلطان ابو سعید زایت وزارت را فراشت و در اسفند که سلطان سعید جویت قهرمانی و آذربایجان بود و خواهی موجب فرمان واجب ^{عالمی}
 ساجد سمرقند و جو فرزند و در قهرمانی که حاکم منصور در راه رسید سلطنت نشست از مادر النعمه درگاه عالم پناه آمده که خدمت ریسان است و
 نایک زانی محمودین عنایت شده و درام وزارت شروع کرد و در استیانت خا طرا کار و اصاصی منو فرود و چند منصور کای آورد و وقت
 عاقبت طلب شده آنجا رستخام نمود و بسلوک ابرین فقر و در ویشی شغال فرمود و خاقان منو منصب شی و تولیت موقوفات فراخی را در غرب
 حضرت باری خواجه عبداللہ انصاری قدس سره را معوض باری هوایانیش کرد و اینده و آنجا بچند که در ردی و غیر آن بعضی بکوشه و دنیا
 آئینه و در عهد به تمام تمام تقدیم رسانید و فاش در دهم شهر ربیع الاول ششده در سالی که در وفات همین کلمات بحساب جبل انبیا چ آن خرم به در
 نمود و در فراخی را با نولانامش آید محبتا و کانی مدون شد و خاقان منو منصب خا طرا و لاد و ماجا بدو اخت و ولدانش خرم
 عالجه و خواجه شهاب الدین عبداللہ را بر سر او نهادیم خلق فخره خواست خواجه علار الدین علی الصابغی در سلسله اشرف ولایت
 با خیریت نظام داشت و بواسطه انساب بال برکت همواره را به شایسته می فراشت محبت طبع و جودت دین و مهارت و نظم معارف و اینها
 درم و دنیا و موصوف و معروف بود و در مجامعی اوقات سلطنت خاقان منو منظور عین القیاس خسرو اندک شده و درام وزارت شروع نمود و بنا بر
 آنکه حضرت کفایت ظاهر شده و بهر چه و با حاجت و حدی بیار میباش و نسبت بسیار و درازم فقر و زور و برادران منیر علیک شایسته خراج
 شریف معرب حضرت سلطانی امیر علیشیرازی بنی تغیر کردید و در آن اوقات از جوئی بزل روزی خواجها صانع این بیت در سلسله نظم کفایت بودا
 کرد و در کتب شریف معلوم شود وقت بازوی علیشیر و اینی سلب از دنیا که در وقت شده و دیگر اسباب مدد علت گشت و خواجها صانعی بسیار
 که در بار سر بر چی چهره که و در ایام بود و یکی از دنیا و واجب فرمان و اسباب در شایسته که کفایت نرکت بود و از سر شایسته
 و در کوشش آنگونه امیر علیشیر روی بنافان حضور آورد و این صراع خواند که چو بار سربک کردی سبک کن و در کردن هم الفقه در آن زمان و خواجها
 مواخذ و معاش کفایت بعد از آنکه هر چه داشت فرود آورد و در بالا خانه زندان محسوس شد و زمان میل پیش سال آمده و فاش در آن ایام غری خوا
 سلطنت کرد و اینده و نزد معرب حضرت سلطانی فرستاد و مطلع آن غل اینست مطلع آنکه هرگز نشود کوش فرود آمدست و آنکه هرگز نکند و رعایت
 یاد داشت ایام فایده بران سلسله مرتب گشت و امیر علیشیر از سر لندرا و در گذشت و خواجها صانعی در دست جمل که اوقات را بکفایت
 معروف ساخت و خط کام آید که در کتب متداوله را با مختصر جمیع نظر مطالع در آورده و تصدیق معنی خواجها سلمان سادگی را متبع نمود و آنکه شایسته
 شری را بقلع بروی در آن مقصد و در فرمود و نالاش غریب طریقه اید گشت انشاء الله تعالی خواجه سعید الدین مطهر شایسته کار و در کتب
 نال و کان ملک فاس بود و در او اعلی محسوس خاقان منصور از قزاقان اران به راه آمده و در منصب وزارت دخل نمود بعد از چند که جمعی از مردم شیر
 و در منصب تصرف و تقصیر نکرد و اینده و بنا بران حضور خاقان منصور گشته در زندان مله به راه محسوس شد و در چهار روز دین سرده ناکه
 شایسته قریب و فرمان فرمود و چنان شایسته افاده و العده علی الراوی که در آنوقت که با مرخص خاقان منو بود و کتبش را با خط مکرر فرمود
 یکی از نویس با بر غرضی که داشت عرض کرد که خواجها صانعی نای در زندان خا طرا بود و خاقان منصور گفت که او را نیز از و زیاست گشته و در آنروز
 که داخل آن ایام محرم الحرام شد احدی و متین و ثمانا بود و خواجها صانعی را از طاق چهار بقو به راه و خواجها صانعی را در در و از و ملک بکلی گشته و
 از فضلا در آن باب که در با کجی آید به با سیمکا بکر در خواجها صانعی جهان نو خوانده مکر از حالت صانعی بر و بجز بکن در حال مطهر شایسته کار و نکر
 خواجه امین الدین محمود برادر خواجها صانعی الدین محمد بود و بشرب شراب روح افراد و صاحب مایه و نایب سیمکا شایسته تمام ظاهر
 و حسن خلق و در کرم از امثال افران مستی داشت و همواره خیال بکشی و مجالست با طبع و اصاصی بلوغ خط مکرر گشت و در سر سیم
 و ثمانین و ثمانا در منصب وزارت خاقان منصور رسید و در پنج سال پیش از آن کار و نکر که گزینده و در آن اوقات که برادرش خواجها صانعی
 بکفایت عوان شایسته معروف کرد و بعد از چند که فوت دیگر منظر نظر القیاس خاقان عالجه گشته گشت ثانی و درام وزارت دخل نمود

*

و خواجہ قاسم الدین نظام الملک در بام صبا و افکار کثرت و فکر اود را نافذ و مستند گردانید و خواجہ ابوالدین محمد بن ابی بکر دو سال حضرت و خدمت کرد
معمودات را با لحاظ نداشتن در کثرت و نازان و حال و حال خواجہ ابی بکر در کثرت شخصی و دو چون آنجا رسید صاحب عیود و مراتب سلسله عزادار گشت
ابن ابی بکر و کج از او بر آن آمد و بلاست مظهر جبین پیر انشغال بود و دو واسطه خدمت سابعده و سبیل لایحه مرتبه بلند و در خواجہ عبدالعزیز یافت و چون
مستحق اجل در رسید و او را این سه شرف و شرفان جهان داد و ان شرافت خواجہ علاء الدین علی سیکال بصفت اصالت موصوف بود و کج در خواجہ
و معروف سالها در دیوان خانقاہ مصوب منصب توجیه شالی داشت آنرا افرار از مرتبه تمام برتر نماند و رایت و زارت برافروخت و مدت دیگر
بلو از آن در قیام و اقامه نمود و رفاقت سلامت نفس در امنی و کوناه و منی بر کثرت مواخذ و مصدا در مبتلا گشت و چون اجل موجود گردید
در جمعی با ملکیت اجابت گفتند که گشت خواجہ نعمت اللہ صبح در علم استیفا سابق فی نظیر اتفاق بود و در دیوان خانقاہ حضور یافتی
بسیار کام حال بزرگ و اشغال طبع شالی می نمود و خواجہ ابی بکر محمد در کثرت باقی که صاحب اختیار ملک و مال حضرت خانقاہ گشت خواجہ نعمت
مواخذ کرده و آنچه داشت بوسیله استیفا کا و اودا و وزیر پادشا و عیالجا به ساخت و خواجہ بعد از چند که که خواجہ از آن مهم پرداخت معذور گشته
در بعضی مجالس با بصیرت خواجہ ابی بکر محمد گشت و خواجہ ابی بکر محمد با خدیجه و بیعت فزان داد و همه مجالس کی با انرا شالی بود و در بی تقریر
و خطاب و زارت آداب و معصیت تمام موصوب گردانید و در سبک و تقدیم کشید که در آنوقت که خواجہ نعمت را بکثرت میگردانند و قدر نمود
که چند صند و فی انشغال جناس و در خانقاہ وضع نموده و امجد و محال و ارگفت کشید باکی که صنادیق را بکثرت آورد و خواجہ نعمت اللہ در حال فاکت
تعلیم کرده فرمود که مردک محال فانی از اجماع و دوست که چند صند و فی کس بدینکم القصد چون خواجہ ابی بکر محمد ملکه گرد و زواران که در
ان شرافت نفس خواجہ نعمت رعایت ترسان بودند و او را چندان شکوه نمود که در کثرت شرافت برست راجعی بر سبک جانی کس هر کس باقی نماند
و ان بنی شالی محال پس نلف چو شکست از دست در نا فکلس روی چو کل از دست در پرده کل سید ترین العابدین حتی حدیث سیدین العابدین
محمود و بی کثرت و خطرات محنت دیوانی در عمل داشت و مادرش خال سادات اردو دمان سادات العبدین افروخت و انجناب بنما دیر و محال
بیش موصوف و مشهور بود و دودا و اول محال بوزارت امیر محمد بر دق برلاس قیام نمود و پس از آن که نواریک گشت و کار دانی اضطلاع احوال بر سبک جانی
حضرت خانقاہی فرموده است منصب و زارت حاضر بامان را بوسیله عرض ساخت و در آن اوان که خواجہ علاء الملک باقی بر سبک اختیار و اختیار
بنما و سیدان ان شالی معزول گردانید و در شریف و شکر و شکر خواجہ علاء الملک با و لا و اوقار با بهادت رسید سید لوبت و دیگر وزیر خانقاہ حضور
گردید و بعد از چند که خواجہ ابی بکر محمد از حرکات و سکنات جناب سیادت باقی بهشت را بکثرت لطف نموده و او را معزول ساخت و پس از آن
خواجہ فضل خانقاہی بدین عمل کر که بعد از سیدین العابدین را بکثرت منصب و زارت امر کرد و انجناب استحقاق نمود و هم بر آن قرار یافت که در درگاه
بلی مصوب جناب سیادت کتاب تحصیل مقام دیوانی نیز گردانید و در فرائض طاهره را مدام که توفیق او زبرد بهر بزرگ بامان رساند انکاحه سیدین
العابدین ان شریف شریف افضا یافته رسید امر اقدم می گشت و بر قلم طبع علیه برشت نشان توفیق نمیکشید و بعد از آن خانقاہ معهود سلطان بیج
الزمان بر سرانجام انجناب را مشغول نظر انکاح ساخت و معزول منصب طبع فک و فایده و آن زمان که مانند قیام کل اندک بقا بود و بیج معنی
و عمل لغز و چون بجز رایت حضرت سید محمد خان شیبانی از افغانی و دیر خراسان طالع گشت سیدین العابدین فرار برقرار اختیار کرد و در دانا گردانید
با قیامی از بکار جان پشتر و جار و جاده و هم چو شک و جدال سرایت نمود و میری جان که در باقی سیدین العابدین رسید و مانند اجداد بزرگواران
و در روز عاشورا متوجه عالم بقا گردید لطم چنین است که در اردکان سپهر کشی زهر قزاقست و دیگر توفیق عمر بنما از کسی پرورد و در کنر شالی کلند
آخرش زند و زار خواجہ معز الدین حسین را در معز و تر خواجہ حبیب الدین مظهر شاکار بود و چون بدین بلو از منصب و زارت خانقاہ معزول
گشت توفقات بامان در قیام نمود و انجناب بصفت و وقف و کار دانی و نعمت راسی و کوناه و منی انجناب داشت و در اوقات مشرود و در احوال
دیوانی رایت کفایت و رحمت پروری برافروخت تا آخر اقامه حاجات آن پادشاه مجتهد صفات برسد و زارت شکی بود و بعد از آن حضرت
که در حالت سلطان بیج از انجا بر سرانجام بنده و ادا شراف دیوان مشرود و محمد خان شیبانی نیز بر سرانجام انجناب را در زمره

علامه

چشمه لایحه ای در چهار سال گذشت تا آن زمان که دست قضا جمل جانش در نوشت و انتخاب را اشعار و لغزب و معانی خاص بسیار است از جمله این بیت
 بکار خود بخت افتاد بچین ای ترا چون دل مشتاق پریشان کاکل طاعت خفته و سر خفته و در آن کاکل جمود و دیت که بر گردش نشود علقه طلقه سبزان
 معنای آن کاکل و ایضا مولانا یعنی در ناله بی نصناعات و یوانی آخر عمو و در آن خلوات اشعار و معانی به هیچ وجه از طلق آن بیایست این مطلع غایت
 مشهور است مطلع نامقد جان بت خنجران بنام سید به عاشق بچاره و آن سید به و جان سید به مولانا را یا صحنی از شاعر بی شاعر خراسان بود و در نظم خوش
 و حالات خاقانی مشهور است خاقانی میگوید که قضا و جلایت زاده و محولات که شاعر و مولود است تلقی نوی میداشت و بواسطه شکایت که از بزرگان
 ولایت از آن امر صاف شده یکی بهت نظم شاعر کاشت این مطلع از نظومات اوست که مطلع کاشت شسته آب خنجر که در آن بن بودی هنوز دم
 و در آن دایره بن جان بن بودی شیخ صفوی علی در سلسله افغانم میدان شیخ دین الدین لخوائی نظام داشت و از او ابل با هم صبی نامی است اوقات
 شایب محمود بهت نامی است برادر و طایف طاعات و عبادات یک کشت جمعی که از زرد ویشان و در غلغله انتخاب ساکن میبودند اوقات شریفه
 مستغرق در کلامی که در اینده از پیش قیاس انوار سعادت می نمودند و شیخ صفوی علی در او از زمان خاقانی مشهور و عامی چون را بسکیت اجابت کشتند که
 و در خطبه که خواج جمال الدین عطار الله در سرخیان ساختند تدفون کشت خواجده مخصوصه که یکی مدتی به در وزارت آستان سلطنت آستان
 خاقانی مشهور به سیر و در خطبه که پدید آمدن او از آن مشغولی میکرد و از نظم شاعر و قونی نام داشت و محمود از غله های و لغزب بر روی بیان بیک شستن
 مطلع از جمله بیایست اوست که مطلع پرده لاله تنی دیدم و آتشه بخون یادم که مراد فتنه دل از پرده بر دوان مولانا نظام الدین است و با او
 مراد به نصیده که یوان زمان خود بود و کاهی طلب علم می نمود این مطلع از نظومات اوست که مطلع بیایست و در این بیان برای عالم فانی مثال اند
 نشان که بار بار در پیمانی مولانا محمد بدخشی بکار و کثرت و جلافت اشعار و تصافات داشت و محمود بهت در نظم و قونی نام داشت و در آن بیک شستن
 بدت می سال علی طاعت امیر نظام الدین علیشیر قیاس که زانید و چند رساله در علم تمام حرم حکمت تصافات اشعار که از اینده از جمله مشایب است آنجا بیان
 مقام با هم بهت بکار طوطی کشت و تقاضا را بخاک بر آید می خندان جانی شد معروف است جوان مولانا لونه الدین محمد زیاده که یکی از بزرگان
 بدین مذهب مولانا جلال الدین محمدی بود و در ظرف و در و خرا و ده و لا شریف الدین محمد القهار و او در آید و بی در در شاعر اخلاصیه که بختی بود و در بختی
 علوم هم قونی کشت و در در شاعر شریف سلطانیه بهت سید رسید تا بسبب عدم التفات امیر نظام الدین علیشیر بعد از چند ماه از آن امر معزول گردید بنا
 بر آن فی نفس استخوانه از بدنه فخره خیرا متعبد الاسلام بنی فرقت و مشغول نظر و عطف سلطان بدیع الزمان میرزا کشته و در سید محمدان مله و از درین
 افا و در فربود و میرزا بدیع الزمان محمدی بود و نوبت آن درین شریف میرزا و سبب کتاب مولوی غایت تعلیم و تکریم بجای می آورد و در آن اشعار و نثر
 محمدی و اسطوت و حل و امور دیوانی و اشغال اسطاتی از بدیع الزمان میرزا القاسم بود که سبب رسالت دیوان صدر است بدو موصوف کرد و میرزا
 بدیع الزمان بنی مونس را بقدر حاجت اقزان داد و بسبب و حل و در آن هم کتاب مولوی را تشریح نام دست داد و کار بجای رسید که از این سفر کرد و عقبه با
 رفت و قیام اوقات حیات مادر طاعت اولاد امیر دوله انواریان سپایان و فاش در شهر و شرف مشهور و مستعار در قندهار و قیام و کجا
 مدفون گردید مولانا معین الدین محمد انصاری عمده شریک زان خود بود و در علم اشعار بدین مذهب و درین خط تعلیم بهر نام داشت اکثر
 اوقات بهت بر تعلیم و در آن بیک شستن از جمله اشعار شریفه که بهر آن و ترسلی مثل بر شستن به شاعر و کتب و در میان در میان بهت و شاعر
 و از اشعارش این مطلع را از او مذکور مطلع زنده است آنکه می بیند که هر می پیکر که از خود خفا می بیند که خاک سید بر سر مولانا حاجی محمد نقاش
 و ذوق زان خود بود و بهت نظم اندیشه و عریض و صریح و صریح روز کا بهر می نمود و درین مقصود بهت سبب حماد نام داشت و چند کلام بهت
 بهت و درین مقصود می کاشت بعد از آنکه در کتاب بهت پیشا چشم طرف و او ای که میبایست با معنی لغات بیک کشت اما رنگ و صفات خنجر
 علی بدید و او بعد از آنکه شاعر مولانا حاجی محمد نصی و در ساقی است که در کتب کجا نامیر نظام الدین علیشیر رتیب نموده و در آن صدق و صوری اعتبار کرد و بعد
 که چونی در دست داشت و چون کیساعت از روز میگذشت آن یک کجوب را که نوبت بر غلغله که در پیش بود و میرزا و بعد از آن کشتن ساعت دوم
 نوبت آن حرکت میکرد و می بیند القاسم و خدمت مولوی مدتی که بداد امیر علیشیر بود و از او لا امر انتخاب نگینده در شهر و در آنجا و در آنجا

شیخ الاسلام و احسان کماهی می آورد و آن محمد خان شیبانی خدمت شیخ مامور و موافق بود و چنانچه ذکر و در اسطرخه همراه خوانست بود و ولایت قندهار
 شش ماهه بمقامش گذشت و در شهر بنه احمدی و عسکری و متعاضد علی بنام نهاد در گذشت سید نظام الدین مسلط الفخامی الموسوی با جلد بند
 و تقوی و ارشاد و فرقی بر باغبانیت شغوف بود و پیشتر به جبهه سوار و حیات مردم بخار کرده و واقعات تقریر نمود و سایرین بحاجت بیرون رفت
 و در زمان حاکمان حضور بواسطه خود واقعات آنحضرت پایه قدر و منزلتش از امثال قرآن در گذشت و پیشتر سید فضل بصفت فصل و توقف در مقام
 ترکی و فارسی تصادف داشت و در ملازمت حاکمان حضور واقعات گدازیده چند که بهجت بر پیش بر جو میباش و وفات سید مسلط الفخامی در شهر بنه
 احمدی و عسکری و متعاضد و داد و انتحال سید فضل بعد از پدر بکنده و اتفاق افتاد و امیر صدر الدین سلطان را بر ابراهیم بی دربار حق تعالی سید مسلط
 فرمانیه طعنه سید علی نسب مسلط الفخامی آنکه کشفش جز در اهل تعین میرزا چون خواب می شود بود سالخت اوست میرزا باین خواجگان
 و در اجتماعت القدرستانی بود که چند که بوزارت سلطان حیدر قیام نمود و آنجناب بصفه و حسن سلیم و کمال عظیم مناسبت ارشاد و کار و فضل و فیض
 معقدار بسیار نام داشت کماهی در سار و تربیت امیر نظام الدین علی شیر سر برده احسانت بر ملازمت بدیع الزمان میرزا میباش و دیوانه و نیکو
 آنجناب بنوراست و این مطلع در آن دیوان معلوم که مطلع کسی خود را در باب دیده چون باقی و من دیدم که تا قیام نفسش یکم خوشین دیدم و تا
 خواجگانی در سار به هم شعبان سید احمدی و عسکری و متعاضد اتفاق افتاد و در جبهه و ماه و سال فخر و کمال عظیم منسلط را بر ابراهیم امین بی ترکم غازیها
 طعنه چون چنانچه خود را مردم و مبار جلوت همان جایی که بمسودل از من که چه آمد تاریخ کفتم ربات آمده و روز دوم شمس فیض الدین
 ارشاد و لا ینزین الدین خوانی بود و در آنکه در مدینه مراد جد خویش بر خا و تقوی شسته بصفت صادر و در آنکه بمحمد و در شش و عسکری و متعاضد
 که شش شرفش قریب بر نود و در گذشت و بعد از وفات مراحم بجزیره کفین بعد از آن مراد مدون گذشت امیر نظام الدین عبدالقادر در دیکن
 اجدت سادات و عسکری و متعاضد اتفاق افتاد و در آنکه در مدینه مراد جد خویش بر خا و تقوی شسته بصفت صادر و در آنکه بمحمد و در شش و عسکری و متعاضد
 مصطفی علی القدر تعاقبت و امر متعاضد حراسان مدنی مدینه یعنی آنجناب بود و در کفین این مهم بطریق امانت و دیانت سلوک نمود و وفاتش
 در شهر بنه احمدی و عسکری و متعاضد اتفاق افتاد و در آنکه در مدینه مراد جد خویش بر خا و تقوی شسته بصفت صادر و در آنکه بمحمد و در شش و عسکری و متعاضد
 یکانه در فضیلت نادر شد و سوی ریاض فله و آمد تاریخ افسوس جناب میرزا عبدالقادر مولانا با لقی ارا و با قرین حضرت اشرف الانامی مولانا
 عبدالرحمن الحامی بود و در نیمه منوی از سایر ارشاد و آن کوی تقوی میر بود اگر که کتب جسته شیخ نظامی را مانند بی مجنون و حمزه و مشیرین و معتمد و کبر و شیخ
 و در راز کند و با رخصه و غیره می نمود و در واقع و افتخار نظم و نوحات نواب که میاب شای می نمود و او توفیق انجام می یافت و در کتب سنج و عسکری و متعاضد
 بعد از آنکه شاف نواب مولانا حبیب الله عرف که بصفت سیان و طلاق لسان مصطفی است در تاریخ وفات آنجناب که در طعنه از باغ و دیگر نوع
 کلام رفت سوی ریاض فله بصفت و صد طرب جان داد و در بر و صد پاک رسوا و گفت روحی مذاک البصیرم بطریق رفت از جنان که
 که بواسطه شهادت آنکس ترک و در عجم قندهار و تاریخ وفات او طلبیدم عقل گفت از شاعران شده شاعران طلب امیر رضی الدین
 عبدالقادر لا اولی پدر بزرگوار من میرزا عبدالقادر امین بی سر رضی الدین عبدالقادر لی بن میر معین الدین مرضی بن میر صدر الدین بوسل الحسینی بود و الله
 ما بعد از آن در سلک شایسته گرامت مولانا کمال الدین عبدالقادر فی موعظ انعام داشت و امیر رضی الدین جانی بود و در کمال فضل و استقامت و عظم
 تقوی و صلاحیت و طبع لطیفش در کمال سواد علوم و فقه و شرفش ماوی فقه و محوس و فقه و ان و ان شایب آنکه اکتفیل منع گشت و در مدینه شریفه
 جانیته و در مدینه به عیبه مقدس شده پایه قدر و منزلتش از امثال قرآن در گذشت و چون جلیل مراد مراد از اهل زندگانی علی بنو و در شب شش و عسکری و متعاضد
 و بی پنج و شش و عسکری و متعاضد اتفاق افتاد و در آنکه در مدینه مراد جد خویش بر خا و تقوی شسته بصفت صادر و در آنکه بمحمد و در شش و عسکری و متعاضد
 جانیته و در مدینه به عیبه مقدس شده پایه قدر و منزلتش از امثال قرآن در گذشت و چون جلیل مراد مراد از اهل زندگانی علی بنو و در شب شش و عسکری و متعاضد
 در کوشه بیت الاخوانی ماهه طالع نشسته بان حال و حال مصیون مقال اسفا علی بوسلف کوا که و اندیشه و بعد از چند ماه که ان سبوت مناه و در مقام
 فرزند اندیشه و عاقبت نموده و او فاکت شریف معروف داشت و در بعضی گفته شد در او اهل تاریخ الاخوانی شریف و عسکری و متعاضد و عسکری و متعاضد

عبدالقادر

سازده
۳

حال آباد پوشیده خانه که در زمان حاکمان صغیرا بر طبقه فضا و ابل سیزده طایفه سردار و مردم و انبوه در دار السلطنت برادر و سار و لامات همگی کشته و کشته شدند و در سائر تربیت و رعایت حضرت بفرمان میخیزد و در کمال جمع ایشان موجب تقویت و عصب و اعتبار این منی می شود و او اولاد بسیار دارد
خاندان که ایشان باین را بصوب ذکر کشته از حالات اولاد و مجاهدان پادشاه عدالت نهاد اصطاف میداد که بحیثیت استخار و اولاد دولت محمد خان سلیمان
سار و لامات خراسان بطریق عرض مینویسد که در سبب است و پیش قدم کشته که وقت کثرت که با و اطراف آنگهی بهر هم حاشه توفیق با و مردم با و مردم با و مردم
این و اهلان را اعتقاد و در محرم و دیگر حسب ارام گفتار در بیان مشارکت سلطان بدیع الزمان میرزا و ابوالمصنوع مظفر حسین
گورکان در منصب سلطنت و جهان بانی با اتفاق ارکان دولت حضرت اعلی جلالی فردوس مکانی بر مراتب منیر انوار
و انبوه حقیقت این منور حاد بود که سبب اطلاق لفظ غلظت بر پادشاه است که هر چه در کار خاندان و توتیت صفت و موقعی پذیرد نمونه نشان در در سلطنت
صورت و دیگر درین چنانکه ذاتی باشد حضرت خداوند جل جلاله و رحمت شاکست خیره و بر است میاید که در حق است پادشاه و نیز بحسب
مسامحت پاکیزه و معرا باشد تا سیه و جو و بعضی از بوجهای تواند بود و کاجیب و منعی بصلح امور جهان بانی تمام تواند بود معذرت سلطان کی سرحد خودی
جهان بانی است و اگر حکلاف این منی و کس با بیشتر یک شمشیر و کشور در دارانی قیامت و لشکر خوانند که شریک باشد بر آینه بطریق که در کینه که در جهان
الآن طبقه تا اعلی اسرار حال هم ملک و مال احتمال با و در شرافت و فساد و در وجبات احوال فرزند عیاد و اطراف بلاد با بدیع جو خا بود و پادشاه
ولایتی که در این سیاهان فی غیبه و احدی باین منی است و بحیثیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از وفات حاکمان منور حضرت انما
شاید این دعوی شمع و اتحاد که چون شاه زادگان عالی مرتبت و امارا و ارکان دولت از غریب حضرت حاکمان منور باز و پادشاه منور است که میرزا
بدیع الزمان را استقامت مصدق و منصب سلطنت تا یک میرزا مظفر حسین با و در این امر با حضرت شریک گردانند و بجهت با استقامت بعضی از فضا که بفرست
و کس است از اشراف اقدار بسیار داشته و بقلم بعضی تقریر بر لوح حواجر حکیمان که شاکست که سلطان بدیع الزمان میرزا که اسرار و
اولاد و حاکمان منور است و بحیثیت حلیش بر بنده اساس کرم و احسان منور به اهلان پادشاه باشد و نسبت مظفر حسین میرزا بر این شفقت و احو
مسئول که داشتند که اینها ملک خراسان را با و سلم و زاده و ارکان که در اطراف ولایات بایست که شغال از بدیع مقام اعطای پیش آید
استقلال بر این جو احوال کند و در غیبه از مردم کوثر نظار این رای را بنسبند و بحسب بعضی گرفته گفتند مناسب جهان میاید که هر دو برادر و برادر
یکدیگر متعهد و سلطنت کردند و خطبه و سکه از مظفر حسین میرزا نیز اذاعه شد تا این زمان بحسب استقامت صورت مخالفت را نمی نماید که یکدیگر را
در مملکت مجال داشتند مصرع اری با اتفاق جوان میوان گرفت و درین باب قال و قبل سیر مدخل میاید و مدعیان خود یکدیگر را که اولاد مظفر
حسین میرزا بود و اعتبار و اختیار تمام داشت و اولاد امیر خراسان الدین محمد برندق بر لاس منور میرزا اعلی بیکت اصلا میخیزد بر این منی که بدیع الزمان
میرزا است و علقه مصدق را بر پادشاهی باشد و چون در آن وقت اکثر لشکر تاج محمد علیا و امارا بر لاس بودند بحسب شرکت ترجیح یافته و در غیبه
اربعیات او از دین خود نه احدی شمر و ستاد در مجده دار السلطنت را به خطبه نام هر دو شاه خوانده شد و ایضا در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده و
نکبت باین منی که در وقت و محرمات آن بلده فاعله را بحسب منی که بود بعضی از علما که سلطان بدیع الزمان میرزا گرفت و بعضی بدین از مظفر
حسین میرزا صفت خصوصیت پذیرفت و سار و لامات که در مکتب معروف داشتند بر این منی است یافت و بعضی از تو قعات حاکمات که هر دو
صدور بدیع الزمان میرزا است بعضی از کور خطبه معروف صد و مظفر حسین میرزا در امیر حسب حکومت و دار و کلمی دار السلطنت برادر از خلیل سلطان بدیع الزمان
میرزا بر این نظام الدین بیخانی اعلی گرفت و امیر یوسف علی که کمان منی مظفر حسین میرزا را در منصب یادی مشارکت جست و در کور بر بنای است میر
منجلی محمد و زکات با شارت امیر یوسف علی با برخی منصوب گشته و امیر نظام الدین در ویش بیکت ترکمان که در سبک امارا بدیع الزمان میرزا استقامت
کوثر و اعتبار دارند و در آن اعتبار و صدای بر این منی که در مظفر حسین میرزا که در خطبه و ایت امیر زین الدین علی فرایافت و برین قیاس میاید و
وزیر حاکمان حضرت انعام سلطان بدیع الزمان میرزا که کشته و بعضی بکندت ابوالمصنوع مظفر حسین میرزا که شاکست و طایفه بر و پادشاه و سلطان
نمودند و اجماعی که در کفای و حاکمات ناصر الدین قوی و دو جوان میرزا بدیع الزمان میرزا و در منصب اشراف ایشان که بر حرمه الدین محمد خان

برام صورت بنایت برسان و دزد با وجود آنکه هم شهر آن مرتبه کشید کرده شد رسید بود در محاط آن قلع از خود بتقصیر راضی نشد و همچنان
 بکلیت توجه آن حصار گشته ایمین بخندان پیشامیر عاشق محمدرضا کلاش فرستاد و از او خواست حاجت مخالفت ترسانید و او بوقت
 خادم بارگاه سلطنت این کردانید و پایان آورد و چون نیاید شد سوار تربت یافت و آن واجب از خان شرف نفاذ یافت و تعیین
 آیین چنگ نماز کند غلب کرد و چون چهار روز آن کار پرداخته قوای کجای باغ شد است محب کشتیل با بندام بود و از سزا به
 آن انکسار کارگان ثابت و قرار ساکن آن حصار مترزل شده قاصدی بارگاه خلافت پناه فرستاد و بجان امان طلبید و حسب حکم
 عبدالرحیم بدر قلع رفته هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله و خواجه میرک با پان آمده و مولانا عبدالرحیم و احمد و علیان را با پان نزد کرده است
 و از قلی خان سوگندان بر زبان آورد که چون قلع را تسلیم نمایند هیچکس بجان و مال ایشان نقصان نرساند و لاجرم سلطان قلع عتیقا را تعیین
 با عتیقا و زمره باضطرار از مصیبت حصار بیرون خواست و هر دو عاشق محمد و شیخ عبدالله مواخذه گشته و امرال و جهات خود را فرود آورده و بجا
 امان یافته و عاشق محمدرضا کلاش بر جاسان توخته کرد و عاشق محمد را بخون و شیخ عبدالله را دل و روی بکارت بدیع آلمان سیرا آورده و خواجه جمال
 الدین میرک را پس از خواجه الدین محمد و کاندازا بنش بود بی شایسته تعین بکارت یافت و از روی پشیمان بر سر دحضت کامل یکم را قریب از کلاش
 خارج داد و در حدیب رایتور سلطان بجرم سرسری خویش فرستاد و کوته الی قلع عتیقا را تعیین بپیمان درویش محمد تعین گرفته جان و فایز را نیز
 در بوشم انجام داد و مترقی شد و چون خاطر خلیفه محمد خان شیبانی از جانب حصار عتیقا را تعیین فارغ گشت قلع قریه تیره نو که در تصرف
 امیر الدین علی بود پیش نهادت ساخت و با اهل علم اوارگان دولت فرود شورت در میان داشت و بنا را که انحصار از بدیع جمال کلاش
 و کفر آن بکلیت بیرون از تیره گشت ملوک و دومی الاقترار می بمان بران قرار یافت که با رسال و رسل امیر الدین علی را بجا است آورد
 و خواجه شمس الدین محمد شمس که با آنجا با رابط محبت و اتحاد دستگیر داشت مکلف آن خدمت شده و خان غریب بجانب حصار تیره تو مستغرق گردید
 و بعد از وصول خاطر امیر الدین علی ابلاغ ایمان و تاکید قوامید پیمان عثمان داده درگاه عالم پناه رسانید و جانب امانت مقابل قلع و دیگر
 تسلیم تمام بدین سیر سلطنت بر سر کرده و سوال خاصه در تیره بر سر میگشود و آورده و از سایر تیره ها نیز گشت ذکر بعضی از احوال مولانا
 عبدالرحیم و کیفیت سلوک و ابا کابر و اشراف و بیان آنچه در آن اوان بصد و پیوست نسبت بصد و و مسائرتان و قضا
 سوله و مشامولانا عبدالرحیم صیانت که داخل قضایات و ولایت ترکستان و او در اوقات شباب و او آن جوان خند کاهی بر سر قلع تحصیل علم
 مشغول کرد و از آنجا به راه آمده در درس بعضی از کابرهار و می کسب کال آورد و آنچون قابلیت حاصل و استعداد و جلی از نظرش مصلوب بود دست
 عنایت علیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی و زکاتش گشود و شوقی که حاصل کند یکجایی برور بر سر که یکا که چشم کردن توان پاک کردن
 زکات آینه و لیکن نشاید زکات آینه طرز رنگ بجز در آنکه مسئله که از بهر مولانا عبدالرحیم ماعلم شود خود را فاضل کامل تصور کرده چون از آن
 ترکستان بازگشت جان ظاهر ساخت که در دله فخره به راه در سر هر کس از علم شافیه خود را از وی و انار را فرمود بعضی از ترکستانیان برین سخن را
 سز و نصدق پنداشتند و بعضی کفیل داشتند و خفا آن دعوای اعلی خط و بلغ کردند و در و عیبه محمد خان شیبانی برین ملک ستال شسته سمه و د
 ترکستان سید مولانا عبدالرحیم بخت آستان سلطنت شیبانی و منتظور نظر عنایت کردید و صاحب منصب حصار گشته با قدر و زنده انباشت
 ارتفاع پذیرفت و روز بروز نهایت غانی نسبت باو بیشتر پیشتر شده و در میان امور ملکی و مالی دخل کردن گرفت و او شخصی بود که بابت متلب الاحوال
 و محتمل الاحوال علامات نبوت و داغ و سودا و بیت مزاج در گفتار و کردارش پیدا و امالات قلم و مقامت را می بهر حاکم و دکانش هر دو
 نظم و مدعی داشت از این شوش از ان و قول و فعلش بود و خوش رطوبت حاصل و بود و دومی زویش راستی میجو بود و دومی اقامت حروف کلاش
 از وی متلع نمود و که سیکت که اصل را با عقل و نام عقلاب سجد بر همد فایز می آید و دانش من بر تالیست که اگر کشیج از بطلان سنا زنده شد و در میر سنا
 او را در عالم فایز کاهی بر سر حکومت و طاعت نشسته اصحاب علم و فضیلت را تعظیم نمود و می حاجت تثبیت جزئی می می پیران سوار شده
 در بازارها سیر و موسیقی مجلس شریفه کابر اشراف بیعت پیران و تباران پوشید می بجز و اندک سخن که بکمال مزاج او بود و فی انفاخا خوش زبان

که نایب دیویش خان یکس راغبیت کردی و دست انداز کتاب ظلم لایزم سن کجای آوردی القصه چون استخوار الملک خراسان متوجعان را شکست سادات
و شایخ و خضه و علما و سایر ارباب عالم را طعنه افکند که در سرانجام تمام خود در جوی مولانا عبد الرحیم بیایست نمود و جناب مولوی در میرزا و آل چنانچه
ذکر شد پانزده هزار تکلیف کشید از آنجا که طمع کرده و آنچه را بحصول موصول کرد اندک بعد از آن بر سر کس از وی التماس مینمود و بعضی دیگر طلب مینمود
و مشکلی را میگوید که در آن اوان محمود طوائف نام را پیش آمد آن بود که نشیان طبیعت مولانا عبد الرحیم بشاغبه داشت که اگر فی الشل فریزی در روزستان
او را ملازمت کردی هر روز در تختلانی و تبرک مناسب بنظرش آوردی در روز نیا زود چوین و او بدی باز پرسیدی که وی چکس است و مولانا عبد الرحیم
در اوایل حال شیخ الاسلام را فی الجمله تعظیم کرده و بهت ساریا با بر قیام مینمود اما چون آن نمره و مجلس خانی آغاز داشت فرموده را در سخن یافته نسبت به پیشانی
افراخه و در منزلش را داشته نشراط تعظیم کجای آید و ده منصب مناسب جبهه تبریک تعیین کرد و مقتضای اشارت عالی جناب شیخ الاسلام را التماس نمود
که دستور آیام سابقه منصب موردی خود را قبول نماید و امر جلیل القدر لغات را با بر نظام الدین عبد القادر لغوی فرمود و اقصی القضاات ممالک را
علاوه آن منصب گردانید و قاضی اقل را تعیین چوین و قاضی صدر الدین محمد الامامی را نیز بقا ده استراحت و تصدی فیصل قضایا شرعی ساخت و امر صاحب
باشراکت خیری بر سینه صدر الدین یونس موصوفی داشت و تدریس در اسفاغان منصور را با میرزا بان الدین عطاء الله صدر صدر الدین ابراهیم و سید
زین العابدین بن ناصر و حاجه عطاء الدین عبد الرحیم را بر سر سکن گردانید و در قریه خول جمیع احوال دیگر در آن آنجا که در زمان و اوقاف منصوب گشته
بودند گشاید و نسبت با بر با منصب ساریا خیر چوین کجای آید و دو صد و بدیع الدین میرزا و مظفر حسین که در آن روز در ملازمت خویش را داشته
داد که بدستور سابق آیام مقام را بحالیت و آن دینداران و دینداران را بیجاغت را تحلیفات نالاین کرده و بهر تحفظ کلمات مسلطه را نشانی چوین میطلبیدند
و با وجود آنکه بواسطه گشت و شنود بعضی از خادیم دانسته بود که امیر سلطان ابراهیم لایق و مسود و اوقاف را ساریا با شل و اوقاف را خانی نام دارند در آن
اوقات چندان محنت و مشقت متوجه آنکست که شرح آن نوشتن کفایت نیاید از جو آنکه در سادگی احوال که مولانا عبد الرحیم از گشت و شنود و از خوش
پایان آمده و دینار آل جان فرمود میرزا که نزدیک دروازه مذکور راست منزل کزید روزی امیر سلطان ابراهیم و محمد حروف و مولانا ذکیا تالین جمعی
جلال افرومود که از کوسفندانی که توانا و الهی گرفته اند شصت سر ستانده در وجه بهای هر کوفته سی مبلغ نیکه عالی که شصتصد دینار برتری باشد
جواب گوید و اما آنکست قبول بریده نباده چون روز یکبار بود و از بعضی نوکر و خدمتکار کسی همراه داشتیم التماس نمودیم که اسب کوسفندان را بچین
و دو تنه آن باشد تا صبح کس فرستاده بمنازل خود بریم و قیمت کرده با جواب گوئیم این متن قبول نیافت و اما با کار خود عصاره آنیکه کلفت در آیام
صدارت دست سیکوتم چوینای چوین بر داشته کوسفند از پیشانی خاتم و متوجه منازل خود گشتیم چون مردم با ناراضی که قبل از آن نمیدانستند روزها
در کسوت بخت و اعتبار بر مرکب راهوار سوار دید و بودند با خیال شایده نمودند تعجب کنان دهنده افتاده و امیر سلطان ابراهیم و ابن صغیر را فرستاد
که فرموده لاخفاش را بدین جمید که بیان شد و چون از وی پرسیدیم که سبب گریختن جواب داد که ما خاطر بران قرار داده بودیم که در زمان او که کسب
کنیم اما نایب اندیشیم که دینان با ناراضی این امر ما را خواهریم گشت لفظم از در کار جمیع حال تو پندار که خوب و درست و بد و نیک و بد و کز در دم
برین صیغه دنیا بخانه خود رسید غاصت بخی خوش تاب زردیم که ای دولت ده روزه گشته مستظفر باشی که اگر از کز که نزدیم و بعد از آن
هر یک از خود و بر با نشان اوقاف مولانا عبد الرحیم را با چوین دانستند از غده و جنس متعارف نمودند و امیر صدر الدین سلطان ابراهیم و ابن صغیر را
سواخته نموده مبلغ محبت بزرگ بکشش و نیازی طلب نمود و پس از آن گفت و شنود بسیار و توضیح و در این میان هم بران قرار یافت که سیزده هزار تکلیف
از خانه مذکور که اجات سایه و بر با نشان امرا و اوقاف گرفته زیاده و تفرض رسانند و حال آنکه در زمان با سلطنت و تاریخ چوین که از آن کسب
نگرفتند و بدیم وسیع دنگ بنیاتی را در عرض پنج ششده آن هم تفصیل سید و جناب مولوی در آن اوقات موقوفات مالک خراسان و دینان و اولاد خود
منصور و قاسم و یوسف تعظیم نمود و فرمود که از حاصل آن ده و دوجت رسم الصدرازه یکزده ده یکت برسم تعصیل و با وجود این ظلم در هر چه در دست
پیدا کرده براد قاف حلات میزد و از اوقاف این مطالبات مینمود لاجرم رسم را تیره و صداد و وار و از خوانی و با باغات و مزارات و دیگر اوقاف و ده چون
بجایگاه داده و از آن هم در آن اوان اوجات و لغات بر موقوفات حواله کردند لغتانی تمام حاصل و قف راه یافته تعاض خیر و دیویش خان

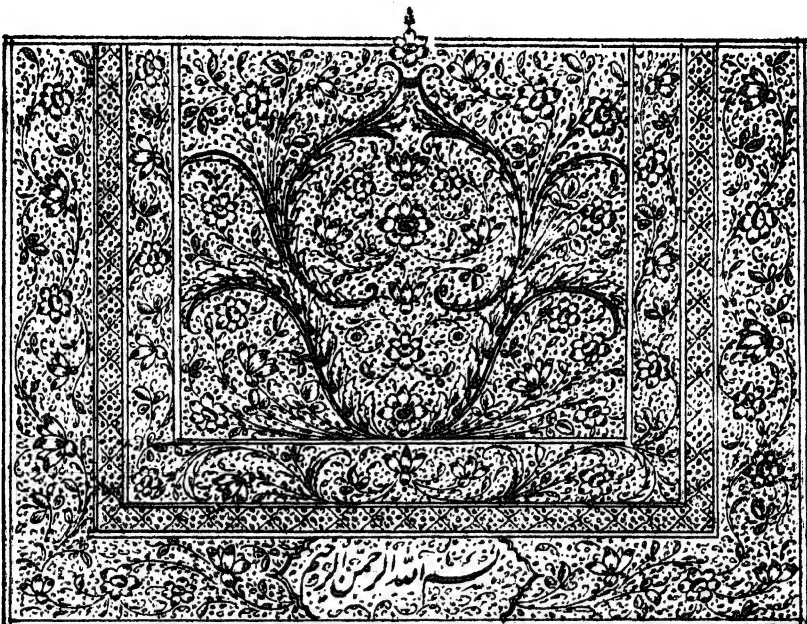
بنا و بنا بر قضا محکمت الهی، غایت که تاریخ هجری سیزدهم و عشرين و قساره رسیده و هیچ صاحب دلی را توفیق نمی گشت که در باب تعمیر و زیور و بیع و غیره
 و آبادانی و قاف سی و یا شانزده تا سی و بیست و یک سال معدلت و نصف سادق می که باعث برآیندین اجزا توجه خاطر ستود و آثار و دستاورد
 این مرد و بر وی امید امل فضل و دانش برکشاید و التوفیق بنده تعالی و بهر تقدیر علی باشد، ذکر بوستن ابوالحسن میرزا و محمد محمد میرزا بیک
 و شهید شدن آن دو برادر بنا بر قضا، قضا، مالک الملک کبر فزیدن و فراسنگد رستور معین الدین ابوالحسن بنابر
 پادشاهی بود بصفت نصف و انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و انصاف بنایت محنت و مهربانی و احوال ایشان از لغامی شریک ایشان
 ظاهر و پیدا و آثار سعادت کمزلی از ناصیه عالم تکلیف و شرف و بهر داری شکل کشایش در سر انجام امر ملک مترو و انصاف و تدبیر صواب ایشان
 در تنبیه قواعد سلطنت دستور اعلی سلاطین کامیاب بیت زرامی و شش کتی پرا زور زنده بر شرف تمام ملک منصور و چون آن پادشاه عالمی
 در زمان والد بزرگوار خویش بایات ولایت مرو شاه جهان پرداخت واسطه و فور معدلت و احسان و باذکر زمانی آن ملک را منصور و آبا و ان
 ساخت و در آن اوان که ابوالفتح محمد خان شیانی ولایت ماوراء النهر را مسخر کرد انید ابوالحسن میرزا انکال حاکم فاضلی قلعه سیحری انجال غارت
 باز آورده بعضی از ذخایر لغایس اموال را با انجا رسانیده و در اوایل سیزدهم و ستمه کسپا و از یک بدیا خراسان در آمد آنحضرت اوراق
 خود را انحصار استوار مضبوط ساخته و او را بهر بصوب شهید مقدسه رفو تیر بر اوقات محمد حسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگ خود را با تمام تعظیم
 و احوال استقبال فرمود و بجز از مظهری و پیشکش پرداخته مضبوط عیش و انساط اشارت نمود اقوال احوالی از دست سابقان بگذارد و ایست
 و نوا، معنیان طرب ساز و الحان مطربان خوش آواز و خوشترانه نمیداد که شکر نظم شکرب مطربان فخر بردار گیتی نصیب ساز و که آواز
 بر مجلس نوا می سرودند و فضا طمی پرستان میفرمودند و در آن اثنا که بخندان مکر که مرل متعاقب و متواتر تلاوت رسیدند و کیفیت و احوال
 مشروح موصوف کرد انید و میرزا ابوالحسن و یک میرزا عبدالعزیز شنیدن این فرخنده از جمیع آوردن و لشکر استقامت با و در آن معدود شغلی که کوفه
 و ایچمان فرسیده بستان مهم روی با طرف با دخراسان آوردند و باذکر زمانی محبت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شریف وقوع انجاسید و
 سپاهی جنگ جوئی دشت خوی با یراق بسیار و سلاح فتنار آاده جنگ و پیکار کرد و چون محمد خان شیانی از نا امنی خرافات عمان کران انصوب
 دفع ایشان یافت و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان این خدمت امور کشته با جز و نامعد و دوحا که حضرت تاسریت سپاهی میرچیدول و کتیر
 بیجان مرداکی زنده جوی اعلام حضرت علام بصوب شهید مقدسه حضرت امام علیه الصلوٰه و السلام را فرافتنده و بر سبیل انظار و جلال استعلا
 طی مسافت کرده و منزل را یکی مسافت ابوالحسن میرزا و محمد حسن میرزا چون خبر و احوال اعدا شده اند از مدینه اعظمه را طلبیده در باب ما و هنر آن عا و شریف
 نمودند امیر سارال دین محمدولی بیک با اتفاق جمعی از اهل بامی و تدبیر مروض داشت که چنان معلوم شد که محمد خان شیانی اگر شالکان سالک
 پهلوان و دظلال را با تیمور سلطان و عبید الله سلطان بدینجاب و ستاده و بنشین خود با مذکر مردمی در انگ کمدستان ایستاده و بنا
 علی بناسپ چنان بنیاده که با جمعی از اهل ولایت و مرداکی از راه خیر عاده و واسطه انظار را نیم و نامکان بر سر دشمنان تا حته با عدل از تنگ
 بر او زنده و تلاش آب روی خوشیش کرده و حسن محبت او و بجان را بسوزیم زمره و دیگر زبان آوردند که رعایت طریق حرم مقتضی آنست که ابوال
 الحسن میرزا با اوراق و طایفه از نسبه و بجهت رفته آنقدر مضبوط سازند و محمد حسن میرزا باقیه لشکر و اسر بعضی از جبال دفع و هجرات
 ستمین را منسک طم از شاخته بطریق خنده بخلافه ادا پردازند تا بهر جنیم که از غیب چراغ کرد و محمدی دیگر از مردم کوه نظر کشند که صلاح داشت
 که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه نایم و با استقبال و نوا نوا شوق ابواب جنگ و جدال برکشایم ابوالحسن میرزا
 و محمد حسن میرزا را میثالت ادا فرموده و محمد تیمور سلطان و عبید الله سلطان کشته و چون آفتاب اقبال آن دو دوان بر سر دوازده
 رسیده بود از موضع سنگ بست بجهت مراجعت فرمودند و خواهر بر آن قرار دادند که در نفس شهید مقدسه توفیق کرده و فراموشی آن منزل سبک
 بدفع سپاه و از یک پردازند از انجا تیمور سلطان و عبید الله سلطان چون انقباض جام رسیدند و خبر و حواشایر و دوان نظام را شنیدند آن
 مرتضی که در حرکت میزدند با ایستاده بانی احوال مسافت کردند و ماه حدیث مراجعت ایشان را استعمل فرموده و در دیگر بخلاف استقبال احوال شده و

احوال این چنین میرزا غالب آمدیم و میرزا سپاه مخالف را از پیش برداشت و عبد الله سلطان را در قلم زده مایهت اقتدار بر فراشت آفاق چنان
 قوت غلبه نده بود و قوت دیگر لشکر او کثرت و دخل را به تهمینه سلطان و عبد الله سلطان جمع آمدند و یکبار بر سپاه خراسان که اکثر
 ایشان را مشغول گشته بودند حمله آوردند و بن چنین میرزا بعد از آنکه بدین پیکر فتح و غلبه رسیده بود و کشت و کشت و کشت و کشت
 بر گرفته عثمان بودی فرات یافت عبد الله باقی میرزا و سپاه عبد الله میرزا با بلبادی از اعیان امارا خراسان در آن مهر که قتل رسیده و امیر محمد
 بر ندق بلا سنج با فوجی دیگر از روستا و سپاهیان سیر سرحد نقدیر گردیدند این چنین میرزا بعد از فرار از آن مهر که قتل رسیده و امیر محمد
 طعن لاریب با طرکدزانه که بمجنون حدیث صحیح مثل ابل می گشتند فوج عجمو و کجستی طاعت بجز خوت ایجا میباید کرد تا از طوفان نوائیه
 روزگار بجات یافته بودی فراغت و اصل تویم و مقتضای خواهی آتی بارت میکشیم التلین بسایه غایت مهره فوجت پناه میباید جست
 تا از تاب آفتاب حوادث خلاص شده لغایت غایت فایز گردیم و این معنی را با بعضی از خواص که بمجنان شده اند فرید و بن فرار مهر که
 یکدیگر سپروان آید ظاهر ساخت لیکن جواب دادند که چاره کار مختصر در امضا این غیبت است و دست ظلال اطلال را بابت با یون فال
 پادشاه مرصوفی خصال سطر خم حصول سعادت دنیا و آخرت لاجرم این چنین میرزا معصوب اردوی که یان بوی در حرکت آمد و بعد از
 وصول بیدرگاه سلاطین پناه و شرف پایوس که نهایت تمنای پادشاهان کشور کشایمان تواند بود و یافته لغایت غایت نواب کابک میا
 ثابتهی متفکر و میباید شد و با تمام تاج زد و زنی و طاعت جابجی و اسپان بازی را و نفوذ نامحدود و مخصوص گشته بقیت تمام زندگانی در دولت
 و کارهای سیر سیر و لاغلب قلم برین استان میر که سایه چین باقیان دولت شود و نمیشین که آمد برین در زوی مبارک که
 در هر دو عالم نشسته سرشار ذکر بعضی از حوادث خراسان که تعرض بدان واجب است نزد موقوف
 چون دست قدرت ملک الملک علی الاطلاق خراشانه طاعت باجبت و الله یوفی مکه میشد و رقابت قابلیت محمد خان شیبانی در شیب
 ساخت و بصرفه بنیادین جنس جمیع اولاد و لار و دغا و قصور پریشان کرد و ایند بر یک از ایشان نگهشورید انداخت محمد خان را و با تمام کثرت
 و سپاس ملک ملک بخش برداخته بر یک امارا و سران سپاه را بنحیسی لایق نوازش نمود و در باره تهمینه سلطان و عبد الله سلطان که در
 مهر که شاه زادگان عالی کمان غایت شجاعت و جلالت و شکیبایی و انواع انعام و احسان فرمود و چنانچه سابقا مسطور گشت منصب
 حکومت و دارو که میرزا جهان و فایز را تفویض گرفت و در وزارت آن خطه بخواب و الوفا که او را خواجهدزین کوکینیت تفویض پیش
 بقیه چهره روی و بار و غلی و لایت تو شنج آورد و رسید هادی خواجکه پسر عثم خان بود در شد مقتدر علم ایست مرفیع کرد و لایت سبزو ارشد حق
 بر شنبه و کشت و علم ریاست قبر بی مد مر و شایمان از ایوان کیوان در کشت میر محمد صلح در جام و رای بی در بار خرافه و انفرامی قیام
 نمود و ایلان در در شیب و اب و دارایی بر روی خود کشود زمان حکومت بلع نقیضه اقتدار مرم شاه سلطان که خواهرزاده ظهیر الدین محمد باب
 میرزا بود و معاشد که قبر میرزا کوکینیت در آن ولایت در خدمت شاه زاده بود و سیر تمام تمام ملک و مال قیام نماید و سلطنت
 نامر تهمینه سلطان شد و عبد الله سلطان بدو تواله ماحد و در بخارا حاکم گشت و چون حاضر خطیر غانی را امثال این امور فراغت یافت
 خیال تغییر قیام بار نمود و عثمان کیوان بدان طرف یافت بعد از وصول مجدد و انولایت اولاد امیر ذوالنون نجای بک و محمد میرزا جهان
 محمدان و بکیش فراوان بستان سلطنت ایشان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و خطبه و سکر را بنام و الغاب حسرو که میباید
 فرزند ساخته با دارک شرف و عزت و عده فرمودند و محمد خان از ایشان را بهی گشته تصویب خراسان را مراجعت کرد و در حلال این
 احوال میرزا عبد الله بن محمد ولی بک روی بدرگاه خان علیجاه آورد و شرح این سخن آنکه ظفر طین در زمان حاکمان منصور در بخت تصرف لیس
 محمد ولی بک میبود و در آن حال استوار اقل جناب امارت نواب امیر روی بابا که در سلک نوابش انعام داشت حکومت می نمود
 و چون در نوا می شد مقتدره ابو الحسن میرزا و لک میرزا جام شهادت و کشتیدند و از دست برد سپاه ماوراءالنهر خود خراسان نیز
 گردیدند امیر محمد بک عثمان فرار معصوب حصار مجلس انصاف داد و اما بعد از وصول بخلاف منصور امیر روی بابا بخارا معبودیت نواب

سیر

سلطانی و امر ارسال داشت و ایشان این معنی تعالیه نمودند بدین مضمون که چون خبرش بخوار میرزا رسید برادرش قاضی میرزا سیف
 دشمنانم زدند که من میرزا رفیع بکویت عالی برحق رسانیده و شاه را خبر داده و برادر خود و عید و احادیث الدین علی و ابن حسین بکیت تعزیه و تکریم
 نموده و میرزا حسین میرزا برحق نیز بدولت شده آن دو خواهر عالی ایشان را نمواند و مقید گردانیده و در دربار محبت شربت نهادت
 رسانیده و القصد آنکه زن میرزا بعد از قرب و وصول امر از خراسان با اتفاق میرزا حسین میرزا برحق و سرداران ایلخانی صابان خان و کولای ایلخانی
 میرزا حسین میرزا را در حال خوار نظام الدین محمود و میرزا محمد ظاهر باو بیع و لواحق و میرزا علی شکر سیکی باو بیست کس سید محمد الدین کپور سیدی و سید
 قبول او علی باهمی از مردم صابان عالی جناب سلطانی چو بستند و در غار دیکر محب باو بیع ماه رمضان ششم عشرین و تسعانه در حدود اوق سمنه در آنجا
 تا استراحت و بحسب تحقیق شربت فرخ بست عالی فریقین و وی نمود و منقلبی برود که بر یکدیگر اخته از برادر و طرف دوستی گشته شد و چون بوی
 خوب آفتاب جهانباب آفتاب طلمانی در پیش توخت باصره انسانی عالی تبریک از فریقین در محکومین فرود آمد آفتاب پس داشتند و صبح
 روز شنبه با صفت قالی را بسته بخت برافراهم یکدیگر گشته تیغ عالی در کف سالکان سالکات پهلوانی آغا زلفانی کرد و نیزه خطی فضا
 احوال برادر نکشید و او از میرزا زلفانی بجای آورد و میرزا نیکت تا شیرابام اعلی کوشش و میرزا کپور سید و شمشیر خوار رضا میسر کرد که از غیرت فراتر
 زار گردانیده و او را بر اسطوخود دولت شای یکدیگر کین لطف و جنایت الهی در کوشش و غرور در نظر بایب آفتاب میوه کشت و کار
 زمان میرزا با خطار باجماع و دست تقدیر محاکم تدبیر در همه پیش در نوشت و میرزا حسین میرزا برحق و بطن ناف خوش کشته محمد زلفانی
 بین مردم صابان خان رفت و جناب سیف آفتاب بر طبق نام خود و منظر و حضور باستر باو شایه روزی چند از بزرگ راه را بود و چون غرض سلطانی
 که حکومت استرا با موجب فرمان شاه دین پناه و الاثر و نامزد شده بود از این پناه و بزرگ جان رسید با اتفاق جناب سیف آفتاب فاضله سیف الدین
 زمان میرزا کشت و صبحی شاه داده از قرب و وصول امر از خبر فرشته از کجا بمنزل کراچی یافت و یکدوماه در میان آن مردم اوقات گذرانید و در
 اشیا استماع نمود که امیر و شاه از میرزا سلطان محمد اردو شاه که در سلک امر سلطان بدیع الزمان میرزا انتقام داشت در خواست خروج نمود
 کوهستان فرخسان را نیزه فرمود و او را این خبر نمود که امیر از خراسان و جرجان بوجب فرمان واجب الاذعان متوجه آفتاب شده اند و از این
 میرزا محمد زمان از راه بیابان عبور و متوجه فرخسان گشت و آن سافتی نهایت را باندک زمانی طی نموده چون بکابل گوم که داخل ولایت
 رسید میرزا و شاه که در آن وقت در کوه زلفان بود و کوب محمد مژده را با قدم اعلا صحرایا از استقبال فرمود و از اسباب سلطنت آنچه دست
 گشتش بدان میرزا سپیش کرد و در آن بکابل اسباب که بزرگ آن بوجب اطلب میبود روی نمود و اوراق در قریبش که داخل قریبی ولایت
 است و کوه زلفان و در قوت داشت و چون اردو وصول میرزا محمد زمان جز یافت رعایت حقوق تربیت و جنایت عاقلان حضور و سلطان بدیع
 از محمد میرزا اخفقی آن گشت که خود از دزد و اسطوخود آفتاب آمار گردانید و شرف بقدر انانیت و شرف شده و دعا می دوام محمد دولت باو
 رسانید و آنحضرت از غایت لطف و رحمت بنده موردی را فرادش فرموده فرمود که بدو یکدوازده هزارت آبار مایه ده من بعد خدمت مایه بایده کرد
 و بیج و جعفر ارقم جازین بایده و در ارقم حرف بر چند بجایه و درول پذیرشک جسته از از کجا بکشت طارنت استغاضت بجای تریسید و خود
 زاده اسپ و در زلفان کرده امیر و شاه سید اسباب سحر هم رسانید و چون امیر و شاه را با اسطوخود محمد زمان میرزا استقامت سپید شده
 خلاف جناب حکومت شایه بیلخان که در آن زمان و ایلخانیان بود از اهلایه و بعضی از قضایا برادر و شاه طاقان را بخت فرمود که از کجا
 اقدام برادر و قبایل مکرر کشیده اسپ و کوفته بسیار بود که از کجا بفرشته لطف و لطف از کجا آن کوهستان میبود و پیش از میرزا الدین پناه
 را بجا و از آنرا ببار و اجناس غنیمت گرفت و بخت و شکر که بر جعفر عاشره کاب محمد مژده فرزند و فرزند آنرا بفرار حجت مکرر روزی چند بجز
 در حالت انداخت و در آن شایه خبر شایع شد که حضرت ملک شایه دیو سلطان که در کج حکومت میبود آنکده را بجهت بار و سپردن نفس خرم و در
 عالم پناه کرده و با برادران محمد زمان امیر و شاه را بخیال تحریک در مسافت در راه رمضان شده و عید و تسعانه و از آنجا با اسباب و فراوان
 خرم سان و چهار بکیت شده و در راه و از راه که در تقریر باو رسیده در آن موضع باو اب و سنن عید فرموده است و از آنجا بولایت نکرده و در راه

و با بکیت



خروج جبارم از محله سیوم در ذکر طلوع آفتاب دولت و اقبال شاهی و بیان
اختصاص مایهین آن حضرت با صنف الطاف و عنایات الهی

بای ای بنده ایزد انوار شاهی ز دلت جان نکرست اکاهی از شاه و کدایر که نواد او را بای بر فرق سده شش شاهی افشاح
جبار خلیفه و شاهی محمد شاه خدابند علی سبط داولی فقه العبدی الاخره داولی له ملک السموات والارض و ما بینهما رباعی
ای کشور دل بنود محبت روشن مسموم جان فیض شکر گلشن از خود شد زین غار کلام باید شرف از شکر تو انجام سخن و انقیاد ابواب
بدیع و قالی شاه شاهی برباد رفت در حضرت شاه شاهی یقین است دهری یا ایها الدین آمنه سلوا علیه و سلوا سلما بی ای بر سر خط بر فرمان چو
فاج یکبار از آسمان قدرت حراج شد از گرم عالم تو عالم حشم شاهان جان بلف خاصت محتاج اللهم مثل علی سید محمد مصطفی و آله
صلی علیهم و آله و سلم و غیره مجرم ملک الفرو اصلی مکتوبی شهریاران بکشت فضل و کمال تا بعد از آن شهر جاده و جلال حسودان ملک و بنا
پادشاهان شوم بعضی تخیال دوازده معصوم بجم و تخیل این علوم مقتدران بکشت بوی حیوانان آل پاکت بنی اولین قاصد بکشت
شاه و دل بوار دیانت پس حسن آن امام پاک سرشت که به سال سال اسنان کشت میت اورا بغیر فرحین قره العین سید الشهدا
صدا پادشاهان امام عبادت که پناه تمام عبادت پس محمد که بقرن لغت است میو و باغ تیر عورت با صدق که بود در همه کار
چون خجری تمام عیار سحر لغت ایزدی کاتم در علم شریع و دینا هم فخر آل عا امام رضا یا دای سالکان راه به ابر ستمی نام
حق فقه حاکمان علی نقی حسن عسکری کاذب که حسن الحسن آثار پس امام زمان که دست دایم مایه کفر حامی اسلام
دایمی بکشت اصول سلوک کان سراج بول بکال نجات زهر که بکشت که بکشتش در آن بخت بی عینه اشرع حربه
که مرا ساد جهم تو حق تاوسیم بخت تحقیق عالی صبر بر جود شرف سرور و دو مان شاه بخت حامی نیت سعادتی دارش حشمت بیگانی
پادشاه ملک عالم دایم جان بصل علم کج بخت بخت نشین مشرق و مغربش بزرگین در عجم سر بکشت نتایج از عباد
چو شاهید بخت ترک و ولیم بر عبادش فیض از کاران و دماش همه اعباد و همه شیم ملک تحت دایم آدام پادشاهی کنگا بخت
لوی خورشید سیاحت از نیت عدلت و احسان طالع کشته در صند ملک عالم در صورت کرد این عظام غلیم و در آن از اطراف اصفاد

در بعضی که موسوم است بکین منزل کرده بود و پیوسته خوان کرد که سترده و بیاض افت آینه و درنده و قیام می نمود و چون آنکس آب از باغ غیب مذا و اذنه در حوالی
 ای دارا تسلیم شود به دشت آباد عالم کی نیربست سرای جاودانی انحال می نمود و سعادت ستمش عوض زینرل بکین کوچ می نمود و در قریه سمرجانی قیام می کرد
 و شاد کام او قاتل میگردانید تا وقتی که او نیز در گذشت و عوض را بر سر می بود و در نشیند نظر محمد را هم و آن بی ریج و ولایت و دین بخت ساسکی را نظر علی بن
 غایب شد و به چند خادم امیر عوض بطلس بر طرف نشاند تا رفته حال آفتاب سیمایش را نشانیافته لاجرم در آن دو و علی بن عثمان حبیبی در غایت صحت
 اتفاق افتاد و هفت آن مهاجرت خون دل از دیده کشتان خانه ان سبادت کشتاد و بافت اقبال در تمام سلسله طایفه که در کان بود و احیاء بران را
 در گوش مویش بر یک همچو آن این حال ترسیم نمود و بست و بست که کشته بازاید بکینان غم محو کفیه خوان شود و در وی هفتان غم محو و بعد از انقضای هفت
 سال از ایامی آن کار که آن فرزند بخت بر سر خانه پدر بر گرد آورید خانه جاری می شد و در بر و دست راست بر سر صحنی حامل می نمود و در باغ غیب سانی نیز می نشست
 قرآن می خواند و لاجرم لازمان کشتان را در میان بیعت و شادمانی آنکس آب غیب هفت حال پدید آمد و آنکه نگاه می داشت و بیانی که در مسکات ارباب سالان
 در میان بیان می نمود و در آن وقت که کفیه تمام انچه نظام ملک تمام و طایفه سمن و قریب اسلام و غرض می نمود و به جماعت می رفت و می نشست و
 خدمت و عاشق می نمود و در جمعی که در پیش گرفته و اندر وی ارادت و اتفاقا که هم دست بر میان بسته طریقه قرآن در ردای او طالعش را پدید رفته و دیده همه
 اتفاقا صاحب احبت اقربا و خویشانش را پدید آمد و او را جدا و شریف خود بر داشت تا آن وقتی که مدت حیات طبیعی سر آمد و در عمر غایت محبوب را می بخت
 بر فراخت حیات روانی می نمود و بر آن فرزند آباد و سرور و با صلاح الدین می رسید و در دانش می پرداخت و در علم و ادب در در قریه
 کلمه امان قاست و فرمود و آنکس آب غیب را در حال صحرای نیربزه تمام داشت و همواره بر زان بخت می کرد و غم تمام و احسان در دین و احوال انسان
 می داشت و چون زمانه که فی صلاح الدین می رسید نیز بر سر رسید و شریف قطب الدین قایم مقام به در آن کار کرد و به قطب الدین قطب ملک
 جلالت و دین داری و در شرف سعادت و بزرگوا سی بود و هم در قریه کلمه امان قاست داشت تا وقتی که بسبب هجوم لشکر کرمان با در بعل اعلی نمود
 بنشین این حال مختصیل بن احوال نگردد و آن جایست و ارشاد امیر قطب الدین کی از و سادگیا کرمان را به لشکری از در صفحان ای ایان بکمال است
 و عادت و بار اسلام و قتل و تازیان ساکنان ملت چیزا لانا هم بجانب اردو بی حرکت آمد و چون آنخیز کلمه از آن رسید امیر قطب الدین بطریق کلمه حکیم بود
 الا هم علم نمود و با عیال اطفالی نیز در بعل جز امید و خانه در زمین ترتیب کرده و اولاد و متعلقان را در آن مکانها را چشم می افغان می نمود و دید بعضی از
 نو تر که کشته نشسته و بعضی فراری از بارگاه که در کاری از این بخت طبعیده و در کمالی که جوانی از اقربای آنجانب از دیکت بد بعل است و از سبب کلمه کرمان
 در اردو بی حرکت و عادت را در ده کی از ایشان می توجه می نمود و آن جوان در وی او بخت بطریق و تازیان بعل و لایعالی غالب آمد و بیشتر لشکر را
 مقتصد و خدا را در در حق می شنید و در آن کل کرب می فریادی زد که بعضی از تیرا با نفس بخت داشت به بیرون و در وی بد آنکه اندر و در آن جوان
 در آنکه کاروان را حال محله نشینان بر سر پرده هفت که در در زمین بود و در اطلاع با بنده اندیشید و بکند و کی در آن موضع بود و در آن مکانها در آمد و در
 گردانید و کلمه توید بر زبان رانده و سرخ شربت شهادت با نیا و در میان خط کرمان بدور رسیدند و صاحب خود را کشته و دیده به پیشتر تمام از نیام گرفته
 و در شهادت آن سینه به هفت را به قطع رسانیدند و بعد از آن امیر قطب الدین از او ایضا منتظر سرون آمد تا بهر ای زمان بهر بیاد که قصار
 بعضی از کرمان آن شب رسیدند و شمشیری بر گردنش زدند چنانچه از پای در افتاد و کاروان او را کشته و کشته کرد و بطرف دیگر رفتند و امیر قطب الدین
 از در تاب و در میان لشکران افتاده بود و یکسری حاشی اطلاع نداشت و چون تیغ آفتاب در نیام حرمی غمی گشت و جمعی از راه باقی اردو بی حرکت مختص
 حال شهیدان در پیشتر و در وقت امیر قطب الدین رسیدند و او را در آن کتاب رسانیدند و خلاصه که کشته شد و کشته و او را پدید آمد و آن میر و در زمین
 جود بود که خاطر او را بریده نشد و در جمعی از پذیراست آنکه اشارت فرمود تا آنجا که تیرا بسته او را بد آنکه نیز زمین رسانیدند و امیر
 قطب الدین عیال و اطفال را با سلامت یافت از جانبین کو از هم جدا نمی تقدیم رسید و امیر قطب الدین در میان را می بیند و می گوید تا وقتی که لشکر کرمان
 از در بعل راحت نمود و آنکه در بخت و عاشق و دانه خور قیده افتاده کوفه سپردن فرامید و یکی بخت ایامت بر تربیت فرزند و دانه و دانه
 شمع صالح مصور گردانید و در وقت حلول اصل مقدان و در صلح با و ای حد سانه رخت بر او می نمود آنکس آب غیب را در قاتل زندگانی می نشست

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

[illegible]

و در تمام ارباب ارادت را مقصود داشت او در وقت خلعت بپوشید و پیش از آن که در وقت است بگویند که اگر آمد پس بر او کلاه بپوشانند و آن
 سازه که بر شانه حقیقت با حالت ظاهر شود و آنکه فرمود که خلعت شیخ جمال الدین علی کمال است بپوشید و خلعت حضرت شیخ است باز بر سینه که خلعت صفی الدین
 مقام است جوید و آنکه در کنار دریاست در وضعی که از آنجا با آنجا نمی فرستند شیخ گفت چه درود آورد پس بپوشید و شانه که در کدام یک است چنانچه
 و او پس در دست کشید شیخ جمال الدین علی را که در هیچ جا نباشد بعد از آن شیخ صفی را بداد فرمود و بپوشان آن را و آنجا بر آستین نه که گفت بپوشید و بپوشید
 شیخ صفی الدین حدس کرده بداند که در آنجا نشسته که صحنی که بودی جواب داد که در خلعت نه گفت سبب آمدنت چه بود گفت خدای شمارش و دم و بخت
 تو بودم در رباعی بر کسی می شناسی خود در بر نشود بیکدم زخیال باید غافل غفلت و پیوسته بکوشش از هر طرفی آوار فری فرای دلدار شود آنجا شیخ
 زنده بود بر بداند و در بر زنان الهام بیان را نه که شمار معلوم شد که جمال الدین علی افتخار غفلت که با وجود قرب جوار خدای مزاحمت نمود و گفت
 افتخار حاضر که از این فرسخ مسافت آواز **خود** بخنجر آورده و صورت این صحت بود اسطه سناست صفی الدین که برین الحامیه و اذن ارفع بوده و او را در
 نمود و ج با خود آورده و از آنجا نه خود رسته لاجرم آنجا محفل کشته بود فصل و کمال شیخ صفی الدین حدس تر معرفت کشنده و غایت ارادتش بر او نش
 گرفته از رخسار کشنده و شیخ صفی الدین بحد زان حیات شیخ را به روح اقدس و جماعت یافت و باقیه با در پل یافت و بلیقن سالکی طریق ربانیت و کمال
 که در کمال پهلوانیت شغال نمود تا بر که در وقت وفات و شوق دیدار شیخ را به روی غلبه بیکدیگر بپایان فرامیاید و شریک کمال ارادت و اخلاص تقسیم
 میرسانید و این صفی الدین بوجوب بر عظمیاشان و علو مکان آنجا بیکدیگر و بدو احسانا شیخ را بیکبار و پل شریف میرسد و دست باقیاب بود از محبت و احسان
 بجای می آورد و در وصفه انصافا شیخ صدر المیزان الدین و دوستی که گفت فوئی شیخ را به عرض داد و چندی را به حضورش بنور ساخته و در آن که ممکن بود
 زلفش فرمود و در وقتی که پدر شیخ صفی الدین با جمعی که از مردم اردو پل و ملازمتش نشسته بودند نزد جیب مرافقه را آورد و گفت که مرغ و دل من چندی
 ببال است در هوای فضا می عالم ندانم خود چه نوع وضعی بهتر از اردو پل نیافت اکنون ای صفی میاید که درین سرزمین اردو پل یافت انداخته و از
 محبت های که آستانه سیدش را شایسته طارن عالم باشد و ساحت با حقش مطاف طواف سالکان با ساطع کرده و در بر تو لازم است که فرق نام
 بشاید دین و قوم و هر طاعت تقیم داشت و بدانی چه بسا و ادای الله بجهار طرف بخت تقیم رسائی زیرا که خواب حلال آگاهی بود از حق و دینی و با تو از اگر
 روی این اهل بوی روی نیست محبت فیض الهی که کوی نیست و باید که احتمال مشاق سفرانموده مردم افتخار فانی را بکمال معرفت و ادای و غلبه با طهار
 امصار فرستاده و خود درین کار مطاف و معدود زنگاری و اکنون من با منی را که از آنجا دارشاد و آشتی در قضیه ربانیت تو نهادم و سرشته ربانیت
 است حضرت رسالت را بدست ارادت تو دادم نظم چو اطاف الهی بشا علی است طهور و عارفان را دل است کشاد و پیش تو اسرار دین را
 جو دادم هر یک که بصیرت و شیخ را به در سینه بهانه موضع بود که از تو این بشود است مرصع شده عازم در اقصای خلوت و یکی از اهل ارادت
 که جویم بخت بود و البوائی لعب داشت پیش خود غلبه و گفت بخیر که بیک روز از اینجا به اردو پل می روی و روز دیگر صفی الدین را سانی و البوائی بختی
 قبول نمود و شیخ دست مبارک نیست و بهر دو را شن فرود آورد و او صبح از هر دو متوجه اردو پل شد و برکت دست حق پرست شیخ که با خطای شریف
 بود و پشت روزه را در اربابیک و درونی فرمود تا زردی کرد و فریاد آن بفرمات شیخ صفی را به کشیده سبب آمدن خود را در آن گفت و آنجا به تشر
 اسباب غلامت شیخ را به کرده علی الصبح بر اسب چو نه که داشت موارنه و حضرت در کباب بدایت فاشا بن روان کشیده و خفتن بهر دو هر دو به
 شیخ صفی الدین شرف و بختش در یافته شیخ را به فرمود که صفی الدین بپوشید و در آنجا به عالم حسن است و هر یک که با محبت و اسباب در حقین صفی الدین
 میانه داری تو دین باب پیوسته شیخ صفی الدین حدس تر فرمود که چون کیلان بکنان کوف حضرت شیخ است جبهه مقبره نموده و تا می خواص مناسب تر
 میاید و این سخن بخواص مزاج شیخ را به حدس مرده افاد و شیخ صفی الدین آنحضرت را بسیار در کیلان برود و بعد از حصول بیکار و در روز آخر حلقه اربابیت
 و در محبت حیات تنقاضی اهل بود و در هر شیخ صفی الدین خوانم بختی در کفین بود و اخیرا مرگش تقدیر مسموم رسانید و خطیر بیکرانش را مقبره و دفن
 انصافا کباب از در پل محط کرد و اندوخته و چنانچه شیخ را به حدس مرده افاد و شیخ صفی الدین حدس تر فرمود که با وجود قرب جوار خدای مزاحمت نمود و گفت
 وجه و حجت طواف با طواف و اکنون عالم فرستاده یکی بخت بر نشسته و در شریف بوی حضور و ماحت باید که زانی نصیبت کرامات

*

کایف دوست گوید که در آن ایام که شیخ صدر الدین قوسی در اردوی جانی بیکت خان شریف داشت مکرر بر دوشه که مکرر بیکت اشرف بود که دافا و
 او را بر من خوش آورد و او را بواب اختیار و استغفار کشاد و بزرگان تصحیح کردی شیخ التماس شفاعت نمود و روی نداشت بر زمین نایست بود
 آلا و وصیت من قبل کنت ایام عسکین و من ارضی لغبته علیه با کشته آنچه دیده بودم و بشنیده هر عرض داشتم شیخ صدر الدین را غایت صفایت
 و نهایت معرفت و دانستند که کرامت اشرف در اقلی بگوید و نژاد جانی بیکت خان در فتنه زبان شفاعت کشید و با قبیله از شیخ اسلام
 واکبر واجب الاحرام که در عازمت آنحضرت بودند و کجایان می نمودند و مضمون این مطلب را که کتب کرم بر بیکت نیز دندان ستکاری
 بود که بخندان عرض فرمودند بنابر این شیخ عالمیشان بر طبق کلام الخیر صانع الله تعالی نام اختیار کار را اختیار اوداد فاعل بخمار باز که داشت و کتا
 پس این اتفاقا درین کرم از ان الله یغفل ما یشاء و بعد از آن ایام که داخل بهر جنبه ثانی و حسین و جلال بود و بیست و سیست جانی بیکت خان در خدمت
 اشرف از پای در آمد و شیخ صدر الدین در غایت محبت و وفات بهر بیکت و کرامت خواست و اوج انوار با هر جنبه سیاستش با هر کجایان در کمال
 نصارت داد و آنحضرت بهر بیکت و کرامت خویش از هر دو طرفی که از او را علی سبیل احوال فرمود و در ایام مرض بهال کجایان
 امانت و سکونت بستان که است شیخ خواج علی را که دلدار شد بود و قایم مقام خویش ساخت و جابر سرمد معرفت و هاست ساز و زنگار
 گردانیده خانه ارشاد و فرق عباد در کوشش انداخت محبت نمود انجمنی در اسلام پسر شیخ جانی بیکت کرام شیخ خواج علی
 چون یکم محبت قایم مقام و در کوشش بهال محبت با شفاعتش بر جویبار شد و هدایت مرکب شده بر تبت از سرده العنقی به کشت
 نظم چون در پخت سرو کس سرافراخت سرو و از سر دین اگر صبح فرخنده فرشته سنان موزند از آفاقین جهان و شیخ خواج علی در ایام
 اوقات زندگانی بر طبق آیه هدایت فانی و قد علی الناس حج البیت من استطاع علیه لیساء عازم که از دین حج اسلام و راغب طواف عتبات
 اجدا و عظام شده پسر پاکیزه که بر خویش شیخ ابراهیم بر سر نهاده بود و می تیم گردانیده با طایفه از عالم صوفیه قدم در راه نهاده و به جرم
 محرم و من و خلکان امانا گردید نظم که از شیخ توکل نهاد قدم در طریق توکل نهاد دل و شش بر نوزد حضور بیابان ارازی دیده دریای نور
 و بعد از چند روز شیخ ابراهیم زمار رفت آن مسافر خود و از طریق طاعت شده از عتبات روان گشت محبت فراق بر در و شش گذارد منتی
 آن راه و توار کرد و در غایت سبیل علی مسافت فرموده هر دو کعبه را یکبار در یافت و شیخ خواج علی دید و چیده از زندان و دین روشن
 کرده بهر پسر و وقت یکدیگر یاد ای مساکت چهره را غنچه و بشرف طواف روضه مقدسه بنویسند و علیه و از تحف الصلوة و التوجه شرف
 گشتن آن حاجت محطوف ساخته و در آن راه شیخ خواج علی برین میز بهر آخرت اختیار فرمود و منصب ولایت صدر شیخ ابراهیم
 کرده ازین مرض ناگه از تنزلات جات کجایان تنهالا الاله تعالی نمود شیخ ابراهیم بعد از طاعت شیخ خواج علی بحکایت التیم و کمال
 علی منازل و قطع مراحل کرد و بیکار و پیش شافت و با بنی بادیست قرین رجاء و تقویت سعادت عالم البیت نشسته فرمود و انوار طبعش صفا
 احوال اهل سلوک یافت معتقدان آن خاندان عالمیشان را شایسته ملازمت آنحضرت رود و کشیده و کوشش کلبه ارادتش زینت داده زبان
 حال مضمون این مقال که یاد گردانیده نه ربانی ای بود وقت و دل رخصه و نیم اندامش در جهان گشته معیت صد که که شرف این مقام
 چون کعبه بنی مقدم بر کیم و چون آن دو چنان است نیز علم غریب بهر بای محبت برافراشت منصب خلاف و مسند ولایت همدا
 بهر پیوسته بهر خویش سلطان بنی مسلم داشت معنوی چو شد بهر تیرش عیان که بایه شدن جانب دستان ز دستور آبا و جودا و کرد پسر
 با طاف و شاد کرد نشان ناست نامش نکاشته بود و ادفعی که در دست داشت سلطان جنبه جانی بود و جابوای فرد و جابوای
 خصای بایت بال اقبال کشود و طایران مدعی ایشان در سایه خراج که عرض از تاب آفتاب خود داشت این فرموده زبان الهام بانش کاشف اسرار
 معرفت لای و صیر و شایسته تیرش طریقی انوار حقایق نامشایی نظم هدی با جابوای از ش معنوی بروی نیز از علم طایفه و برادر و فرزندانی
 سرافراز گشته خاک برش شفا انوار ارشاد و ش جمعیان و مطالع عشق و محبت را در بوتربا صفت و عبادت یکدست و الکیست با
 بر شد و رشادش سر و جود صاحب و جود و عال با یکدیگر مثال عبادی تمام عبادت ریاضت با جرمی کثیر از اوصاف تمام بستان آن طایفه

*

بعضی و اگر کم نشدند و می نمایند خاک ارادت بودند و دوست اخلاص در دامن توبتیش رزده با تلغات خاطر فیض نازش افتخار و مهابت نمودند
 بعضی از آن که در سلطان جنبه یکی کس صاحب اقبال سید چو آسین با سیر که میر سید و انضی را سوزی خود یکجمله خشمی نسبت به خود حیدر میر میر سید شعیب
 بهر شتر و از دو جام خام و جام دهنده مسدود میخام از ملاذ اهل اسلام بکلی رسیده که میرزا جهان شاه که در آن زمان فرمانروای عراقین و از بایگان
 بود از زوال ملک خود متوجه گردید و بنا بر آن فرمان داد که آنحضرت در خطه اردبیل توفیق نماید و از مسکن کوفه غم سحر کرده به طرف کجوا بدو تاخت نماید
 جانشاه را در آن شراس که بسیار شاهانه و در پیش پایاس نرس از دیار خوش بگذرخواست که با هم بهر وجه را بدست و سلطان عهدی را در ایل
 بسیار یکی را بزل ارادت عربی مسافرت اختیار نموده بجانب دیار که به حضرت فرمود و چون آنجمن گیتی که بکسی کین اشتباه یافته نموده تا بوقت غنیمت
 اخراجی نسبت کرده و شاه ابو النصر حسن بیک که در آن زمان فرمانروای دیار بکر بود وصفت بامیر جهان شاه در طریق خلافت و تزیین خلعت نمود
 از وصول بر حیل ارباب بقول انبساط تیغ و مسرور گردید و بکمال اعتماد و محوری و معنوی امیدوار شد و هر چه حقش جاداد است تقدیر کرد ساندن فاجیه
 پاکیزه که هر روز در آن عده انبیا صدف شیرازی و وزیر و اوج شرف و ناماداری بود و در کجوا نام داشت در ملکات از دوا و جاح آنحضرت احکام
 و از سر حقیقه باطنی میانش تنه خفا نهال دولت و اقبال نموده ابواب فرخ و شادمانی برکشاد و بکمال حسن بیک از کمال حسن اخلاص فرستاد
 بکلیت خدمت خاص بمن بر دختری صاحب عالی زیاده صورتی دریم حصالی با هم و رسم مانند خدیجه لعبتت بچو فرزند خدیجه و سلطان عهدی با
 صاحب حقش بر تبرئه چندی که در حسن کیف قرن اخرازه احترام و اوقات شمیمت انجام بگذرانید بعد از آن بمقتضای حدیث حب الوطن من الایمان
 اردو بکشته گزشت و دیگر طلال انضالی بخواران کشته شال مشو طکر دایند چون سیر جهان شاه از امر احبت خدام عالی مقام در غایت
 و اعظام خدایت بواسطه محبت آنحضرت با میر حسن بیک توبتیش نو پیشتر شتر شده و شتر از شر که چون در ویش فرو نافت و بکلیت محبت فاضله
 بنا بر آن راه و جلای آن مرکز از راه دایت و اقبال کشته گیتی در صد و اعرافش بود و ایتا جانی ایل و دوقل در افرات شاست تارش خطره نمود و معنوی
 نزد سلطان عهدی ظاهر شده و از غیرت از صیر چو توبتیش نهان کشته و از غایت محبت بیت جهانی و کشورسانی بخا خطره گذرانید و خواص صاحب
 و کرام احباب اغلب فرموده و برین باب ترعه شورت در میان انداخت و اطفا یقه جیداد و دفع فیه باغبانه و مقل کردانید و چند تن
 ارباب ارادت قصدان با طراف بلدان روان ساخت بانه که درانی ده هزار مرد و هزار تبه خوش بوئی تیره گذار بکوب دایت اثار پوخته
 و زبان با جبار سار خلاص کشاده و ایل بر طایفه مقاتله اندر دو مان و لایت بسته و سلطان عهدی شبها زبنت و بر هوای حیدر ملک بر و زو
 با سلطان آیین با عیان و غنیمت بجانب شروان اعطاف داد و امیر علی مقد که در آن وقت شروانشاه بود و در مقام مدافعت و محاکمات آید و بکلی
 بجوش رعد و دوش روی بطرف آنحضرت نهاد و تقم چو دانت شروانشه کینه کوش که در بای فتنه و در آید بجوش روان گشت بالکشی رنگاره
 که کید و سر راه دریا چو کوه در نرس آن دو سوا چکیو بهم رسیدند و در برابر یکدیگر دست بنیزه و خنجر به صف بر کشیدند و توبتیش رنگاره کینه کوشه و صوفیه
 دلیران شروان در دیگر طرف بر آید فغان بغیر و خوش همدان و در بای من بجوش از جولان توران بجا رسیدان و دیگان آید و از او ج آسمان
 و کشت و از غر و جنگ ادران زلزل و در زمین روان فاده کوش گردان گزشت نیزه حلی خطافا و جیده احوال سپرو ناکش و شتر سیر
 بد مردان صف کش از غره بخوان دایند خطه چاقا که اعراف مندا نام جوان موخت و زبان انسان بعبان کردار در سرش تیر شده است
 می دهخت تقم و لشکر بهم در عرض آیدند و دویای خونین کوش آمد بکی را در افرات و در سر کلاه و کرا سرافا و در خاک راه چنان مشغله
 فتنه بالا گزشت که تشرین چرخ و الا گرفت و چون در میدان سب سلطنت خانقا معنوی بکشتن تیغ مرا به معنوی را به سوز معنوی مقتدر بود و در
 صحر که صورت تیغ و غر و نظر سلطان عهدی جلوه نمود و فیان کشت یافته آنحضرت دست امداد گرفتار کردید و بکلم شروانشاه شربت شادان
 تقم بنیداد کرد و ناسازگار گرفتار شد آنجمنی تبار شمشیر خور زبا بایشین شهادت عصبی اسلح چو این روان گشت موی پشت بدن
 شتر سیر بر برین جانشین سلطان حیدر نیز بهر سادات و سردری و بچه کشان ماست و دین پردی و بدو شش خاطر و شتر شانش
 نصارتش در ارض امیر ایل عالم ظل خلیل طفت و احسانش آید مگاه و انعام اشرف بی آدمی حقیقتی را چایا بهشت سیر و مهابت

درین

برین

دولت اوقاف آن قریلو روی با بنیام آور و دست مشیت سبب الاسباب ابواب تفرقه برکشود چنانچه از حکایات آیه محقق است این موضوع خواهد
 بوست انشاء الله تعالی و تفسیر ذکر لشکر کشیدن سلطان حمید صوفی بکاتب شروان و توجه آنحضرت در انشاء و قتال هم
 معترف است را بهر حال صوابی سلطان حمید در اوقات حیات بنابر در سلطان خاطر حاضر و جرات فضیلت غرور و جاه و لشکری اقبال را
 واقعا و مایه نفعت بکاتب در بنده شروان برافراشت تا با کافری که در آن طرف در بنده توطن دارند در مقام مقابله و کینه و انتقامی که بریده اقبال و لشکر
 که فریاد و چون سر و آتش فرخ میسار بن امیر خلیل الله که در آن زمان شروانیه بود در غایت آنحضرت اطلاع یافت ترسید که فرار و مقام در وقت
 مجبور بران گشت متفرع عیشی که در نه بعضی صافی حدیث الحجب توارث البعضی توارث سالک طریق عباد و عفاف کشته بیعی معان برقی و با ذوق
 یعقوب میرزا فرساد و پیغام داد که سلطان حمید سپاسی میگوید که فرمایش مجرم زرم و بر خاش تو در شروان نشو و چنگ نیست که هرگاه او را بنشین
 ای ولایت تیسرید بر دوش فرخ که کوهک است فراموش و این واسطه اخلاص بکارن سانی جاه و حال آن بر کردار و سلطان را به دست بر جی آمد از آن علل دیگر
 بست از اول حال آن با خارج پس است که خدمت با کاه مصلحت لشکری خفزان که کوکب خرسند تا به دست شروانیه و طایفه فرمایش را که زدم که
 بن و بار داند و بعد مقلد مشیفته شغال تشنه گشت ایشان را بصورت پیش آرب و اسکین هم یعقوب میرزا بنابر استماع امثال این سخن از اجاب
 صوابی خود گشته تسلیم آن بکاتب را با چار بنبر امر او را بر آید و سر و آتش و ارسال نمود و استقامت نداشت و در مقام آورده او را اجازت میخواست
 حمید فرمود و قبل از آنکه سلیمان بکاتب شروانیه بگوید و سلطان حمید را ندانستی که در جانب عالی شوال است با آن مملکت در آمد و طرف و با کاه را و در
 بگوید او را بجای آورد و از مردم آن بلاد و اصحاب را بعد از کینه و اخلاص و طاعت پیش می آید تا شوال و انعام و احسان خویش محفوظ و بر و
 میگردانید و چون او را میخواست و میخواست حضرت سادات عالی ولایت قبا گشت ابالی آن بلد و بنایست حصار و بسیاری آلات زرم و یکبار
 شده شیوه با شونده و نزد و خدا و الهام نمونده و در با می آن حصن حصین را بر روی خود بسته و دست با به اختم تیر و سنگ نکود سلطان حمید را
 از غایت آن نمره و در پیشتر گشته عانیان بنهور را بفتح انقلبه خبر صفت مانور گردانید و ایشان را غارت و محاربه کرد و بچنان پولاد چنگ بی
 پشت و در یک کار خود پرداخته و باندک فرصتی بمان بکاتب برج از برج میخواست و با دست ایشان داد و با خاک را که میان اساخته سلطان
 اقبال را بر سر و رعب رسیده و خوف غمی رسانید که سلیمان بکاتب بنابر فرموده یعقوب سلطان بهیچ کینه از لشکر نذر بجایان بشروانیه بوست که
 آن دو سر و در کمال شغال تشنه گشت و جمال متوجه محسوس حضرت عالی اند سلطان حمید را استماع و بنظر معنوی آنیکه گردید و اما آن را تعاقب و پس از
 را بر خاطر میگردانید و از کثرت اهدا نموده و درایت را حجت با بقای اصحاب مخالف لغت بر مقرر گردانید و در او را بیج بر سران بشروانیه و
 سلیمان بکاتب را با سپاه فراوان و کاتب همراهِ کتب و کتب بر آن زیام همه بخور کد و خون شام زد و یک با حضرت رسیدند و از جانب بنویسند
 بر دانه متصد شغال نشد و میوف کرد و سلطان حمید رفعت باطن ممکن همان بمیدان صاف و انعطاف داده و بنانجات بکلام انعامات
 را با فرخ عینا صبر و وقت ادا ساز کرد آن ساخت و هوینان صافی سمیرا با بقای تشنه قاتل خویش فرمود و صدای کرد و در عالم انداخت سلطان
 نیز در یک نجات و در میدان صلاحت را دید که کین از بنام و فاحت رگشیدند و در مقام کجاست بنات قدم در زید و فاحت شاعت و با طاعت تقسیم
 رسانید و نظم و لیلانها را فراموشند بر سر میدان کین با فتنه کشیدند که که در کف تر کشند و در با بی شک و تیر غلظت گشت و در با بی
 خبا بدین شرف و طمان لاله دار و در آن روز سلطان حمید بنور بطنش را شروانیه کشید تا فرموده اراطال عال بصف ادا تا تحت و بعد دست
 شمشیر شریفی و قوت بر سر حمید را بسیاری از سپاه شروانیه و از کد و در کجای بر خاک انداخت نظم بشمشیر کشید و حمید رصف در آن
 حجم ادا انگاف بر بکای خیز و در جبهه بر او را از جانشان بنحیر در توغات شاهی که مصلحتی ضاعت تا غنای است بهت بکثر یافته کرد
 مهر که بکاتب میگوید که جان بختان سلیمان بکاتب را شروانیه و حمید روان در مقام مبارزه آمد و بعضی بنان جانسان از پشت بر آن
 زمین افتاد و آنحضرت احوال لطف و رحمت دست از قتل آن سرگشته با و نه ضلالت کشید و داشته او را بکایان داد و بعضی از خانها که کاردار
 رکاب قیامت نشان بودند افعان با و جاسان رسانید و از موجب آن معفو و اخلاص بر سپیدند آنحضرت جواب داد که بنور روزنامه احوال و با ختم نامید

و خود این چه دور افهم کرده است بر خلاص مملکت عراق داد با بجا بکاریم و قرق سیدی علی با منی بجا نشان شد و میان او و رستم بیک قوا عهد و پیمان
نظماً ایامان بیک داشت آنکه رستم بیک از قلعہ ایچی چون آمد با بیه سلطان بوست و آن پادشا رستم بیک و سردار کنگر کنگر نشان بیک که کز توجیه تر کشته میبایستی بر
تفریق قتل بایست ایشان جمیع آمد و آنچیز غیر میرزا با بیه سلطان بیک رسید و مخالفان را بشکست نمودند تا بهر قوی را که بقوا را فرستاد و بظرف بوفای سلوک داشته
زود رستم بیک رفتند لاجرم با بیه میرزا و سلطان بیک و بران شده اند و میرزا با بیه برار نگه داد و سرورانشا بود با بقی حسین علی بیک و شیخ نجم الدین
عازم سروران کشته سلطان بیک روی طرف دیار کمر آورد و رستم بیک عثمان دیر بر تیر خرامید و عین مملکت آذربایجان با بی از محنت ایشان در کنگر
و بهت بر تندرکت خطائی که در کفرات مذکور با جوالی آن مملکت را با یافته بود کاشته مملکت امور جوهر روز بیک و دو برین حد شش سمت نظام بدرفت
حکام و لایات عواقب و فاسد کران و کورستان و ارستان قاصدان کشیدان با مختلفه افرادان بستان سلطنت آتشش فرستادند و اخبار طاعت و انقیاد
کرد و بخشان خلاص از پیغام دادند تا با بیه میرزا چون میخوان رسیدند و انشا و امانا و در پیش نهاد و بهت کردند و ایند و ابوالانعام واکرا
منصفی داشت اسباب سلطنتش بهم رسانید و در آن یاقم که با بیه میرزا در سروران پوشش نجم الدین محمود بنا بر قصد بعضی از ارباب و بعضی از ارباب و بعضی از ارباب
سفر آخرت نمود و اسلحان بیک چون بدیار بکر رسید و وزی چند بعلی عیسی او قاتل کشیدند تا با تیر بلا نیست خدا کشت و یافته رسته خجاست را
کرد این بیکیت و افتخار چون بود که قبل از سلطان بیک برادر را در جلیل بیک ازین اسباب گرفته کشته بود و درین وقت که بریشان حال بدید و بیکیت
نمود و وزیر بیک و وزیر علی که در اولیات در سلطنت اهل اعتبار نظام داشت تا تمام خون هم قاصد قتل او کشت و منتهی فرصت بود و بیک در تمام
حکایت بفرستش رسید و بزم تنج تبرج جانش نشاند و کلمات مبدل کرد و ایند رستم بیک بعد از انعام و انجیز محبت زغال خود را رستم بیک را و الی و با بیکیت
او و بدعا کتب ساخته بایست حالت با فراخت ذکر نجابت با فتن و فراری سپهر امامت و فاداری و کشته شدن میرزا با بیه
تبعه بر حضرت باری چون قضا بیکت با بیه ربوبیت و در درج امامت و ولایت چند که در محنت فیه و جس اوقات کشید ایند زنا اسبابها
با فتنه بزم احتشام و لایا سو اس روح اقدار حسب الا ان الله فی ایا م و بیک کلمات در وریدان آمد برین و میگوید ارا الله شویا اید اسبابه
صورت روی و دیگر بیکت سبب نجابت آنحضرت بود او را که خواجه مذکور شد که توانی قلعہ بدین محبوب میرزا دست از اجاست کوتاه کرد و با غمی
مرض بدی که در آمد و او را با عالم آخرت رسانید و دیگر آنکه رستم بیک برادر زاده محمد علیا علی بیک را غافل و خفج کرده با بیه میرزا و سلطان بیک را بیک
دیگر آنکه سرورانشا که قاتل سلطان حیدر بود و جده اداد و اما با رستم بیک ابواب خلاف بازگشود و کسر میرزا با بیه کرده او را با بیک مملکت مویش
رفیق بود و چون این جز بزم بیک رسید بجا طرش جلوه کرد که حضرت شاه و دین پناه و سلطان علی پادشا و سید ابراهیم را از قیقه صخره مطلق العنان
گردانید و محبوب ابیه سلطان بیک بجا بشنودان فرستاد با بیه صوفیه و غازیان عظام حجام چون اسام را بزم انتقام کشید و در مار زور کار میرزا با بیه
و سرور ایشان برادرند و معصوم و انجیز و بیه مملکت عراقین و آذربایجان و بیکت انقضی قرار با بدعا علی بداد و قی که خبر توجیه میرزا با بیه از انعام نمود
آن سه کوب بچ امامت را از صخره بر بزیطیبه جملع فخره و نفوذ و افرو زرا ایشان فرستاد و التماس بران فرستاد که با بیه را خلاص داد
زنان کشت و چون خبر از طرف بلاد و احصار رسید با بیک را بی جمیع کثیر از بریدان خاندان جمعی و طالبان سعادت و نیوی و دعوای بدو بایست
سلطان علی پادشا جمیع آمدند و آنحضرت بمحسان ابیه سلطان توجیه قاعده و معانی میرزا با بیه کشید و چون بعباب کر رسیدند در انظار و رویای سپاه
مخالفان و بدیدند و از بدو جانب کنار استاده و حرم معصوم طاعت چند که با بیه بران طرفین بدو شده بودند و میرزا و انش بدافت و معاصرت شغال
با فتنه بیکت و بفرستد نظر بیکیت از آن دور فرزد و بیکت و آهرا لای که طالب از انقضی تیر کشید و میرزا با بیه بران سعادت کرد و اسیر
سلطان ابراهیم سلطان علی پادشا و روی توجیه بر تیر آورد و بهمدان اوقات کوسه حاجی بایند که با بیه سلطان بود با رستم بیک بکار خلاف نموده
خدا بنام میرزا با بیه فرزند میرزا با بیه بران سران در حرکت آمد اسب خود را بمنزل باد و بیکین را بد رستم بیک چون از دور طرف خود را بد
سهام سلطانان مخالفان دید با بیه سلطان را در مصاحبت سلطان علی پادشا و توجیه میرزا با بیه که گردانید و قزاقی روی را با بیک کشید و بیک
بر تیر بکرب کوسه حاجی بایند فرستاد و ابیه سلطان درین نوبت تیر را با بیه فرستاد و بیک را بیه بران بیک رسانید و فراری روی

و این کتب را
در کتابخانه
مجلس شورای
وزارت معارف
تبریز
ذکر ارتعاع و دولت رستم بیک

[illegible]

نواب کا سیلاب گردانید صمنون انگلیز کرامات بجاوین فاعل غلال دولت واقبال و غرض مخلصان بخانی اندازد بنده عاشقند تکراری رودش کرکند ملحقه جان کسب
در کوثر کشیده کمال خلاص مغفور و جرم ساینده و در لوزم جو دیت و چاکری از خود و تقصیر راضی بخاکم گشت نظم بدین بوحنان تبادر شریار بحضرت بزم کرم
دار زکات خرافت شوم گوشه گیر در آنکس چشم مخالف چو تیر کتم لای خلاص غریب بری نیز چشم زلف و فریاد بری و این سائل شرف قبول مجبور ماند چنان
مستقر شد که بجا نزل چند روزی توقف پادشاه عادل باشد و سلطان حسین از بیخنی خراب شد با فوجی از مردم یکدل بدرگاه عالم مقام یافت و بعد از تخیل
محال است مینا طسلفت و ادای داد دولت و مکتب بزبان نیاخیزد داشت کرد که اگر سکن این سخن و دلخواه همین مقدم پادشاه بدین پناه و شرف کرد
بیچ سکت نیست که کثرت و کفر و قرا و قویلا از خرابی انکارانی از ضلع آمل و آملی خواجگشت و سخت بچشم رفته صلح کن باز آمد به پیر و چهار ضرر از بیلا
در خواب گذشت آنحضرت بقیع بناد وقت صلحت در اجابت حسن است و در زمان انان بجای نجات بحسب سلطان حسین باری توجہ فرمود و در حال
این حال غایبان نظام و لشکران برآم مقام که چارچیان جبهه احضار ایشان بطراف مصادرو بلدان رفته بودند فوج بارودی بجاوین بر سر سینه زد و در
عبودیت و در توحیدی رخناک عبثه عیسی شای بود با صناف خدایات سرافراز دیگر و بدینجا بگذر در وقت نصفت رایت حضرت ایست بصورت نزل
سلطان حسین که باز پادشاه بدیده و سوار در مویک نظر آماج جمع آمد بودند و چون فواید اردوی سلطان حسین باری از او طلعت آن مهر بر گنبدستانی
صفت ضارست پذیرفت بنابر قصه رای عالم آرای عساکر کبکی کشانی با تیزجایان زمره خدا را قیاب نمودند و حیان حضرت انجام در طرف دیگر افتاد
نزل اجل فرمود و پادشاه عادل دست در روی چند در آن موضع اوقات گذرانید سلطان حسین باری سر از غمنازی بفرموده ساینده اندازان و انان شایع
انجامید که از صاحب نو فتنه کشان غدر شقاظ میگرد و دارا قیامت مجاورش انصار شد را فاضل دولت بطوبی چون بد و لاجرم حسود و فتنه شیخ مرم رحلت
نزل فرمود و این ادعای صیغ سلطان حسین کشیده امرا و پادشاه را طلب داشت و در بیان کفر و فریب اظهار خاص نموده گفت من است که خدام با یک
کلمت اشتباه میجوید در رافت بنده بسر در مویک طرق محارقت جائز نمیزند تا من طریقۀ خان بجای آورده و دفع و بکمال انان اقبال یعنی نفع ساجی بلیه
سبب الی ادم داده و فواید و چون دولت روز افزون بجای از صاحب غنا و دشمنی را آسوده و برقرار نگذازم نظم میدان انان کسب چشم تیغ تیز شمشیر
انکس و تیزتر از شیر پیش آید و کمر بر بر و بریل بر زم چو غنچه ابر امرا چون سید مستقیم سلطان حسین باری انان در انشاید و بر روی خواجگشتند که او را
معلوم شد که بعد از این پادشاه نظر فرین دران و بار توقف نخواهد فرمود و سلطان حسین ایشان کسب کرده خاطر صدره شران قرار داد که آفتاب جهان با تاب
سلطنتی انان تغییر راسخه در کعبه صیغ مایه کو بر شرف فرود درج خلافت را بدست آورده در مصداق عیدان انان ظهور مایه و نداشت که طلوع
تا شیر صیغ صادق را غلام در دنیا تفریق نموده انداخت و کوشل شایم شکست از فرار استعدایام و در خانه خفاست و انان ساخت نظم که اگر چه جلالت و در
طلوع صبح را نفع نیاید و کوه خیل سازند بل دشان بیکر و شکست پنهان العقیه سلطان حسین انان حال محلی طرح انداخته آنحضرت شام و نان
و مقربان بارگاه خلعت اشتبا دست عاونه که نزل طمانی و را برین قدم شریف حضرت افزای هر روز انان کرد اند و بان التفات فرق انان و مسافرت
بهر فرودین رسانند امرا و غلام چون کون خیمه کشا تیرش را معلوم داشتند که در میان پادشاهی را بهمانه حاضر کردی لواقع حاضر ذات نسبت معاش
بود و در و فتنه بجاوین بر سر عزت گذارند و حسین بیک لاله را در خورشید باز داشته عیدی بیک و غلام بیک نزد سلطان حسین رفته و در خوابی بود که نشسته
که مزاج بجاوین شای اینجند اعتدال بصورت انان انحراف یافته بجاوین خیمه نموده امرو بصیبت شریف تشریف آورده و سلطان حسین انان انحرور
بصدق پیدا شد و با امرا و اشراف افزا شده و راجع بصیبت ایشان را احبارت انحراف داد و چون مهدی بیک و غلام بیک با پیر سر سلطنت مصیبت
صلحت دران دیدند که بخلاف رای سلطان حسین از انان نهفتند و چو در صدره دارا نواز طلعت کوکب سلطنت پر نسیب و نیت کرد اند و در
و نمی که نو حسود آفتاب انضامی جهان بوجوه انان مانده مغرب نعل نموده و در محاب تودی می تور کردید و در خیمه لیکن سجون کرد و نسل فوات
سید بر فرود خسته سلطان انان حاضر انان را ماعاقل گردانیده و پادشاه کرد و غلام در محاب امرا غلام شارت فرموده تا خدام درگاه خلعت
مسکنت انجام و از کثرت شیخ مشورت ملانور پیر فرموده غلام ساخته و شیلان کو پیکر و استران برق اثر و دینیه با کشیده رایت نصفت برافراخته
نظم پس آگاه خاقان و الا جناب برآید بشده و گردون شتاب و دوان شد از انان نزل محضر دوان در کابل با سفر و چون سلطان حسین باری بنی

[illegible]

با ظاهر تمام دول شاه و وفات فرزند ه ساعادت گذارند و سیم روح افزای فروردین بر اطراف دشت و سیاحت و زیاده و عده عظیمی را هم جمع کردند و این کار را
 بقصد دیده اعداد دولت و پادشاه سر بر سر شد و شایع شود و سر بر سر شد و سیم روح افزای فروردین بر اطراف دشت و سیاحت و زیاده و عده عظیمی را هم جمع کردند و این کار را
 افراخت علم سر و آزار و عالم ظهور و دلش شاه پادشاه و الازاد و پادشاه هم بر قیاس حصین بگویند اخت و اولو گویند پادشاه کواکب در تیر دایست نهضت
 بدیاجانب بر فراخت بعد از وصول بواجی نماید و در خلاصه خلق و محض اعراضا ل لازم الاثنا ل لغایف کفر بوجی ابطال حال شاه پیکان دیده دوز
 آتش قبال برافروزند و اولی مخالفان دولت ابد بیدار اگر بر بالای قلعه بندای عیسا و استوار دارند بنورند و زمره و دیگر استین و تیشند و تیشند و تیشند
 نمایند و جبهه تو جغایان کباب دشمنان راه نهانی کشانند و کند و عده عظیمی را هم جمع کردند و سیم روح افزای فروردین بر اطراف دشت و سیاحت و زیاده و عده عظیمی را هم جمع کردند و این کار را
 انداخت و صدای غیری می شنید که کوشش کسانان قلعه شهر بر سر ساخت خدک بند است و کشتن با دران فرود کشت مانند کار و دولت ایشان را عازونی
 کرد و جان بی تاب و توان مخالفان بی نام و نسک از غیری که پیکان در چشم ایشان میزد و روی تحت الرمی آورد و تقعر رشت غایان قادر انداز عتاب جا
 پراست و در زعفران اعدا عظیمه رشت زعفران پیشان بر سر داشتند و چون کشته در تن می کشیدی پیکان راه بر و ان شده میوهی در آن شاه را می شرف اعلی
 چنان قضا کرد که خندق را از نسک پسران نامی پیکان صولت مبولت از آنجا توانند گذشت و محض غیض از بار که پیکان فرود آمد و در چنان اعلی
 و خدام و کوب نکست اعتقاد را بدین مهم امور کردند و اندک زمانی از مقدار نسک در خندق می کشید که نمودار کوبی بلند شد و بر کس بر آن
 نمود و سر کسانان حصار مشرف شد و لاجرم کار محصوران بجای سید که بجای آمده دست بخطر در و در آن اطراف شهر باری زدند و بر آن قیام و ان
 طلبیه گفته و تقعر کشتا با غنای بر جان نظر کن هیچ پیشان تا بلطفیت چه سیم امیدوار اما بخش مار بجان نهاده و عفو پادشاه با نشانی موقوف
 الاختلا ایشان کشته و حال ابواب قلعه با کوار و بر روی غایان عظام کشته و کلا سزا از عصاره شمشیر سبک و کشتن کردند و بد که به شنبه و شانه
 گرفتن بر درای بر بیان جان بستند و سر و پوزش پذیرا که از آنجا راج و خلعت غنایت کرد و حکم شد که علفایک جبهه حکومت و نقل خزان و ذراع
 شروان شاه به قلعه شد و آنچه از حسن نزد کوه بر غایان اجناس دیگر تصرفش در آید بار و وی بجا یون فرستاد و جبهه و نظرو و قسمت باده و علفایک شمشیر
 و اعیان با کوار همراه داشته است نهضت کباب قلعه را فراشت و بعد از وصول خزان و وفایان ملایم شروان بادیست آورد و شمشیر و سوار و آن
 از غوغان آن مکان بشانده و مجموع آن افتاد و اجناس را بد که کایوان را سال فرمود آنچه و جبهه بعضی از ملک آن دیدار که نسبت بجزرت ولایت
 شایع خبر بدست سر عداوت و زیاده بودند کلا فدا استخوان پوسیده ایشان را با شمشیر اشقام بسوخت و عداوت علیه لظایفرا اندام داده و کلا
 راه کسان ساخت پیش رفتی لرا مبارک و سپهر عظام با کشت و بزیه لطف و غنایت خرد و سرافرا شده پادشاه و در شمشیر را سباز مراد کشت
 کشتار در بیان تو جغایان شجره بوشان امامت بحاجت قلعه کشتان و ذکر اسباب نهضت انحضرت از راه
 انحصار بصوب مملکت آذربایجان چون ظاهر خیر پادشاه کشور کرا از جانب با کوفراخت یافت غسان بنده جان نورد و بطرف مصلحان
 یافت زیرا که بسیاری از جنود شروان در آن مکان نطق داشتند و محضات قلعه و کثرت ذخیره ضروری و نقش طاعت و فرمان بری و جبهه شمشیر کشته
 و بعد از آن که کشتان ضرب خیمه کار انحضرت نشان کشت غایان عظام از صدای کوس و کرنی زلزله در کاران عالم و چون در جهان ایستاد
 آدم انداختند و امر کرد که اطراف آن حصین حصین را بر یکدیگر تقسیم نمود و به ترتیب اسباب قلعه گیری برداختند و آنرا آن آنها صورتی چند بوقی میوست
 کشته و بنبار و فرقه غور جرایم و حرات مردم کشتان کشته که عمارت امیرزاده اندر بر میان بست از آنجمله یکی اکثر و زنی انحضرت تنها و یک
 درختی که نزدیک بان قلعه و دشته در باب کیفیت تخریب آن تا بل سفر نمود که ماکه شخصی سر از خرابی آن آورده دست برنگویند و او را از خرابی و ناظر
 ساخته بر زبان حال انکسار نمود که دیار با یون حال از آنجا کوچ فرموده و کباب و دیگر نهضت فرماید و الهاب نایب غضب عالم سر کشت را با کلا
 را محترق کردند و بعضی بجزیر تو بر یکجا مانده ای باقی است ظاهر شده قوری عام با جمعی که در حصارها انحصار می نمود و بطور با جمعی دیگر از محترق
 از ملل عبادت که بعد از آن انصاف داشت بشی در عالم فریاد و ماکه شخصی از مردم کشتان را با جمعی که کشته شدند که اندک بان
 انحضرت بر عرض شاه عالم بنامه رسائی تقعر کاشی که شاهان مراد سیر قد و پاک ال تمیز حامی بن حضرت نبوی جانشین خباب بر تقوی بر مرآت

بر مراتب خاطر حضرت صورت نمایی نکست پذیرا بدو که در آن زمان که از آن دیباچان بکباب شروان در حرکت آمده بر آب که هم در فرمود بی تاخیر و معتدلتو یکی
که چون ملا شروان خود که در موقوفه سلطان کشتن بر میخواستی انعام و احسان گردانیده و ملتسان و امان و پوشانی و آن عزیز علی الصلح بنیاد بر سر سلطنت مصیبتش
کیفیت خواب را هر چند با دلچایه رسانید حضرت فرمود که این واقع و داخل و بار حاصل است زیرا که من بعد از عود از آب رعایت حال کبابستان را با حجب
نزد کرده بودم و تا غایت آن را در سر بر سر بر میخواستی که گشته ام که کون آن مندر ابو فارسانید از اینجا که چنانچه میگویم ابواب تفرقه و تشویش بر روی روزگار
ساکن را با حجب و تنگبندی میگردانید که در آن زمان که در واقع قاصد فی از روز پنج محمد طیفه که جهت تحقیق حال را بطلب علم و اعلام بکباب فرما یح فرموده بود رسید و فرشت
عرض رسانید که امیرزاده الوند سپاهی فروزن از چون و چند فراهم آورده و پنجوان بر سر کشت از کرده و محمد قراچا را قوی بخود و از دیباچان بکباب
فرستاد از قوین که او کشته سیلاد شروان در آید و حسن بیک شکر او علی را که کار و دار سال داشته که را نظرف بموی انولایت توجه فرماید شاه و در آن
چون بر چنان حال غافلان با حجاب واقع کشت یکبارگی از سر جوام مردم کشتن در گذشت و بعد از تعدیم شاد و ت با اعظم امواد ارکان دولت غم
زرم الوند از مردم و جمیع آورد که شهنشاه و مستحق جسر میرجو و فرزان و داد و جوش میرزا بغیر از آن شرف ای میزبانی ملایم و کشته بدیباچان شتافت و
بعد از آن تا دم پادشاه کرده و غلام غافلان بر سر شوخ و کینا آب باخت و مواکب کو آب است شاهی در میان باید آملی خبر که در جوار کشتن یافت و عمو
موند انگاه که در پی روض انداد وین و دولت کرده قراول تعیین فرمود و ذکر مخالفت امیرزاده الوند با پادشاه و معاد و شهنشاه امیرزاده الوند که در آن
زمانا بعضی از ملا و دیباچان استیلا داشت از غفلت و بی خبری که پادشاه و دیباچان را در مملکت شروان روی نمود و شهنشاه با حجب کشت که چون تمام ام
ایشان از پنج شروان از غفلت یا بنده حمال خراب و در کوه صفتی از دیباچان بنوده بدیباچان شتابند پس مصیبت چنانست که پیش از آنکه از آن سوی بخیر توجه بعضی
ما سپاه با حجب و در جمیع آورده و در دفع غافلان تمام غافلان رعایت بکباب شروان انعطاف داده و در طریق کشتن کی سلوک فراموش و این خیال
حمال لکری عظیم از اهل حال فراموش گشته و پنجوان اعلام بکشت اعلام را فراشت و حسن بیک شکر او علی را بر سر مغلای کربا و در روان ساخت و چون
شاه با حجاب از آب عبور نموده حقیقت احوال سالکان از طریق ضلال اطلاع یافت پیری بیک خجرا که بهلولی و بوج و صند و فوجی از جوانان چون در
بعضی شمس بیک شکر او علی و آن فرمود و پیری بیک بکباب که کار و اطلاع کرده حسن بیک تاب تعاد و معاد و انداد و در سلوک طریق فرار قرار
در میدان بیکار و سستی بنوده و پنجوان الوند بیست و پیری بیک بعضی از آنکه کان او را پنج بیدریغ که ندانید وراق ایشان را غفلت گرفت و پایا بر سر
مصیبت که شتاب جمیع صفاتشان فتح مقدمه موقوفات داشت و خوشدل و مسرور عازم فراغ شد و فوجی بیک بعضی دیگر از دیباچان الوند
که در آنده بود و ندانند و توجیه پادشاه و حاد و متند و قوف یافته قدم اوار در وادی فرار نهادند و رایت حضرت نشان بعد از انشوع فرار ایشان را بعضی چنان
حرکت فرموده بار و کبر پیری بیک خجرا بکشم مغلای بر سایر غافلان که شورشانی بکشت گرفت و از آنجا که عثمان نامی بغیر از الوند در بار آمده پس استیلا
الکست بیکار و جنگ اسار گرفتار کشت و پیری بیک او را دست و کز و کز بیکار که عالم پناه فرستاد و قهرمان خجرا شمس فرغان داد و او را خجرا لوند رسیده
از غفلت لکری قیامت اثر بخود بلزید و اقدام شتابش غفلتزل شد و متوجه جوار سعد گردید و در موضع شرو قرار گرفته سی هزار را را شتر فراهم کشید
و دل بکار پادشاه و خطرها رسانده اسباب کار را در سعد و همینکه گردانید غافل از آنکه که الوند پیش بر بلند نیست نماید که در کشت تاب در روان
فرغ ندهد و تفکر که دارد و دیده که در خدمت هست و پیش فلک بسیار است و از آنکه که باشد حجاب کی نماید پیش نور آفتاب القصد چون شاه
که شورشانی بودی قضای پنجوان را در افکار و کوب حضرت نشان و غیره و غفلت از ساخت کیفیت فرار و فرار الوند و موضوع جوست متعاقب بدیباچان
فرمود و از خروزی نزدیک بمسکو شش زوال محال نمود و قیده بارگاه و جوار همرو را برافراشته غافلان عظام را با کجاست عسا که فرود می انعام امر کرده
از لکرها که در خروزی بطلایه بدون آمده نادانی که نظاره گیان آسمان بسبب ارتفاع علم نور افشان آفتاب تابان دید و برجه بناد و از جانبی که در آن
مرعی داشته بیدار بودند و در مجال جنگ و کار را در بر سر رده در غفلت آن کار را تلقی اندیشه نمینمود که لشکار در میان محاربه فرقه اجتناب
باز مرده اش را در مقام شرو و در نیم نیم فتح و اقبال از غلبت غفلت لایزال بر پرچم علم پادشاه منصور علی العین
که در روزن علم یعنی آفتاب حکم حکم شهنشاه بنادار کرده و غرق خاک کردن را بغیر وجود بجایون زین و زینت بخشد و فتح و غرض خود شتاب

انعام داده اطراف آفاق بود و فرزندش روشن کردید متوفی صبح کشته شد و بعضی عالم عازم دزم مشعلت حشم توسن تندگلش کشت دهم کرد و می
چنین مخالف تمام بزرگوار می بل خلافت تیغ زارند و کشته در خلافت پادشاه کوشه کوشی می پیچید چون ملکیت فرسای بر پشت ابرش جهان جام گردانید
از سر آمد و بر قوت دولت روز افزون و و توفیق عجایب پیشگاه و در کن مکنون عیان سعادت نشان انبیا و من بگوئل علی انده خود معصیه سپرد و غایبان نصرت
قرین و مجاهدان سپیدان دین را بر کوب مرکه روی می چرخید شکر آورد و نظم توسن بر آتشگاه مران چو خورشید بر آینه آسمان زبر و بر اثران سپیدان کینه
بلان جهانگیر حضرت قرن کنگنه بر جوشند کار گرفت کجک تیغ مردم شکار شسته بر اسپان مصر صراژ خدمت رسیدند همچو نظیر و زبان دایمی
و عاوشای شاه مظهر لوگشاده صمدی خلاص و یکدی در زمین و مسیره روزگار انداختند و از صمد سر قوام مراکب تازی و دوله صمدی اسپانیایی
و مجازی گردیدیم لشکر و نترزال آشفته و آنحضرت بکلمان ازین تربیت و رعایت و وعده محبت و وفایت متعال امیدوار گردانیده و نهاده
دو انظار لشکر فروری آثار را بکوه همترا همیشه شست بکام داد و با پیورایت نصرت سبایت اضطلع مطلق کشته روی بطرف دشمن نهاد و نظم صف کین
اراست صاحبقران روان کشت بالشریکان مظهر حصان نصرت اندر کاب زنجبیل خوشدل و کامیاب و از جانب امیرزاده اله نده تیرتیر
شفقت و در پرده اخته شارت نمود تا شتران اردوی اورا تمام جمع کردند و بر بیکریکریه درین صفوف لشکر بازداشتند بکشت آنگه بر کس ازین
ستیز عیان بودی که تیر تیر آه پیرون شد و در آفتاب زنده گشت و چون صف برود لشکر دران صحرانمودار داشت عرش و در تیر کشت و فریاد
گرهای و کوس و فغان غیره سورن آواز غمگین در کشت نسکان بولاد و پویش و ملکان را رعد و غوغا شد و مراکب بنیر تیر تیر کرد و دست
بخو زیر کوشند و بخانه آتش کیم نسیم و دایان بکشت خیز خیزهای مهر کار ارتفاع داده آثار روز و رختبر جانهایان نمودند بیکان جهانستان جروح اس و دهان از منجمده
زنده گانی جو ساحت و سنان برق فرود شد و آتش فراغت و سلامت انداخت تیر تیر کرد تیر از پشت دست دلبران کشته و آفتاب زنده گشتند و پندیر بیلی
و تیر تیر دایمی کرد و بر نیزه نشان لشکر اطلاع حال جان بامن در آساخته و از من سر زنی بجای آورد و نظم بجای گان تیر کرد و چیت زنجیان هم بر سر نهاده
سفت شده جانسان نیزه بر کسی چو طوبی تدا یافته در سربسی و چون مجروح آمد شد تمام و دل و دستمال انسان مان سوزیدیم و دشمنان بدر و فیصل
غایبان عظیم تیغ انتقام انبیا کشیده روی بدیشان آوردند و نصیر به جام غار کثافت کسوت حیات پهلوانان دشت مصاف را پاک زده و رعایت
حالات ظاهر کردند و با کجک نیزه بای شات فشرده بقدر مقدور در دانهوش کسوفیکو کشیدند و در کشت و خیز زنی غایت سی و اتمام بطور میرسانید
نظم زبر و در طرف مردم تیر چیک بخو نیزه تیر کرد و چیک سربار کافاد بر خاک راه سزا خاک بر کرد و یک حشر که بخون پس که جان فتن
پیرون ذوق زمین را در آرد و جان دیدن زبر و در طرف ماجرا شد و از تیر کشیده که میانی آن رشته باز در آن آسپادشاه سرافراز دشمن گذارند
سحاب مظهر باد که جباری اعتبار را در ساحت روزگار فرو نشاند آفتاب تیغ گذار که بخو طلوع سب طغمت سلب شب را نالود کرد و اندام مصمام
دو انظار آراخته بر صفوف و دشمنان ناخست و چند کس با بقوت بازوی شجاعت از پشت زین بر روی زمین انداخته علم تیغ و فروری را از پشت نظم
بشمیر کس شاه حیدر مصاف و انگشت در جان دشمن کثافت زبولان شد و بر عالم نور و برآور و کرد از زمین ببرد و لی انجمن چوشتی نشان فرو
شاند که گرد آرد از دهن چوشت را با قبلای پوید بود از کسرم او که او دند بود بزرگزان کشت از با فاد قدم جانب ملک معنی نهاد و مصاف
پادشاه مظهر ملک غایبان جلالت نشان بنیای اجتماعی بر همان عمل نموده یکبار دست تیغ ازین و سر افشان بر آورند و از اهل عالم را از
لطیف بیک نام و سیدی غازی موسی بیک و فرجهای مانوگ حمام خون شام از محیفه می جو کرد و از لاهوم ملک محبت و دشمنان بکشت خربانند
زلف خربان خنیا چین پریشان کشت و او از دمر که جنگ روی کرد و محبوب از دشمنان آورده از منرا منک در کشت نیم غایت آتشی که مر
عازمان و ملک شاهبایاد همین دولت ناخاستی نگفته گردانید و بخت روح پرور تیغ و مظهر از کار و لایساوسن روح الله و صید و بشارت متشققان
القدر لاس منده اندرسید متوفی و زید از غایت فضل الهی بنیم تیغ بر اهل شاه شاهی شام غایبان تیغ پرورد شده و مظهر خورن کل مسطر و چون
مردودن گانی قوم ق قیلو مظهر و الی سبه بود که رنگبان آن سر که پس از وصول نصف شتران را به مات مهند و دین پادشاه صاحب تانیا
در آسپاده آن دمره سر امیر و تیغ تیر که بایند و اندکی که از غرقاب بلا خود را میسر خلاصی افکندند و در آسپاده راه کاب میا و رسیده که بر کس نیست

[illegible]

ساخت چون بواسطه فصل بسیار بیکت چون برکشید خجاست و رخسار در جان دشمنان بکشتاد ازواج نایبها اثر کرکند برسان باز سر منصب و کالت
مجلس نصرتی باین مجلس بیکت لایق قرار گرفت و مهم وزارت و صاحب بود ای جانب امیر پیکر باغیض پذیرفت قاضی شمس الدین چلانی پای بر سر منصب
شد و موقوفات محاکمات بر طبق ضبط و آورده اوب دین پروری برکش و سایر اموال گانی دولت بمناسبت شایسته منقحره افران کردید و در سر
اجتناب و اعتنا بکنند زود بر سر دسوری رسیدند انجم چو توفیق الهی کرداری برآمد شکریت تهرادی امیر از باطاعت خویش نجات با عاظم فزاد منقحر
ساخت بر کوششهای دسوری داد سر بر جا و تاج سروری داد برایش هر که از اخلاص هم زد و بجز خسرو عاظم هم زد و آن نشان پادشاه عالم
دور از انظار تفریق و موقوفات آن نشان را در تاب آفتاب عدل احسان بزووت جر و بیداد و محاسن طمانی محافظ نمود عظم حلائق را
بهجت در داری و ولایت از غنچه بیکاری ازین کافکارا دومی داد جهان را مدل نوشه روان شد از یاد کشتار و برسان لشکر کشید
آن هرگز کشورستانی بفرم اندام بهمانی شوکت امیرزاده الوند کرت ثانی شاه با بجم پادشاه سر بر سر نهگسب نوذرتی
سوی مین شرف چو کرد خرام خمیر ز در شان ابرام سروافزیت رایت منصور کلی فرخست عارض بود بر عقل مدی شاه نهی تیر شد
خبر موسی چرخ کوس لاله گلگون گشت لشکر بزرگشت عازم داشت بجز پادشاه کیتی بر سرید که امیرزاده الوند دوازده ماهی بکرت و بکرت
فرز هم کشید و بجای حال اشغال اسباب حرب و قتل احد و تمهید کرد و اینده و دفع شر آن بدتر از مرتبت شده و الا که او اجب نموده از دارالملکت تیر
با سر کمر بسته عازم خوزستان گشت و بطاعت سعید با بجز رایت حضرت شایسته به بیداد و کمان در بکرت آمده او ای بغیر و صدامی مثل کوی و خرابی
کیوان در دکت انجم بر آمد نکوس و اور و خوزی که از سر سیمه دیو زبانت و بکوش گرفت ماه زکریا سپید هر که در راه و دو کتیش پادشاه
آفاق از راه آمد تا قریب از شافیه چون از شریع الوند رسید غنای بکشت از دست داده بود کوشی کردید و انکیلی نیراه کریشی گرفته شاه جهان
در بیابانهای مرجان و در زکمان خنده که بر بیکار پدیداخته دایات پیش دشت طافراخت در آن شافیه بویست که الوند و جمعی کیش از سپاه کشیدند
با عظم زرم نموده و از تبریز با جان غفل نموده از دین صحرای بجز آتش غضب پادشاه صمد شرفالافیت و در بای سپاه خضر رشک و در اعلام
آورده غنای بکران لطیف آرد با بجان یافت و چون عده و غنای با کوه عرب خدام عا که حضرت اسام گشت عا هر باوین بران قرار گرفت که با
خونی از اطلال جان سپاسی که کرد و نگاشن خود را بر سر باب ظلم و ظلال ساند و صید و مقتدر و بکند که کشتار ساخته صحرای تهر از آن بمرغ کور داند
و باین عینیت با بیدار گشت در کاب نشیب کرد و در شتاب آورده غنای بزرگ و تهر شافت و الوند از قرب وصول پادشاه عالمه جزا فیه بیدار
کرید بر سر اختیار کرد و او را و جان بهمان دفعه از آنجا روی بوجز به عا و آورده پادشاه کیتی برسان چون با و جان رسید و بکشتی فراخ منظر که پادشاه
انما توقف فرمود که عازم با عظم امالی افعال حال غنای را که از غایت به حال امداد جان گذاشته بودند نقد فرموده و آنکه گشت و بیکر سومی تهر از اطلال
موجب که اکبر مراتب غیر تهر ساخت و در آن نشان نیز در آن بلد قتلان کرده اعلام دین پروری و رایت عدل کسری را با فراخ امانه امیرزاده
الوند چون روزی چند در بغداد و اوقات که در بایبب خروج قاسم بیکت که از امرای بایندری بود و کجاست و بیکر کتوبه نموده و در آن و با عظم منصب کشتار
آتشه دست فضائل جانش در دوز و بدیع الله داشت و بیکم بایرید انصار و برسان بهضت عظم بجم ششم بجم ششم ملک عراق عجم
در آن آینه چشمه خازر خنده و شکست از دنیا بجم بجز خیر پادشاه کورستان در باطل طمانی مراد بن یعقوب میرزا که با عظم اندک که نو از شراب مراد
در مذهب بود و با باین سبب زبان الهام بیان شایب از دومی بنا مراد بجمیر نموده و لایست عراق عجم و فارس و کرمان را با توابع و مصافات دیکت انصرفت
هم در آن نشان کشته با عظمه و بر تبریز قتلان فرموده و مراد در دوز و اوقات که در بایبب و در او از فضل شایا قرب بختا و مراد مراد جوش و بوش خجاست
محبوب بهمان لوا و عینیت برافروشت بنا علی باد و فرقی خسرو اوندک بیاوندک مهر بر کسب مزین شرف صمدی بهضت بهجت بجم بجم عالم
انداخت و بنیم اختد آن در بار جبهه نصارت و بر این وار و بار و بجز از آنده و صفا باغ و کلزار از غلزارا جبه و شوی پاکت ساخت عظم شد انصافان
امیر بیان اطراف حرم و باغ رضوان افروخت چو شمع عارض کل بر و از صفت بوخت ببل پادشاه دین بناه با سپاه ننگ ننگ کشتی
لشکر بیکت خیمه بکشی که کما بیکان بجم بر صمد نموده و ببل در آن نشان دلی که باین مچو خند لوا و کشورش بصوب بجمان ارفع داد و مانند در

در حق نماند و قطع حاصل سرعت فرموده تا در فرجه صحرای کوه را در جویسج موضع باران قامت گشت و در روز یکشنبه در آن محل بزم معابد و معتقد بر یک با همی را
برآمده و در آن راه بود اسطوخودوس و حرارت بود و بخار شرف ابلج چنان رسید که آن روز اشغال قتل قاتل را در توقف اندازد و چند ساعت و یک نیمه در آن
مصلحت داده بود وقت ظهور ماه صیبا هم بایست محاربت را فرزند و بهین هفت روز و صحنی که کعبه طیارک در وی بایست بود و زوال احوال خود و عدم
خواب کا صیبا مانند های درختی آغاز اضطراب کرده بعضی رسانیده که آن محو چون پیشه موسیقی از آب نغایت دور است و همچون سرب از شراب
که مرانی محو و غیره آفتاب غدیری ندارد و چشم غرقه نشان محاب در وی بوی آب حیرت می باد و پس لایق دولت و مصلحت سپاه کرده و دولت است
که در وی کیان بوی ارا چنان کوی کرده هر ملک که نزدیک آب باشد صحرای طیارک که در شاه صافی صمیم بر زبان الهام بیان جاری گردانیده که بواب علی
اطلاق قاتل است بر آن که درین میان از رمضان بحر طغیانی از منتهای جوشن بکمان از سیراب سازد و تشنه لبان میدانان جهاد و ستیا جان بکشد و در اسب
مقتضای یک در و در طغیان بگذارد و آنکه لنگران در کعبه ستر زمین شادان فرمود و بر کس مقدار یک کوزه خود را در زیر تشنه و چشمه مانند حیوان روح پرور
و میان طیارک بایست و با حقن کعبه هر چه بد و حقیقت آید عینا میسر بجا بیاورد و اندک و ناخیز در هر یک از آن چون عیان کرد و به لاجرم بر طبق گفته
که میسر در علم کلام آن شهر هر یک از آن زبان شیرین سرست بخش برده و از مکرر قیام حقین بجای آوردند و زنان بیادی دوام دولت خود را عیان
که امت و امانت کردن ساخته بآن تعدت تا بخش دفعه از وی خاطر پاک کردند نظم شاه عالم بنا بر شیر شکار با ننگان بوی بکار غرق بوی عسک
زبان قیام از فیض فضل جانی بمران و برت شب بیا بودند شاکر از لطف ایزدی بودند کعبه و در او را و محرابه با و شاه عالم بجا
ناخیز از این یعقوب و طلوع کو کعبه فتح و فیروزی از افریق مقصود و مطلوب صبح روز دوشنبه که در این صحنه کوشش از سطح در احوال
گشته احوال نظر از آن ترش گردانیده و شمع خورشید عالم را از اطلع خود بخود تمام اندام و ده مرده فرج افزای گردید و عسکرک الله نصره غریز بکوشش خود تمام
اعلی رسانیده و تقوی هیچ کوزه رشید و کعبه رشید را زداند و در شرب برید و خود نظر کرد و هر بخود کشت کران ز فرغش بخود شاه خود را احتشام
برابرش کردن و خرام نشسته رای کوشش بی بغیر سپاه بچشم ماه انداخت و اعلام نصرت اعلام برافراخته میبند و میره و عقب و مقدم در شکر را چنان
با دوشاید مرتب ساخت زرد و آن کینه کوش و بهادار چون پوشش صفت کشیده که در ارض را با دوش و طول او عرض منطقه از نو لا بدید کشت و از
کوهان و میره و رگد زکات چنان و چندان بطور آنکه کفشی هر کز یکت در تون و نصارت از ساخت کران در کشت نظم جهاد در این برود
نامدار ببارت صحنی زرد و آن کار نصف کعبه می کشند اساس کلنده به الهای مردم براس علمها چو سر و از زمین غاشته سپهر چو کل عالم گشته
بدینسان در آن کشت شاه جهان سنجین در آمدن و زمان و از آنجا بجز نیر ناراد را فاعاد و جو افکار رسیده که در این کار و میران
نامداری بچکام داده و در این کوه پیکره صفت کشیده و چون بوج کعبه و حذف فی طو بجم الرعب با وجود و فرود و کشت حد از اجابت غاربان بود
نغایت خایف بود و پیش صحرای خدایا بعبده احوال اطراف از آنجا بچرخند در ستاد در افرو و نظم و نامو صحنه لطف زخوف لطف بی کینه و
براست صحنه پیش صحنه از منته و آنچه حصار برافراخت آن بی نیز از انظار از بی حرکت ساخت که بر خود فضای جهان نیک ساخت
چون زاهد و طرف مردان میدان نهاست و سیران پیشه حرمت از عمر خرم کلین نیر و عرب و اقل طعن و ضرب برافروخته شوک چکان دل و دوشه
نشان جانوس بیک متعلق که در ساخته خرم حیات بیکر ساخته تره را که در چشم هر یک از دران هر یک بجا بر چندین چشم خونبار موجود گردانیده و
نشان کرد و در این میدان بیشه که در از چشمه ساخته از نواره بر چشمه جوی ظهور رسانیده نظم نیز هر یک تا فرودان جهان نازک شده و چشم
روشن و لیکن در بنای هر یک پدید آمدن و چند و دن و چون کار دشمنان بچرخه و سحر صفت و نشان قطع رسیده غاربان جلالت نشان و ست
شبهه و خیز و کز و شپه و دیو سپاه و نیر سپهر کل بر سر کشیده و پای ثابت فشرده روی بدیشان آوردند و هر دو طایفه در هم آمیخته و کوه بلا فرقی
کعبه بیکر صحنه است آنجا در بر جبهه آنجا مید که تا هر آمدند به الا تمام در میدان هر دو فاعاد مقام دارد و بیکر آفریده خون نیر چنان دیده که کوه
بچ جهاد ندکوشی با انسان نشسته نظم جان از دو جانب در آن دستگیر کشیده بر یک کز تیغ زخمیه شده سپاهن جاک جاک زخون کشت
بخشاره اندک و پاک کشت جبهه کشتن فضای هر که در ابرعالبان نام و نکت تنگ گردانیده و در میدانان چون در در کشتگان خون آلود و چون

چهارم از جمله

خواجه لایق سربازان بود و از فروغ پادشاهان ساحت بزم طرب گلشن و چمنان خوش آواز باطن و جبهت افرازی ششم از اوج خواهر سز و دهنده
 کمان پندار انبوی جنگ و دهنه نعلت سودا از دهن ابل چون پیران برده خنجر فروغ با ده چون مجلس سبایست زستان باکت نوشا نوش مرخواست
 مغنی بدستام و دهنه ای بایست که دای شاه غازی کشید از دل ای دوح پرور برضی که خوش هیچ خنجر زلفی دکنی ای خود قانون شادای پستان
 افزون بزم پادشاه بهشت از یک کدشت نمی شد شامت چک و در وزیر که طوی بزرگ و چون می جامید پادشاه صاحب نیت بهشت بخت و کدشت
 برآید و نو بجای هر یک از یکم بدان و امر او نو بنگان و اشرف و اعیان را در موضع مناسب جای دادند و احضار و رفیقان و یو اب و انگلیان و دریا
 سرباز پندار و پادشاه و چشمه کوش شادت فرمان واجب الا دمان نهادند و حجاب و سیاه و لان بر در بارگاه جهان پناه که در کجای بر میان سینه و سایر خدام
 و لکسان در مقام فرمان بری و طاعت گذاری بسیار و نشسته مجلسی راسته شده که خورشید کی نور در با کجایه سالها که در جهان گردیده نظیر آن ندیده و گردون
 عالم گرد که بر چرخه مرکز خاک پیوه بینان شایسته خود و خود خنجر می چسبی چون بهشت جان پرور اهل عجله صاحب خسر بر یکی نشست لشکر جوار چاکر پادشاه
 عدل شاد از دل جان و سطح فرمانش میخورد و نور احسانش و بعد از انقطاع آن مجلس حضرت شان که کولان و خواستار امان آفا که کشید و محمد کرده از
 خوانمای بکار یک که شمشیر و درختهای کون کون و فاکند و خنجر و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 و از وصف کیفیت آن بیان فصاحت بیان و عرشوی بنیاد شامت خوانمای مصع بنیهای کون کون طبع زعفران سیم در در کدیده بر خوان سپهری پرنده
 و مهر بان بهر طریقی نظام در یک دیکر زامیورشی و عدل و ابل و اطبان بر پنج آمد و در آن مور که کب سان بر همان فتنه نور زربان و کسب و برقه
 زمره کشت همان صورت از اندام چون کیم و صفت و صفت طبعها و پادشاه و زمره زر جبین فتنه زکی و در پرتو نور و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 انام از اهل نظام فایز کشنده و خدام بارگاه پادشاه و دستان خوان در نوشته امداد نوبی طبع فاعه و اثواب و افره از پوتینها و کسب و نولم طریقه تاشه
 و انسانی و جامهای محلی طلش را می می کشید و سرکلات فرمود که کهای و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 و این انعام هم موم تعلیم یافتند و در آن کز لزان انسان اقبال انسان و اشرف و اعیان و ادب و کاشان کاشان پوشیدن جامه شایسته و موم تعلیم یافتند
 و در آن ایام که تمام فروع افتاب غایت پادشاه گردون نظام و روحیات احوال حشمت و اهل قلمی می کشید و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 به شمول الطاف لی در هیچ کشته منصب صدارت یافت و قاضی محمد نصرت علم و دانش موصوف بود و از غایت و وفات و کار و دانی و دیر با کیم امور
 جهانیان به بهیانی نمود و از هر چون لازم درگاه عالم پناه شد و در آنک زمانه زنی بسیار کرده صاحب اختیار ملک و مال کشت و بدرجات تعزیه
 و بیانات مسجود فرمود و پادشاه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 و در روزی که عالم را پای پادشاه بود و حضور چنان اقتضا فرمود که لواء کشور کشا بصوب بلده تم برافراخت و بهمنان دولت و اقبال ملی منازل و مرا حل
 در آن خنجر پندار و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 بهر تمیز آن ملا و اوصاف چنانچه خنجر کشا در سبک کشور کشا الیاس بیک نامور و افلی در قوی که موم نصرت نشان از نولم طریقه تاشه
 شیراز بود و طایفه از خازان و عازم و ولایت رستاد کشت و چون یکد و اند پادشاه امیر حیدر حسین بیکامی کشید و از نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 بر سر امیر الیاس مبارک کرد و انجمن بر تو خیمه اطلق یافته و رعایت طریقه خرم نموده از نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 متعاقب بطاهر انحصار یافته چندگاه و کار محاصره و کار بر قیام نمود و چون دیدند که ایشان باقی القله بیک تیر نشاند و از کور و زور و کور و کور
 چرب زبان زد امیر الیاس فرستادند و از وضع و صفا سخن رانده و الیاس بیک بر محمد و کای و دشمنان افکار فرموده از قله در این پیران پادشاه
 رستگاریان و در اینجه حسین بیک طریقی فکد و کور و کور داشت و آن امیر پادشاه و ولایت رستاد کشت و رسایند و از نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 پادشاه سهرامشام کرد و در لاجرم تن خنجر قیامت لب شعلالیت و در اول فصل مبارک از نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه
 شد و خورشید تابان عازم تیر خنجر شد و پادشاه از انقطاع شامت اعلام و طفر اعلام بصوب خنجر کشان که محل وقوع جمعی کثیر از رستگاریان و نولم طریقه تاشه
 فرموده و انحصار یکت شده بدوچ سپهر و آرا نیک و هادش معون و میان فتنه کرد و در خنجر و کار نیک و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه و نولم طریقه تاشه

اعلی رعایت و محبت و عاقل زیندیش مثل اکتبت خود مند در کمال غفلت قلم حقه حقه الوند کنشگر این انگشت کند ساخت او سپهر شایه نام
کلی خند کلش بیدام و چون ناچیز ریاضت فیروز می فرجام بود وصول بنوای مختار انداخت کو توایل بدخا نش لبواب مخالفت و حصان برکشاد
و درو بقلعه راجه می خود بسته از این تیر و سنگت افارینا و غارینا و عظام و جها پدان موکب ملک داشت تمام قلعه را چون کلین در انگشتین عالم
منوده روز و از تپت اسباب قلعه گیری پرده خسته و صباغ رورده ام از هر چهار طرف حیات در انداخته خنجر حصین بر پیشانی داشت سا خسته
از بنای قلعه تیر کشش چون گوشت اقبال محصوران رو می صیقلی و بال آورد و از بنایان کجانی شش فانی اسبان دعوات کتاب روی موی بال کرد و از
سبب صباغی نیک رعدا که آن کو به دست تزلزل گرفت و از غوغا و زده غوغا و زنده گانی آن گروه صفت استراق دید زینت غارینا و عظام
سیر با و جها بد سر کشیده چون مورخ زخف کنده و عجا که برین پناه اسبان کپک در می مضمحل گشته و در وقتی که حساب کجایان ساکنان
کنه زن چون دیده عاشقان کران گشته باریان تیر فرسویار دید و به بری مبارز می مجروح باری روح سیکر دیدان پهلوانان پس دولت پادشاه چنانکه
پای بر زینت کشتان بناده و محمود و دست بکمر قلعه رسانیده بر زبر باره برآید و در صحنه ای آن یکساکم قمر آینه صفتی گشت و قمر غنچه و شایه
مجموع غنچه و شایه نام فرمان فرمود و تمامی صیقل و کپور و بر سر صیقل تیر شد و در آن دیار دیار نماند و در آن قدر عادت قدر کل من عیالها و کوش
بوش ساکنان آن مکان رسانده و حکم الله الواعده لعلنا و لعلنا لای الحی و الا لای الحی و اخره الا طار و ذکر فتح قلعه فیروز کوه و حصار
استنا و وصول بعضی از حاکم و الایات پایتیه سر بر اعلی چون پادشاه یکم در نشان از نعمت صفا کندن از پادشاهت درایت فتح و فرزند
قد فرزند کرد و برافروخت و آن حصین در بساط و بیست و نه کمال محکام و مناسبت بشایه شهادت اردو که عقل سلیم و طبع عظیم بخیر آن را بر پیل عبودیت
انجمنی لایست میار و در آن زمان مردان جلالت آثار و خوار اسباب حصار داری و ذخیره بسیار بخون بود و فتح آن بدون استناد و کما صوره
نی نمود قلعه بعد از وصول اسباب قیامت شکوه زلزله در درگاه آن کوه و دلوله در حال جان آن گروه افاده سکه ایان دست بر تیر و کشت دند
و فغان آن غار صحرای منوره و کجایان دیده و در نقش و جو و صحنی کشید از لوج سستی سر و دند و در روز حال برینوال گشته صبح روز نهار و نیم
فتح و لغزت انصب باقیع الله لانس من حیو غل محسک لبا بر چرخ طمشا شکو گشته و زنده سپاه بهرام تمام قلعه فرود کوه را بر تیر قلعه کنگدن
مفتوح ساخته حسب فرمان واجب الاذعان دست بغیر عظام برآورده و تمامی موطنان انجانی با معروض تیغ سیاست گردانیده و یکبارگی کوه
وروز دیگر پادشاه و الا که تیرت بر دین شرسین که در قلعه شایه شمشیر شده بود کماشته بدامکات کوه فرمود و حصین یکا نصف شجاعت و پهلوانی
انصاف داشت و در حین جنگ و بیگم و بیگم تمام و نیک ستم دستان و سام نریان را فاش کشش خویش می داشت و در آن اوان و داوره
سوار و پیاده برادر و طفل پیش بر سر پیروز و بران و استعداد بسیار و اسباب و آلات یکای جمع آورد و یکبار با مرد میدان خویش مقهور و نیکو در ناراچین
حصین که آن تو جه موکب بمانیون جزایف با جوی از مردم اتحادی قدم در طریق مکر و تدویر نهاد و از حصار سپردن خواص و قلعه دست برد و کج
منزل کردید و از انباده ان لشکر حضرت نشان نمر که حالت روز و صاف را بر لذت شب زفاف راجع می داشتند و شربت حصین یکا رسیده و غبار
سیدان یکا ارتفاع عیفت و از هر طرف طایفه بر جمع و نمان مجروح و بی روح شده و التماس شش فانی کانون درون کنگدان را فرو تافت و بالاخره
کجا بخت کرد از بار بر حاق سپاه و ستمار بخت و حصین یکا با اسباب کجای حصار استا که بخت و وفای لایع غفلت است و رعایت رخت و کجای
و بسا و چند فرزند خام سوره و محروس از نواب ایام بهرام خان شام چون شکوه کرد در پیش دایره و کشته ایدام از رسول شریعت بلند شاهر نظم
قلعه استوار چون تیر گشته و دوزخ ملک بمهر مستور واقع شسته بر باش جرم بهرام مشعل شامش و در دین علم در دامن مختار جاری بود و بعضی
در کمال است و صفا شش می فرود چون شاه و ملجا و ملایا است منزل کردید و سپاه مظهر و چند و بزم حاضره و محاربه پر افروخته و بنیمیر میرا نوان
و بهر کردید که بجز اینهم لشکر خرد و احتمال است نرم و یکبار فتح مختار و بنیمیر بنیمیر تیغ زینت عا دشریح سپهر را در محل لازم می آید و کج
بر محل آن واقع محصل گشت عا طریقه با سقا طریان قرار گرفت که آب آن رود را که ده عا شام محصوران بود و کجای و یکبارگی از ایشان بسیار
بر ساحل مظهر شده و خوانه که بخت و محب پر دانه حصین یکک لایع کجای کجای از مردان میدانان مجاهد تشبیه آن مهم مود گشته و بیک زمانی کجا

انگاه رایت فرمت بصوب سور لوقی پرداخت و در سور لوقی بسامع نواب کامیاب شاهی رسید که صد مهر و نوبت دیگر همی زادگار و فرزند کم بشده
 و بموضع اردوی آمده و با فروختن بایر فتنه و فساد و اشغال اردو، پیرامون بیک قروانی و جناب بیخدا خلفا با قومی از مردان میدان از دم نهانی به دفع
 در آخر با مکر کشی روی بطرف اردوی کرده و در ده و صادم کرد و از آنجا که درستان گریخته بنا به عقد گوی برود دران موضع حسین شتر شکت و یکا گشته با
 صبر و یکسانی بغیرش و امرا نظام بسیار هم انجام اورا تعاقب نموده بعد از وصول بدامن کوه خازیان رستم شکو حشام کین اندام کشیده مانده
 بیکت شتاک بر فرزانان کرده و در صادم با قومی از آنجا که با او هم بودند بعد هم تعاقب و متعاقب شش آمد و محاربه در غایت مصیبت دست داده و بیک
 بلا از شتک و فساد و با قدر بر طرف همی کشیده بیکان افتاد که از آنجا که ششکان بسان کان بختان بطرات استکمال کون جبین آورد و پنج ایشان را
 مکر کرد و از کینه کشته و در آفتاب راد حجاب تواری پنهان کرد و بر قیسان عالم سوز خنده در خرمن شفاست انداخت و نوک بیکان پیش افروز
 حریفان و سلامت اردو را در روزگار محو ساخت نظم در دو پای فوین برآمد بکوش بدیده نغز سران زان خوش سر سبز و در سینه کاش گرفت
 ششم نه خول را در ش گرفت ز نوک سان بخت مکر فرزان چار خا بگهای در آخر از شام پنج و ظهر شام امرا و نغز شام را مسطر کرد و اینست شام
 کرد و می داد و با روی فرار او در نظام سپه و در بر و در بعضی از سر و دران لشکرش بیکه اسیر شد ساخته همی کینه از شتک با شش را بقتل رسانیده و تمام
 ایل و آلش را غارتیده سالها تا همان مزاجت بصوب اردوی اعلی محطوف گردانیده و در حوی پایش سر سیلطفت حیدر رسیده پیرامون بیکت و غنیمت
 خلفا بدینچنین عین عیون بدیت کثیفیت آن محاربت و شکت اهدا و دولت را مشروح معروض داشته و با صناف الطاف و احطاف شاهی اختصاص
 یافته رایت فخر و مهابت را فراموش نموده موجب فرمان واجب الادان که از حیدر بفرستاد بیکت لب صا در شت خازیان مقام شام
 را که مامور بودند بار و بار آمده بر یکت البعضی که از آن بدتر خواند و قتل نموده و پادشاه دوست نواز دشمن گداران رشتان در حوی شتکان کرد
 معز و بیکه آل آنانی از ساغابان که امرانی شرب پیش عشرت می نوشید و بمواری مجلس بایان و با نغز شراب بگلون طراوت ایام حیدر
 در میند به با طعنان و عدالت میگوشتیم جنایت ربانی بجنب سعادت جاودانی بنسبم فخره طاعت برداری درین سلطنت و جنانی
 بستم و بگوشتیم المکرر کشتار در بیان جن فرمودن شاه کبیری فرزند در روز و روز و تو جرم خون و جبهه دفع شر طارالاه
 وواله قدر بمساعت بخت فیروز و نظم چون بر بار شد که بار پرشت زد در کن رکوز بخت را به صبح لاله آورد و بزم کل بسیار
 افروخت زتاب می رخ کل رجواست نغان ز جان میل شد شش شکو پیر ستاره صد چشم کشاد و در نظاره پادشاه آفاق از بورت قشاق
 پرواز میاید و در غار می که در بخت پیش حقیقت چینه تسلیم هر یک گردانید و طافت بواش چون چمن حله و می بازه غالب برده مریدان
 منزل کرد و بر تریب پیش نوزده می اشارت فرموده و در آن روز جهان افروز از سر نو بواش امرا حکام پر و داخت و در بزم کمرانی ساغابان و کهای
 در کشید و طافت اندام با انواع احسان و انعام متع و مسرور ساخت نظم در آن روز شاه پیمان سریر حیدر جا بیکه روشن نمیر باریاست
 بزمی که آن پیشتر نظیرش نیامده و در نظر دران جن کلام روی زمین ولای که بودند دولت قرین بزرگان ملک و سران سپاه سپید
 امیران جنت پناه کشیده در بیکت بی پیشش پیشش نشنا خور شد و شش شسته زبان مطلق گنوده مران سرور از نوادرش نمود با نغمه بسیار
 با فین و در کمر با مصعب و کمر قبا می خور از سر نو بواش از حساب و شمار همان و کمان و از سر نو بواش از حساب و شمار همان و کمان و از سر نو بواش
 اشرف عالی مقام بای سر بر سپهر عظام بگردش داد می خوشگوار ز دست جوانان سرین نظام رخ ساقیان از فروغ شراب با فروختن
 عارض آفتاب غنیمت نصی بصورت و فک و چک و فنی و کا کت بر شا فرخنده پی که شا با لاله اتو فرزند و صبه و تبر روز نور و بار و نور و شت
 بخت فرخ اثر نور هدایت با دفع و نظره بعد از انقضا با جشن و مسرور بسامع پادشاه نموده منصور رسیده که نام و از بعد که بخت و بلاء الدلیم
 وواله قدر پیوسته و بلاد و لاله و فرخ و بار و می در سکت از دواج کشیده و بموافقت و اما در مخالفت خدام بارگاه شاهی لوا بطیان را مرتفع گردان
 و اکنون بایان با ناهاده و در میان افروزن و یاد بگرشاده و بسبب بمنزله صرید اوش و ران و در آتش فساد و اشغال یافته سران لشکرش برده
 ناموس مردم رسیده و لشکر منیرش هر جا چینی و بیانی بزمیرند نظم لشکر عالم ضلالت کیش مردم بدینا و شترانیش مجرایش و مروت دور یافته

و برانی و شکست ایشان بنجام و بخت تصرف لشکر فردی انجام فرار گرفت و از سر مرخص بادشاهی باز نماند و بیوات و اسباب غلامی و خاکسایست
 بشال پذیرفت بنیت بیاض و غصب کشی بر فروخت که شد و خاکسایست و پادشاه بود که از تعداد فراخ خاطر از نیم لغوم بدو بر عازم دیار
 بکر گشته برده و دشام نمود و در انداخته و دسر داران ولایات جمعی را که بقدم احاطه بدرگاه عالم پناه آمده بودند باز فرستاد بجای آوردند و نواز
 فرمود و چون بنمای دید بکر از غبار و کوب غلغله و جعفر نیز و شکست بسیار مع جاده و جلال بیست که طایفه از انواع طایفه الدوله در در قمری بزرگ
 نطق و دارند و حصان آنکس را موجب فخر ایشان گشته شریک فرمان برداری بجای نمی آید و کوب ممالون بدیاجت شایسته سپاه صد
 عد و بد و بخت سر محیط آساکرد و اقله نشانت آنها دارند و با فروغ غلغله و جنگ و انداختن و شکست و سنگ پرداخته در روز و ام
 چند روزه در دیوار اقلعه که چون قبیله جوز از سمت اخیال مصران بود انکشته و صورت فتح و غفر در نظر پادشاه فریدون فروغ و کر گشته بجا و پیش
 تعاز یافت که غلغله عظام را و در اعران و اصلا تعرض نماند و از اتباع علاء الدوله و القدر بکر گشتی سیر سر سینه اقتدار گردانده و فرمان
 بران موجب فرموده و عمل بود چون کیفیت فتح و جزیرت مسامح کو توانان سایر طایفه دیار بکر رسید و جمیع ارتحام بکر شری و عباد که گشته معاذی چون
 و بلا در با بخت شایسته و بر شکست بایسته بدرگاه عالم پناه فرستاد و اظهار جوید و اختلاص نموده ابواب طاعت و حدیسماری بکر گشاده و
 پادشاه بختی و نواز و باره بجماعت انعام و احسان فرموده زمام ولایت و دیار بکر از در قیضه دایست محمد بیک گشت جلوسه و و طبل
 کوفته غلغله و بطرف غلام العطف داد و پادشاه راه شرف الدین بیک که حاکم تیس بود و بایکیش فراوان بستان سلطنت ایشان نشانده شرف
 و بری حاصل نمود و جلوسه را بدام عالی مقام گشته دست غایت پادشاه به جیس قدر ابواب لطیف و رحمت بروی روزگار شری بکر شود پس از آن
 ولایت غلام و طبل بسات طاعت مناسبت پادشاه و پهلوانی و در حین و طون و اوراق باغ و بستان باعث آرایش مناسبت شده
 بنوای نامی و خوش از ابواب کوان در گشت و پادشاه گشتی فروز چند روز در ان مقام فرج انجام بمرتب دام پرداخته از آنجا بختی شایسته فصل
 وی در خوشی بوده و پرتو انوار صلحش بر وجبات احوال موکشان آذر بایکان فست ذکر طغیان علاء الدوله و القدر در گشت و دیگر
 و گشته شدن اول و او را بضرر متبع نصرت بیک در در شان که موضع حوی ضرب بنجام پادشاه بکوی بود و علاء الدوله و القدر لشکر
 جنگجوی فراوان گشته به محو بسرویش که تمام نام داشت و او را بکجه انصاف شجاعت سار و قیلا انکشته بکجه دیار بکر ارسال نمود و بکجه
 اسباب و با وجودت سپاه چون کلام کم کم فتنه غلبه فتنه کثیره باذن الله و اثنی بوده و در برابر ادهف ارگشت و مرد و فریضت
 گشت که کوشش تقدیم رسانیده و بیک رحمت دست داد و سار و قیلا و جمعی از خوشان او را غلغله از سر کجا بر سر و دقل قوم
 دوا القدر نوبت دیگر غایت قدرت ظاهر ساخته و محمد بیک اندوخت این قیسمین و متبع و مسرور گشته و بازم محامد کتی قیام و سار و قیلا را با
 سایر اسیران بکران زده و رئیس مبارک ایشان ببارد و می اوردان فرموده و قاصدا و در قشلاق خدی بدرگاه سلاطین پناه رسیده و کیفیت حال
 انواب کما میاب رسانیده و غلغله انعام و احسان بکجه بکر در اجبت کرده غایت غایت شایسته را که شایسته نموده بود و مدعو محمد بیک که در
 اده علاء الدوله بعد از نشینان این جزمانند بیکان نیز زده و جز ششم شده در با تم سربلای خون بکر از چشم تروان ساخت و بار و کجا و اجتماع و طایفه
 چشم پرداخت و پناه و هزار اسوار و حضرت شمر علی آفران بکر گشته و دوسر و بکر و کوز که کلا نزار کوزا و جز و تروان احمد بیک گشته سران سپاه
 گردانیده و ایشان را بجز طلب خون سار و قیلا و بجز بیکان سار و قیلا و ان ساخت و محمد بیک از بنجام اعدا شوم جز بایسته با شمع خال گشت
 و در ظاهر طایفه بکر عده طایفه غلغله دست داد و بکجه در پیوست که از نسیب آن عساکر و بیکان از بنجام اعدا شوم جز بایسته با شمع خال گشت
 موالی چون مرد و چون در فضایی مکرر و ان شده و طایفه و سلامت رفت از مدخله جان پرست اخرا از حاکم بیک با مدخله سر مر اثر خیل بجو
 دوا القدر را چون غلغله اعتبار از خود روزگار برداشت و کوز شمر و احمد بیک با بسیاری از اتباع در سر کر گشته گشته زنده بهانه وجود و عدم
 ایشان را بکسانان گشت و محمد بیک که بعد از وی دست نشان در گردن و عروس مسیح و فردی حامل نموده سر با مقولان را بر پشت سوزان بکر
 و مصحوب قاصدی فرستید بایسر سلطنت مصر فرستاد و چون زمان پادشاه بکجه نیم از قشلاق خدی به توجیه گشت و با و بکجه اسباب و بیک

خروج چهارم از بلخ
 و در این روز که پادشاه از بلخ خارج شد و به دیار بکر مراجعت نمود و در راه ولایت دیار بکر رسید و در آنجا با جمعی از اعیان و بزرگان دیار بکر دیدار نمود و با ایشان گفت و شنید و در باره امور دیار بکر و مصالح آن مشورت نمود و در آخر از دیار بکر مراجعت نمود و به دیار بکر مراجعت نمود و در راه ولایت دیار بکر رسید و در آنجا با جمعی از اعیان و بزرگان دیار بکر دیدار نمود و با ایشان گفت و شنید و در باره امور دیار بکر و مصالح آن مشورت نمود و در آخر از دیار بکر مراجعت نمود و به دیار بکر مراجعت نمود

خبر حشمت از بن مؤخر انقیاد یک شده یکی جهت برنج بغداد کاشت و غلیل بیک بسا دل که از جمله نیکان حاضر برید عقل کیاست و قوف بر
 دقایق مهم سعادت اختیار داشت فرمود که سجدا درخت را با یک راه طاعت خدام سده سده نزلت ترغیب نماید و از و خاست حاجت عیسان
 بر نماند و محبوب اوتاج و خلعت جبهه باریک فرستاد و غلیل بیک توجیه را اسلام شده چون باریک برقر و وصول اطلاع یافت جمعی از مردم را
 نیک نزد اسیر و زنده را به استقبال برد و اندک و اینده ایشان غلیل بیک را با خوار و احترام تمام بدار اسلام آورد و در باریک در باغ میر و کجایان باو
 طاعت نمود و بوار و عظمت و جلال با بعد من بدقتی اقدام فرمود و نسبت بواب درگاه بهر اعتشام اظهار طاعت و انقیاد کرد و بچشمیدن باج خلعت
 شاهی سرفراز و مسایک شسته جمعی شیراز مردم و در تاج پوشانید و در باره غلیل بیک طریقاً نظام و احسان مجامعی آورد و جبهه ایستادگان پایشه بر
 اعلی میکشای پادشاه مرتب گردانید و آن جناب غنیمت و امتعه شریفه را باو بختی شیره جی که از کجایان باو عظم از پیش بود و تسلیم نمود و او را و محبوب غلیل
 بسا دل بدرگاه سلاطین بنیاد ارسال داشت تا کیفیت عجز و نیا ز سندی و از بعضی بواب کامیاب رساند و نشان حکومت بغداد را نشان منحل
 گردانید غلیل بسا دل و او بختی شیره جی روی باردی که میان پوی آورده در جبهه ان سعادت زمین بوس شاه بهمان دریا فقیه و کعبیت انقیاد و اقطاع
 باریک و بولیار مار ملک از بعضی که در دست و کف و نیزه کانی را که سمرانه داشته بنظر او در آورده و بنا بر آنکه خاطر شرف اعلی مایل آن بود که باریک
 بار خدگاری بر دوش گرفته و حلقه فرمان برداری در گوش کشیده خود بدگاه عالم پناه پادشاه عالیجاه کجایان اعلی است و در پیشگاه شاهی انکساریست انقیاد
 با بختی شیره جی اصناف الطاف بسا دل داشته و فرمود که باریک را بگوئی که اگر صحیفه صمیمه خود را بنفوش و خوشی ملازمان بارگاه پادشاهی است
 باستان انقبال ایشان شاهی بهر اندک و الطاف بهر باغ اختصاص بی و اگر نقد اعتقاد و انقباض و غفلت غفای منقوش ساری پیشانی شسته و در از انظر بسا
 بوجه عقوبت گذارنی و چون او بختی شیره جی حضرت انصراف یافته بچشم باریک رسید آنچه دیده بود و شنیده بیک حکم موصول گردانید باریک
 باریک دل بحسب ظاهر و در می چند نظر متابعت پادشاه پهلوان حشمت اوقات گذرانید و بلاخره خیال اعتداری کرد و در می جمع سامان و ذخیره
 آورده بر تاج و مضامین و از اسلام غلبه بسیار حواله داشت و آنقدر بجز و کندم از مردم نسبت مذکور که تا سه سال در آن مذهب حقن نمود آن ذخیره
 باز و او انکساریش و فای نمود و در آن زمان از ده و اولاد جزا را رسانید محکوم که با آنقدر در ملک احوال بقایا بخت منظم بود و نسبت بواب کامیاب
 شاهی در طریق خلاص و دو نواهی سلوک میفرمود و متوجه شده انتخاب را مواخذ و مقید ساخت و در جای که کسان حوصله نگذاشت و مانند کوه خفا
 عین بود و پس موافق تاج اسیر شده با عالمان کجایان عیسان برداشت و از نجابت فرمانروای مشارق و مغارب بعد از اجازت او بختی شیره جی
 فرم منقوش اوراق عرب جزم فرمود و حسین بیک لارا با فوجی از شیران پیشه در زم مغلای ساه کرد و اینده مواکب کوکب مراتب نیزه عتاق بیک
 با بختی در حرکت آمد و باریک نیزه شنید و اضطرارش از غیره بیشتر کرد و پیش از وصول حسین بیک لاله مدد و منزلی بغداد و باریک مصلحت جنگ و صلح
 ننید و در پیشی که ارجح آن دل دیده عاشقان غلبه بر قوی فروخت و باران اشک میر بخت و مانند حال ارمجوران ناله مدد باو می کرد و می بخت
 تنگ بر اسب فرار گشته اند و جلد گشت و دهن و آن انواع لقب بطرف طلب که بخت روز دیگر که یوسف زین لقا و خورشید از چاه و بخورش
 سپردن خازمیده باو چاه رسید و او غلطت با بختی از مشرق مراد طلوع نموده بار دیگر عالم باریک را صفت صفات بنحیه بغداد و بان سپردن
 که محسن سید محمد گونو بدشتا قند و دوس پایان رفتن از یوسف مهریادت را بغایت صغیف و بخت و قند و بروش گرفته از چاه سپردن او در
 و زمام امتیاز را بدار العیضه قدر آن زنده اولاد و سید از راه رخا و دولوای خدام کوکب شاهی ظاهر کردند و لاله بیک در روز جمعه چهار باغ خا
 بعد از رسید سید محمد دوران روز بخت مسجد جامع تشریف برد و خطبه را بنام و العاقب پادشاه باو عیسان مرتب ساخته نظر احوال اعلام اقطاع
 بجا آورد و بعد از ادا نماز و سرافراز بر سر و شهر شافیه بباله بیک طاعت فرمود و لاله بیک نسبت با بختی غایت بعظیم و احترام بر می
 داشته ابواب الطاف بر روی روزگارش بگشود و چون خبر فتنه بغداد از انصراف داشت سید محمد گونو حسین بیک لاله بعضی بواب کامیاب
 شاهی رسید انحضرت بوارم محارباتی قیام نموده ابالت اولایت را بملکه بیک موقوف گردانید و آن امیر عدالت نهاد پیشتر از نوک خطا از شهر
 بغداد گشته و در مساحت قیاس با بختی بی حداس بر بند حکومت نشست و بنحیه اساس حرمت و انصاف پروا خسته ابواب علم و اعتدال شاهی

بدرستگاه

از آن مرد علویان و فرجها و محبوبان اعراب و غیره که در جنبه جالت سرگردان بودند یافت و بعد از وصول به شرف اجتماع بسیاری از ایشان در کشته و مولا
و جهات و رعیت گرفته که کنگران در ادات السلام بعد از بکشت و محبت تقوی و عاقبت در اطراف آفاق اشتبا یا بنده غلطه حصول آفاق آبی آن مهر پرکشش
ساتی در شرفت عرفات آسمانی در کشت و شاه وین پناه بعد از وصول آن شرف طواف روضه عطار و برود خلد آثارا نام تمام با دمی عالی را عالم
ابو ابراهیم موسی الی نعمه و امام کرامت ترا و مجمع اصحاب رشد و رشاد محمد النعمی انجوا و اسلام و قد علیها شرف کشته چنانچه سزاوارکال افاضل آن با پیشا
به ایت و بار و دوازده تیار بجای آورد و مجاوران آن جنبه کمان را با صاف انعام و احسان شکران شادمان گردانید انچه مبارزه خرمیه و جهاد
زینارت عبیده که بر مرتبه قدوه اولاد رسوالتی با شمی نام عالی النعمی و امام حسن العسکری لری علیها السلام استعدا یافت و بدو تر احم حسن افغان و مرغی داشته
پرتو انعام و اکرامش بر وجهات عال سنده آن مقام لازم الا حرام یافت و مویکب پادشاه عدالت نهاد اسامه بعد از بکشته در آثار را پیشا
نگار برداخت و بعد از وصول به ادات السلام عمار را اکاد آن ایام موجب فرموده آنحضرت در رضا نیکو زینت بدر وانه قرقا پوست ناکرده
بودن بنیم خیمه شریف مشرف ساخت و از آنجا که ناشی طاق کسری که صفت آن بکثرت دین اوردن فرمود ملکات بنان کشته توجیه فرمود و پس از فرغ
از آن امر قصد شکار کرد و بجانب جنگی که کسکس سیران بلطین و مهران مردا کلن بود روان گشت و در نوچی آن پیشه شیری که نوگردان در انجاستان
در صیدگاه هکات روز جمعی پیروز اند و در بند و ارشده و پادشاه شیر شکار که هم کان ابرویش بال شال پوشیده یکی چهره اقبال اشارت میکند و صد
فدیک و دلسناش همواره نوای وصول بنشیند مقصود و در هم عانی کردن می آید کشته تیار نو یکسای رفت و از بخت سرمد بد یا فتنه بیک جود تیر مرک
تا شیران بشیر در لیرا بر خاک هلاک انداخت رامی برج قوس از شاه بده اجملا دست انکشت عجب بدنه آن گرفت و شیر چرخ اندر ستم آن رمی مایه کشته
در پیشه انچه خفت و شاه و ظفر شیر از آن پیشه بعد از مراجعت فرموده گشت و دیگر رواج و در نو غلبات انچه معصومین اسلام الله علیهم معین بر داشت
و چند برکت از آن شمس علیه که بر مرتبه نفازه و ادبه مهر ساخت و فرمود که بکاران بنه زنده و محمد سان خاتم بنده انظار مالکات محکوم و سوره بعد
جمع آمد شمس صند و غنم شش نفوس اسلامی و حیاتی در نهایت کشف و زیبایی زینت و هند و صنادیق قدیم از آن براده خط با ش بر دانه صند و همانی را
بجایش نشاند که غنینه لغار که آن غایت خام سبک لعاب داشت کتی با به حضور و غلبه کلمه لغار که دایند و بجهت حکومت عاقبت و غلب
تمام مرادات امیر که امام علیه السلام بوی تمویض نمود و با انتخاب را با انعام تاج زرد و زنی و غلبت خاصه و اسب تازی با دین زرین و کمر شیرین و با طلاء
و صراحی و طبعه و بیاد که آنرا بنیم عجم از طلا و نقره و مس و از ساخت و با نچه اعلام ظفر اعلام با ج بهر فرود آمد و رسانید و صدای یورش نوزستان در هم
طاق آسمان داخت و ذکر اصناف و ولایت جزیره و شوش و شتر از شعله ما شجر ایت پادشاه وین پرورد و بیان و وصول امام
لرسان ملک دستم با نشان خلافت ایشان خسرو عدالت شیم بر طایع افان شب مجاب فضل و بهر فرخ یعنی نوکر خدای بود و که کرامت
جزیره کرا ایشان را شمع کونیه یا لو بهت حضرت شاه ولایت علیه السلام و انجسته غایله و چنان استماع افند که بعد از بسا درت بعد از آنی که مسموم
است ایشان را کیفیت طاری میشود که در آن حالت مطلقا تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمیکند چنانچه بنفشه زیندین فرود برده حکم بر نوکش نهاده و
نیشکنند و فقط الله بر بدن برسانند تا آن پیشه مانند کمان خم میشود و یا میگذرد و اگر اوقات حاکم انچه بعد از آنی که زبانت است پیروز و در اول طلوع
احباب دولت شاهی از طلع ایامات الهی سلطان محسن برایشان حاکم بود و درین ایام که فتح بغداد و روی بود و مساجع جاه و جلال بویست که سلطان
محسن مانند بر جود و کلن عالم فاشا شده و مشقه انور ایلالت بر وجهات احوال سریش سلطان خایض یافته و قوم شش عالم بالا بویست فاضل که انقض
بجایت حضرت عفت ای بهر است اعتراف نمیداند و قمر تیغ را حاکم شریعت عزاکشیده و با دیه صلوات و عوایت می نمایند باران در فضیلت حکمت
بیچون بره و توبت پادشاه و ظفر فرین واجب نمود و از ادات السلام بعد از اعلام به ایت اعلام اخرا خیمه بجانب حیره که در از آن دارالملکت حکام
مشغوب بود و توجیه فرموده شمشیری را انکشت شاه ملک مرتبه حده و یو جانیر کیم کوکبه روان در کمان کمان و همان جنبش کش فوش ملک جهان در
اندارد و با صانع نواب و الا جناب رسید که حاکم لرسان ملک دستم بسو که طریق ظلم و ستم اعدام نمیداد و از تیر ساید علم ظفر شمشیر شکاف نموده
ابواب فرغانه بر روی رود کار و دیکشاید و فرغانه واجب الاذهان غاویته میر کیم الدین محمود و بهرام بیک قرمانی خیمه بیک لدا قرب

از عراب

[illegible]

و نیاورد و علی طاقت حسود انداختند زمان طلب امان کشودند و در وی متخرج و متخرج بدر که عالمی بنا آورد و از لطیف شایع و پادشاه عادل الهام عفو نمودند
 بای محبت آنحضرت در مشیخه و جماعت عالم آن زمره از رفیقش ذلالت پاک ساخت و بهر مشیخه آن عایت چنانست که دایمده ملا و هکت در بنددا
 در کردن حضور ملک انداخت و پیشوا وضع شروان را بهر ملک تقوی نمود و یکم یارین شرف لغت یافت که حق مشیخه سلطان لا و لیا و بر بان لا ایضا
 شاه حیدر را که آن عایت در دیا بر سر بران بدین بود و بعد از او بدین فعل کشودند و زمره از خواص پاک و طاعتین بنا و در مذکور سهند آنحضرت شده
 حیدر طاهر آنحضرت با بعد از انقضای سببیت و دو سال از زجر برودن آورند و در محله محفوظ رحمت حق لایوت نهاد و بهر موزه آبا و عظامش حال آنکه بعد
 است و از ان اعصابی روح افزایش از بیم رنجیده بود و در ملک بشرو مبارکش در عایت لطافت و نصارت می نمود و چون خاطر یارین پادشاه بر یک کوا
 از پیش شروان و فعل شش محزون رحمت و عجزان فراغت یافت بمدان رسان مردم مراجعت جویم فرمود و از بهر جوید که در شش خان جوید و از داری بر آن
 قریب از ان یافت و بهرینه آنم شادمان موضع فراخ کرد و زاید و در او اهل فضل مبارک میداد و از باخوردن شش خان سورتو بیت نشسته
 خویش شش میوه آن تیر بهر سبب و موانع یک نفر بخار شاه ملک اقتدار سرست سبب با طهارت کرده قاضی دکان و باز دار آفرین بسنده و چنگش
 و طرب نشاند و بهرین مقدم کرم فرما نغمه ای عالم در بر زم شاد و خوشی نشسته و آنحضرت محبت سبب با طهارت پرور شده روزی چند در آن عده بدلت
 و اقبال نگذارد اینده ای که بیایان سپردن آمده و در داری بیست آمان منزل کردید و در آن نهاد و پادشاه ملک اقتدار بقاعده استمرار در آن نگه داشت
 که بی در بر خرم خوشی شش کام از دست ساقیان با سبب با عرصه و در یکشده و احیاناً برکت عدالت و رعیت پروری را به و همات رعایا و
 عجزه و با محبت مطهر و سکر و آید و در خرم عبتان که انبار باغ و بستان بر سر به کمال آتی بود و حرات بود چون دولت شاه نظیر لوار ان زمان در
 افزود و آنحضرت عازم سلطانیه شده و حیدر صحت و در شش خراسان اجتماع لشکر بافران داد و بعد از اعلی سنازل ادا لنگ حقان فرمود ابلان فرمود و
 رو بچند توقف اتفاق افتاد آغاز و استانی فتح خراسان فرزند کان اعلام کشد وانی و در اندکان و در ملک سخن آفرین دقیقه
 عارف و از بهرینه و انفع و آید بود که دولت ابدی ان اتصال شایه بود و اتصال اخلاصی است که بهر صاحب توفیق که اندر صدق بیت و صفا
 طوبیت روی اعلاص نیا رساخت است و اقبال طرا و در داری بر توان عفت ملک فی ان زمانه آتش که سر کشیده شش در چهرین مردیم سرافرا
 کشیدن کرد و بهر افروشی که کثرت اسباب شست محزون شده و در عفت و بیت و در عفت طاعت مدام در که سبب منزلت و دنیا را بدست زمانه و
 غفلت از ضرر و اذیاع بافته با من کشش صفت وادی خبری در نوب و فی طهره از این بر وجودت حال محمد خان ششانی است که بعد از فتح بلاد
 خراسان بسبب مملکت و سلطنت و ولایت و در فوج و چشم و افروانی سپاه و حدم و کثرت آلات جنگ و عدالت و بسیاری وجوای سلطنت و
 استقلال محزون کشیده بسبب توب است و سده و منزلت و در طریق فرود برداری و اعانت سلوک نمود و متوج غفلت زوای شاه که کوششای رنگ بکفر
 سخوت او را از اینده زمانه بیعقل نیا بردی بر دو و محصل آن محل آنکه چون محمد خان از اقصی کستان با بعد و بهمنان بجز تصرف و تخریر و در و اولاد
 اجماع و احوال حضور میرزا سلطان حسن را از انجا و خراسان متفرق کرد و اینده و رایت استقلال ارتضی که محصورت فرود و پذیر و فعل شش و در سبب و کبار
 منبر جمیع خاطر مضمون شش با شش و خواب کامیاب شاهی طریقی اعلاص و در لخواهی سلوک نداشت بلکه طاعت و عبادت و در مقابل و حاکم
 با و شاه خصم فرما و اسهل آسان پیدا شست از این فاعل که باز هر چند بلند پرواز باشد با جایی یارین فرسوده و الهی بال اسوات نو آنگونه و شش
 اگر چه بهر سبب بکار بود با بهرین قاف و ولایت عرصه معارضه تواند پیو و دشا و بکنند و بعد از اطلاع بر اطوار هدایت اما محمد خان دوسته و سبب
 قاصد آن محمدان ششانی قاف و آید از شش شعی الدین احمد که در میان طوایف انسانی مشهور است بخیر و دلاجهای و جناب شریعت است و فضیلت پناه
 و شعی الدین احمد از ان زمانه با حاکم فرما و او را بسبب طریقی رشد و در شاد و فرودم طریقه طاعت و ایضا دعوت نمود و از انجا که
 نا لایق که موجب اهدام مسایلی ششانی طریقی است شش فرمود اما انصافان اصلا موافقت و محمد خان و محمد بکت محزون بود و حدم در داری
 فرود برداری نهاد و بلکه در ان اوقات که شعی الدین احمد لاجبا فی نزد انسا دکان پانیه سر حلیت و جانا بی برسم رسالت آمده و بود و بکار
 الدین حسین با بهرین سبب با بهرین جوید که عالم نیا کرده آید و در مکتوبی که معصوب او در سال است در مکتوب که چون حدم گذاردن شش اسلام

[illegible]

[illegible]

و ملکی و گش و است کرد و با وجود تعین قاضی که در پی میسر بود بدلیل طعن مخالفان شاه مردان علیه نصیحت و انحراف انکس و نایبان خواهان شده
 بم و در بعد از پنج تنیجان لغت جان بقایع ارواح سلیم بود و ازین سبب بعضی نام بر خواطر فرق نام استقامت یافته اند و بعضی متفرق گشتند و بعد از آن
 ایام ایالت مرو شاه جهان بدو ده بیک خلق گرفته اعلام هدایت اعلام انظار آن بده بحاجت دارالملکت خراسان در حرکت آمد
 و نخست جناب سلطان سیف الانامی خواججه طهرنجی بن بده فخره رسیده در بابک جهالت اکابر و اشرف و تقویت ملت شرف و دول
 عبد مناف نشانی که از قصد عنایت و الطاف صدور یافته بود در ساینده و در جمیع جمیع تشریف برده و شی ارادگان از میرصد سلطان
 ابراهیم امینی بر سر برآمد و آن فرمان واجب الادان را خوانده و مضمون بصدرق معزونی آن موجب طین و از نظر اکابر و اصاغر کردید که کجاست
 اشارت جناب سلطان و اتفاق نسک آن سالت مسلمانان عینا بقایع نفاست پناه حقان دسکامیر جمال الدین عطار الله علیه و آله و انعام و برین
 صعود نمود و خطبه نماز جمعه را بدین کسب و فخره از منتهای عشر و اسامی و القاب قد و ه و الاذخیر العشر حق الله علیه و علیهم و علیهم السلام العز
 بدار است و غلبه منیت و مبارکباد و ازین جهت جهان و جهان جهان را برخواست و منتهای فخر و مظهر ابراهیم رحمانی امیر کرم ایالت
 نانی و حواله جمال الدین محمود سافچی بود و از سر رسیده سادات و قضا و علما و فضلا مرا هم استقبال کجای آوردند و ولادیم دعا و شایسته
 رسانیده و آنچه خوانند و مناسب و استند پیش کش کردند و امیر کرم الدین در باغ سعید فرو آمده و از جمال الدین محمود صحبت نامه زد و خود را
 خود که آن حمایت و رفته اختیار الدین بخش بود و ارسال نمود و او را نیز که خدا و دلچای امر فرمود و خود را از درختان و رابع معالی داد و از
 قلمه برین خوانمیده و بدست عجز نیند و در امان دولت امیر کرم الدین و کینه در سالت سایر عازمان ایشان شکم کردید و کونوا احصاء الله
 الدین و در همه و پس بیک کلوته معارف آن حال خبر و قرب وصول پادشاه رسید سکون شوخ یافت صنایع و تحفاته و ازین معین شهر اشتغال بودند
 فروغ محبت و شادمانی و تهنیت احوال بکمال یافت و در صباح روز شنبه اکابر و عالی و اصحاب مجد و معالی بلکه اکثر خاص و عوام را به شکار
 نام موبک کردند و در آن مقام را استقبال نمودند و در حد و حیطه نیز دوک از غبار رسم سمنه کسب نمودند و بدست برون و ان روشنی یافته و جلی
 و اطاعت بر خاک را نمودند و پادشاه عیال و چهل تنی که هرگز نظر آن بظریف دیده و رمی در دنیا بدو و از راه که خویشان باغ جان آرا
 خوانمیده و زوال احوال فرمود و کنگره حاقان حضور آیین مقدم بجا و ن غیرت افزای سپهر و بطنی که در آینه و تهیید بساط عدل انصاف
 رسوم معلوم و احتشاف حکم نمود و او را هم سریر خلافت حمید شاهی در مشرف دار السلطه همراه شرف قرار پذیرفت و از مشرفه انوار رحلت و طاعت
 روضه امید سالکان طریق و دلخواهی است نصارت گرفت نشاندن بود و ادبی امادی از رشحات کتاب کرمات انتساب حمزه و اکث
 رقاب سیراب کردند و مستحقین فیانی جو رسیده ادبی از فیضان نعام عدالت و احسان فرمودی کامیاب مشرب کاروانی اقبال پوشیده
 سادات عظام و علمای کرام و فضلا را لازم الاتزام بعد مراجع و مراتب انیسور فالات نظمی نام و بهره لاکلام یافته و اکابر و عیال نامدار و
 اعظم اقوام دوی الاقدار که از اطراف بلاد و دیار بدرگاه ملک اقتدار آمده با و ارات و العیالات مسافر از گشته را منی و شاکر
 و سابی و خوشحالی و طمان و خوشنقشه و حاضر و غایب از التماسش جو و طمانی بکانت یافته و دلال امن و امان بخودند و که در پایا استمال
 نایز غلظ و ضلال خلاص شده و در ساقبال لایزال آسایش نمودند و شارب مذہب هدایت انار و انمه مصومین سلام الله علیهم و علیهم و علیهم السلام
 صفت شمع گرفت و رسوم ملت ضلالت اطوار بیدار کردند و از منوع شده و ارکان مشربیت را به سمت روض پذیرفت معنوی شنباه
 مالک رغب جز اندیش حضورین نپا حیدر کیش چون برافراختند و است اقبال زد قدم بر سر بر جاده و جلال انساب عظام و اکبر
 شست از لوی و هر که دستم کرد و جهان عدل داد و بلند و در خطره از جهان برکنده نایب شریف و منج نهاد و گلشن شرع و انصارت داد و کرد
 از بر دست بکار حبیب امیردراز کوهز مضرب و از و کجی حکومت بران مجسم بیک لایه خلق گشت و در مضرب و مضیل مضای فرق
 براب و میراث الدین محمد بن امیر یوسف و یوسف یافت و چون جلال فرخ فال متوال بخو نظر بکشان داده رضایان شد و پادشاه عیال و
 شرفی برده با و اب و حسن از مریضه قیام نمود و صلوات و ممدقات بار یکس تحقیق رسانیده و بعد بنا طهرنجی نشا ط اشاعت

[illegible]

[illegible]

پهشت کشته شد بخت با کمال لشکر مقدس شایسته یافت کرد و بعد از آنکه دعوای دناوتی که امیر اردوشا جزو کج و دروغ تیر نمون بر او سالود
 و آنکه دناوت المکرر ایشان و عدله اعتماد و انکشان ذکر وصول با و پادشاه عالی مکان با لشکرت را و کان و متعلق شدن ایالت در آن
 خراسان بجنبانک پناهی بنیخان بود که کشته شد شاهی و موبک کردن مرابست علی بنی بعد از آنکه جبر منسل سلطان است چهار روز از کشته
 شصت فرمود و کوچ بر کوه بنیخان شافته در شاه راه خبر از تمام سلاطین با و راه انداخته یافت و حضرت شاهی لوازم سکر و سپاه بنی بعد از
 رسانیدن از خوشان با لشکرت او کان حرامیه و در آن مرقد از تربیت اما چند روز اقامت فرموده بساط شاه و عیش و انبساط مکنده و بخت
 که آیند در آن شایسته حاکم ولایت مرده ده بیگ که از توهم سپاه او زبک آن مله در بازگذاشته بود سپاه سر بر علی رسیده بود اسطه انکشت
 با بخار به و شاه چیت شعار حکم فرمود که او را کسوت نموان بود شایسته و بر در کوشی سوار ساخته کرد و در وی بایون کرد و اندیشه جدا جدا در آن
 بار دیگر خنایت جرم سوزش حال ده ده بیگ کشت و با تمام خلعت خاص و خاص فینه بدستور معهود در سلک امارا انظم شد و هم در لشکرت
 را و کان خاطر بایون ششای بر تربیت مرده از امارا و کان دولت قرار گرفته بعضی از عقب خانی جمعی با هم سلاطین از عقب و موسوم ششای
 و زبک لشکرت از خان لقب داد و بسبب بعضی ایالت و از سلطنت مراده و توابع و مصافات پادشاه در و نمرش را بر افراخت انگاه پادشاه و دین پنا
 احرام ملوف عتبه کعبه بر تپه امام با تمام ملکی بن موسی از زمان علیها السلام از کان بدین مکان منت نشانی شافت و چنانچه
 شوه سوز و آنحضرت از وی اطلاع می یافت و از تمام بخت بکامی آورده بر او انوار عرش و جنات عالی بدار آن در وضه عرش منزلت یافت و از آنجا که بعضی
 ولایت با دین حضرت فرموده پس از وصول آنکه دو چار بن معلوم شد که بایان و صحرا نشینان با یکدیگر مکرر مکرر در مراجعت نموده بودند و بعضی سپاه
 کرده اند و طایفه را شایسته خیراتی مرده با عیادت برده اند و انصاف در وقت مجرای و کان آداب مرعاب غاشیه طاعت ایشان بر دو کشته
 و بی شایسته که با عیادت و موافقت ایشان پادشاه اند با علی پادشاه که پادشاه حضرت بعضی نام فزان داد و دیو چینی که با بار اقصای را بی کوه
 کش می جی سلطان از عقب فینه و او را قربانان جبر سلطانی و جوته سلطان نکویند با جمعی کثیر از اساکیرا هم صولات بان کار شغال نموده ساخت و نولایت
 از خون انور و دین بگون ساخته و اموال ایشان را بسا د سبب و از آن برود و صدای بنی علی و بجز در حلقی کردند و انرا دناوت و موبک بایون پادشاه
 در بکون در لشکرت با عالی که مرقد از تربیت در غایت امانت و طربانی روزی پیدایش نام است نمود از پناهی دنا و کان را و پیدای وادی و دوست
 از کان با و دنیا را و بی که در و از سلطنت مراده و توابع و مصافات دیده امید بر شاه را با انکار داشتند چون از وصول جبر بایون نال بزرگان با یکی
 و خوف بخت قدم از سر سامانده و از سر سامانده در جات شایسته بارده کی که با بی شایسته و بعضی نام کسر میر خلافت صیبر سوار گشته و با نال
 حال با بی فونی دولت و اقبال ملازمان ایشان با و دناوت و انواع انصاف و بمطابق معجزه و سپاهی شده قدم رسیده حصول مراد و مرادها
 و در حال آن که سلطان الدین عبدالسالی بنیر سراج معظم هم سرکار سلطنت و کامرانی با نال جباب ایالت پناهی بزرگان با و بد و خاخره شافت
 و بعضی بد و فرق را بار از بیج عدالت فیصل داد و بنی ایتام حداسن امور بکشت و وقت در سبکست لغا نظام یافت ذکر ما حال خواجگان الیه
 محمود که در بیج توقف کرده بود و بایان بعضی دیگر از وقایع که در آن و لار و می نمود و جاسکین شمار در منجکایت سابعه
 بر حیض بنان رزم ده که در خواجگان الدین محمود و بعد از آنکه دناوت آنرا بلیغ می نمود و در بیج توقف نمود و طرف آن بکدر مضبوط ساخته که
 سابت معاونت با سلاطین او زبک را فراخت و در وقتی که محصول بیج بدور رسیده و ذکر دخیزه که با دناوت با سلطان ابیفران را در دناوت عالی بکشت
 سلطان حاتم خیر آن مله شده با سپاه فزان را که تیر بدین فرمود و نمایان با طاعت او را کان با کشته شد و با مساجد از آنجا بیرون آمد
 و کجشم چنان که در ضرب نردانات پادشاه عتبه صفات طایفه الدین محمد با بر سیر را بود و فتنه و سه با در خدمت آنحضرت بسری بود و راه مساجد
 الاغری شش خضر و متغایر استماع نمود که بای سلطان با نال با سلاطین بخارا بازگذاشته با و در الهنرفت بنابران خواج محمود با و یکدیگر سلطنت با
 اشراف و اعیان آن مله بدین که شایده خواج محمود ایشان را بخود طاعت بوی سلطان بخارنده نماید با بخار را در شهر که داشتند و خواج محمود و در او را
 با که در کوه جبر با نال شایسته پس از وصول از بنی علی با نال با نال که مراد بعضی از احنام ولایت جبر و ان بود و در بیج قطع طریق تلوت نمود و خود را

[illegible]

کار کیا سلطان بکشد عیان گران بطرف رشت نهد و سبک بیاوین با و شاه و سبک سلطان بکارم رود و از آنجا بطریق منبر
 میجود و من شود و رشت عیان رشت فرزان واجب الاذعان محبوب لایمان در حرکت آمده با چهره رایت فروری نشان بر تو وصول حیدر
 سلطانیه انداخت و چون انجیر بیضی میزد و انجیر عربی بکشد است لپشانی گشت و در بیکر کاخ و در آنجا دست و پا گشتی حالت
 پادشاه با بیخود و اسباب محبت رساند لاجرم اصناف مختلف از جنس و انواع هدایا و پسند رقیب کرد و در ساخت که جبهه افتد و بماند
 هم حلیفه سید علی که از اعیان مملکت کیلان بزیه بعضی ممتاز بودند با همی دیگر از اشراف و ابایی و شایخ و سواالی بدرگاه عالم پناه نشاند و بولاش
 پناز و تضرع و مراحم تضرع و تضرع بجا می آورد و بظلال اخلاط طاعت و دو خواهی پنهان ناز و غضب حضرت پادشاهی را تشکیک بماند و جبهه
 التماس طاعت رفته سنازی نزد کار کیا سلطان احمد که در اردوی بیامون بود ارسال نمود و عبد الله و پادشاه و حلیفه سید علی متوجه کرد
 سپهر شنبه گشته و در آنکس سلطانیه با ردوی مظهر حلیفه رسیدند و نزد انواب و الاضباب زبان اعتذار و متعارف گشت و خاک بارگاه سلطان
 پناه را به لب پناز بوسیدند و بقول نمودند که از احوال عیادت نوات گذشته میبخت بجزارتون عجل که الوقت ادا نمایند و من بعد سال مسافرتی
 سفر بجزارتون فارم رسانده و فرمایند و الحاح آن طایفه و شفاعت کار کیا سلطان احمد غفور مقرر شود پادشاه کسی فرودش مال انجیر
 و باج گشت و صحنون بکشد بیامون و الکاملین الخط و العالین من الناس مطیع نظر انور شده از سر جرم خطیئه او در گشت نظم بر می مجتهد شاه
 حکومت کشش که بهت انجرام مجرم عفو او پیش از فصل شکر که غفور از جرم خود جست باب لطفت کرد و نشن گشت آنکه با هم بیامون نغاذ
 و فک که سلطنت مملکت خوش و رشت بدستور سونوی ایام بایره و باج سلم باشد و در مشخان باستانان باستان خلافت ایشان در محبت
 نماید و چون آن نشان نقشه نشان بدیشان رسیدن و عیادت لطافت داده و بعد از آنکس سلطانیه شرف تقبیل بایره بر کرد و ن سیر
 یافتند و انجیر بیامون با عیادت انصرای نرد و دوزی قطع فخره و تقوه میبای گشته معضی المرام نزد امیر و باج شافخته و پادشاه اسلام
 مبارک صیام در سلطانیه قرین اصناف جزات و مبرات بیایان رسانید و چون مالی خرج خال مثال فتح میهن بر کف خوابان زبیره
 جبین موبد کردید آداب از دوزخ میباید آورد و بساط طاعت و انبساط گستره در آن انشا خبرید که همی کثیر از پناه و روم خیال کرده اند
 که محبت انجیر اوقه جماند و بدست جلالت و بتو را بواب جو رویداد بروی فرق عباد و برکشیدند و چون بر میز نور بیامون و انجیر
 که اگر و میان انحراف را از خرقه فعل ساند عاکم دار السلام شاه علی بیک که عرض نام خوش موموم و لقب جو من سلطان شده است
 بی داد غازیان بوبک بیامون بمعاقد و معالذ و ادار و لست روز افزون قیام نموده نمود فرزان واجب الاذعان نغاذت و این خصوص
 با شیعان و حاکم کردشان و جی سلطان عیان گران بوبک خوش سلطان یافت آنکه شایع لیا و اورق بیامون به محبوب نیز را شایع جبین
 قم بیک که بکشد نفس فاند حدود و کوه سیوه گشت و در آن دشت و مردار بلوانم صید و شکار پروا خسته عیان با بیکر عالم نور و بصوب
 قم معصوف ساخت و روزی چند در تبرات انولایت و پسند اوقات مجتهد ساعات بگذرانید و از آنجا متوجه کاشان کردید و قس گشت
 ایام در مردم حدام عالی مقام و اسباب دوام و قبال احتشام و توفیق مدعی رای خضابت انجام در سلک انتظام و انجیر بیک
 القیام و الصلوة و السلام و شایع جزایان نام و الالکرام و عتره العظام و کرطونی تدبر امور مشرقین میرزا کمال الدین
 شایع جبین و بیایان بعضی دیگر از اروا است احوال فرما انفرامی خاضعت چون ولایت کاشان بپور خال سر و بستان جامه
 و جلالت و در چنین عزت و اقبال و کمال السلطه و اعتماد و الله و تبرات شایع جبین بود و چون ایام که بوبک بیامون خال از عیان بکشد و شایع
 بوی امی کند و در خطر نشان ساخت بران طوی عظیم و تربیت کشش بسیار قیام فرمود و در مرغزاری که کند و شایع کاشان از عیان بیکر
 حکایت میکرد و لطافت بوی فرخ افزاینش از عیان شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین
 سپهر کاشان را از عیان و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین
 جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین و تبرات شایع جبین

و از آن که کارشاه محمود و سلطان محمد فرزند آن گشته اند از شاه اسماعیل که در آن سده تاریخ در حق ما ماضی و مضایع بود و شهادت
 افتد بعد از در حق ایران که با عصب سواد و راجعت فرمود و در کبریا می آن مبداء و این حضرت در دشمنان و دشمنان را که در حداد و در حق سلطان
 بداد استقامت بعد از آنکه بود و در میان برخی فوجی بود که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 و از هر جا که در کوه و در قله آنکه گماند آن که می کرد و در حق و در میان فوجی بود که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 سر اوقات جاه و حلال و در میان تمام عصر با پادشاه اسلام در میدان که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 در ظاهر و در خفا خفته نباشد و از فرمان واجب الاطاعت و از عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 بد آنکه مکتب دفته و در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 برادر و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 با خصاف و حلاط و در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 که در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 پادشاه رسید و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 ملک و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 که پادشاه با بقای فوج و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 موافق و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 بود عافیت و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 میان و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 بسم این که پادشاه و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 ندید و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 و با انواع اعطاف و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 حد و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 حضرت شاه و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 اصلی و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 راه و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 پادشاه و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 انداخت و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 مسطور و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 هم در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 حیدر و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 حضرت و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در
 فوجی و در میان فوجی که در عافیت کار که ملاحظه می نمود و در شش و ده ماهی حاصل بود و در مکتب بیاوین و از سواد و در

[illegible]

و چنانچه در باب احوال و احکامات دین و دنیای ایشان در این کتاب مذکور است و در این کتاب در این باب
ایام که در این سرزمین پراختشاده و محلی یافت از غایت سلامت بعضی اصلا و بعضی کثرت و بلکه از دین و ایمان و عبادت و تقوی
و محلی مبتذل شده و درین باب نشان واجب الاذعان و کمال احتیاط را رسانیده و آنرا در این کتاب مذکور است و در این باب
ناید که ما سپهر مولانا نظام الدین را محضی که در خدمت امیرخان قزلباش تمام داشت بطبع آنکه عیونانی در باب عیون منجبت الاضطرار
بود و کرد و سبب سبب محلی احوال امیر خانیات الدین محمد را در صورت قیام احوال فراموشاید و حال آنحضرت را بتصرف در احوال و احوال و احوال و احوال
در عیون از زبان بعضی میکشاید بنابر این امیرخان نسبت بآن مجدد عالیشان طریق کم الفتای تسکون سید آمده و اکثر نعمات را بخلاف را میسپارد
نایش و فصل او بخشش را بتجربه شمارد و لاجرم حکم بایوان مجید و صد و زیفت که امیرخان جمیع امور و همه حکم و مالی و دیوانی و وضعی و مالک و مالک و مالک
را به دستور آن سید با لیاقت قطع و بدو منصب معلی شده و زاده را نیز متوجه انجا کرده و البته مولانا احمد علی را از این امر معاف و اندوخته و متوجه
که مولانا شیخ ابوسعید محمدی را بدو السلطه برادر شایسته و راجد و آنکه در این باب بهر بایوان منوع گشته بود و از این خان خوانده و او را بر عیون است
عیون الدین محمد را که در آن مولانا شیخ ابوسعید را که پیشینست و یکم دی هجده سنه است و عیون و قیام بدو السلطه برادر رسیده و قیام
خان و امیر خانیات الدین محمد را که کمال فخر و شایسته که برادر او بوده و بسیار است و منسوب بر او آنچه لایق مذکور و در این باب امیرخان را سید چند
صد و در این حکم بر ظاهر امیرخان کران آمد و آنکه سبب بطریق افضیال کرده و توفیق که مولانا شیخ ابوسعید در شهر بود و بیشتر بهر تعلیم امیرخان بود
و مولانا نظام الدین احمد را از تعلیم زاده معاف داشت و چون شایسته نصرت یافته بحاجت درگاه عالم بود و خود فرمود باز به خود
سابق سالت طریق فرمای گشته و فصل قضایا به مقتضای رای خطایه پیش و از این سبب عمل نمود و در شایسته حال گشته و قیام مذکور گشته
حضرت خلافت با بنی خلیفه السلطه الدین محمد را برادرش خیا استیصال سالک شجاع بیکت فرمود و از کابل لشکر عقبه باز کشیده و بواسطه
حرب و قتال با کشید و چون شجاع بیکت با حضرت طاقت مقاومت نداشت و در شهر محقق شده و بهر بر صند بروج و باره کجاست و آنچه در این
طایفه با در امر که اعلام اقتدار کرده اند و بعد از مدتی در تعلیق محصوران و یکوشید و در اکثر ایام را بر این کرد و فراموش شده و نزدیک
بخدمت شایسته عیون جلالت پناه را با شغال قتل امیر و مسکرا انداخت و از آنجا نیر و لاوارن قتل با بعد از محاربت و کما عیون پیش
آمده با شغال تیغ و بر سر برافتنده و بزرگ بیکان برین نشان و سنگ ترک آنست که رخنه در قصر حیات کلبانی می انداختند و اکثر و اکثر
بها در آن موبک باری علی و نظر اختصاص می یافتند و مخالفان را مغلوب و منهدم کرد و اندیشه و تاورانه از عیون شایسته فتنه و در خلال آن
خان میرزاده به نشان از راه که در آن اتفاق افتاد و مانند اصل و همیگان مدفن شده و از نصیبت او قطعات خون انزواء دیده با کشید و در چنان
آنچه محمد را برادرش را بر سر برفت بر سر غم بسیار خود و با لایحه دست در دامن کلبانی زده و ایلان آن ملک را بر سر برادر کتر خوشیاش
زاد و نظر او آنچه امیرخان میرزا قتلش کرد و بحیثیت خاطر و فراموشی در ظاهر فتنه با صمیم گشت و تمامی ولایات که بر سر ریاست تعریف و در آن
صیت شوکت و عظمتش از این بایوان که در گذشت و امیرخان در بدله به راه از وقوع اینجالات غایت سنا و کثرت و بدین که اندیشید که در
محمد را برادرش را از قتل با فرات با دیوانه خلاف مرتفع کرد و اندیشه بهر خواصان شایسته در وقت محاصره چند گشت و شجاع بیکت صد
برادر فرستاد و از امیرخان و امیر خانیات الدین محمد را تماس بود که نوعی سازند که محمد را برادرش را از قتل با کمال راحت فرماید تا او که خدمت
شده زاده و طاعت شایسته خدمت العزیز را از جاده حدنگاری ندارد و بنا بر این امیرخان و امیر خانیات الدین محمد مولانا متعاقب یکدیگر باری
سر بران زده و ایام که کثرت کرد که در فرستاد و پیغام دادند که هر چند شجاع بیکت در از منزه سابقه مرکب جوایم شده بود و سر او را در قهر خفت
مینمود و چون حال بعد از مدتی پیش آمده و قیام بایوان که در سالت طریق و در شایسته که درگاه ملاطین پناه شد و بهر سال که
خون و غم را در ظاهر و در میان مناسب آنکه آنحضرت ترک محاصره قتل با کشته نشان را راحت بصورت کمال مغلوب و در دوش و پیش از این مردم
قتل با در حق و طمان اندیشه و از این راه محمد را برادرش را جواب داد و که در ظاهر را ملاحت و انقیاد و شجاع بیکت حکم باین باب داد و او را در

صفت از دیوای گرفت و مطلقاً بکسب بصیرت و صلاح مصداق آن میرا بدین نحو مصلحت انفعالی پذیرفت مگر بحالی رسید و هم بدینا رسید
 که امیر محمد در ایام حرمه حیدر الله خان غرضم کرد که چون بمالکان از ظاهر برادره کوچ نمایند بیاید سر راهی نشانی لب بکشت مسخران کنشاید و کشید
 امیر محمدی و ولایت حراسان مرغی فرزند و امیر خان نیز بنیاد نهاده که رفتن و کشتن بکشت را با خود ببرد که دایند از نو او رود و کج که در شب نشسته
 ششم آن حیدر بنسب در راه رویشاید به نمود که در کوچه سرگردان شده بود بوقت که تو به شما پیاده ای و باید بدان تا حضرت بفرمان
 علیه و آلهم الصلوٰه اما با و من تعلمات از کلمات بطریق در آمد که میفرماید که بخوابی این سرگردان تا کلمات با بی نزد امانی و امیر محمد بدینجا
 ندان گشته بیدار شده و صبح ایوانه و حوضی از کجایان در میان بناد و بیداران مجلس کجایان که بود و بی خود صفات گفت که رفتن و دوش و خواب
 و بدم که بدینجا امیر محمد و شمار اسواران سرخه همراه خویش برده بدین حربه و خدمه تمام بمیر میزند اولاد و جزایان نام یافته امیر محمد و امیر محمد
 امیر خان با ملازان خود قرار داد بود که هرگاه همسید محمد باغ شهر را بدید حضرت را بی اختیار ساخته بقلعه حسنیار الدین برده و چون دو هفته
 از روز گذشت و امیر حسنیار الدین محمد دروغ پیدا بکشت امیر خان پر از حد بکشت و قاسم محمد را و سخی بکشت را با جمعی کشته از خود میجوید و بدو
 آن کجایان فرستاد و او را در کوفه بقلعه حسنیار الدین برده و همان ساعت منازل حضرت و مصلحان و ملازمان و مصاحبان حضرت یافته
 نجابت احوالت حصی از بسا کجایان ایشان نیز سرایت نمود و امیر بن الدین علی و زمره دیگر از اصحاب انقذه و اولاد و اولاد با لب و نواخذ و معتمد
 و طوفان بلا در آنروز بر تبه بالا گرفت که هر کس کوشان امیر خان در هر جا کجایان بر که چربی از انقذه و نیو بکجول می جوید بهبانه آنکه اجابت امیر
 درین منزلت بدینا داده دست بنب و تاراج بر آورده و بصورت بر عرض امیر خان رسیده و خارج علیجان و جمعی از ملازمان و اسواران
 ماکر و شهر را بدید و بکشد آن فتنه تمام نمایند بقلعه حسنیار الدین محمدان روز و آفتاب در قلعه حسنیار الدین محسوس بود و اینچنین رادر سنگ
 نظم کشید و بر رفته نوشته از امیر خان بر روان گردانید و بکشت متبع ظلم مرا بکشتی و خواهی دید که عاقبت چکانه با تو خون باقی من اینچنین فایده
 بران نیز بکشت و امیر خان از عاقبت قضا و کتب امیر خان حضرت در گذشت صبح روز دیگر و کرده اولاد خیر البشر یعنی حاجی و
 نقابت بصیرت هدایت مرتبت امیر محمد الحی و بقیقه و الدین عطا الله الله الله و الفقه از امیر خان رفته الدین محسوس امیر محمد خرد و کبر
 خان بچنان آنند و سادات دین بسبع قول نشود و با خواص خویش مشورت کرده جازم شد که بعبر صبردا و پیش نشینان و ولایت منظمی
 ساز و بدست نقدی بوسع مهر هدایت را از او و جا به جا و ملاک اندازد بر چنه که حیدر و کار را در طواریان خسته میلزید و در حاشیه
 از بسا کجایان و بکشد از امیر خان بخیالت نفسانی و مکتوبات شیطانی بچنان روز که چار شنبه بقیع حجب بود و بوقت نصف النهار سادات
 محمد در اربعه فرستاد تا بکشد آن بخیال خبر العباد و ملاک ساخت و در عاقبت جبار تقیم فرامی بیندیشد خود را در دو خط بوقت حضرت رسالت
 علیه السلام و بقیع نداشت مخوفی دروغ آن نقابت قضا که بود و دلش بچنان علم و کشف بچرخود دروغ انصهارت پناهی که هر بختاک را
 بچی بود و پدر دروغ که بود و علونب سرد و دمان رسول عرب دروغ آنکه از فیض انعام عام و لعل ایشا کوی مدام دروغ آنکه بود از
 و خور کمال عطا بچنین اصحاب جاه و جلال دروغ آنکه بودی و خلق حسن فوئنده و افغان بچنین دروغ آنکه از بر کبر و صواب عیان ساختی بکشد
 و خوشاب دروغ آنکه در هر چرخ بود بغض و بیزاری او کس بود دروغ آنکه چشم فلک بعد از این نه بدین نظیر بر روی زمین چگونه بکشد
 بدینا قدر از حد و ثبات آنرا فقه باید چه مقدار دست و او چه نویسم که افشای سادات را از وقوع آن حادثه شد مگر بدین صیقلی آفتاب و افشای
 را بچی بکشد که فتنه بکشی نویسم و در دروغ فانی حاصل نویسم که دل که از کمال علمی شریع بچرخود که دست گردان مددی نویسم حقا که که از انانیت
 منزله از کسبایان بود و اگر بپردازد بکشد از حرکت باز ایستادی و عیب بنمود و محبت با بدید و دید و تقدیر بن سپیدندید دل کین خبر شنید
 کس که خبر بدید انقذه شب نشینان و جاشا چنین خیالی و بعضی دیگر از سادات بچنین سبیل از امیر خان ایمان نمودند و بدین طریقی
 او را در خیبر الشریع از فقه بچنان بود و بچنین صفت بچنین خیال او بدید بچنین کفایت کرد و ندانند که کرده که عبادت که همه را آید و بدین کار
 بخت بکشد به نظم سرو بالایی تو در خاک و درصیت دروغ از خاک آن بچنین ملاک و درصیت دروغ و امن پسین بچنین بخت

رسانیده و حاضرین نام و مقام و اوصاف و احوالشان بشماره خرم و سمر و کردار و اندیشه حکم دوش از تقابله صف پیکت مشارکت که حضرت سلطان مشارت کند خاک وجود را از آب دیده کل کن و بران سرای دل پاک و عمارت آمد لاجرم امیرخان غلام حراق و از بایگان کشته در دوشش سیم و صفه ششم خان و عرشین و صفه شان نیز سرکرد و در عازت شاه داده و از کرمت ملها سب میرزا ایواجی خریه سلطان منزل که دیده در یکشنبه ششم خرف و صولی صف سلمان جا بیدارند و باقیه با سبج هر دیان رسیده نظم رسیده مرده که که کرم دولت دین نظام ملک ملاکت با ابل عقبین بلند مرتبه آن جمعی که میسر دوش تمام ملک سلیمان نیز بر کلین و صبلج روز و شبانه سادات و قضاه و اکا بدو استراف و بولرم مقام ابل استخالی نموده در نواحی پریان شریف و سبونی مشرف گشته و مراسم دعا و شایسته تقدیم رسانیده نوازش و التفات یافته و در بهین صبلج امیرخان از صفه بایگان کوچ کرده روی با بایگان آورد و حضرت ملک مداری در سرخایان نیز و سبونی امین محضه سرگرد گشت و ضلع خاخره شایان را که همراه داشت در قامت قابلیت انصرفت پوشانید و کیفیت محامات خراسان را بر وی چون که فواب که سیاب فرار داده بود و عرض فرمود و برود آنچه که پادشاه سلطان عشاق محسن تمام آن انصف عالی مقام با ابل ملایون مرقوم از نام التفات گردانیده و با خبر ساخت صمنون برود آنچه که اگر امرا و اعیان و ولایت خراسان بدانند که در شرفان نسبت باقر زنده ی دار دنیا بران زمام اعتقاد کمال و عزلی انصف حکام را در وقت اقتدارشان بنا برهم داور اجنت و ادیم که بر سر کردن بکلفه اطاعتش در دنیا و در تبع سیاست سرش ازین منبذار و دوله لیشانی انصف بلند مکان را با صناف لطیف و احسان پیکران بخواند و لوازم آخرین بخشیم تقدیم رسانیده بدو ز محمود و همراهی را بدین حضرت سپرد و میرزا اقتدارش را در قضیه وسط و حق و عهده داد و دست و نیست امور جزئی و حق و علی و مالی تمام ولایات خراسان قوی و ملکی گردانیده و آنچه انصف بنگارن حیث الاستقلال الاغراض و بر سر حکومت دار می گنجد زنده بکلی بست و ابل هیئت بر تهنید سباط عدالت و رعیت پروری مصروف داشت و بطرف لطیف و احسان نفس فراغت و رعایت بر صحایف تمایز طوایف انسانان گناشت و در تقشیر احوال مظلومان کشته با ابل دکان بهی می نمود و با احوال مظلومان در پیشین حال کوشش و کوش و دست تغلیب تغلیب از دامن عرض غرض و مجرمانه و کرده جمال امین بر سر اهل گناشت و صورت طلب و جیره بهیو و محتاجان جبار رسیده و در تقابله لعل و صبح با توقف که گناشت و از رعایت فراغت و نهایت کیاست فوای راحت افزای از ازلان مندر لایم سطح خجسته اثر گردانیده و نسبت بطوایف مخالفی علی اختلاف طبقات و متباین درجا نمونم از اسم رعایت و تربیت تقدیم رسانیده و صاحب سعادات را که دارای سمارت و دوری دریایی ولایت اند و بوی تعلیم و تحلی که لوح صمیمه بصورت کمال محبت نفس پذیر ساخته و علمای را در جرات را که از مشارق رومی هدایت تابان نسکو تا امان و صبا چرخان و انجمن دوش است بشاید بطوطه عین حافظت و رحمت گردانید که از روی فراغت و بر جملو و بر جملو و با فاده و بخا و دهم و اغنته قضاه اسلام و رعیتان عظام را که بزنج جهاد شریعت و از تعلیم وقت حیضا جنت را می صوابنامی ایشان را بنده است در محکم رعایت و رعایت خویش متوقف ساخت و بجل طمناشت انظار فخرده صفات را بجا اجابت رسانیده اعلام شریعت پروری بر فراخت و نشر و اداریاب انشار که در نوا و بر طوطه تابان کاننن ایاقوت و المان جبهه تصحیح الکلیل حرر معصومیت فی الحیا ماسب نماید و جواهر و ابر و شورشان و کفشان لؤلؤ لؤلؤ المکتون که پیش و کرد و ولدان مکرده و بسیار اید با صفا لطف و کرم عیار و کشتاده و حواطران و زمره واجب الاغراض ایشان را زیاده و درم سرور و درم کرد و بخود برادات و دستین نشان ایشان نهاد و با قیون و مرزبانان را که نظام خاکی عالم و اعیان با نظام جهاد ایشان تعلی است و دلال را هم و احسان آسوده و ملکی گردانیده و از سبب حکام و موقعان جزو امیده انظار فخرده و بصفت حضرت و نصارت رسانیده بکار و کار و مقاصد را که در بکار و کار و دین عرب بر ملا و در عرب طریق مساحت و مساحت بی پایه و فزیده و کرامی داشته بکلیان را با لوصی نواحی که در انظار و باج و عرض و جملها تخفیف نموده و سرایان و محکم و در عرب نواحی کبابی در در محضات و ابل اسوانی که محلمان انواع و شلفی و کفله با امور با لاطلاق و نودانده بحقیقات و از جرات سعادت و سعادت ایشان را در محاسبه و فخر داده و در صبح امور اعلام رعیت پروری را فراشت خویشی که کرم الدین حبیب علی پیش حجت و در عرب و عربی پس دولت و در شرفانی انصاف عمل را گردیده و بی رحمت جاد چهارم که در شد و با خاطر داده و کان بنده خویش بکشت و در عرب

[illegible]

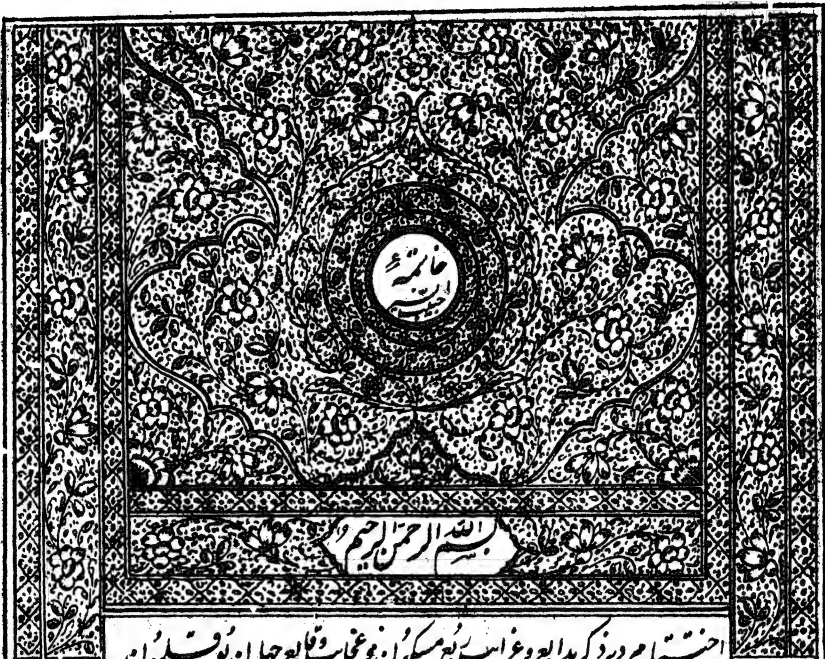
در فضائی

مرداقت و اسباب محفل حضرت آن محدثه و سزاوارده عظمت را چنانچه باید و نشاید در مرتب ساخت صفوی بدو داد و کجاستان ریستاد
 هزاران محبت نامیده رضا در سر سرگرم خان سرود بالا هم چنین در خود شیشه زلفان پیوسته و در روسی زندگانی ناگهان کنونی بدو عیش و شادی
 شب و روز همه پوشیده غنیمتی زردوز ذکر برای ناوطلبها پر زرق و شمع از غنای راجس فرخی حدیث و او در زندگانی روسی چند
 هزار غنای کرد چندان شک و خشم که از پیش جانی شد معجزه زهر که از عین او چندان کران شد شک و محرومانان نیز که از خان
 بیت محمدر زخمیه جلودون فیه نور گلن ساخت چنین اسب و استرلی هم و درین برکت پر زکوهر شرباد و جلودون بخت بیابانها بریده بی گلن
 غامی را هاجد و جل و جنب فشار و شک و زاری هم مرتب و برین قیاس مشروفا و از غایب عجب تکھا آنچه داشت و مناسب داشت
 بر تقرب نموده عاری ز رکاب عیس هفت سفار را بجا بست تکھا و پادشاه سلیمان جاهد و ان فرمود و در وقت حضرت محمد و انست بجزرت بخت
 منقبت صدارت مرقت و دوسری بیک انواع انعام و احسان تقدیم رسانیده ابواب غنای بختی میگوید و در چهارشنبه مسیت و کج
 ذی قحطی که در در منزل اموی که در دو فرسخی تبریز است خرق و حصول همه علیا بیاسیر را می رسیده و پادشاه کاران صاحب
 اعظم امرا و ارکان دولت را با مقتال روان کرد و اینده تمام بارگاه شاهی بر تقرب اسباب جشن و عواید و عیون و پیران سرآمد
 پادشاهی مجله ای فردوسی را بر سر و شات زردوزی برین ساخته صفوی مرتب گشت چنین میگویند که ابواب سرور و غمی را زین
 اندام و هواخت ترین میان منصف صورت خان چنین نیز کباب و شک و منبر مسخره فضائی شهر و کشور و در سراسر قیاس و استقامت
 محله محفوظ بدولت و اقبال نامیده اوج سلطنت و استقلال بدو فغانه میاوی رسیده و در دو پیشه نیست و ششم دیک فرخی نیز که میاوی
 فراموشان نسیم اردی بشتی روح پرور آب حدیث گایش نسیم شفیق فرح کسرتود بساط عزم و سرور عهد گشت و شایسته جاه رسیده
 که مرا فی فراگرفته شک و قانون و نوای عود و غنایان از دوز و سپهر و قلوب و در گذشت در مجلس فردوس با پادشاه که مکارا و فغان
 خورشید رخسار و لدان مغلزون اذاتیم جسم تولود غنور از جمعی نیکین از اعیان و شرفان صافی را از نصیر بل تخمین کباب و بارین و کاشان
 معین گردش آوردند و خواست لارایان فرمان بردار انواع اعظمه کوکان و محکم طرما میشتون و فغانه تا بخیر و در شیرازی زمین رسیده
 که در صبح بود و بجا آمدن این شایسته قلم و جمع را بدو و گرداند سازند کان خوش اواز چنگ و عود چنگ زده بر دهنی و کیک و کیک و کیک
 بنیت تقدیم رسانیده و صحنان غنم در از بالی و لکشی و نوای فرح افزای زبان بدای دوام دولت که مرا فی فغان آسمان
 کشورستانی کوپا کردند صفوی که ایشا و عکاش جود بخت معامت با و او ایم زده بخت یکف با و اراجام امانی و آرا بخت
 عروس که مرا فی شنبان جلالت با و انور زشیع عارض بر ما یکبار اقبال تباد آیشم بدو در فضائی ملک از عدل و جمهور و چون
 روشن جود از بر سر عازم محله مغرب گشته نقش و نیفا و لذات بر لوح صمیم گاشت و مشاط و روزگار کیوی میگویند شرف را شاه زده تعجب
 حجاب آفتابی عروسان شنبان آسان بر داشت پادشاه خورشید طلعت مشرقی است از بارگاه فغانه که مکارا و فغانه و مقارن
 سعدن اتفاق افتاد و در مجلس اوج شرف و نامداری از نامیده روح و بخت و بختیاری کام دل حاصل کرده بدست همراهی بنیاد گرانه اولی
 بگشت و صفوی پس آنکه پادشاه نیک اندیش گشته آن چنین را حاب خویش نهاد و بخت بر کام امیدش از آن شد لعل کون و برج
 سفیدش دری در حلقه از لفظه افکنده گزانی در حلقه شده با و ت مانند بالاس کج که بری صفت سخن زن پیش میانی کوکت علی انصباح که پیش
 فنیس که بر سر بر سر افرازی برآمد و از انعام هم یکبار و جود حاضران برآم نشود و ابلهاسهای زکار یک بیاراست و بار و کوز برآم و بخت
 طعنت هرگز نگشته نوا می حبت و شادمانی از میان جان جهانان برخواست پادشاه لازم الاغ از در غایت تمام زار بر سر و شایسته
 و مرا افرازی نشست امرا و ارکان دولت ساچها کشیده و لغو و بعضی و محروم و در کوهر برادر که در لازم نیست و مبارکها و بخت
 رسانیده نظم که ای انور دایت چرخ روشن ز رفعت و شرف شای ترین مبارکها و بر تو ای فردوسی غلام تو چه نامی بر من وادار
 خورشید یکی از سایهات با و نامیده و خن و ساغر اقبال لکون حدیث را و لی را در جود چون فیه زردوز و کیک و کیک و کیک

[illegible]

نقد
صفحه

پنجام با هزار و دوازده مخصوص گشته حضرت معصوم و باقیات و باقیات ملایمت و اوقات و اظهارات و باقیات که در تاریخ مجری
تعیین بشماره سید و آنجا به در قدح است و بعد از اوقات مکه که از شیخ صنع الله دار و ایل مان یعقوب میرزا الی او میسازد و در دله و باقیات
نیز بر سر سجاده تقوی و بر سر کار می نشیند است و نزد اکثر مردم اندک تر که نفس بعضی بعضی غایب شده و در جمعی کثیر از درویشان و درویشان
طریق را در پیش می بیند و او را طلب در شاه و قدح و بعد از آنکه به جهت تشریف بر تن و تبرک می جوید قاضی سفر علی است بخود ملاقات لسان و مضامین این
و مضامین و آنجا به ایام دولت بدلا اتصال را به مقصود فیضال در تبرک منصب جلیله المراتب قضا سرور از شد و غایت می تواند آن اثر شهادت می تواند
ابواب افاده علوم نیز در روی رود که طایفه می کشاید قاضی شیخ فاضلی است عالم و محبت سبب جلاله اشرف و اعظم و با لایحه سبب برین نوع است
شرفه نصرتی بر اینجانب میسازد و در حق سرود واقف بود آن مهم قیام و اندام می نماید قاضی نصرت الله بغدادی در دارالاسطیقه بر سر نهضت می نماید
و از علوم شرعی و فقهی نام دارد و در حجام قرن نام دارد اینجاست و دیانت فیض سید به دولا و جلیله العبد بکودت ذوق و عدت طبع سر از فضلا و در
است و با سطحت سر از حایا بشرف و انقباض شغال می نماید و در یک کعبه از در سه تبرک که نصرت یقین بر اینجانب میسازد و در در سر خود جلاله اشرف
نیز شریف افاده بجای می آید و مولانا میرزا کیانی در سلک علمای و علمای تبرک است و در علم نصرت معانی و بیان مهارت کامل حاصل دارد و مولانا
معصوم یعقوب میرزا بود و در زمان جوانی به ایام جبهه تحصیل در دارالاسطیقه براه توفیر فرمود و بعد از آنکه که در آن دیار و در طریقت بریت در طریقت
الدین علیرضا بر سر اصل علم کرده و بار و کمره و نیز بر سر خود و او به تخریب طبع انصاف داشت و اشعار پذیرد و جلیله میرزا میرزا شریف است و باطل
طبع خوش انصاف است که آید ترک می نشیند باو در میان مکرر می زندن نام میسازد او شیخ غلام الدین علی بن عبد الحالی مودرتی آن نقطه و در تقوی طایفه
و در علم فاضل است که در مدب علیه اما میرزا یک بر سر نهضت در سید و از غایت بخود علوم عقلی و فقهی متفقد نام اسلام و در جمیع علوم
واجب الا حرام کرده مضامین بیان و ملاقات لسان حضرت از در جو صیف علیه راست و نهایت دیداری و بر سر کارش نزدیک بر او میسازد
بشرفی مقرر از جمله موالات بلاغت ساقش مائیده العبد و رساله جفریه در میان طوایف نام مشهور است و در تاریخ مذکور حد و بعد از آنکه
طلعت خورشید نصرت فاضل النور شیخ ایریم علی بصفت علوم و علم موصوف و بغایت تقوی و دیانت معروف هرگز از هیچ پادشاهی انعام و سبب و فانی
نموده و جعفر قبری که از از اوقات حاصل می کشد قاضی فرموده جمعی کثیر از طایفه علوم و درویشان در صحبت تشریف بر سر نهضت و از تاریخ طبع و میان طایفه
به روبرو و شرط علیه و اوقات بجای می آورند سید محمد شریف قد و لغا و کعب و زنده و صاحب فضل شرف است ذات محبت صفاتش یکبار علم طایفه
محمیان اصناف موصوف و اوقات فرخنده و ساقش با صنف طاعات و عبادات مصروف نیز بنزد الدین علی قد و اشرف هم اوقات طایفه
اصناف فضل و دیانت بکمال است و دیانت موصوف و بغایت تقوی و بر سر کار می معروف و آنجا در شهر نورستان و عیش و نشاط و سبب
براه تشریف آورده و نظر عطف نواب نامد از نظر عدل احسان فیض کفایت لبتی در سخن گشت و نصرت شیخ الاسلامی اقصی العصفانی منصوب
باید قدر و تشریف از اشراف اقران در گذشت بعد از آنکه قرب و دوسالی که نصرت پخت میل طریک کوف نمود و علم نصرت یعقوب و یا در بر رفته
سید نعمه علی در سلک اجلاس ذات و علمای و خلاصه مقام دارد و در او از هر شیخ و عیش و نشاط علیه افاده برای معتمد شریف نشسته
ساخته کبابی در مصاحبت شیخ بن الدین علی بر سر نهضت و بهرگاه آنجا بروی تو حرم رساند و در قاضی صبار الدین بودا قد و قاضی درویش
مجتهد و جلیله که در زیر و برادر زاده قاضی صبی بود و در ایام حکومت امیرخان در دله قاضی بهرگاه استیضاه چند سال در غایت است
و دیانت می تواند آن رقیام نمود و آنجا به ایام فیضال و کمال است و بهرگاه نام داشت و بکودت طبع و لطافت ذوق موصوف بوده اشعار و کلام
بر سر نهضت و در سلک است و در آنجا قاضی غایت بجای می آورد و بدانکه بر او احسان مرغ دل طوایف اشان را نصیب می کرده و تشریف
او اهل شایسته و عیش و نشاط اتفاق افتاد و در گذرگاه مدون شد مدت عمر خویش نزدیک شصت سال بوده از قاضی نور الله قد و میرزا شریف
غایت شده و صلاحیت موصوف باو میرزا محمد مود آن محمد مود مال در سلک خواص حضرت ملکات بنای مجتهد آبی نظام دارد و در سبب نور کارم نظام
و محاسن آداب پیر سید محبت بر شریف تمام قرن نام میسازد قاضی عبد الرحمن برادر خود را قاضی نور الله قد و در ایام دولت ابریزد شایسته



اختتام در ذکر بدایع و غایب بجمع مسکون و عجایب قایع جهان نوبت کمون

بعد از حمد و ثنای صانع جهان غایب آیین و پس از ذکر و دو دعا فی خاتم انبیا و مرسلین نموده میشود که مکملی و دقیقه شانس و فضلا و خرد اقتباس برین
 اتفاق دارند که بعضی از کرمین در بحر عظیم که از او قیاسی خوانند ستودار است و بعضی دیگر در عالم غایب و ظهور بصورت بعضی که آن را در آید
 افکنند و ازین نصف که کثرت ضعیفی که در جاب جنوب افتاده و در انت پس از چهار بخش بین یک بخش هجرت دارد که آن را در پنج سکون
 خوانند و در پنج سکون در شمال خط استوا است و خط استوا خطی است که کما در سطح محلا امارت مجازی روی زمین از شرق تا مغرب اعتبار کرده اند
 و هر شهر و منزلی که برین خط بود در شرق یا غرب است و در شمالی است فصل در آن و بار و وقوع باید دو بهار و دو تابستان و دو
 سیزده و دو زمستان و در اکثر اوقات و او آن در آن صحاری و بلدان کل در یکسان بلکه بنا بر آن جمعی کثیر از آن فصل ملک نشان بر آن در مقدارند
 که معتدل ترین مواضع جهان خط استوا است و ابتدا خط استوا از شرقی را جمعی حسن است و بر جرایم جگوت که در دین جزوی ملا و چین و کنگش
 پس بر جرایم ثوابه که آن را عرض الذهب نیز گویند پس بر شمال سرانند بی میان جزیره نمک و سریره و وسط جزیره یوه و شمال جزایر پنج و مسطحات بلاد
 رنجان که در دو بر شمالی حایل قریب خطی ملا و سودان و مغرب که در جایی عظیم ضعیفی که در و مکار پنج سکون را از آنجا خط استوا است تا نهایت محمود عالم
 بهشت بخش کرده اند و بر بخشی از بعضی اند و در اول بر بعضی از شرق تا مغرب باشد و عرض اقلیم اول آن که خط استوا است بیشتر اعتبار کرده اند و در
 آنکه شمس است بر در باقی عظیم و عرض اقلیم نیز از آنجا که است زیرا که حکومت بر تعداد و با بهانه بی باقی است و اول بر جنوب است
 و اما شمس اقلیم سودا و اللون باشند و حد اول آن را ذی کعب خط استوا از غایت که ساعات روز آن دو در آنجا بعضی باشد تقریباً و وسط این اقلیم
 آنجا است که روز در آنجا از آنجا میزد ساعت و سه و حد دوم اقلیم اول آنجا است که ارتفاع قطب شارده و در بعضی است تقریباً و ابتدا و این
 اقلیم از جهت شرق از شمال جزیره با قوت باشد پس جنوب بلاد چین و شمال و در سرانند و در وسط بلاد هند و هند که در و بحر مدی و قطع کند
 و در جنوب بلاد چین و در وسط بلاد چین که در و باقی شمال مصر قطع کند و در بلاد نوبه و وسط بلدان بر بر میان جزایر یونان و جنوبی اقصای مدی و
 تا بحر مدی منتهی شود و بعضی از این اقلیم برین موجب است که مسطریک و بلاد نوبه و در طول برین است بر یکا در نوب و طول آن را در
 باشد و بناید و قطع توان کرد و در شمال آن اکثر آن صحایر ضایعی باشند و در ملک نوبه را و نوبه که در و در میان ساکنان و نوبه در و در میان ساکنان

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صلوات الله عليه وعلى آله وصحبه وعلی سائر الانبياء والمرسلین الی یوم الدین الامام سلیم الرابع علیه السلام قصاب خلق دارد و در وسط سموره عالم و محفل خلق
 آید و در اوست و متوکلان ملا این عظیم بحسب محبت و سیرت افضل اولاد بشرد و نو نورسن خلق و لطف طبع مظهر احسان و فضل و سیرت
 و سبب اولاد عظیم چهارم از مشرق انشالی ملا و پس برادر اخوی بخت و خیز و خفا و جلال کثیر و طغر و یدشان و حجب ملا و جوج و با جوج
 کند و پس از وسط ملا در نک و شمال ملا بدند و وسط بلدان مکارخان و اصهار کران و فارس و خوزستان کند و در وسط و باز کرد و ملا در حجاب
 و در بار بید و شمال ملا دیشام کند و در آنجا کمر و دم افعل کند و بر جزیره قرص معتقد و شمال ملا و صرد اسکندر بر ملا و جاسمی و ملا در خیز
 و طبع بکند و در باصل کج و بختی شود و طبعی کثیر بدین عظیم برین و محبت خان بالیق دارالملک مملکت خاست و بخت خفا و لطف
 آب و جازیت سابقین روح افزا چنانچه در جزو اولی از جمله ثلث مذکور گشت خان بالیق بنا کرده قبلاً آن بن قوی خان است و نهی
 بزرگ درسی که عرض در میان شهر باریان دارد و نزدیک بکنا را کوی جاده البست که مدار الملک ما چین منعی میشود و قاضی آن شایع را
 که چل رود بند را دست بسنگ فرش کرده اند و از دو طرف درختان بید و غیره نشاندند چنانچه مسافران در سایه طلی مسافت ننهند
 و هیچ افزیده اند لشکر باریان و غیر ایشان را زهره و بار نیست که شایان آن درختان بکینه یا اسپری برکت آن رساند و در دو طرف آن
 قریب سیصد و شصت تنجا نهاد و کاین بسیار است و بعضی از غایب احوال اطوارا بالی خان باین درین حکایت که نوشته میشود و در قلم
 لطیف کنا رسیده و حکایت در طبع حدیث مطرو است که در شهر سسته اشین و عشرین و ثمانه حضرت خاقان سعید شایع
 میس از خاندان که سر دار ایشان شد و یحیو جو بدینا نشت خانی با غره فرمود و میرزا ابیفر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین غفاری
 را که از نو فضل و سیرت بهره بود و مصوب آنحضرت ارسال نمود و با خواجده مشارا بدین مقرر کرد و گمان آن که از دار السلطنه برآید نمکنند
 تا بر سر بیکه بآید آنچه شده کاید بی نایب و نقصان و در قلم آورد چنانچه از در نامه که خواجده غیاث الدین بوجیه محمد کنا بدشته
 بود و بوجیه می پویند که انجمن شایع بودیم و بقیعه سته مذکور و از بده فاعره همراه عازم خانی گشته مسیت و دود محمد الحرام ثلث
 و عشرین و ثمانه از سیر قنده رسیدند و آنجا چندان توقف کردند که انجمن میرزا سیور شمش و امیر شاه ملک و شاه بدشان بدیشان رسیدند
 و از شرفخواران سیر قنده برین رفته مسیت و ششم جلی الاولی بکجا و بده و ایل سیر برام در آمدند و با آنکه آفتاب در سلطان بود و در آن سال
 آب معتد و در آن وقت بخت بود و اکثر اوقات باران و زلزله مبارک و لاجرم انجمن بخت تمام طلی مسافت نموندند و راه را و از حجاب
 و از شرفخواران رسیدند و اکثر مردم آن بده مسیت بر سینه ند و خنده بزرگ داشتند و یکی از صفویان مسیت انجمن می بزرگ نهاد و گفتند
 که این صورت نامکونی است و دود ماه رجب از اینجا کوچ کرده و در پنجم در قراخو بود فرو دادند و دهم رجب همی از بوندگان خانی بدین
 رسید ما سالی انجمن و حد مردم ایشان را محصل کردند و مسیت و یکم همان ماه شد و خواجده و رفیقان را در شهر قلی اتفاق نزول افتاد و
 در آن بده سیدی قمر الدین نام مسجد عالی در غایت تکلف و ترنیم ساخته بود و قریب بان بقیه عبده او نان شایع بزرگ داشتند که
 اطراف و جانب آن شان بزرگ و کوچک مصور بصور بدین نهاد و بدین و در ثمانه صورت دود و یک با یک دیگر در محو بودند کناشته و جوی
 مسکی متور با بری نام در فایت حسن و جمال و جمال مدقلم حکومت شمال داشت و در قلی و انشده و مسیت پنج جرحه موجود و دوازدهم
 شعبان در آن میان کنا و قطاس باخوردند که بدند که آن کا و جهان بزرگ و با قوت میاشته که قوی سواری را از پشت دین بر بود
 مدتی بر سر شایع کنا بدشته انجمن انجمن و در جهاد و هم شعبان بر بعضی رسیدند که از آنجا بیک که اول شهر از شهر با خانیست و ده و بارده
 جابان لی آب بود و همی انجمن باریان بوجوب فرمان بختیال شافیه در آن مرحله باشد و خواجده و رفیقان ملاقات نمودند و بیکت و زور
 از خواجده می نصارت انجمن صحرای ساخته سا با نهاد برافراخته و میسر با و صند لیها نهاده از آنکالاست کشت قاز و مرغ و کوفته و
 از این موی بخت و در بر بعضیانی می غریب که دانند و بزرگ بر سر نه خلی سته بودند و با صنف سیری و انهارا آید و در ده و
 از طبع حور و در بر و خنده از صحرای مسکرات حاضرینا خنده و مسکرات از آنجا محتاج الیه و از کوفته و آید و وجود و خنده که خنده

در تمام آن حضرت که باشد و چو مستدین خوانده که ششصد تن منزل را چنان ساختند که قوهی دیگر بخایه و چون حادثه دست و پستان اگر کسی
بیکانه شری بنشیند فی الحال اند قوهی شش کند و اول قوهی دیگر اعمال باشد که در کف برین قیام نماید و علی بن ابی طالب اشغال شش برائی است و کلا
پایه سر بر جای کرد که اندک نشاند و در آن فروختن بران حال که از دارالملکت تا آنجا رسیده و راه باشد پس بیل جمال معلوم کند و صفای حضرت
کی و قوهی قوی بی انشراح و افتد بخت یکیک را ده بدرگاه رسانند و کی دو کسان است از خانه واری چنینکه در محل معین پس کی که دانیده اند و
با کله اگر کتبی یا چیزی بدیشان رسد فی الحال کی قوهی دیگر رسانند تا آن خسته باند که رفا فی بعضا بر عرض پادشاه رسد و اندکی قوهی کی و قوهی
دیگر ده مرده است و بر شازده مرده یک فتح شریعت و هر روز نوبت ده کس ملازم فرمودند تا جمعی که منوبه کی و قوهی بجا اقامت نمود
موفقا بن ساختند و اجابت کنند و از یکجا تا یکجا که طبعه دیگر است و بر کتر نیام بود و اولی که کلا کلا شرا در میان سرحدات درین شهر حکومت غایم
و در بر پادشاه صند بجا و اسب و در در کوش و قریب شصت هزاره چند ایلیان می آوردند و پسرانی که پان رها فطنت بیندیه موسومند بجا
و مستعدان در در کوش را دو کوه و در ادب کشتن را جوق و این طبقه بسیار باشند و در میان پادشاه بر دوش که رتبه بصورت عقد کنند و بر عا در
دوازده کس است و هر چند در راه باند کی و سر ما باشد ایشان از خوا بکشیدن نماندند بهر سران خوش محار و زمین بدن مروراید بای در قوه
خانی در کوش کشیده و مو با بر سر کرده و ده و اسبانی که برای ایلیان آن آمده سید اند با زمین و لجام و تاز با باشد و با قوایان متبیب یکیک برین
اسبان میدوند تا برای بای دیگر رسد و در میرا می چند ایلیان کوه سفند و غار و مرغ و مرغ و عمل آورد و عرق و سیر و پیاد در سر که برور
و بقول دیگر آمده و جتیا باشد و در بر شرا ایلیان را طوی دهنده و در طوی دو آنکه که آنرا دوسون که نیکه مرتب بود و در دهر دوسون اول
بیش که که در و جابجاست که با پادشاه جتی هستند و پرده آورنده و خشم بطوی شش است ده باشد و ندی بزرگ زید بای انداخته بغایت
و پاکیزه و ایلیان بر بالای آن قرار گیرند و سایر مردم در تمامی ایشان صف زده کسان سلمانان در صف قرار یافته و آن شخص که بر بطوی
ایستاده باشد بران ختانی ندای کند سه نوبت بعد از آن سر بر زمین بندد و ایلیان آن تحکیم کنند که سید بران فعل قیام نماید آنکه هر کس بر
شیره خود و دو در قوتی خا نه بنظر ایلیان آمده باشد که در با صد که در میان آن بی خفته بطوی قامت بجا کرده و ندای ندش اند کرده
کتابان مسیت و یک که در کربان بر بالای سر و پیش او نهاده بودند هر یک بطوی گری و کتر و پیشه صورت کشتن نظر آنکه که کشیده بودند
چنان حرکت که بنیه در احسان میشد که مکررند و او بر دیوار یا صورت که بای خوب و بر کار بطور آورده و سپر ایوان آنجا که خدمات بود
نماند بخت کار و اسیر اید بر دای زلف و کرسیهای طلا و صند لیها و شمشیرها و جواهرهای گیتی آمده و درین شهر خانه و دیگر ساخته بودند
که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مانند کوهی گیتی اند بر بالا با نرود طقه دور بر طقه منظر با چرخ شش خانی و غرض او اینها بر داشتند بود
و بر کار منظر با انواع صور غریبه بطور آورده اند و کله تختی ساخته بود و یک کلاه دشتابی بران نشسته و از چپ و راست آن خادمان و غلامان و دو
ایستاده و در میان کوشک عبور دیوان پدیدار بود که آنرا در پیش گرفته بودند و در آن کوشک بسیت کردند و در تاعش دو اندوه
مکررند از چوب ترشیده اند آنرا چنان ترتیب کرده بودند که بنیه استی تحتم اطلاعات و در کتبت آن قصر سردابه بود و وسیل آن سردار شاه
کوشک بنیه کرده بودند و یکسری میل بر در کرسی گیتی بنده و بر دیگر بر صفت خانه که آن کوشک در آنجا است محکم ساخته بجا بیک کتخت
که بران چل را داند کی آن کوشک عظیم در کوشی اندی و ایچ ایلیان برای پادشاه جمعی سیردند درین شهر ایشان تانده مکرر شیره که بر ایوان
صالح ایلیان شیران آمده و خود که در میان صدقه ایلیان بر چند مکان باقی نزدیکتر میفرستد و در فلکان و حکام و کلا شران بام ندادند
بطوی بسیار اند و تمام میخوردند و ایشان هر روز بای و بر چند شیری میرسد نه تا چهارم شوال که یک راسب قراقروران اتفاق و آن است
بر و چون نیست و در بسیت و کسشی خبری باقی بسته اند و آن کشیده اند و بر بخیری که در بطوری برابران ادای باید حکم رسانند و آن سلسله
و بر طرفان که در پیش کشیده و در حد و طرف آید و بر این پس بر کتخت بخیری میان شخصی در بین حکم که اندامه بخیر بایان بپور ساخته و
و جتیا بایان کشیده و بخیری است و در کتخت حکام داده بودند و بر بالای آن کتختها کتختها کتختها و بر این کتختها کتختها کتختها و بر این

نور افکند

و در روز سیزدهم صفر سال آنکه او ایلیان را برده بود در کربلا ایستاد و خلاصی بر دیار نیاده اند بعد از آن که خلاصی آمدند و در کربلا ایستادند
 او آنکه میخواست بر سرش بماند و بگذرد و در کربلا ایستاد و بعد از آنکه خلاصی آمدند و در کربلا ایستادند و بعد از آنکه خلاصی آمدند و در کربلا ایستادند
 نمی توانست بر سرش بماند و بگذرد و در کربلا ایستاد و بعد از آنکه خلاصی آمدند و در کربلا ایستادند و بعد از آنکه خلاصی آمدند و در کربلا ایستادند
 گشته و کس را ندانسته بود که ایستادند آن نشان را چون از کربلا ایستادند و در کربلا ایستادند و در کربلا ایستادند و در کربلا ایستادند
 نشان را و این نشان را معلوم نمودند که دهم این به از شب چراغ پا و شاه سه سال گذشته و موسوم شب چراغ و دیگر رسیده و بنده و کمانه کمان و بان و در
 در این را مطلق ایستاد که در این شب چراغ پا و شاه سه سال گذشته و موسوم شب چراغ و دیگر رسیده و بنده و کمانه کمان و بان و در
 این نشان چندی بر سر بر لایق داشته بود و این نشان را در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 و چتر بر لایق آن فرمود و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 که ایلیان را اینجا چو ندانند و از این نشان را در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 گفت شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است پس شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است پس شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است
 ایلیان را با شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است پس شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است پس شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است
 و اینک خان را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 حضرت خاقان را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 خراسان را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 دیدند که در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 محو خود و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 مرغ بر یک میشت که در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 ایلیان را در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 و خوش رفت و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 و مولانا یوسف با شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است پس شفا که میگوید که این سبب خوب آورد است
 موجب بنامی پادشاه میشود و سلاطین ایشان را از آن خبر نمیدادند و اینک خان را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 علم شکیب و اود مولانا یوسف بجهت و مسرورند و ایلیان آنکه گفت این و عمر و جل بر شما خیران رحم کرد و پادشاه که نامه کرده شما بجهت نگاه
 و اینک خان را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 اینجا می آید و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 و بهشت محض خود مسرور بود که در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 گشته و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 سوار می شد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 و حاکم که سلاطین را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 انداخته و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد
 و حاکم که سلاطین را بگذرد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد و در کربلا ایستاد

اولایم است در وسط عالم چهارم در حوض آن ملک طولانی افتاده و ابر جمیع جویان محفوظست بحال بلند که جویش بحال دبی و بعضی دیگر در آن
چند نضال اندازد که مثالی طرف بدیشان و مواضع خراسان و جبل غیش پوشیده بنا نیست که محل موعظ اقامه افغان میباشد و شرقش منتهی
است بادی ارضی و ولایت قنات و مساحت طول آن در حدود آنچه بمقدور است از حد شرقی تا قنات شرقی نزدیک محل فرخنت و در میان آن از جانب
خواجه تا حد شمالی است فرخ و در بعضی اندیش بمقدور که در میان کوهسار واقع یافته و در آن قرار میگیرد است سخن بجهنمای آب مذمت آب
و بخارهای نضالت ایاب و زبانی زده حاشای آن اندازد که در تمامی ولایت از کوهستان و باغیان صندل در فریه منوع است و از حد
جودت آب و هوای کشیده که حسن بخار و لطافت شایع بآن بخانی در آنست و افغانان و نخلستانهای منتهی آن شکسته و در آن بعضی زبان طاعت
بسیار بعضی از غرض سخن از این رباعی گذشت که رباعی شاه بهر دلبران که میخواستی خدمت دل آن سپا که میخواستی آن خود که نوحه را سرودن کوب کوب
کف پای ناگش میخواستی و در کوه و در شکست کثیر انواع اشجار میوه و درخت و شالی غایت خوب و سازگار و اگر چه سبب سردی هوا در آن
ولایت میوه های گرمسیری مثل نارنج و لیمو و خرما حاصل نمیشود ولیکن اگر کمرسیرات نزدیک آن نعل کشند و در وسط ولایت شهرست لغزنا
که شکوه و خشم اندازد چنانچه در حد و نهری عظیم در میان آن بلده جریان دارد و عجب آنکه چنان که افراد آن از یک چشمه ترشح میآید
و منبعش محدود است و ولایت و اهالی کشمیر آن نیز نزدیک به چاه جبریده اند و راه اندک کشاده میفتد جبر از آنجمله در نعل لغزنا است و این
بعد از آنکه کشمیر میگذرد و آن را بحسب مواضع آب و دانه و چینه میخوانند و آن آب در بالای نولان تا آب چناب می پیوندد و از نولان و اوچر
گذشته در حد و دشت بدیای غنای میریزد از دانه قانی بکشت آبی آنکه حاصلش و القیبا چنار و اسی سوری از سیات چناب است پس این نضال منتهی
المحل کشیده که اهالی آن نیز زمین بسبب آنسواران تمام تعرض اعدا فرات دارد بدین کفایت و اندیشه آنکه بهر زمان و اسیب و باران
اختلال آن را بداند زیرا که معظم مواضع تمام آن ولایت سطحین است که طرف خراسان و آن را نیست بسیار بعضی و دشت و چاه چناب نعل چناب
و اشغال آنان را راه بر پشت و آب میفرستد و مردمی که خواهند از آن راه چیزی بردن آن را در دوش که خطی عبقات نامیده اند تا بجا
رسند که آنچه داشته باشند به چاه پای بیاورند که در راهی که بصوب بند و شانت بهین طریق باشد و طریقی که بطرف قنات افتاده اگر چه
انسان و در راه آسان تر است اما در چند منزل علفی است زهر دارد و سلامت پروان بردن چهار پای از آن میرغبایت و دشت و آنکه در میان
الامور و الاسرار جهرا و افغانان عجب اخبار و غرایب صادر که هیئت سانی این بلده بشت آثار و اسیب آنجا باین اخطار خرد و سده
اختلاف بسیار کرده اند و در آن احوال مختلفه لایق بدین مقام نیست لاجرم کلک سخن که در برکتی بعضی از ادبای غریبه که در آن جای
شده چنانچه بنامید و منه الا فانه و التوفیق ابو الحسن صفوانی باشد و در وایت نموده که قابل کلمه اما مدینه العلم علی بابا علیه السلام
و امته و انما با فرمود که ایر و سجانه و تعالی در حراسان شهری دارد که از اهرازه خوانند و خضر و الیاس و ذو القرنین آن بلده را بجا کرده اند
و از جانب قدس آبی بران شهر برکت داشته اند و از پنج ابو المظفر محمد بن ابی بنی منقولست که گفت رفعتی بر برادره برشته بودم و در
احوال گذشتند و وی اعتبار تا قیام میکردم تا که خضر علیه السلام بر من ظاهر گشت و پرسید که چه کاری کنی گفت در اندیشه روزگار با یادگار
گفت ای حکیمان بلده را یاد دارم که بحری طغیان بود و باز دیدم که شکست شده و غار بسیار از آن رسته بعد از آن مشاهده می گشت که کشته
ماندی شده و جالایم که شریست باین محمودی و بیم از خضر علیه السلام و علیه الصلوته و السلام مریدست که زمین بسره در بایمی و فلان
بود و جایی که گفتن چهار صوفی بر است که در آن خطرات چنانچه بر غریبه که بدینا رسیدی غرق شدی طره که حالانیز موجب فزاین
است که بر سالی کشی بسیار می نامد باب جرایم و در آن موضع جبر قضا فرموده و دج بر زمین را بوجده میستی در نارنج برادره مذکور است
که چون اسکندر فیلقوس برآمد ایستاد یافته او را در جزایر فرستاد در حین طواف در یک کون هوا می برادره رسید و از آن جزایر که در جزایر
در آنجا ایستاد و آید و آنی لاجرم خطا ظاهر اسکندر را باین شک که در آن منزل شهری چین و حصاری منتهی هیچ اندازد و مردم خنده
خند بکم که ایشان را بکینه کشیدند چنانچه ظاهر خلاف نموده و حوضه داشتند که رخصا و باین بنا که و چنانچه در شاه کشته مقدر نیست

در آنچه آفتاب از اهل ایشان دور افتد و باین بلاد نزدیک شود و چون اینجا می‌نشان روی قاعه بنگاه ایشان بود و بنده قصه را بر سر
الزامی و دکتب اسباب می‌باید آورده که سبب ارتفاع و پستی آن آب است که آب بحر روم و فیض خزان بجهت آنکه مصالح شده که اگر آب در آن
پس بماند و موج زنده و از موضع خود مرتفع نشود و پیش رو و پیل چون صدی شود و کند که آب پیل بحر می‌رود پس بدین جهت منحل گشته و در
بحر محلول گرد و چون مقدار کفاف بکسول پویند و بار می‌نماند و تعالی با دجوب را فرغانه و به نا آب بحر روم را بکشد و جاری می‌گرداند و در کوه
رو و پیل روان گرد و آبش را عجایب قدرت الهی است و ابل بحر را می‌نمائی بود که آن مقدار زیاد و نقصان آنست معلوم کنند و آن در میان
بر که پیل موضوع است و در آنجا منحل گشته که از آن دستور کفاف ابل بحر معلوم شود و آن با بجا برده و خوابا شد و چون ثبازده رسد خبر
بسیار حاصل آید و غایت زیاد و نیزه خط و دو هر که ازین بشیر کرد و در بحر خزان راه یابد و گویند که این می‌تواند از موضع تا یوسف صلی
علیه السلام است حکایت مشهور است که در زمان جابیت در سالی که نیست آب نیل بر سر طغیان می‌گردد که نزدیک آن میرسد که مصر است
گرداند و چون دختر که صاحب جامی و ابل و حلال آسوده و آب می‌انداخته تسکین عیافت و به صورت در زمان ارتفاع اعلام اسلام منوش
گشت و در درون بنک و اسباب آبی بسیار بود و مایه حق و در کوه و نیزه غاصه این نداشت و الله اعلم بالصواب و الله اعلم بالمرام
ذکر بعضی از عجایب عبود و آمار علی سلیل الایجاز و الاختصار بطریق صافه و ضار را که می‌تواند بدو که بر جوش می‌نشان
بسیار است و البته در آن آب بود با جو از آنکه غایت و بر که که بر چهار برودت غایت که بر دس که این آب را در آنجا
و دیگر رسد و نیزه صلب بود چون در آن موضع کجده طلب خروج کند و طریقی باشد که در آنجا می‌بیند و اگر درین صلابت داشته باشد
اجتناب پیدا کند چنانچه در وقت و آب را بجای آورده و اختلاف باقیع و تغییرات هوا در غایت و لطافت آب و طوحت و حرارت و برودت
آن اثری تمام است و بعضی از اینها می‌غریب این است که در کوه می‌شود عین ابر و شگفت از صنایع قوین است و آبش سسل شده و چون
از آن موضع بموضع دیگر نقل کنند این غایت نه به عین الطیف در میان اسفرا و در جهان است و آب بسیار از او حاصل گردد و در بعضی
اوقات این آب قطع یابد و جمیع کشته آب را بشنای و طامی بدانجا ریزد و در قاصی کنند تا باز جاری شود عین باو خان و در حدود و اسفا
و هر که با جاستی در آن کنند با د و طوفانی قوی پدید آید و تحت اینجور تواتر پیوسته و چنین گویند که در نواحی غریب نیشل این چشمه است عین طامیه
چشمه است که آب سفید از آنجا برودن می‌آید و چون اینجا می‌نشانند صخره می‌نشانند لیکن اگر صخره می‌نشانند و در تریبند و بجزرند و درین سنگ گردد
و بسبب پاک شود عین و از آب درین چشمه است که هر که کسی چنه غسل در آنجا در آید آسوده و در می‌چود و هر چند صخره است که می‌تواند
گرد و چون لحظه صبر کند به صفت بمان آب از وی دور شود عین و در اوق این غایت حرارت چشمه اگر کسی دفعه و احد به آن
چشمه در آید اندام او بسوزد و اگر تدریج در آن رود صخره نسانه بلکه نافع امراض بلغمی باشد و کای دخانی از آن چشمه مستفاد گردد و شعلهایی
جوز و در سبزه از آن درخت عین الحجاز و در میان شیراز و اصفهان است و آن واقع حضرت علی است و هر که در بلدی از بلاد بلخ بسیار شود
آب آن در طریقی گردد که با آن شکر و در اصلا بر زمین نموده تا بمقصد رسانند آنجا از جانی آنرا بسیار و نیزه لشکر سازد عقب بیایند و تخم را بدو
اندازند و مشهور چنانست که هر که آنظر را بر زمین نموده فاشیت را بل شود عین مسکوره چشمه است برابر سیری در اراضی اندلس و باوجه
صخره که لشکری برکنار آن نزد کنند همدر اسیرا بر کرده و نقصان در آبش ظاهر شود عین التار در نواحی اندلس است و هر وقت صفا
در آن افکند در ساعت نبود عین الفار که در مدور و غار است و در آن جیها کیست که چون آب آن چشمه کی شود از آن نوش کنند
گرد عین سلیمان در قطعه است بحد و در آن گویند که در اوقات سابقه چون پادشاه زاد که درین محدوده بود و لکب آن چشمه تفریح
التهیه پادشاهی رسیدن عین مبراب چشمه است در بالای محلی قریب رباط ترکوت و در یکم آن نیکای می‌توان است که خود عین
از آن ظاهر شود و این چهار بدان چشمه اختصاص دارد عین الفضة چشمه است در مغرب و پادشاهی نقره بوزن نیکان آن چشمه در آن پیدا
شود عین المرم در نواحی بقلانست چون در می‌آید آب آن در پنج ناک خشک بریند باز بر شود عین نهار و در چشمه است که

*

و حیوانی اشاعه افشاوه که در ولایت خان نیز مخابر است که اموات در اینجا خفته اند و نشسته و اصلا تغییر در این اشیان محسوس نشود
و در حیوانات نیز غایت که شش مرده در آن موجود است و احباد آن مردگان در یکم زنجیره و مردم اینجا آن متوجه نمی شود و چون بدین سبب است
و دیگر در عیایب البلد آن خلوص است که کویت در سه چهارم قری قزوین و در اینجا صورت عیایب است که بقدر آنکه می رسد و در آنجا
کشته اند و بختی نیست کینه چهره دار و کوه خندان در حوالی و از سنگ و چینی بی منظر می آید که کامرید و شد و نیز سمع شده که چون از اینجا
کویران و در بدست راست مسافت باز و در فرخ زمین بدید مرغ است فرخ و درشت فرخ و جمیع قری و عیایب آن محمول است و
هر چه از آدمی و حیوانی و نباتی که در اینجا بود و هر کشته تا کسی که کوه در اینجا یا خفته سنگین و در آن کوکی از سنگ و در سنگی است و
دیدید از سنگ که در آن کبکی سنگین بود و در کنار این بیابان که خضوع بیستهار یافته و عیایب است از کرم لغایت سیاه و شب و در هوا طیران
عاید و عظم نیش آن مملکت بود و دیگر در رگستان کویت و در آن کوه فارسی که هر که در آن غار و در ساخت بمیرد و از بوم فریب و کله
در آن نوعی غایت که بر کبک پیش آن که در دوج از بدین مخابرات نماید و دیگر در مملکت چمن کویت و در آن کوه دره و در آن جوی است
که در آن جاده مردم و چمن رخت و روزه و بر کس از جاده انحراف نماید بی الحال خشن خلق شده بمیرد و دیگر در خاک کویت و بر سر آن جل
چشمه ای و آب چشمه ای صبح جواب آلوده سیلان نماید تا قبل از آنکه بدامن کوه رسد خفته شده شب بانی از آن حاصل شود و دیگر در یکی از بلاد
خطه است که کویت و آن کوه سار است از سنگ و بر سر آن سازه تعدادی موضوع است و بر سر آن تعدادی از سنگ منصوب که در آنجا
خود انجیری دارد و در آن جل در خان انجیر فراوان است و در خان بصورتی آفرین سنگین نمایان و چون انجیر پخته شود و در آن بطور برکی
انجیری در مخابر کشیده پاینده و در آن قناره اندازند و خشنی که بر سر خدایان باشد از آن انجیر با ساق و کله و هر چه از آدمی حاصل آید بفرود شده و
مشهور است که این طایفه طیناس حکیم ساخته است و العلم عند الله تعالی ذکر بعضی از ارمیان غریبه الاشکال و الامحال شریف
پوسته که میم وادی که مردی بود نصرانی در زمان هدایت نشان پیغمبر از آن در میان و صلوات و السلام با کسی که بنی حکم و خدام همه حاشا
در کشتی نشسته سفر دریا اختیار کرد و بحسب اقتضا با مخالف در روزید آن آمد و دست بگماه آن خفته از موضع بی مومنی بمیرد و چون از آنجا
دریای مغرب رسیدند و دیکم بجزیره طایم امواج سنگین گرفت و نیم با رفیقان آن جزیره در آن کاهه دانند که کشت و غلظت انتشار و
بشاید بود که کشتی پیش از آنکه بجزیره کشیده باشد آن طاقات نمود و آنجا است بیات آن و میخوب شده بر سینه که کشتی
جواب داد که کشتی خامه ام اکنون ایوم بروید نزد مردیکه دین و راست زیرا که او شنیدن از اجناس غایت شتافتیم و آدمی گوید
که چون ما این سخن شنیدیم بدان دیر شناخته آدمی دیدیم که در سمتا و پایهای او را به بندای اعیان معینه ساخته بودند و بر کمر بطن غلظت
او خشنی نظرها بدینا نهاده بود و لاجرم آدمی پرسیدیم که تو کیستی گفت خوابید و است که من چو کسم شما بگویند تا چه کسی اندوادم که از عجم
که در کشتی نشسته باین آید که بودیم و بواسطه دشت طایم امواج کاه سرگردانی کشیده باین جزیره افتادیم و با حبابه طاقات خود
ناشارت او دیدیم پس آن شخص بحاجت ما اقبال کرده گفت جزه بمیرد مرا داخل همان گفتیم از که ام صحت او خبر سیری گفت سگول
میکنم از شما که آن مغل میوه میداد باین جواب دادیم که بگوئی گفت زود باشد که میوه ندید با و گفت جزه بمیرد مرا از بجزیره طایم از که ام صحت
او خبر سیری گفت آید از آن بجزیره است گفتیم در آن دریا چو کسب است گفت زود باشد که از آنجا بفرود آمد گفت جزه بمیرد مرا از بجزیره
گفتم از که ام حال را در حبابه سجی گفت آید از آن کسب است و مردم و بانی آن است زراعت میکنند گفتیم علی در آن حبابه است
و بانی آن ستره چمن زراعت شتغال دارند با و گفت جزه بمیرد مرا از بجزیره طایم از که ام صحت او خبر سیری گفت آید از آن کسب است
و آدمی جواب داد که گفتیم که کسب است بایشان پس او را جزه دادیم که رسول الهی علیه السلام و کسم بر معانه آن غالب آمد
قتل علی را که نزد کسب با و بود و بطریق کرد این سخن گفت جزیت عرب در دست بعثت او است و اکنون من شمار از آنجا خود و مردم که سید است
منوایی که زود باشد که ما در آن شود و جزه پس بر آن کسب و سیر با و در چمن و آنجا که کشت قریبا که بدینجا در نیامد و در جل شتغال

و حقیقت الحال یکی ظاهر نیست دیگر در بلا و صحن خانه است و در اینجا مردی که فاضل شایسته درخت حرمانست و دو دست ندارد و در گذار
 که دست جوی خستاده اند و شل او در بطن ظاهر کرد و دیگر در قریه قمری ولایت قمره در زمان اول محمد توسلطان و دختر او در وقت بلوغ
 بود و از آن وقت به چند روز است رجولیت از موضع مخصوص و بیرون آمدن و بچین بر جاع الکلی است مطبوعات که شخصی در بغداد و قمری است
 و چون او را بطور برادر در وقت زفاف است مردان از میان مرد و پایی او سر بر زد و آن دختر بر سر نهی بی حجابی که رخ و در او بر
 و از وی فرزندان پدید آمده و دیگر یکی که بی نظیر در آمده که فوتی و خضر موت و ذلالتی بی یافتند که بیست من وزن داشت و دیگر یکی
 سلطان محمد خاندان در سلطانیه مردی بود که بر تاجی اندامش بودی فلان داشت لبان می می با مجید او خاندان سابر مرد بود و خوش منهن و خوش
 و دیگر استی اوقات میگذاشتند و دیگر انسان بن ثابت عراقی منقولات که گفت زنی دیدم که اصلا دست نداشت و بیای خفایت میکرد و دیگر
 جامع الکلیات که گویاست که صاحب مانع دنیا که گوید که در خوش اندامی بیست ناصرا دل آورده که پشت بر دو هم جمیده بود و قمری
 پرست و پنج سال عمر داشتند و اکمل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم دیگر بود و دیگر در ولایت ارمین قمری است و در اینجا
 که بر کس از ایشان ریش برمی آید و نصف ریش او سیاه است و نصفی سفید و دیگر کوهی در بعضی از بلاد وانی طایفه که روی دو سنانیش بر روی بوده
 خوش که در دهانه ای زبیر نداشت و خوش منهن و پیشه مردم میگفتند که مادرش با خوش جمیع آمده و این همه غریب آورده و دیگر در اینجا
 مسطرات که در ساحل بحر مدیته و در آن کوه جمیع ساکنند که در چشم بیوفه دارند و سوار و اسبان نیز بر روی آنها چشما ظاهر است
 دیگر از ابو حاد مذکور است که گفت در بعضی از بلاد و طایفه شخصی دیدم از شبل هادیان غمیل القاضی و در وقت شب بزرگ ساق سپر را
 بدست گرفته و بطیقتی آن شخص در خدمت پادشاه بلغاربه دو نفر ت تمام داشت و در بر لشکری که آن مرد بودی جسم را بر زمین نهاد
 و دیگر از ابو حاد مذکور است که گفت در مرد و با جمعی اندرم بوضعی نشسته بودم که ناگاه دو بار کشته که نزدیک ما بود و بقیه و چند
 آدمی از میان آن مرد و یکی از آن سرها کشته و دهانه ایشان برکت نزدیکی آن دهانه میماند بود که یکی از آنها دو من وزن داشت
 و دیگر در ارضی مغرب یکتا نیست و در میان آن کتیا شهریت که متوطنان آن تمام سنوان باشند و اگر مردی بد آنجا رسد و بعضی
 آب و سوراخ و شش نافه که در دبله در اندک زمانی بمیرد و در آن بلد چشمه است که چون زمان در آن چشمه نشینند طالع شوند و دختر
 آنند و اگر بسپل مذمت پسری در وجود آید و بمیرد و بر زنی که از حیض پاک شود اگر در و دیگر در آن چشمه نشینند حیض او معاد است
 کند و چند آن خون از وی برود که بهلاک نزدیک رسد و آن زمان نجابت جمیل باشند و بر کزوس محاسنت بخاطر ایشان خطور کند
 و اگر فی الشل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مسامحت بغایت آزرده گردد و آن بعد از خنده که عادت دیگر سنوان پیدا کند
 و عورت آن شهر سلطان باشند و هر که می که چنانکه اختلاف امور دینی مردان را باید کرد و آن زمان بد آن قیام نمایند و بر زبیر محاسن
 کنند بهیوت در میان یکدیگر تقرب نمایند و بر زنی که بکلی و نزع چیده شود و معاد در میان ایشان نباشد و از وی مال و طلب تمام و دختر
 نهادن را از بکلی و کوه است همانند حکایت در عجایب البلدان خطور است که در حد و باب الاواب بر غی و در غایت و متوطنان
 آن قمری مردم بطن قامت همراگون اندکی باشند و غیر ذاعت شخصی ندانند هیچ یک از اسلاطین آن را علاج نمید و تابع وزن و قوتی
 نباشند و در بر یک انسان دو قمری دو خانه نزدیک باشد در زمین مثال سردایه کی مخصوص بر جال و دیگر می جنوب سنوان و جمعی دیگر
 چتر را خنجر که اسوات متعین اند و کار ساسانی ایشان چنانست که چون یکی از ایشان بمیرد مرده را بر سر دایه که بر جال میمانند بزند و کار
 اعضا شش یکدیگر جدا کنند و مغزهای آنها را بر درون آورده و طعام را در غوطه اندازند اگر متی تو را که بوده باشد در غوطه بپاشد و اگر
 بود در غوطه بپاشد و آن را بر سر او بپاشد و میت و کجک بر و دانه و نوح و لایه و سال و فاضل را که شش کشته اند که کشته
 مرده را از سر و پیر و آن وره شلی برده که در خارج از غریب است و آنکه نمیدانند و کلامی چند که برایشان شده و در دنیا نباشد آن که بشناسد از این
 بر باندید و هر مردی که بگوید که در آن چشمه نشیند و برین قیام عذرات آنکه هست سنوان مرده خاک را ساسانی نمایند و چنانکه بر سر و در آن زمان

برین موجب هرگز کرده اند انبیاء کفخی در دلم از غیبت است که راه کشتن مقصود جان است بر آن بی که چون بیکان نباشند بری و آدمی
یکسان نباشند همه را بجهاد کشته طالب که تا بر که بان کردند غالب تو نیز از سوی پیوستنی بران کامی که بجز بیایی ای الفقه بود که بد
که در شب بریم سخن نموده و منکر آن حتی با آن افتاده و در دیکر روی بصوب که آوردم و در آن راه را کشیدم که حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
بعد از هجرت فرموده به سرعت شافتم و شرف ملازمت آنحضرت در یافتم و بعد از آن اسلام رسیدم اما دیکر هرگز نمی راندم به حکایت
از جانب حضرت سلطان امیر علیشیر استماع افتاده که روزی سفر نمود که قاضی اختیارالدین حسن گفت که از مولانا نورالدین عبدالرحمن
کشیدم که نوی تخریری گفت که در وقتی که من بودم که از آن حج اسلام بودیم در ویشی نسبت با طریق ارادت سلوک داشت و هر روز قبل
ما میرسد و چون مبادید دیدیم دو سه روز او را دیدیم بعد از آن پیدا شد در غایت ضعف و ناتوانی لاجرم از او پرسیدیم که چون شد
رونگی بودی و چه حال اداری و چه حال که مرا و افتد در غایت خواست اتفاق افتاد و آیین بهت شما از آن بقیه سبقت دست داد و چون
انفصیل این مجال سوال کردیم گفت در فلان منزل بر کتا در که ماری عظیم دیدم و بزخم سنگت او را بقتل رسانیدم همان لحظه که در غایت
عظیم حادث شد و چنان احساس کردم که جمیع انبیا آورده مرا در آشفته و بجای آوردند که پادشاهی ریخت نشسته بود و جمعی که در پیش
او ایستاده و جماعتی که مرابره بودند بعضی رسانیدند که این آدمی یکی از کسان ما را کشته است و پادشاه جواب این سخن را از من بگفت
نمود یکی از اطراف بعد از آنکه گفت که بگوئی هر چه شرح فریاد من این لفظ را بر زبان رساندم پادشاه گفت او را از قاضی بریدن این قضیه
بمقتضای شریعت مقرر فیصله دادگاه و بعد از آن مرا از قاضی که برسد قضا متکلم بود و در دعوای خون گردید قاضی از من جواب پرسید
گفتم که من ماری را کشته ام و از قاضی کسی دیگر خبر ندادم قاضی از بجا گفت پرسید که مقتول شما چه صورت بد آنجا شافتم بود و گفتند بیات
گفت پس شما را دعوی میرسد زیرا که من در لیله ای از رسول الشقیق صلی الله علیه و آله وسلم شدم که فرمود من بر تریا جیسر زیتان قتل نموده
اکنون این شخص را بر داشته بقا قتل و مقتول گردانیده و ایشان بوجوب فرموده عمل نموده مرا همان سر بر که رسانیدند و من از غصب قاضی
آدم را اکنون بجهت رسیدم را تم حرف کوید که مرا بر نظام الدین علیشیر بعد از قتل آنحضرت اظهار تاسف کرده گفت که کشی من در زبان
حیات مولانا نورالدین عبدالرحمن حاجی این را و افتد از من شوم تا بواسطه کیفیت حال از ایشان معلوم گشودم و بهم از حضرت
سلطان استماع افتاده که فرمود که یکی از فراتان من گفت شی را میل حمام شده پیش از صبح بر خوسم و بجام میرزا شاه زرع رحم اتفاق
همان زمان حاجی چرخ روشن کرده بود و هنوز کسی بجام در نیامده بود و من خط بسم و بجام در آوردم و در یکی از غوطه ها غایب عمل کرده
چون امیان حمام آمد دیدم که شخصی بر روی تخت نشسته است از او پرسیدم که صبح رسیده است یا گفت صبح کن تا احتیاطا حکم انکار
خود را علیه ساخته دست بشیبه روزنه نصف حمام رسانید تا آن را برداشته ملاحظه رسیدن صبح کند لاجرم و بهم بر من غالب گشت
در ساعت بیرون دوشم و جامه پوشیده و متوجه خانه خود که دیدم چون بدر باغ رسیدم بهیات مردم شناسیده شده گفت درین حجر
از کجا می آیی گفتم از حمام می آیم و مرا و افتد غریب دست داد و گفت کوی و چون کیفیت بلند شدن آن شخص را تعریف کردم از آن بزرگوار
گفت خود را بر کشته تا سرش طاق در باغ شهر بلند شد و بر زبان اندک آن شخص که در حمام دیدی بلند توبه و یاسین و من از شناسیده
بعضی فرست کرده تا روز پنج افتاده بودم آنجا بعضی از کسان که مرا می شناسند بسر و قدم رسیده مرا خاندند و بلند و بلند حال کردند
تا بهتر شدیم و بهم از پادشاه استماع افتاد که فرمود که یکی از نوکران امیر حسن ملک گفت که در زمینی که متوجه یکی از نواعت باغ علی بودم
در روزی که تمام دشت و بیابان را بر برف گرفته بود و برفا قویا به نظر می آمد آنکه در میان برف خفته بود و در هیچ طرف اثر نهاده بودی
نمود و من بجز شده با سپید اطراف را ندیدم و آن برفا را در گرفته طاقن زین رسانیدم در آن اثنا دست من بپایان میرود پا می راندم
دیدم که خشتی است در غایت بر کبیت زبان محبت با خود گفتم که فی الله مایه لاری بار برفا در روی باز پس کرده گفت که پیش از آن
و لای لاجرم هر از غیب پس راه یافته برفا را در آوردم و در غایت سرعت بطرف دیگر راندم که بعضی از غایب

و انصاف و امور که مستغفرت از جنون است آبی و وحش و ظهور در حجاب البلدان و ظهور است که درین عصره عاجز است
که بخندارند و بهار نیست قرش و سنگ و قرش و چراغ قرش جانور نیست بهیاست فرغ که طول از عرض نیست کرب و فطما می گردون
بزدن دارد و در انکبان گشتی و مسافران دریا اندی بهیاست برسان باشد و با همی در آب اندازند تا بخوردن بمشول شده اند و در فتنی
قاعه دارد و آغا سنگ جانور نیست که در اندامش کورخ و دایان پیش نیست و خوردن و بچکان خوردن و فصله افکندن و از انجا انصد است
در سال انصیه که مصنف جناب شیخ الاسلامی مولانا سیف الدین محمد نقی را است در سنگ تحریر انعام یافته که سنگ صورت
سوسمار است و دایان گشت دارد و در زمان دراز و شصت دندان پیش و سنگ علی دارد و چهل دندان پیش و سنگ غلغل در میان
دندان پیش آن دندان خورده چهار گوشه است و بعضی گفته اند که سنگ را بشنا دندان پیش است چهل دایان چهل در پیمان و چون سنگ
جانوری را در دهن گیرد و دندانیش از یکدیگر کشیده سنگ شود و اصل آن جانور را خلاصی نکن باشد و پشت سنگ شلخته است
سنگ پشت است و این روی که می کند و سنگ را چا پاست و دم درازگاه باشد که طول آن بده که رسد و سنایش بدو که سنگ
را نتوان گشت که از زیر پیش و او هرگاه خواهد که جفت شود از دور یا سپردن آید و مانع را بر پشت خویش اندازد و دم و پیش کند و بچکان
انچه باب رود و سنگ شود و آنچه در سنگی مانند مقفود که دو و اصف در سال مذکور به نور است که چون شکم سنگ انضفلات پر شود
آب سپردن آید و دایان باز کند و هر یکی که کوچک بدان وی داده و آنچه از دور و پیش سپردن آید و آنچه در دایان سنگ را چینی است بهر
مانند خار هرگاه سنگ و دایان خود بر هم بندند خار در کامش غلیظه باز و دایان کشیده آغا قرش الحجر جانور نیست که در دهنش میخاکو
پیش و پیش ناب مانند دندانهای حرکت از دهنش سپردن آید و در چهار رسته دندان دارد و هر دایان را برابر هم می رخت و دست و پا
او بهیاست کوتاه است و صبر شباهت بدست و پای شتر و می کوتاه دارد و او دم مقفود می کشد و هر جا بوزی که میاید جلالت کرد
وقت و صلابت جسدش بر پستان است که نوبی در صحرای روستی خواستند که او را بلاک سازند ایشان را این معنی میرفتند بهر
عجیب البلدان مقفود است که نوبی در ساحل دریای رموز شایده افتاد که در میاهی صید کرد که مانند سیری کرد و پس بود و دایان
دراز باریک داشت و در میان پیش و چشم کشده بود و دایان در میان شکم داشت و دیگر در سال انصیه که در است که نوبی از پیش که
از اجابت انحصار گویند و آن بسیار بزرگ باشد چنانکه گشتی را از رفتن باز دارد و دایان چنانکه انصیه هر قدر را بچکان چهل الود بدایا
اندازند آن مایه بگریزد و اگر فی حافی صید کرد گشتی باشد چنانکه خاصیت ظاهر کرد و دیگر در بعضی اسما می باشد که طول آن صد و
گذاشت و عرض او بیست و عرض دهنش دوازده است و دایان هر مایه سنگ سپرد و در وقت طریض آب می آید و در کسرتان
عقبش در پروازی آید او را گرفته بخورد و دیگر در یکی از دایان با مایه می باشد که در روی آب در طریض می آید و در انجا بچکان بچری
که بر سطح آب و دایان باز داشته باشد میرساند و بدایان در می آید و این جوان آن مایه را فی الحال فرو میرود و دیگر در کف الغراب می شود
که در بند و ستان دریا نیست که در فرغ طول است و در آن دریا حیوانات اند بهیاست انسان که چون شب شود از آن صفت بسیار است
آب سپردن آید و بر ساحل هر جا که مایه و در بعضی کنند و در میان ایشان زمان خوب صورت باشد و در حیوانات نر باشد
بر خوب صورت آدمی که از آن بچکان چنانچه و مردم آذین در پشیمای متحاب نزدیک آن و در بار و در گوشه نشسته بظلام شب
کنند و دم خرونگ که یک در رسته شان و ستاه که سلطان بدیع الزمان میرزا انجیل انحال محمد خان شیبانی در کنار آب و بیشه بود و بعضی
مردم از آن ندریای گشتند که طولش یک در نیم بود و صغری نصف بالایش برابر حصانی و نصف بالایش مقدار صغری و کف مثل شد
و غیر از آن بختی را در انحصار ظاهر بود و از حیوانات آبی و دیگر سرخاست که او را خچک نیز گویند از خواب حالانش انکبم
برگرفت دارد و دایان در سینه و سالی سربوبت پوست اندازد و خانه خود را چینی دارد و در ساحل یکی طرف آب و دیگری طرف خشکی
و چون پوست افکند در جانب آب را چنگم کرده و در طرف خشکی را بگذارد تا بدین صلب شود و دیگر که خچک بطریق میان آب

می چو شد انرا بطریق منقول است که هر کس که بر اثر سال میرسد طوطی با صفات او صفت می باشد از آنکه در زمانه دلدرد علی بن موسی
فرزداد آورده که گفتار و پاهای وی سیاه بود بر سر و دهلیفتی داشت و در آیدام دولت سلطان ابو سعید میرزا طوطی سرخ زبند آید و در وقت
وزیران فرغانی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که گفتار سیاه و پاهایش سیاه بود زبده شده که نیکو بر کسی این طوطی را خرید
پیر کس نهره اش نشاء لایم گشت و در باز شد پدید آید طوطی کس بحسب صورت بهترین هموار است و در دست سالی چون در شب ترا
وی کمال رسد و داده وی در سالی گیاره و از ده تخم بند یا کمتر چون باریخ خود بسیار باری که تخم نکند تا برین بجهت آورد و در برهه یکسان باشد
تا تخم بیرون آید و یکسان از آن بجهت باز آید و از ده عدد در محاطت نتواند کرد و در رساله القصیه منور است که از عجایب آنکه طوطی زده داده
یا که که در محاطت نمی نماید بلکه چون طوطی زست شود در کر و تخم وی انگلی پدید آید و طوطی داده از آن بخور دو این صفت بجهت نهادن کرد
انرا در هر طرف از امر نظام آید این طوطی که طوطی بسیار داشت بکرات استماع نمود که میفرمود که چند وقت حفت شدن طوطی را
بسیار در وقت خوردن و یکسان مشاهده کرده ایم از عجایب آنکه چون تخم طوطی را بجهت حفت که زبده شده باشد از فصل کرده فریاد
خروس بوقت نماز عالم باشد چنانکه بعضی از علماء و مجتهدین بر آن رفته اند که اعتماد بر بایک خروس کرده نماز خوان که در در صبح اخبار
آمده است که رسول صلی الله علیه سلم فرمود که چون خروس بایک کند از فضل خدای تعالی خبری طلبد زیرا که خروس یکی صیغه و بایکت یکینه
خروس بر ماده خود با نهایت حیور است و بصفت سخا عفت و سخاوت مشهور و قدر و خروس دشمنی است و او در بوی خوش و موسوم و
با دشمنان فریب داده و در بوی مکرر و شکایت با در حجب لاغر گردد و راجع بر نیست مشهور و در وقت وزیدن نسیم شمال بوی خوش
طوطی نماید و در زمان بوب یا در خوب یا لبر و انگشت یک یک از غایت مشرت احتیاج بر جرف ندارد از عجایب آنکه یک ماده
بخر نشیند و از آنکه یک تخم بند و گاه باشد که در خاک غلطه و خاک بر پر بلی خود باشد و بجهت آرد و یک ماده است یا سازد
و بجهت را که بجهت رسد و یک ماده از محاطت نماید و یک ماده بجهت که بجهت ماده کرد که دارد و یک ماده خود غایت غایت باشد
و ده سال عمر بید هر چه رسول حضرت یسلیان است بحایت طبعی او آب را در زیر زمین همچنان بنید که مردم در پیشینه سبده و تخم یک
بر کسی بر بید را بخود نگاه دارد و در زمین طفرایند و اگر بپای را در خانه بیاورند گمان آن منزل را در هر مکرر بماند فاخت
با آدمی استی نام دارد و اگر بپوشد در هوا صحنی که دست بان رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد ماسکین نکرد زیرا که
العداوتی را نشود و مکرر کند که فاخته چهل سال شود و خاسته شیخ الاسلامی در رساله القصیه نوشته اند که این صفت باشد شده قلمی بعضی از
نظمین مشاهیر خود می آورده که چون قمری زبده داده باز دیگر حفت نکرد و در فراقت نال که تا وقتی نگردد و بعضی از توابع مشیت آن
نحوه نبی کی از علماء بنده جمعی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد که هرگاه طعمای سموم در حجب غایب میشت اشک از چشم آن مرغ
سیرقت و مانند شکست شعله شده و اشک را چون تراشیده بر جرحها چسباند و اندکی تمام می افت چو ک مانند بطور دانه چسبند و آن که
ناخن درنده داشته باشد مثل اسباع گوشت نیز خورد و بعضی از علماء گفته اند که اگر چو ک از رساله منوره جانب عقل که در زمان رفته
که چو ک بکثرت با صحت مشغول نباشد از آنکه از یک سال عمری بیه فراشته و یک طاریت غایت معروف و از وی غرایب
منقول است آنچه که چون چشمش را بر کند باز بر دیده و جبهه خفاش که دشمن بچکان وی است سمواره کوش در آشیانه خود اندازد زیرا که خطا
از وی کفر بگریزد و دیگر آنکه اگر بچه در آفریزد آن یک نماید و کند که در مراعت بر قان حادث شده و فی الحالی نه نیک بر قان آید
و ناچار چو بجهت آید و طوطی در یک از آنات خوش نوشته است که صدق این سخن معلوم نیست دیگر آنکه یکی از لغات فعل کرد که نوی در صفت
یکی از خانه های منی فراشته که آشیانه ساخته و دوسم از او بران کردم چون فراشته که آمد و خانه خود را فرا بید از خانه صطراب نمود و بر
هر چه و افغان میگردد و حتی که فراشته که بسیار جمیع آمده و هر یک مقداری کل در رفتار با چکان داشته که همه از نام بایان بریده و در
موضع که آشیانه فرا بیده بود بیک خط خانه دیگر ساخته و آن فراشته که با چکان و با داده فی الحالی بجهت نهاد و دیگر آنکه جمعی از مخالفان مصادق

این طوطی را در زمانه دلدرد علی بن موسی فرزداد آورده که گفتار و پاهای وی سیاه بود بر سر و دهلیفتی داشت و در آیدام دولت سلطان ابو سعید میرزا طوطی سرخ زبند آید و در وقت وزیران فرغانی سلطان حسین میرزا طوطی سفید که گفتار سیاه و پاهایش سیاه بود زبده شده که نیکو بر کسی این طوطی را خرید پیر کس نهره اش نشاء لایم گشت و در باز شد پدید آید طوطی کس بحسب صورت بهترین هموار است و در دست سالی چون در شب ترا وی کمال رسد و داده وی در سالی گیاره و از ده تخم بند یا کمتر چون باریخ خود بسیار باری که تخم نکند تا برین بجهت آورد و در برهه یکسان باشد تا تخم بیرون آید و یکسان از آن بجهت باز آید و از ده عدد در محاطت نتواند کرد و در رساله القصیه منور است که از عجایب آنکه طوطی زده داده یا که که در محاطت نمی نماید بلکه چون طوطی زست شود در کر و تخم وی انگلی پدید آید و طوطی داده از آن بخور دو این صفت بجهت نهادن کرد انرا در هر طرف از امر نظام آید این طوطی که طوطی بسیار داشت بکرات استماع نمود که میفرمود که چند وقت حفت شدن طوطی را بسیار در وقت خوردن و یکسان مشاهده کرده ایم از عجایب آنکه چون تخم طوطی را بجهت حفت که زبده شده باشد از فصل کرده فریاد خروس بوقت نماز عالم باشد چنانکه بعضی از علماء و مجتهدین بر آن رفته اند که اعتماد بر بایک خروس کرده نماز خوان که در در صبح اخبار آمده است که رسول صلی الله علیه سلم فرمود که چون خروس بایک کند از فضل خدای تعالی خبری طلبد زیرا که خروس یکی صیغه و بایکت یکینه خروس بر ماده خود با نهایت حیور است و بصفت سخا عفت و سخاوت مشهور و قدر و خروس دشمنی است و او در بوی خوش و موسوم و با دشمنان فریب داده و در بوی مکرر و شکایت با در حجب لاغر گردد و راجع بر نیست مشهور و در وقت وزیدن نسیم شمال بوی خوش طوطی نماید و در زمان بوب یا در خوب یا لبر و انگشت یک یک از غایت مشرت احتیاج بر جرف ندارد از عجایب آنکه یک ماده بخر نشیند و از آنکه یک تخم بند و گاه باشد که در خاک غلطه و خاک بر پر بلی خود باشد و بجهت آرد و یک ماده است یا سازد و بجهت را که بجهت رسد و یک ماده از محاطت نماید و یک ماده بجهت که بجهت ماده کرد که دارد و یک ماده خود غایت غایت باشد و ده سال عمر بید هر چه رسول حضرت یسلیان است بحایت طبعی او آب را در زیر زمین همچنان بنید که مردم در پیشینه سبده و تخم یک بر کسی بر بید را بخود نگاه دارد و در زمین طفرایند و اگر بپای را در خانه بیاورند گمان آن منزل را در هر مکرر بماند فاخت با آدمی استی نام دارد و اگر بپوشد در هوا صحنی که دست بان رسد آشیانه سازد و در خانه که آشیانه فاخته باشد ماسکین نکرد زیرا که العداوتی را نشود و مکرر کند که فاخته چهل سال شود و خاسته شیخ الاسلامی در رساله القصیه نوشته اند که این صفت باشد شده قلمی بعضی از نظمین مشاهیر خود می آورده که چون قمری زبده داده باز دیگر حفت نکرد و در فراقت نال که تا وقتی نگردد و بعضی از توابع مشیت آن نحوه نبی کی از علماء بنده جمعی بصورت قمری بجهت سلطان محمود غزنوی فرستاد که هرگاه طعمای سموم در حجب غایب میشت اشک از چشم آن مرغ سیرقت و مانند شکست شعله شده و اشک را چون تراشیده بر جرحها چسباند و اندکی تمام می افت چو ک مانند بطور دانه چسبند و آن که ناخن درنده داشته باشد مثل اسباع گوشت نیز خورد و بعضی از علماء گفته اند که اگر چو ک از رساله منوره جانب عقل که در زمان رفته که چو ک بکثرت با صحت مشغول نباشد از آنکه از یک سال عمری بیه فراشته و یک طاریت غایت معروف و از وی غرایب منقول است آنچه که چون چشمش را بر کند باز بر دیده و جبهه خفاش که دشمن بچکان وی است سمواره کوش در آشیانه خود اندازد زیرا که خطا از وی کفر بگریزد و دیگر آنکه اگر بچه در آفریزد آن یک نماید و کند که در مراعت بر قان حادث شده و فی الحالی نه نیک بر قان آید و ناچار چو بجهت آید و طوطی در یک از آنات خوش نوشته است که صدق این سخن معلوم نیست دیگر آنکه یکی از لغات فعل کرد که نوی در صفت یکی از خانه های منی فراشته که آشیانه ساخته و دوسم از او بران کردم چون فراشته که آمد و خانه خود را فرا بید از خانه صطراب نمود و بر هر چه و افغان میگردد و حتی که فراشته که بسیار جمیع آمده و هر یک مقداری کل در رفتار با چکان داشته که همه از نام بایان بریده و در موضع که آشیانه فرا بیده بود بیک خط خانه دیگر ساخته و آن فراشته که با چکان و با داده فی الحالی بجهت نهاد و دیگر آنکه جمعی از مخالفان مصادق

صفا و العقل فرمودند که در آن خانه سلطان حسین میرزا در روز پنجشنبه خطبه سلطان احمد میرزا که در کنار کاخ است بر خفته بود و مردم
نشسته که آشیانه و اشتراکی در نظر بودند که دیدیم که ماری همدگر که با آن آشیانه رفته بچکانی از اشتراک را بخورد و ما در بچکانی چون آن احتمال شد
منسوب و بر این پیش انداخته که ما خود را آشیانه و سانه مار آید و نزدیکت ما بریده چربی در دماغش انداخته چنانچه ما بجا افتاده اند
خانه پانزدهم و جمعی بر خفته و او را کشیده و با شش زلا خط نموده دیدند که فرشته اشتراک خانه کشید و در دهان مار کشیده بود و بعد به شش او
سندید که دیده هر چند و توج این امر حاجت مسند است این چون از شغلات شماع افتاده بود خانه میرزا آن زمان که شود حکمکه بدزدی و جنایت
موصوفت و او همیشه خود را برکت درخت پوشیده از نظر غایب سازد زیرا که اگر شش برکت نزدیکت بخوردی رو دکنده شود و همچنین که
وقت خود را نیز بر این کند که گویند که غیر از آدمی و حله و موش و گوسپنج جانوری خود را بی اینجهان نگاه ندارد غراب چندین نوع می باشد
طبیعت جمیع اصنافش بر آن مجبولیت که از خلق کنده کرده در جانی جفت شود که کس نه بیند و نداند و بعضی از آنها بر آن رفته اند که کلاغ
بجاست نمی ناید بلکه بجز آنکه در شکار خود طعمه یابد و بدین صفت کند و آنچه متعلق است آنکه هیچ غرابی بایک ماده مگر دو اصلت جانی
دارد و از این جهت او را بعد از موصوفت سازد غراب آنکه چون یک کلاغ از بیضه پرند آید در نظر بدو مانند آن قدر مگر به نظر ناید که
چند روز در کشتی نکرده و در آن ایام در آن علی الاطلاق پشته را آشیانه کلاغ فرشته تا قوت بچکانی نشکرده و هرگاه غراب بچکر بر آید
و در شش آشیانه آید و همته عاشق نماید و دیگر آنکه میرزا آن که در جانی جفت که در باره هر صحر که کبری دیدم که کلاغی بدست خود نشاند
گفت با غراب و جدا شد و کلاغ بر بانی که هنوز هم نشسته گفت لا اله الا الله کلکنت جانور است ابد و دلت زیرا که در وقتی که در بیاورد
نماید چون کسی دست چنانچه اشارت که متوجه شد به طرف بچکر و از آنجا یک صفت نیک دارد که چون مادرش بپریدد او را جمیع نای
نگذارد و هر جا بدو همراه برود و طعمه بدو داده جبار می نماید او را تقدیری گویند تقدیری مرغیت بغایت تیز و از چنانچه نوکچه در
بصره تقدیری صید کرد از پرنده و انش سیه دانند که در بلا دشتام علیا شد و چون آید و او در طلب دانند حیل بسیار نماید و آخر الا مراکز
می میرد و ضربت شل شده که انت خوب تقدیری گفته و می است چه هرگاه جانوری بر آید از آن بچکانی بر روی انگشت و اگر بری از
خارج تقدیری کند به شود و بر سر و آن آید از همته میرد و گوشت تقدیری باقیان صندان لذیذ ترین لحوم طعمه است بطور
می که بطور به بر سر شمشیر یک خط از روی دور بگذرد و در آخر ماه بچکر از بیضه پرند آید و بطور خود را دست دارد و سمند
مرغیت که در میان آنش پیدا شود و پر و بالش نوزد و گاه باشد که آتش از وی شعله زند و در بهر زم افست سمند هم در میان
آتش بچکند و گویند که او را بر سال عمر بود و بعضی از آن بچکر گفته اند که چون آتش نزدیک رسد بهر زم بسیار جمع کند و آتش
در آن زند و خود را بسوزد و بعد از آن که باران بر آن خاکستر بارد سمند دیگر از میانش ظاهر شود و السلام عند الله تعالی
خفاش که او را شترک گویند ظاهر است بسیار غریب موصوف باوصاف عجیب از جمله آنکه گوش و دندان و پستان و
منقاره و خزینه دایره و ماده و می بعضی نوکها و بطور دیگر بچکر زانیده سینه و بهر قول گفته و مانند ادیان عرق
حرار باشد دیگر آنکه محل پروازش در شبانه روزی دو ساعت است از زمان همدان مسج صاف تا یکم و طلوع آفتاب
از همین غروب خورشید تا وقت غیبت شفق و در سایر اوقات جمیعش از رویه آشیانه عطل هست دیگر آنکه شیشه در وقت
طهران خفاش پرند آید چون جانور خود و خفاش در شش پرواز او را صید کرده و طعمه سازد و بعضی از علما و فقهیه گفته اند
که خفاش به مایه علی علیه السلام مخلوق گشته تا بر آن صفت عرفان و دیگر ندانند و آماشته از غراب امور بطور غیر مشهور برین
موجبات است که مذکور شد و نقل است که در ساحل دریای سیل مرغیت که سرش سفید است و باقی اعضایش سیاه و آن طایفه
از آن موضع بجای دیگر نرود و پوسته از مایه آن بجز خود و هرگاه در طیران بلفظ منجس که بداند فوق العزوق خیال که
بسمه کس این فکر را نشود و دیگر در حدود مغرب مرغیت که آن را بچکر و آن گویند و قادر و نهمه را بهر اکتشی طیران نماید

<p>شانه کمال سخن جوش تو ی در آن شکست سال ستم که نسیم عیانیت و لایه زبان را آن از که برشت ممودند مدح و ثنایت رفیع ز فیض سماوی مدح و ثنایت گشیدم کوبش لای گشت ز نام تو این به شد ناموس بیاضش منور چون رخسار بار صحن روایات آن میجن سطورش چون خطان و فقر معانی در کسوت مشکفام بود دغا بهر سخت فرخ اثر کنون ای عطا بخش عاتم شیم بسی وقت از بخت ناهنگام شوم بر بند سعادت سوار درین باب زین بشیر قایل چو فیض شایست میش احیا پسیده باشد نبرد کرام با غر از شاه ولایت نژاد که پویند این نصف سر فراد زمان تا زمان دولتش نژاد خدا با که این نامه و لفظ به پیشه بغض و منطور باد</p>	<p>نمایه که لایق کوشش تو بیاض تنگ کب کرم کوشش جز این بشارت سی نهال جن بویه ز بار سپردند از کوشش دل افش علم عجب بونانی ببار کسم با خلاص که دم نثار بخت از آن گشت فاش حبیب تبر سوادش معطر چون شکست تن خبر گفته از آن زانو و کهن عذار سخن را در افروخته ریب در خنده چون نور اختر شام بعید به طبیعت عیان بهر چنان می سزد که کمال کرم بنوده بدست غمان مرا گشتم بخی جرج و زرب بار نماند ز آداب اهل کمال شود و ایم از وی چنین کایا که باید سخن برد عا اقدام بر هر اوطین و زین العباد یا قبایل ادا رعیت نواز ز نصف با نصف و پیش که از نام این نامور یافت عیونش ز چشم کسان دوام کن عطا بای خود اامید بر او کل معرفت از حکم بارة م اسلام ده اقدام</p>	<p>ازین پیش از جور جرح بگوید از جور موم عم و زکار که از ابر احسانهای سر فراد از آن برومی اهل بشارت دگام مرا نیز خاطر سخن ساز شد بجایینه طبع و بحر صمیم بنام تو کردم کسب بی نام نسبت این به و هر که گم حکایات آن بخت افزا همه عبارتش ز غیب اعلان خروش ز نور شرف یک گشت چو اید صمیمت جوایشناس چه حاجت که سن خوشای گتم مرا ز اهل دنیا کنی بی نیاز چو با هم حسین تو اخصاص هر چیز باشد مرا دست رس از آن رو که بی گفتگوی برابر بر آید چو خورشید تا بان بلند الهی سخن رسولی که بود با ولا و اخلا و آل عاب سرش با در تاج غر غلبه یا قبایل فتح و ظفرش دگام با نظار کسین اهل سیر سخن مرا هم که خون جگر خورده ام بغض از خطا با کرم کن نوید منور کن از نور رخسار دلم کتاب بغای مرا بختلار</p>	<p>رایاض سخن را نصارت بنوا در خشت سخن بود بی رک و نام رایاض بر کشت سر سبز نیاز گشیدند ملکات طاقت نظام برویم در خرمنی باز شد بسی داشتیم که بر دلبند بر که نام بود تا بر دزد قدام چو در حبسیت سخن بدر کلام ضعف روایت مبراهیم مسلسل چو زلف حسن سبای جو بشیم خرد گشته چون مرد ملک ز رایت کند مهر نور اقتباس باوصاف او مشککای گتم ز بیم کسوت نام دی هم تسم سرا فرار کردم با حسان جان در کراحتیا جم نهاد یکس بود روح و پوسیم مباد ز نورش جانی نژاد بهر مند دلش کان احسان کفش جرج نجوم در ششان اوج چو ا ز نور شرف خاطرش بنوا بماند در دار دنیا دهم که مستند واقف ز راکسن که این روضه را در بر آورد</p>
---	---	---	--

تمام شد عاتقه جلالت

مجموع از حالات مولف که از کتب تاریخ باستان طر سید بجهت اطلاع با طران سخن در آن مرقوم گردید
احوال مولف کتاب مستطاب حبیب السنی فی اخبار و البشیر غیث الدین بن میرزا باجم الدین طایب او و جمل بجهت شواهد و استناد
کتاب تاریخ از آنجهل است صحیح صادق تألیف شیخ محمد صادق بن شیخ محمد صالح الصغیری و تخریج و تصحیح میرزا بن شایخ محمد حبیب السنی

[illegible]

این کتاب مستطاب حیات السیر فی اخبار هند و الشرع و جوب قانون نیم سده ۱۸۴۷ هجری در دفتر تجرایی
کر زلفت بر کار بند وستان ثبت گردیده کسی بدون اجازت اقل بند کان حضرت
سبحانی محمد حسین کاشانی غفره و نوبطع نفرماید

